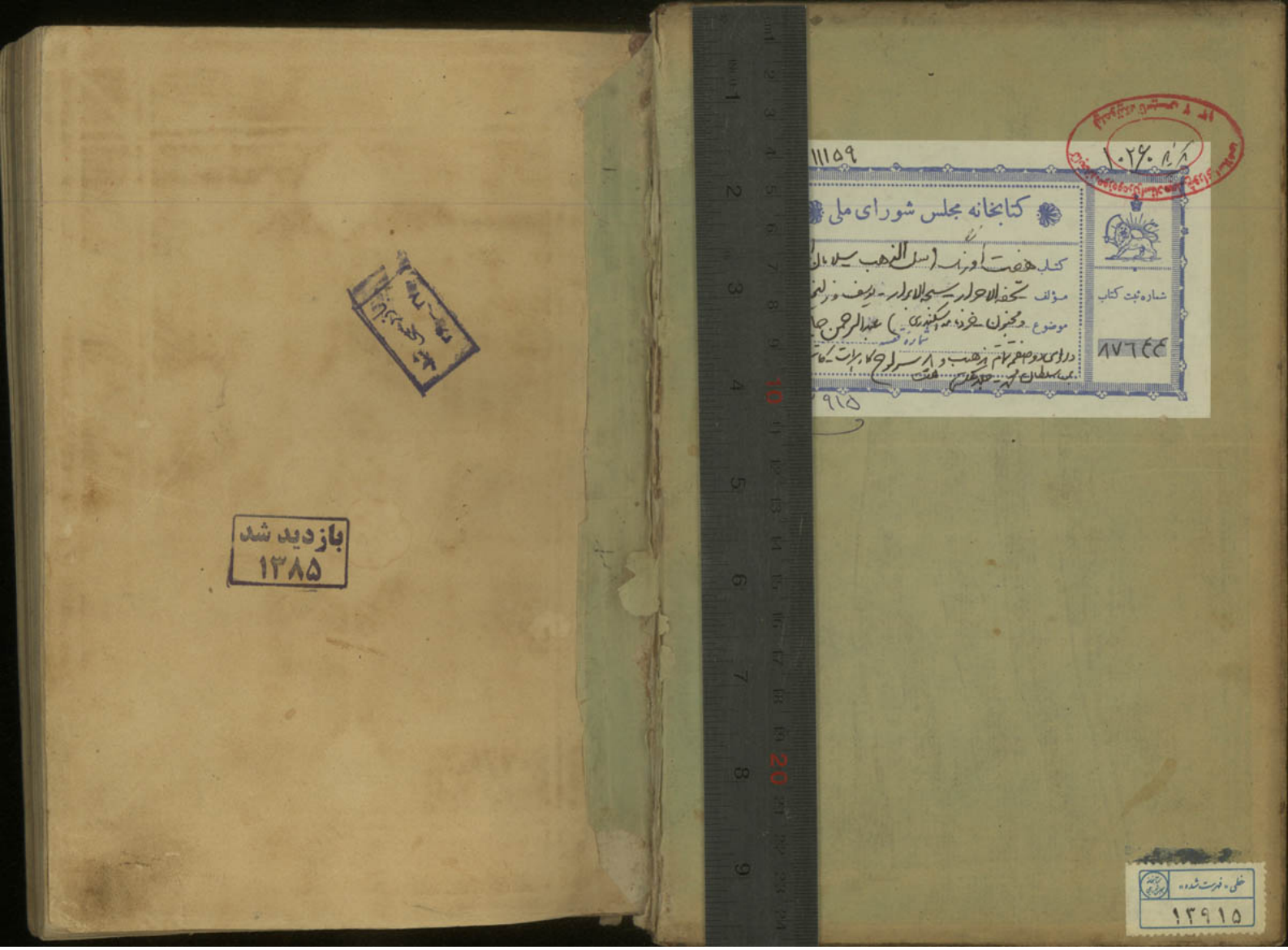

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۱۱۵۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۸۷۶۴۴

۱۳۹۱۵

۱۱۱۵۹ - فی

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۸۷۶۴۴

کتاب هفت اورنگ (سلسل الذهب سلامان و ابسال
مؤلف تحفة الاحرار سبحة الابرار - ردیف و زلیخا لیلی
موضوع و مجنون فرهاد و سکندرنامه) عبدالرحمن جامی
در اوی دو صفحه نام و نسب و ۸ سرلوح کاربرات کتاب دو سطر
بی سلطان محمد هفت

۱۳۹۱۵

۱۰۲۶۰

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۳۹۱۵

تحفة الاحرار

مجلس شورای ملی
کتابخانه

۱۳۹۱۵

۱۳۹۱۵

سدا الحمد قبل کل کلام — بصفات الجلال والاکرام
حمد او تاج تارک تخت — صدر سر نامهٔ نود کهنت
خامه چون تاج نامه آرایم — در ثنا تاج نام او شاید
ناسدا حمد چو خانهٔ نامسایی — ور دل عوز جان کاسایی
نیج عزت بسی شکر فرایم — پیش گنج نهان او دانایم
ذی احد چو پنج انفرایی — زان که آفاق گنج گوهر سنج
دیده را کو بالش خوشنوفت — جز بدین پنج خیمه نتوان رفت
از پس این حروف زنج خلل — جلوه گر صد هزار نعت جلل
خامه آنجا چو رام دیده — جار رشکی بنگ پوشیده
زیر مشکین شمار یک حرف — نقطه وران ناظر اطراف
دو الف زو بر بست کو او — گرد دور روشن بسته وحدت
یکی از نقطه نیج ناب نقش — گرد دار منظر عروج رنج
وان اگر زاید اگر خود تیکین — دل و جان را بکن تکلین
از دو دلش گرفته قوت و قوت — از یکی ملک زان دگر ملکوت
نام ساکن بنگ شارت دان — آن دو گر زان دگر جارت دان
ملک فی نقطه بود ساکن — نیست جنبش در دو از دو تکن
جنبشی کالکند بر پو پایه — ملکوتش دران دو دایه
شکل تشدیه شان گر نگارت — عظم اسد شاه بود خوشت
چون یکی زان دو نام شد جزم — در دگر چون دو یکسوی هم
بر سر آن شاه سه دو نو — نیز فرد دو دایم شاه
باکه دانست بر پو فرقت — متفاوت بود بر هر کات
حرکت چون سکون بر دو جات — واو و نبات خود از هر جات
هیچ وقت از حرم جز نیست — یک یک هیچ یک مقیم نیست
رو و این حرف در سر آفات — بر نفسهای جمله حیوانات

حمد او را چون نفس ذاکر — کرد از و خانیند ذکر حاضر
هم دفات او لا چنین نابود — لام تعریف اختصاص نمود
چون شد اشباع کرد نحو او — با الف شد حروف اسم تمام
جمله حیث تخصیص اسب معنی — دو جهان خاص است او مولی
ستر تعریف کرد بشناسی — تا کمال شناخت در یابی
شرح اشباع نحو کرد هم — شد ازین اسم رنج خرم
گاه از زبان جام اسم — ور رسد زین خجسته نام اسم
هرگز زین اسم بهره مند — بهره او چنین پسند بود
شرح این فاء دیده عود اسم — نفرق هم اسم پر — بس بود پیش صاحب معنی
چیستی اسم کو و این حروف — لا تقل کیف سود و لا ما سود

اشارت تنزیه و تقدیس حضرت حق سبحانه و تعالی

بل سن لا آ آ آ آ — عارف نور وجه الاعین — لمعات جمال او ظاهر
سمات جلال او قاهر
کل فی نعت ذاته الانس — تف تهرش چو او در باش شد
مرجع مفهوم عقل او در است — ساحت قدس او از آن است
زین طفل شهود نور پاش شد
قرن آتش خوبتر از کیف است — کیف سوکش عدد و کیف است
چون نه نوع آمد و تعیین او — بس به حسنی سوال ما سو
ما سو چیست لا و سوی او — راه از این لا و سو به دیگر
او هو سر و نفی و اثبات — نفی فرد و ثبت ذات
چند ازین غایت نفی ذاتی — لا و سو و رد خود کن اثبات
لا و سو موت قوت قوت — بیرد تا سر او قاف است
هو و سو پس در دو نی — تا ز لا کم سیه بود سیه
سو کنایه زمین ذات است — کمتش بر کرد و اقلیم
هیچ از ملک نبات او بر — عقل کل در صفات او نه
این بود مجد و بهاست سجاد — وین بود خانهٔ او سلطان
ای محمد ذ شیان قدوسی — گر دو کانه تو رز نیس بوی
دو جهان جلوه گاه وحدت تو — شهد احد کو او وحدت تو
هم متقر گفت با تو هم حامد — لن الملک است او واحد
پرتو روی تست از نور — حمد را رو بدست از نور
حمد در راه و راه میجو نیه — رفت آه آه میگو نیه
مقتدی در ره تو هر گز — نور او چون الصراط زنده
منتهی بر بجو چون نه یک — کفر کیف الطریق رب الیک
قطع این ره بر او چه سپاه — کاتوان گر تو را نشاه

در جهت شمال خاصه در حوالی قطب شمال ایرانا مرز شوند — این هفت نیز نور گهر هم نگنه — بون هفت بر اوراق این چرخ بلند — نامی شده در جهان بهفت اورنگ

مثنوی اول کتاب سلسلة الذهب وزن او از مراحات بحر خفیف است — فاعلاتن فاعلن فعلن

و برین وزن است عقد حکیم ثنایی هفت پیکر شیخ نظامی جام جم شیخ اوحدی رحمهم الله تعالی

مثنوی دوم قصه سلامان و ابسال است و وزن او از مراحات رمل مسدس است فاعلاتن

فاعلاتن فاعلن و برین وزن است منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار و مثنوی مولانا جلال

الدین رومی عقد پر بها مثنوی سیم تحفة الاحرار است و وزن او از مراحات بحر سریع است

مفتعلن مفتعلن فاعلن و برین وزن است مخزن الاسرار شیخ نظامی آنچه استاد ان

در جواب ایشان گفته اند بون خسرو و شیرین و هلوی خواجو کرمانی و غیرها مثنوی چهارم سبحة

الابرار است و وزن او نیز از مراحات رمل مسدس است فاعلاتن فعلاتن فعلن و استادان

برین وزن مثنوی نگفته اند مگر خسرو و هلوی که در کتاب بر شهر برین وزن چند بیتی

گفته است و این وزن بغایت لطیف و مطبوع است مثنوی پنجم یوسف و زلیخا است

و وزن او از مراحات بحر سریع است مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن است

خسرو و شیرین شیخ نظامی استادان برین وزن در جواب وی مثنویات بسیار

گفته اند مثنوی ششم لیلی و مجنون است و وزن او نیز از مراحات سریع است

مفعول مفاعلن فعولن و استادان برین وزن مثنویات بسیار است و خاقانی نیز

برین وزن مثنوی دارد تحفة العراقین نام مثنوی هفتم خردنامه اسکندری است و وزن

و از مراحات بحر متقارب است مثمن است فعولن فعولن فعولن فعول و برین وزن است

شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی و بوستان شیخ سعدی و فراق نیلسان

رحمهم الله تعالی این هشت مثنوی است سبع که درین مجموعه مرتب شده است

اورنگ عقل گشته — جا جان عبر بخت اورنگ — در حرم گزیده شیدی آگنده

فصحای عرب چو جیب حیات — از در گنجینه اش در آویزند و پوشیده نباشد که اکثر

ایراد مثنوی در بیان قصص و حکایات و امور طویل الذیل که غزل و قصیده را

گنجایی آن نیست و وقوع می یابد بس می باید که او بر وزنی واقع شود

که در آن خفتی و عذوبتی که موجب قبول طبع گردد باشد یا کثرت تکرار در رود

بر استماع سیمان ملالت نگیرد و بسلامت نانجامد و بر صاحب طبع سلیم

که بتتبع دواوین شعرای عجم کرده باشد و با مطالعه کتب عرض مشتمل بر اصول

و فروع دیگر ایشان نمود و روشن خواهد بود که غیر ازین اوزان وزن دیگر نیست

که بدین مشابه جامع مشتد میان فضیلتین نفت و عذوبت و انکه امیر خسرو در

کتاب نه سپهر وزن دیگر برین هفت فزوده است یکی بحر متقارب مثمن هر مصراع

چهار فعولن چنانکه درین مثنویات سبع ارجدانی — شود منکشف سر سبع مثانی

و دیگری بحر سریع مسدس است هر مصراع سه بار مفتعلن چنانکه آمد ازین هفت گل تازه

تازه کن رونق گلزار همه سلامت طبع آن حاکم است که از اول فضیلت نفت

منفی دارد ثانی فضیلت عذوبت مفقود و الله سبحانه هو الباری الودود

خلی
۱۳۹۱۵

بخور که کتاب را بسیم — در بیان آنکه حقیقت حضرت حق هستی صانع است و وجود مطلق — او بسوی تو از تو نیز هم

دور پنهان بار گاه است — بیش ازین پای پنهان راه است — ذات پاکش ز بوالی و بدی — هستی صاده از نشان صدی

در یکی مکان چه نوق باجت — وحدت ساج است و هستی نخست — وحدت گشته کثرتش طاری — در همه ساری از همه عاری

از صور و تعینات بر خاست — وز قیود و تعلقات مبرا — نه بر ام قیود اصیده شده — نه باطلاق تقیید شده

هم مقید نه و هست دم مطلق — کز باطل نمود گاه از حق — قید او ساز و از باطلاق — نه مرش آنچه کار با تریاق

او هست متن جهان جهان است — خواه متن و چه پوست بوی است — بود کل جهان در و پیوسته — کرده او از گلی نوات خوش

گل در چمن دست او گل — چمن گلی جو آب اندر گل — آب از گل گلست و گل در آب — عین آب این و قید در آب

برتر ستاین سخن ز ادراک — فهم — کاشه و در کجا بر ترک سهم — عرصه بر کس چمن هوا هوای — بگذر از اسم و اسم تا دریای

حقل گذر ارکان عقیله است — دانه مکر و دام حیله است — حقل خرد خار این نشیب — بهر آب بنزیک غیب

جز لیل علیل و فکر سقیم — کاشنا سوخات و ذات قدیم — هو بصفت عزیز بوی فرد — این کهر را خرد نه دانند سفت

وصف حق حق نخوانند و کنند — اشارت بمعنی تنزیه که مقتضی عقل و تشبیه که موجب سمع است — کنی انه صفات او بر ازو

شرح اوصاف ذات او ذو — با تنزیه بر آنکه کمال در مرتبه جمع است — تو در اثبات آن مکن تلبیس

سر بر خود بر آن کنند و صفت — گفتش بر خلاف آن تعریف — و آنچه خود را از آن کنند تعدی — تو در اثبات آن مکن تلبیس

نه تنزیه شو بنای شوف — کز بنای صفت شوی موصوف — نه تشبیه بجان ما یلی — کو بکم و جهت شوی تا یلی

سر بر تقدیس نیست سر بر است — و آنچه خود بر تشبیه است — مرجع آن بود تجرد ذات — از تلبس بمقتضای صفات

سر بر تشبیه باشد و تحدید — و آنچه بینی ز حصر یا تقیید — هستی آن بود تلبس چون — بطلبد راز طالب کونین

کر تو ز ارباب ذوق و ادراکی — وز تقید بیک حد و پاکی — سیکن نیسان کر کرامت نیز — جمع تنزیه را بتشبیه

هر یکی را بجای او میدید — چشم بر مقتضای او میدید — در منتهای حق مشو یک چشم — تا کشاید هر یک نه کیشم

لیکن نشر اعلو ز حال — استقامت در اکثر احوال — معتدل شو که مرکه اعلی است — در جمیع امور معتدل است

و سطا آن محلی خوش شرف — بوسطه کانه مزاد و طرف — تا ز ساند ترا بغیر و بها — حکم خیر الامور اوسطها

ای ظهور تو با بطون ساز — مناجات در تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال و الافضال جل جلاله و عم نواله — و جمع تو با بطون سر ز

احدی لیک بر جمع احد — واحدی لیک جمع اضداد

او ویسی و ترا بهایت نی — آخری و ترا نهایت نی — ظاهری با کمال یکتایی — باطنی با ز خود بر سایی

اینجا ز تغیر و تبدیل — فارغی از تغیر و تحویل — ذات تو در سرا و تنات — از ازل تا ابد یکی حوال

هر تو گفتیت فرو آیی — حد آن دیگی که تو آیی — نه خطا تا ترا خطا مانع — نه بلا تا ترا بلا دافع

بر خطا پیشگان خطا تو ز — با ولا شیوگان ولا تو ز هم — دام جیو و فریب جاه و جمال — کام جید و نوید قرب و وصال

ای جهانی ز بیکام از تو — کام خود هستم نه وام از تو — دم بدم در رهم ندا ای — تا بی کام خود ز تو کامی

بجوار تو دم رسی بجای — در حریم دلم دری بکشای — غایتی مرا حضور بخشی — بسر و ری رسان و نور بخشی

ای آتش تشنه پرستاده — کرده عمری بخاک در نشسته — بود با همه سالها هم پشت — تا بر او ز آتش زرد گشت

کرده در خدمت خان خرم — قد بوجود الصلیب سر خم — رویش از آتش بگشت سیاه — خویش ز خلعتها گشت تباه

نه چنین رو و رای تیز از او — پای تا سر بیک تیر از او — نه کمان بر قرار حتی چسپید — دلش ز کفر و تیر کی رسپید

گشت با بنده بنده خاص — مرغ جانش ز دام شر کرده — کرد پیشت بقید هستی بند — هم بتو بر توحید هم کند

که مرا آنچنان بیکی انکار — در دم غلت شکی مکذار — زخت در دار کلمه نیز — جای دار کشو بر تقیم

هر بدیر خیر از تو زان نفوذ کن — پای تا تاج قدرتی نوم کن — دیده و دل ضیای دیده ز — جانی آرام جای اصرار

جنه باشم زخود پرسیدم پیش / بند و زنگی پای پیشی هوش
وارهانم تو زنگ بند زنگی / برسانم بر نگی بی زنگی
محی پرورخ عالم کیست تاج / در ریاض سینه شاخ بیخ
که زنام تو دراز جیبم / یا ز نامت نشانه چیم
پیش از آن جهان پناه بنام / زانه فقر صبر بلند ام
سوی تو بار داشت قوام / بار خرد بار دل نیافته ام
چون شد از بار دل گرانم / علقه شد چون ام پسانم
خود اگر فتم که از سگان تم / مکن از علقه پسکان عدم
من ز باشم کیا تو در بخ خاج / جمجو اصحاب کهف باشم یار
کی خورم با که گر نشم بس / از صف دستان نرایم پس
گر بوسکی بجو پیر سر و شیم / بر درت بسط الذراعیم
بود عمرم سفید طوطیاری / در کف جمجو پیر سیکاری
از بدی سوداد آن نامه / دل من جبره و زبان خامه
رو از کاری در آن قلم زده ام / از خطا و خلل رقم زده ام
کس نیابد در و نوشته خلل / گر نه در خنجن آن بود خطی
نیست حرفی در و مصون و مطبوع / جو الف بلکه کاف و شین مرجع
اگر کم پیش تو از نهانم / آشکارست تا بکی خوانم
بر تو این نامه پریشانی / جون تو حرفی نه پیر خنیانی
جون کند دست قدرت خلل / خلل این نامه خطا و خلل
زآب عفو شوی و رقم بشکنی / بس بلک کرم که از کف نشست
بهر آن دیم بر تو بینی / ور خطا ناظر نجات سوی
چینم از صحیف خلل / یوم نظر و لما کتابی بیمین
جامی از گفت و گو بند زبان / گو شه و اهل چه کسیه / روحی و دل در اقتدای سر و باشی
نقد جان زیر پای احمد باشی
قایه الحق بالهدی و العون / شاه لولاک ما خلقت الکون
نقد شرب سلاله بطحا / ای لوح نوان ما دو سیح
نیضه الکتاب پیر در دشی / لقب لا خدای زان کرد شی
لوح تسلیم نگرفته پیر / حق زاسرار لوح داد خبر
قلم لوح بود و شش از قلم / زان نفر سود و شش از قلم نگشت
ای بجای قلم کند جو قلم / بقلم کر نبرد دست برخ

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها

از گرفته

از گرفته پشت و فقر سر پاک / ورق پیشه نگر او بیاک
بر خط و دست نص جا زم / گر نخوانند خلق از آن جو خطر
داشت از در دیاش بیاک / و اندران درج درج سای و دو
جو و عقد صحیح لیک دران / کسری اگر نه سنگ جه کهران
بود و لعلش سیلی درخشنده / سنگ را رنگ لعل بخشنده
جون سهیلش ز رنج سنگ آمد / سنگ او در عقیق رنگ آمد
سنگی گر مهره تسبیح / در گفش سبحه خوان ملایکه
و آن نبیسی ز دلایه جون سنگ / در خموشی ز نفت او یک رنگ
سر سپیکین نفرست جون زطلعا / بر شکم سنگ بسته داشت مدام
نه کرا و بود کمان نقد وجود / کان بی سنگ جون تو نه بود
شرح تفتیش کی نفاق از آن عجز / گاه کاهنی و قحط عمر کز
محمدت جون جا نهاد زیر جنح / یافت مشتم او از آن سنجی
محی فایه جشم عقل سلیم / حرف عایش جیان دیاد جیم
جون رخ حور کز کنار او / کشته پیدا و کو شوان
یا دو علقه ز جنین جو شی / آشکار از دو جانب دو شی
دال آن کز نمود و دشت / دل بار زش گرفته بر سر دست
آمد الحمد اول قرآن / پس الف لام میم از پی آن
یعنی الحمد را بخوان اول / سازنا الف لام از و جیم بول
تا کر حاصل شود بدین تهلیل / نام او در بدایت تنزیل
جون شد این نام آن خجسته اثر / میه بود از ملک لکنا خبر
کو مسمای اوست فی التوحیه / منظهر کل و نسخه جامع
ثبت در روی بلون بی لونی / کلمات الهی و کو سی
جان او موج نیز علم و یقین / سر لاریب فیه اندر این
بو اسم جو کرم است سم آن / کو سرش کان حلقه و لقه آن
قم فانذر حدیث شاه است / فاستقم شی سپه طاعت او
هیچ رویش از او انحنی نیج / منشرح صدر سرش از ام نشرح
کل علی مانع سر بر سرش / ما طغی و صف پاک کاه نظرش
پایه از تعالش ثم دنی / ذروه اعتلاش او ادنی
جبر تیر ما رمیت کفش / جشم تنگ سپه و لان جو خشی
رانده بالا ز حرمت و والا / رخش اسری بجبه بسلا
وصف خلق کسی کز آنست / خلق را نعت او جو اصل نشست
در جهم حضرت بجز و قصور / کاه هستم تحیتی از دور
گفت ما سوی الصلوة الیم / یا نیفسنا بوجود وصل علیه
وحلی آله و اولاده / وارسینا علیه و آدابه

آمال و دیده خاک نعلینت / در خطاب زمین بوس حضرتی که نقش خاتم بنوتش خاتم النبیین است و طراز خلافت رسالتش سید المرسلین علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها
رشته جان شرک نعلینت
شد ادیم رخم بخون جگری / تا جو نعلین زیر پا سپری
بی وسیلی گرد و در خاکی تو مود / که جو نعلین رخ بپای تو سود
خاک نعلینت ار بسوی تست / گر روی از تعلق مرکب تو بیست
در مست خاکم از سر تو / که فرس ران بران و کرانه تو
روی مجنون بران بنهاده / که بود و پای ناقه لیلی
ای خوشا آن سر زمین که نزل تست / یا بر آنجا گذار و محل تست
سر بکا گیر سر جو با دها / نه مه جو خیلیم شک تتار
ارض بطحا که زیر پای تو بود / خاک نعلین و هوش کاه تو بود
ریکشا یه بجشم ای ناظر / خوشتر از خود اگر دلی و کهر
میزنه سنگ ریز ناز و دشی / طلعه بر بحر و در صفه دشی
خاک شیر شب که با لغت تست / آب روی زمین ز رحمت تست
سر کیا می کزان زمین خیزد / نافه و چین چین سر
خس و خاری که روید از خشکی / تنگ آیه ز سوی و بخشش
ساحت کعبه است که در حرمت / حرم حضرت حرم صفاست
کاه بود و بادی ز خم سته / جای احرام آن حرم بسته
بر رو با مهره و خبار آلود / سوی آن روضه شریف بود
کاه بود ز آب هم و خون جگر / شیشه رخسار با ز کرد
پیش آن بارگاه نور آنی / سوده بر خاک راه پیشانی
کاه بود کز برای دور و نزدیک / خاطر پر امید و دست تهی
رو در آن قبله کاه هشت و نماز / چشم سینه نهاده دست نیاز
کاه بود کاه میان منبر و قبر / کرد صد جای جب غرقه
کرد آن منزل بهشت نشان / رفته در دیده مرشک نشان
دم بدم در معنی سفته / خاطی از لاف و دعوی گفته
یا نبی الله السلام علیک / انما الصور و الفطاع لیک
بسلام آدم جو با راز / مریمی بر دل خرابم نه
بس بود جا و ما حرام مرا / یک علیک از تو صد سلام مرا
خوام از شوق دست بوس تو / دست پیرو کن از بلای من
مهر روی تو موسش بر آن من / نبا روی خود ز بوی من
جون تو بیچی دیده و دریا بیا / بجو نرگس ز سر مانع
سیم انگیز زمست نظر / با نگر بر رخم ز لطف و

آواز سر سیکی بجای صدا / غلغلهٔ تهلکه ابدا
جرخ ز رعدش رضا بیست / بر در دولتش عاکوست
تا سر کار رضای او کرد / کرد دولت سرای او کرد
گرچه آمد سپاه او بسیار / چون نجوم ثوابت سیار
چشم امید بر سپاه نهیست / جز ز رضا امید کار نهیست
گر رعیت و گر سپاه و رعیه / هر آسوده از دعای او بیه
چون ز پرآمد بعدل و جوشش / چشم از ارم کرد تعیین ایام
کیرد از این طالع مسعود / همت عالم چو مهدی موعود
آنچنان کز ظلم ظلم و ضلال / حرمت مرتو و مالا مال
نور عدلش ز مطلع احسان / همه آفاق را رسد یکسان
با ز و تیهو شوند هم بازی / گرگ و آهو کنند همرازی
پاز گلها رود آهو انه رنگ / پرستیکی بر طبع کند زر پلنگ
بسکه کند شیر شرزه از شرور / خار و از بیخ بشت و گرگ و گوی
بوم بر وصل بر و زر باید است / شب پر گرد و آفتاب پرست
علی شه این بساط بوسلطان / صورت اختلاف کونا کون
همه نقشه او سازگار شوند / کیله گرد را صفای دیار شوند
ظلم از این کار کار بیدار رفت / کار برای ظلم کرد آهنگ
چون بود نقطه سیه کار رفت / چون ظلم ظلم شیه پیم
جور و اسیم را بر اندوز / کنجها را از این پیر از ز
چه کند از نوا لها ی نوال / شکم حرص و مهنه آمال
چستی تا کشیده زان طلع / چوج آزش رسید بحد شبع
سایلی از جست بیوه یا ساع / دوز ریش بی سوال پیش آید
حارث الفقه و ز دولت شاه / کار را بوجب الحوا
دولت شاه جان و فتنه / کر جهان زین جوهر جان دوست
باد آن جان همیشه پاینده / خطاب زمین بوس با ترغیب در رعایت رعایا و شفقت بر عموم برایا
ای شاه جهان همیشه آوازه / تا آن جهان و جهانیان زنده
دل تو نقد عدل از ملک / نیست چون زال کام از شک
شد بود با عین عاطفت تو / متصل عدل کشت حاصل تو
چون ز شاه نا نیر عدل آخر / آسمان و زمین بعدل بیاست
لطفت خیر است بس هنر و نه / کشی بود ز پستی و عدل سر نه
کر نباشد ستون نیز بیای / چون بود چشم بی ستوه بر پای
شاه با شد شبان و خلق چو میش / رمه و گرگ آن ز رخنه

بهر آنست

بهر آنست بای و سری شبان / تا بیابد رمه ز گرگ امان
چون رمه ساز کار گرگ بود / رمه را آفت بزرگ بود
لطف با گرگ کار بد عادت / مرحمت بر رمه بجای خوست
گرگ است فتنه بر فرقت میل / رمه باشد بآن ز گرگ آسای
روزی عالم از رمه ایام / کو ز دعای کام در حیرت
بزم کو دنا کر از رمه رم / دشمنی غیر ناهد قدم
بر رمه سر سود و ان دو اوی / گرد و بسیار کوه و باسوی
آفرین است شد و همچنان که / دست و پا سود و باز ماند
موسی او را کرفت پیش نشان / اشک رحمت ز چشم خویش فشان
خوی او از فتنه کشت و در شت / نرم نرمش کشید و پشت
کینه رسیدن بی جو بود آخر / زین ز دو بر ترا بسود آخر
کوشش من که در قضا تو بود / تیر برای خود از برای تو بود
کر ترا با تو و اکه آشتی / لطف خویش ز تو باز داشتی
بهر گرگ پلنگ آشام / طعمه شت می شد ای ایام
آنکه شی بکران خود کرد / خرم از نفس سوی مقصد کرد
چون نه بیش ز رنج قوت تن / باد او را کرفت بر کران
نیست وقت ز خوشی و شی / هیچ کاری ز فوز نه با کشی
با کشش یار تا بر و ز شمار / در سرای سپر دیر پایان
تا تا تا بود شبانی / دیر آیین مهر بینی او
کفت با قدسیان کروبی / آنکه خلقش بود جبرئیل
شاه را قدر و بلند شود / در جهان شاه ارجمند شود
پر سر خاق سر و پیش نهند / زر و یکی بر سرش بر نهند
همه در سایه اش بیاسایند / سایه و شش ز دو بجای او سایند
چیست آن فر زیر چرخ اثیر / حکمت از فر و بود شاه بهیر
تا بود پشت بی پناه با نر / تا بود داد و داد نو با نر
نیکخواه جهانیان باشد / بر همه خلق مهربان باشد
خاطر از ظلم باز آرد / دست مظلوم را قوی دارد
عدل ز پیشوای نو سازد / کار را بعدل پرورد
نصف آن مشکوة حاجت / در مقام خطاب و رود
که ترا زان خلیفه کی دادیم / سوی خلق جهان دو استادیم

عدل را در دلش جهان جا کن / کز مراند برون ز عدل سخن
شرع را پیشوای حکمش دار / حکم او را ز شرع ساز مدار
مرحبا شه ز عدل شرع مرتب / مرحبا او را بر آن قرار و سکون
تا بود در جهان بقا امکان / با تمش دار شاه و شاه نشان
دولتش از دین سر آمد / ساز تم سعادت جاودانه
منقبل کشی خیر را راست / وان خداوند را ز آنها بیت
ای پناه پناه عالم ها / کشاد در ترغیب مستر شدن آگاه بر مراد و مست بحر اکلها / لا آله الا الله که مفتاح کنج سعادت و مصباح کنج جاودانست
بالنبی و آله الاجواد
ای شه بی بهانه هم و خیال / حرف زاید بلوح دل بر سال
کشته در کار کار کن فکرت / تخت تقصیها کو تا کون
جنه باشد ز تقشها بیا / لوح تو تیر تخت تو سیا
حرف خوان حیف نه و باش / سر بر زاید شوی با تیر شی
دولت آیینه خدای نماست / روی آیینه تو تیر و جو است
مستقی و از صیقلی میزان / باشد آیینه است شو در شی
سر بر خانی از زود و شو / وانچه باقی در و نه و شو
صیقل آن کر ز آلا آمد / نیست جز لا آلا آمد
لا نیکلست کایات آشام / عرش تو هش کشیده بام
سر کجا کرد و آن نهنگ آسنگ / از تو و ما نه بوی ماند و نه رنگ
ست پر کار کار کار جهم / کرد اعیان کشیده خط دم
نقطه زین دو ایر پر کار / نیست بیرون ز دو زین بر کار
بر سر کب این فضا بوسیط / ست حکم فنا بحل محیط
بلکه نقوش قهر و حق است / قاطع وصل کی ما خلق است
سر بر سر مغز نز چپ بقا / کی بر بر قدستش تیا کا فنا
هندوی نفس رست خلق و شش / تکنه کرده بر و جهان نوخ
کشش کشانش او شه بر نو / کابر را تا بخدمت ز دلن
دو خیال ست سر ستد ز کیخ / سیو شان نفس طیبه را تو خ
باشد این سیو تا بخ اول / وانچه آرد حلاوت بسیار
کرسی کاشتاشت سفیر / اندر آن صفحه جهان کبیر
هر که روی او بود جو دفتر / تحفت / رو بکنجی ز از دشت یافت
عقل و نفس ز نیکی سر کنج / کو در آن نیست او من رنج
بو حنیفه که در حقیقی نفت / نوی از یاد و راشت کنیت
ست بر رای او بشرع آن / آن شاشت صباح پاک و سبی
این شاشت بکیش ما فی / وایب خفتر تن بود ز نیاع

تا نهی کشت از عدل اساس / حکم رانی بعدل چین الناس
هر کرانی ز عدل او سپرست / از مقام خلیفه کی دور است
کیرد انو دیو اسپس ظلم بستی / عقل چون خواندش علیه رحمی
چشم کرد و خلافت فرا نزا / کشته تیغ بنات بشیخا
چون بود رب یه خدا سلطان / کی پسند ز خلافت شیطان
نشود هر خدا ایر سایه / تا نکیرد ز عدل سرمایه
چست عدل آنکه بر بزرگی / کفتا نه طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خواهی / جشم بر غیر آن نیندازی
چون کری بکار اندیشه / شیوه در راستی کی بیشه
اول آنها شرع سازی راست / آنکه آری بجای بی کم و کاست
زانکه میزان صورت شرع است / شرع اصلست و غیر آن فرعست
هر چه نبود بر وفق آن میزان / عدل آمیش مشو که خلق آنی
دور باشد ز طور دین داری / کر کنی ظلم و عدل آیین داری
هر کرا دل بعدل شد مایل / طبع زال خلق کو مکیل
طبع و عدل آشتی هم آبند / هر دو بیکجا ترا دسیکه باند
جو بود طبع ار چکن / عدل پیرو کند و از زر زن
از طبع چون بود که از آهنگ / کاهنر دشاه ز بان آهنگ
حیف باشد ز شاه از نخ نو / ظلم بر سیت بی زر و نیرو
نیز بر شاه و صف شاهی پس / کو بود دل بزر و نیرو کس
با لیکر نیست بیشی ما مون / کای از اقبال با نیست و از آزون
عرض نیاید ار آفت تو / هر کرا از خلیفه کی خدا
سر کرا از خلیفه کی خدا / چون ز رسد ز نوبت خلافت تو
نشود دیر نفس بر تو ما / سیر شکل شود از آن ز دو سی
که کشد که ترا بیوه که ز نیم / جای اطناب در سخن ز دستر
قصه کوتاه کن که وقت اجابت / نه دعا بیست که شد خواز بود
از ز و صدق جو کرانه بود / نو ای آنها ز ایزد استعمال
کر بود قیاس عقل مجال / یا بود ز آرزوی نفسانی
مقتصر بر ز خلافت خانی / بلرا جای قرین صد صفا
مشتمل بر مصالح دو سرا / هم دو جاه و حشمت دنیا
هم دو عز و دولت عقبی / سر نهی بر زمین خود و نیاز
کای خدا کار او بلطف بساز

عدل

زان شکستن کاکه کرد و جای ... شد ز مستی زبون سرهای ... زین شکستن کی کیک برهم ... شور و آشوبش بنام زد ز جمع
جرعه ز آتش کلام اخفا ... قرعه دلتش بنام اخفا ... چون تو از شکنای خرقه ... چیستی زنار کار بالا
گرچه لا داشت تیز کامی هم ... داد و الا فرو نور قدم ... گرچه لا بود کان کنز وجود ... هست الا کالید گنج شهود
چون که لا بسا طلب کرد ... دلها از جام وحدت سرد ... آن زبانه ز نقش پیش و پست ... وین زبانه بوحدت قرب
تا نسازی حجاب کثرت دور ... نه چه آفتاب وحدت نور ... ایم آن آفتاب با دانست ... ز حجاب تو از تو پنهانست
گر برون آیی از حجاب هوی ... هم تلقی کرد از سیاه دوی ... در زمین و زمان و کون و مکان ... سر او پنهی آشکار و نهان
هست زان بر تو آفتاب نهان ... کرد و افتد از حجاب علل ... تو حجابی و بی حجاب کوری ... پرده نور آفتاب کوری
گر ز مایی ز خود ز ما خالی ... صبغه فیض نور خاص شوی ... جذب آن فیض بی بهم استیلا ... هم ز لا و بی هم از الا
نفی و اثبات ابر بر بندد ... خاطرت نیز با پسندد ... کام بیرون نهی ز دام و ز در ... بی هر و گرد وی از دو دام حضور
هم بوقت شنیدن و گفتن ... هم بهنگام خوردن و خفتن ... از حرمخانه بحق حاضر ... چشم جانت بود بحق ناظر
سکتر شیوه ریست یکی کرد ... خواب چه اریست یکی کرد ... دیده ظاهر تو بر گران ... دیده باطنت بحق نگران

اشارة بآنچه گفته اند که صوفی کاین باین نه

سر که حق دید و نور صورتش ... کاین باین بود و صفتش
جان بحق تن بغیر حق کاین ... تن ز حق جان ز غیر حق باین ... خاطر او بحق بپیوسته ... باطن او ز خلق بگسسته
از دو دی شد او هم خانه ... وز برون در لباس بیگانه ... راه ابلی طاعت این را ... وز غرامت سلامت آن را

اشارت بسخن بکرا که در بیان ذکر خفی گفته اند

نیز یا حی و خاک بین راه ... سر خود را بخاک پای راه
ذکر گنج است گنج پنهان دار ... جهد کن در او ذکر پنهان دار ... بنه بر این نگنج شو بلبت پوش ... نیست محرم درین سماع خوش
بدل و جان نهفته گو که کریا ... نبرد پای بر آن نگاه دریا ... نفس را مطلع مستدر ان ... تا نیفتد ز جیب نرخت ران

بر کلمه

بر کلمه نیز کشف آن پیشه ... ور نه زان از بر کشایند ... کند آن پر بقا و ثبات ... تبت از طی و ظهر سات
هر خدا را بوقت اطلاق و بیان ... در اظهار آنکه در نفس کلمه طیبه ... شفا آمد حضرت سلطان
گر تا می کنی درین کلمه ... اشارتی هست بر دو اخفای آن ... بنگری حال جز خدا شمس حق
با کمان دانست با ان دوی ... کی یکی نیست زان میان شیخ ... جز خدا خانه شمس بر شفقت ... نیست آن سوی شفقت خوب
وین اشارت چون کو دو ... یا چه اندر حریم ستر مقام ... این بسبق چه کن که بر زاهد ... با نفس زبان جنبش بسیار
پیش و پیش از آن ارصا ... ذکر مقا کو سرست و دل ... پرورش در بعد آن ... که نیابم بب زان اثر
تا خدا ساز و شل بنصر حق ... کو سر قبلتش فرو نه کون

اشارت بآنکه در ترکیب و ترتیب حروف کلمه طیبه اشارتی هست بر توحید که مفهوم و مضمون آنست

نیست در فا الا الا ... جمله جو خواهان بخسته کلام ... شد ز کرار این خوف قام ... گر بجویی درین کلام شکر ... بجز این حرف خدا نیابی تو
این سه حرف خند کاخفاء ... گر دو آخر بصورت کلمات ... کلماتی که گشت زان حاصل ... زان دو بیان شد مرکبی کامل
پس درین جمله لفظ ها پای ... نیز سیم آب بنه دیگ ... بجهین نیست کی اصل ... اوست در اصل حق و صل
در سه رتبه های اسکا بینی ... بر محمد بر چیم و جهانی ... سر کان دارد زه ظهور ... سر یا فا بر و نز دانش
ز اختلاف شتو حالات بیشه ... می نماید جمال کو ناکون ... می کند در سه مراتب سیر ... مختفی از جهان صبر رشیخ
بلکه بحوست صورت اخبار ... قال بعض الکبرا العارفین قد پس سر معنی لا اله الا الله لیس شی سمایه ... لیس سی الله در غیر الله
معنی لا اله الا الله ... لا اله الا الله لیس شی سمایه ... آن بود پیش عارف آگاه
کاکنچه خواهند مشرکان شیخ ... گر چه باشد ز خط جهلی و ما ... نیست آن در حقیقت الا حق ... کو بود عین هستی مطلق
هر دو چه تعدی الحقیقه کی ... نیست تعلق درین ز توفیق ... در بیان نیست از کمال و فاق ... فارغی جز تقیه و اطلاق

نیز ز شیخ ما از شاه و شیخ ... در نوبت آنان که بجهت اجتماع عوام و اسپکاب ... صبح سکار و دی شب
جنبها او را صبح سینه نه ... صناع معاش از پیش مجلس آن پیر در پس جهر و اعلان ... خوش ز ربنا جنب تی
سر پر از ذکر و دل پر از جاه ... بذکر حق بسی ناشتغال می نماید ... روی از حق و پشت کرد
صف زد و ذکر و شش از غوغا ... در تکلف بشهر و لو ... چیست این شیخ ذکر بیچاره ... لوث غفلت بذکری شود
ناگهان مردی که دو بیرون ... کرد در گوش شیخ و یاران هم ... کز فلان خواجه یا امیر سید ... حضرت شیخ رجب مرد
شیخ و اصحاب او ز دست شد ... از شراب خود مست شد ... ذکر را شد چنان بلند آهنگ ... کز ازان مردم آمد بر تنگ
گشت مشکل ز فغان شکاف ... ذکر آن را درون ز آن ... آن یکی مرد را بکف آورد ... وز کف خود بطاق خورد
وان ذکر چه چنگ ... دسته آمد در ناک ... وان دگر یک بهای ... کرد و آغاز ذکر بهای دروغ
گفت هر کس که دید ... چه ز قریه تا ... منکی بنده گرد خود اکرم ... نه ز خلق نه از خلق شرم
شیخ چون ذکر را دو آورد ... رو بمیدان گفت و گو آورد ... سخن از کشف را نه دانی ... فرقا کو به میان حال و مقام
سر تجرید و نکته توحید ... کو بیا ما مشوب التقلید ... از تحقیق دم زنند ما ... رسم تقلید سازد شش سوا

تمثیل

مرد لو ز بیت پر جوا کرنه ... ساز از سیر هشتو نه زنه
شکلی از بیت مینه ذرا ... هستم از سیر و بوی او آزاد ... لیک مشوش بطعم کو بیه ... عشق تو زینه بین دستو
چون معارف آنو اجام ... ربجوع به باسیتی سخن ... شیخ از گفت و کو بیا را
مرد قوال را دمند آواز ... تا کنند به ساع آغاز ... جنبه از گوشه بد آواز ... نغمه سازی ترانه پردازی
نغو سازی که رد کرد ترکیب ... آیش نغمه خارج آهنگ ... بس که بلغم شود گلو ... سر فرو آید بجای تقریر
علقش زهوت پر خواهش ... گرون ذوق را با آزمیرد ... قول قوال چون بهین منول ... گرم شد هست صوفی فی فا

دیگر زان

دیگر زان هم موافقت کرانه ... می ز جام موافقت خوانه ... یکی از حب یکی ز رست ادا ... گرد شان حلقه بست پیر و جوان
ماج یک را بدل قبول ... پاکا بان ولی اهو ... سر بر بانگ ناو دف رقصان ... لیک رقصان بی نقصان
رقص ناقص بسوی نقص بود ... در بیان فرق میان رقص ارباب نقص و حال اهل کمال ... جنبش کاکا ز رقص بود
لیز نه مرغ جانش پر و بال ... قلب پر باز زان عقیص و بال ... گر چه مرد و ز یک صد او ... هوای جای جست ز جا
آن نگار فلک کشیده ... و آن یکی رفته تا بحضرت ... آن یکی سوی سر مرغ برین ... و آن دگر خفته بود و بر زمین
جنبه مسکین نشسته بهلوی باز ... تمثیل ... چون از آنجا و مند شان
باز ساز ز قصر شه خانه ... جنبه پر و بکنج ویرانه ... میل کرکس بسوی کس ... روی مرغ در نشیب او
چون بوقتی که مصلی ... صوفیان از سماع نشیته ... خادم مطبخ آورد بیان ... بهر اطعام قوم سفره و نون
سفره از جرام مالامال ... همه چیزی در و بغیر حلال ... نانش از کنه بیسی که ... از نقیران او گرفته بقهر
گوشت زان کوسفند محروم ... که بر پوست ترکه ... خود بحوست آن که ... صدره او فرو نه گر چه
وجه حلوا و خوج پلو ... داده تر و نان آلوده ... میوه از بوستان چو ... کنده زر آنی بعضی
پنج و یاران او بشهوت ... چون بسفره کنند هست ... زنده آنان شهر ... که ز آتش کنند بسیم
آن یکی را گرفت تلوه ... که خود ز پشت زنم کاسه ... لقمه را از شتاب کم ... کار و نان بعد فرشته
وان دگر یک بیفت می ... تو و جمعش می شمرد ... گر کند در حساب ... گوید او را ز کونه سقط
گاه بگرد و خلاف ... تو به کن ز خلاف ... کند اظهار بخل و ... لیک ساز و بهانه
می نماند آن دگر ... لقمه ... که بترک ... می برم بهر خانه ... خویشان
هست این لقمه مایه برکات ... سر که این لقمه خورد ... باشد آن مقتضای ... لیک بر حاضران کند تلبیس

چون شکم از آب نان بینباشد / سفره را از میان نبرد از خم / شیخ بر فستق زهر خاص / فاقت خوشه نکنی خاص
لیک آن فاقت ز کرم باشد / نرود از درون شان باد / با دو انفاس ذکر تسبیح / چون نیاید به سوی بالا را
کشف نعمت شود فرود آید / بست از ریششان بیاید / چون نگیرد از اطعم رو / کار بنده خدا عرفان شود
بوی معدن بای آنکه / همه با خاطر پر آنکه / شکمی بر چو طبل پیش نهند / روی در خوابگاه خویش نهند
نزد از نور ذکر شان شهری / نیز زغال ماعشان دهری / حاصل ذکر ذکر دی و سهر / اثر رقص ضعیف پشت و کمر
آنکه شان نیم نیمه آزرم / نرسد غیر خواب بی غیاز / صحبت پاکشان فرصت تا وقت / مایه صد هزار کرب نفاق
رو و زه یکدر این قیاس مگیر / نیست صحبت که من کنم تقریر / روز و شب کار این چنین پیشه / آه اگر بگذرد همیشه چنین
بنما رب من تو تنها / در ذکر قلبی آن کرام از ذکر قلبی زنند و بر خود علامات و امارات آن نسبت کرده اند آنرا از قبیل ذکر تخیر شمرند و بدان نهم / وقتی من شرد را نفس
ثم من سیات احوال / و آن ذکر شیخ پیش علی / آنشت من صفات احوال
جنبش چو پیشه لب فرو بسته / گرد خود در اعلم تیر کمان / نفس صورت دو خود نگسته
پا بر امن کشیده بر سر آب / یعنی خاتم ام مکن جنب / پشت پا بر بین جهان زدم / خیمه را بر لامکان زدم
گر فقیری زاد در جنبید / گفت با او مریم زاد / دور شو دور از قلب راز / جانب حلش نیاز جاز
شیخ چار و نوازد و چو خیال / خود قدم را ماسینه و آمال / کاسی از فکر زن خاد بر بند / گر ذو ماند و هم نم زند
که بفکر عمارت خانه / خویشتن را گرفته مرد از / که به کان زنم گشته گرو / بهر تعمیل او و رنگ دو
گر بتخمین و ظن گرفت قیاس / در خلا حمام و سپاه و خرس / گر ذو دخت و رجو کاریز / ز آب و گشت خلوه خالیز
کاسی از دست نفس بر آمای / از شریعت نماز در پهر و نماز / رفت از حمت او ما یه / در مهوال خیال آیه

بزرگ

بزرگ و خوش کلکند نظر / سر گیاه جد کشید بیر / دست بر دو بلند بیرش / آنکه گیه و بوسه از شکر ش
او در این شغل و حاجی منزه / کو نشیند به در مقام خضر / قلب او ذکر است و اخلاص / کاش آرید جان در پیش
ذکر حق را نخست حیکه بود / راه او زین و آنکه حق / ذکر قلبی کند نصد و صفا / نه نسا سینی جو ذکر آنکه را
داد از این ابهمان کرد / مخرف ز طریق حق صدا / ذکر اینجا که ام و ذکر کیست / بجز آمد شد خواطر چیست
باطنی بجو خانه ز بنور / که کنند ش فضولیان در شور / هر زمان خاطر جو زنبور / که کشد نیش بر تن مهور
میر سعد ز نرم کنی جب و دست / میزند نرم نیش پای که دکاست / نه شماری ز خلعت تعویذ / نه حصاری ز صحت بیدی
میخورد زخم لیک غم است / نیست آگه ز رفعا خور است / با دو ادان کز آفتاب نشور / شود افسرده کی زجانش و ما
دود آن زخمها چه پیدا آید / دل و جانش از زخم بیرون ساید / پس نه ذکر است آنکه وسواس است / نیست آن چیز که آماس است
ذکر کز کنیز است بهر آنکه / نیست تر بی تکلف زهر آن / گر بجا بت زبان ز ذکر بلند / نصب کرد و بهر آن نشانی چند
بیش پا پیشه و لب خاموش / سر فکند و ز دو بسینه ز دوش / این سر اسرار نفان و فرد است / گر مرا ذکر خفیه او را است
روز و شب بگر کی او شم / ذکر حق را ز خلق می پوشم / لیک بگاه حقی بر کار است / این نه اخفاست بلکه انکار است
گر جا لیک نشانه کر دکند / گر دبر پا و صد نشان ذکر / رو سپاهی ز دست بار جا بست / رفت و در پای ما و نان نشست
ساز ما از تکاه حیوان / حکایت آن عوزی که در مغاره پنهان شده بود و فریاد میکرد که مرا اینجا مجوئید که من اینجا نیستم
مانده و کرسپند زرا تکاه / گر در روز ی بسوی شهر صبوح / بر کتف تو بر بیا کر کاه
او فتاد شش کند بدکانی / دیده پر آن و نان خورش و نانی / بی تکلف که نشت و خوش نشست / نگرد پیر و ان ز زنی پیشین دست
صاحب نی ان بود و اهل کرم / فرد ز منع و زبر جو با او دم / چون ز زان نان و خوان بیجای / خورد و خدا کرد و شت بیجای
تو بر وزیر بر نهاد و بخفت / صاحب نی چو آن بدیه تشنت / گفت بر تیز زبان و بانی فرش / زود و ترین در دکان فرش

حکه شهر حکم فرسود / که بگیرند الاغ آسود / دم بدم بر سد یکی هر سنگ / می کند سوی سرا الاغ آهنگ
می کشد در قطار خویش ترا / کاش زیر بار خویش ترا / کاری را بار کش بهر سویت / میکند ریش پشت و پهلویت
مرد هنوز می آن حرص بیشند / تو بر بر کفت فنا او دیدم / در بر کو بکو بیکی شتاب افت / هیچ جا سینه به از منار فنا
از همه مرد مان کار گزیر / ترس ترسان در آن منار فرم / از تقاضا بهر سود و سودای / خاست از شهر شهر شور و غوغای
شد کمانش کر شود سر سنگ است / کش بسوی الاغ آهنگ است / بانگ میزد که من نمان شدم / وز جفای تو در امان شدم
زود بگذر بهر نگو بنجیب / من نمانم مرا بجو اینجا / بگذر خواز زین دیار و دور من / همچو زن از تکاه و غور من
صد سخن پیش از این قیاس حکی / یک یک خلاف مقدمه شکل / همچو آن ساده دل که از خلق / ساخت بر ذکر سر نشان سلق
ذکر بیش آمد بر بود چاره / در بیان آنکه آنچه گذشت مذمت ذکر سر و جهر نیست بلکه مذمت جماعتی است که آنرا وسیله لذات جسمانی و شهوات نفسانی ساخته اند / بر خیال سپه و هنوز مصر
آنچه گرم بیان از این کشاف / نیست بر ذکر سر و جهر انکار / نیست آل را نصیب بجا
خیز اگر خدا بر سر و بر جهر / ساز آنرا سپید سوی / خویش را زمانی تفکه بر بر / تا ستانند جای ترد و دین
مست تکار من بر ادکی / تا نمند شیشه شراب بجای / عشق زین بند زود از مصحف / تا نگند زیب پیکر و زیر ادب
زیر پای آورد کتاب خدای / تابیای یزید و دور افتش / خود نزیبد زمرد دانا / جز ترا جای خدای ذکر خدا
ساز و انه نیز چین در فتنی / کاسپند و طفیل جنس سپی / مرگ از بو خویش بافت جای / شد شرف بخدمت انسان
جو خالا خلاص گشت او تنه / ذکر او خوار است و خواهند / و آنکه در مانده و جو نو نوست / صید دام شقاوت است
سر او جهرا تمام ز است / در بیان آنکه از نوای نو در شتن و از عجب و ریا خالی شدن جز از خدمت پیر صاحب تصرف است نه بد
آنزمان از دریای جب است / گه شود پیر را ز ما و رسینی

مست

مست در نفس و در سیاسی / کند بغیر پر سیکی / نفس فنی و پیر خشم شما / کو ری سازش زر فرزا
نفس پیوست و پیر بر غم بجای / رحم دیوست کار بر غم بجای / کیست پیر آنکه نیست بکر / سیه از خلقت و جو در رو
کرد و از تاب آفتاب جان زن / مو و خلقش بنور بدل / نور حق تا بدش ز صبح جبین / سر ز شیب و نور ز ری انسان
آنکه پیر و بیاض موجا بود / خرقه کو و کان کو سا بود / مرکز آن دولت از کجا / که بر و نور کیم تا بر
کوشش کن از حکیم نام و کرم / که ز نامم بود سفید جای / کاشد اصل جای جعلی / نور حق از ظلمت و ظلم
کاکی سالک زن و شاد / ریش صابون زنی و شاد / من کر فتم آب و صابون / شد جو کاهو ز موی شیب بنت
جبه و در تراز و جای امید / و نز زمین یک دشت پیش صفید / نور جای با بیت در دل کیر / که دلیست از خدای نور بنیر
نور نا فاقه زد و زین دل / مشکل افتد بکو جا و بر زنگی / نور بر آب کل زدل تا بد / آب و کل در شی زدل با بد
شمعکی بر زند ز خانه ظلم / رفت بر بند از سیاه ظلم / نور حق تا بد ز دل خود کند / خلقت تن بر شر و شور کند
آنچه تو از صبیت بصیقلی / در نشان و بیلی جای شود / که بر و بیش نظر کی جو کشاد / بی تو قف خدایش آمد یاد
آن نشان مقتضای این نور است / ور نه آب و کل از خدا دور است / چون در این نور پیر شد نانی / خود و ترش عقل پیر نورانی
پیر جو نیا فتی از دو کس / ور نه کیم ز بیست جو کسل / در بدر کو بکو بکو جای او را / هر کجا یافتی بسوی جای او
جون خانه و بوی جنب عشق آمد / کر شوی خاک پای او شاید / ور نیابد یابست ز آنجا جای / رو ز جای اگر بکو جای او
آنکه او بو که جون باد بر بری / در بیان معنی رباعی که منسوب بیکی از سلسله خانواده خواجگان ماوراء النهر قدس الله اسرارهم / بر سی خنز ز بر او اسرای
خاطرت در آنجا جب نهانی / با مرکز نشیتی و نشر قرآن / وز تو زمین رفت آب کلمت
بر خواند ز زیغ آیات و / زنار بر گشتی ز ایمان / ور نکند روح عزیزان / بر ساند بتر بان و دات
از زمین و زمان بر و بر دات / وز یکین و مکان بر و نه دات

از حق عشق تو دوست سازد / وز خلایق مجرد سازد
دولت صحبت مبین پرسی / مس قلب ترا ست اکسیری
تا شود از رس تو زان اکسیر / کیمیا از تو پیش مردان گیر
بر دوا و تعلیم قایم باش / تا بود جان جان ظاهر باش
خوف تو دور ترش دارد / بستی نفرد از پس عشق آموز
تا که آید ز تو ز دولت او / نسبت خود چو عشق بر تو فزود
گرچه جاریست دل کار / کچ کرد و در آن آغاز تکرار
چیست گر از آنکه خدا چه دارد / چون شود گم ز عشق کو نه کون
آدمی سوی پیر رو بنیاز / بسر سر شده خود آگاه از راز
پیش آن آفتاب از سر نو / پست گردی برای کیمیا تو
تا نفتد بر تو پیر توی زان خور / افتی از گفت کو که عالم
مجنین مسکین این طیفه ادا / مر تو بعد عمر تا فرد

تا شود راغ تا صفت مجرد / درحث طالب بر مراقبه که عبارتست از نسیان رویت
که نباشد ز اول آن آسان

سر مقصود را مراقب کن / الخلوق بدوام النظر الی الخالق یا از دوام النظر الی الخالق
نقد اوقات را مهیا کن

باش در مرتبه ز راه شهود / بنسیان رویت الخلوق یعنی رو خود راه می باید که دایما ناظر
که بغفلت گذشت بی عنصر

مر بیرون حق ز دل بتر شاه / جانب بصیرت باشد در قرنسیان کنوسی بر ناصیه عمیه مخلوقات
بگذر از خلق و جمله حق را باش

رخت همت بخرقه پاکش / بر رخ غیر خط نسیان کش
در حق شمعی باش و واقف الله
تا که در شوق خود فانی

دل تو بیضه ایست ناسوتی / حامل شاهباز ناهوتی
گر از و تربیت کنی گیرد باز / آید آن شاهباز در پرواز

دور تو در تربیت کنی تقصیر / گرد از این و آن فضا بپذیر
تربیت چست اگر بکند و گاه / دارش از نظر کنی نگاه

بسکلی مرغ شان از سوی اسمی / حضرت خواجه بزرگ بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند قدس
سره گاه خود را انکر دوام مراقبه دارست و این طایفه
روحانی و ارضای ارادتی اسمی

تا ابد نقش بند بند کشان / انگی کسب آن کرده اند و با طریق حصول آن کرده اند
نقش غیر از دل مرید نزدایی

گفت راهی که حق شناس سپرد / خلافت نفس است
پی مقصود خویش از زاری

دولت و رزش و اجتهاد / که بمقصود رسید از آن زود
دیگران کان طریق نسپردند
پی بمقصود در بر تر بردند

باشد

باشد آن را مرد صاحب سر / لیک مرد دوام آن نادر
گر دولت را سوای آن نه بینی / مایه کسب آن خلاف سوست
چون خلاف کنی پشت / بر همه از مرز را اندیشت
بر کیمیا نه بر شد پیشتم شوی
در جحیم و فنا مقیم شوی

شد بجو اینی ز سالکان طریق / مقالات پرکار دیده با جوان نو رسیده
با یکی پیر کار دیده رسیده

پیر جوان آفتاب پر مایه / و آن جوان از قطاش جو سایه
ای بر بر نه رهگذا کاسیه
گشت پیدا ز آب گلی راست

پیر پیشانی خدا و قدم / آن جوان از پی ایستاده دم
کش بیاد اشود در آن بیابان
از گلی آلوده جامه یا خلیفه

پیر جو تو آن پیر بر گذشت / خرقه پیچ آب گلی بیک
بند داری نگاه جامه گلی
دل نگه دار ای مغفل ال

از گلی آب جامه تو آشت / که شود پاکتر ز با نخست
لیک چون دل بنفاق آلوده
خوت از دیده گان جاه بود

خواجه پاک نفس پاک نفس / در بیان آنکه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که بنای کار را بر نفس باید کرد و چنانکه اشتغال بخفیه دوام زمان حال از تکرار ذکر و تفکر در مستقبل کرد اند و نفس را نگذارد که ضایع گردد
روح آمد روحه الاقدس

گفت عارف که در وفا دوست / کار خود در نفس نیکو کردست
کار خود در نفس نیکو کردست

یک نفس پیش نفی نگرد / نقد خود جو نفس نمی شمرد
مر نفس را بحق آن مصروف

ما مضی فات و المؤمل غیب / نیست جز نقد وقت اصل امور
لیکن از سر شهود روم خود
وقت نفس را بحق آن مصروف

شد امروز داد و دادش / نقط حال گشته داد و شش
شغل حالش بتر دهست الحق
ذکر را بخود نگر سپس بقبل

خارج از اختلاف رو دوست / وقت ما کار ابن وقت است
ابن وقت اگر تصرف ما
باشد و را مجمل احوال

و ز فرقه تصرفش بر پست / وقت و زنده اوست وقت
نیست و ابن وقت ما بوالوقت

و وقتی از بقدرت سوی / امام شافعی رضی الله عنه گفت هرگاه که صفیر کرایم از یشان ادخی بسندیده شدیم مگر آنکه الوقت سیف قاطع و دیگر آنکه ان من العصمة ان لا تقدر
چکند صرف افضلی و ادنی

شاه دین شافعی مطلق / گفت هر کاو خدا طلبی
کرد دام طوف کرد در دنیا / نکت در شنیده نه پریشان

در میان دو پهلوست پست / نفس اشخص نماد گر نشست
از جبل راست بنی بی عجبی
مر جو آیه بری ز نقص خلی

یا بیا از دش مر هوا / یا بیا لا یشش بی ریا
هر که باشد جو او بجز او بنی
بجز جنس بشر جو دیگر جنس

یا گریزان شو بر خاموشی / یا مو انفاق بفضلی و قوی
لیکن این نفس شوم بد کار
گرم آغوش تست مو را

نه بتد پیر از و توان جستن / نه بتد پیر از و توان جستن
در گیر او بد و نه مهر و کین
مر اعدا عدو کنیست این

آن دگر نکت را که گر داد / در بیان معنی ان من العصمة ان لا تقدر
ساعی از کام ابلی جو کا

بود آنکه خدای خر و جلی / عصمت آن نصیب تو از ازل
گاه تجو نمود ابد دولت ز خود ز
نه جدت بران تو ابتلایی

عصمت اینکه نیست بیم و زلت / گر شود از زدی شود و شرت
مواب آری جاذبی گوشی
شاید از اسکه هم آلوده گاه

عصمت اینکه نیست پست / که جو آزاد کپ شده هوست
بر کشی تیغ و خون او بریزی
ناگه و خوش هم بر آیزی

عصمت این کرمان بیان / نیستی خوش نشسته در ایوان
ناگهی بر امید عزت و جاه
عالی را ز دو خار پیدا

عصمت اینکه بر خشت شهر / نیست با مر کسیست قوت قهر
ناگهی تهمت سلامی
و اسپ تا فی علم تا جوانی

عصمت اینکه نیستی تا نی / که جو باشی ز خود جو از نی
مالش ز حکم پایان کنی
خون او بر کان حلال کنی

عصمت اینکه از صاب ترا / نیست خطی سیج باب ترا
تا بهتان در بهانه زنی
پای کنیم تا زیانه ز فا

صد ازین عصمت نفی / کند ار دو جان شهور کسی
گر ام شرح آن در از شود
وحشت انگیز اهل ور شود

زانکه کم دلت کرانی نکنی / و هم تعریض این و آن نکنی
من که نیست پاچا مرد
کاینجا کسان فتنه نظرم

خود مرا در میان جهان و بار / غیر مشاهد کیست کار گذار
من زبان او و خون کند زنده
بگذرین خانه از شکار نده

در حقایق بچشم عارف بین / حرف و شش ز زبان خاص بین
خانه آمد ز دست بنیش گیر
دست در دست قدرت ملک

قدرت آمد ایا ده در اتابع / و آن ارادت ز علم شد واقع
علم فایض ز دو اسب فیاض
که بمرست نفس از آن خود

سر دو کیر ز دو پسندیده / بتر از دو جای عقل پسندیده
سر کجا تیر بگذرد جون تیغ
و انکر دو بوای و اهل ترنج

گر جو باشد سر شتش نفسی / لیک تاثیر او قوت بسی
اثرش بر دلیه که گاه آید
ابدا آلا بدین مجی پاید

جهد کن کان اثر جهان باشد / که ترا از زدی جان باشد
قاطع از بهر دشمنت سفت این
تو کشی دوست حیف باشد خصم

تیغ ز دوست تست دشمن کش / خامه آنرا کبست اشرف مش
مش جو چیزست آنکه خدا
دشمن عشق کدام نفس بود

نفس تو دشمن در دو نیکی تو / باقی دشمن بر دو نیکی تو
بلکه آفاق جان همه رند
با تو آیین دوستان دارند

نفس کو نیست در دو باقی / جو خود از دشمنان آفاقی
گر شود دشمن در دو فی هیئت
با کی از دشمن بر دو فانیست

گر جو ز رقعه مال و جاه تو نمو / همه تاج کشان راه تو نمو
هست ادراه فقر مصطفی
مال و جاه تو مانعان تو کی

لیک گر نفس بی عروت تو / دفع ایشان جو نیست قوت تو
لطف حق دیگر کار بر انگیزد
که بیک حلم خونشان ایزد

تا تو آسوده در راه حق ز آن / کار حق دیگر کار بر انگیزد
ظاهر اگر چه خصم و بد کارست
در حقیقت ترا مدد کارست

و آنکه با نفس تو صلح و صلح شام / می نهد کام هر سنی در پی کام
گر بصورت همی فاید دوست
بحقیقت حقد و جان تو دوست

عارفی گفت بر کنار شد / در بیان معنی آن عارف که گفت دوستان این عالم همه دشمن اند و دشمنان همه دوست
خصم جان امید دارم شد

جو مرین مناسب خوب یافت / روم از حق جانب خود تافت
روم از حق جانب خود تافت

عمر و حق زان کرا بتر دانند / که دلش را ز حق نگه دارند
و آنکه با من ز دشمنی دارم
دوستدار من او ست عالم

روم از خود بتافت و حق / قبلام و جهت حق مطلق کرد
که از آن بر پیش عاشق زار
که کند روی او بجانب یار

دشمن جان جهان نه اسب جهان / دوستانند و دوستان جانی
تا تو از نفس دوستی
دشمن خود ز دوست شناسی

نیست بر روی و روان سمی / در شرح حدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
هیچ دشمن جو نفس ما ره

هم جو قبله ترا روی نیست / هم بر جانبیت پهلوی نیست
پهلوی راست سوی کالشی
پهلوی جب این نشیمن راست

در میان

لیکن آن علم اختیار نیست / نیست فاعل بر ضد ارکان نیست
علم فاعل بود گشت فوق او / که نوشتن ز ذات نوشته بود
آنچه او شد نگارگر ارکان / شد نوشته بهر دو ذرهٔ نشان
سر این سلسله بر چه کار کرد / جنبش ما بجا از آن سر نورد
سر جنبیده کار او دمکن / گر بود دادو را ای سر پر کن
گر قرآن نوشته ایم خوش / شکن خامه را دو دم دکش
زانکه خامه ذریت نوشت خط / منظر فعل کاتب است فقط
نیست او دگر بخامه خطا / عیب خامه چه بیکی ز کزان
هر کز جوبه بر سلک آید کو / باشد از جعل سلک گر جو بیت
جوب را در میانه کار نیست / در کف جوب اختیار نیست
سلک اگر تیز بی کند دمزن / اینکه آن جوب زن خوش و خشن
ور کف قهر حق من آن جو بم / که بسلک سپر تان رسد کو بم

در بیان آنکه آنچه در کلام سابق مذکور شد خالی از اثبات اختیار آدمی نیست و در معنی اختیار جبر

گر کسی را بود خیال انفعل / در میان نیست من این حق
نیز فعل را چه غیر و چه شمر / آنچه گفتم ز اختیار دهر
آن بود اختیار در هر کار / گر بود فاعل اندر آن مختار
معنی اختیار فاعل چیست / آنکه فاعل چو فعل را نگریست
ایزد اندر دلش بفضل و هنر / در رگ خیریت دهد نهاد
یعنی آتش چه دید خیر خور / کاید آن فعل از هم بوجود
منبعث شد ز ذات او خیریت / گر دلیل از فعل بلا کم کات
در رگ خیریت اختیار بود / وآن تسلیم کرد کار بود
هر چه این علم اختیار است شد / اختیاری نمد خود اختیش
وآنچه باشد چه دون این سبات / اضطراریست نام آن ذات
باشد از اختیار و قدرت / فاعل آن بود بران مجبور
مجبور کسی دست و شیخ بخیر / که بجنبد ز ذات و اسم و سحر
هر کر در فعل خود بود مختار / فعل او دو باشد از اجبار
گر بود از جبر فعل او دو دست / آنچه ران اختیار مجبور است

در بیان جواب از سوالی که چون بنده مختار و اختیار خود مجبور باشد اختیار وی بجبر راجع شود پس حکمت تکلیف وی با اوامر و نواهی چه باشد

ور بدلی اختیار کار نیست / اختیار آنچه اختیار نیست
گر تو گویی چو بنده مانده / هست در اختیار خود مجبور
اختیار شب بجبر شد راجع / وآن بود امر و نهی زانی

کس نگوید بسنگ کرب ام / چون نیستی کمن بی کم مقام
یا ز پستی سوای بالا کن / از بن کو بر پرش جای کن
کس نگوید بآب کز نکهت / مطلبی رسن بیالا رو
یا چو دلو از پرش شود پاره / تنگ عاد رود که بار
گویمت نکته بود صواب / که شود زین سوال جواب
حق چو تعیین جوابیان کرد / صفت سرکی و کسان کرد
ساخت اعمال شان بهم گرچه / شرکی شرط و دیگر مشروط
خوردن نان نهاد شرط و شبع / خوف و امید شرط و زجر و ردع
بهر آن کرد امر و نهی جدا / تا شود خاص را تقیدو رضا
زانکه از اتقیا و حب و رضا / در خلاف خدا و تعصب
نیز را کرد منهی بود کار / در ادای زکوة و خوردن خمر
کی شد کاش پیش خایب حاضر / اتقیا و خدا و خاکار
زان چشیدی علاوه ایه رحمت / زین کشیدی شرایع ارکات
زان چه پیه آمدی صفات حال / زین سویه اشد کاغذ نعمت
ور نه در دست زید بود کار / نیست او فعل ترک او مختار
اختیاری چنانکه مرجه خدا / خود است کار و زفعل ترک کار
او تو او نه خلاف کردن / غیر آنرا بخلاف آوردن
بود پیش از وجود او شان / در میان کرشمه کان پنهان
بود از جنس جن و لعنت او / پستین بود و جبلت او
تا نشد امر اسجدو صادر / نشد آن سر پستین ظاهر
بس بود امر و نهی شرط ظهور / فعلها را ز بنده ما مور
فی الجمله که بنده را دو دست / اختیار تمام و کامل هست

حکایت بر سبیل تمثیل

دشت پوشیده بکلیز اخام / گل ناخ و لاله رو گاه سرو خرام
سرو در پیکر جاهم سپنک / سرو در خلعت صفا کیه تنک
با یکی پادشاه را نظری / کز نبود آن نظر بران اسیری
زانکه پیه کالیش زمین / سرو دولت بیشم آخر چین
کس بران هر بود اطلاع نداشت / آن تفاوت کزاف بر نداشت
بود صد گفت از کوه سیاه / که بسبب تفاوت شاه
پیش فهم سلیم و عقل صحیح / کز سزای حرجی ترجیح
دو کهر سرو در حقیقت صفا کیه / سرو در خلعت صفا کیه
چون یکی شد نشانه دار فسر / وآن دگر مرتقاد را زیور
هر کسی موجب کری گفت / کو نگرنگ دگری سفت
آن یکی گفت شاه بایست / ذات او خصلتش هنر از علت

آنچه مقبول شد بقرب وصول / کان من غیر موجب مقبول
وآنکه مردود شد بعید و غضب / کان من غیر علت و سبب
وآن در کرد او علم و دانش را / گفت باشد طریق دانش و داد
جنبشی بر مناسبت از ذات / یا در اسمار ذات و فعل و صفات
سر کجا این مناسبات فزون / نشاء دشتی چنین و بنداب درون
وآن دگر گفت جنبشی و بدل / فعل ماند صاحبان دول
شاه باشد بر از با علم / گر بود هر سپاه را هم
پیش او هست سر کار چنین / گر نه اند دیگران چه فزون
صد از این قصه بگذار ای / گاه گوشت اندران سپاه
وآن مرو بود از ز هست شاه / نقد در کیسه کیست شاه
هر چه شان در ضمیر سر کرده / حسن لوح چهره شان میبرده
آنچه ما دون گفت و گو دانم / خود چها از چنین ذو خوانم
روز و شب داشت تا تمام / که کند امتحان آن دو غلام
تا شود خاص پیش او هست / که در آن قصه حقیقی باب است
لیک هوار منتظر بی بود / تا شود وقت امتحان موجود
چاپر و بوقت کار نشست / نا بود از دگر کار راست

امتحان کردن شاه آن دو غلام را

زیر ایوان جسرخ قبه / گاه امر بوقت مرهون
شاه روزی باتفاق سگان / میرفت شد ز دو شهر دو یار
زانکه جز در شکار نتوان کرد / ورزش کار زار جنگ نبرد
کار ارباب ملک از کی نیست / باز کاین سر فراز زین نیست
شغلی اهل خزانه هو بود / در بود سهل چه سهو بود
شیر نر شیر نر بشد و کشید / گر بلا نر ز چم زمره دیر
آمد و بر کنار بیشه نشست / بر سر رکذار بیشه بست
شاه کنگاه وقت شد شبگیر / کز نم آن دو نقد را بمگیر
سیم و زر تا نبود نقد بکار / سر ز از قلب بکشود ممتاز
هر دو را پیش خوانده و پیش / شیر شیر پیش ایشان راند
گفت نیزه بسوز کار کنید / با دی آسنگ کار زار کنید
آن یکی جست از زمین برجست / تیغ جست و میان کین بر است
گفت شاه غلام فرمانم / سر بر حکم تو بنده آنم
گر کنم طاعت و اطاعت تو / باشد آنم بدست طاعت تو
من نه و اند میان هیچ نیم / بخور و رنج و بهانه هیچ نیم

آنچه

کس نگوید بسنگ کرب ام / چون نیستی کمن بی کم مقام
یا ز پستی سوای بالا کن / از بن کو بر پرش جای کن
کس نگوید بآب کز نکهت / مطلبی رسن بیالا رو
یا چو دلو از پرش شود پاره / تنگ عاد رود که بار
گویمت نکته بود صواب / که شود زین سوال جواب
حق چو تعیین جوابیان کرد / صفت سرکی و کسان کرد
ساخت اعمال شان بهم گرچه / شرکی شرط و دیگر مشروط
خوردن نان نهاد شرط و شبع / خوف و امید شرط و زجر و ردع
بهر آن کرد امر و نهی جدا / تا شود خاص را تقیدو رضا
زانکه از اتقیا و حب و رضا / در خلاف خدا و تعصب
نیز را کرد منهی بود کار / در ادای زکوة و خوردن خمر
کی شد کاش پیش خایب حاضر / اتقیا و خدا و خاکار
زان چشیدی علاوه ایه رحمت / زین کشیدی شرایع ارکات
زان چه پیه آمدی صفات حال / زین سویه اشد کاغذ نعمت
ور نه در دست زید بود کار / نیست او فعل ترک او مختار
اختیاری چنانکه مرجه خدا / خود است کار و زفعل ترک کار
او تو او نه خلاف کردن / غیر آنرا بخلاف آوردن
بود پیش از وجود او شان / در میان کرشمه کان پنهان
بود از جنس جن و لعنت او / پستین بود و جبلت او
تا نشد امر اسجدو صادر / نشد آن سر پستین ظاهر
بس بود امر و نهی شرط ظهور / فعلها را ز بنده ما مور
فی الجمله که بنده را دو دست / اختیار تمام و کامل هست

حکایت بر سبیل تمثیل

دشت پوشیده بکلیز اخام / گل ناخ و لاله رو گاه سرو خرام
سرو در پیکر جاهم سپنک / سرو در خلعت صفا کیه تنک
با یکی پادشاه را نظری / کز نبود آن نظر بران اسیری
زانکه پیه کالیش زمین / سرو دولت بیشم آخر چین
کس بران هر بود اطلاع نداشت / آن تفاوت کزاف بر نداشت
بود صد گفت از کوه سیاه / که بسبب تفاوت شاه
پیش فهم سلیم و عقل صحیح / کز سزای حرجی ترجیح
دو کهر سرو در حقیقت صفا کیه / سرو در خلعت صفا کیه
چون یکی شد نشانه دار فسر / وآن دگر مرتقاد را زیور
هر کسی موجب کری گفت / کو نگرنگ دگری سفت
آن یکی گفت شاه بایست / ذات او خصلتش هنر از علت

آنچه در دست کار کرد / نیست در دست من کمان کار
کار در دست کار ساز بود / معنی آرای این مجاز بود
کار نه دکن کار سازی بود / معنی آرای این مجاز بود
کر توانم دیدی توانم کرد / ور دهانم شوی توانم خورد
فعل از دست قدرت است / دست من آستین آن دست
دست بنده بر آستین آرد / لیک بنده ز آستین کار
پیش تمکین کرد است چین باشد / فعل بینش ز آستین باشد
دست از آستین بر آستین نیست / بینش آستین بر آستین
تا تو بر ماه می بصورت بین / نشد اثبات فعل و قدرت بین
عین حکمش چو پیش چشم شود / نیست فی حد ذات موجود
نفس شی ز وی وجود بود / نیست زینت بود و موجود
این مثل باد کن که صاحب عیش / ثبت العرش گفت ثم نقش
آن دگر گرچه بود حکم شاه شنید / ابا کردن غلام دیگر از امتثال فرمان پادشاه
سر طاعت ز حکم شاه کشید
گفت شاها مرا در این کار / چه کشی زار زیر این بار
آهوی کام زهر فرشه هیر / آهوی را بود تاب پنجه شیر
چیست حکمت ترا در این تعیین / که شریفی شود فدای خسیس
گر بتام از این حکایت رو / حجت من این است تا گفتو
مانده از ساحت حضور تو باز / به که رفتن چه پای خویش بکوز
چون شود حاصلم بر هر مان / که ای فوق طاعتم زمان
چون بالا بیاتی افتد کار / رسم و راه چه بر نیست ز ار
این خواشال اینا بکی گفتند / شاه زان گفت و کز کی گفت
شیوه کرشاه بیت آشفتن / واندر آشفتگی سقط گفتن
شاه با یکه کرد با رجود / در سخن صاحب تار بود
هر چه در باب مهر و کین گوید / عمر و فتق عقل و دین گوید
ای بسا کز پیش جهد یک حرف / که بسوزد ز هر زبان شد حرف
شاه چون اضطرار او می بیند / نرم لب نرم نرم می خندید
خند و جمع بر خاطر سوز / نه چو هیچ دم جهان افروز
مشورت از لطف پادشاه دلیر / که بود خنده دلش چو خنده شیر
او بقصه تو می کند دندان / تیز و تو می شمار بیش خندان
هان کز شت از حد آن جو خنده / بیان فرمودن پادشاه که مقصود از این امر نه ایمان بفعل آنچه
بود بلکه غرض آن بود که آنچه در شرع ثابت است از اتقیا و خاکساری
شاه کاشت خدمت هنر دار / که زبان زان سیاه آلوده
خند از بین گفت کو چه نیم / که زبان زان سیاه آلوده

این بدیه آن سوی شما است / نه مرا آن زوی من شما است
نحو هستم تا درین فضای وجود / سر معلوم من شود دستود
آنچه دانستم از زمین و زمان / از شما پیشتر برای این
سر چه در هر کدام مکتوم است / پیش من لایزال معلوم است
تا ز قوت حرف بفعل آید / زمان سبب او نمی‌جوید
گاه او مقتضی وجود / فعلها را درین نشیمن بود

شارة بآنکه امر بر دو قسم است ایجادی و ایجابی

جهد نامور از آن کند بالمر / ترک ایشان جابه یوم مر
بر دو قسم است امر ایجابی / امر ایجادی است و ایجابی
امر ایجادی او کن باشد / کز مفیض نو کهن باشد
زو تخلف نمی‌کند مه لولی / زانکه او علت است این معلول
امر ایجابی از حکیم ازل / صیغهٔ افعل است و لا تفعل
بر تو کار اوشن است و جز او / جواب آن / کز تخلف زمان بود جایز
گفت شاه بر عارفان بود معلوم / قدرت و فعلی زیده و عمرو
میکنی او و میکنی اعداد / زیده را در حصول فعل مراد
سر چه خاص ز زمین و شمس است / موجب مقتضای عین شما است
سر چه عین شما تقاضا کرد / فیض هو و من آن هو و کرد
زیده چون بر لسان پیشوا / پیش هو هوم در سوال کشاد
امر و تکلیف نیز شد چنانکه خود است / مطلبش شد چنانکه خود است
بعد از آن روی بیست و نو / میل فعل مکلف به کرد
دادمش از سر چو کرد طلب / گر و مشی و من مطیع تعب
گر دانی اقتضا حقیقی / که مکلف شود با مر و نهی
چون ز تکلیف کار او شد / ترک فعل مکلف به خواست
وقت آن چون نرسد که شد حرف / شد بکلیات و حرکت موقوف
سر چه خاص ز جلد اعیانست / سر سر مقتضای شانست
این بود آن سر آنکه در محشر / چون شود آشکار سر قدر
سر چه باشد ز لطف نفس نفس / نفس خود را کند ملامت و بس
چه بر نفس خویشتن گوینده / خود با نفس خویشتن گوینده
جز تو تنها ز کس برد مگو / بل بیکدا و کتا و خوک نفخ

گفت شاه با جو فیض جود تو / قابلا نزد قبول و استعداد
این تفاوت چرست در قابل / این چرا هر بدست و آن بقبل
نظر لطف سوی قابل کن / سر کرا هر بدست بقبل کن

جواب

گفت این بر صفات ما / صورت تند و شیون ذاتی
آن صفات و شیون ذاتی / صور ذات و ذات ذاتی
نیست ذو الصور در تغیر حال / در صور هم نفوذ جعل محال
صورت آن صور کما یعنند / هم بران سیرت و بدانسانند
انتقالی که در صفات و شیون / بود در سیر قرب بطون
گشت در عین این و آن ساری / غیر آن چون شود اگر طاری

سوال دیگر

گاه چه دست جعل جاعلی / که موافق کند قوی را
گفت شاه با جو فعل نیست من / ست بر وفق قابلیت من
قابلیت بجعل جاعل نیست / فعل فاعل خلاف قابل نیست
مر چه قابل بحسن استعداد / نوبت فعل غیر آن نشود
چون شناسا شد هر بدین معنی / در هم از کار او شدن اولی
آنچه در من سرشته شد ز ازل / چون نیابد جز آن بفعل عمل
جنبش فعل من بود کار آید / کوشش فعل من بود از زید
تا بکی روزگار فرسودن / خواهم از کار و بار آسودن
چون توانم که پی بگنج برم / بی طلب طلب چه رنج برم

گفت مر جاشد این شما سامی / جواب آن
آن نشان شقاوت ازلی است / اشرط او لعن لیز لیست
سر کجا شد سبب مجید را / محنت کشش و دکاه
آن ازلی سعادت و نجات / موجب نیل رفعت درجات
مثل آن جو آب نیل آمد / پر بلاد و لا ولیل آمد
قبطیان را ز دهان پر خون / سبب طیان او روان افزون
سر کرا در طبیعت افتاست / خورد و آن قابض بود تریاق است
مر کرا قابض باشد و تلخ / او ز قابض حال پنه و رنج
ست قابض بکی و دل مرجا / نفر دیگر شش شد رسوا
آتش در یکی دو او علاج / در کرا باید نیب و اعراج
وین تفاوت ازین مقصل / ست ناشی ز انقلاب محل
ای کاشف شد ز بسته قد / مخاطب مع الملک شفین
پیر او جهد و اجتهاد و تند

گفت شاه با جو فیض جود تو / قابلا نزد قبول و استعداد
این تفاوت چرست در قابل / این چرا هر بدست و آن بقبل
نظر لطف سوی قابل کن / سر کرا هر بدست بقبل کن

جواب

گفت این بر صفات ما / صورت تند و شیون ذاتی
آن صفات و شیون ذاتی / صور ذات و ذات ذاتی
نیست ذو الصور در تغیر حال / در صور هم نفوذ جعل محال
صورت آن صور کما یعنند / هم بران سیرت و بدانسانند
انتقالی که در صفات و شیون / بود در سیر قرب بطون
گشت در عین این و آن ساری / غیر آن چون شود اگر طاری

سوال دیگر

گاه چه دست جعل جاعلی / که موافق کند قوی را
گفت شاه با جو فعل نیست من / ست بر وفق قابلیت من
قابلیت بجعل جاعل نیست / فعل فاعل خلاف قابل نیست
مر چه قابل بحسن استعداد / نوبت فعل غیر آن نشود
چون شناسا شد هر بدین معنی / در هم از کار او شدن اولی
آنچه در من سرشته شد ز ازل / چون نیابد جز آن بفعل عمل
جنبش فعل من بود از زید / کوشش فعل من بود کار آید
تا بکی روزگار فرسودن / خواهم از کار و بار آسودن
چون توانم که پی بگنج برم / بی طلب طلب چه رنج برم

گفت مر جاشد این شما سامی / جواب آن
آن نشان شقاوت ازلی است / اشرط او لعن لیز لیست
سر کجا شد سبب مجید را / محنت کشش و دکاه
آن ازلی سعادت و نجات / موجب نیل رفعت درجات
مثل آن جو آب نیل آمد / پر بلاد و لا ولیل آمد
قبطیان را ز دهان پر خون / سبب طیان او روان افزون
سر کرا در طبیعت افتاست / خورد و آن قابض بود تریاق است
مر کرا قابض باشد و تلخ / او ز قابض حال پنه و رنج
ست قابض بکی و دل مرجا / نفر دیگر شش شد رسوا
آتش در یکی دو او علاج / در کرا باید نیب و اعراج
وین تفاوت ازین مقصل / ست ناشی ز انقلاب محل
ای کاشف شد ز بسته قد / مخاطب مع الملک شفین
پیر او جهد و اجتهاد و تند

بگذر از خویشتن و در نه گامی / بگسل از خویش و در نه گامی
گرچه تو اختیار نامی / لیک اختیار چه سوی
بین درین کار کار همه خیال و / خویش را در جهان ز خود حالی
قابلی را نیاز ز خود حالی / گشته افعال جبر و جاری
هر چه جاری شود هر و زنقا / بگر گزد و نیست پیر و حال
یا ز اسباب قرب و ضد و نیست / یا ز آثار بعد و قرب است
گر ز قهر تخت باشد کار / نعمت حق شمار و شکر گذار
از من الشکر هم الآوه / و من الشکر دام نعمه
شکر باشد کلید گنج مرو / گنج خواهی مرو ز دست کلید
و ز قهر دوم بود کارت / شر از نفس زشت کردارت
جرم و عصیان بسوی خود افکن / سر شرمندگی به پیش فکن
معذرت پیشکیر و استغفار / عفو و فقر و شکستگی پیشکار
گاهی عذر آب زده کنه گام / گر و خود و با کنه دام
نیست غیر از تو عذر و عفو گو / عذر من عفو کو و گاه تو بس
متقی نفس خویش را بشناخت / اشارت الی قال بعض الکبراء العارفین سیفی
در شر و ورش و قابلی شناخت
سپری شد بر پیش حق کردم / معنی قوله یا ایها الناس اتقوا ربکم الآیه
دارد او را نگه ز تیر هم
هر چه آمد ز جنس نقصان شما / داشت چه بند نفس ناقص شما
گرچه در کیش صاحب تنزیه / آن تقاضا سبب کند توجیه
که چو فعلها چه زشت و چه نیکو / بی وسایط بحق بود و نیکو
لیک از آنجا که از شیوه آدمیت / نسبت فعل شر بحق بدیست
چنین از مقوله افعال / هر چه دیده از قبیل خیر و کمال
ساخت خاطر تهی ز نور خویش / گر و حق را از آن و جا تو خویش
نز و از نفس و فعل نفس نطق / داشت بل واسطه خاص حق
تا نیفتد در آن فساد و خلل / از خود رو و نز و نفس خلل
نز نه سر ریا و جب نی وی / گر و بیش نامه رعونت علی
بهدایت حرمی قرآن گاه / اشارت الی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
ادب آموز از خلیل خدای
زانکه شرط ادب نیست گفت / در جواب در خلوت بین سفت
شرط بودن بود نبیند تم و مر / خویش را داشت از آن حرص
داد ربط جو آنکه بود اشفا / تحریص علی طلب الادب تحریص علی ادب الطلب
بخدا عزشانه و علا

گفت شاه با جو فیض جود تو / قابلا نزد قبول و استعداد
این تفاوت چرست در قابل / این چرا هر بدست و آن بقبل
نظر لطف سوی قابل کن / سر کرا هر بدست بقبل کن

جواب

گفت این بر صفات ما / صورت تند و شیون ذاتی
آن صفات و شیون ذاتی / صور ذات و ذات ذاتی
نیست ذو الصور در تغیر حال / در صور هم نفوذ جعل محال
صورت آن صور کما یعنند / هم بران سیرت و بدانسانند
انتقالی که در صفات و شیون / بود در سیر قرب بطون
گشت در عین این و آن ساری / غیر آن چون شود اگر طاری

سوال دیگر

گاه چه دست جعل جاعلی / که موافق کند قوی را
گفت شاه با جو فعل نیست من / ست بر وفق قابلیت من
قابلیت بجعل جاعل نیست / فعل فاعل خلاف قابل نیست
مر چه قابل بحسن استعداد / نوبت فعل غیر آن نشود
چون شناسا شد هر بدین معنی / در هم از کار او شدن اولی
آنچه در من سرشته شد ز ازل / چون نیابد جز آن بفعل عمل
جنبش فعل من بود از زید / کوشش فعل من بود کار آید
تا بکی روزگار فرسودن / خواهم از کار و بار آسودن
چون توانم که پی بگنج برم / بی طلب طلب چه رنج برم

گفت مر جاشد این شما سامی / جواب آن
آن نشان شقاوت ازلی است / اشرط او لعن لیز لیست
سر کجا شد سبب مجید را / محنت کشش و دکاه
آن ازلی سعادت و نجات / موجب نیل رفعت درجات
مثل آن جو آب نیل آمد / پر بلاد و لا ولیل آمد
قبطیان را ز دهان پر خون / سبب طیان او روان افزون
سر کرا در طبیعت افتاست / خورد و آن قابض بود تریاق است
مر کرا قابض باشد و تلخ / او ز قابض حال پنه و رنج
ست قابض بکی و دل مرجا / نفر دیگر شش شد رسوا
آتش در یکی دو او علاج / در کرا باید نیب و اعراج
وین تفاوت ازین مقصل / ست ناشی ز انقلاب محل
ای کاشف شد ز بسته قد / مخاطب مع الملک شفین
پیر او جهد و اجتهاد و تند

ادب آنرا نفس بعلا اصحاب / حرق العشق کلها آداب
مایه دولت ابد و دست / پایه رفعت خرد و بست
جز ادب نیست در جهان کمال / چیست ادب داد و بندگی کردن
بر صدر و خدای استادن / قول و فعل و شنیدن و دیدن
بود آن زین شرع سنجیدن / با حق و خلق و شیخ و یار و رفیق
رو سپردن بمقتضای طریق
حرکات جوارح و اعضا / راست کردن بحکم دین بپای
خواست خواطر و اوهام / پاک کردن ز شوب نفس تمام
در ادای حدود دین تغییر / از غلو و ز بودن و تقصیر
نه ز افراط مسیح و نه ز تفریط مسیح فرسودن
درین و اسلام و ادب طلبست / گفت و طغیان ز شرم پای ادبست
گوش کن قصه نصارا را / که بجو کرد و قبله عیسی را
بیسکه در شان او غلو کردند / دین و ملت خدای او کردند
سر نزد از سر جا نشان ناگاه / گاه لیس بین مریم ابن اله
شاعری در سخن و در سامی / قصه گریستن شاهی که قصیده غرا بحضرت شاه خواند
در زمن مدح کرد سر بر سر
بهر شاهی لو مدح آورد / و بچه گریستن نکرد جز جاهلی که با سالیب سخن مازن بود
پر صنایع قصیده پرورد
مدح شاهان بنعتی و شرح / زانکه شاهنده شاه خلق قدر است
ست عاید بنزد صاحب دل / بر حقت خلق مدح صاحب دل
بر در و دیوار کی نکو خواند / گر رساند بعرض شاه آنرا
نظم را حسن صوت می‌آید / تا از آن چون او بیزد دیده
پادشاهی قصیده را بر خواند / عرف عرض بیت شاه انشاند
در سخن و حجت حسن بیان / حق از آن گفت ترکی الفاظ
خواند نزد او ای سخن سیار / داشت شعور اهل مجلس گوش
که بتحسین او کنند و بوش
زان سفر مند میکند جایی / کش ستایش کند سخن دانی
هیچکس هم ز نزد بیکش / داد تحسین آن قصیده خواند
ناگهان شهر بیهمال و خرد / بانگ از مرهم مجلس دور
بار کرد نه فغان نکه گفتی / کو بر هر بیت نکو سفتی
هر دو شاه بسوی او نگرست / دست بر رو نهاد و زار گریست
گفت شکست زین حریم بشت / بلکه تحسین آن نبیند گشت
ترک تحسین داد شاه و سپاه / روی بخست هر کمر و سیاه
آن فرخ که این مقفی کرد / رو ز حیثیت حرام بدل کرد

مرغ از پرستان نوبهار است / گرچه شاخ قبول پرواز است
شعر کاندر قبول خاطر ماست / خاص دانوک پستا شاخ ماست
میل بر پس بسوی خویش است / آنچه پنهان است جنس خاک است
نازنین خواهد نیز فرخ خوش زاغ / پرشنا سد صفیر بلبل باغ
جغد نازد بکنج ویرانه / کی پذیرد ز قصر شاه خانه
نیست چون دیده بر نشیمن ش / عاری آیم ز تنعیمش

در بیان آنکه اکثر خلق عالم روی پرستش در موهوم و تخیل خود دارند

خلق عالم همه ازین گانه / رو بوهم و خیال خود دارند
همه اندر خدا پرستی خاش / نیک آن صفت خدای ترا ش
هر کجا چه امید بیوه ای / روی تعظیم خود دارد کرد
بت پرستان و خیال بیهوده / همه او را در و نه پرورده
نبود است اگر چه شش نیست / عابد آن آن جمله دوست
روز محشر که بر عدم بشر / حق تعالی کند بجلد صور
آن تجلی ز حضرت اعدش / نبود جز جز بحق معتقد ش
از دران صورت ار شود ظاهر / گردد آن از جا علی منکر
چون تجلی کرد ار حاد بود / همه بر طبق اعتقاد بود
لکن او را باعتقاد رهی / شود زقید مراعاتها رهی
نیست حضرت خانه ایزد ما / که مقید شود بمعتقد ی
تخته خانه معتقد ی باش / در همه صورتش مشاهده باش
شود هیولای جمله معتقدات / بوکه یابی ز قید و حصر نجات

اشارة الی تفسیر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله

از نجا اینما تولوا بخوان / ثم وجه الله ش ختم دان
یعنی آن سو که روی قصد آرا / تا حق بندگیش بگذاری
وجه حق کان بود حقیقت او / باشد آنجا بسوی او کن رو
هیچ جا را نگر استثنا / پس بود عین حق جهان جا
عارف حق شناس را باید / که بهر سو که ایزد بگشاید
چند آنجا جوان حق چیدا / نگسلد از جمال حق قطعا
رو بهر چیز کاو رود نرم / در فضای هوای عالم
هیچ شغلی حجاب او نشود / پرده آفتاب او نشود
در جوار خدا پذیرا شد / جز شهود خدای نگزیند
زانکه معلوم شد بنیت کی / سر آیه حیات عالی دی
دم آخر کسی کزا هل جهان / داد بر سیات شاه جان
چون برآورد سر از نشیمن خاک / چشم جانش بود بحضرت پاک

وانکه

وانکه زین منزل خراب گذشت / نیک ظلمت حجاب گشت
تیز از تیر تیز رفتار و خلی / پشت بر آفتاب دارد طی
تا بدین هوا و هوس / در پیان آنکه لازمست مصلی را شطر مسجد حرام را نیز

الفقه دا امر حق و اتباع شریعت اوست والا هویت حق سبحانه چنانکه در قبله مصلی است در جمیع جهات

گر مصلی کند بوقت صلوة / روی دارد بکعبه از جمیع جهات
باشد از حق بدان جهت مأمور / وز نه حق نیست اندران مهجور
روی دارد روی او بوهم کسی / نیست در قبله مصلی بس
گرچه در هر جهت بود موجود / لیک در یک جهت شود موجود
حق بود چون محیط بر کعبه شطر / نیست این دور از ان مقطع
نکنی در محیط از ان شطرا / گفت لو او جو بکم شطرا
زانکه شطر در محیط پیرامون / در بیان آنکه جهت بودن حق سبحانه و تعالی باعتبار
جوهر نیست حق نه زمینی / منزل است بمرتبه اجسام و جهانیست والا من حیث
هست از شطر محیط ارکان / نه هیولاست نی هیولانی
باشد از غیر جهت بیرون / سوی هر است از جمیع امکنه و جهات
وز حدود و مشابهت بیرون
هست من حیث از آن اتحاد / صفت و عین تجرد و بس
لیک چون اعراب کان / گشت خاص بصورت جانان
در جهان هر صفت که عرض است / باقی تقید بجسم موصوف است
مر جا شد ز جنس غیر و جنس / چون زاو جا خانه ذات هستی
و آنچه نقصی بود در آن ذات / نیست قطعا بسوی حق تابان
بلکه هست آن بنده و قابلی / از قصور و قبول و استعدادی
پس الات بران که وصف کمال / هست ز او جا حق یزد متعال
حد حق باشد و ستایش او / قابل پستد ستایش کو
وانکه از قابلی است نه ز قبیح / نه ز حق بهر حق بود تسبیح
پی اظهار این مراد و مرام / وارد است از نبی علیه السلام
انما یخرج کلمه بیدیک / تکن الشره بیمو و الیک
حق هم از بهر کشف این حقیقت / در کلام مجید خود فرمود
هیچ چیز نه زنامی در جا / بیان دلالت آمد حال
در بیان آنکه تسبیح موجودات بلسان حال می باشد
چنانکه گذشت و بزبان مقال نیز می باشد
نیست الا تسبیح و حامد / نه بترتیب لفظ و حرف و مقال

دین بیع خود شود مدرک / واندرین نیست هیچ کلی را شک
لیکن ار باب کشف و اهل بیان / در جماد و نبات و در حیوان
نطق دیگر همی کنند اثبات / در جمیع مواطن و اوقات
هست پیوسته زنده و گویا / خلق هوش را بجان بیوند
حمد و تسبیح حق همی گویند / راه و آب و درختها پیوند
تیز گوشان که سخنشان مبدل / شد بسمع و گرند نور ازل
حمد و تسبیحشان همی شنوند / گرچه اهل نظر نمی گردند
هر تفنی گفت با رسول خدا / رفتم از مکه جانب صحرا
هیچ سنگ و درخت نامشنا / که بگفتش سلام یکم دو بیش
ابن مسعود گفت وقت طعام / می شنیدم از طعام کلام
بزبان فصیح و لفظ صحیح / خوش همی گفت بهر صحت صحیح

در بیان آنکه معنی کلام و بیان مراتب اقسام آن و بیان آنکه کدام قدیم است و کدام حادث و بیان آنکه کلام

گرچه اندر بسیط اصل کلام / باشد آن را مراتب اقسام
کدام حادث و نباتست از کدام قدیم است
هست اصل بسیط آن صفتی / از صفاتی که هست لازم ذات
حق تعالی حقایق و اسرار / چون کند بهر قابلان اظهار
صفتی را که هست مبدا آن / گرد نامش کلام اهل لسان
چیز آنکو بود بعلم علم / این کلام است متصف بقدم
باشد آن کلام عقل سلیم / صفت ذات بحق ذات قدیم
گاهی آن تابی توسط کمتار / آید اندر مراتب اطوار
چون دلالات جمله موجودات / بر کمال صفات و وحدت ذات
گاهی اندر لباس لفظ و حروف / که مرو را قوت بلند و ظروف
وین دو قسم است زانکه گوش بحال / یا بحس حرکت یا بخیال
آنچه مدرک بود بگوش سماع / ظاهر آید بپیش عقل و سماع
و آنچه باشد هوا پس از زمان / هست بر ادراک شخص بی ظلم
موحش عالم مثال بود / آلت سمع آن خیال بود
گرد داند سمع با بدن آن مفهوم / سمع خاص بود از ان محروم
گفت تا کوی اشتکای ذات / باشد از حرف و صوت آن حالی
هر ملک را در و مثالی هست / که بپیشان در آن مقالی هست
متجسد شود در و ارواح / متمرد همی شود در و اشباح
هر چه آید فرو ز عالم جان / قالبی باشدش در ان میدان
و آنچه بالا رود ز عالم کون / صور قالبها بدان منزل
وحی تنزیل در و بیت جبرئیل / هست از احکام آن جهان مقبول

نطق

نطق در تسبیح کز جماد و نبات / بشنوی ما ز جمله حیوانات
هست از خواص آن عالم / سمع حس نیست اندر ان محرم
هر کرا شد گشاده در خیال / اندران عالمش دهند مجال
کانچه باشد شنیدنی شود / رغم محجوب را بآن گردد
و آنچه باشد ز دیده نی پنهان / دامن از منکران نی چندان
نسبت این جهان آن هست / از حد عقل و فهم بیرون است
گفت شارع که تا تملق / فی فلک تا بعیده الاعلا
شرح آن کس که صاحب طبله / نیست ز آنسان که رهبان کشف
چون سخن کرد شیر پرشته ز نو / بسر رشته با بدید آمد باز
بود سر رشته ز کرباز / از پی حیرت ادب طلبان
دیگر کار از نوع تو یوم هست / در ذکر حال طایفه دیگر از زیادی اوبان که در احکام الهی
آنکه در عین بوسه بر دست / نیست در راه دین خیفه و
و آداب نبوی چیزهای افزاینده بمقتضای طبع
غیر دو سوی پس از نماز و وضو / رو بسوی کو نه رو بسوی بگند
جز در آب روان وضو مکنند / خود چه آب روان گرد شدی
دور تعرف از نواح نهاد / نقد دین در مدینه و مکه
یافت از دست نا قدان مکه / این چنین جو بیا بنو در آنجا
گه بود عرض و مقتضان ارکان / پس وضو کار رسول و صحابه
چون وضو های با بنو قوام / شد پیتن وای دست پا بکمال
فرض شد از شریعت مختار / بهر تکمیل آن دو بار دگر
گشت سنت ز خلق پیغمبر / غسل جارم کدام و پنجم هست
غیر دو سواس ایزد مرام هست / گر کسی کو بیش کمی اسراف
نیست اسراف نیست اسراف / عذر کو یه که بر لب جویم
نیست اسراف سر و کی شام / گرچه بنود شرف در آب روان
هست در نقد عمر ای نادان / حیف باشد که زین متاع شریف
گر بود سوا پس ایزد گرد / تن بدبوث نجاست آلوده
به ز دو سوا سهای بی هوا / دیو طبعت مرکز دو سوا هست
فرج آنکس که ان ز دو سوا هست / روی و ریش این موجودی شوی
در نجاست گرفته کوی / غسل آن چون بعضی شرع نیاست
زان نجاست ز کال بی ادب / حق از ان صورت شریعت هست
که شود عادت طبیعت هست / شرع را چون بطبع بندی کار
اندر کوی شریعت بندی بار / گر نه حکم ادب نویشتنی
چند گر دو سوا خویشتنی / طبع را پیشوای شرع کنی
شرع را کوست اصل تا کنی

دل سپند کاسیر صد وسوسه ای / ذاری از دم لوث تن را ای / دیده از زنار و پس بینای / گرد بر پشت پای خلوتی

ابجدی رفت خود بخواب خوش / رفتش از تن کشید از تو هوش

حکایت ساده دلی که در خواب دزد جامها و دستارش برد و آوازش گذشت و آوازا را زپای کشید و در سرست

جز از زاری که بود شوش زمان / کشش زبان تعجبی گذشت بجای

چون شتابی که با جها باشد / آفت از دزدش از قفا باشد / کاله آن بی کم حیا رفتی او / کنده از دزد و پاپس از دزدی

ساده دل چون ز خواب سر برداشت / دید کم گشته سر و دار برداشت / دست خود بر سر و کلاه سر را / نه کلاه باز یافت نی دستار

گفت اگر جامه رفت بود باک / دل از زیان کلی شد چاک / زانکه بنمود ابریشم هیچ کرد / مرد را بی جامه از شکم

چون نیارست سر برهنه نشست / گر دهد ان از دو در سر است / گر از آنکه گر پیم شهر دوست / کون برهنه زسر برهنه بهتر است

آنچه پاشید پیش خود رفت / یا ضرورت برهنه گرد شود / وانچه بنمود پیش شرع روست / کیمش از ابلهی برهنه توست

همچنین زاد موسوس شهر / کند اندر و زشرع سنت بهر / ذبح وسوسه پس کرد تحقیق / فرض شد شرع ابلهی و حقیق

میکند رد و کار تغسل و وضو / میکند کاشت شد شلخ / غسل اعضا نه بار کرد بس است / شوید آن او ندارد بسیار است

در وسوسهٔ نماز و خیانت برای کسب جمعیت

چون ز کار وضو بپرداز / بروا تا نماز بگذارد / سوی وسوسه پس دگر باره / جمع خون کرد پس در آید بو / گر بگوید نویت پی آید / که بکار حال سازد آن آید

که گذشت و که بلند آهنگ / گر گزیند شتاب و کار درنگ / گاه تا دو شمار آرد دست / که بپهلو فرو گذارد دست

کار سر کار ریش جنبانند / که بجنبد رست و بگرداند / کرد و در نماز امام تمام / وآن موسوس پس نماز آرام

خلق حیران که در چکار است / دیو خوم گزار خار است این / میکند از تکلف رنجیت / قصد کرد بجمعیت

لیکن این معنی نیست بس مشکل / بیکی لفظ کی شود حاصل / کاش این فکر پیش از این کردی / خم این کار پیش خود کردی

سر گرد در خانه کرد و خر تیار / بر دو آسان بسوی منزل باز / وانکه بنمود از سر بیابان داد / باش تا خر بپشت خویش نهاد

راه دزدی

راه دزدان بر بدو خود را / بهر تحریه دست بر هر دار / باز اگر دهش حی انگاشت / همچنین بار با کمر کرد / شیخ را حال و نکته بر کرد

گفت ای جاهلی این خاطر چیست / امر حق یا نه قول و نهی بجاست / نیست کار تو جمعیت / رو بجا کو که میکنم نیست

کز نماز و ز ریش سبک خویش / یا بقدر رحمل و قوت خویش / یکدو گانه نماز بگذارم / صورت خاطر شش بجا آرم

پس بر تکبیر دست بر دار / گر نه کاینی بود و همین مقدار / تو که گر تو آن نماز آید / که بقبول خدا پر اشاید

سر پریشان بجا با آسانی / جمع دانو شد از پریشانی / سالها خون دیده بایه خود / تا شود از دیگر از خود

در ذکر اصحاب تفرقه یعنی طبقاتهم

خدمت مولوی بر صبح و شام / در فریشان ز سر و رستی / نه شبش را فرو از همچنان / نه دلش را کشاد از مفتاح

متعلق دلش بر دو رستی / تا فتد از مطالع اسپرد / گر و مکشاف خبر دلش سوی / نور کشف و شهود داد خود

نه بجانش طوق انور / از مقالات یکسب نامه / پیغمبر از مواقف و مسات / از هدایه فقاه و در نقد آن

بی فروغ و وصول تیر و تار / سوی خرشت زن کرده / در فیضی برخ برآورده / قصر شرع بنی و حکم نجی

زان قلب پس زبان بگشاده / نقش بیکه تا بی آیه / صد مجلد کتاب بنهاده / در عذاب مخلد افتاده

از مجلد مذهب غیر از پوست / چه پنبه از بنز ها که دارد دوست / پوست آن نصیب بی جا / مغز ابهر الوا الالباب

مرد دانا زخوان نیوشد خورد / آنکه پوست تا بهیو جرد / وانکه باشد بهیو سیرت و نگاه / پوست بینند بی زبر کوه

پوست بر کشت بر دو نیست / مغز جز وحدت ارو نیست / سر کرا رو بکثرت و بر نو / پشت او سوی وحدت و بر رو

او بکثرت گرفته است آرام / کار سر بهوی وحدتش بنام / تا نتابد زر صوب کثرت راه / در نیابد زر بزب وحدت بود

بر تو دانی مرید خود را / که بقصد نمازی گردید

حکایت شیخ محقق با مریدی موسوس

شیخ را حال و نکته بر کرد

کفت ای جاهلی این خاطر چیست / امر حق یا نه قول و نهی بجاست / نیست کار تو جمعیت / رو بجا کو که میکنم نیست

کز نماز و ز ریش سبک خویش / یا بقدر رحمل و قوت خویش / یکدو گانه نماز بگذارم / صورت خاطر شش بجا آرم

پس بر تکبیر دست بر دار / گر نه کاینی بود و همین مقدار / تو که گر تو آن نماز آید / که بقبول خدا پر اشاید

سر پریشان بجا با آسانی / جمع دانو شد از پریشانی / سالها خون دیده بایه خود / تا شود از دیگر از خود

خدمت مولوی بر صبح و شام / در فریشان ز سر و رستی / نه شبش را فرو از همچنان / نه دلش را کشاد از مفتاح

متعلق دلش بر دو رستی / تا فتد از مطالع اسپرد / گر و مکشاف خبر دلش سوی / نور کشف و شهود داد خود

نه بجانش طوق انور / از مقالات یکسب نامه / پیغمبر از مواقف و مسات / از هدایه فقاه و در نقد آن

بی فروغ و وصول تیر و تار / سوی خرشت زن کرده / در فیضی برخ برآورده / قصر شرع بنی و حکم نجی

زان قلب پس زبان بگشاده / نقش بیکه تا بی آیه / صد مجلد کتاب بنهاده / در عذاب مخلد افتاده

از مجلد مذهب غیر از پوست / چه پنبه از بنز ها که دارد دوست / پوست آن نصیب بی جا / مغز ابهر الوا الالباب

مرد دانا زخوان نیوشد خورد / آنکه پوست تا بهیو جرد / وانکه باشد بهیو سیرت و نگاه / پوست بینند بی زبر کوه

پوست بر کشت بر دو نیست / مغز جز وحدت ارو نیست / سر کرا رو بکثرت و بر نو / پشت او سوی وحدت و بر رو

او بکثرت گرفته است آرام / کار سر بهوی وحدتش بنام / تا نتابد زر صوب کثرت راه / در نیابد زر بزب وحدت بود

سر وحدت عیش و حدت / سر به کثرت همه بر زینت / مرد دانا سالها ز کثرت دور / زد و یا بد بسر وحدت کرد

تا شود جمع هم و همت و کار / آفتابش سوی خلوت رفت / یکدم از خود جدا تو اند بود / یکی خود و با خدا تو اند بود

هر پر انه نیشها بیکو کار / لب پر افسانه دل پر از افسون / آیه از طعن عاد ایمانا / سوی سیمرغ خواب مرد نا

با چنین حال با طلی معذور / نیز خود ابر زی خیال و فور / میکند بر دل این تمنا خوش / شرم بارش از آن حیا و خوش

با نگاهش حدیث اشرف ناس / حال ارذال را از آن بشناس / این بود سیرت خواص نام / چون بود حال عام کالانعام

عام را خود رسام بیجبه / نیست جز خود و خود نگر کرد / صلح و جنگش برای این باشد / نام و ننگش نمود این باشد

سخن از فعلی و فرج را نه بهیا / شهوت بطن و فرج داده بها / همتش کند زو ز فرج و گلو / دانه از اخر نگو و گلو

گر تجارت کند ز بند ابا / جز بنزم ادیب شهر و دیر / ظلم او بر سپاه جور و رفیق / کم نباشد ز قاطعان طریق

و ز زراعت کند پیشه / یا بجه یا بشهر و باغ تره / تخم فرصه و سوا ای آو بکه / نه بجز خیر سال و چه ارج

در بود اهل صنعت پیشه / غیر آتش نباشد اندیشه / که بر صنعت کند کریم و ورای / بر بنا نه دست بی هنر ای

در خود اهل کیل و وزن و ذراع / بنود شش ز آتش بلعه حی شعلی / زو دلش غیر زین نجوشد هم / که خود پیش تا ز و شد کم

این ز گفتم حال خواجه تمام / راست تکار ار بر سپاه تکار نمو / کوش کن سیرت خواجه را / تیقاب ار سپاه تر

نه بکیم و اگر بجام خیست / پیش زین قوت مقام خیست / حرف ایشان خود ز چی بکند / زانکه اندیشه کرد کانکند

کم و نان و پست ایشان کم / همه از آن تا پس این کم

تمثیل

بر سی تیر میکند شست کسی / دامنش را گرفت بوسه / کرد و نان باش و نام خویش بود / لقب باب و نام خویش بود

گفت رو زنی که زاد مرا / نام من قلتبان نهاد چرا / نام تو و گفت تو تو بی قبل / نام آن مرد را از این بشناس

بسته خاطر بکار خویشتنم / در بیان لکم انصاف بیغ / پر داشتن است و نظر بعیب لیکن / پیش از این نیست راست نخم

جامی

جامی این وحدت و تفرقه بیت / خود بدیری و عیب بوی نبود / شیوه و اعتقاد بود نفت / فعل خود در کند بقول درست

چون شد و کار او خواهی گفت / گر دیر پنبه خیر شکیفت / پای تا فرق جز عیسی و دعا / چه کنی عیب عمر و زید خطا

زشت باشد که عیب خود بینی / از اندر افشای دیگران بینی / گل بوی دروغ پوشد سر / که بود موسی من بر سبیل قر

زنه آنکه ز پس تیه بوی / طعنه بر شاهران بکم سوی / شب حرت بوت صبح سر / بیش شب نی شب شباب سر

شب گاه رسا بوی کار / بر سر حرت پخت کو دم سرد / سر ای آه طبیعت کاه نوم / چه کنی این طبیعت از دی

جرخ کرد از خور زین فیه ز / گاه سپاه بر سر تو کرد اند / کس بود از سر ای بیم و امید / ریش دار آسپیا کرد پیدا

نشین بیش از زین بر خرا / غیر و نسی ار آب ایه بر / بطبیان میار رد و بوی / دار و ی کان سپیا سدا

مست بر بیاض موی طلا / پنبه بر آشتن ز ریش طلا / مست بیچی بهر سر شوب / اینت کیه پیر ی و مزاران

سالها کز تو از منز کو بیشی / این و عیب را به سان پوشی / گشت موی سرت شیشه / شد زمانه ترا بشیر خوش

یا ز طفلی منور دیت بهر / شیرت از سر گرفت مادر سر / موی او سر سفید ی افکند / سر مویی خاص شو و نیت

میکنی از بیاض شو او ضی / رو و نو شب شرح کرد بی بیاض / گاه بنمود بیت از مو او ابو / میکنی شعر او بو شعر سواد

چون زمانه سواد شو بر رو / خود بکو از سواد شو بر سو / شعر او بود بکس از دو کا / لیت شعری الی متی تقلد

چون زنی در ردیف قافیه تنگ / کار بر نه و کنی بو قافیه تنگ / ست نظم لطیف خر شریف / کش عرض قافیه ست و بر الضعیف

دل کز و کرد بنظم سخن / فکر کار ردیف و قافیه کن / شعر با دیت کش کند بیا / از مفاعیل و فاعلاتن ما

میکنی زیبای و نو در پیه / صبح تا شام با و چاپیه / کاه ان بود در سخن منتقد / اعذب الشعر اکذبه گفتند

آنچه باشد بحال او زار و خوع / پیش اهل بصیرت شرع و نوع / وادی شوکا شود دگی نزع / کز ذ آیش ای ز شرح شرع

شعر عرش را چو فرع شود / چون خدا بلکه شرع شود / ور نه ار و ز زین شرع اثر / شعر نامش مکن که باشد شر

شعر انفس بود بیش بهشت / اشتغال از کوشش شعر و سخنوری بذمت مشوای روزگار

پیش ما بی دل این معنی درست / نالدین زفت عمر کاست / تن بوام زشر ایشان کاست / پیش ازین مشاوان شعر شعار / کسب کردی فضایل بسیار

بود وی آراسته بفضل و هنر / بود وی آراسته بفضل و هنر / حکمت اصل و فرع و زیور / بتر زو عقل و سخنوری

پیشتر بر کارم اخلاق / مشتهر در مجامع آفاق / طیب انفاس و مرهم روح / خبیث لکشان کلید فتوح

همه را دل بهمت عالی / از قناعت پر از نعمت عالی / وه کز ایشان بکنج خانه خانه / جز سخن هیچ در میانه نه

کیست شاعر کنون بکامه / که نداند ز جهل هر ازیر / نکند فرق شعر را ز شعیر / راحت خلد را ز رنج سعیر

همت او ضعیف طبع لیم / همه آفاق را حریف نیام / روز و شب کو بکوی و بکاری / میدود چون سگان سوخته پای

تا بکی بود بر دگر کس / جمع کشتی سواد و سپس / کرده ترتیب عیش از اسباب / از شراب و کباب و مطرب آب

انگشت زیش را بکرد و دراغ / پیش آن جمع چون مگس از دراغ / گاه بیند ز هر دو مار کند / با سر جنگ و کار زار کند

ژاژ خایه ظرافت نگار / سر زد و کو بلطیف پنداری / بس که آید از آن کرد و دراشت / سیلیش بر قفا و بر رو و مشت

بر رایه از آن میان که بود / پس سر سرخ و چشم خانه کبود / با جنان جمع خانه و پس سر / روی از آبی نهد بیاری کر

تنها دست بیچکس مونی / در همه شهر بهر همسایی / که نرفتست کس نوشش / تنش پشته طفیلی مهمانش

نگرفتست کس پلاکشتی / کنی با سخنی و دامن اشتی / که نجسته سرانه و اسرای / حلی کرد اب بط حضرت ملی

زو یکی کز نجار کرد ادرار / ثانی نشین گشته در بخار / ورد و کس زو بسته شاه شده / از عقب ثالث ثانی شده

ور سر کس ز خاشی بی زمام / چون سگ کوفته گشته اسم / قصه گو تا بیسج فرد و فریق / زو نرسیده بیلیای و قسیق

گشته زین کو بخت و ابرام / شور مذموم و شادمان بزنا / مرگ مخذول و خاسرش خوانند / خوشتر آید که شاعرش خوانند

لفظ شاعر که بر همه حضرات / جامع صد هزار اشیا و سرات / نیست یک خلق و سیرت مذموم / کز نگر دد از این لقب مسموم

روشنیه زبان بهر زمانی / حکایت بر سبیل تمثیل

بتعصب شدند هر زوار / آن یکی را رو چه بیکی آورد / گفت ای ارکال و شمر آن / هر یکی را ز زمانه بر شناسی

رفته بر لفظ خاص یا عامی / یا نرفتست لیک می شاید / که کس از وی خبر بدان میاید / همه را کردم آمد ابتدای

تحفه جمعه تو کران جانی / آن دگر یک ز ما بنا بگرد / داد و دشنام و ناسزا میداد / هر چه از روی بغض و کین میگفت

نامزد کو ما و لیکن می گفت / هست بنا همه در انبان جمع / تا بکی میکنی ز انبان خرج / بوخا زنا زمی کنی بنیاد

چیزی آورد کرنیست از بنیان / همچنین هر چه عقل و دستم و خیال / نقش بندد ز نفس شعر و مقال / اسم شاعر و صرف ابای زبان

هست بی اشتباه و بی شائبه / گر به عرش پر و حاسه اسکانست / همه در جنس و روند انبانست / شاعر کاو کرد و لیکن نیست

حرف عالی کزان کریم نیست / نکته اشیر قدر یک کل / دیو هم در هوب شد شیطان / مضرب خاشاک نام اخرو

بهر خویش آن شقی زام خرو / نیکم عیب شود میکوم / میزنم طعن مشک و محوم / طعنه بر شرع مسلم بشنو نام

قیمت قدر او چو شاعر کم / بکنم از سرشت منانیت / و ز ازل سرشت طعن نیست / بهر این آفریده اند مرا

جانب این کشیده ماهرا / مرحق ساخت خلوقه کز آن من / در بیان آنکه آدمی کمال و نقصان خود را بخیه اند زیرا که او مخلوق از برای خود نیست بلکه از برای غیر خود است / فلذلک خلق انما خلقه لنفسه

کاتوا بکشیده از آن کز نه / آدمی را همیشه معتقد است / که مگر آفریده بهر خود است

هر چه او را رفته حسنات حال / در اسیش ز تقبل خیر کمال / در اسیش ز تقبل و انقصان

و آنچه پنداشت اسیش منافی تن / زانکه او آفریده بهر خدمت / حق تعالی هر چه آفریده او را / نیست امکان بدان خود آورا

پاکیزه ز اعتقاد دین خطاست / در حقیقت کمال او نیست / کز خود بود دش هر ازین دانست / حق تعالی بود بر پیش شیطان

جز خدمت صفات یا اسما / هر چه بود صنعت جهان پیدا / چه نفس حکمی می ز اشیاست / کز نباشد وجود او با نفس

حکم آن اسم کاو پذیرد حق / روشنیه زبان بهر زمانی / آن یکی را رو چه بیکی آورد / گفت ای ارکال و شمر آن / هر یکی را ز زمانه بر شناسی

آن دگر یک ز ما بنا بگرد / داد و دشنام و ناسزا میداد / هر چه از روی بغض و کین میگفت / نامزد کو ما و لیکن می گفت

هست بنا همه در انبان جمع / تا بکی میکنی ز انبان خرج / بوخا زنا زمی کنی بنیاد / چیزی آورد کرنیست از بنیان

همچنین هر چه عقل و دستم و خیال / نقش بندد ز نفس شعر و مقال / اسم شاعر و صرف ابای زبان / هست بی اشتباه و بی شائبه

کر به عرش پر و حاسه اسکانست / همه در جنس و روند انبانست / شاعر کاو کرد و لیکن نیست / حرف عالی کزان کریم نیست

نکته اشیر قدر یک کل / دیو هم در هوب شد شیطان / مضرب خاشاک نام اخرو / بهر خویش آن شقی زام خرو

نیکم عیب شود میکوم / میزنم طعن مشک و محوم / طعنه بر شرع مسلم بشنو نام / قیمت قدر او چو شاعر کم

بکنم از سرشت منانیت / و ز ازل سرشت طعن نیست / بهر این آفریده اند مرا / جانب این کشیده ماهرا

قسم اول بود نسبت ذاتی / بیشتر از ثبوت و اثباتی
نشود متصف بقسم دگر / جز بوقت ظهور در مظهر
مر تنزیه که هست در آن / قسم ثانی بود صنع آن
ور نه قسم نخست از ادراک / از حد و شد وجود ثانی پاک

ذکر اصلی صنع کلام قدیم / در بیان امتزاج و امتزاج شیون و اعتبارات فی اول الذات الحق
بود چون شیون حق از ازل / و عدم تمایز ایشان از یکدیگر لا علنا و لا عینا و تمایز ایشان فی الشئون
حمد الذات قصد با هم / رب الذات علنا لا عینا و ظهور ایشان فی مراتب متفرقه متضمن
حمد الذات قصد با هم / پس ظهور ایشان کامل مجتمعه و صرایر کامل اول بسلسله
حمد الذات قصد با هم / حمد از فرق و حکم آدمی

گر بیان شان تعدد و تمیز / غار جانشان تعدد و علت نیز
بعد از آن در تعین ثانی / شد مفصل شیون تنهایی
شد حقایق ز یکدگر ممتاز / امتیازی در و تمیز از
امتیاز ز فاز در و حاصل فقط / ز امتیازات غار حاصل فقط
و ز آن حقایق مذکور / آمد از سوطن بطون ظهور
گر چه بود و نه باطن اندر ذات / ظاهر ذات بود چون ذات
پس بباطن نمود ز ظاهر / گشت اسمان و چرب را سایر
واجب از حکمت ظهور اشیا / صنع شد بصنع مر کلی
بود واحد بذات یک نمود / متعدد و پیش چشم شهود
از اختلاف نعوت ظهور / شد مرتب بنام مشهور
او لا عالم عقول و نفوس / و ز پی آن مثال بین محسوس
زین عوالم با سرها اسما / نشد الا جدا جدا پیدا
بود هر شخص شخصی از شیء حسی / زین عوالم با سپس ز یکدیگر
آمد آیینه جمله کوی / همچو آیینه نگر در جلی
نمود اندر و چه جمله کمال / صورت ذوالجلال و اعلی
زانکه بود این تفرقه حدی / مانع از سر جمعی واحدی
گشت آدم جلای این مرآت / شد عیان ذات از و بجمله صفات
مظهر کل گشت کلی و جامع / سر ذات و صفات از و جامع
متجلی شد اندرین مظهر / همه اسما بیک کلمه یکسر
شد تفاصیل کون مجمل / بر مثال تعین اول
بود عالم این دایره مشکل شد / آخر این نقطه عین اول شد
مصطفی گفت جامع آیات / هست پیش غایت همه غایات

صح

صح موجود نیست در عالم / اشارة الی حدیث ظهور الله تعالی انا عرضنا الامانة
کرشمه حقیقت آدم / و انما آدم حقیقت حق نیز / علی السموات و الارض و جبال فابین ان یحملنها
عین حق را حقیقت حق نیز / چند آن بین را بچشم عیان / و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
گشته ظاهر بصورت ایمان / غیر او در جهان نه پنداری / آشکارا و نهان نه پنداری
لیکن این او و تی نه آنست / بلکه خاص خود همه انسانست
جانب آن اشارت تنبیه / آن امانت که حضرت حق گفت
بر سموات و ارض و ما لیس / قد عرضنا الامانة فی حین
لیس شی فی الکون کایان مانی / کافی جمله سوی الانسانه
غیر انسان کشش نکرد قبول / زانکه انسان ظلوم بود و جهول
ظلم او آنکه هستی خود را / ساخت فانی بجای سر خود را
جهل او آنکه مر حق بود حق را / صورت آن ز لوح دل بزدود
نیک ظلمی که بین معدلت است / نفس جهلی که نفس معرفت است
ای گزیده از ملایان صفت / خون از و از نشش حقایق ذات
زانکه در عالم خدا دانی / جهل علم است و علم نادانی
در بیان آنکه مراد بانسان کمال از دانسته نه انسان کامل
حیوانیست که او لیک کالانعام بلهم اضل در شان ایشان است
صد انسان بذمه علمه / پس نامش بر سر نه پرتو علما
بر دو پا سپر خانه دو کوی / هر کرا بنگرد کین سانست
مر کرا بنگرد شش گمان کز انسانست
و آنکه خود را گمان برد ز صحا / حی فرزانه بدین معانی خاص
شیخ خود چون برد ز نادانی / ظن که آن شد کمال انسانی
که کند غافلانه و صعود جای / و آنکه شد پا ز باغ و رنج و کوی
کند اسباب شیخی آماده / بنشیند بر و حای سجاده
بلهی بند کرد و کرد / تاج کر دور و او کرد نه
بر خلایق مقتدی شد او نه / مر بر کوبه پیشش او نه
صد گرانست بنام او نشاند / تا سیمی بر شان او نه
مقتدای زمانه نو بود فقیه / باد و دین نبیشت نفس خصم
حفظ کرد است هند مسلد / در پی آنکه از خوان کله
سینه پر کینه دل پر از وسواس / کرده ضایع بگفت و گوی اناس
عمر خود کرده از خلاف و مرا / صرف خیض و تفاصیل و بیع و شرا
گشته مشغوف لاجرم و زود / مانده ماجز بکار دین محبوب

هم کند بلیب ذوق تمیز / بجمع ترکست بر و تجویز
لیک چون پخته و رسیده شود / بر او دکان کشیده شود
قلم کند محاسب ارزاق / بحقیقت بر و کند اطلاق
آدمی را شود طعام و غذا / بلکه او را شود تمام و غذا
پستی خود کند در و فانی / سر برآرد ز جیب انسانی
همچنین مرکز از زمین دل / نکشیدست سر بلوح کمال
چون کیا می نماید بر غات / نم مردم بر و نه زاد در آست
گر ز آب علم و آب حیا / حد احوال او شود بدل
گرد او از وی صفات نقصانی / چون کیا می کرمی شود کنم
شود او اندر خدای محو / چون فنا محو در فنا محو
بر نمی نوع خود شود فانی / آنکه پر سپم را بر او لایق
لیک گر باز بر بیوی آن آسانی / کو بود فصل و سیر تشنه و منشا
یا بیش زیر کند در و رب / در تعارف تحفه برای نوبت صحبت عزیزان نه
تجمیع سیر و کیمیا دارا
سالها شد که روی در ایوان / تا بجایم نشان آوری
گاه از روی نسیم عرضی / بر روم خاک پای او باشم
نقد جان زیر پای او پاشم
یکزمانی که زبان شوم با او / و و یکبوم او بشنوم با او
هشتم باشم بجمله آیم / گوش باشم بیکجو پرواز
دیدنش ز مقدار بر دارم / کند از دیدن خود آزادم
تخمش را بجا کنم دوش / سازم از بخشوری خاموش
وه کزین کس نشان نیست / اشرفی از زمانه قطعانیست
ور کسی را کمان برم که هست / بون شود ظاهر آنچنانکه دوست
یا بیش زیر بجمعی بخود / طور شش از ایمان دین و دانش او
نه ازین کار در دلش او / نه ازین یار بر خرش او
نه ز علم و ز پیشش خبر ما / نه ز سر در ز پیشش اثر ما
سخن او بغیر دعوی ما / جمله دعوی و هیچ معنی نه
کار او روز و شب خطا ما / و ز او هیچ و شام نفی سزا
آن هوا را کند خلاف و ولی / گو بود خشی حضرت موسی
و آن سوی را کند بنفی زبان / گو بود خیره و نه خیره ندیی
طالب نزاشد و تیره بدلی / جایه بسوی ز پوست سپل
تو بر از آن بخانه نه دو / نه بر از خوان لو لیان او
چون پی گفت و گو نه بلبلی / تا شود دایر بخشش مر مخلص

اسم کند م

یکی لطف سازد شنوی روی / مایهٔ غیبت شبار و گوی
زه نا غیبت او گر نیست / بر سر راه خلق جا گیرست
چون نشوم که سوی حق راز / صنعت شیطان نعره زنان عذر
گر کسی را بود شکیبایی / وقت تنهایی است بی‌پیکاری
خانه در کوی انزوا گردان / رو بدیوار خلوت آوازان
دل بیکبار رو از خدا بستی / خاطر از فکر خلق بگسستی
بر در دل نشستن زیبای / تا بپیوند و نگذرد از دنیای
وز جلیسی بنا بشت چاره / از رخوف فانی نفس اماره
شو انیس کتابها تا نفیس / انتهای الزمان غیر جلیس
مصحفی جوی کاو شود روشن / رازهای چون طبع مردم دانا
وز صحیح حدیث مصطفوی / ناشی از خلق و سیر نبوی
نسخهٔ چون بخار کاو سپلم / کز رسم و علی بود اسپالم
وز تفاسیر آنچه مشهور است / کز تعریف بسیط و زور است
وز اصول و فروع شرع هدی / آنچه از بیخ نادیده و ادی
وز فنون ادب چو نحو و صرف / آنچه بدیه در آن علوم شگرف
وز رسالات ابلی کشف و شهود / وز مقالات ابی زوه و داود
آنچه باشد بعقل و فهم قریب / کرشود نکشف بفکر لبیب
وز ردود این شاعران فصیح / وز مقولات آن طلاب ملیح
آنچه قصه کند بر بسط / چه قصاید چو شعر گوی و قول
چون ترجیع کرد این اسباب / روی دل را فلاط تقلب
گوشگیر و گوش با نمود / دیده عقل و هوش با نمود
بگذر از نفس و حال صاحب الا / حسب امکان مراقب الا
از کلام و حدیث و غیر ما / بهره وقت خود بگیر ما
نه جنان کان نفعلت بکام / دل نیز خدای آرام
نیست مانند حرز سپند / صرف آنچه بیاری مانند
صرف دار صرف حرکن حرفه / کز زکوشش فزون بود حرفه

در ترغیب بر تلاوت قرآن و وصف مصحف

چون ز نفس و حیش بیگانی / بسته زن در کنار و پوشش کن
شاه گلعذار و شکیبی خط / چهره آراسته بیچ و نقط
مصحفی جو چو شاه پوشش / بوسه زن در کنار و پوشش کن
بلکه باغ بهشت و روضهٔ خلد / سبزه‌اش شاخ تر بتنی فرد
بهر دلش چون جهان جهان جو بهشت / تیغ بیش از نهار جهان بهشت
گرد جدول نقوش خط شاخ / رست گلها هست گرد انهارش
سور ایش حد قصار و طول / قصر از زان بهشت ارغ طال

کرده

کرده او زان قصور و شکر فن / جلوه حوران قاصرات الطرف
سر سر و ربر شمال دارد / گر از زان در توان بیان آورد
رسد از مرد کاو که و بیکه / طالب نزاصلاک و بیم اسه
عشر او گر در نشر بر و زوال / خمس او گشته شش ایمن کمال
آیتش غایت امانی کون / وقت بر دوی معانی چون
کلماتش مفرق ظلمات / حرفها خوفهای فیض حیات
چون بر برج نجوم سیاره / تیز گشته بسی پاره
جوز و جوشش حقایق اسرار / سر یکی را و قایق بسیار
بکن این نکار فتح فرخ / چون در آری بغیر او منکر
صرف او کن هوس سبحانی / وقف او کن قوای روحانی
دل بمعنی زبان بلفظ سپار / بشر مرظ و جم و نقط گذار
گوشش از زان معدن جوهر کن / سوش از زان مخزن سر کن
در او ریش کن زبان کی / حرفهایش او کن از حرفی
دو دیابش از تنگ تیغی / گلم گیر از تاکی و ترتیل
رخم طبع جهول نفس جمع لال / جهد در عرض کن نه اقدام طول
رفت خویش از میاه بیرون / پا بود هست سرای چون
خویش را بهن رفت سوی آن / کاه از وی کلام حق بیان
سمع نور حکم شرع و قیاس / طین سمع خدا کاپاک شناس
گر کن هست و بوی جمع کنک / حصره هو السمیع جهت بس
هست رشحی دیگر از زین منبع / گفت سمعا لغی یسمع
بار خود دو ر کن کو جز باری / در بیان نیست سامع و قاری
بزبان رفت و مرغ بگسیم / می کند عرض خود کلام قدیم
زین شنوده آنچه دارد هست مهجور / دیو و رز زنا و دشوه و زور
بخدا بر ز شر دیو پناه / که خدا گفت فاستعذ الله

در بیان معنی استعاذت و حقیقت آن و بیان آنکه شیطان مظهر اسم مضل است پس استعاذت از وی باسم هادی و مظاهر آن باید کرد

ست تعاذ او اسم کار کند / سر سبکی را مظاهر بسیار
مظهر آن خلاف مظهر این / آن سوی کنز خوانده و دین
آن دو اسم اسم هادیست و مضل / فاش گفت کر علی شود مشکل
مظهر آن نبی و اتباعش / مظهر این بلیس و اشیاعش
آن هدایت کند بعد قاری / دین ضلالت کند بعد صواب
آفت خواند تقرب و ترکی / دینت را نه بعد و تارکی
روی آن در صیانت خاطر / روی این در حمارت قاصر

زیت بایست آن / آمدی در شمار پیشتنی
سنی دیو رجیم را یکن / پس دل و جان مسلمان بیکن
چون ز دیو رجیم رفع / پس نفس کن بر پیم
این از دیو و خارج از شیطان / قریت حق طلب بیرون
پاک از جمله هست حرمت نفس / انتقال از استعاذه به بسمله
بر بوای قای از ترغیب حست
که ز رفعت گذشت مضمون / بنین رفعتی ز محض سبیل
تبواضع بوساخت تو در است / حق کرفتش بوان ترفع و دست
پست شو پست تا بلند شوی / بهر رنگن که بهر سنت شوی
وانه اول فتاوت بلکه / تا از زان سر کشید بر افلاک
چون خود از جب سر زدی / آن صفت شد بجا را و خبر
زانکه مجرد ز خویش بی‌جاست / خود کرفتش ز جا زنا بجاست
مرکه دارد ز خصلتی مایه / اثر آن رسد بجا پایه
کر او کوید بدین حدیث اشتهار / آنکه جا کرفت غم الدار
نفر خوانی با بلی نفر نشین / همنشینی با بلی نفر کزین
بکنی کسب زان فریق از کسی / کو بد زان کسب نبود خیر
طبع دزد و زیر بهتر خوی / نا ذکر کرد ز مشک از بوی
حال اندر عود و نه بسلک نیست / خیر بی از عود و عاد نیست
از حق نیست که نفس تا / از حق یافت نصب جای
در جات رفیع در دو سر / بتنی بر حق فت در ترا
ره ز تر آن ایه بصیرت / کش بود تا بیر فرسیرت
تا بدانی که طیب از کلمات / یعنی ارواح نامی از ظلمات
چون باوج بقا کنت صعود / جز بقدر عمل نبود بود
بلکه بنشست در مقام الف / چون خلیف بجای مستخلف
آنچه مستخلف ز ترفع شان / وهشت بنود در خلیفه آن
طول قد الف ز ترفع سخی / کاکایه کنون ز صورت تبلی
ور بنی در سواضع دیگر / متخفض بود و آن هست سر
پادشاهان خلیفه کان حقند / در خلافت جو بر بی نسق نیز
مرچه دارند اتصاف بود / ز اقتدار و نفاذ امر علو
وصفهای حقاست جز بجلی / گشته خاصه و علی بقدر محلی

اشارت حرفیه الالف

الف اسم بیشتر از با / الف اسم بیشتر از با
با چو آمد به الف در اسم / مختفی گشت چو جان در جسم
بود و بیش از و چو اخلاق جان / بود الف بوسه و صفات جان

علم گشت چو یافت وصف ظهور / سر وحدت شد از سر تا بسر
نور وحدت ست کز کثرت غار / گر چه پس غار ست و پیش قرار
لیک شایان بکلو نزد ارباب عقول / پوشد آن را زیر و اصول
نیست آن سر که سایهٔ آگاه / از نبی از حروف هم سه
چون فرازد بوی آن الف سپید / گفت شیطانش زبان داد پدید

در انتقال از بسملهٔ بتلاوت کلام اسم

مر تعین گشت لاحق ذات / مست معدود از صفات ذات
ذات با مر تعینی تنها / اسمی آمد ز جملهٔ اسما
در بود با تعینات تمام / اسم جامع سمی شد نام
لفظ اسم و صورت کامل / اسم این اسم دان و زین یکسل
فاتحه در الکلام سپس اسم / کان با الکمال اند جایز
اتحاد و امتنا که تو این هست / مرد و شرح کمال انسان است
ختم بر ناس و ابتدا از ناس / قدر انسان زین بیان شناس
وصف دو عالم زان اسم پرست / اول الفکر و آخر العمل است
این بود شان علت غائی / جهد کن کین مقام را شایی

هستام و جود حق رحمن / باعتبار العموم طالبان
رحمتی در کمال بسط و سعت / سپنا و از و رحمتی و سعت
نیست غیر از و بر دو اسم خاص / بر حقایق ذو سبب ایشان
دم رحمن از آن بود مشتق / لفظ و خاص و معنیش مطلق
لفظ او یا وقوع سهو و غلط / حاشا و هرگز انعقاد فقط
لیک معنیش شاهی و ماست / کون کرم گشته خوان انعام است
کلمی نیست حکم هم رحیم / باعتبار الخصوص و التعمیم
ستام و جود حق اما / مستخصص بموجب اشیا
بخشد از خوان جود الفتح / طالبین و جود را هم
لفظش اما و بای خلاق و اشتقاق / بر حق و خلق جایز الاطلاق
تعوذ چو پاک گردد راه / متوسل شد کلام بسم اله
وقت آن شد که شاه کامل / بر تو جمله لان کند جلب
چنگی آن شاه بد نگارین را / گرد در بر شاه شکین را
آفتاب بلند از سایه / بسته بر روی خویش چتر
از ذوالاله پیش رسید / بهر نظاره ذوالابصار
و نیز خلعت بجا العباس / از هر سر حروف کرد اساس
تا در آن گوشه بر پنه پوشان / ریشم بنهاد و بر از چپ گوشان

چون گشتی

چون گشتی از سرش حرف حروف / ظهر و بطنش تراشه و کشف
ظهر و بطن ست بطن بطن تحقیق / همچنین تا سبع یا همین
لفظ را چون کنی ظهر قیاس / قشر و مغز حرف خود و شناس
ظهر و اسم بیطن چون مغز / همچنین قشر و مغز شان شمرد
بطن سابق بود قشر لاحق را / بطن لاحق بود قشر سابق را
تا بپای عمل ز قشر عبور / نکنی تفقد بمغز صور
ست ماندن بقشر ارباب / مغز جو مغز چون اولوالالباب
کاب کس کرم خبر نخست / باز ماند و بمغز را نجست
چون بهایم پیوست شد خورش / آدمی سان ز مغز پوست نکنی
از کلام خدا بلفظ رسد / لفظ و انست و لفظ خود شد
ظهور قرآن بر و کمر ظهور / بطنها ماند در بطون مستور
یافت کنی علم و تشکیبت / جز بنقش علم او نوشت
دیده و از کنج نشست بر لوا / نشست ایوان کنج کرد شار
نور بقلقش ملک شد راه / گریگاه نشست بر کنار جای
بگشاید رسی بجانب کنی / شود از نقد کنج گوهر سنجی
حق از آن حبل خوانده قرآن / تا بگیر بسان حبل آن
بهر آیین ز چاه نفس و هوا / کنی آهنگ عالم بالا
نه که آیی بحال و جاه فرود / از بلندی روی جاه فرود
رسن آمد کزین نشست بر / بهر آیی از آن رسن زده دست
تقویت دست و پای عاجزی / وانه ربی تکنی بنشستی

فی بیان قوله علیه الصلوة رب بلغ للقرآن و القرآن یعنی

رب تال یقعوه با القرآن / لیکن آن نظر و لعنت از آن
خواجه را نیست چون قاری کار / لعنت هست اینکه بر هجو و صوت
شو و از تو حضور عاطر فوت / فکر چین خاطر سوشت
متکلم شود ز اموشت / نشود بر دل تو آنچه . / کین کلام خدا هست یا بنده
باد و نوشی حرام با او باشی / آشو و صاف خلق تو ز خراشی
خلق با یه ز غلط بلغم پاک / گر بود مصدر بر حرام پاک
لعنت هست اینکه سازی سوت / رو ز خوشب با ایره و خوبم
مجلس کسان بیارای / آبرو کیه و خود بر پای
خانه شان فرد هست اقوام / دار و بین نور را ز فرد و دو
شرم بادت که بهر جلد / سازی از نور عورتش معشوق
لعنت هست اینکه بوت تو تام / گشت مصروف لفظ و حرف کلام
نقد عمرت ز فکرت موری / خوی شد در رهایت خرج

لیک این حرف بی بشیئی / فعل فکر و منفعل بشیئی
ز آنکه آن فعل کرد فعل حق است / بستی بر قضا کاما بیت است
منظر آن تو سیه و در ظاهر / سازی حکم ظاهر و سیر
گر چه غایت فعل حق ز نقص علی / ناقص آمد حق ز نقص علی
آب باران که فصل فرد بخش / آمد از آسمان بسوی زمین
بود شیرین و لی بهر خشت / شور شد بوی بخاک شور گذشت
بود جانبخش بوی با شمال / در بیان آنکه مخلص مکسور اللام و دام که اخلاص را مضاف بحق
محاجه در عین اشراکست و المخلصون علی خطر العظیم اطلاق
که وزیر از حب لطیف و جمال / بر بیابان کرم گرد و مرور
بر بیابان تو نور بود و چون بفضل حق سبحانه و تعالی
یافت اسم سموم و نفحت عرور
مرد مخلص گشت از خود و ترک / خلاصی از خودش دست داد آن اخلاص را
باشد اخلاص او بر شرک
نفس او زو گریز شرک شد بهانه / مضاف بحق سبحانه مشاهده کرد مخلص باشد
دارد اخلاص بر نور عین حیات
نیست پیش حقیقت آگاه / بفتح لام بلکه مخلص باشد و هم مخلص مخلص مصنوع اللام
مخلصان را ز خود این خواره
باعتبار اضافت فعل اخلاص بحق و مخلص مکسور
اللام باعتبار مظهریت خودش مر حق قدر سبحانه
چون ز ما و حق شد نفس نفس / گر لامش شود بفتح بود
بود مخلص گشت و شد مخلص / و پیش مخلصی ز خود مخلص
بلکه چون خود ز نفس کس رست / گر او فتح و فتح او گر رست
گر با خلاص خود شود عاجز / چند اخلاص حق ز خود خاسر
مخلص آمد و سیلی بحق بنور / بحق آمد ز این سبب بی غرور
مخلص و مخلصی که در آن آن / انبیا رست نازل اندر شان
در عبارت بود و صیغه ولی / در حقیقت بود بر یک معنی

تمثیل

خس و خاشاک چین که در کجا / رخش در کوی شر گیرد رای
ور نه پیچد خیز جنبش باد / وز خس چین جنبش نیاز داد
خرقه بر موج تو پیدا / خسرو بارگاه تقریری
ور سمی جنبش ز باد ما / زانی از جنبش و خس پیدا
عارف کاملی ز اهل طریق / در بیان آنکه چون تالی کلام خدا سبحانه بواسطه دوام فرقه
کرده منزل خود و تحقیق
در تلاوت کریم شود / متکلم عزشاه دولت جمعیت خاطر و سعادت مشاهده
متکلم شود حرام مشهود

مرد از نقش مثال و دیدنی
دوست دیدی باید که بملاحظهٔ تفاصیل معانی مشغول نشود
بیتفاصیل لفظ و معنی لال
تا از دولت مشاهده باز نماند بلکه بملاحظهٔ اجمالی
وز فروغش چراغ جان افروز
بگر چشم شهود بر تفاوت
اکتفا کند و اگر نمود با سر آن معنی از حجاب شود و فواید
پراکنده مستوی تأمل و تدبر در تفاصیل معانی بر وجهی
خوش بتابد شاهد یک پیش نظر
تو نظر نیکنی بجای اگر
باقوت معنی نخست در نظرش
که موافق شرع و سنت و مطابق اشارات کبرا و
تو سپاری بنداد او شب
امت باشد و فتح آن خواطر بکند و در هر مستان که
نامه در حجر نزهت بصر ست
نه باین طریق در معانی آن غور کنند
یک یوم التقا در هر ست
چون رسد در نزد صحن و بطن
نامه را جا بجا سپر دستاد
در رشتهای از جمال او محبوب
فکر در نامه کردن آیه خواب
نیک نگری که اسپر ابرین
بگشایم هزار باب فتوح
از جهد و تقسیم باد او
صد در فیض را کشاد و به
یوسف جانت زاهر خوب
برهاند از این فیاض جنب
شوق دیرینه بجنب نو
رویت از ماسوی بگرداند
بر تو تا بسپارد توحید
بر تو ریزد جواهر تفسیر
گنج اسرار را شوی گنجور
دست اعراب را شوی دستور
چاه بر رو از نفاق بری
ماه از چاه نیات خری
تیر کانه بر هدف آورد
مرغ کوری کاب شود نوق
بجهان ایمان بی زجاج
کو بزرق و فنون در ایام
دم بحرت ز علم جعفر زند
تا ز تزویر کرد جعفر تند
سید هند از کمال علم یقین
صد خبر از حوادث دینی
هم بستنبط از کلام سنی
محو بستخراج از بود اخری
نه برآنها ز روی حق ایمن
نه بر آنها ز کوه نقل سپس
سر بسر از اقتضای فهم فراز
بتنی بر قوا حد عدد
اجتنای کتاب زرجم و ذرعی
بگر از زیست مکتوب ادعا
هیچ از آنها بوقتی و تنج
از یکی نور صد کتاب بیح
قدر و این ذریعهٔ کاو تحقیق
کر سپر راست شیوهٔ تحقیق
سالها محنت و عنا برده
وانه زین فن کتاب جا کرده
از کمال بهیه کرد آراء
کانچنان شاهزاده بعد شاه
وارث ملک مال خواهد بود
عمر او در سپال خواهد بود
بلکه گیرد بطالع میمون
جنگ کشور دگر شاه زمن
وانه زین باب فصلی آباد
کرد و آورد پیش شهزاده

بار دیگر

بار دیگر جوهر دهر حضرت شاه
از غرور پسان سوی آن شاه
گفت من بعد شاه نه نه
بخر ساسان غیر سپه زنده
شاه آمد تحت بار دگر
مرد شهزاده بیشتر زیور
بعد از آن شاه سالهای دراز
زیست بر تخت هشت و ناز
مرد و بکشش خلاف و نقش
تخت و رنج او بر صلاح شد
این و امثال این بسی اکلام
منشکه پشتی ز کرد شاه ایام
نیک قطعی نمی نگرند
زین صفت منفعل نمی گردند
شه بین زحوادث نیان
کاملی شبهت من الایمان
جز که کرست تکت نیکاست
مقتبس از حوادث مصطفوست
جز بنور رسالت عاشق
کر شود از جمال پر و کشش
جفو و آن زمانه خسته
پیش بنهاده زین مقوله کتب
نه ز اسباب طبیعت پرسان
نه ز اسباب طبیعت پرسان
چند حرفی نوشته پهلوی هم
و ز حد و زیر شان نهاده قلم
بسته با نوع تخیل باطلی
یکسر از حیله خود عاطلی
مرد را وقت ابلی و اطراق
بیست این جفر جعفر صادق
جعفر صادق از تو بیزار است
صادقا نز از کذابان کاست
صدق قایل ست اکنون بیشتر
سر و صدیق زین جفر محتجین
طرفه تر آنکه ابلهی چاه و چاه
کز نه از زمانه در زمانه مثال
بخر و کر چه در جهان عمر نه
این زخارف از زین خوانچه
آن دهوا هر که فاضل نشستند
وان معارف که عارفان گفتند
عمر از گوش شوشان باد
طبعشان را بتشابه زاد
کهنه خوانند جمله را قوم
کل بود در قبیه ذوق جدید
چند خایدن قدیم کپان
لب بنو باد و بدیه رنج
منا نام اگر این جدید بیت
ذوق نو باد و بدیه کرست
هر کی کز جدید بیه باند
تا ز پو دیه بیه باند
کهنه بکنه اشت نا پرستیده
کهنه را نیست نو نکو اوه
یا نو کهنه نیز زمین اندر
تمثیل
هم از آن رانده هم از این مانده
سنگی کاشد بسیر تری خاک
کرد در زیر کنار آب روان
بس که آن آب سنگ نو شد و هموار
عکس آن استخوان در آن منظر
بر او چار سنگ کمان که مکر
ست در آب استخوان دگر
آب بر بکشد سوی آن اشتاب
استخوانش ز دهان آب شاه
نیست در استی تو هم کرد
قصهٔ گفتن کراو را چون باز شکار کردن کبوتر سوی
بهر آن نیست هست رکم کرد

کاذری دار نو سپیچ نبود
و بواسطه این هوس پس از گرفتن کرمهای آبی باز ماند
بود در کار کاذری کاستاد
برآب جلد کاذری کردی
و شکار کبوتر نر سپید بلکه خود شکار دیگری نشد
روزی خود ز کاذری خواری
برآب آب دریا میدیه
که کلک بزرگ کمی کرده
کو کمی بود ز آب جوی
نول کرد کاذر از دو بر جوی
بهان از جهان قناعت داشت
غیر آن جلد با دی پنداشت
و شتاب عرض قنع پیشه
بود بر و از کاسش اشتاب
خود ز کرد ز آل حلی طلب
بود ولی ذات حلی شیشه
ناگهان روزی از هوا باز
تیز پر حالیه پرواز
کرد سوی کبوتری آهنگ
ناگهان او را گرفت بخت
از سر حسرت بلند که پشت
اندکی خود دو پشتر بلند داشت
از کم نیست مرغی کرهن
خوان خاوی تمام خود خورن
بر از آن مستره چیز آتش
که نشد زود کرپند خوش
چون بدیدم آن کلک ناهموار
آتشی در نهاد او افتاد
گفت من خود بجز ترا پیش
شیوه او جوهر نیه شیش
یاد از این کار و با زخم شم
که بگیری شم چنین لاکم
همه علم پر از دو مرش طیب
چند باشم که بگیرم سنور
بعد از این حق بکار کنم
لایق خویش من شکار کنم
بجهان در دم صلای کرم
خود خورم خود و خود را نام
این بگفت کشت دیال جبا
از زمین کرد سوی پرواز
از قضا دیه کز میان هوا
شد بطوق حمامه پیدا
کرد بر روی لیسان باز کین
تا ز دیگر ارش کشی کین
سر نگون شد ز بخت بد او
در خدیر خانه تو پر کاذ
ماند در لاجای کاو پر و بال
شد باد با رسیدن بقا
دیه کاذر شکار سلطان
گفت بخ بخ که نیک شد طبع
هر کرفتش و ان و شد ان
رو بطلعت سرای خویش خما
کر و شخصی سوال او و شگفت
کین چه حرفست در جایش گفت
این کلک کیست کر و شکار
خورد و زین صنعت تبدار
ساخته از پی شکار نمی
کرد و خود در شکار جوهر نمی
هر کاذ و نان کشته تو از کم
آنکه در خویش را بر و پیچم
باز را در شکار بر و دیده
جغد را جغد و ار بر و دیده
فرخ انگیس کی دار شود بیت
رم اسد امرا و عرف قدر ام ایچ وز ست
کار خود را بر و از خود پیدا

شد بکت

شد بکت بلند آوازه
کام پیروزی زند زاندازه
شقارب نهاد در رکم
شتابنده ز طفر نظام
هر کز ز طفر ما زهر عرض
تا بقصد رسد بیک عرض
نر سپیش بپای مقتدر ست
کر دن و پشت مرد و خوکر شاست
مرغ نو سپیک شد نیز نه
می پر از اوج شیشه ای کلنه
میز نه پر هر و بال و بال
سیکند جرب کر بر جنگال
و ز تکو کرن کرست کاب
کز بهوا و پس بود رفاب
طالب مقصد بلند کند
میل مقصود از حیله کند
از امور دینی بپرواز
نکند در دین خود آلوده
نوش جانش که از شه پرواز
بهوای کپس کشاید پر
بر غایه کر شیر آهو پی
بشکار شکال از روی
کویم آری ولی حکیم زمان
که بود حکم او بر کار غلی
بهر هر مقصد کاری جنبو
سوی هر خانه در کی بکشو
خاچا خود ملطف کر و حقا
گفت خاتو ابیت مرغ آب
کر تو از در و کاجبار کنی
تاج فضلت کلاه تار کنی
در کنه ای در و زیام هوی
جوف طعن خاص و عام شوی
طشت رسوبیت نقد از نام
دیکها نیز شد تو نانه خام
من نیکو بیت بکبر مرو
حمت خود کمن بکبر کرو
میروی زاد کبر و ملاحی
روز و شب اقتضای خانه پی
ورز خوبی شوی بیابانی
هم نکنیم از وطن مانی
بلکه فرسود پای و خویش زال
قصهٔ خوری و چه رفتن او بیک سو و باز گشتن او از منزل اول
باز کردی ز اولین منزل
چنانکه میر و نیست کشت
و اعظی بر علاوه و هو زلت
با هوا دان بسیجی بر خاست
بهر حضار مجلس آراست
صفت کعبه و فضیلت حج
میر ایمین بیان نمود و حج
نکته ها گفت جمله صاف آمیز
بیتها خواند جمله شوقانگیز
خور کاکش ز مشق ایرسی
بود دختری درون جان ازی
بود تر و واعظ شیرین دهان
جست از جای خویش عمر زمان
وصف خار شیشه دستان
خاست بر پای صاحب خانه
جند باشی تو نیز از فرزند
جنبشی کن اگر نه مرد
بینشی نه که آب کل تو ال جنبد
بی کر آب کل تو ال جنبد
پای بیرون نهد از این کل آب
روی در مستقر حسن ماب
شعله بر زد ز سینه تنها
جانب کعبه شد خان کشاع
کهنه کرگاه و در بر ابر داشت
کرد در پا و کرک دو بر داشت

وانگشتی و دینی و در اعدانی / سرمستش کاروان و قافله‌ای / پرسی پرسان که کعبه کو کجاست / جوزه‌ره او نشان برسد راست
دو سه فرسنگ رفت بس بیابان / وین جهان فراخ بر وی تنگ / پای دوان پاره پاره جامه شد / صعب از رنج جمع در کوشد
آتش شوق او شب و روز / شب تا روز وصل کعبه فروز / ای بسا آتش که با کعبه است / چه و راستش چون نیافت راه نشست
شرمی بر کعبه است زهی بی‌شرمی / بی‌فایده زیر مشکل است / وز ره و زیر چون مدد دیده / بهره از لقای خود یابد
در تو با همه عشق و سعی بی‌حد / شد گرد و بقدر هیچ عینه / تا بحدی که عالم افروزد / هر چه با چه زخشت و سوزد
گیر در آسمان زبانه او زد / که نماند نشان مقدور / همچنین چون به کرد در وی خیز / بگریبان جان در آویزد
گرچه باشد ضعیف و زور و زبون / یا چو از تربیت جمال و کمال / تا که آن بنده از چه شد شاهی
منشاش راز دست نگاه / روی حاجت بسوی آزادی / گوش داری ز شرم اصد آشنی / کنجا از ابلی چه بود اهوا آشنی
هر کرا پای از زمین زند گلشن / آج سازی ز فرق خاک شکن / خانه‌گیری کجا کجا در زن تو / نگذارد چنگ دامن او
یا ز ابر از رفق و از دو دوسی / میوه ماند میوه از نگه گیرد / پهلوان باشش و دار تکار / یا نه پهلو به پهلو سینی او
پهلوانی که از زبر و سپستی / با شرش پای جای بر سر پستی / افکند از نفاق و شیون تو / یار پستی ز دوش و گردن تو
پهلو آیینه زیر اعلاج عجم / قصه آن پهلوان که نخستی را دید که در جوار کعبه خود را بر خاک انداخت و از خوف گناهان خود فریاد و زاری می‌کرد / بیز و اندر طواف کعبه قدم
دیده کوبی نخستی بر تنگ / روی بنهاده بر بر بن زار جنگ
نوحه بر گرفت عالم سوز / بر گرفته گفت هر او نه این بخشش را بیامرز / گاه گاه گفت بخشش مغفرت آموز
از گنه گرچه کوه انبر زم / یا گناهان او را بگردن من نه که از نیم تو بخواهد مرد / بیگناه کرم بسیار زم
پهلوانی زاد بیخت دل کشا / گاه خنده و نه گه و بطلب / لطف کن داد این مخنث را / یا گناهش بگردن من نه
ور نه از نیم تو بخواهد مرد / داغ حرمان بگو رخواهد برد / گر بدین پهلوان نباشد یافت / روی از حرمان نشاید تافت

سر کریه‌ای

سر کریه‌ای / کشی بود و بهر سب حق سر سوی / رشیه بجستش ز کف نگذارد / زانکه سوی است در رسن سبی
سر کرد تنها رود و جوان آن خاری / تتمه قصه غوری / یاد ز کرد و بر رود و بر خوان
مرد و غوری که پیشه تنگ / رمقی در تن از حیات تنش زد / تنگ تنگان بخانه رو خانه / سر که پیدا از جوابش داد
که ندم کام تا توانم / باز گشتم همین که دانستم / که بکعبه نمی‌رسم امروز / تا بکعبه بسی رست هنوز
از سه فرسنگ شد ره و دم / چون توانم هزار رفتن پیش / بعد از این کنج خلوتی گیرم / رو بدیوار مخنثی تیرم
چون نیاید بدست صحبت یار / اشارت بآنکه خلوت بر، و قیم است خلوت / وا کشم پا ز صحبت اغیار
کل من کان یؤثر الخلوة / مریدان و صحابا لاجسام من خالطة الاغیار / حصل الخلوة بلا جهله
چون بود خلوت صحیح / وفرت محققان و صحابا لقلوب عن مخالطة الکبراء / پا ز صحبت کنج خلوت نه
خلوت آمد کلید گنج شهود / خلوت آمد علاج رنج وجود / اندر و خوش که متصل است / آن آفت نفس خرجان و دلست
خیزش از علم و زی از بشناسی / یعنی او هست علم و زو هست / نیست با عین علم جز خلوت / نیست با زای زیر جز عزلت
یافت و زین دو حرف و زیستی / در بیان آنکه ارباب خلوت و اصحاب خلوت / نیست با این دو حرف جز خلوت
خلوت سالکان بود بچه / بر سه طبقه اند اول آنکه نیت ایشان از خلوت و خلوت / خلوت عارفان بود خوش
آب بود و خلوت جسد کردم / اجتناب از شر انام و اتقا از ضرر خواص و عوام باشد / بکسلی از هر چه خاص و عام
در براهی زمانه در بیابی / جا بکنج کنج خانه نشینی‌ها / پا نفر سایه‌ای از خوج و اهل / بنا لایسی از کلام فضلا
بتعالات خلق دم نزنی / بملاقاتشان قدم نزنی / خسرشان عین سوء انکاری / بخلشان محض جو اپنداری
پیش از آن دست بر ابلی نهم / سیر کار شتاب علی زهم / خلوت موشش آنکه جز خود / در حریم الست نیابد جای
وا کنی از فرک اندک نزیشه / از همه شوی یکی اندیشه / چون یکی یکی شود پیشش / دولت که کهت بیشه شود

هر چه بینند تو بینی گردد / هنگامی که بجز تو نیست گردد / بی‌نشان بینند و شوی اهوی / بی‌نشان بینند و شوی اهوی
بی‌نشانی و جان نشانی تو / در بیان آنکه چون پیر غالب یا یار طالب یافت / گردد اسباب زندگانی تو
آن یکی از همه جهان بگذر / نشود خلوت بهتر از صحبت / تا ز آسیب گرگ باشد بر
کند از تیغ و خنجر شان حذری / روز کار اختیار خلوت و ترک صحبت باید کرد / تا ز چند ز شر شان شری
ذره از خلق در پیر و در جهان / تا ز بیم این از شر ره شر / ای بسا کسی که خوش خود / حیست تا کار یکی شر او سوخت
دست پستد آن یکی تو یکی / روز و روز و ان و جهان باشد / روز عمر تر از بحید و ریو / آلت دو کند و عدت ریو
کار نیم چه دولت سازند / گاه در دام دیوت اندازند / بخز ای کجه خود سفت / مار بد بر کنار بر گنجشت
مار بد چو جز بگرد تن نفتند / یا ز حق و دین بر کشند / مار بد گر بینی کنی سنگی / جهد از تعاز تو قوم سنگی
رستن از یار بد چو دشوار / در به بندی ز آید از دیوار / مار بد جز بخوا کاهد بد / تا به اندر سر او خانه پدید
باشد آسان از و خدر کردن / نقد جان از کفش چه کردن / یا بدید از فسون و اضاء / با تو هم خواب است و هم خانه
کار بد دست رستن ز کیش / یا بدین ای چشم از دیدش / مار بد چون به بینش در بینی / یا ز بد شناخت تو بینی
پس کن خون بگر بیا به خود / تا شود آشکار بد سر مرد / مار بد خصم این جهان باشد / یار بد خصم آن جهان باشد
آن کنی خصم کرایی نار کنند / هم از جهد و جهل یار کنند / جهد کرد و تو ای ز جهل و جا / نگیرد ضعیف او و وفا
بر دو زمانی ضعیف و اندوهی / بهر فرمان بر پیش ضال و خود / شاید ار آن خلاف این کردی / بوفا قانون سوا این کردی
مرد و یا یکه گرچه باید شوند / جا و دین خار و خاک شوند / چون شود دو در این جهان بیچاره / هم از یکه گر شوند بر بیره
خرقه آتش جوامع و اعضا / یلین البعض منهم البعض / سر و ران بیخ پای رو و آن / قول او حب کم کو یان
پای رو ان در حاب آن / ور دو هم حبا کم نو ان / ظلم چو دست نو گرفتن گاه / ز فستی بر رو چه بر گاه

روزگاری از صواب شهر و دهر / راز بی‌حیی سوی کوه آرد گشت
گفت کای کان علم و دانش کوه / جنبه باشی چو کان نهان در کوه
قدم از کان خویش بیرون نه / کو بر خویش را روانی ده
تا که جای گوهر در کانت / قیمت از خلق نه پنهانست
چون ز کان جلوه گر شود کانی / قیمت او شود بشهر عیان
گفت دارم کشیده تنگ‌بیر / سنگی خویش زیلکه بتر
ندهم کسی که روز شکار / کند از بهر خویش در زنگار
میکند پیشت از و نیکشان / میرد و پیشت بین در ایشان
گرد هم چند از بن خارش / تا ز جاهلی ز آزارش
خورد این سگ کوه زخم بلند / بلکه آرد و زخم خلق آهنگ
نیست تا ذر اصول دین بی‌جای / هیچ بهتر ز مردم آزاری
باشد آزار خلق خم از سوا / خار و خاشاک گشت زار جوا
پاک شو پاک کین بخش خاشاک / ندهد غیر ذلت ناپاک
گفت با سگ کسی که کار جهان / گشته تاج بیکه و لقمان
خیره و شر جهان شناخته / با به و نیک خلق ساخته
بچه خصلت حرام تر از تیر / میشود از حلال زاده جدا
گفت بهتر ز ریم آمیخته / جای بست بود بکشاید
از جبه راست جوید بیکه / که بجو بم کجی بسنگ زند
ای کرمت بسوی او آزاری / که شوی شهر و از نکو کاری
خیر از نیست جهاد اندیشه / که کم آزاریت شود پیشه
ندم آزاری جهان آیین / که به پای خیر تی کشد از بین
کم خلاق را تهی یکسو سوی / بر فضای خلایق آزاری
شوی اندر جریره یا شرار / نیند بر سر نخی کن خدا آزار
بلکه آزار کاطبیعت کب / بگزد نیک در شریعت تو
اگر آزاره و کم آزار است / چون بود فتی شریعت یار است
بر سانند بگنج امید است / بر بانند ز رنج جاه و بیت
ور نباشد بود فتی شریعت یار / باشد اندوه فزا نجی و خار
اندهی موجب هزار ندم / محنتی شمر هزار الم
ترک آزار کن خواهی / در مذمت آنان که بنای مذهب خود را بر کم آزاری نهاده اند و در ورطهٔ اباحت افتاده
تا که آزار کردن خواهی / دفتر کفر است ایشان
منکر آمد پیش او معروف / شد بنکر خان او معروف
نهاده اند و در ورطهٔ اباحت افتاده
نفس بخشت کرد زحمت بوی / از او وش در رواباحت روی
شیر کجی پیش او حرام و حلال / محنیه نیشد از شکال و ملال

می شود

میشود مرتب سنایت را / می نشد در عقب طلبی را
گاه لا مذهب بر تریه / که گزر فتی ز شرب توحید
نیست لاف دگر خلاف و خطا / لیکن او را چو نیکی آلاوی
مذهبش جمع نفس و زهد است / مشربش شرب باده جنت است
نه ز احوال سابقش خبرت / نه ز اهوال لاحقش نبرت
از علامات حقل و دین خالی / مذهبش جمع در کم آزاری
فرد و از مبادی کین / کس بیازار و مرتبه خواهی
نسبت خود کند بدرویشان / دم زند از ارادت ایشان
سر که درویش از و بخواهی / گاه درویش باید این کردن
نیست درویش اینکه زنده تو / نیست جمعیت اینکه تو پست
اصطلاحات عارفان آگر / کرده و میکند بیان تو فر
دلش از سر کار و حقیقت / معرفت پیشه و عارفه
بجو بوز تهی نماید مغز / لیک بر بنگی نیابی مغز
گر دهم هم و خیال بالا / مندرج در عبارت بالا
لفظها پاک و معنیش گر کین / نه چنین لفاظ سر کین
ور کشایی جهان بگنجانند / نیست گویا ز سر شرع آگاه
آنکه شرع خدا ز دست نهاد / در مذمت آنانکه شرع را بهانه آزار مسلمانان ساخته و کارهای باطل را بصورت حق پرداخته
گر ده و گر کلاه و خانه و باز / بر و از شرع مصطفی رو تافت
میکند پایه شریعت پست / تا به پوزار طبیعت است
کار باطل کند بصورت حق / شرع از و از شرع بیهانست
شرع را تیر و سانت از تو / قتله را تیر و رخیت از تو
میر بازار و شحنه شهرست / شرع را تیر و سانت از تو
گرد اسلام را و تایه کفر / شد ز میش بلند پایه کفر
سانت کیسان ز نقش شاه کفر / دین حق را بتوز و جنگیز
فی المثل گر یکی ز عالم جاه / بنو شد سه جار کرد کرباس
خال از داغ صاحب تنها / در حد شهر انگند هنوز
اول از شرع هست موزر کند / ز و سوال نماز و روز کند
سازد او را نگر هیچ کاری / پشت و پهلو بضربت آزار
کار او شش را بگر نشان ماه / گرد بازار ها بگرداند
بعد از آن شش سوی خانه / بنز پیشه بر کار هر بار
تا بپیشه هست بی‌پرده / بر شحنه بجای شاه بر دیدی
این و اشال این فراوانست / گر بیان به نظاره تا دانست

که گزر فتی ز شرب توحید

مشربش شرب باده جنت است

مذهبش جمع در کم آزاری

دم زند از ارادت ایشان

نیست جمعیت اینکه تو پست

معرفت پیشه و عارفه

مندرج در عبارت بالا

ور کشایی جهان بگنجانند

نیست گویا ز سر شرع آگاه

شرع و دین را بجاه خدا آزار

تا به پوزار طبیعت است

قتله را تیر و رخیت از تو

دین حق را بتوز و جنگیز

در حد شهر انگند هنوز

پشت و پهلو بضربت آزار

بنز پیشه بر کار هر بار

گر بیان به نظاره تا دانست

ختم دین شرع بیدار و دستان / ای خدا داد دین از و بستان
شرع را خوار کرد خویش کن / شرم بگذاشت شرم سار شکن
خود بر حاجت کرمن و حاجتی / بر جگر زاوک و حاجت نشی
پیشتر از بیخ بهشت قصد و شاه / به حاجیش رسول دست کشاه
کای خدا هر که کرد نصرت دین / در دو گونش نصیر باش و معین
آنکه خذلان شرع خواست فرو / دل و جانش بدیر خذلان دو
بر هوایی و دولت خود زود / شیخ دین بهر اسیر از او
قصه زاهد و عارف
زاهدی میگذشت از راهی / فاسقی را به میانه گاهی
در گناه عظیم افتاده / رو بسوی حجیم بگشاده
گفت یا رب بگیر سخت او را / در بیابان فتنه رفت او را
کشتیش را نگند موج غلط / تا ندیچه ز صد حکم تو سر
عاصی آن دعا شنید از دور / بانگ کو گفت کای پیغمبر
بر گرفتار پیش زین افزون / که نمد پاک شرع و دین بیرون
چه بلا زین بتر تو اندیشه / که بود زان خدای خوشنود
گشته مسکین بموج قهر تو تیغ / تو بدین پیشکش کجا از فی
گر ترا دست هست بیستی گیر / دست جان سوی پستی گیر
ور نه باری میفکن از پا پیش / جان بتیر دعا منه ساپیش
وان دگر آنکه بجست بسوی / ملقه ثالث آنکه بنت ایشان در عزت ایثار صحبت حق است بحانه و تعالی بر صحبت خلق
گر ز ایثار بر جهت بسوی / دل ز پیوند ما و سوی بر
روز و شب صحبت خود کن / در حکایات بلی دل بنشین
گر بشبی در رو خاطر خاص / بود دم اگر گفت کو خاص
در خانه برین و آن بسته / بر مصلای خویش بنشسته
جسم جان در شهود و شاه چنب / با مرا دل کشیده سر از حب
تا که آمد کسی در و بگشاد / آن مصلا که زیر پا بود
زیر من کیده و کز حقیر کنند / که مصلا بخیز آن بسپند
تو مرا سجی فتاد در دل من / زانکه ابست بود و فتری من
گفت تا صاد و بهر پیت گرای / نه مرا سد ز کس نداد شیای
ثم قال تعالی تعالی / فی جمیع الامور و الاحوال
بود از ابدال و در دل خاص / آندم از علم پیر او در شاه
گر بپیم از و بود سوال / گر چه ابدال گشته اند بدال
گفت زان جا خصلتی مشهور / که بقوت القلوب شیخ سطور
فرات خاموشی و جوع و سهر / کین بود حد فصال و سیر
دین نمی گفت و زد بر خلق / در و و بسته و حقیر بوی
خارج آمد ز حد فهم عقول / گر چه سان بود آن خروج و دخول
گر تو گویی تمثل اول / بود آن فی قول اشباع
آیه از حول و قوت کلی / گر بجز نو شد از زمین میلی
چون ملایک بخلع و لبس صور / متمثل شوند جای دگر
کیمیا آرد و خاطر بین تقدیر / نشود در رسته تمثال صیر
مست جسم کثیف و خلقی / نیست چیز نگاه لطیف و

تمثیل چه سان شوی قویل / تا بر آن قول حل شوی مشکل
گر تو گویی که کاملا نرهست / از خدا بر وجود اشیا هست
شاید آنرا بقوت ایجاد / داخل خانه وصف هستی داد
خارج خانه بیش وجود نبود / داخل خانه بیش وجود افزود
گویم این نیست خود بیکجا داد / لیک باشد عظیم پیشه بعد
زانکه مرجب آفرینش کامل / گر شود لطف از و خافی
گشته از موجب صحیح وجود قوام / رفت هستی بر دیگر اجسام
این نشاید که کاملی از هر سوی / آورد جانب حضیری روی
قرنها روی از و نگرداند / چشم رحمت از و بپوشاند
تا که روز کار رود در دور / نوبتی زی برون ادای فاز
گر تو گویی سزد که صاحب ذوق / که کند اعلی آن تعلق جمع
در برون زد وجود بر باج / در درون مشی آن نیز قید
عرش با تقیس و نقد ای رسا / این چنین گفت عارف دانا
در صبا گرد آصفش اهدام / داد جا گر بهستی نام
ورنه کیا مدار و در کیان / قطع کرد اعتبرون بود اسکان
زانکه هر یک جسم و جسمانی / امر تدریجیست لی آنی
گویم این وجه بس قویم و متین / گر چه بیرون ز حد و هم بیست
لیک کار خدا و خاص خدا / نیست محصور در حدود کیا
ای جنا کار کاید از ابدال / که بود پیش و عقل و نقل محال
باشد از خالق قوی و قدر / کار شان خارق قوای بشر
مرجع هم تو زان بود قاصر / مشو آنرا ز اسباب مکثر
مرچه عقلت کند بآن تبیان / مهر آنرا برون ز حد محال
معنی استحالت امکان / باشد از اکثر عقول نهان
بس که باشی مصدق و موثق / گمان بود پیش تسلیم و این ممکن
لیک نسبت بقدرت صانع / بنبود هیچ یک از آن واقع
تا تو زی عاجز بقیت ابدال / کشف شناسی حقیقت این حال
خرقه جمع هست و کم گوی / پیشه کن آنمقامشان پای
شرح عزلت که نشت امر بیش / نیست صاحبت اگر بنگر بیش
زان سر رکن و کرسن شنو / اشارة بر رکن دوم از ارکان مقام ابدال که اوست
ترک نکار کن بدان بگرو
چون نشستن خوش شنو نام / باری از خاشی سخن رانم
چون سخن سد وسع آمدیت / شیوه عارفان اگر نیست
باخدا کوی یا برای خدای / ورنه لب را بنبد و زانو
دل اعزاز گنج هست گفتار / زو آن گنج هست گفتار

مرکه

مرکه این رو بسوی گنج کشاد / داد بیهوده نقد گنج بباد
تا زبان از سخن فرو بستست / مایه اش بی سخن سرو بستست
چون بر و نطقی نطق آزاد / شد زبان گر چه بود دیگر سود
بر رو قیم است صحت آزادی / صحت بیهوده صحت پنهانی
صحت ترحم صحت صحت بیان / گر به بنه ی زبان ز صحت نان
و آن دگر صحت دل کو بیشت / نکند در درون نفس خبیث
مرکه اب خوش گوارا دارد / خفت و رز خویش را بود
گر چه بر اش صد بیشت نفس / کم نویسد بر و شرکه
و نگر بر عکس این گرفت قرار / جز بگلت نمیکند کشار
نزند جز بطبق صدق نطق / مرچه گوید صواب گوید حق
مرکه اشد زبان و دل نمایش / معدن حکمت است و مخزن عقل
جان او در تجلیات قدم / یافته جاه و دان ثبات قدم
باخدا گوید از خدا چه شنود / یکنفس از خدا چه شنود
مرکه از این او صحت عزلت / سخن نکم نفس و شیطانست
قول او شخص نفس صحت سود / فعل او متصف بنعت خدا
نزد و جز رد خطا و خلط / نزد جز در بلا و سخط
چون ز جا جای در آن اندیشه / نبود دیگر باطل اندیشه
و نزد زبان نزد او جز زنطق فرق / سر بسر باشد افترا و دروغ
شده سر خیل اهل خدا دارا / گشته نایب بسب شیطان را
بلکه بگذاشته کار شیطان را / مانده بشیطان بکار حیران
گشته بر او مفسدی بوجاق / حکایتی آن مفسدی که در تحصیل شهوتهای نفس میل انگیخت
که شیطان سوگند یاد کرد که مرکز این حیله بخاطر خطور نکرد
شیطان نفس خویش کمکی کرد / بر نفس خویش آمده
بهر مقصود خویش آمده / نوبت با او شود نوبت
شتر از کار سرکشیده بگفت / بود در کار خود بدانچه تمیس
بت جوبی جز صد بر پشتها / پا بر آنجا نهاد و پیش خزید
مرد در کیش با آنچه خواست / شد مقصود ز پیش او ابلیس
گفت کای بد سیر حکار سلطان / باید صد نفر ار حارست
مرکه می بینم از شرف و ضیع / ز تو این صورت رکیک شنیع
پیش از آن کاندر آن دو طعنت / بر من از جهل بیکند تهمت
بخدا تا من از خداوند جبور / نرم آدم و آدمی شدم مرور
مرکز این حیله مردم خلقه / وین قباحت بجای خرم سیه

یا کند از خدا

در بیان آنکه آدمی را قابلیت جمیع صفات هست بهر کدام
که میل میکند و ورزش آن پیشی گیرد در آن بکمال میرسد
من بتلقین آن شوم بنا / از صفات قابل همه اوصاف
مرصفت را که پیشه و خاصیت / گر بخوی خرشته آرد روی
زود دگر دو نشسته سیرت و خوی
ورزنه فعلی ایا از وی / شود از صنع زد یو بر
اگر نگشته ز فطرت اولی / فطرت خویش را کمن میول
جهد کن جهد تا بجام دل / ملکات ملک کنی حاصل
نسبا ری خان بجیله و نحو / نشوی کار خانه دو دو رو
ورز نانوست فطرت و تسلیم / بلی کز آفات نفس گشته سیم
از هوا ها نفس خود کن / مرصفت را بضد عدا کن
گر بنیلی بود و گشتی کرم / بنزل و نیاشه سازد هم
و ز عصیان جدا و شه خور سند / جز قناعت شمار و شه بیند
تفسیح ذکر از نطقت یا به قوت / لب بنبد از سخن بعهد سکوت
و ز زمانه شیش نصیب اخاد / با بیت لیکنت و کو کاد
گفت و گویی کلیه صدق صواب / نه که گر داد خزینه بعد حساب
گر کند عقل را شجع حکم سخن / تو بطبع سوء خوش کن
ورنباشد سخن ز دشمن خوش / رخت بر ساحل خموشی کش
اشارة الی قوله علیه السلام من کان یؤمن بالله
والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت
مصطفی کش جوامع الکلم است / که بدان سلک شرع منتظم است
بهر من کان یؤمنا بالله / و بیوم ختام فی جزاء
گو بر صد قابل تفاوت سنت / فلیقل خیرا او لیصمت کنیت
خیر گو خیر و ز زنا خاش کن / مرچه جز خیر از زبان فرو مکن
مرکه دانا بود و با کدخدا / مست بنیا بهر کس و شنوا
دگر از خیر از زند یا شر / کند او را سوال در محشر
مرچه گوید بعقل گوید و شنوی / ورنه باشد ز گفت و گو خاموش
قول صادر ز خاطر مخلوق / در بیان آنکه قول خیر که راست که بآن اشتغال نماید
چار نوبت است گوش بدار
یا بود خیر یا بود قایل / و قول شر که ام که از آن اجتناب کنند
که از آن قرب حق شود حاصل
قایل از دعای برفعت ذات / رسد و مستحق بفوز و نجات
مجمو قول رسول با اصحاب / که گرفتند از و طریق صواب

یا کند از خدا

مرکه این رو بسوی گنج کشاد / داد بیهوده نقد گنج بباد
تا زبان از سخن فرو بستست / مایه اش بی سخن سرو بستست
چون بر و نطقی نطق آزاد / شد زبان گر چه بود دیگر سود
بر رو قیم است صحت آزادی / صحت بیهوده صحت پنهانی
صحت ترحم صحت صحت بیان / گر به بنه ی زبان ز صحت نان
و آن دگر صحت دل کو بیشت / نکند در درون نفس خبیث
مرکه اب خوش گوارا دارد / خفت و رز خویش را بود
گر چه بر اش صد بیشت نفس / کم نویسد بر و شرکه
و نگر بر عکس این گرفت قرار / جز بگلت نمیکند کشار
نزند جز بطبق صدق نطق / مرچه گوید صواب گوید حق
مرکه اشد زبان و دل نمایش / معدن حکمت است و مخزن عقل
جان او در تجلیات قدم / یافته جاه و دان ثبات قدم
باخدا گوید از خدا چه شنود / یکنفس از خدا چه شنود
مرکه از این او صحت عزلت / سخن نکم نفس و شیطانست
قول او شخص نفس صحت سود / فعل او متصف بنعت خدا
نزد و جز رد خطا و خلط / نزد جز در بلا و سخط
چون ز جا جای در آن اندیشه / نبود دیگر باطل اندیشه
و نزد زبان نزد او جز زنطق فرق / سر بسر باشد افترا و دروغ
شده سر خیل اهل خدا دارا / گشته نایب بسب شیطان را
بلکه بگذاشته کار شیطان را / مانده بشیطان بکار حیران
گشته بر او مفسدی بوجاق / حکایتی آن مفسدی که در تحصیل شهوتهای نفس میل انگیخت
که شیطان سوگند یاد کرد که مرکز این حیله بخاطر خطور نکرد
شیطان نفس خویش کمکی کرد / بر نفس خویش آمده
بهر مقصود خویش آمده / نوبت با او شود نوبت
شتر از کار سرکشیده بگفت / بود در کار خود بدانچه تمیس
بت جوبی جز صد بر پشتها / پا بر آنجا نهاد و پیش خزید
مرد در کیش با آنچه خواست / شد مقصود ز پیش او ابلیس
گفت کای بد سیر حکار سلطان / باید صد نفر ار حارست
مرکه می بینم از شرف و ضیع / ز تو این صورت رکیک شنیع
پیش از آن کاندر آن دو طعنت / بر من از جهل بیکند تهمت
بخدا تا من از خداوند جبور / نرم آدم و آدمی شدم مرور
مرکز این حیله مردم خلقه / وین قباحت بجای خرم سیه

یا کند از خدا

یا کند از خدا / اجر تبلیغ یافت پیغمبر / گر چه باشد و بال بر صالح
همچو تبلیغ و پیه با کفار / که نمود و خبر بجهود انکار
همچو عظ مرا بیان زمان / گر ز پستند از خیال و گمان
مانده واعظ بور تبلیغ بود / پستیع کار بست یا نبود
یا نه گوینده وفا نیوشنده / باشد از روی خیر نوشنده
چون مقامات خاص او شنده / گر بود زین قبل قام امروز
نکند بر زبانشان جو بیان / غیر قلمشان مرز و دو نان
بگذرد بی نیمه و غیبت / نزل آنش کند یا طیبت
نیست زین جا بغیر دم زدن / گاه از مرد پوشش یار است
زان دو تخم دگر چو بیند زبان / ورنه پیغام ادب جوبی ادا
سر غض نور سیه بهمانست / پاسبا و دار کر ترا منست
در تحریص و تحریض بر پاس داشتن انفاس و منع و زجر از تضییع و اهمال آن
واجب آمد چو اسلام / حسب تعدد و ضیف را اکرام
خاصه اکرام این کرامی ضیف / که بود هیئت از وی ضیف
هست ضیفی ز فیض خارج ضیف / آمد و خالی از نشاط و خیب
جهد آن کن کزین نشیمن راز / بر از آن کاریست کرد باز
قوتش او ز زین بیچین / تا بمایه بود حلیه بین
قدرش از ذکر حق بلند شود / کشکر عرش را کند شود
بکشد جانت را بجذب حبیب / سوی بالا ز این حیات بر جب
گر ز این ضیف پاک در تو رسد / مکن او را بصبها معلول
ای جسا میهمان که بر تو فرود / آمد از آسمان قدر و جلد
تو ز خیبت خبیثش بسی / و ز نیمه تیمه پرستی
هم ز حرص و هوسش آلوده / هم بجیب ریاش زنده
پس کز نفس در نفع بر مانات / نه ز درنج از بر ما هو آت
از بخار ریخ و دود دروغ / بر رویش ز آب چرک فروغ
دامن افشان زین معاد و دود / که نه پیچی در این معاد سود
مر نفس چون خزینه ایست / قاقه نقدی در آن خزینه نیست
گر بیاند از کوه مرد و زر / سازی آن مخزن تهی ز
چون بیاز حسیکه بخانه / که در آن آنچه هست بنهانه
سخن باز ز آن شود کلشن / جیش ز زاری اندر آن شوشن
مور و خطان بر نهاد از آن تیه / چین خود را کنند پیرایه

بلکه هست گوهر و ثابت باشد / شود از مدح تو گوهر پاشی
و ز رفتن خصال و خصال فعال / نهی آنجا ز جهل سنگ سفال
کشد آن سنگ تخت تو زار / تخت نار و قیود و تاج
آن صفات بسعی باد و جاه / در کمک سلطنت کند ماوی
ور کند زاری در پست تجاسی / همچنان آن خزینه را آخاسی
پر شود چشم تو ز سنگ نم / و آتشت بر زند ز سیر علیم
گوهر اقدم کم شناختش / گنج در و کمر نپ ختش
تا کنون گر دسی شمر آنرا / مر شمن رضای رضوان را
بود صد گنج گوهر آماده / همه در دست و پایم خاموش
من نبینم ز فرط نادانی / لاجرم می برم پشیمانی

رفتن اسکندر در ظلمات و سیر زمینی پر سنگ و گوهر و گفتن اسپهار که این جواهر گران سنگ است و قبول کردن بعضی و بر داشتن ایشان و انکار کردن بعضی و بلند شدن

چون سکندر بقصد آب حیات / کرد عزم عبور بر ظلمات
بر زمینی رسید پهن و فراخ / رانه نیس و شم او کستاخ
هر کجا می شد از بیابان و بعض / بود پر سنگ ریزه و زر و بعض
گر ز روی سخن بسوی سپاه / گاه همه گر دم ز نفاق
راه و رسم ستیز و بگذارم / بهره زین سنگ ریزه دارد
این همه گوهر است یا سنگ است / کیسه زان پر کنید و ذهب
موکبر داشت تخم حسرت کاشت / گر چه تقصیر کرد و کم بر داشت
ور نگیرید گشت تنگی و فوت / گوهر ابو و اندوه خوفت
مر گوهر ابو و سنگ اسکندر / آن حکایت نیاید شش باور
گفت همه جهان بدین چه بود است / سر گرفتند یا چه بود است
زیر نعل سپهر و احل کرده / در دو کوه مرتبه بگذر گرشینه
زان محل بر گرفت سر شیبی / جمله و انکار را رسین در
و آنکه آیینه اسکندر بود / سر عنانش بر و مصور بود
هر چه از وی شنید یاد داشت / و آنچه مقدور بود از گشت
زده از آن سنگ پاره ها نفیس / گر و پر اسپهین و داس
چون نظر بر نداد ها بر یکی / آن فرشته خورشید و نگی
شد چه رنگها نزیکه یکی / گهر آن سنگ و سنگ ذکر گوهر
در هسان تیغ سنگ ریز نمود / چون به بیه خداعل و مرجان
بر گرفتند آه و واویلی / تو ز سنگ حسرت بهر ژیبلی
آن یکی راست می کزیه گوهر چنان / زین که گهر بر نه شتم از فن
بود خرج و جوال و سنگ و بود / بر پستو ران چا ظلام و آب

سنگ

کاشکی کردیی تهی یکسر / گوهری از زین دو گوهر
بود ظلمت سنوز سایه کنن / گفت اسکندر این خبر بین
گر چه با و آن خبر پسندیده / لیک بنو شنید چون زیره
و آن اگر خون می گریستی / نفس اشیان ز زبر بر
خاک بنا شتم بهر پاشی / سخن راست را نگردم شاه
تا کنون نقد وقت کس شتی / و قتم اینک بنت نقد شتی
کاشکی گر گهر نگردم در / بر سکندر نگر ای انکار
تا بیفتادیی از تقصیر / در حجاب نجات و تشویر
این بود حال کار پیشم / در بیان آنکه نسبت حال مومنان و کافران با اعمال الصالحین
و السلام همچو نسبت حال سپاه اسکندر با اسکندر
چون رسید از خدا کتاب بیان / کافران جز ز رفاه جسته
و لقد جاءهم من الانباء / گذر با و صد قوا الاسوا
نرفتند از سر فساد و علو / نیست گفته صدق ایشان
چشم ان تغلوا الانفس / هست اسا طیر اولین تقیین
بلکه گفتیم بحسرت بین / مومنان کرده در سبیل روی
هم همنا و هم اطعام پوی / بهر گفتهاش کرده
مکهایش بر پسنده / آمنه انفس لوح خاطر شان
حلوا الصلوات نی رشان / کرده زاد توا الزکات نزیه
و ز اقیموا الصلوة تا پیرایه / توسن نفس را کرد لگام
و ز اقیموا الصیام سازنام / گرد دیدی و ادای حلی و لیست
گشته با لزم جز ز اخراج نیست / حرکات بر موافق اتفاق
همگنات بر مطابق عقل / دایما نیی اسکان فرگ
کرده اخلاق نیک را ملکه / روز حشر از رسوی آن ملکات
در جنات بهشت و حور و قصور / شربت زنجبیل یا کافور
طلع و سدر منضد و محضود / ماء مسکوب سایه ممدود
آن فرش و آن نارکی و کباب / و آن سرو آن کواعب اتراب
فاکهات کثیره لا مقطوع / که نباشد ز نیستی ممنوع
و آن سعد کرده چیزها که / که نگردد کدر تعب بشر
همچنین کی ما نیا فیها / اذ در کهای نارها فیها
همه اخلاق بود و احوال / اثر خلق صادر از حال
کرده آنرا خدای سنتر جلی / و سرای اگر جزای عمل
بود از نیکی سعادتی پنهان / گشته آنجا ز جهد اعیان

بود ز نیکی خود ارض زرین / گشته آنجا بو اسر کاخی
و از ی زنجیر شش سنگ ریزه / تا بجا آنجا شاه و او مرجان
اندرین نشاء سپاه گوهر نفیس / و اندر آن گوهر بود کرنفیس

سوال و جواب

گر تو گویی بحکم عقلی بود / نیست قلب عقلی شیبا
عرض آخر چه سان شود گوهر / یا سعادتی بول تا نه ضرر
گوییم این نیست از مقول قلب / تا تو تنبیش کنی بر و اسباب
بلکه چون بر حقیقت واصله / در مراتب بود شده وارد
زو بهر مرتبه نمود اثری / که ندارد نمود در دیگری
در همه نه بتها بقول اجماع / عین اشیا بود ز عقل شیاع
لیک اندر وجود و زمینت ان / نیست احکام نفس مرتبه شان
جو هر اندر وجود و زمینت ان / هست تقلیم بنهوت ابی فرا
لیک اندر وجود نفس امور / نیست در ذهن کس گریزه شور
در وجود این خویشتن دایم / گاه لا تقلیم و گهی تقلیم
حکم اثبات لا تقلیم و قیام / ز اختلاف مراتب است و تمام
همچنین در وجوبی الاعیان / گر وجود ولیست خارج از ذهن
متقدم و احق بهست و ثبات / گر بود زان ذهول است و ثبات
آن ثبات بهست حس ز خیال / سر یکی حاسیه با استقبال
و آن سواطن بود بر حق ز خرج / نشت است بهشت یا دوزخ
یکه تحقیقت ز اختلاف ذهول / چون بدینها که مرد و عصور
نیست پوشیده بر ذوی الالباب / که بر و مختلف شود احکام
در یکی از مقول و سیات / باش گو و اندران و گر ذوات
در یکی از معانی و اوصاف / که بر اعیان بود مضاف و صفات
در و گر از شمار اعیان / گر بود در مراتب اسکان
بلکه اندر حقیقت هستی / گوست اصل بلند هستی
چون سان در مراتب اطوار / مختلف می نمایدش آثار
گاه تابع بود گهی متبوع / گاه باسم شود گهی مصنوع
گر کند جلوه با بلسنه صفات / که کند بر ذات صفات
هست یکجا بغیر خود تیام / جای دیگر بذات خود دایم
وین تغیر بفهم ابلها رب / در افاضات و واقع است نسبت
تا ز عزاد از آن اعلات / کشف تو گو بیی ز خود و خود
جا و در آن قدس او جا شاهد / کز خیال تغیر آگاه
یا جلی الظهور یا الاشراق / اشارة من النبیه الی المخاطب بلسان المناجات
کیست جز تو در انفس و آفاق

لیس

کیست انیس الکائنات دیگر تا / انت شمس الضحی و دیگر فی
فی چه باشد بغاری سایه / سایه از زلال شمس بر دایه
سایه را در مواقع تقسیم / نمود شایسته رقم ز دست حکیم
نور چون از عرافتش نازل / گشت انسش کند فی ظلی
و جهان سایه است تو خورشید / سایه را مایه ظهور تو دید
پر ز صورت از میان بر دار / چیست از صورت تو هم بر دار
بلکه پر دان ز صورت و معنی / روی خاکسار شو در حوی
چیست اعوی تو هم و ما / رو بسوی فرو اعتبار سوی
حرف ما و من از دل بر تراش / محو کن غیر او جمله تو باش
خود چه غیر و کدام غیر نخیز / هم ز تو سوی تست سیر انجیز
در هدایت ز تست رهبر حال / در نهایت بسوی تست مآل
اول ره تو سیر و آخر هم / بلکه سیر و سیر و سایر هم
شاه این راه گر ز سر سخن / اشارة الی معنی قوله تعالی قل انما ادعوا ربی و لا اشرک به احدا
یافت ادعو چو پستا و بود / انما و من اتبعنی فسبحان الله و ما انا من المشرکین
یعنی این دعوتم ز بر بیات / چشم آنرا که از خود الجمله است
بلکه معبود یست و اثر / گر بود در همه و خلال سایه نیز
خود ز خود خویش را بخود بنمود / خود کند مرحبه نو بود و در
گر ما نزد این نشین هم / خود نمایم ز اسم منتقم رحیم
سنگ کم مر خزاین سایه / اسم ما دی و هر اما یه
کیست گر ز ظل ام عضل / ظل بود فی الحقیقه حین نظل
گر چه در شمار اسما هم / لیکن از روی ذات یکتا هم
من و هر کس که نزد هست سنتی / زین اندر شهود و عهد حقی
خلق را سوی حق تقیین خوانیم / سر این کار را بعین رانیم
دانم او را ز نقص شرک مآل / لست من یقول با لا شرکه
زان سخن پوش کن جواب دگر / جواب دیگر
بجز این نیست عین اعلی و اثر
بلکه چون از تکرر احوال / اثر حامه در دل حال
روز محشر بقدرت قادر / در لباس صور شود ظاهر
نیست صورت بغیر معنی ما / ز صورت بیست تا معنی
آن با این منتسب بکه دل یک / کسوتی با بشر شد منسلک
ملک نواب را نگر که چسان / کند انها در خیال کسان
بهر معنی ز جنس صور / کسوتی بس مناسب و در خور

چون شوی چون حوض از آن مقهور / موش بینی رفیق خود یاور
چون شوی فرج و لیکن زاب / از خرد کاو بر تو آید کوکب
دیه در خواب صاحب عمر دراز / کم فرو فرج خلق مهر دراز
خواب خود را باین سیرین گفت / این سیرین جواب شیرین گفت
گفت ستاره صیام قبل الفجر / گفت فجر از آن پی فجر
با تکمیل وقت تو زان کل صبح / گشته ابی محمد را صلح
از تو آن شیخ چون مصور شد / در خیالت چنین مصور شد
همچنین هر صفت نقص و کمال / گر شود در تو رایج از احوال
زود خاید بقدرت خالق / در قیامت بصورتی لایق
معنی عارفینی بود بیجا / صورت بد بود سری شود و فرا

در بیان آنکه مروی است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

یا دکن آنکه در شب اسرا / با حبیب خدا خلیل خدا
گفت که کی از من ای رسول کریم / گفت که گفت بر ابراهیم لیلة اسری فقال یا محمد اقرأ امتک منی السلام و اخبرهم ان الجنة طیبة التربة
که بود پاک خوش زمین بهشت / امت خویش را ز بعد سلام
خاک و پاک طیب افتاده / عذبة الماء و انها قیعان و ان غراسها سبحان الله
یک آب از کسی در خت نکشت / یک ست از درختهای بهشت
خرس شجران بسی چهل / والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر روی الترمذی
سبحه حمد است بر تسبیح / سبحه حمد است بر تسبیح
سبتی کیر نیز از آن بشجا / خوش کسی کش بزمین بشکار
عرض خاکی انه این کلمات / نیست شان از دو ان شجار
یک سبب از کمال نکاهیتی / سازد آن از هوا هر بیتی
هر یکی را بصورت شجری / جا بگیرند با برابری
باغ جنات تهتها الانهار / اشاره بر کریم از ارکان ولایت که جوع است
بنز و خرم شود از آن اشجار
چون سیم رکن از دو ابیات / باشد اکنون بدان کنیم رجوع
جوع باشد خدای اهل صفا / محنت و ابتلا کاهل سوا
هر دو است جوع در حال / زان کنند اکتساب حسن آل
مصطفی گفت پیر دو شیطان / همچو خون ارجاری پنهان
باید اندر کریم کی زدنک / تا شود بر روی آن بجاری تنک
کرد کوری نجی بر این کفار / بعدم تفرش اشعار
زان چون سعد پر شود از طعام / یکسر هفت قتند در آشام
از تمر همه زنده ابیس / رو انسانه کیلد و تلبیس

رست

دست حکم نه کاه پیش زیرا / آنچه بنود کر نشستی کیرا
پای را سی رود زهی چیزی / هر اصل رصوب مقصد دور
با سر از دو دیده روشن / در حریم تخط کند روزن
ساسو پوشش بر دیده کوش / کز ب و خبث شنو نیز نیش
ذایقه دایا بر بیات بر شام / چاشتگه کر از حلال و حرام
لامسه با لمشی و الا شر قا / شاهد انرا بسود رساند و ساقا
باشد القصه در سعد انعام / فعل ابلیس از تصرف عام
آدمی را ز بس ز فریب فنون / در رگ و پی بود روده بجو خون
چون شود سعده از طعام تنگ / زان لعین و تصرفش بر سنگ
تنگ کردد سعد بجاری کی / شود این زحیله کاری کی
معده پر است هر یکی از حسا / جو پیر از مشتهای خویش فنون
در بود و سعد و جایع و عطشان / بود آن بین میسر ها شان
باشی بر جوع و صوم معدور / تا شود ما بقی احشا پیر
رسپنه هر بیب هر و بیات / بر که در کسب کردن شهوات
بر در مجوز کسب دیوانه / پوست بر تشنه و پلاخ
رسپنه پا بر هنه ادبا / پشت بر خاک و رو بی دیوار
بر که بر جیب سکان کهد بینی / بهر لقمه ای بنسبانی
جوع تنویر خانه دل تست / کل تقویر خانه دل تست
خانه دل کر بشتی با نور / قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا الشیا و وضع فی التراب
خانه کل چو سیکنی معمور
مصطفی گفت هر که کرد انفاق / پیر از خرد خویش لام تلاق
مکر آن هر زه کار بیچاره / که کند سعی در عمارت کل
هر چه سازد در آب و خاک تلف / نا پیش زان بیخبر از آن تلف
کر تو کویی کسی که هست سعی / یا نفت سازد بنای خیر سعی
خانقاه و رباط و مسجد و پل / بر که و حوض بر عمر سبل
چون نبود قصدش از دنیا منک / خرد یا بر بران حلی پشک
کویم آری ولی بوجه صواب / با تو کویم دقیقه ارباب
قبل که رقوبات سحم / بر رود کونست در جمیع امم
یا حفظ و تشیین کل و آب / یا حفظ و ریاض چون آب
هر که بینوا از عمارت کل / نعمت ارد و نزهت منزل
یا تفاخر سیا ندا قران / کر بنا کرد مسجد و ویران
چون با خلاص همت عالی / سعی و نزشد ز عام کل
نفقاتش ز آب و کل موضوع / ماند و او نزد حق آن مقطوع

ورد بود

بلکه در حج و حرم و صلوات / چون بود ابد عاجب نفقات
همه عالم در آب و کل مرهون / نه بود جو صانع بیچون
هر کرا از عمارت کل و آب / هست مقصود کرب تب و ثواب
چون زکی در کشت هست دلی / نفقاتش سعی دارد
نفقاتش چو قطع کرد این راه / عنه کم بود کشت عنه
کل ما کان عنه کم یتفقه / دام ما عنه اهل اسره
وضع آن اندر آب و کل نبود / موضعش غیر جان و ان نبود
نشود جب از آن فضایل / روز محشر شود دیا و رجیع
خانه تن عزیز است کن / تا فی اسرش عمارت کن
لقمه ای که مشتهای دست / بهر این خانه مشتهای کلست
چون نکایت سعی کند در مشت / جنبه کل سیکنی بکردن و پشت
کل مرزن ای کلموست بکردن / کل سعی زن و نی بقد کردن
هست جنبه دان پس ز شرب طعام / که بطاعت توان نمود قیام
ورز فرسیه بران مرغوب / و آمدت آن کرمت ایشان تمام
که سرف دایه شر خیا باشد
مصطفی گفت آدمی زاد / مصروف با شربه شراب و طعام
که بخور و ز حریص اخاده
باشد عش جنبه تنگ تا فی / کسه یا تقای او بود و سینی
قلت او از آن با عاد است / بهر طاعت بیا تو اند نوات
اقرا او لا معصر کرد / بعد از آن جمع قلتش آورد
یعنی آنم که تقب بینی کاه / خرد بیه بقدر و کم بشمار
خواب بر اپن کرد نیز بیا تا / و ارد اندر شرب شراب طعام
شکم از خوش ای و خوش ای / و آمدت آن که همت ایشان تمام
مصروف با شربه شراب طعام
فارغ از خطه ای زین از دو نخ / جای او هر بر است با مطبخ
کار او بهر نفس پرورون / روز و شب بر نه نشسته بیرون
سعد و فاسد ز اشتهای درون / سید بر تیز و میز تر آرد نخ
زین دو با وحش و طبع کثیف / داد بر باد نقد عمر شریف
بس کد زد سعد بر او باشی / رو زن حقل شر بر دسود
شهوت بطن کن بود و الفظه / تر حب بلغه کاه و الفظه
چون شود پر زنان و با شکم / کرد و از سینه علم و زهد کم
خود بجا ی شهوت بود از آن سینه / که بود جای شهوت و کینه

ورد بود

از خرد و نشیند زهی کلست / زانکه از هر فرج یا شکلست
دانش خویش از هر حیج / بهر شهوات بطن و فرج کنند
هر کرا نیکی ز روشن و دو دست / قیمت او بقدر همت اوست
هر کرا همت آن بود که عام / رو دش در درون خراب طعام
قیمت او اکر بیفزاید / آن بود دکر ز درون بر و آید
به از این رشت تر بود جهان / که طفیل شکم کنی ال جان
دل و جان بهر آب نان مسعی / حقل و دین بهر این و آن کاسعی
همت تو بین شکم باشد / سر بر غیر شکم عدم باشد
عارفینی در طریق حق سلوک / مهمان شدن عارف معروف شعار مر فرومند مر کذار را
کشت مهمان صاحب کرمی
میز زان بهر تفتش بر بست / و کفتن خردمند مر عارف را که حضرت حق سبحانه و تعالی بهمه
میهمان خانه را بخوان آراست
سانت آراسته بر کرم / طعامهای کوناکون و حلوهای رنکارنک را از برای آدمی آفریده
خوان خانه بکونه کونه طعام
سخن خانه شد از طریق تنک / آفریده و جواب دادن عارف که خدای تعالی اینها را
همه پرسیده های زنکارنک
مر عارف تعالی سیکرا / از برای آدمی آفریده است اما آدمی را از برای نهایت خود آفریده است
انتک نه کسی تنها و سیکرا
دست می بر دو دست آورده / لیک کی کرفت و کم خورا / سر کرا از خوان حق تقدیر خواست
بر دلش خوردن خدا بار است
از پای عاجیت در دو قوت / زان اینها بیکند ز تقدیر و قوت
میز بانی بیک جمال مهمان
راه او اکرام و احترام هر را
کفت شیخی ز کدا و نه از / رو کن نزل پستند از
خوان ما را بر پشت پای چی تن
قرصانی بدست خود بشکن
چون نشستی بخوان بیجکان / لب ز دندان نشاند بر سر نان
ور نه اری بخوان و سر تاز
دست بیکن بسوی سیر و دراز
این عوسیده و طعام و سرا / که درین حالت از میاب
آفریده است حق برای شما
تا نفه یک بیک خورای شما
کشت عارف که سر بر بست / بهر ما آفریده است ولی
خلق ما از برای نهایت
هست ما خدا عالی نهایت
حق جو یکا و نیکه بهر کرست / خلق ما از برای خود کرست
خوانده باشی و ما خلقت الجن
کشته باشی بعده قرآن
نام تعلیل بعید و تر ز داد / یا کلو نز نکرد قطعا یاد
در فم هر که روی منعم زین
بنعم الخالقات بنعم زین

سانت صنم با نفس خود طلبش / کس او بدل شد از نفسش / قوت و قوت ز من نرفته / گشت پیستی از شر بر

اشارت بتقیم جوع باختیار و اضطرار ایشان

جوع سالک بی اختیار بود / جوع عارف با اضطرار بود / می غایه رو نمود مر تاض / از مطام بقصد بیش و بی

تا دش جوعها با بیست شکند / نفس آنگه سر بسر کند / راهش آخر بمقصد انجام / چون بمقصد رسد بیارام

مرد عارف چو یافت نوبت قرب / نه باکلش نه کشش بشر / اگهی و شرابش بشد انس بحق / دایم او در حقیقت پیوسته

قوت از خوان طبیعت خاص / شربت از چشمه سار بی غش / جان او در تبتل صمدی / دارد از حق تبتل ابدی

حاجت خوردن از تبتل نیست / مرحمه را تو خود بگو چیست / گر صمد را یکی کند توصیف / قدمو ما لم یکن له تحریف

وصف توصیف خاص ذات است / پر کاو زنیض رحمت است / که نه رحمن کند و جود دیگر / ماند از معنی و بود تیه

ذات رحمن چو هست صنع بود / نالی از نه دگی تو اند بود

در بیان آنکه چون سالک خلیع العذار در مشتهیات نفس و آرزوی طبیعت افتاد علامت بعد و امارت طرد او است از حضرت قرب

چا بقصد او کی برد سالک / نالشه و نفس خویش بار مالک

دل چو از نفس و هوا آسوده است / گشت از نه و ایه پیاده است

می خورد می چو جام بیمار / کی برد می در سبع کردار / بر رخش باب آب بسته است / در حریم حضور مطرود است

کی نهد پا برون ز حقه حق / عاشق مست و خلوت خوش / بر حقوق اختصار نماید / رو بکب حفظ پا یه

سر چو باشد بدان صنایع مغبوط / یا قوام بدن بدان موبوط

از ضرورت رسد نفس آلوده / وز حقوق بدن شمار نه شد / ست بی آن اجتماع نفس محال / ترک نه بلکه بیند خیال

وانچه زاید بود بر بیان مقدار / زار زه های نفس بر کردار / نفس باشد از قبیل حفظ / هر که مرد است زان بود محفوظ

چون حقیقت بود کلمه و شرب / نه ز زیاد از آن وصف چو آب / فعل غیر است ترک محظورات / دانه زین فعل و ترک بیشتر شهوات

در قدرت

در مطلوبی بود معاد / آیه از دی تیه چهای تباه / ظلمت و غفلت و نفس و فجور / رمیت و غیبت و خاد و غرور

بر حقوق اختصار کردن / ترک خلاف اختیار کردن / سالها مر بخواب پستی خورد / عمر با سر بخواب پستی خورد

چیست آخر از آن زنیر توبه / جز دل تاره و نفس تیر تو / دو سه روز و نفس بی بند کی / راه مردان و ار چند اندکی

بهر زنا کالو و طبل شکم / جند با سیشه بجنگ غم / نا کجا خلاست و طبل تقی / جند در زنا کاه و طبل تقی

تا تو این نای زنا کار نسازی تنگ / نشوی ار جهان بلند آهنگ / تا بدین طبل تاز باشد پوست / نرسد صیت تو بچرخ دوست

پیش زان نکت بگیر ای / نزنی طبل از بن پیچ سرای / شو علم در خفا و فقر و قدم / نه بجنگ قوم طبل و علم

در قدرت صوفی نمایان خاسر ار ایشان و معنی گذاران صورت پیرایی

ندا از صوفیان شهر بیدار / همه مردمند و مردم خوار

سر چو دادی بپیشتن زنوان / سیچشان نگرد از مردان / ذکر شان صرف صورت و شنوش / فکر شان صرف ارد و جوش

کار شان غیر خواب و خوردن نیست / ذکر شان صرف صورت و شنوش / فکر شان صرف ارد و جوش

سر یکی کرده خوبی ای یکی / نام آن خانقاه یا لنگر / بهر تبل امیدی و شهوات / کرده میل ادبی و ادوات

فرشهای لطیف افکنده / ظرفهای نکو پر افکنده / دیگدان کنده دیگ نهاده / کرده آلات طبخ آماده

چشم بر در کیست کرده و شهر / یافت از طریق مردان / گوشت یا آرد و ارد و سمن / تا نشیند بصدر شیخ بمن

سر زبان لاف بگشایه / بر حریفان گزاف چا یه / مکنه پس مهمی و علمش / تا بآنم که پخته کرد آشی

هر کز اسباب آش ناریه / نکشاید بر آشنا ریه / بهر آش است آشنای او / نز آتش ایک دود شنای او

هر کجا مضغه ای بجا یافت / کاهر دی راز شهر بر نوفت / کرد یا در حضور در دیشان / که سرم خاک بر مقدم ایشان

سفره پر زان و نوطه پر نوا / کیسه پر نقل و کاسه پر حلوا / آمد از شهر تا بمنزل وی / مرد که هم دوان و دوان وی

سر در و نان ذکر السلام علیک / یستنی را یا ایشی و لدک / شیخ بر جست در جواب سلام / که علیک السلام والاکرام

در مطلوبی بود معاد / آیه از دی تیه چهای تباه / ظلمت و غفلت و نفس و فجور / رمیت و غیبت و خاد و غرور

بر حقوق اختصار کردن / ترک خلاف اختیار کردن / سالها مر بخواب پستی خورد / عمر با سر بخواب پستی خورد

چیست آخر از آن زنیر توبه / جز دل تاره و نفس تیر تو / دو سه روز و نفس بی بند کی / راه مردان و ار چند اندکی

بهر زنا کالو و طبل شکم / جند با سیشه بجنگ غم / نا کجا خلاست و طبل تقی / جند در زنا کاه و طبل تقی

تا تو این نای زنا کار نسازی تنگ / نشوی ار جهان بلند آهنگ / تا بدین طبل تاز باشد پوست / نرسد صیت تو بچرخ دوست

پیش زان نکت بگیر ای / نزنی طبل از بن پیچ سرای / شو علم در خفا و فقر و قدم / نه بجنگ قوم طبل و علم

در قدرت صوفی نمایان خاسر ار ایشان و معنی گذاران صورت پیرایی

ندا از صوفیان شهر بیدار / همه مردمند و مردم خوار

سر چو دادی بپیشتن زنوان / سیچشان نگرد از مردان / ذکر شان صرف صورت و شنوش / فکر شان صرف ارد و جوش

کار شان غیر خواب و خوردن نیست / ذکر شان صرف صورت و شنوش / فکر شان صرف ارد و جوش

سر یکی کرده خوبی ای یکی / نام آن خانقاه یا لنگر / بهر تبل امیدی و شهوات / کرده میل ادبی و ادوات

فرشهای لطیف افکنده / ظرفهای نکو پر افکنده / دیگدان کنده دیگ نهاده / کرده آلات طبخ آماده

چشم بر در کیست کرده و شهر / یافت از طریق مردان / گوشت یا آرد و ارد و سمن / تا نشیند بصدر شیخ بمن

سر زبان لاف بگشایه / بر حریفان گزاف چا یه / مکنه پس مهمی و علمش / تا بآنم که پخته کرد آشی

هر کز اسباب آش ناریه / نکشاید بر آشنا ریه / بهر آش است آشنای او / نز آتش ایک دود شنای او

هر کجا مضغه ای بجا یافت / کاهر دی راز شهر بر نوفت / کرد یا در حضور در دیشان / که سرم خاک بر مقدم ایشان

سفره پر زان و نوطه پر نوا / کیسه پر نقل و کاسه پر حلوا / آمد از شهر تا بمنزل وی / مرد که هم دوان و دوان وی

سر در و نان ذکر السلام علیک / یستنی را یا ایشی و لدک / شیخ بر جست در جواب سلام / که علیک السلام والاکرام

در هم آوختند سر در دل / تیمای دست بوس و نیل / مرد که نیز پیش شیخ آمد / روی بر دست و پای کاو

او هم از رحمت مسلمانی / پیر سبز روش بر پیشانی / بعد از آن شیخ جا نشست / پیش کار و بار آن پیوست

کار آن جا چیست حال آن چیست / ای دل و جان آن چو نیست / یک بیک را جواب نیک شنید / رو در آن شخص کرد از دیدار

کین ای پیر بیشه و ترا فرزند / یا نه شاگرد است خود فرزند / گفت زین مر بر نیست هیچ گواه / یک باشی نسبتیت تمام

حکایت بر سبیل تمثیل

نیستی رو رو در کردن / سایلی گفت با کسی بجب / با ظلمات بر نسبت است و نسب / گفت و مست ترک خود نیک / یک ادراک خویشی نزدیک

دارد و پیر در خطابانی / بر یکی کرد آشیان زغنی / هر که آن زاغ می کند آواز / آیه آوای او برین آواز

تا مرا جای بود نه این دو است / گوش سخن پر صدای این دو است

تتمه سخن

چون یکی لطف گفت و گو کرد / سر فسوتی بر او آورد / شیخ نالید است و پیش نشست / بر دل و جان نه و علاوه است

پیاره خورد و پیاره بعد داشت / پاره بخش غایبان بر داشت / نقل و خرما بدست خود کرد / نامزد از برای شب بر کرد

بهر اهل صفه خاتون / وز پی خانقاه زاهد / گاه تقریر گفت و گاه شد / گاه تسویه ها جا بود خیث

یکزمان از سخن نیاسایید / تا بنقل مشایخ بیاسید / گاهی از نشیخ خویش در سخن / گاهی از نشیخ شیخ پیر کهن

از کرامات آن و تا یکی خوانده / وز مقامات این و تا یکی / سخنان گفت جمله نیز و نغز / لیک از پوست پا نبرد مغز

چون تو باشی ز ذوق حال / ذوق و حال کسان بیشتر / خواجه هیچ نه بر سو خانقاه / که خلاف داشت آن جا

با پسر گفت بولی ای / گفت هرگز تو خورده با / گفت سخن خود نخورده ام / بود دیدی مرا کهن سالی

دیده بود او کسی چو او شهر / یافته از زمانه اقبالی

تتمه سخن

گرد فستی زنان کنم بهم / بسخن

بسخن پیشتر رو و زر را کردم / بخیلی عاشقت را شام و سحر / در آن صومعه که نقد گنجینه / بود و زاینده گاه پشینه

عاشقان آورد یکدو کار حرام / دشت محسوب و دخلیه شام / چون شد آن آش و هوس خورد و زان / بر کرفتند گاه سهاز میان

نقلها ما زیر چیش کشید / نقل میکفت و نقلی جا یه / چون ز شب در کرد شت یکدو دری / گفت بر نقل نقل لشکر پیا

جانب بنجا بکه قدم بر داشت / بر دو کرک را بهم بکذاشت / کرکه چند کرک سپند بر زبان / چون باند سلامت از دی جان

شیخ در خواب و مقصد کرده / شیخ در خواب بکذاشت صف کرکا / ساخت اندر پناه لنگ شیخ / کار خود را که خاک بر سر شیخ

کر زنی طعن این بر آن خوانان / بر تو خوانده کران بعض الطعن / بعض طعن گفت حق ذکای آخر / صدق تا بعضی طعون بود فخر

این ز صوفی کری و آزادیست / بلکه کیری کری و وقت است / شیخ و صوفی که گشتش مشتر / میکنم زان گنا هست خفا

آن فرو مایه ز پیشتی جای / کینه ساکی بر کشند اطفال / لقب اسم پادشاهی بنه / حیف برین و خاک بنه

بلکه زانکه پیش خیل کاست / حرف رانکه لفظ را کاست / کاشش او را نمود نوری / کر منی آن را نکاهی جود

تا بتشیش شرع سیرت کاه / حکایت بر سبیل تمثیل / کرامی محبوب آن حرب ارکان

حرفی را که بود پیکن بر / جانب ری خانه را کاغذ / دید پیش دکان طباخ / جرب و دو ری نیفرد کشتن

بتعجب که یا بیم ما زد / نقد خلوت و اطعمی نما / قلس از دست و دیگ نهاد / یکه پیشتی زان پیشتی زاد

حرب آن در نبیل کمان کرد / کرد با زار و شهر دو کشت / نا کهانش میان شهر و نکه / جوب رود از نبیل تا زاد

بون زمانش نه دشت میکین / که سر فتش کند ز مردم شهر / نبیل از دی تهی و کیسه زاد نک / خرد بر کف نهاد و میزد نک

ایها المسلمون بسلد ری / در بیان سهر و پنجو ما که رکن جارم و ایت و مقام ابدیست

خواب کرد حیات بیدار است / صلح مرگ ز حیات پیر است / کی کریه کان از زخم شتر کرک / بلی و جه تم بیش تو شما

خواب نیست زنده کاه / نقد خود را ز دزد دار نکاه / شلی را شیشه بر کدو بر / که بیران بر زر کاه به

گر این در از آن بود بار ما / که بیرون توان بود کار ما
باشد ای کرده رو بر طلب / نیچ عمر تو روز و نیچ شب
شب تیره چون محکم شب بود / عمر تو نیز شد بوقت حساب
بر تو خوانی ادا زکرد و زدن / چیزی از شب بنزد اهل خبر
فالمتی گر شود ز عمر تو کم / از ولی فستی میان خصم غم
صبح شب از عمر خویش کم کردی / غم آن از خود ار کم خوردی
قصه شب بگیر کن که بکی شکیم / نیست این راه انقطاع ضرر
شب روان از درد بر پیچاب / گر چه باشد هزار کوکب تب
چون بمنزل شتر نخواهد تافت / آن شتر صبح شب روی خواهد
الخطاب یرون کای روح / یکدو دل اسپری علی الصباح
زو بشب پاسبان که کشته بست / کاریان نیب شب روست
ظلمات حجب گرفته تمام / از یمین و یسار و خلف و امام
باشد انه فرا ز وی محنت / باد چه دمزار را سنی
یا بدان که سر زند ز زمین / پرتو کشف صبح یقین
بر دو از میان ظلمت شب / اشرقت ارضهم بنور ربه
شب روی را شود نقد شناسی / بگشایند لب بشکر و سپاس
ترک پندار ما و من گویند / حمد من الله نسب لمن کونیه
هر چه جز حق حق خوف و حزن / چه مرا چه دگران چه چه بر تنه
بر تو باشد ز تیرگی اندوه / که تقی نیاید و در تو سیه
لیک چون نفخ فرق گذرد / گر چه خشم کوه ها پویه را
ان اسه فنزلا البرکات / فی اعاین دم کم نفخات
مستعرض شوند آنها را / قابل آن کنید جان را
ای لباس نفخ کاهد و تو بود / بر شمات زدو تو خرابات
سید بر بوی گل نسیم سحر / لیک زان مرد نفخت و نفخ
نفخ آمد ز حق نفخ فرستی / نفخ آمد دماغ نکر فستی
نفخ آمد نصیب بیدار ان / نفخ طیب سپاران
آنکه بیدار ای نیاف نصیب / وانکه چاری نخوت طیب
ای خدا نفخه کرمت الار / که شمیم از شمیم آن بیدار
باد نبوست نفخه دیگر / که به بیدار دیم بود در نور
بعد از ان نفخه که پس بین / بر دم بوکشان سوی کشش
کاشی کان بود اوان الوحی / جنة عرضها السما والارض
اصل جنات جنة الذات / اشارت الی بعض بطون قوله تعالی / عرضها الارض والسموات

ارض

ارض جنة و حقایق اعیانی / مستقر در نشیمن امکان
آسمان بر صفات یا اسما / ستارگان شرف کشان شیبه
بود اعیان با سر و اوصاف / منبع از نخست رتبه ذات
وحدت صرف هستی شاه / بود و اینها همه در وحدت
بیشمار و اختلافی نه / اتفاقیست و ائتلافی نه
ذات نور را بود گر بر عرض / عرضش این آسمان شد و این ارض
هم در آمد بکسوت سما / هم بر آمد بصورت اشیا
لیک بر علم خویش نه زمین / بود در علم مندرج کونین
باز دیگر چو عرض گردد آغاز / گر و ارض و سما دیگر باز
ارض ملک آمد آسمان ملکوت / بر دو تحت سطوه تیر تو
شد چو بار نخست در دو زمین / عرض او بین آسمان و زمین
آنچه در وی چه تر و تا شیر / گشت ظاهر شد آسمان شیر
آسمانی و لیک روحانی / نه سیه و بنی و نه جسمانی
و آنچه آمد محالی ارواح / ارض جاد باشد و شایع
طبقات آن زمین و آن / باشد اطباق آسمان جهان
ذات حق را که جنت آیت است / عرضها الارض والسموات

در بیان معنی قوله علیه السلام

چون جهان شد ز نیست قیمت قرار / فوقش این سر در و شد بر پیش
قال خیر الوری علیه السلام / انما انفس جمع و نیام
فاذا جاءهم و ان کرسوا / سکرة الموت بعد انهبوا
آدمی زاد ار جهان و حال / پا نفس مدار و دو سال
خیر تن پرورانه از و خوی / سوی او انش در زاد روی
خواب غفلت گرفته جسم و روان / تکه نشسته نظر ز آب کلش
پای نبرد ز نرم ناز بنی / جز بلذات جسم و جسمانی
لذت او در آن بود و همه / همت او بران بود و همه
خرض او بود و جنس و ملک / اکتساب مراد نفس خسیب
هر کاتش بر هوا و هوس / نرز بیا هوای نفس نفس
سکنا تش برای نفس قوام / خود و تکبیر بر نفس آرام
عقل و روح و تقوا ار نرز / جدا قطاع کرد اشیا نرز
کشته هر یک بشغل دیگر بند / که نیارد دست از آن بند
هر چه با او محی کند شیطان / نیست از وی مخالفت ایمان
در کفش مانده هست مضطر ملک / همچو آن زن بدست آن طفل
داشت در دامنش مقام بهشت / زانی
تا ز هر روی و نازنین بهشت

حکایت بر سپس عشق

آسمان بر صفات یا اسما / ستارگان شرف کشان شیبه

بود در رنج خانه مالدار / یکدو خرم رخنش بود آب لال
روزی ای شاد حاجتش کی بشهر / برد آن و زر بجاش گیرد بهر
گر و از آن پر دو یکتا گرست / جست بالا و در هیاز نشست
مرد و از آن کز شد مقدار آواز / خر سوار و بشهر رو نهاد
چون ز ده رود گشت مقدار / آمد از ره پدید عیاری
پیش راهش گرفت کاری خیر / بلکه خورشید و ماه در جا
از کجا میرسی چه دارد حال / و اندرین شهر بکه دارد کار
گفت با کس بشهر کار نیست / رفتن از ده جز اضطرار نیست
باد من زو نمیست و کی کشم / کش رسانم بشهر و بفروشم
گفت بگشا جاز خویش کرن / میرم سوی ده پی روغن
تا هم نجی جاهش بشمارم / تو چه من بشهر رو آرم
زن فرو بست و باز بر کشاد / خیلها مرد پیش او افتاد
مرد یکی خیک را دهان بدید / رو فنش بهر اتمی بخشید
داد در دست زن که دار نگاه / تا بیک کرد گشایم راه
زد و بگشاد زنکیا یکسر / داد سیچار رایت مکر
چون زد و پیش خیک تشنه / دست بر دامش به بیشتر
گر و بیرون ز پاکان شوی / بست کاهای خویش بار
زن بیچاره چون بیفتاد / نتوانست است فرش کشاد
زانکه گر شوی بکنج خانه / خیک و غن نگاه خیر نیست
بضرورت بکار حق ارادت / نام و ناموس را بگو شد فنا
گر ز روغن ز خانه بیرون / در من خصمت بنا لو کی
بکسی زنکیه چنگ پیچید / کار را بر حریف کرد تنگ
ای بسا کس که اف مرد / دم ز آیین ده نور دهاز
همچو آن زن باین و آن شد / خویش را زیر حکم او افکند
زیر فرمان دیو شد ساکن / شد فضیحت از آن سکان
غفلتش بست آیه و ارکه / که نه ارد از آن نصیب پاک
روز آخر که گرد مردم خوار / کنه از خواب غفلتش بیدار
بشو و از کار و بار خویش آگاه / که برو مکر دیو چون زد راه
یاد دش آید که در جوار خدای / بارها زد بجرم و عصیان
فعلهای قبیح از و صادر / گشته حق تو در حاضر و ناظر
یاد دش آید که در فلان ساعت / دیو چون زد بره و حاضر
زنج زد زان که ذری حق ساعت / سوی کاید و فریب دیو شقاوت
مرد و در هشت سال یا بیشتر / گر از نیز و شر بیش اشعار
یک بیک پیش چشم او دارند / آشکارا بروی او آرند

بکنده زنه

بگزاند ز کنبد و الا / بکنه مسرت و دو ویلا
حسرت از جان او بر آرد دود / وانه زان حسرتش خبر آرد
پس که در نز ز دیده اشک ریزم / غرق گردد ز دم حق تا بقدم
و آب چشمش شود از شیون / آتش از نی میت خون
کاش این گریه پیش از این کردی / غم این کار پیش از این خوردی
داد می از جو بیا رایت / شیتی از ز پیه تا
نم جسد این زمان گشت زان / خشک گشت از تف سموم اجل
گریه زاری که بود و بیشتر / کز جهالت نکشتی عمر
چون زمان نشاط و خندیدن / آبش از چشم و خون ز دل بکشید
حق جو خلیفه کو خلیفه گفت / او ز بس خند همچو جوی
جوی چشمش نشد تر تیغ / هر کز از چشمه سار زنگیه
او جرم و دز خیک و اسپیاه / خون نشانه زبیده خونبار
عرضا حک حیش و بستر / او ز نرخ و خاجوس آگه
ای بجهد بدن جو طفل صغیر / تنبیه للغافلین و ایقاظ للنائمین
مانده در دست خواب غفلت
پیش از آن کت اجل کند پیدا / گر بر ای ز خواب سر بردار
چون ز مرح عاشقان تنبیه / تنگانی جنبه هم گفته
چند می تن بستر و بشت / سر بر آور که زشت باشد قرص
دوست بیدار مرد عاشق تنبیه / سر راحت نهاد و بر بنی
یار هوشیار و مرد هشیار است / خفته و خواب کار عشرت است
پیش عاشق گر و بحق برد / زنده حق است زیر خاک
زنده جاوان بر سپهر / مرد کاخر ابه یکشی در بر
حی قیوم پیش تو قوام / تو کر شاه مرد کان دایم
هشم بر چشم تو چنین و بصیر / جست از مرد کان تیغ
چند باشی درین سعادت کرم / شرم باد ت زین سعادت کرم
چون حیات شعب زاد است / پای حیاتی دلیل طفلیت است
مرگ موقن بود و با کفر خدای / حاضر و ناظر است در همه جای
در و دیوار و حاجب بواب / نیست بر این عجاب
در پس پرده های تو بر تو / که تو اند مخالف او
مرگ و انه کز اوج تو بر شش / آ حضیض بسط خاکی کش
از ملایک پرست و از ارواح / مطلع بر سیا کل و اشباح
کی تو اند بجنبش و آرام / بر امور تیغ کرد اقدام
مرگ و دانه که کاملان بشر / که نهانند در میان بشر

کون با سر بلند ای پستی / پیش ایشان بود کمک پستی
از عدو خوب زشت آلاینده / لیک ایشان نمی خواهند

کاتوانه ز جمع در شرست / دست بر زن بفضل زیر شرست
هر که دانه که مومن آگاه / سقر سن بود بنور اله

خواند از لوحهای بهر جهان / هر چه باشد نهان ز جان جهان
کای توانه که در شب و پور / کرد پنهان هزار فتنه و جور

بر آید ز خانه وقت صباح / مترسم بر سپهر ابلی صلاح
سخنش نکه دوش پاس سپس / دیده ام خواب آن دو قوان

بانی با وصیی شام سم / ساخت در راز خود در آخر
کز خان میرنی فلان اسپتور / شد فلان صدر افتخار صدر

خاصه ما و بر کزیده ماست / نام او ثبت در جریده ماست
رو نتاده مدام خواب پور / جاه او پستدام خواب بود

سازد وش کرد شیخین و جور / بر اعادی خلفه و منصور
با نه القصه آن خوشا مباب / صد از نیهاز تا ره و پو کرف

بر تو کرسی شیاب او / کر بود لایق شاب او
طرفه تر آنکه این تکلف خوان / کو نه از کال حرص برآن

مرحبه بر امتداد جاه و جلال / باشد از نوم مقطعه او دل
یکه یک را از و کشند باور / نه پسندند کان شود دیگر

طبع انسان زان بود مجهول / که کنند مرحبه غیر است قبول
سر خوشا مه که گو بیش بر روغن / کیر اش نقش زان در خوان

گر بود باشد محو خطا و خلط / کند در جان بصد قی کوینه
بجوان ساده مرد خوبند / وهشت در ده یکی ضعیف چرک

ساده مردی رحمان از ترک / فقد روستایی که دراز گوش پر لک پشت ریش بازار
تو که پر دست و ماهو کنجر / کز نفتی و روز زیکه اسنگ

پس کز از روز کار او پیش / خرفروشان برد دلال فریاد بر داشت که میخرد خر
ندرم او بجای مانده سر شش

هر کز از ضرب کز نیا سوی / بود در داشت و از و فتنی راز گوش پشیمان شد
ماه را جز نکز نه پهوی

بود دریا از زخم هر سیم / سرخ گفت او بر نکه دیم
کر رسیدی بجو کجا باریکه / هر حالم بر و شد تاریکه

وز شد ای را مام ز پیش کلی / بود ای از کلی کو شتی شیشکی
روز ای آن ساده سوی شهر کند / بحر نیان خرفروش بسر د

یکی از جمع خرفروشانه / بهر آن کار ریش زشانه
بانگ میزد که کیست در بازار / که خود بهر خود خری را خوی

خوکو اسپتر جوان بود آن / سخت در راه و تند در آن
جهد از جای کای کر رسد بیش / سایه تا زیه اش کابل

بلکه بر سایه اش کر آید پیش / کاهها بکذرد ز سایه خویش
کاهها جمع بار جای کای / میزد و جمع آب در کلی و ای

ست جوی بزرگ نهر عظیم / پیش او کر زبد دل تعویم
خلق از آن کفت و کو بخنده / لیک آن ساده مرد بی شنید

سر زد او بش خرفروش آن / کای بیاز از خرفروشان از
اکر این قصه راست میبوی / راه این عرصه راست کای موی

نخی کو بیت بین کن کوش / بخش باز تو پس خرفروش
دیر شد دیر کین پستو الفا / کو تو کفتی کم بشهر سراغ

ای عجب کان خوان من بود است / دو زو شب زیر ران من است
یا ز در خانه بکر و جهان / من طلبکار بش آنکار و نهان

با بخش او کای سلیم القلب / کو ز و سر از تو نهم دو شب
بلکه سر کز تر بنبو است آن / کز تو کیوم کسی و بود آن

سالها شد کز اکب او / قصه او ز من بود چو بوی
بلکه هیچی کز بر زبان ما دو / راند ام از بهر کرسی باز

در صفتها این شاع سقط / از جهالت جواد و خلط
خواجه را چین کو هر ها ای / بود در حرص و خلق و خشت آن

فیر جمع درم نور زیبه / کر دکب کرم نکر دیده
بر از آن کز و باش یکه نان

کر کشند ش ز رنج نکشت / نه چب بر برون از هشت
و در درم و ار ای ز کفش / بر کر دنیا ای از کفش بیرون

جون نهند خوان در آفاق پیش / کیر از ترس است سایه پیش
مکسی کاندش بکار ارو / نا کمیه ز نیکت بیرون

کر دبر خاطر آن میسر خوش / نخو ار بون کسایی و نقش
صرف ایشا ار و در مجموع / پیش او است مطلق منشا

بس کسی سیه ار اش ذکر نکا / نیست کس را بکر ای ز ده
صرف را بون نیز سر ز خوش / حرفی از نخو ساخت حرف خوش

با بمین صورت ار کند بیش / مرح او طامع چنین اغلی
کای بر حاتم جود کشت سر / پیش تو صد بو صد بیت کم

میت جو کفت تو ادهام / ملعن جمعی ست تا ما تام
ذکر حاتم بعهد تو تا ما کی / شد ز نام تو نام او سیطی

پیش یا تو صنی ای مهنیست / سر کند بیتی ز بود مهنیست
ز ابلهی کوش سوی او دار / کفته اش ابلهی است پند از

زاغ جنب اندر آشیان و باغ / نهد ش چنبه ز آن فضا نه لاغ
از خیالش ز نه نمانی سر / کش بود کبر برک نخوت بر

سر کز آن ابلهست چشم / نکند در دل خود اندیشه
کاتجو کفت آن سنا فق حاتم / نیست قطعا مطابق واقع

حاکز بست افزو و نفاق / نه بهر بوی از ه فاد و فاق
نخوت آرد ز جانب ممدوح / کر کند پست با بهای فتح

زور و دهستان ز جانب ماح / کر بود در کمال دین قاح
باشد القصه رد و شیم / زان بشرع چو بی بود نه دم

کوشد بر مرح مرح کو کز / قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احثوا التراب فی وجوه
بلکه احثوا التراب فی وجوه

مرح کوی تو از برابر تو / المداحین کذا فی صحیح مسلم رحمه الله و فی ایضا لو رایت
خاک ادبار ریخت بر سر تو

مرحبه بر تو ز نفس شوم ز نکز / رجلا عند النبی صلی الله علیه وسلم و یحک
ریخت بر داد و دریغ آن

پیش نیز بشر نکو بیری / قطعت عنق صاحبک
کر و روزی ستایش ادری

کفت و یحک قطعت عنق اخیک / ساختی داد و دشمنی باریک
وحت یا ز خویش بر بیری / کر دان یا ز خویش بر بیری

کر بر کر وی بلند مقدار شش / کشتی ز نخ عجب پند ارش
جان قدری کز بر خاک و پست / عجب پند روی بالا کر پستا

باشد او را در بن مسیح سرای / زنده کانیی و زنده کی بخدای
از خدا بون بود شود و مجهود / صد است کر بر وی آرد آب

ظاهر اکر بر زنده ما تخم خوبی / باطنه مرده است تا دانی
انما الناس پس کلام سوی / نیست جز اهل علم پستی

لیک علمی که باشد شش قاعه / کر بدان سوی حق شوی عاید
پرده از دیده و تو بر دارد / جز حقیقت پیش دیده نکذارد

بر دوست زین حیات است / زنده ساز دست حق جاوید
نایبست پیش چشم ذوق و شهود / غیر حق قدیم و می دود

عمر اخلی ذات او بینی / جلوه کاه صفات او بینی
جون بذات و صفات او بینی / پیش آن ذات و آن صفات کی

کر کسی کو بیت شد و بیع / به بیان بیع و لفظ فیصیع
کر بر تو ز ره کاشود دانی / دانی آنرا بحق زحق را بیع

نخوت و کبر بر تو رنز / آفت جنب کر و تو تنه
در تو هم اسب بنطق کشتی / کیسکی را بدین بسپاری

مرح تو حق بود و یکسر / لیک ظاهر بصورت منظر
نبود باعث تو حرص طمع / ز پی رفع جوع و جذب شبع

بر چنین مادح و چنین ممدوح / کند این مرح فتح با تنوع
جمو جمع ابو فراس شهیر / بفزود ز قبر صغیر و کبیر

بر امامی که عابدین را زیب / بود اعنی علی سلیل حسین
هشام بن عبد الملک در طواف کعبه حاضر بود خواست

که حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسرش نشد بجای بنشست و مردم را نظاره میکرد ناکاه
حضرت امام زین العابدین علی بن حسین علی ربنا علیه السلام متمم حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود جون بحجر الاسود
رسید مردمان بکنار جانب شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد رضی الله عنه یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید
که این مرد کیست کفت نمی شناسم از ترس آنکه مبادا که امامی شام بوی رغبت نمایند فرزدق شاعر آنجا حاضر بود

چون رسید الملک بنام هشام / کفت من می شناسمش و در جواب سایل تقصیر و انشا کرد
در حرم بود با امامی شام

نیز را نه طواف کعبه حرم / بیت بیت کلامیش در تعریف و تدلیح امام زین العابدین
رضوان الله علیه و علی آبایه
لیک ز ازدحام بامی حرم

استلام حجر نه ارش دست / بر نظر ز کوشه نشست
ناکهان خیزنی و دیدی / زین جلیل ابن حسین علی

دو کسا رجا و علم نود / بر حریم حرم نکشت بیجا
سر طواف بیکنه بهر طواف / در صفت خلق می فتاد و نشاف

زد قدم بهر استلام حجر / کشت نمای ز خلق ز یکه
شاهی کر از هشام سوی / کیست این جنین جمال

از جهالت از آن تعلی کرد / و ز شناسایش تجاهل کرد
کفت نشناسمش نه ام است / مه ای یا جانی یا ملکی است

بود فرزند آن خوشه ذاور / بود در جمع شاهیان خاور
کفت من می شناسمش نیکو / ز و جو پرسی بسو کاین او

آنکس است آنکه کعبه و بطحا / زمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حل و بیت الحرام و حطیم / نه و ارکان و مقام ابراهیم

مرد مسمی صفا حجر حرکات / طیبه کوفه کرد بلاد و ذات
سر یک آمد بقدر او عارف / بر علو مقام او و قیف

آن آن ایمن سید الشهداست / ز سر شاخ دو مهر راست
میوه باغ احمد مختار / لاله راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش / رود از فخر بر زبان درویش
از همین جنس و از همین اعظم / هم عرب هم عجم بود قاصر
بود او را پسند تمکین / خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی / خارج از خوی او شریعت غا
علتش آفتاب را نوری / روشنایی فزا ز کلک منور
از جنان مصدری شده حق / جود او مصدر هدایت حق
ز ضیا نایدش پسندیده / که گشاید بر وی کس دیده
خلق از و نیز دیده خواهانند / گر مهابت نگاه نتوانند
نیست بی هفت تبسم او / خلق را طاقت تکلم او
در عرب ارجم بود مشهور / کو به نرمش مغفل مغرور
همه عالم که گرفت بر تو نور / گر خبر بر کمال امید از دور
شد بلند آفتاب بر افلاک / بوم اگر زان نیافت بهره چه باک
بر نکو سیرتان و بد کردار / دست او ابر موهبت بار
فیض او ابر بر همه عالم / گر بریزد فنی نکرده دگر
هست از آن معتقد بلند و بلند / که نگشتند نزد او علیین
حب ایشان ایل صورت و خاق / بعضا ایشان ایل کفر و نفاق
قوم ایشان پایه علم و جلال / بعد شان آیه حق و ضلال
گر شمارند اهل تقوی را / طایفه آن رضای مولی را
آنکه در آن قوم مقتدا باشد / وانکه در آن خیل پیشوا باشد
گو بپرسد ز اصحاب اهل / سپاهی من خیار اهل اهل
بزبان کو کب انجم / هیچ لفظی بیاید لام / هم طیبات الشعر عاذ ذاهبه
هم لیسوت الشعر عاذ ذاهبه
ذکر شان صابیان در الفواده / بر همه خلق بعد ذکر اسد / سر بزه مادر و اولاد
نام ایشان نیست بعد نام اسد
ختم شد نظم و نشر را الحق / تمام شد ان انت رقیقه فرزدق در مدح امام زین العابدین
باشد از زین فشان رونق
چون هشام آن قصیده غرا / رضی الله عنه و خضب ابن هشام بر فرزدق
که فرزدق همی نمود انشا
گرد از آغاز تا بآخر گوش / علیه السلام چون کرد ویرا
خوانش ناگه کرد خضب از خشم
بر فرزدق گرفت حالی دق / مجمر مرغ خوش نوا حقه
ساخت از بهر شاهی حبس
حبس فرمود بهر آن کارش

مجلس شورای ملی

اگر شش هشتم راست بیند بدی / راست کردار و در بی بودی
دست بیداد و ظلم کشاد / جای آن حبس خلق شاد
ای بسا راست چون کمان قوش / از حسد چون او شد مهان
آنکه اهوال بود زاول کار / چون شود حالش از حسد بشمار
آفت دیده حسد زهد است / زهد دیده فرو حسد است
از حسد دیده خسرو شد کور / وز زهد دیده جسد بی نور
جان حاسد ز داغ غم آسود / وز غم آسود داغ حسد
دایما از طبیعت فاسد / بر خدا معترض بود و حاسد
گر جنان مال شد مال چرا / مر فلان را همی هر نوا
گر برانم نیکند خوش دل / گاش از و نیز سازد خوش دل
حسد از اهل کمال است / وان اعاد کسبها پیوست
انکشد از شر شر پرهیزم / آن ضرر کز حسد کشد مرا
آن حسد خاصه کاهل نفس است / می برند از کز بدیه کان خدا
جای ایشان مقرر چه وصال / جای آن جحیم بد و نکال
ز آسمان سه همی دهد پرتو / بر زمین سک همی کند جو
ز آسمان نور همی ارشد / بر زمین کو ری شود خفاش
قصه من بود خبر پیش / از درم هر آن کو کشار
دوازده هزار درم بخشیدن برای وی و گفتن فرزدق که من اشعار بسیار گفته بودم و مدایح دروغ آورده و این ابیات بهر کفارت بعض از آنها کردم برای خدای عز و جل و دوستی فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین المایم الدین
چون بدان شاه حق شناس رسید / گرد دعایی روان زده بر
گفت مقصود من چه بود / زانکه جو شریف از خطا
بود از زین مدح نوال عطا / گرده ام حرف از مدح و هجو
سر جا از برای سر بجو / نام ایشان نیست بعد نام اسد
تا فتم سوی این مدیح عنان / بهر کفارت جنان بخشان
قلة خاصا لوجه الله / فلان است تفیض الله
قال زین العباد و العباد / مانو دیه عوض نا نزاد
زانکه اهل بیت احسانم / سر بجو دیدم از نسب انم
ابر جو دیدم بر نسب فرز / قطره از ما بانگه دو باز
آفتابیم بر سپهر علا / نقطه خاک پای دگر سوی
چون فرزدق بآن وفا کرد / گشت بنیاد قبول کرد در
از برای خدای جود رسول / سر جو آمد از وجه رد قبول

پس

پس بر اهل بیت مغفور / وز حقوقات آخرت او نور
از کنه چون بر بیت مهر نشان / نتوان بهر آن نه نشان
از معاصی حرام شان معصوم / وز ز ایام خدا شان مرحوم
از نیکی گر جو عید دانی / کش نفقتن شرح خوانی
بر وی احکام شرع با عرکن / زانکه مشروع فی تبرکن
بطبیعت دران مکن جنگی / دین خود را مکن بدان مختلی
ور شود دیگی ز آل نجا / در مقام جفا و بی ادبی
توان حکایت بطلف مکن / با وی از حکم شرع تا گوی سخن
لب بگشا ز مدح کشای / نا سزا را نیا سا گر دیدی
بتعصب کم کاش منش / جز بحسن ادب بر پیش
چه عجب گر وی آن کلام فضول / در گذر تا بهر روح سول
تو مو خند شوی بآن چه بلا / که ترا یافت بر زبان جا
اهل بیت طهارت تنها / نور چشم طهارت تنها
اختر برج شرع و ایمانند / کو بر صدق و ورع احسانند
بهره منه از بیخ بنیه / کالو لکفته اند تربیه
مر جز و نور زان جز ایل / هست در جو و شه از کل
ایه آن شه ما یه تا شیر / جز و بجو نی مس بست و آن
چون ز اکسیر رو نماید اثر / مس اگر کو مهاست گردد زر
گشته ز اکسیر زر بنا بیش / گر چه مس می نماید اندر مس
پیش مس و پیش عقل زر است / پیش آن سنگ پیش زر بهت
ممکن از مس زر و گهر دارد / که اغالیط چس نداد آمد
گر ز زر ناب از مس آید / قیمت زر از آن نفر سازد
زانکه مس هست بر زر فرش / بهر پیکانکان بود در دشت
آن بود نقش کز زر کرد قدر / مس نماید بصورت زر ناب
تا بدان ابلهی ز ایه نمود / در مقامت آن طایفه مقاوت مال که فرود آل نبی و اهل بیت او شرف نزد صلی الله علیه و سلم و حال آنکه باشد
گیر و آن مس قلب زر شمرد
همچو این جا بدان جا طلب / که خلو کرده در علو نسب
چه رو مادر از نسب عاری / قال النبی صلی الله علیه و سلم لعن الله دعا
پسر اما و مادر از نسب داری
دعا چه از زاول فرو / فتا بغیر نسب و الخارج عما بغیر سبب
پسر امر فرو رسید عدو
مادر شن لولی و چه لا لا / او ز نوم ز حیدر و ز سر
سازد از آل مصطفی مو
گو به ز نسبش مرتضی نمود

بود از آن صرد و قصدش الحق / لیکنم من هم از فرزدق دق
رشحه ز آن بحال لطف نوال / که پسندش ز آن بخشد آل
زان جو غیم کو رسد حرفی / بندم از دولت بلا طرفی
صادق از شایع عرین / چون شنید آن نشید او از شین
گفت نیل مرضی حق را / بس بود این حلی فرزدق را
گر جز اینش ز اقتر حسنات / بر نیاید ثواب یا قات
پست شد رضای حاکم را / پستی شد رضای خود نمود را
زانکه نزدیک حاکم جابر / گر دو حق را برای حق خاسر
مادح اهل بیت و مصحفی / در بیان آنکه مدح اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم موجب نمو شیخین که یعنی
موجب هوشم خدای شناس / در حقیقت مدح مادح است محبت و مناسبت
و ز ضدایم بود امید و مرا
از کجا دار اختلاف و پاک / نیست از معنی که هم دوست / دوست دار رسول و آل
دشمن خصم بر خصال و ام
چون سر من ز کان ایشان است / رفت من از دکان ایشان است
همچو پیکان شرم ز اهل البیت / گشت روشن مدح ایشان
انا مولی لهم و مولی القوم / کان منهم و لا اخاف اللوم
مست عشق و عاشقان لایخاف لومة اللایم
چون بود دشق سواد کان ایم / کی ز کید منافقان بر بیم
این ز رفض هست محض پیوست / رسم معروف اهل خرافات
رفض کرست جبلا کا / ولا شیعی اهل بیت لوکان رفض حب آل محمد فیشهد الثقلان انی رافضی
رفض از خاست بر ذاتی
شافعی گر سنت نبوی / زاجتهاد و قیاس او سوی
بر زبان فصیح و لفظ متین / گفت علی شعر آیین / گر بود رفض حب آل رسول
یا تو لا بخاندان بتول
گو کو بشش آگاه پیر / که شدم من ز غیر رفض بری / کیش من رفض و دین من رفض
رفض من رفض و بالجمله
معنی نار یه اسد / در تفسیر قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
آن بود پیش عارفان آگاه
که خدا از نوشت پس خدا / هست تطهیر اهل بیت و بیرار
نیست پوشیده بر ذوالفهام / که بود رجس بدترین آثام / چون بود رجس نجاست و جهنا
نیست تطهیر آن بجز عرفان

گو به این نیک نفسان و فضل و خویشان / میکنند اهل در فرع زنش / پسر کاکش چه زنجیر بوا / مرنجا را چه سان نیز بوا
کای بود از اهل بیت آن ماه / که گریزد از جهلی او بو جهل / زو خرد کاف باخوان اگر / که مرا زخش است پیر
دو از آنها یکی چو پیش دز / که گواه تو بس او و خویش / پشک در نافه شد که من شکم / میدهد بوی خوش مرد خشم
نافه را چون شکافت مشک گرفت / شد سیه زان کز نافه خویش / رو بهی گفت با شتر که عمو / زنگ یرسیه درست بگو
میزنم گفت حالی از حمام / شب تمام زآب سرد و گرم نهم / گفت رو به که شاه نیست / بس بود دست و پای گرم کنیت
اشتر شب سر اعضا / ست بر پا شد ترسیم / می نرانم که با ویسی و بخا / این جهت کپتانیست و بی آب
نکسان چون کنند بوی کان / نسبت خویش با فنا / ملیه زرقا و قلبی و دستی / چون بود انقد مصطفی وی
مرغ بلی بد از تلبیس / چون بود از آشیا تقدیس / سیوه بد نداق تلخ سرشت / چون بود حاصل از درخت بهشت
کای چو نافه خرابیت سر کین / فقد از ناف آهوی مشکین / چو یا پیسیم کذاب / چون بود زاده حریف و کذاب
چون بود موجه تقدیس / سلب شهرت از خیر و خشین / میدهد سلب نتیجه نشان / که نشد آن ز سجیات میان
لعن الله تار کالا دب / داغ لعنت بر نسب / باد لعنت بر آنکه بهر خر / کرد اسپ نو سلک اردکر
باد لعنت بر آنکه دیده دوخت / خاک تیره بر آنکه شک او دوخت / باد لعنت بر آنکه روحانه / کرد مس را و بحر زر خود
پیش ازین خاصان بی حیا نوم / که ز کسب بنیز نیاسود نو / بود در سر زمان و در عجال / صلحشان در حرز فضل کمال
نهری جا کنم در داشان / که بپوشش نکنت صاحبان / نسب ما و بیت بر نوشته / لیک در کسب آن ز و ماند
با کمال علی و قدر سخی / ز حسینی شد نه وی مسخی / جبذ اقلال این دور زمان / کز نسب آنچه بود و اسکان
عمر در جست و جو سر بر نو / تا ز امکان بفعلش آورم / بعد از آن پای سخی فرسوده / در نسب را مکسب بیهوده
از نسب مهمای آل رسول / سر نسب شان که او خاص و قبول / نسبت خویشتن بدانی کرده / کو سر خویش را عیان کرده

سخنه

ساخته آل خویش را بسم / همچو سپاه آل کریم / شد ز جهالت و ماکر کی / حالشان نقشه بال کرکی
لیک بشه بکم حقش حالی / که کلیم سپاه کرد و آل / آن فسان کین سی آل مطلبه / ترز رو بیچی آل می طلبه
بفرست ای خدای جانبی / بر سر او ز سعد لست تا بجی / تا بشان کاه دین ز نقص مهلا / کرد جد و ز روال آل رسول
کند این آخرین بر انش زار / دفع این زرد کان شر و فساد / شود از آب تیغ تیغ کار / نامشعار جمال آل این حال
باشد سعی برین و سوسی / نیست غرب جاه عالی الناس
تا نیابد زمام و خاص قبول / میکند خویش را ز آل رسول
چون ندارد قرابت و نسبی / دم زند از قرابت طینی
نسبت جان و دل بود سبب / نسبت آب و گل چه سود و ارت / بود بو طالب آن تهی طلب / مرتجا را چه دیگر را رب
خویش نزدیک بود بشان / نسبت این نیافت با خونی / هیچ سودی نداشت آن نسبش / شد مقر در سقر چو بود شقی

در بیان آنکه چون کسی را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت دینی درست باشد نسبت طینی سودی ندارد

شیخ مهنه که در فضای هوا / کس ز نور نبود از ملی شود
بود و صافی ز رنگ کبر و ریا / تا نفت زو عکس کبریای خدا
پاره باشد بی سیاست / نزد حجت دهر کسی کاب حیات
بود روزی ز ذوق راه رها / ره بدان شیخ پسیه عادی / شوکت و جاه شیخ را بود بزیر / شوکت شوکتش سیه نظیر
گفت ستم ای آل پیغمبر / این بزرگی که را بود در خور / با چنین رفعت نسبت که راست / این بزرگی که نیست شیخ مرا
سر فنا کرد در مقال شیخ / کرد اندیشه تا نفت در آن شیخ / شیخ آینه است لیک کرکا / در دیش از زنگ کنا حجاب
گشته در مرکز جهان مرکوز / رو بر روی جهانیان شب و روز / هر چه ظاهر شود ز جلوه ذات / شمک کس کرد دانه در آن ذات
پیش این شیخ کرد روی نهار / خاطر از زشت و خوب خالی دار / کانچه باشد عیان دل تو کرد / بر آن شیخ دانکنه پر تو

کر بود زشت آه و دلی / ور بود خوب سادگی او را / ساده و زنگ خویش پیچ / تا شود از دو پیر خرد تیز
قابه و لوح تو حریف محروف / کی تو بر او شود موصوف / گفت الله شیخ با علما / کاغذ و خوان چراغ مصطفی
نه از نسب نفت بجه تو یافت / از نسب کسی قرب حق نشان نفت / گر نسب نفتی سر از شاه / بو لهب بود نیز ابنا شاه
من هم این نزد نسبی خرم / بلکه در پی رو کشانه کم / بر و پیشش فرو شده ام / تا بحدی که جمله او شده ام
مصطفی را ز فضل ربانی / گشته ام در متابعت فانی / مستحق در و بود بر سیه / حق بجه پیسی خوام کز دیه
بانگ گفت نیز در متعال / در تفسیر قوله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی / کز بجت در سان مصطفی طالی
ان تحبوا الله آفتاب جهان / نیست کار از متابعت پر دان / مایه قرب حق متابعت است / چار دار از سبق متابعت است
سر که جان در متابعت در نفت / حکم بیکم اسد بش بنفت / مقتبلی نکشید محنت و رنج / بر دوش اقبال بخت تمهر گنج
در ره کنج خانه جا جای / نامه رنگ زد نشان پای / سر که دیده بران نشان نهاد / دولتش را بکنج خانه کشاد
وانکه ره دور از آن نشان بنبرد / کم شد و در بکنج خانه نبرد / کنج جذب خدای ذوالمنن است / ره سوی آن رعایت سنن است
سر که در بنده آن رعایت شیخ / بهر دو آن کنج بیش گیرد پیش / مصطفی کز مقام محمود بی / شد کم تر بنام محبوب بی
زانکه از پیش فتنت مطلق / هم ازل لایزال محبوب است / سر که با او متابعت خواهد / جان برا و متابعت کاهد
خویشتن را بدو کنند فانی / تا شود همچو او سعادتمند / جذب حق پیش راه او گیرد / و ز سرش تا قدم فرو گیرد
سر که در راه عاشقی رو دی / در بیان آنکه هر چه یار که با معشوق در امری مشابهت باشد بقدر مشابهت عاشق را با و میل افتد / خورد باشد خم ال او دی
هر چه تر کمله را و باشد / از دل و جان شکار او باشد
میرد پیه بسوی او نگرد / حسن و خوبی روی او گرد / سرو هندی بقد او دارد / صفت سرو ناز شان آغاز
وقت گل سوی باغ باشد هم / بوکه از باغ بو حاصل و بد / دامن گل ز خوبی آن شوید / بوی پیراهنش ز گل بوید

سر کسی

سر کسی هست انجمن باشد / کز بهشتان هست او ماند / سر ز لطف بنفشه تا بزم / سبزه را زابر دیده تا آب
کان ز زلفش بود دارد / وین ز خط خوشش نوازد / باب خنجر خنده ساز کند / جبه پیش کشه دراز کند
کان ز خدش بر و شکر خند / وین ز بعدش بو اشکر خند / چون به بیند کبوتر لک رسی / کز کند در خرام جلوه رسی
سر نهد پیش او بصد خواری / که تو رفتار رسن داری / چو خاسوی داشت تیز پا شاخ / بر خزد آن غزال سر سیاه شود
یاد آن چشم خونناک کند / جشنش از خبار پاک کند / بر کهن نیز سه که روز زیاد / خانه کردست یا کند آزاد
گفته در زمان مراج و طلال / که نسازد ز گریه مالامال / ریزد از ابر دیده جنبه آن / که شود دامن دمن گلگون
گر بیا بیکان شکسته سال / قدمی گیر اشک خجسته بجا / یاد و عشق و شوق تو شد / همچو جنوار کان مرد شد آزاد
گاه با بیکان شود دمساز / گاه با خیمه پرده کوید راز / گاه سازد ز خاک و خاکستر / بهر خواب پسین خود بستر
اشتر پای ناقه اش بوطی / آرزوش عاشقان رقص محلی / سر به پیند بعالم القصه / کز جمال و پیش بود قصه
کند از جان و دل بای سلی / همچو مجنون بجانب لیلی / سر که پیند آن جمال افزون / گیرد اش پیش بند عشق و جنون
صید جوی بهشت دام نهاد / قصه خلاص کردن مجنون آهو را از دست صیاد بسبب مشابه بودن وی با لیلی
بسته شایش بود در خلوتی / آهوی وحشیش بر اشاد
دیده آن پای بسته آهو را / خاست از جان چنین آه و زار / پیش آن صید پیشه باز دو / کش بر و زنده تا نوا ساز
کاخر این صید را بدام آرزو / دست و پا بسته دشت خیر / او بصورت شبا لیلی است / گر بلیلی نخشیش او نیست
سر کشش زنده دار سر لیلی / ور نه بودی بعینه لیلی / کر و نشش را نسود و تنگ کهر / ور نه لیلی آمدی عمر
خواند از شوق یار زار زار / صد از این سان فسون و افسانه / رام شد صید پیشه ز فسونش / داد دست بدست بخشش
دست خود طوق کرد گردن او / بر زبان تلفظش نبود فوت / بوسه بر چشم و گردن او / رشته زد دست و پای کشاد

گفت رو رو ای دعای لیلیش / همچو من در دعای لیلی باش
گل ز هجر جای خار و گیاه / وز نهاد اسرع رود پیش نگاه
سبز بینی ز بعد تشنه بوی / بهر سر سبزیش دعای گوی
تا ز لیلی ترا بود بوی / کم مباد از تو بوی تو بوی
گر جز اگر دارد از سین حرم / که نعمت خورد از زیارتی
شاد زی از عنایت سوی / در حمای حمایت لیلی
قصه عاشقان خوش است بسی / اشارة باکه چون تقریب سخن بعشق رسیده بود
سخن عشق را کشش بسی
تا مرا سوش هیچ راکوش / در خاطر جان بود که بقدر وسع شرح و بسط اصل
هست زین قصه کی شم
سر بسی معنی صدور یا نم باز / وفرع آن کرده شود اما بموجب امر بعضی عزیزان
سر زبانی بصد بیان کوید / که بکلم عشق و محبت استمال امر او واجبست
تا کنم قصه بسی عشق
لیک چون اول بشرح عشق / اشتغال امر دیگر بعد ازین معلوم شود واقع شد
نوبت گفت دگر بعشق رسید
ره روی از دیار عشق آمد / نعمتی از بشر ساز عشق آمد
یعنی آمد ز کشور جانان / قاصدی نامه و نوا نوان
کیست جانان امان دل جانها / از همه ارباب و ارمانها
آنکه عشاق پیش او میرند / پیش زنده کی از دیگر نمیرند
تا بمیرد کجا بیشی از زنده / هست زین زنده کی مگر
آنکه خواهند صوفیان نفس
نه فنایی که جان ز تن ببرد / بل فنایی که ما و من ببرد
شوی از ما و من بکلی صاف / نشود با تو هیچ چیز مضاف
تن فنا گر کنی ز آفات ام / از اضافت کنی چو تو بی ام
هم ز نوداری و هم ز کهن / نگذرد بر ز بابت کاه سخن
گفتش من تاج من حارس من / تو کو من صاحب و جامه من
نز آنکه هر کس که از منی و ماست / کیست من او را نزد من بار
صدر نشین با برسر و کرسی من / در بیان آنکه حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره
بر کیکار بر بزبانش من
شیخ مهنه که بود پیشوا / حیث از خود با یشان بتعبیر کرد دعا و کلمه ما و من را
از سن و ما ی خویشتن آرسته
صوفی حکایت ز خویش و کسی / هرگز بر زبان نیاوردی
لیک هرگز ز من نه ما گفتی

رفتی

رفتی از صف صفا کیشان / بر زبانش بجای من ایشان
بود بر دعای شهود غایب / دیده خود از جسم خود غایب
لفظ ایشان که خاص قاعده است / جاده بود بر قدا و رست
خود و آن ساده را که تعبیر / که ز غایب بمن کنند تعبیر
خاصه از غایبی که نامه او / جاده و ان از حرم قربت دور
کشد رنت خود ز شهر بود / نشنیده که شاه بود
گر بود سالهای دراز / اشارت باکه لحظه دران بود که حضرت شیخ قدس سره از خود بکلی ایشان تعبیر کرده نه با دگر غایب واحد راست
اثر خویشتن نیابد باز
گر تو گویی که شیخ زین معنی / هست اشارة سوی سوی معنی
پیش چشم شهود دیده دران / محو باشد سمویت اگر آن
گویمت زکه لفظ و مطلق / هست اشارة سوی سوی معنی
پیش چشم شهود دیده دران / محو باشد سمویت اگر آن
در عبارت بود و سوی سوی / غرض از او سوی سوی معنی
نیست مشهود دیده دران / لا سوی الوجه الا هو
و آن سویت که وحدت او / برتر از وهم کثرت وحدت
لیک چون در عدد شود جاری / رو نمایه تعدد و کاری
تک بچه مرد و وحدت جمعی / از تعدد نهد بوحدت روی
سر وحدت برو شود غالب / وصف کثرت از و شود غایب
ور تو گویی که کاملان بسیار / سوال و جواب
ما و من آورند در گفتار
پیشک ایشان بسی شد از تو / وز من و ما خلاص یافته
ما و من من بر زبان جاری / خوض از ما و من کنند اگر
گویم کاکنون شد زمین شان / شد بسر شهود و وحدت خاص
غیر مشهود و خود نه اند صحیح / غیر از آن بر زبان زنند
نشود زانش او مضاف / سر چه گوید بر آن شود واقع
من چو گوید مراد شان من است / او است چون من مراد ظاهر هست
بلکه حق بر زبان او گوید / نطق حق از زبان او پیدا
شکلم زنو بو گوید راز / هم من و ما دگر چگوید باز
قابل من بوست جز او من / غیر ذو الحق کجا بود آن من
قطره چون بحر ساخت خویش / کو تواند ز بحر تمیز ش
بمن و ما اگر شود گویا / در بیان آنکه کاملان و عارفان را بلحاظ صورت کثرت از مشاهده اگر وحدت بازی دارد
من و ما یش بود احمای
گو چه آرد هزار طوفانی / نقد در شود در بحر قطره

خواجه بندگان کار آگاه / قبله مقبلان جمله راه
روح اسد روح اسلافه / طول اسد عمر اخلافه
تا نفس از انفاس شادمان / از عمر قند سوی عمر و خان
شاه با کبریای جاه و جلال / رفت فرسنگ با بسی اقبال
خواجه میرانده با کی بشت / چون فرشته که راند از فرشتگان
شاه و گردان کشان لشکر بیش / کو همی سود شان بخرج کلا
سر بسر در رکاب او بودند / بر رکابش چنین همی سودند
همه خاریج زنو پسندیده بیش / داده داد نیاز مندی خویش
همه آورده از بلندی راه / شرط تعظیم و احترام بجای
جای آغاز پشت گرد بشکوه / رفتی از جای خویش بی کاوه
لیک شاه ابو کو مآیین بود / بلکه کوه وقار و تمکین بود
با همه جای همه از سر تیر / در معارف کهر همی افشانه
کرد نا که بدین نکته زیرکی / کز نیا شد فنا جز این مسخی
کین همه جای و سوسن شاه ابهی / نکند ذره اثر از کس
وین همه شغلهای گوناگون / نبرد مرد را ز خود بیرون
الحق آن شاه هشیار ارشاد / خبر از حال خویشتن میداد
حالش بین بود بکلی صد چندین / رخم صورت پرست نامی
منم از شوق بی کم و سخنی / ور نه هوش بود صحبت
پاکی قاصر از زبان کردم / نتوانم که گر و آن کردم
بجواب سبب نه هر صورت / دین زمان در زمان بود بیکی
قرنها دور آسمان گردد / تا بجواب آخری جان گردد
هر ابر کرمت بارد / تا بجواب او کو سر پیچ آرد
پای این خواجه کیر کین خواجه / دفتر فقر است ایا جه
پای او نا سپرده نطع طمع / گرد او از گیاه تا قطع طمع
بلکه گرد او از بود او دیده / دیده حرص طاسان مرسم
بر ارش حلقه حلقه ابلی نیاز / حلقه تا کوفته در او باز
جنبر جرخ حلقه در او / حلقه تا پسیان شاگرد او
روی او قبله جهانها / کوی او کعبه سعادتها
اهل حاجت بوجه حاجیان است / زده در حلقه در او دست
بر در او ز جویها فرشتگان هم / چه خراسان چه ماوراء النهر
دست فیاض او بر خیم قلم / شبه از لوح ملک خوشتر
صورت ملک و کلید نجات / معنی خط او کفیل حیات
رقعه او بهر که شد واصل / آیتی یافت ز آسمان نازل
باشد آن چون شاه مطاع / پایه رفع ظلم و رفع نزاع

سایه نزد

سایه نزد معنی پرورده / تا بلا نزد معنی مسلم و کمال
ساخت علم شریعت را بنا / طوق کردن همه سلاطین را
کرد صافی بلطف حق مخمر / حالم از ظلم دوده بیکیز
سعیش از دین پرستی دست / داغ تقاد لوث پیر خوشت
آری او است بر وقت با / ابر را پشت و شوی با کاه
چون بیارد بکوه یا با شوی / آرد آلو بیک ز آن پیر
سر چه یا بد ز چشمی قاز و رات / کاهی دین را بود ز عظمت
همه را شیه از بلند و سنگ / خاک را سازد از پلیدی پاک
چشمها را کند ز آب زلال / در زمینهای شور و مالالال
نم او چون رسد بزیر زمین / بر دمانند گل گل نسرین
ابر را چون نباشد این او صاف / نیست دایر بر خوبی و ضعف
دود فیض خانه یا کاخ / بفلک بر رود که ابر منی
ابلها را ز نده مر از خاطر / انه حارض اهم مطر
اگر او ابر قطره افشانست / قطره هش چون ز دیده نهانست
چون نشد سبزه از نو خرم / چون نشد چشمه از زو پر نم
دم آبی بشنده نرسانند / شعله آتش کسی نشانند
غیر از این نیست پیش ابر بشر / که کند منع پرتو سه و نور
مانع شود که در سایه / برد و ز دجر انا پیوزنی
کرسیی مهر را شود پرده / گرفته بر یتیم انپرده
آه از این ابرهای جان فرسای / بی کزین دود رهای ابر کای
دود در خانه گر راه کند / دود دیوار آن سیاه کند
در و دیوار تو شد سیاه / لیک زان تیرگی نه کاه
اینکه زان تیرگیست نیست بهر / هست بر تیرگی گواه اگر
خیز و ور پرتو کسی کن جا / کت آن تیرگی کند پیدا
بلکه چون ابر بر سرت بارد / دانه دان تیرگیت نگذارد
تیرگیهای تو ز و شوید / وز گلی تو گلی صفا روید
تیرگی پست و دو پستی تو / خویش بینی و نو و پرستی تو
تیرگی زود و پستی روی / خیز و روکن در این پستی شوی
کیست آن ابر گفته شد زین پیش / ابر خود کیست بی گمان اندیش
ابر هر چیز و محیط کند مرسو / ابر هایی بدین اندر کشاد
او محیط است و گرد او اصحاب / اشارة ببعضی از اوصاف و اخلاق حضرت خواجه و اصحاب ایشان ابقاهم الله تعالی
فیض کش فیض بخش بحر سحاب
زده در صحابی خود بر علقه / بون کین نه در علقه اوهام
بون کین نه در علقه اوهام

راز دوران کرد از این نقشه / هم ظلم از آن نگین نوشته
جبه و حلقه که قوی حلقه / حلقه در گوش از آن آمد زنگی

مجمع حلقه بیتی زنو دیگر / رفته از حلقه شهر بیرون
جا بیشان در حلقه کرد روان / لیک از آن حلقه بر نشان پیر شوی

طلبا با قلوب پر شیون / فرقه با لسوم و شیون
وصفشان چست غیب پیغام / او هلک کسار هم اعمار

خانیان از نو دو بی حاضر / معرض از خلق و سوی حق نظر
بلک پس ملوک ارزنده / لیک خود را نصفه در شرنده

از شریعت شعار ظاهر شان / بر طریقت قرار خاطر شان
سر ایشان ز قید ها مطلق / در حقیقت حیث مستغرق

فی الشکل کرد زار دل مرده / از سوداها نفس فرده
بگذرند از حریم محفلشان / زنده کرد و ذره مردگی دلشان

یاد وقتی که وقت من خوش بود / دولتم سوی شان عنان کش بود
مردم آنجا گذاری کردم / آب از آن چشمه شماری خوردم

تشنه لب بودم و پریشان حال / پیش ایشان نماز آب زلال
کرد شان کشتی و سر زرد / کردی قطره قطره در یوزه

سوی سر قطره چون شفقی / زنده کاسی ز تازه یا فتی
وای آن تشنه که کشتگان باشد / دور مانده ز چشمه گاه باشد

وای آن ماهی که از تنگ آب / باز مانده ز جرعه های خوشاب
وای آن کوسفند بی رخصت / پا پیش از زخم شاخ شکسته

خسته و پا شکسته و مجروح / مانده و از گله و شبان تنها
روز نزدیک شام و سر عمری / زود گرگان برای شام منی

وای او صد هزار بار هزار / گر نیابد شبان و آخر کار
در نیابد دل پریشانش / نماند زجان پریشانش

تا به دیدش بسوی گله / کند شبان همان بگرید
ما در این دشت گرگ نیز همان / کو سفندیم و حفظ حق شبان

ره نو خرم آمد به شام اجل / ما بخیه هنوز دوام امل
گرگ شیطان و نفس بی سر کرد / کرد و بر جان ما کمین صد

بلکه اهل زمانه قصد دو زخم / کو در ما صف کشیده اند بگو
تا نیفتاد ایام از گله دور / گرگ بر جان ما نیارد زور

در دیبی از گله جدا باغم / ایمن از زخم او کجا باغم
گله جبه و جماعت یاران / از دو جذب عشق همگاران

زین جماعت که گرید انصفتی / در نخستین قدم ز ما نفتی
گر توان در از این جماعت نیست / پس به اندیشه بلا و بیست

مرکب

مرکب خود سوی جماعت راند / منظر حفظ حق جماعت دان
حفظ اگر چه ز حق بود در خود / منظر آن جماعت است اگر

نادرست آنکه در دو تنها رود / حفظ حق آنکه بر دو پیوند

حکایت بر سبیل تمثیل

خسرو پیر که بود از زمانه / وقت رفتن رسید از زندگانی
مرگ را حیله کاری و فن / داد تیری که زود کرد بشکن

یک یک را چو قوت تن بود / زود کردن عنان شکیبا بود
تیر و دست گرد دیگر را / نه فزونی و نه کم از آن شمار

نتوانست کس که زور نزد / دسته تیر را بهم بشکند
گفت با شید اگر بهم پشت / بشکند زو پشت خصم از پشت

ور بدارید از بهم محکم / زود و آن اوفتد ز خصم بشکست
یک یک بشکست گر کسی بکسی / گر بود زور و زور کم از تو بسی

تا به بشکست تو جان بشکست / گر ازان تفرقه زود از تو
دو به هیچ تا بیش چه / دست پیش زمانه کی نهی

جمع در هست قوتی ستاد / در بیان فضیلت نماز بجماعت بر نماز منفرد

یکی در نماز وقت حی / که جماعت در آن بود فضل
زانکه از اجتماع قوم و امام / بیشتر دانش نماز تمام

یکی از قوم گر بود زخود / در نمازش ز سهو و بهو قصور
باشد از زیادت حالی / دیگر آنرا نماز از آن حالی

دیگری شرایط و ارکان / نبود بی تفاوت و نقصان
دیگری هم بود که آن احوال / گر دو باشد ادا بوجه کمال

دیگری نماز بود قیام و رکوع / تا کمال از سیات خضوع و خشوع
دیگری خاشع آنچنان باشد / که در احوال او چنان باشد

دیگری زان میان پریشان حال / باشد از تنگی جای حاصل
دیگری از خیال دور بود / غرق هیبت و حضور بود

یکی از آن همه شود حاصل / که بینی ازان دین بود کامل
کامل از بهر آن بود پیشک / که بود پیش فضلش از دیگر

اثر آن جهان بر سد / بود اثر های فیض جان
همه زان فیض زندگی یابند / ذوق آداب بندگی یابند

ستود از همه حیلها و مکار / حکایت کرده است ارشاد آبای مولانا و محیر و مناصر الملة والدین الکاشغری از شیخ خود مولانا نظام الدین خاموشی قدس الله روحهما تعالی کما فرموده اند

پیش او شش روان یکی ضمان / ذوق تعریف دیگران سازی
هست هوش سرایت اهمال

شویه

گفت سحاب سعد دین دوران / منتهی در طریق علم و عمل
دانش از نسبت دو عالم دور / نسبت او بکار شوق مشهور

گفت از پیر خود نظام الدین / کی بخاطرش آن شوق تعیین
که بوقت صفای آمیزه / سوی مسجد شدم که آن آینه

بود نزد مسجد پس زاد راه / سوی او دوای خویش کشم
دیدم اندر راه آنچه تنها / نو بود اینی حسن یا همه

عشقش آورد در سخن آزاد / کز دل و جان من برآمد شور
ماندم از حال خویشتن حیران / که دلی را که جمله گون و سخن

که بود در فروغ مهر تنش / چون شود مهر ذره صفتش
قطره را چون ز بحر پیدا / که تواند احاطه دریا

سر کجا تافت آفتاب قدم / کی تواند نماد سایه قوم
ناگهان از معانی آگاه / دیدم اشعار و بیتی در راه

از دل و دیده خرقه آتش داد / از تب عشق آن جوان آزاد
روشنم شد که آن بجست او / در دل من از و سرایت کرد

من از آن عشق مستم آن / پر تو است بر من آن
چند گاهی از وجود کشم / زان سود و سپس تمام کشم

همچنین نقل کرد از ذکر / نشده گاهی از خود و سط
روز و شب رنج بود از او جا / گاه تب اشتهای و گاه هدیه

گفت روزی که بر جهان نگران / این همه است بر من از گران
من چو گلم همه جهان اجزا / بلکه من شخص دیگر آن اجزا

لیک بر جو و چون بود جاری / اثر آن بکلی شود ساری
گفت با من که این حرف منتبع / در من الحاد کرده اند افکنده

زیر راطیع مخرخه کرد / بود بر تب عمر مستفسر کرد
میز نه بر دماغ یکبر بخار / چون ز خالد برد صلح قرار

بود با من رفیق جنبانی / در خلاء و ملاسم آوازی
آتش انداخت در تنور بحر / شعله آن ز از در دم

چون دهان تنور را آتش / انده با هم زبانه میزد و شش
آتش او چو شعله زد از هر / سخن سر شد مرا و آتش

که تواند که حالت آن / کند اندر کسی دگر اثری
همت پر آمد اندر کار / و آتشم زد بجز من انکار

زنگ تنگ از زدم نزد / در بیان آنکه شرط صحبت آنست که صحبت اصحاب از مرض
در اجتماع بر مرحمت شود / آن باشد که چون از یکی یکی عمی پیشند بقول یا فعل انتفاع

مرد با یکدیگر یار جو می بود / یار چون یار نیست یار شد

شویه

شویه از آب لطف و برکرم / از ضمیرش غبار حضرت و غم
گر نشیند به دانش تر و بی / باشد آنکه در بر دانش دار

تا ز روشن آن نیفشانند / پا بر این کشیده شوانند
یا ز جنت اگر ز شهوت و خوش / سوی انفاق و چنی از چشم

زو و آن سوی از جهم سوی چنین / سوی او دو جهی سوی چنین
زانکه ذره و سوی باغی / مایه سویه گرد و آخر کار

خار است مرشد گر بر هجر / بر خسی خار بسته را بگذر
گر بر و من رنج و آنتی تا / بسواد بصر نیز پر راه

یا رجوع شیم شد تو بی / گرد و دشو پیا جو کان خاش
دفع کن سر از ذی که از سوی / سوی آن شیم روشن گرد

خط لطف نخست دادی / مخرشش چو سوی او دی
سوی او فزونی آفت دیده است / دیده از دم آفتاب

گر گذر اندیش دیده کو کند / در کنی او دو رنج دو کند
بلکه صد پلکه نشش جاه / گر کنی بر دیده گر بار

نه بر کندن تو بیلی از دعات / نیز آزاد و صبور نشت
خود پسندان نا پسند / سوی افزونی اند و اندوه

دیده از دیده شان نگه کنید / ور نه بینی ز دیده شان آزار
ز آتش کیه شان بکش دامن / پیش از آنم که سوزد آخر من

آتش کیه بر افروخته اند / خوش بین کسان که سوخته اند
اول اظهار اصحاب کنند / دم تسلیم و انقیاد زنند

سر کجا پا نهی بر آن کند / یا ز دوست نهند آنجا سر
ور ز آزار شان بر آری است / گر دون خود کنند پیش تو است

گر ز نی مشک کو سر خود نهند / بر سر خود چو آنچ بنشانند
گانچه آید از آن کف و نیچ / عاش سه که کپ شرح و آنچه

محنت تو کلید صحبت است / ذلت تو مزید دولت است
صدقی است یا دی ها / بغرض نیست در دو پیدا

رنج و محنت ز دوستان خوری / هست دست فراز آن دو
دانشان باغ و دو بخشان نیست / گنجشان از کرم گهر سخت

ما ز آزارشان نیازرایم / قهر ایشان بلطف بر دارایم
قهرشان بهر امتحان باشد / امتحان فضلی و امتحان باشد

در زر خالص آنگه آید شک / زنه از بهر امتحانش محک
بر محک بود آن بود تمام عیار / خود از آنرا بقیمت بسیار

بی محکها درین سرای مجاز / سره از قلب کی شود ممتاز
از مرید آن کنند اف نه / که فلان مرد بود و مرد از

حکایت بر سبیل تمثیل

خسرو پیر که بود از زمانه / وقت رفتن رسید از زندگانی / مرگ را حیله کاری و فن / داد تیری که زود کرد بشکن

یک یک را چو قوت تن بود / زود کردن عنان شکیبا بود / تیر و دست گرد دیگر را / نه فزونی و نه کم از آن شمار

نتوانست کس که زور نزد / دسته تیر را بهم بشکند / گفت با شید اگر بهم پشت / بشکند زو پشت خصم از پشت

ور بدارید از بهم محکم / زود و آن اوفتد ز خصم بشکست / یک یک بشکست گر کسی بکسی / گر بود زور و زور کم از تو بسی

تا به بشکست تو جان بشکست / گر ازان تفرقه زود از تو / دو به هیچ تا بیش چه / دست پیش زمانه کی نهی

جمع در هست قوتی ستاد / در بیان فضیلت نماز بجماعت بر نماز منفرد

یکی در نماز وقت حی / که جماعت در آن بود فضل / زانکه از اجتماع قوم و امام / بیشتر دانش نماز تمام

یکی از قوم گر بود زخود / در نمازش ز سهو و بهو قصور / باشد از زیادت حالی / دیگر آنرا نماز از آن حالی

دیگری شرایط و ارکان / نبود بی تفاوت و نقصان / دیگری هم بود که آن احوال / گر دو باشد ادا بوجه کمال

دیگری نماز بود قیام و رکوع / تا کمال از سیات خضوع و خشوع / دیگری خاشع آنچنان باشد / که در احوال او چنان باشد

دیگری زان میان پریشان حال / باشد از تنگی جای حاصل / دیگری از خیال دور بود / غرق هیبت و حضور بود

یکی از آن همه شود حاصل / که بینی ازان دین بود کامل / کامل از بهر آن بود پیشک / که بود پیش فضلش از دیگر

اثر آن جهان بر سد / بود اثر های فیض جان / همه زان فیض زندگی یابند / ذوق آداب بندگی یابند

ستود از همه حیلها و مکار / حکایت کرده است ارشاد آبای مولانا و محیر و مناصر الملة والدین الکاشغری از شیخ خود مولانا نظام الدین خاموشی قدس الله روحهما تعالی کما فرموده اند

پیش او شش روان یکی ضمان / ذوق تعریف دیگران سازی / هست هوش سرایت اهمال

صهر پیر انتاج شیخ بود / در دولت بر روی تو کم شود
زین منقول مزار گنج و ذوق / با تو گوینده و تو زخاطر ما
همدار است کوی پندار / کز بهاشان بصدق بر دار
نشینی و دریش پیش کنی / کمیتی زان کوش سخن
همدرد از دار خود سازی / در نزول با همسر پرداز
با همه خود او خواجه خود فقیر / کنی آنیز شی بوشکر و شیر
چون بر آید بر بین نشی کنند / شود از سر طرف تو دی پیوند
لیکن اتو آزمون کو نه کرد / آیه او نیز اصلها پر تو
آن خوش نما که بو دشان در / کرد و از قول و فعلشان خاص
شود احوال ظاهر ایشان / یوم تبلی السرایر ایشان
خیشه سیرت ز مصور / بر تو کرد دیگان یکان پیدا
چون خوش ظاهر شود ترا شرو / دو سپستان زیکان شود شیخی
غرض آنجا که با رکب شاید / دو سپستی رجال آنکه آید
رخت بنه و زوال خاص و نفاق / خانه گیر و بسینه نقص و نفاق
لیک بر صدق چه پشینه / داد ای آنز نهفته از سینه
شهرت آیگر از پس یاری / لب کشیدگان بعض کشیدگان
دل تو از نفاق گیر و دم / کز نفاقت رسد ضرر از دم
دمبدم حیله بر انگیز نما / که از ایشان بحید بگیر
صد ره و زخل پیش آنم / حیله‌های تو با و انکار ند
سر طرف صد و سیله بگیرند / تا اگر بار و با تو آمیز نه
بگذری تو از ان خانگیشان / وین قبیل کنند گذر ندیشان
پیچ از ایشان رسید تو آنی / چون شناسا و بر غرض روانی

قصه آن فرس که آتش کی بر درختی تصور کرد و گرشکی است پرنده

خری از حرص علو بر آب / رفت تا آنرا بگیرد و خرص در وی و نخست آن فرخنده بوی
در مانده دیگری از نخاره فریاد کرد که تیک را بگذار / و سر و آی گفت من تیک را نگذاشته‌ام و مرا نگذارد
پایش زنجیر شد و آب / بهر ساعی که ضنع آمد بوا
پستیش زان خطا بر آب / ای بسا کس حرص زر از بیش
نگه از آب شیر می‌جست / آب او خود و دانست در جاش
آب بهر حیات خود طلبید / لیک از آنجا که خوش نمی‌
آب بس تیز بود و چنان / خر سی سکین در آب شد مضطر
دست و پا زد بسی و سود نداشت / عاقبت خویش را بآب سپرد
از بلا بود نجات نه آن / باشد آنرا ز دیگر شستن آن
همچو خسکی که پشم نا کنده / باشد از رفت و پشت آکنده

بر سر

بر سر آب جرخ زن می‌رفت / دست شسته زجان و تن می‌رفت
دو شنده و زنده و بر آب / بهر کاری همی شدند شتاب
بشتشان ناگهان شاد بر زن / از تحیر شد تیز مرد و ران
گاه بو چیز هست مرد و یا زنده / پاسپستی از قرقش آگه است
آن یکی بر کنار و تن از آن / وان دگر خویش را در آب فکند
آشنا کرد تا بآن برسید / خرس خود خلصی بسی طلبید
در شناور دو دست زد بگلی / باز ماند از نشاط و رم
اندر آن موج گشت از جای / گاه بالا بسی شد و گه زیر
شد چون دیده حال و ترکی را / با کمه بر داشت گاه سنگ
گر گرانست پوست بگذارش / هم چو آن موج آب بسیار ش
گفت من پوست را ندارم باز / دست از پوست باز داشتنم
پوست از من همی نه دارد دست / بلکه بشتم بر و زنجیر گشت
جهد کن جهد ای برادر بک / پوست ای زخرس و نیک بگیر
نیز ای خرس راز مو در گان / پاسپستی پر قرقش و فرشت
کنی خوک را نه جهل خیال / نیکی از شهد نب ماه ال
گر تو گوسپی ستو دنیی / کز نحی خرس و خوک آگه
کوم آن کاه طاب را نه سپیشی / کش نباشد بجز بدی کشیشی
جز بدی و دوی نه تو هیچ / مرکب بجز دوی نه تو هیچ
خرس با خوک کز هند نشان / باشد آن خرس و خوک را نشان
بز و گربه بود درین اقوال / زان دو بدیه از دوی استکان
ای خدا دل گرفت از این تنگی / چند پیوند دگفت و گو گنگی
نرینی نحس مهر بر زبانم نه / شریه ندوم از ان امام
از بدی و دوی و سپاسم / و ز بدیان و دوران راز ما
هر که دل زار از زدوی او / خوش نیست بزبان گفت و گوی او
چون توان و دو دوستی کردن / دل از آن یاد و پستی کردن
میف باشد حکایت دشمن / رفتن از بدیت سوی سخن
چون حدیث فسان در بیت / باز گرام با آنچه مقصود است

رجوع با آنچه اشارتی پیش ازین با آن رفته بود

پیش ازین اگر قصه نامه / زد بلوح بیان رقم خامه
نامه بود بس عظیم الشان / قرة العین خود بر سر آن
حاصل آن نکته بیاید / چند بیتی روان نظم آید
در بیان عقاید اسلام / کافی اند بیان آن و تمام
آن عقایدی که ضبط شان ساخت / و اندران خاص عام کاشت
مرکب است اهل سنت و آن / باشد آنرا ز حفظ آن باید

تصفات کمال موصوفیت / باشد اسماء او چنان بسیار
اشارت الی صفات سبحانه و تعالی
که بود بر تر از قیاس و شمار / در خبر کرده است صد کم
بنعوت جلال معروفیت / هست نسبت بآن نه نیاز
در بود باشد هزار و یک صفت / نیست خود هزار یک عدد
حد پاک ز شرح و بر ای از شمار / مر بذات او نه غیر و چنین
از صفاتش یکی حیات آمد / که امام همه صفات آمد
اشارت بحیات
نه حیاتش بروح و نفس و نفس / بلکه او زنده هم بحیات
او بخود زنده است پاینده / زنده کان اگر با و زنده
هست بعد از حیات علم شهود / **اشارت بعلم**
علم از پستی جهل و نگاه / علم از پستی جهل و نگاه
متعلق بجمله کلیات / تجاوز از ان بجزئیات
ذره نیست در کمین و کمان / که نه حسش بود و محیط بدان
عدد ریگ دریا با نها / عدد بر کها بر پستانها
حد نزد یک او بود ظاهر / از همه علم او بود ظاهر
و ز پی آن بود ارادت و خواست / **اشارت بارادت**
خواست پستی از ازل پیکر و کاست
فعلهای که از همه شکل / نو نبود در جهان شد پیدا
گر ارادت او بود و بود مشکل / در طبیعی بود بوسیل جبر
منبعث جمله از مشیت اوست / هست بی کمال مکنت اوست
قلد بی ارادتش کاری / نگسلد بی مشیتش باری
فی الشل گر جهانیان نه نشند / که سر موی از جهان کاهند
گر نباشد ضیای ارادتش / نتوان کاهستن سر کیو
در همه در مقام آن آیند / که بر آن ذره نیز فزایند
نه بر پای ارادت او سوی / نتوانند ذره افزود
بعد از ان قدرتی بود کامل / **اشارت بقدرت**
مر مرادات را مر شامل
در همه کار در حالت / کار گر بی توسط آلت
اثر آن بر عدم گر رسید / رفت بر خط و بر جو کشید
مر یکی از صفت سمیع و بصیر / **اشارت بسمع و بصر**
هست جز علم عنصری دیگر
نیست از گوش سر شنیده و دید / نیست موقوف دیده و دیدن
شنود خود و دید و زیر نظر / چند ار رشت و زشت در آن کیو

حال سر بوستنی بکم تمام / پیشه او دانه او نه پیش و کم
در سوال و طلب آنچه بود / بر زبانش یکان یکان بشنود
وآخرین وصف کان معلوم بود / نه بحلق و زبان و کام بود

اشارت بکلام

بر کلامش سکوت سابق بی / نعت خاشیش لایزالی
حق تعالی چو بی عبارت و حرف / با عدم گفت نکته‌های شگرف
عدم آموز ذوق آن سخنان / بقضای وجود در قصص کنان

اشارت الی افعاله سبحانه

حادثات جهان چو شر و خیر / همه تقدیر او بود الا غیر
فعل ما نور و زشت و نیک و بد / یک بیک هست آفریده او
نیک و بد هر چه مقتضای قضاست / این خلاف رضا و آن برضاست
هر چه خواهد کند ز منع و عطا / نیست کس را مجال چون و چرا
عدل و فضل است سوی او منسوب / ظلم باشد ز فعل او مسلوب

اشارت بوجود ملایکه

زانچه از علم آمد ابیان / صف اول صف ملایکه دان
نبد کاننده جلوه‌ها بر / ناکشیده بکفر و عصیان سر
متصف نی بکار کفر و سری / وز زنا شو سر عاصیت بری
همه از وحشت خاص و صفا / هست قرار مقام لا یعصون
بعضی اند رشود و حق نیاز / در جمال و کمال او بالام
پنجه زانکه در نشیمن بود / عالی هست آدمی موجود
دیده بر دیدن حق نیاز زنه / یا خود و غیر خود نپردازند
قسم دیگر بدر بر آشیاج / متصرف در آن صباح و رواج
گرد و هر یک بجای خود تقدیر / در میان کلی تصرف و تدبیر
گردش آسمان از ایشان است / جنبش هم و جان از ایشان است
نقد قطره ز دم بدار زنا / زابر بر شوره دشت و کهسار
که نبات آن فرشته آید / کش بآنجا برو که بایدش
نه دو برگ ز ذات از شاخ / در جهان و پیشها ی فراخ
که نه جمع فرشته را بیخی / باشد اندر وجود او مرضی
از ملایک بهار شهود زند / گه نه سامی نه پیش نه کور زند
وحی تنزیل کار جبریل است / نفخ در صور از سر افیل است
کانها از تهمت میکائیل / قابض روحهاست عزرائیل
جار دیگر سوی کلی بشر نه / که نویسندگان غیر و شر نه
دو بر دو زنده دایم و دو دو شام / بر یمین و یسار کرده مقام
کاتب لفظ آن یکی از یمین / شرح و عصیان رقم زند دو مبین

می‌توانند

می‌توانند پیش چشم بشر / که نمایند خویش را بصور
خاصه در چشم ما بیان کمال / از اولوالعزم و انبیاء و رسل

اشارة الی الایمان بالانبیاء علیهم الصلوة والسلام

انبیا برگزیدگان حق اند / بر وی خود از بنی آدم
فضل دارند بر ملایک هم / نقص و شیطان بقصد هم و کم
نتواند زدن بر ایشان راه / بر وی از کل خلق بستانه
در فروض می‌ایمان در / از یکی ز تنه شود صادر
پیش ارباب شرع و دین آنچه / مشتمل بر مصالح است و حکم
آدم آنم که خورد گندم را / تخم بیکاشت نسل مردم را
دانه را کاخورد از شجره / شد وجود من و تو اش ثمره
هست بر حقتعالی فضل نزل / وز همه افضل احمد جویست
آن فضایل که انبیا را بود / آن شمایل که اصفیا را بود
گر شود جهد مجتمع با هم / همه باشد ز فضل احمد کم
بعضی از بعضی فضل دیگر / جانب انتهی نه پیشه‌ور
نیست بهوش پیش شاهنشاهی / همه احمد کسی بکلی فوق

اشارت الی خاتمیته صلی الله علیه وسلم

خاتم الانبیا و او رسل است / دیگران همچو او و او جمله است
وز پی او رسول دیگر نیست / بعد او هیچکس پیمبر نیست
چون ز آخر زمان بقول رسول / کند از آسمان مسیح نزول
چار دین و شرع او باشد / تابع اصل و فرع او باشد
دین همین دین و شرع او دانند / همه کس را بدین او خوانند
شرع او نسخ شرعها است / هر شریعت که غیر او است
گرفته حکم شرع آن مسرور / متفق شریعت دیگر
نیست تر اتباعت اصلا / جز از انرو که شرع او بود

اشارت الی معراج صلی الله علیه وسلم

بر وی بیدار حق شب از بطحا / چون او را بمسجد اقصی
گرد و از آنجا مقر به پشت براق / سوی بر بقطع سبع طباق
بر سموات کیک بکیک بگذشت / با مرا انبیا ملاقی گشت
در یه هنگام عرض تعظیم / هر کرا بود اندران دو مقام
چون شد اطباق آسمانها طی / ماند در سدره جبرئیل از وی
رفت از آنجا بپای تنها / بمقامی ز پشت اشرف
بگذاشته پیش چشم بشر / که نمایند خویش را بصور
خاصه در چشم ما بیان کمال / از اولوالعزم و انبیاء و رسل

بگذاشته پیش چشم بشر / که نمایند خویش را بصور
خاصه در چشم ما بیان کمال / از اولوالعزم و انبیاء و رسل
انبیا برگزیدگان حق اند / بر وی خود از بنی آدم
فضل دارند بر ملایک هم / نقص و شیطان بقصد هم و کم
نتواند زدن بر ایشان راه / بر وی از کل خلق بستانه
در فروض می‌ایمان در / از یکی ز تنه شود صادر
پیش ارباب شرع و دین آنچه / مشتمل بر مصالح است و حکم
آدم آنم که خورد گندم را / تخم بیکاشت نسل مردم را
دانه را کاخورد از شجره / شد وجود من و تو اش ثمره
هست بر حقتعالی فضل نزل / وز همه افضل احمد جویست
آن فضایل که انبیا را بود / آن شمایل که اصفیا را بود
گر شود جهد مجتمع با هم / همه باشد ز فضل احمد کم
جانب انتهی نه پیشه‌ور / غیر احمد کسی بکلی فوق
نیست بهوش پیش شاهنشاهی / همه احمد کسی بکلی فوق

اشارت الی خاتمیته صلی الله علیه وسلم

خاتم الانبیا و او رسل است / دیگران همچو او و او جمله است
وز پی او رسول دیگر نیست / بعد او هیچکس پیمبر نیست
چون ز آخر زمان بقول رسول / کند از آسمان مسیح نزول
چار دین و شرع او باشد / تابع اصل و فرع او باشد
دین همین دین و شرع او دانند / همه کس را بدین او خوانند
شرع او نسخ شرعها است / هر شریعت که غیر او است
گرفته حکم شرع آن مسرور / متفق شریعت دیگر
نیست تر اتباعت اصلا / جز از انرو که شرع او بود

اشارت الی معراج صلی الله علیه وسلم

بر وی بیدار حق شب از بطحا / چون او را بمسجد اقصی
گرد و از آنجا مقر به پشت براق / سوی بر بقطع سبع طباق
بر سموات کیک بکیک بگذشت / با مرا انبیا ملاقی گشت
در یه هنگام عرض تعظیم / هر کرا بود اندران دو مقام
چون شد اطباق آسمانها طی / ماند در سدره جبرئیل از وی
رفت از آنجا بپای تنها / بمقامی ز پشت اشرف

بگذاشته پیش چشم بشر / که نمایند خویش را بصور
خاصه در چشم ما بیان کمال / از اولوالعزم و انبیاء و رسل
انبیا برگزیدگان حق اند / بر وی خود از بنی آدم
فضل دارند بر ملایک هم / نقص و شیطان بقصد هم و کم
نتواند زدن بر ایشان راه / بر وی از کل خلق بستانه
در فروض می‌ایمان در / از یکی ز تنه شود صادر
پیش ارباب شرع و دین آنچه / مشتمل بر مصالح است و حکم
آدم آنم که خورد گندم را / تخم بیکاشت نسل مردم را
دانه را کاخورد از شجره / شد وجود من و تو اش ثمره

اشارة الی الایمان بالانبیاء علیهم الصلوة والسلام

هست بر حقتعالی فضل نزل / وز همه افضل احمد جویست
آن فضایل که انبیا را بود / آن شمایل که اصفیا را بود
گر شود جهد مجتمع با هم / همه باشد ز فضل احمد کم
جانب انتهی نه پیشه‌ور / غیر احمد کسی بکلی فوق
نیست بهوش پیش شاهنشاهی / همه احمد کسی بکلی فوق

اشارت الی خاتمیته صلی الله علیه وسلم

خاتم الانبیا و او رسل است / دیگران همچو او و او جمله است
وز پی او رسول دیگر نیست / بعد او هیچکس پیمبر نیست
چون ز آخر زمان بقول رسول / کند از آسمان مسیح نزول
چار دین و شرع او باشد / تابع اصل و فرع او باشد
دین همین دین و شرع او دانند / همه کس را بدین او خوانند
شرع او نسخ شرعها است / هر شریعت که غیر او است
گرفته حکم شرع آن مسرور / متفق شریعت دیگر
نیست تر اتباعت اصلا / جز از انرو که شرع او بود

اشارت الی معراج صلی الله علیه وسلم

بر وی بیدار حق شب از بطحا / چون او را بمسجد اقصی
گرد و از آنجا مقر به پشت براق / سوی بر بقطع سبع طباق
بر سموات کیک بکیک بگذشت / با مرا انبیا ملاقی گشت
در یه هنگام عرض تعظیم / هر کرا بود اندران دو مقام
چون شد اطباق آسمانها طی / ماند در سدره جبرئیل از وی
رفت از آنجا بپای تنها / بمقامی ز پشت اشرف

بگذاشته پیش چشم بشر / که نمایند خویش را بصور
خاصه در چشم ما بیان کمال / از اولوالعزم و انبیاء و رسل

بگشاید روزنی زنهار
تا در آن بنگرد بشام و سحر
جای خود را به بیند از دوزخ
آنچ از حالیست جنبی آنجا

چون شود نوبت حساب
اشارت بنفختین
وز قیامت نشانها بیم

نشود یافت هیچکس پایان
گاه اعد برآید شش بار
هر سر اهل را دو اسپ تور
حق تعالی که داد ارصور

زان دمیدن خلایق عام
در میرند چون جوان از دم
فرمانبر کنند و آوار
نبود از جنس آدمی دیار

بار دیگر ز خلق شد مأمور
کز نفخ صور صاحب صور
در رود در ثواب و ایمان
بیکدم زو زنده هزاران جان

گر چه ابدان بود پراکنده
اشارت بتغایر صحایف
جمله آتش بهم شود زنده

از نفاخ صور نوع بشر
چون شود حشر کرده در محشر
سوی شان بعد انتظار گران
نامه‌های ملک کنند پران

سعد را داده بهر شرف
نامه از سوی راست بر کف
اشقیا را صحیفها در پشت
از سوی چپ نهند پیش پشت

وضع میزان کنند از پی آن
اشارت میزان
تا بسنجند طاعت و عصیان

آنکشان از و گواه حسناتست
شد در نگاه گوهر شد رایات
وآنکش از و پلید عصیان
نون کرکا گوه ماند در میزان

چون ز میزان دو وزن آن بینند
بر جهنم پلی عجب بینند
پل آنانکه از قدم تا فرق
عابر آن بود بهر آتش عرق

تیز چون تیغ بلکه از دو فنا
عرض آن سوی بلکه از موی
هر که باشد ز مؤمن و کافر
بر سر پل کنند شان حاضر

هر که گامی بود بنیند پای
قدر دوزخ شود مراد دیگر
مؤمنان را رسد ز حق تأیید
لیک بر قدر قوت توحید

هر کرا بر طریقت نبوی
خود نبود دست غیر را سوی
دوزخ از نور او کند پرهیز
بگذرد همچو برق خاطف تیز

نه چو هر خان پران و باد آن
نه چو هر چیز دگر فرو نتر از آن
وانکه ضعفی بود در ایمانش
نبود از آن گذشتن آسانش

بگذرد رنج آن گذر که تنگ
باشد او را بقدر ضعف درنگ
لیک بیند بر خلاصی آخر کار
گر چه بیند مشقت بسیار

چون که موقف عرصات
اشارت بمواقف عرصات
که سلیمان بایستند حاضر

گرد آمادهٔ خالق داور
بهر هر موقفی سوال دگر
هر که گوید جواب خود رسوب
حق بهر موقفی کند بشتاب

ورنه در هر مکان سختی حال
اشارت بخلود گفتار
زنج پنجه هزار سال و طاق

هر که افتد چو دوزخ در کنار
جاودان جای او بود در نار
ور بود موسیی نجات دهد
سوزد آنجا بقدر جرم گناه

یا نبود او را شفاعت شفعا
بر بهانه از آن جزا و سزا
ور دری از شفیع بگشاید
ارحم الراحمین شفیع شود

چون ز دوزخ کنند خلق گذر
اشارت بدرجات بهشت و خلود دران
و رؤیت حق سبحانه و تعالی
پشت و شوق بکشت گرد گذر

دود دوزخ ز دود دوزخ پشت
سوی جنت سرای خوش پشت

در جنات بهشت باشد پشت
کر بقول ثقات ثابت گشت
هر کسی را بقدر علم و عمل
در جنان خدا مقام و محل

جاودان در مقام خود باشد
سر کز شش دل و خصه فرو شد
نعمت و بود بر دوزخ شد
برتر از جمله نعمت ایرا

گر به بینند ایرا بصر
چون شب چارده مه انور
هست ایرا رحمتی اجلی
و به انتهی الکلام و تم

چون شد این اعتقاد کرد درست
با ز کردم بکار و بار حق
کار من عشق و بار حق پشت
حاصل کار و بار حق پشت

سر رشته کشید بو بشتی
کفارهٔ ختم و فتوح اول از کتاب سلسلة الذهب
و حوالهٔ آنچه ترتیب سخن مان رسیده و بر دو فرد یکی
دل و جان رسیده بود بشتی

بسر رشته خود آیم باز
سخنی چاشنی کم آغاز

هر کز آن رشته را خلل بود
تا بمحشر مهار پنجاه
آن نه رشته سلاسل دست
نام رشته بران نداد درست

بهر شیر آنبود سلاسل زر
هر که شیر است از آن نه چه سر
این سلاسل سخن که بیوستی
هم از آن سلسله بست آدمی

تا بجه شد سینه وحشی سخن
نتوان از او حشی عشق کهن
بیز نه بوش عشقم از سینه
تا دم شرح عشق ایرینه

لیک پیم ملال جانوسیتی
که ندارد بشرح آن سوستی
سکینه بند راه شرح و بیان
می نهد مهر خاشی بر دهان

پس سخن بر که کب او بیم
پیش زین گفت و گوی پیشینیم
گر مدد کار من شود توفیق
گر کنم از پس عشق تحقیق

بهر آن دفتری ز نو سازم
دل سپاتی که بر دراز

در یا بند جواد اصغر از سیر
ختم اسه سیلی جا یو نیر
م ۱ م ۲

بشنو ای گوش بر نیاز و شوق — از صریر قلم ترانهٔ عشق

آغاز و شرح مثنوی عقیلة الرکب

المتوسل بها الی عز مقتدر و جل مطلب

قلم اینک چو نی بچین حریر — قصهٔ عشق میکند تقریر

عشق مفتاح گنج بود است — سر بر چیزی نعشق موجود است

هیچ جنسی ز پا علی و سما — نیست از عشق و حکم بی همتا

حق چو بر خویشتن تجلی کرد — یافت خود را در آن تجلی فرد

دیده زرقی بوصفهای کمال — متصف در حریم جلال

وصفهای همیشه لازم ذات — گشت کرد از وی تعالی و ثبات

سر به دار و ز نام غیر نشان — نیست فعلش ارادت و شان

چون وجوب وجود قدم — بی نیازی ز عالم و آدم

آنگه دارد ز علم و دانش کمال — نهد آنرا کمال ذی همه نام

لیک در عشق آن کمال اگر — دیده موقوف بر ظهور اثر

پیش اهل شعور و دانش — نقب آن کمال اسمایی

وان ظهور حق است در اطوار — مختلف در خصایص و آثار

پس شهود تطور تا ظهور — گشت با آنها بود شهود حضور

وین ظهور و شهود در دانا — جای خاص در جلاء استجلا

آمدن در صور کمال جلالت — وین آن کمال است جمالت

حق چو حسن و کمال اسما — انجمنش نهفت پنهان مر

خواست اظهار آن کمال کند — عرض آن حسن و آن جمال کند

تا که اندر مجالی جانان — سر پستو را و رسد جهان

چون ز حق یافت انبساط این راست — فتنهٔ عشق و عاشقی برخاست

مست با بینت عشق و حسن — نیست زان عشق نقش عشق نهفت

نیست چون فیض نور حق یافت — روی همت بسوی آن نهفت

سایه و آفتاب را باهم — نسبت جذب عشق شد محکم

اشارة بآنکه نسبت محمدیه هر چند از جانبین است اما اصل در آن محبت حضرت حق است سبحانه هر چند را چنانچه گرفته بجهم و یحبونه از آن خبر میدهد

عشق هر چند چون بین آمد — اما اصل در آن محبت حق است

جان و جذبه بی از جانبین آمد

لیک عشق حق است اصل و بنا — پر تو آن تجلی و برا گران

تا بر اهل طلب خدای مجید — تجلی نشد باسم حمید — باراده نشد کسی موصوف — بمحبت نشد کسی معروف

ذات حق با همه صفات بهم — چو وجوب وجود و نعت قدم — در حقایق با سرها سارست — در مجازی تسلیم جان جاریست

لیک پرداز روی خود بگشاد — هیچ چیز نبود راست پیشه دار — آن یکی پیشه دار نابینا — وان دگر تابی تو اندر بینا

علم و دانش زان یکی دیگر — فعل و قدرت نمود از دیگر — شد یکی خلعه ارادت و خواست — شیشهٔ عاشقی نمود بر راست

تا نفت بر روی جمال خود قدم — در رهٔ عاشقی نهاد قدم

اشارت بملایکه مهیمین که لایزال در شهود جمال حضرت حق مستهلک اند و مستغرق

از ملایک جماعتی هستند — کز پی عشق جاه و دارند پسند

فی نزول فی نخلقت آن نظر — فی بنور فی نخلقت آن نظر — بر رهٔ از خلق او و جود بینی — در شهود حق اند بیشتر فنا

عارفانی که راه دین بینند — نام ایشان مهیمین گویند — زآدمی ذات نیز بیانند — که نزین مشیه و بهر راند

جسمشان در مجال چست قیام — جانشان در شاه پیشه مدام — دل بر بیه نزد رخی و عشقی — کرده از مهر و روی دوستی

سلطان العارفین قدس سره در بادیه کلاه را دید بر فرق نشسته که خذ الدنیا و الآخرة از زمین برداشت و بر سر داد فرمود این سر صوفی است فتاده و دو جهان را برای خود ساخته

بگریبس خرقه ایم بس طرب — قطب حق با یزید بسطامی

بود بر دوزی بیابان کرد — دیده فرسوده کلاه و ریش

آیتی بشت بود کشتی — بوخیسان دینی و حقیقی

چون بران سر نشسته رحمت — بود سهاز بران و زار است — کین سر صوفیست اما — دو جهان را برای خود ساخته

بر گزیده ز زان سر او سرای — تا بود سود اش از بیشانه خدای — ای خوش آنکس که شد بلی آن — بزیان کاری جهان خوشنود

از دو عالم چنین خدا طلبید — دو جهان داد و یک حق خرید — سر به بود اش رضی الهی — یافت در حضرت حق خلیل

اشارة بقصهٔ امتحان ملایکه مر ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه و در یافتن آنچه در آن از مواهب و نعم و اموال و نعم در محبت حق سبحانه و تعالی

چون خلیل اسد آمد آدم گرم — یافت از حق مواهب انعام

افسر او تش نهاد بسر — خلعت نعمتش نکند بسر

شد بلی رهروان صاحب دل — بر دل پاک و صحف نازل

گشت آتش ز صد گنه گشت — زد و دو در پی سوی او نعش — شهر و او پر حواشی و خوش

لیک با این همه نمی آسود — پاک کب رضای حق می بود — ای بشغل همه بی — شب در اندیشه خدا بودی

در مقام مجاهده تا یم — در جهاد است قیم زر ایام — حال او را بود قدم سپیان — جز بمیزان خلق نسنجیده

می ز چانه گمان خورد — خلق بال و جان برند — کان همه جهد و جهد و سعی — نیست جز در حقایق نعش

عشق نعمت ز دست بر دارد — عشق منعم نیز را سوی بیش — نیست از عشق زانکه شد هم

عشق کان منتهی نه از آنست — چه صفت تیر ای آفتاب — فضل معشوق و وصف و عشق — چون با صد و خود شود بیال

عاشقانرا خرد گرد و دل — گر می عشقشان شود زایل — در بود عشق منبعث از ذات — باشد آن عشق را بعاد ثبات

ذات با هر صفت شود سرا — عاشق از عشق آن بود بشیر — گر رضا باشد آن صفت در قهر — جان عاشق ز مرد و یابد بهر

حق بود آن و هر دو آن کمان — نیست

اذن کردن حق سبحانه و تعالی ملایکه را در امتحان کردن ابراهیم صلوات الرحمن علیه

چه در آن امتحان ذات — بهر نقد خلیل خود بشکست — داد و فرمان کرد و فرزند ملک

خلعت را بصورت بشیر کرد — سبحه خوانان بر و گذر کردند — بانگ تسبیح و نعره تهلیل — بر گرفتند در هوا خلیل

زان نوا و صدای جان افزای — عقل و هوش خلیل زان بربای — نام جانان شنید و جان بنشاند — آستین بر سر جهان افشاند

اعانوش آن نغمهای دلکش — که بود ذوق بخش و شور انگیز — بر کشد عقل را ز بیخ و ز بن — نو کند در درون عشق کهن

چون شد تا آن گروه بر سر کار — خاش از سبحه های مشوش — با خود آمد خلیل و داد آواز — کین خود را ز نو کنید آغاز

جان من از سماع ناشد سیر — بر خود شیخی عمر شد دیر — حالت صوفیان نگشته تمام — بر سخنی بود سکوت هوام

نیست از زهد مسلمانی — جز ریا تام زیخ قربانی — هر خرد را گرگ تو دارد کشت — نیم بس ریا کنی نه خوشت

یا کمن قصد هیچ جانداری — یا بکن روی تام کش باری — یکم کشتن نه مرده زنده بست — جان عاشق آن نه از زنده

حال اهل ضلال در حسبی — لا یموت است و لا یحیی — قدر پیشان گو مراد بشنو — در جواب خلیل حق گفتند

تا کمین ذکر زیکان کیم — کار کردیم فرز آن تو نیم — کار بی فرز میکنی کس نکند — فرز دیده و از کار بس نکند

کار خود ای فرز بگشتست — گر ز از کار دیگ است — زانچه دارم زمال گفت و حقا — یکنم بر خلاف و در کف نثار

بار دیگر کشید بهر خدا — این نوای طرب ز نای دا — بیبان بلیغ و نطق فصیح — بر گرفتند قدسیان تسبیح

بانگ قدوس و نور سبوح — شد بر ابراهیم ز مدیح — دل و جانش را فراز آمد — وجد و حال بشته باز آمد

وجد و حالی جنان گشت محال — در ک آن پیش عقل و خیال — بلکه از پسته از خیال و گمان — نیست ادراک آن ز ادراکان

قدسیان با زبان و آواز بسته — زان نوا در خوش نشسته — بانگ بر داشت آن سبوح سرور — کز خدا میکنم دو و بانگ اگر

باز این ذکر را اعاده کنید — شورش و وجد من زیاده کنید — جان من ای است و ذکر آن — جبر ای ز آب نیست صواب

ماهی از آب صبر نتواند — ور کند صبر زنده یک ماند — بر جدا از آب بر گذارد — آن زمانی که سوخت ارو

سوختارست زیر یکیان — ما عیش می بر نه خاک کیان — سبحه خوانانکه مرد جو شنند — مرد دیده نه و سبحه کو شنند

ما ها و هوسیست نکند گلوت — تو گرز و اکبری و اعدا است — شد خلیل از سماع آن پر شور — سنت علی پر از و جو و شور

گر دیر خود لباس سبحی شنا — سر برون زد ز جیب سبحی خفا — چون ذکر بار و زمزم گلوت — بر لب خود از زند مهر سکوت

نازشوقه بر گرفت خلیل — گاه نجوا رم ز از گیشه و حیل — جمله در سیکنم ز ای شاه — تا زم نکیبد تو ای شاه

منشیه آزین سرود خموش — که شدم از سماع آن مدهوش — باز آغاز آن نوا کردند — در تسبیح نو دادا کردند

شد خلیل از نوای جانبخش — داد یکبار سبحه جان از دست — وقت خوش یافت زان نوا دوش — دست بحت منتند صوفی

سر بر بود و ش زنگ و دل است — جمله در پای عطر بان افکند — سر سماعی که در دو عالم نیز — نفشانند حریف شعله شوق

بر خود و خلق سبحی دارم — گر خود کشت سبحی دست آن — ز آتش امتحان جو بر آمد — خالص آمد جو زر ز ابیلیم

قرسیان پیش او شده حیران / که رسولیم از خدای جهان
آدمی نیستیم ما ملکیم / نقد پنهانی ترا یکیم
آمد بهر امتحان تو بیم / ناقه مخزن نهان تو بیم
صد الحمد کاهر بیرے بشار / چون زر ده وی تمام عیار
تو خلیلی و در تو عشق خدای / تجلی شد و زر ما پیدا
جز تو جز خود تو از قهر ما فرقا / گشت در نفت محبت غرقا
نیره منتهی نرسیده نفسم / از فوات نعم ترا بدام
گر نعم نفی المثل نکم گردد / نیست عشق تو تا کم گردد
چون دلت از خدای شیدا / تاج نعمت همین ترا زیبد
هر کمالی که داشتیم ترا / گشت روشن که جمله باد خطا
عشق تو از هستی هستی او / گشته صافی ز شوب هر نوعی
عشق چون خاز بر جمال ذات تو / عاشق مه که جا ثبات بود
یا بود عشق منتهی از ذات / یا بود جنبه شد ز حسن صفات

اشارت بتقسیم محبت بذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری

یا ز افعال یا ز آثارش / کی ثمر منحصر بدین جایش
عشق ذات آنچه بود که باشد / سوی حق خالی از هوس خالی
با ز یا بند ز خویشتن طلبی / که نباشد بعیش بی طلبی
گشتی غیر از ذات و ذات جان / که عبارت از آن کشش شود
هم عبارت از آن بود گفتار / هم اشارت در آن بود کردار
گر بپرسی که کیست محبوبت / زین کشش پیچ چیست مطلوبت
خواست از جنبش انگیز کردار / صیرت از جان پیغمبر کردار
رو بر او داشت عین آگاهست / چون خدا کار زر و کار زر است
در جواب سوال ما ماند / دم نیارد زد از حقیقت حال
هر چه بر خاطرش شود ظاهر / باشد از جنبه ال و عاهر
در شکست شاهی بر اهل خاص / دختری بکلا دختری شاهب

حکایت

از قضا روزی آن بیچاره / سر فرو کرد از کرانه قصر
حبشی زاده بدید از دور / دلربا همچو غزال حارض نور
قامت آن بیچاره / چون الف کرد و نظر شش جانان
با سواد و رخ چنین دلخواه / ساخت جادو دلش شیدا
داشتش آن صورت پسندیده / بوی سیاهی دیده و اندیده
گر چه بودی سر بر او ریشی / سوخت جانش بر مرغ آن حبشی
جنب فضا نه نو خشاشی / که نه بر بند رو و تر زنی
لیک اینها ز عشق شکیبست / خواجه کی کان زبان او نگفت

عشق

عشق از بند حسن و احسانست / عشق شاهنشه است و حسن سلطانست
سر کجا چشم می نمایه دوی / می نهد سر بسجده عشق آنسوی
حسن بود آنکه در لباس ایاز / خواند محمود را بکوی نیاز
حسن بود آن که در لباس لیلی / قیس را داد او سوی کوه و صحرا
حسن بود آن ز صورت عذرا / عذرا و عشق نهاد بر صحرا
حسن بود آن کز آن سیاه خوار / که از آن ماه و مهر و دین بیزار
مهر و دین چیست کاین ستاره خدم / بر دل از آن ماه مرتبه داشت تا
مرتبه از جنس پیشش از آن / دیده بر روی جایگاه نشست
یکسر از رنج خویشتن بیند / غیر معشوق خویش هیچ نبیند
جنبه عاشقی کرست از خویش / سر بجز دوست بر گرفت از پیش
کیمیای بجهت شد دیگر / روی همت بتافت از خود
دوست آنست و دوست آنست / مرتبه جز دوست آنست
دختر اقصه نه چو خورد آب / دل پر آتش ز عشق دوست آب
لب فرو بست باب پر پیچ / مهر بگسست از دهان راز
پشت بر بزم عیش و شادی کرد / رو بدیوار غم ای کرد
همه پیران کار او ماندند / سخن از کار او بدر راندند
آن یکی گفت راه او دارد / ساخت ریزه اش بیکی بود
وان دگر گفت باپری باشد / کارش از نیک کار بیچاره
وان دگر گفت ساحری آن / خورد و خواب ش ساحری آن
وان دگر گفت مهر بیچاره / وان دگر گفت مهر بیچاره
داشت جنبش ز سیه دار
وان دگر گفت هیچ از اینها نیست / آتش غیر عشق و سودا نیست
دلبری دیده دل بدو داده / نور عشق آتش کشی افتاده
بود با او حیات یکدیگر / از فسون و فریب پیرایه
کنده پیرے که تا بهوای / بند تیر این و آن بود
زاده بعد از جوانی کوشش / دست و کار سازی کرشه
چون بلبش در فسون بگشاده / بر خود افسونگران بزرگ
ور زبان در فریب بگشاده / مایل صد فریب نه خواند
گر چه در سیصد و هشت بخش / مهر بیصد گره در گرداند
بود چون سیصد اش بزم ز دشت / خورد دیر بهر ای کرد آن
کور بهر ای کرد نفس چه کرد / وصله و صد مرتبه گاه پیش
بود او بیلے ز در خواند / چون ترتیب تنش بصد پاره
دایه چون حال دختر آنسان / بر روی آن در دو رنج پیشه
پیش از تر تشت گاه از نهم / که بود با تو روح را پیوند
متی چون نشود و تنهای سر و دست / بر کنار تنش نشانده نشست

لب تو کین چنین خشک شده است / چه درش یافته ز نیست
ادویت را بود سپید / نقش نو ملک صنع حق بسته
تا نگردم بهره دست از / بود جشت تنی ز مرغ نما
بود ارشد رفت چون جوهر / در شب تیره و شکیبا
تا بهم نفوذ سوی ترا / کس ز مرغ بیشکار روی ترا
هر شب از بهر خواب تا بحر / از حریرت فکنده ام بستر
چون شده پیر ز فرق تا قوت / گل روی تو شبیه هم بجا
حق ندست بسی گذار روشن / تا بحال تو ما چار روشن
با دو دیگر مکن ز رنج جلال / بدل این ماه جاودان بجان
محنت روز کار ما بر ده / گل روی تو چیست پژمرده
بود مقصود دل ز قدر تو / این ز اندازه قدر تو خفیه بجوات
دیده عمری بروی تو موسی / این چنین زلف تو منظوم است
حال خود با کرو چه حاصل است / از خواب یا خیال است
یا ز پیدا دیده کی زاده / در تو بر او جمر دل ما
مهر خاموش از لبت بگشای / سوی آن زه زم ز رحمت
گر بود مجمع بر اوج بلند / آدم او را ز بحر کند
در هوای جو بجو در رو / آدم او را بگر و سید بر
چون فسون و فضا ز بند گا / خواب از کار من نگاه نما
گر بود ز راه جای نبود / یا یکی ز خواب پیچیده
آن بزیبا ز فسون من زند / وین نگاه ز فریب من نهد
دختر از دایه آن فسون بشنید / بهتر از راست هیچ چاره ندید
نام او را سوی پس را بشنود / پرده از روی کار خود بگشاد
حال خود با نگاه که واقع بود / بی تکلف به دایه باز نمود
دایه گفتا که بیت این کار / بکنم دل بخشه خارج دار
بهم در کنار کام ترا / دور دارم ز حادثه ترا
این سخن بر هنر کرد بی کم و کاست / بهر موعود خویشتن بر خواست
سینه سوزان ز فرق تا قدمش / کرد سر جای سرخ آن سبش
عاقبت با نت منزل او را / دیده موزون شمایل او
کرد با او بر پیشتی پیغام / شیر بگی ما را دو کرد فرزند
خانه خویشتن نشد نشان او / راه آمد شدن بر دو کشاد
هیچ شاهی نبود ای دلبر / که گرد ای بسوی او اندر
یک شب او را بپیش خویش فرخ / بر روی از بهر خواب افسون
آنچنان خفت بر سر بستر / که نه خاتمش ز حال خویش خبر
گر بدندان کسی بیش کند / چین ابروی خود بیکاره

در رو صد

در رو صد نیش پای کرد / نگشتی بی جانب خود باز
خواب او را بود دایه کرد / بسته بر پشت خار بیشانی
بر در جوش شک مشک عبیر / یکسر او را بخانه دختر
نیک بخت کسی گرفت کوس / چشم بس بست از زمین جهان
جنبه شوق گشت حالی نو / بر ز تشکاه محمل او
شب روان رنج بی و بی کشش / وان بعد و صال خوم و خوشی
داد ذو النون بایزید را / حکایت ذو النون و بایزید قدس الله سره
گاه گرفت بخواب بیوشی
بهر او کرد وقت پیشت / پای در کار دان نگشت
بایزید شیخ جواب داد که / آن بود در سرای صلح و نیز
کرد و شب خواب از بر پیش / با دادان رسید عمر تا فرش
سر بالین نهاد بفرق تار / بسکه آمد پیش او شد بیدار
لیک در بیخ طلبکاران / باشد این خواب خواب بیدار
گر که عمری ز خواب دیده نیست / خود بدین خواب یکدم او دست
شاه گر دیده آن بیچاره / حکایت شاه کرمانی قدس الله سره
گر بمیدان عشق بود شجاع / سر شبی دیده پر نگه حزین
بگر خود آن نگه حزین / ساختی آب دیده را شاخ
پاک شستی ز دیده خون خواب / بعد عمری که چشم او نغنود
یکشبی خواب دیده عشق بر بود / روی جانان بخواب دیده شب
میوه وصل یار دیده آن / تخم پنجم ز پیش رسید بر
آمد شش بر جمال یار نظر / گر به پیش نبود روی خوی
بوی این خوابه کی خود بوی / چون بمقصود خود ز خواب نیز
هیچ مقصود بهتر خواب نیز / بعد از آن چون ز دوی بر گلی
یا گرفتی ز دست از آرام / داشتی شاخ قرین و پیش
گر گرش آمد کاهی پیش / زیر پهلو ز خار و خس نخی
سر بالین نهاد گاه خفتی / خوش بود خواب ما هی پیکان
خوش بود کار ما هی پیکان / دیده مشغول خواب دل
است تا فارغ ز کار و دل کار / نیز بر چشم سر بوسه زنان
گر بود دست بیم سر بر زنان / ور بود چشم سر کنار بیم
باز گردم بقصه دختر / رجوع بقصه
گر شد سر شش خون بدانگاه
شد نخفته بخواب دایه / چون شود از وصال بر خورد
دایه را گفت خواب بیکاه / تو که عمر ان ز خاطر بردی

خفته در دست و دشمنی بنواز / نیست جز کار جان افزایش
چشم او فارغ از کرشمه ناز / گوش او فارغ از عروس نیاز
نه زبانش بنطق گوهر ریز / شه و بانش ز خنده شکر ریز
قامت او که سرو آزاد است / بر زمین مجمر پایه افتاد است
من ازین سایه سایه بیش دارم / همچو رو خواب سایه دارم
کار با سایه کس نساخت است / عشق با چاپلوس نساخت است
دایه لب فسون بکشاده / حال او از فسون بکرده
خواب او شد بدل به بیداری / پیش شمع شکیب بیشماری
سر و آزادش از خمیده است / چون بمن همین خانه زاد است
لب لعلش گشاد یار دگر / قفل مرجان ز حقه گوهر
گر دهش بر وی ار دهم دانم / در رحمت که گرد بود فراز
خانه دیده همچو قصر بهشت / پس او پیش جان خود سرشت
در میانش یکی بهشت زده / خوش نشسته ز دیگری مقرنه
از مرمر رجال و جاه فزه / وز مرمر رجال و خوبی
همچو پیش بخدمت ایستاده / داد خدمت گذاری شاه
وان نشسته بخرمی و خوشی / چشم او ال گرد و قفل آن جا
حبشی نیز روی او دیده / دیده چشم خود همی مالیده
کان سیاه اخیال و خواب بود / آب پنداره رو سراب بود
تا دم صبح در کشاکش بود / گاه خوش بود و گاه ناخوش بود
خوشیش آنکه دهان باشد / فارغ از دوستی و خوشی
دیده چیزی که هیچ چشم ندید / هیچ گوشی حدیث آن نشنید
بلکه بر خاطر کسی نگذشت / در دل هیچ آینه نگذشت
ناخوشی آنکه آن جمال وصال / بود در معرض فنا و زوال
دیده کان را هستی که رو نگاه / بی غم و محنتی نبود آیا بود
آری آری درین سرای سنج / باهم آمیخته است راحت و رنج
مرغ زیرک بود ز زیرکی بند / دانه را دام در کمین بیند
یکزمانی بجزم کار کند / صبر از دانه اختیار کند
تا دگر مرغکان غفلت کیش / سوی دانه روند از خوشی
گر نه دیده کزند شان زدام / کند او نیز سوی دانه خرام
ور رسد شان ز دام زیان / رو نهد در گریز فارغ بال
ما درین دامگاه خونخوار / کم از آن مرغکیم صد بار
هیچ از آسیب مرگ هراسیم / بلکه دانه ز دام نشناسیم
دام پیشیم و دانه پندارد / دام در جز فریب نه نشناسد
در بکوبه یکی که او دانست / دام بهر عذاب دایم است

برغرض

برغرض کرد آن سخن بر دل / نشنود بهره ور چنین قول
نیست این قصه‌ها که افسانه / گر نه پیشینیان همی خوانی
که فلان قوم در فلان ایام / میزدند از پی افانی کام
آن امانی که کام ایشان بود / آخر الامر دام ایشان بود
جز بآنکه فهم کرد آری / حصه خود ز قصه بردارد
نه کرد او را فضا ز خوبی / در ریاست بماند و دانی
بجز آن کافران پیشینه / که پر از کینه بود شاهی
از نبی قصه‌ها بشنفتند / از نفت بیکدگر گفتند
نه ز انصار راست این اینجا / بل اسیطیر اولین است اینجا
تو هم این قصه‌ها بهوش شنو / بزبان خوش آن همی گوی
لیک حالت بود که گفت گفت / آشکارت بود خلاف نهفت
گر ترا سر آن یقین بر آری / کار دیار تو کی چنین داری
نکته‌ها گشتی دانش و خبرت / یکدگر فتنی ز اکبر ان عبرت
هر کرا گویه ترا که معلوم است / که خلافی طعام موهوم است
لیک از آن جهنم ار هر مرض شود / گفت او را دروغ آن تو
میکند تا از آن جهنم برد / طی خلق را و خود بفرد

خواب کردن حبشی و باز بردن دایه ویرا بخانه

شب چو تر زلف خود بر تخت / حبشی پر ز سوی بالین
چشم حبس بست از این جهان / داد نقد غرور بغارت خود
دایه او را چو دید جا بدست / باز بر پیش بنو بالکانست
چون افتاد تا بلند شاه / جا شکسته یافتند سر در راه
چشم مالیده و سر طرف کرده / وانچه شب دیده بود بیم نبرد
دیده از آن نزیبا جو جیما / رفت خود در شیمن بیمن
نه از آن شادی و دلت آن
نه از آن آفتاب جاه و جلال / هیچ پرسش بست خیز خیال
رو بمقصود خود ز پیر و جوان / جست چندانکه دست بخیر
ناشده بر مراد خود پیروز / ماتمی در گرفت عام سوز
بود اسپتی حال وی جوان / موجب آن دیده از آن سیه
گفت بس حال مشکل دارم / خرقه گشته بخون دل دارم
زد ز رسن بهشته ها است / دلپذیر کاپس الخوست
بی نظیری کرشه زبان مقال / عقلی را صفات چیستش لال
گر کسی نفت و نام او پرسد / یا محلی و مقام خود پرسد
ور بگویه کجاست خانه او / خانه کیست آشیانه او
مولدش خلخ است یا از غار / سیکنش تبت است یا تاتار

برغرض کرد آن سخن بر دل / نشنود بهره ور چنین قول
نیست این قصه‌ها که افسانه / گر نه پیشینیان همی خوانی
که فلان قوم در فلان ایام / میزدند از پی افانی کام
آن امانی که کام ایشان بود / آخر الامر دام ایشان بود
جز بآنکه فهم کرد آری / حصه خود ز قصه بردارد
نه کرد او را فضا ز خوبی / در ریاست بماند و دانی
بجز آن کافران پیشینه / که پر از کینه بود شاهی
از نبی قصه‌ها بشنفتند / از نفت بیکدگر گفتند
نه ز انصار راست این اینجا / بل اسیطیر اولین است اینجا
تو هم این قصه‌ها بهوش شنو / بزبان خوش آن همی گوی
لیک حالت بود که گفت گفت / آشکارت بود خلاف نهفت
گر ترا سر آن یقین بر آری / کار دیار تو کی چنین داری
نکته‌ها گشتی دانش و خبرت / یکدگر فتنی ز اکبر ان عبرت
هر کرا گویه ترا که معلوم است / که خلافی طعام موهوم است
لیک از آن جهنم ار هر مرض شود / گفت او را دروغ آن تو
میکند تا از آن جهنم برد / طی خلق را و خود بفرد

خواب کردن حبشی و باز بردن دایه ویرا بخانه

شب چو تر زلف خود بر تخت / حبشی پر ز سوی بالین
چشم حبس بست از این جهان / داد نقد غرور بغارت خود
دایه او را چو دید جا بدست / باز بر پیش بنو بالکانست
چون افتاد تا بلند شاه / جا شکسته یافتند سر در راه
چشم مالیده و سر طرف کرده / وانچه شب دیده بود بیم نبرد
دیده از آن نزیبا جو جیما / رفت خود در شیمن بیمن
نه از آن شادی و دلت آن
نه از آن آفتاب جاه و جلال / هیچ پرسش بست خیز خیال
رو بمقصود خود ز پیر و جوان / جست چندانکه دست بخیر
ناشده بر مراد خود پیروز / ماتمی در گرفت عام سوز
بود اسپتی حال وی جوان / موجب آن دیده از آن سیه
گفت بس حال مشکل دارم / خرقه گشته بخون دل دارم
زد ز رسن بهشته ها است / دلپذیر کاپس الخوست
بی نظیری کرشه زبان مقال / عقلی را صفات چیستش لال
گر کسی نفت و نام او پرسد / یا محلی و مقام خود پرسد
ور بگویه کجاست خانه او / خانه کیست آشیانه او
مولدش خلخ است یا از غار / سیکنش تبت است یا تاتار

شاه اقیم و ماه کشور بست / خصم جانسوز و یار غمخور بست
چشم او سرمه ناک فتاده است / یا خود از سرمه پاک افتاده است
نخل قد تو کز صنوبر است / معتدل یا بلند و پست است
کیسه و پیش چون نکند تا خرد / شد پلی دام و بند با فتاده
رخشان از نقش خال و خط دارد / یا خود آن زیب کرخی دارد
لعلش آب حیات تشنه لب / شاه ماه کرد اول طلب
ابروی او که در جهان طاقست / قبله عاشقان مشتاقست
شه زبیه پیکش پیوسته / بر جهان راه عافیت بسته است
یک گشاده دست از خنجر کار / باز کرده دهان ای دلا
از دهان و میان نشان نیست / بیکش پیش آنکه رو بنهان
شاه خود در سر مخفی مرسوز / مست پیشتر ز خمر پیشتر
هر چه ترین نکته‌ها خیال کنند / وز من پیشتر دل سوال کنند
جز خموشی جواب ایشان نیست / جز نه نام سخن بیش نیست
زانکه من در جمال آن دلبر / معنی دیده نام بر وی صور
گر چه آن معنی از صورت فزود / در لباس صور تجلی کرد
نور آن برقع پرده فرو نیست / سر بسر پرده‌های صورت نیست
محو معنی و فارغ از اسم / نیست از جلوه صورت کم
پیش من نیست رخ ز خط ممتاز / زلف از روی شاهد باز
گر کشد چشم او بتیغ ستم / ور دهد لعل او نوید کرم
هر دو از ذوق بود یکسان / نیست این مشکل آن اگر آسان
ذات بی صفت چو محبت است / ذات بر من ز بهر صفت است
من صفت بهر ذات میخواهم / نه از برای صفات میخواهم
چون ز ذات بی صفت شد صفت / ذات مستبع شد صفت تابع
من صفت بهر ذات دارم دوست / نه که در عشق ذات بی صفت
چون کنی سیل ذات بی صفت / هست معشوق تو صفات ذات
هر صفت کش تو عاشقی مطلق / چون شود ذات نقیض تو سبق

سوال پسر صاحب جمال از پدر صاحب کمال

عشق تو تیز رو نهد بر دل / بلکه گیرد بنفرت استبدال
پدر گفت از زمین تیره / کان زمرد نیکتر بود بهره
چون نهم زشت تا بپیرو خوش / شور و غوغا بر آید از همه
از زمین و سپاه زابی نیکو / دعوی عشق می کنند آغاز
آن یکی آورد زنگ زنده / چیست نزد ارباب زنده
وان دگر خون زاید بنفشه / سوز دل از آب دیده بنفشه
هر یکی از دعوی و معکوس / بزبان دگر دهند خبر

شاه اقیم و ماه کشور بست / خصم جانسوز و یار غمخور بست
چشم او سرمه ناک فتاده است / یا خود از سرمه پاک افتاده است
نخل قد تو کز صنوبر است / معتدل یا بلند و پست است
کیسه و پیش چون نکند تا خرد / شد پلی دام و بند با فتاده
رخشان از نقش خال و خط دارد / یا خود آن زیب کرخی دارد
لعلش آب حیات تشنه لب / شاه ماه کرد اول طلب
ابروی او که در جهان طاقست / قبله عاشقان مشتاقست
شه زبیه پیکش پیوسته / بر جهان راه عافیت بسته است
یک گشاده دست از خنجر کار / باز کرده دهان ای دلا
از دهان و میان نشان نیست / بیکش پیش آنکه رو بنهان
شاه خود در سر مخفی مرسوز / مست پیشتر ز خمر پیشتر
هر چه ترین نکته‌ها خیال کنند / وز من پیشتر دل سوال کنند
جز خموشی جواب ایشان نیست / جز نه نام سخن بیش نیست
زانکه من در جمال آن دلبر / معنی دیده نام بر وی صور
گر چه آن معنی از صورت فزود / در لباس صور تجلی کرد
نور آن برقع پرده فرو نیست / سر بسر پرده‌های صورت نیست
محو معنی و فارغ از اسم / نیست از جلوه صورت کم
پیش من نیست رخ ز خط ممتاز / زلف از روی شاهد باز
گر کشد چشم او بتیغ ستم / ور دهد لعل او نوید کرم
هر دو از ذوق بود یکسان / نیست این مشکل آن اگر آسان
ذات بی صفت چو محبت است / ذات بر من ز بهر صفت است
من صفت بهر ذات میخواهم / نه از برای صفات میخواهم
چون ز ذات بی صفت شد صفت / ذات مستبع شد صفت تابع
من صفت بهر ذات دارم دوست / نه که در عشق ذات بی صفت
چون کنی سیل ذات بی صفت / هست معشوق تو صفات ذات
هر صفت کش تو عاشقی مطلق / چون شود ذات نقیض تو سبق

می ندانم چه صورت بگیرد / یا که آیینه از کجا پذیرد
گفت از سر یکی پیر جوان / گر نه چاهم چه زه زدست
آن یکی گفت از آن بیاد / رخ بخونم منقش آحاد
وان دگر گفت از آن پیاده / چشم من پر ز است و دل
وان دگر گفت کاغذ نو / زد خطم بر صحیفه پر چنین
وان دگر گفت کاغذ و قلم / برد است از دلم بیک
وان دگر گفت کان مرد / ساخت پشم ز بار عشق دوتا
وان دگر گفت از آن خفت / جان شیر نیم آمد بیب
وان دگر گفت دانی خال / در دلم گشت تم رنج و ملال
وان دگر گفت از آن دو بر بستان / دل من مجموع جام باده شکست
مرد رست گفت معنی چه بود / دیدم از پیر و صور پیر و نو
شد دلم مبتلای آن معنی / میدهم جان برای آن معنی

جواب گفتن پدر پسر را

فارغ از زلف و خال و خط / می ندانم چه خیزد بیچ
چه درین قصه از زبان بیان / چو کند بشنید گفت جانی
نیست پوشیده بر پیر دانی / که بود در پیش بر خیزد
لیک آن چه که مرغ حسن جمال / زنده از وی سوی عالم پر بال
گر بر خیزد ز جمین ذره روی / زنده از روی طاعت سر
هر کس چشم از آن شود دلباز / مالد روی از آن شود دیباب
خم ابرو که خویش نو / شود ذوق پیش در حسن
تو که با شد جمال تا زه و تر / خشک بهی بی شود دستر
خط غیر و زه رنگ نیکی / آورد رو سر در سید کار
خال مشکین که بر چین و دو / نقطه مشک بود در گلنار
چون او در ریش بیش بصحرا / شمل بود الظب اصول
و آن بنفشه که نیش بر سمین / چنی آمد ز عشم عبرت چین
چون نشان هم پیوند / نه زنم بول از و دیده
لب و سبلت بهم پیوسته / لای پالای بر دهان سبزه
رو و القصه حسن و دلبر / گل از جای خویش بیش
بر چشمی که آب کل هر / چه کاسی که گاه و غر نمود
پس بدین خال و خط منقوش / باش از آلایش الوث
کین حد زیبا ز زینت صورت / حال صورت ز ما ز زمان
هر که اول درین صورت / بکسل از دو کار کشتن
چپ آن زو که کار فیض نیست / هر دو عارف بدوستی دلیست
چون صورت نیست این تخمین / در این عاشقان مطلق

حسن معنی چو جان و عشق آن تا — عشق آن اعتقاد راشد نه — حسن صورت علی تفسیر است — عارف از عشق آن کرا خبر است

چون شنیدی این سخن پیر خرد — گر پرون خود و چسپن از سر — حسن سیرت گرفت با سر شد — لیک بر مرد عارف از سر شد

چشم و دل پر ز خاص سیاه داشت — گوش بر حکم و را کلا و میه داشت — سر به گفتی یکان نیوشیدی — ز مرد ادی روان بنوشیدی

عارف تیز چشم معنی بین — کشش شود خدای بود آیین — روی او را بود روشن آیین — گر بود نور حق صفاتین نافت

دیده در تجلی آن نور — بود از چشم خوشتین مستور — ذره بود او نور هستی حق — ذره از نور بود پیوسته حق

حیدر آن دو نماز و تنظور — سر دو زاد لو سیکه شهود — روی او روی کیه گر کرده — باده از جام کیه گر خورده

سینه آن بود و من این چاک — دامن این بود و دیده پاک — حسن این آفتاب سیمین نور — عشق آن صبح آفتاب افروز

بود کیه از آن دو گوهر گنا — گرم سودای عشق را بازار — عاقبت چون نهاد دو روی — زان پسر آفتاب چین و حال

عشق عشاق بر نیست — آتش اشتیاق نشان نشست — حسن شخص است و عشق سایه — سایه از شخص بی بر دیده

چون در آیینه وجود شخص نماند — نیست ممکن تجلی سایه — آنکه دایم ز عشق لاف زدی — در محبت در گزاف زدی

نگه ایشان براه اگر آید — پای جانه زرا مگر دیده — بر گرفتی ز دور را بگریز — پای خود در گریز کرد تیز

غیر عارف که دیده بر ایشان داشت — سر آن رشته را نگه نداشت — گر چه عشقش فانه بخت — نشد آیین آشنایی پیوست

عشق اگر رفت از دو پیوند — پرسیدن پسر از سبب نقصان عشق عارف که عاشق معنی بود بواسطه نقصان حسن صورت

زود زگان آن نو جوان جهان — گفت — در سیاه نه طریق یار ماند — گاه سنا سای راز نهفت

چون ترا دل معنی بود — عشق معنی ز صورت آمد کی بود — حسن معنی فنی شود اسپری — عشق آن باشد از زوال بری

عشق تو چون فنا در دم گفت — خاطر تو ز من رسید بهر — مرد عارف چو آن سوال چاره — از جواب سوال چاره زمره

گفت آنجا که جلوه معنی نیست — وهم نقصان ز دوال را راه نیست — حسن آن لایزال را زیر است — عشق آن بی تصور و بی علت

سر کرد

سر کرد ز روی جمال معنی راه — دست تغییر از زمان بود کوتاه — لیک معنی جز از لباس صور — نشود جلوه گر بر اهل نظر

رنج ز سر صورت گر بنهد — بجمال خود اش بیارایه — جرعه چسپن خود بر ریزد — حلیه نویسش از دو آویزد

عاملی بسته لای او گردد — پای بنهد و فنای او گردد — لیک یکیک بقدر همت خویش — گیرد آیین عشق و در رهش

آن یکی از حجاب بیچاره — اشارت بجمال جامعی که شراب عشق از جام صورت خورده اند و پی اصلا بجمال معنی نبرده اند

بر رو حسن صورت از رهش — نشود دل معنی گاه عشق — غیر صورت دگر نه بیند هیچ

این عالم همه این کارند — به حجاب صور گرفتارند — لیک بشد ز اختلاف صور — روی هر یک بقدر کار دگر

چشم ایشان ز فرط جهل عمی — نیست محمد ز صورت معنی — نشناسند قشر از لب — قشر خواریست در رهش آب

جشنشان از صور بماند دور — اشارت بجمال جامعی که پی بجمال معنی برده اند اما شراب عشق آن جز از جام صورت نخورده اند دایما در رنگ خواهند از صورتی خلاص نیابند بلکه گرفتار شدند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک

وان دگر گر چه عاشق صورت — دل جان شان شود از دم بور — لیک معشوقش از صور دور است

حسن معنی است و صورت دور — چشم از آن ذوق است مجبور — نیست بی صورتش نگاهی

ست ارد به حسن معنی خام — نیست ارد به حسن صورت خام — نیست بیرون ز شیشه یکنی — نور بی رنگ نه بیند نشش بینی

سوی صورت نظر گرفته — ست ارد به نور آیینگ — نیست ارد به حسن معنی خام — ست ارد به نور خرم گرم

میکنند سوی دیده نور آیینگ — لیک از شیشه ای زنگار نگ — شیشه گر بشکند معاذ الله — گرد ننگ از رهت نیاید

شمس تبریز ارید کاو دید — شیخ شمس الدین تبریزی شیخ اوحد الدین کرمانی را قدس سره دیر کرد هنگامی عشق میکرد یه از دیر سید که در چه کاری گفت که آفتاب را در طشت آب می بینم

در دشت از هوای خرد نهفت — گفت اگر بر قفا دل ندای جرا بر آسمانش غی بینی — گفت ای شیخ در جهان گفت

هیچ آفتاب می بینم — لیک در طشت آب کام

گفت میدانی بن بی بصر است — زر است بین باش کی بر طریق است — برقعا گرد و بی است ترا — کار بهر چه مهی است ترا

سر ز پستی سوی بالا کن — سوی خورشید بیشم خود کن — زات خورشید بر کنار تو — تو بعکس چرا شدی تاریک

وان دگر گر بود دشمنی محض — اشارت بجمال صورت کرشمه شدند در آن نماند بلکه آن سبب ترقی ایشان شد بجمال معنی — روزن عقل و دین او را خاز

عاقبت عرف عارف معنی — ره بسر منزل حقیقت برد — جرعه آن قدح چشیده ملت

سینه آن از زنت پیدا — عارفی کاو بجای زر قطره گفت — بر رو تو مجاز قطره است — نکند کس فرا ز قطره است

شمن غریب و نکته گر گفت — کرا قامت کشد بر سر پل — گر چه آن پل بود برای گذر — بحقارت بسوی آن نگر

زود بگذر ز کسب آن سبل — کی ز رهد تعلقات جهان — که در و فوق آن نه پیر و جوان — جز بآن پل گذر توان کردن — پی بعشق حقیقی آوردن

وان دگر گر بود پیوسته — اشارت بجمال معنی که مظاهر صوری و معنوی مشهود ایشان جز جمال مطلق حضرت حق جل ذکره نیست — آورد نیست غیر صورت

پیش او حسن صورت معنی — بود ز آینه آنه ذات — بود ز آینه بر سر که ام بگشاید — جز جمال خدای ننماید — بی بصیرت جهان جهان بیند

هیچ چیز از متابع آن زود — حاصل جواب عارف از سوال پسر — نشنود پیش او حجاب خدای

سخن عارف پسندود شنید — چون باینجا رسید پیش ام — گفت کای فهم را نهایت تو — عشق من بود از زین تجلی تو

رفت آیینه مصفا بود — زان جمال ازل مویه ابود — چشم من بود بر جمال ازل — چون در آیینه ذات خاص ازل

چشم زآیینه ذات از است — پس زانوی خویش نشستم — شاید از آیینه بود تا بر رو — بر بود آیینه سر زانو

آنکه باشد نزد زانو آیینه — پسر دیگر از جانب پسر — حسن معنی شود و مخفی ش

پس پسر گفت ای بجا العارف — از مقامات عاشقی دانی — چون بین سیل باطن تو نشانه — پیش من خاص تر از چه نشانه

چون

چون زمین دوری تو آنی ز دست — نزد من مرام آمدن پیست — گفت عارف که ای جوان — نیست ای پسر تو رسیدگی

گر ز خود روزن جوان پیر ز دست — نیز باز از دل نیند از دست — چه در و شعر بشکند خود از — بر زمین افکند نگه در از

دیده از نقل باد کیر دلا — آنکه سنگ بر طبق یا جام — بلکه تعظیم بجهت اسطه است — در وصول مراد ربط است

ست گر کیش حق شناسان فرض — حکایت بر سبیل تمثیل — بلکه از ذکر کریمان آن فرض

سوخته ای بدیده مجنون — آن ز فرمان عقل بیرون را — گه بیرانه همی گردیده — گریه میکرد و زاری فاسد

کاه چون سایه بر زمین بعد — افتاد بیاد سر دلوار — گر نکند ای جوان آفتاب سپهر — خورشیدش را بعشق ماه مهر

گر بمژگانش پستان فرض — چون سکان صرصر پستان تفتی — گفت با او حریف از زانه — کت ترا این همه بر بین خانه

مهر و زنی و جا بلوسی است — خاک رویان خاکبوسی است — نیست نقش جمال بیوش — بر بر ای جمله ابر بحر دار ش

از خس و خار او چه جوی — زان نرسیدت گلی بر می بوی — گفت فاش کن کزین سامان — گه بر موی من از دو سو حیات

قصه گویند شیخ بیچاره — گر ز مردم ام باد صلبت — نیست اینجا بکنار دیوار — گر نبود بر آن بر دش ابر

نیست اینجا پیاده ای دگر — که بر بشتش سوار و بیکار — نیست اینجا ز گل امید — که نه دامن بر گشید بی

هر چه من میکنم بهر سوی دست — اضطراب ام ز آرزوی دست — عشقبازی بعشق یار ز — نیست خرشید و زخار ز

سنگدل آنکه بود خنزل لگه — بگذرد آنکه ز زیش قرار — بیقراری کاو نبود کاو نکند — ترک پیمان خود نکند

نکند در پستان شوق خاک — اشارت بآنکه تعلق خاطر طالبان راه حق با آثار کونیه و تأمل در آن و توسل بآن در معرفت ذات و صفات حق سبحانه نه از این قبیل است

ست از این جمله آنکه ای ناظر — بادر و بام او نگه دیده راز — گر نه او زنده بر جهان دارش

بتنگه شوند بر خورد ار — زایت خاطر ای گاه شد — در جمال اشرکنند نگاه — میو شر بر نه از آنجا راه — از و بود ز ذوات در حال — بر رو بود ش کشند پیشانی

زنگی آگنش وجود نیمود / موجه‌ای ابیش بحکم فرود
در فضای وجود تنهد پا / کیه بنای حیات بنا
نعت موجه وجوب شیع / کز تسلسل محال پیشی آید
حال هم یک نظام و نسق / نیست الا دلیل وحدت حق
موجه کون اگر دو تا بودی / کار آن منتظم کجا بودی
صنع یکسان بود حکم بود / محی بر احقق پی کز او دست
نیست پوشیده بر دو فا بالا / کر حیات است شرط علم و هم
اختصاص حدوث از کرانی / بموافقت علم و از زمان
بر ثبوت ار وقت تا لیل / یکنفی نفی آن برای عیل
او ملا بر خواست کر آغاز / وصف قدرت از پس شود ام
قس علی ذکر سایر الاوصاف / کین بود پیش سوشنت کفاف
من کز اسرار عشق می‌گویم / راه ارباب نکر جمع عام
نکر سرگشتگی است در ره عشق / کی زود حکم نکر بر عشق
بون نه‌ایه کمال عشق جمال / لال گردد زبان اسپیر قال
اخاموش آن کو جمال بخش / پرده‌ای پرده‌ای اثر بر دیده
گشته نور شهود دیده ارش / کل توحید پیشگی جیده
پرده‌ای که روش عارف بخلاف ارباب نکر و نظر از موثر
پرده و پرده کی سیکی دیده / روش عارف نکور رفتار
از موثر به سوی آثار / بون دل او ز زنگ کثرت پاک
راه او را شهود وحدت / دیده نور بسیط بی پایان
منبسط بر حقایق اعیان / منتشر از وحدت اطلاق
متکثر را انضمام آفاق / زانکه بر ملوک کون مسطور است
اول چشم وی بر آن نور است / بر دو ار عرصه جهان بیند
سه بعد از شهود آن بیند / یا به آنرا ز انتقاش بیرون
حکایت بر سبیل تمثیل ثانیه
جلوه کر بر وجود کونا کون / قطره از موج دریا
در زبستان خاور محرا / خویش را بیخ زشد تر برا
هستی مستقل توم کرد / لیکن از موج بحر کی و هر جا
می‌شنید اینکه هست از بیخ / کرد از موج و شبم دریا
پر در جوش قامت برنا / کر به از روی عقل بر جهانی
بود صد شکل و نه خاص نفت / آنکه از سنگ و نه خیال
کس نرسته بپای استدلال / نفسی حرف ما نداد اساس
در دانش نویس راز نکر و قیاس / یکفنا از بهر وزن کردن آن
ز قوانین منتظم میزان

تا شد صحیح راز مستقیم / با خود اندر بود در حریم
کرد پیدا ز علم و فنون / حاصل خویشتن باین قانون
ظن و اوهام کز گمان رست / همه بار خود یقین پیوست
لیک آنم که بر بکشاید / بنر مفتاح کمان بر وی تابید
یافت کاما آن بیک راه / پیش جمعی ز اولیا علمی
قصه یکی بود اسطه مشاهده خرق عادات از اولیا علمی
بجهل آمد
فصل ای بود و منقل آتش / شعله‌ای میان ایشان تو شی
شعله بتقریب آتش و منقل / از خلیل بر کار نقص فضل
ذکر آن قصه کهن تمام / کرد و از کشته بر دو اسلام
آن یکیک ز جهل پیشگاه / گفت با طبع محرق آمد
آنچه با طبع محرقست کجا / کرد و از مقتضای طبع جدا
کیا از خاطر آن نخیه متاز / گفت مین و دست بیارد
منقل آتش بهر آن بنهست / آتش بی جنبش ز جان بگفت
گفت دو کن میان آتش و آب / هیچ کردی بهین در آتش دست
چون نه از پیش بسوخت خود این / شد از آن جهل او بدو روشن
بلبع در هم سحر مغز ادیه / جانش از تیر یکی جهل رسید
اگر آن علم او یقین بودی / قصه او کی نخیست بودی
علم کاه یقین نه زیم زوال / بی یقین این هست جهل
رجوع بتمثیل
قطره چون آب شد بتابیدن / گشت آن آب سوی بحر روان
و ز روانی خود بحر رسید / خویشتن را ز دریا بحر ندید
هستی خویش را در آن دم ساخت / هیچ چیزی نیفزود و نشد
کاهی او در جهان بصورت موج / دیده هم از حضیض و هم از اوج
کاه دیدش بشکل قطره فرو / سوی بالا روان ز راه رود
متراکم شد آن بخار و دران / متکون شد ابر و از نیسان
متفاطر شد ابر و از نیسان / رو نوقی از فایض بحر گشت
قطره چون بیکد گر پیوست / سیل شد بر رود و راه بست
سیل هم کف زنان خروشی کنان / تا نهاد یکسر سوی بحر روان
چون بدریا رسید و کرام / شد درین او در بحر قوام
قطره این راه بود پیوست / گران انکار دیده و دانست
کوست موج و بحار بی حجاب / اوست کف اوست قطره
اوست حیات / بحر جز بحر نه جهان نشناخت
عشق با مرد باخت او دانست / انوجب و راست چون کشاد نظر
غیر از یک ذره چیز دیگر / همچنین عارفان عشق آیین
در جهان نیستند جز حق بین

دیده جلوه نمود بر یکجا / اشارت با صحاب مکاشفه که تجلی صفاتست
لیکن نه نظر آفاق هاست / آن یکی در جمال اشیا
بصفتهای حق بود بینا / هر چه بینند معنی صفتی
کرد او را در سبیل معرفتی / صد هزار آینه هست از نظرش
بصفات خدای را بیش / کر چه بر ذات در مکاشفت
پیغمبر باشد از تجلی ذات / و آن کر چه جلوه را یکی آینه دید
اشارت با رباب مشاهده که تجلی ذاتست
که خدا را و اهل جهان بینه دید / دید یک ذات لا تعدد و جهات
تجلی شد بکل صفات / یک وجود است هر بهر عالم
خدا جز اسمش متصل دم / کر بصفت بجای تعریف
جمع گشته ز لطیف کثیف / نه در آن فرق شد فاصله
نه از منع هیچ طرف را کلف / دیدیا ز آن نه یکدیگر
هست از او اعراض بجای صفات / آن کر آنها به جوهر قابل
که مراد و عرض بجای اسما / و آن عوارض بجای اسما
هر کر ناظر بحال هر آنست / صورش دیدن از حال آنست
هر کر او دید هست بر صورت / چنانه آینه عود در صورت
چشم عارف که تیز بین باشد / در شهود اخلاص بین باشد
چند اند هم جهان یکی ذات / جلوه کر گشته با شیون و صفات
مجموع آینه و صف و ذات بیخ / باشد از پیش چشم او پنهان
از جهان خود نه چند اند پیچ / غیر حق هیچ جا نه میدیم
شهر جمال خود اسمایه پیش / محو مشهود گشت آینه بیش
هیچ دیدی که این جهان بجلوه / آینه هست و اند آینه هست
آینه هست و اند آینه هست / غایب از دیده او حاضر هم
اول آینه جان بر دیده / پس در آینه روی جان
در آینه دوست پیدا در آینه
کر به تقیید بینی او در بنه / اشارت با رباب اربع که مراتب ولایت است یعنی
نام و نقش جز آینه بینه / هر کرا دیده حق بینا نیست
قرب نوافل و قرب فرایض و مقام جمع اطلع که مراتب
دیده او جز به حق ناظر نیست / تا نکر در حکم بی سیر
قاب قوسین است و مقام جمع احدیت که مرتبه اوادنی است
دیده تو بعین حق ناظر / نیست مکان جمال حق تا زین
و خاصه پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم
کی زبانی شهود حق بیند

چون تو سازی کار دان زنهار / بیرا قبول قاطعها / بر قوای تو وحدت اطلاق
غالب بقدر استحقاق / هشم و کوش و زبان تو بکسب
حین هستی حق شد و پیشگاه / وصف امکان شد و در مغلوب
منصف نه بیش بکار و جوب / فعل او ادراک او حاصلست
تبدیل باشد بصفات و حقایق / کر دوست پیش صوفیان کرام
متقرب بقرب انعام / و کر آن ربیات شد و حاصل
که تو آنست شوی حاوی حق قاطعا / هر کر عرف مقربان دانند
اهل قرب فرایضت خوانند / در کنار این دو قرب با هم
جمع با شیئی یکانه عالم / نقد قربین حاصل تو بود
قاب قوسین منزل تو بود / ور نه رحمت کنی بلند روی
که مقید بجمع هم نشوی / دور آن باشد درین مقام
لا تقید بقید هیچ کدام / پا نه حالیست اخفی سوی
سر فرازی فاوحی او دانی / این مقام خاص آنکه تو بی
باشد اندر ورا شت بنوی / حیدر اعارفی ز خود آرسته
بمقامات قرب پیوسته / شد از تقیید خویشتن بطلان
ذات او وصف او شد حق / هر کر افتد آب کل نقوش
شود از خود تصور رشد ش / چون شود کشف سر ربانی
سر زند ز وحدت ایمانی / کوید از نکته بنده حق کو
در رقم هست از من این نکته / افتد از تیر تش بکار کرد
بجهان کر بسنج خواند / یکنک کوشت داد خود بزن
حکایت بر سبیل تمثیل
کشش تیر زد دهد طوس من / کوشت را زن یکیک خود
خواجه چون کوشت خود خورد / کهنه زان ذریکه پیر خود
که کمین کرد کر به در بود / خواجه سنجید کر به را فی الحال
زده بصد خرده است بر زخم / کرد از آن حقاب کاهی
کر به پیک چو کوشت یکین بود / کوشت یکین کر بر آن فرود
نیست این نکته پیش من و شنو / که تو آنه شوی دو من یکین
کر این کر به است کوشت بیاست / اشارت بتقیید حیرت بجمع و دو موم ما
و کر این کشش شکل کر به است / بستنی حیرت ار شود مقسوم
غیر محمود نیست نه مذموم / آنست مذموم کر شکل کر شود
بسته کرد ابسوی مقصود / ست در راه سبی و کوشش
شرط اول تعین مطلب / وجه تقیید نا شده ممتاز
طایر سعی چون کند پرواز

در بیابان دو زنی بود پیش آمد / کیکی نان او کهربا شایه / تا بتعیین نمایی آن زنرا / کاهربین تو بینی آن زنرا
لیک تعیین رو بجز او تعیین / کز نه تنگ در شود کاری حق بین / یا بامرات حقی دان و محسوس / یا بتقلید مرد را بشناس
یا با الهام کشف زیبایی / کم مرا نیز خلاف نتوانی / گر نباشد یکی از این دلیل / باز ما میانی زنرا خود دلیل
زو نیز بر تو خوش بیرانی / بلکه خود بی شوی بیابانی / چون ترا سر حیرت نه دهم / شد بتفصیل از این سخن سیر
آن بود شرح حیرت محرا / که گشتی برتبه از رخ مقصود / لعلت جمال قدس قدم / بر تو آید ز اوج فضل کرم
سر زمان لعل گر بینی / سر نفس سیوه اگر چینی / ساز دست اصطلام آن سلطنت / فارغ از مهر حالات و فخر حالت
خور رو و خوبت قم بر شد / بر تو اوای فیض بگشاینده / کم شوی جاودان در سر پیشی خویش / ساده گردی ز خود در خویشی خویش
صد به و نیک گیر رو بست / کز نباشد ز خویش غیرت

حکایت آن زن که در دیار مصر سی سال در مقام حیرت بود بکجا نه

در نوبت سی مصر شیر زنی / مجمع مردان مرد و شکنی / بچنین رو لقی مشرف شد / نقد هستی تمامش از کف شد
شب از آب سوی کلی بست / نه بشب غفلت و نه بر نشست / قرب سی سال ماند بر سر آب / که بخفتند چون رفت از آب
خفته مرغش بفرق فارغ بال / گشته ارش بساق پا خلال / شب شنود از هوای باران / شد ز گرد صبا بخوش ایران
یکجا که ز آب شب طلاب / سایبانش نگشته بیر حجاب / بسر فرو بسته از شراب طعام / چون نهشته ز جاست خود آرام
مجمع مرد و مرغ زیر سر پنی / دام و دد گرد او کسی صفی / او خوش اندر میانه و او آسوده / ایستاده و پا بر نیت زنده
چشم او بر جمال شاهد حق / جان بطوفان عشق مستغرق / دل پر از نهای رود عالمی / گوش بر راز نهای پنهانی
زن کمر بر میش کم کشی دار / کیستر تا او به از صد مرا / مرد و زن مست نقش پیکر خلق / جان روشن بود از نهاد پاک
کرد کار مرا ز من بر باش / وز رخم مرد و نگر زن بر باش / مرد ای ده گر زنا دو اشوم / وز مرید و مرا ز اشوم
غرق کرام بموج گیرانی / مرکز خود نشان نیابم باز

روی

در بیان اگر روی عاشق اول بسوی خویش هست بعد از آن بسوی معشوق و در آخر کار بسوی عشق

روی عاشق نخست در خویشست / دل او از برای خود ریشست
گر بخود او برای خود خواهد / ور بکار برای تو دگاه بود / همه گردد خود گردد / بهر نیک و کشا خود گردد
باشد از جام عشق پیشی او / دوست شد عقل پیشی او / دوست را بود کام شاه بود / صید مقصود از دام خود بود
ور بود بر خلاف مقصود / زان نخاتی پسر رود در دل / این ز عشق هست خویشی دارست / بهوای خود گر شاریست
هیچ عاشق سوا پسندیدا / بر ارادت نفس بنهاد / حیف باشد که نقد در نفسی / هیچ سازد برای نفس خسیس
نیز خود از سود و نفس / نشناسد بغیر و ایزد نفس / بس که باشد ز دو پایه / شر بود سر خویشت و دایه
هر چه با وایزد و نی آنجا مه / غیر تو نه بر آن بیاد / شکر کو پیشی که آخر کار / یافت کارش بود غیر قرار

قصه آن مخنث که از روزن در منظری افتاد و از آنجا در خانه سفلی و از آنجا در سرداب و از آنجا در چاه بود در سرداب افتاد با کلک گرد کرای خود نشان

آن مخنث بیام چاه پیر / رفت با حمت خود و به
باز و شد بود زنش کلا / داشت روزن بسوی منظر
چون بنظر فتاد خاست ز جا / شد فرو دوش یکی کاو کرد
یافت خود را بخانه زیر زمین / بود سرداب و دو دیوین
شد بسر دام خطا پیش / جزم شد بر هلاک خود اندیش / با کمر بر داشت کاو سامان / کرد او قصد هلاک مهمان
گر نه تقدیر شریف جاگاه / چون نداد از دیدن سرای آگاه / بود جا جایی درون سرای / کاخر آنجا گشت پا تا جا
در تک چاه هیچ بسپاده / بهر عیش مخنث آماده / چون فرو آمد از بر هیچ / گشت جا بر نشست او بر هیچ
هیچ را شد بجای خویش آن / شد مخنث ز هیچ شکر گذار / کجکه اصل او چه جهنم و خرج / برین آمد از این سرای سنج
عاقبت چون ز هیچ بر گشت / در آخر کار من بخیر گذشت / غیر کس چند دست اوست / همت مرد را قیمت اوست
گاه تو نی شناخت قیمت مرا / تا نه نی گاه هست همت مرا / همت آن یکی علو نسب / شرف زیبا پیاده تمام ادب

همت آن دگر صفات کمال / علم و حفظ شجاعت و افضال / همت آن یکی زنان و فرزند / همه دو شنا و خوب شاه و مه
همت آن دگر ز روز زیور / تاج از آسیب لعلی و گهر / همت آن یکی سرا و به باغ / جمله پس من و بر سکا و ایاغ
همت آن دگر و کاریز / و آنچه با و مناسب از چیز / آن یکی را سوای اسب و حرم / منطق و نحو و صرف و طب و علوم
و آن دگر را خیال گاه و دوات / بیع کردن برای خط و دوات / بس کنم کاینچه زین شمار بود / کز حساب جمال یار بود
از طریقی که در سر و نست / و ز صد اعتبار او و نست / لیک بیم در این صفت یارند / که از این کار خار خار زند
جلوه گاه جمال شان زیبا / جای و بر زو و بات جمال / همه از خوف تو به و اسب و فرا / مایه لعنت اند و سوی خدا

اشارة بمعنی آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که و آنچه جز ذکر ایزد و چیزی الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله سبحانه

هست قول نبی که دنیی خوان / و و و

عشق عاشق چو سر کشد بکمال / از معشوق بگرداند و در خود کند
شود از غیر عشق عاری حال

عشق را قبله کار بود و ساز / دل ز معشوق هم بپرداز
حب محبوب حب حب کرد / آنچه بی بود لب لب کرد

غیر حب کس نماند مس بجا / شود اندر شهود حب خلوت
عشق او بود بدین مدعا / پا بدامن کشد بیارامد

بگریبان جان در آرد سر / نبود از سر چو غیر عشق نظر
طالب این مقام بود بی / که بحق در اوان حب طلب

گفت کای چشم و گوش و هوش بحق / مایهٔ عقل و هوش بی‌مایه
عشق خود را که غایت است / دولت لایزال لم یزلیست

حکایت مجنون

بر مرض خیمه جان تشنه بکام / ساز محبوب ترا زمین و بعد
عشق مجنون بدین مقام رسید / از نمک پرورش کافت بیشه
داد با خود ترا نوا ساز / عشقبازی بعشق کرد آغاز

آستین زر بهر نوا بکشی / داد و دامن بچنگ زنی
اندرون نرم خار پشت آیین / وز برون با کسان درشت آیین

زیر آن خارین قبا از فرق / ترک رفتن بکوی یار گرفت
بند روزی بدین گشت پیوست / بار با از خیر لیلی گشت

که چه حال وفا و مجنون را / پنجه زان مبتلای مفتون را
کز شرع عشق بیه نیست / هم تنک آسمان محرم نیست

ماند بسته زنگرد کار دهر / نگشاده هر صفت کوه نان شور
روز ما شنوم زکس زنگ / شب ثنا به پیشم آوازش

آخر الامر صبح چاره بدید / شرح حالش بمردمان پیدید
قصه را او بیان کرد انه / صورت حال و معیان کرد

نیمروزی بحکم در پس راز / یافت در خواب هشتم خاران
جبهه ار کشیده سر به ناز / عقل و دین را ربود پرده راز

کرد تعلیق و بر کار دیگر / شد بکام و فا ز بین پای
شد خرمنه ز تابر مجنون / سایه افکند بر سر مجنون

بانگ زد کای ز عشق مجنون / سایه انداخت وصل سر دار
گفت مجنون که تو با زنانی / لب خاش بشرح راز لسانی

گفت من آنکه زخم او دیدم / بتمنا شش هر فرد بر دی
منم آرام جان تو سلیمی / قبله جا و دان تو سلیمی

گفت رو رو که آن تمام منی / گر بجز عشق تو نه انام منی
عشق تو کای نگار زانه / آنچنان کرد در دلم خانه

که ترا

مناجات

کز ترسم خانه کنی بیبی / خوشتر ز بیدار این سرای
ای ز رخ جمال تو خوبان / پر تو خوبی تو محبوبان
جلوه بر چین تو کی بست / بنده بر عشق تو کی گرفت
همه ذرات هست عشق تو / پای کوبان ز دست عشق تو
حسن لیلی که را مجنون نمود / کاش ز کای عقل پیر زن
زلف عنبر لاکه بر و اسق برد / دل و جانش برنی و خصر برد
لعل شیرین که شد ز شکر ریز / قوت فرهاد و قوت پرویز
یک بیک نشانها جمال تو بود / که در اطوار مختلف بنمود
زر در بهر جاره و بیه و کر / هر شش از زوال زهره و شهر
بگشته خود شش تقید کرد / رویش از مرد و کون خود کرد
من هم ای پادشاه کی قوم / هر تف ناوک قضا تم
چند سر گشته را ز هم بوی تو / بی سر و پا و ایم سر سوی
کر بر کار بر در خرابات / که شوی قبله مناجات
کر بعلم کشی و کار بجنگ / که بشهد هم کشی و که بشنگ
چه شود کر خودم خلاص دهی / جای از بنده‌ای خاص دهی
بر بیبی جان ز نو شیشم / که نیابم ز خود خبر کرنم
ور نیابی سزا بدین بوسم / که ثبت غلطیه دیب جاکم
بر اهل دار و هم دره / بصف عاشقان بنا هم ده
هر زمان هم ای ایشان کن / خوز بانم ای ایشان کن
خادم رام بکشان / بهر تو حیث شیخ محیی الدین
وقت من خوش ز خرقه مشان / آفتاب سپهر کشف الیقین
آنچه از ذوق خود بیان کردست / در فتوحات کی آورده است
کز مغرب بود آمد بر عشق / چپ جانم گرفت نیز بر عشق
عشقم اندر دل آتشی افروخت / کر بر آنم بهستی من زد
لیکن آنرا هیچ روی و بی / متعین نبود قبله کی
علم از نخست عشق بر حیوق / لیکنم و نشان نه از هستی
شبلی موفق آن شاه دین / خواب دیدن علی بن موفق معروف کرخی و بشر حافی
و احمد بن حنبل را قدس الله تعالی ارواحهم
زخمت در خواب سوی عالم دین / ریشه شخصی لطیف و پاک سرشت
ایستاده بر کنار بهشت

قصه عاشق شدن صاحب فتوحات مکیه قدس سره که عشق مفرط از دل وی سر زده بود و معشوقی معین نبود

خوشتر ز بیدار این سرای / بنده بر عشق تو کی گرفت
کاش ز کای عقل پیر زن / حسن لیلی که را مجنون نمود
قوت فرهاد و قوت پرویز / بر شش از زوال زهره و شهر
هر تف ناوک قضا تم / که شوی قبله مناجات
جای از بنده‌ای خاص دهی / که ثبت غلطیه دیب جاکم
خوز بانم ای ایشان کن / وقت من خوش ز خرقه مشان
آفتاب سپهر کشف الیقین / در فتوحات کی آورده است
کز آنم هستی من زد / علم از نخست عشق بر حیوق
لیکنم و نشان نه از هستی / زخمت در خواب سوی عالم دین
ایستاده بر کنار بهشت

یکی بیکه را بهر سیبی کرد / راه و رد و قبول می‌سپرد
سعید را بخلد می‌خواند / اشقیا را ز خلد می‌راند
بعد از آن ایزد با خود دانی / دو فرشته نشسته بر خوانی
می‌نهندش ز دیبات بنان / از جب دوست لقمه‌ها جان
بعد از آن با هزار جلال / یافت روز و سرا و تاج علا
دیده در زیر عرش جبرانی / از دو عالم نشانده دانی
کرده در جلوه‌گاه وصف کمال / دو دخت دیده در شهود جمال
نهند ایدهٔ شهود بهم / نه بهر پشت سپه قامت
گفت با خویشتن در آن حالت / که کجا نهد این سر زیب
هاتفی گفت این که مشهوده‌ست / بشنو اضعای سر دوست
که ز سید دیم فارغ و فرد / بجست پرستش حق کرد
و آن دو تن را که ایزد کامل / بشر حافی و احمد حنبل
جای از بر دست کسی تا حق / دانه‌ران یاد و اهل شیخ
بو علی رود بار کاین شیخ / مرقع پوش شوریده حال را در بحث آن جوان مغرور بر من بر کمال
دو بحث بعد مرگ از دو حالت
بو علی رود بار کاین شیخ / خضر و با کار صدق و تقیین
رفت روزی کای جانب حمام / تا بسبک کرد از نگرانی عام
دیده از رقصهای کونا کون / ژنده صوفیانه بر سر و دن
یا رب این زنده لعنت کیست / که درین راه چو قرنها دو کیست
جون در آمد چو دیده در وشی / در ره حاشیتی و خفی کشی
ایستاده بفرق خود کاسی / که سرش می‌ستر چه چاسی
موی او جون شدی بر سر تخت / دو شکاری بر زمین فتاده ز بخت
دو بهم نم شدی بسوی زمین / بهر موجیه نشش زد و کاسی
صاف کرده درون مجموعه / نه بخیتی آب صافیش بر فرقا
خرم رفتن چو کرد تا ز بجوان / رفت در ویش تا برود و ان
بر سرش آورد یکدو خشت / بو کالی زان و زنان و کوشک
جون تمش خشک شد ز تو آب / سوی بیرون نهاد و دو شاب
او خرامان چو سروی اندر بیش / از قفا بجو پا یان در پیش
بو علی هم روانه در زنبال / تا شود واقف از حقیقت حال
جا بر داشت آن فقیر ز نرم / بسر آن جوان فرو افکند
رفت و خوی کلاب آن خود رفت / ریخت بر روی کلاب و خود رفت
مرد چو بر گرفت کرد و شاد / آینه پیش روی او بنهاد
این همه کرد لیکن آن نافرد / یکجا سوی او نکرد نگاه

صبر درویش

صبر درویش تبسمی بر سید / ناز از جان در آن نگشید
کای عزیز سوخت نه بشوی / حکم تا تو سوی من نظری
نیست کشتن بزنده کان نظر / پیش رو بیه تا کرم
دیده درویش سوی او کرد / وین چنین مرگ را چنان شمرد
رفت پیر و جوان در آن نگرد / وز رهوت بر و نگاه نکرد
بو علی سوی خانقاهش رفت / کفنش کرده و پس خاک کرد
بعد کشند شد بر او مجاز / آمدش آن پسر بر او فراز
خرقه‌ای خشن نگاه پیر / شیخ کفنش کرد و بسته در
تو نه آنکه سب لها زین پیش / لب گشا کای مرگ آن درویش
گفت آری ولی جوان کشم / شب بخلوت سرای خود فتم
آن نه پیر هستم رسیده و خواب / دامن من گرفت کرد عتاب
کای بتو بعد مرگ هم بردم / حرام و فکر سوی سوم
آن تمنی کای کرد در دل من / داغ حسرت نهاد بر دل من
بسر خاک او دم گذر کردم / جامه خود جبکی بر کردم
خرقه نقره فاقه پوشیدم / در ره نقره فاقه کوشیدم
بهر تروح روح او بر دل / کای کردم مجی بدین منزل
بسر خاک او همی آیم / بهر بر بر خاک او همی آیم
می کشایم ز خرقه سازی پیش / لب بمذکر کای کار پیش
از صف صوفیان سبکبار / عاشق شدن آن دختر ترسا بر آن جوان مسلمان و در مفارقت وی زیر سر مرگ افتادن و جان دادن
در سیاحت کنشت بر در دیر / یک کسوت مسلمانی
دیده آنجا یکی ز رسانی / چیست این کسوت مسلمانی
گفت کای کهنه پیر دیرانی / گفت عزیست مسلمانی
دیده در ویش خود را بنام / گفت کین دولت از کجا آید
گر درین تیرگی ظلمات رسید / گفت در دیر ما گرفت مقام
نو جوانی ز زهره و پیلام / قامتش کلبی ز باغ بهشت
چهره روشن ترا ز خورشید / لب نوشین او بجام
با سیاهی جو شد زهره / عالمی را ز مهر آن مهوش
دل بتندیل دیر پر آتش / بود پا گیر و دختر ترسا
بر کلی از زلف جعد ترسا / در هشت ماهی ز صد صد سر
با جمالی بسی ز زمانی از نو / چشم و مختصر آن جوان اغا
زان نظر تقش بیان اغا / خرمن عافیت بیاد رش رفت
مرغ جو تر بیا او ز بیاد شش رفت
نه بشب خواب نه بروز قرار / با ولی ریش و دیده بر نهار

گفت و گو با خیال او میکرد / بست و بر جای وصال او میکرد
حیلها کرد و مکرها انگیخت / سیم و زر بر سر و در شهر برافشاند
سیم و زر پیش او چه ارزش داشت / حیله و مکر هیچ سود نداشت
آخر از کار خویش مضطر ماند / وز فرو ماندگی کیان درماند
بود آنجا مصوّری تقاد / در بیان مصوّران نادر
نقش هر آنچه بلکه کاخ است / بکشیدی چنانچه بودی راست
داستان از زر و سیم بالا بال / با مصور بگفت صورت حال
چون مصوّر حدیث او بشنید / شکل یارش چنانکه بود کشید
کرد جایش فراز مسند ناز / خشتبازی بجوی تا و آفتاب
گاه پیشش نشستی شوق نمایی / روی بر خاک پیش یار نهای
گاه بر روی او کشاد دهان / گاه بر پای او نهاد چشم
گه به دست او کرد سوی / که زلبهای او شکر خوردی
لیکن آن کس که دست تشنه آب / گاه بر آتش کشیدش مرغ سرخ
روز و شب کاری چنین بسر بردی / خفتن از دل بر بیاد یار بردی
تا که از دور مرغ جانش / آه از زنج تنها بوان از
مایش از تب کشیده رنج تن / جانش از تن نگرفت راه فراق
دختر زار را بود یار از خود / شرح دادن نمی توان کرد
آه آتش بیرون آورد / زخم صد ساله را سپرد
سر بر آن تا ترک عاشقان / گرد باشند جمله تا یقین
گرد بر گرد هر فرشته / ماهی داشت کین خراب آباد
آن جهان ماهیی نداد یاد
آن آورد سوی صورت راه / حرم او را خود ز صورت چو
روز بود و شاه او خفتی / شب شدی صبر پیاده او خفتی
یکشبی گفت و گو کرد / صبحدم روی سوی او کردم
یافتش بخواری افتاده / پیش صورت بخاک جان داده
گرد بر روی صفحه دیوار / خیمه بیتی بخون دیده نگار
گاهی دل آه آن زمرگ بیتم / با شاه چون رسد مرگ شاه و خرم باش
ترکتاز دیار خود گرفتم من / وین دلم از خود گرفتم من
تو به گردم نزدیکش نظر بینی / کیش من نیست جز خدا بینی
چشم دارم که در ریاض نسیم / من و جان و بهم شویم مقیم
جاودان روی سوی کاخ آرم / دامن او ز دست نگذارم
دخت او و فرمتی آنکه / میرم و خنم از فنا آنکه
شاه کشتند از آن مسلمانی / بر روی و دین و شاه خود

خاک او

خاک او پیش یار او کنند / اشک ریزان بخاکش افکنند
روز دیگر بیاد او بپگاه / سوی آن بیتها فتاد نگاه
بود دیگر دو رقم بخون جگر / تیر آن بیتها سر جا را دگر
که عجب زین سفر بیاسوام / وصل جانانست زین سوم
بنایت رضای حق جسته / نامهای خطای شسته
یافتم بار دیدم رنده بیه / داد در پیشگاه و آرم جای
تا امروز و دولت سر و / دامن و کلاه و خویش بر
گفت ربی سبب خواهم آنکه بر / نوری اندر دم فتاد شکر
خاطر من بران گرفت آرام / که بود این مقام صبح بام
گر دم از فان و دل بجای آرم / گشتم از دین اگر بمان بیرم
نوجوانان خلیفه بغداد / قصه عاشق شدن کنیزک خلیفه بغداد بر غلام و
نرم حضرت بلاف اجل نهاد
داشت ابر داشاه نوخیز / و از استیلای عشق دکای خود را در وجد انداختن
در ترنم ز پسته شکر ریز
چون کرفتی چو زهره در چنگ / چنگ زهره فتاد ای از آنکه
با غلام خلیفه گز خوبی / بود مهر سپهر محبوبی
داشت چندان تعلق خاطر / کز نبودی بحال خود خاطر
سر و دو مقتون یکه گر بودند / بلکه چون یکه گر بودند
بود شاهان صد نگاه بابر / مانع وصلشان ز یکدیگر
طاقت ما پر اکی شد طاق / ترفتش اشتیاق و ابتلاق
از پس پرده خوش نوای نشست / چنگ را بر میان نواسنوخت
کرد تو سیلی بیشتر ساز / پس بران قول بر سلیقه آواز
گاه گاه چو خرمی چو فاسیه جند / رفع کاسیه و حرم سیاهی بند
هرگز از تو نگشتم گرم / شرم ای آیم زهره تو شرم
بکه گرم بخویش پرداز / چاره کار خویشتن سازم
بود او پرده دیگر / مجمو او پرداز ساز و شکر
گفت سر سوکسان بخاری / چاره کار خویشتن سازم
پرده از پیش چاک زد بر خویش / شد بوهای و ماه در آغوش
مجمو خویش داد آب تراخت / مجموعهای بنفوط نوار ساخت
بود اسپاد آن غلام آنجا / چاقی زهر چو کام آنجا
خویشتن را بوی در آنجمع / کرد ساعد بگردنش پیوند
دست کرد آن هم آورده / مرغ نفتند سرده او پرده
او در پیشند از سی او پیسی / دست پیشند از جفا دوی
جای آیین عاشقی نیست / مهر نیست و باتکی نیست

قصه آن جوان که بر دختر عاشق شد و در عشق وی نام او گرفت
جوانان ز خویش بهت بشد / شد گرفتار عشق دختر جم
نوجوانی نخود در نشتر غم / بر خود نهاد و ناموس هم نگاه داشت بوالله سبب عشق دختر
روز و شب در هوای دختر غم / در مقام رضای جم بی بوا
در میدم روی دختر خویش / میبود از فراغ خویش بهت
پوست بجا از آن شیرین راز / با شکنهای زلف و گیسو باز
لیک آن خلق بود پیشه سوز / گیرد و بر دهان روز
چشم هر شکار شد دایش / داشت از فاد آسمان بازش
چند روز آن جوان یکدیگر / که جا بیاد یار بود بوسش خود
چون بدل شد وصال او بفراق / مختش بهت گشت و بی طاقت
یکشبانه آرزوی ایاد اوش / گرد دختران بیام و دیر از اوش
خوست از نهر روزگار و دهان / که در آید بوی بر و زن او
ناگهانش نکند نوش بی
از لب بام در میان سرای / هم ز افتادنش بوگشت آگاه
در زدو اوش گرفت و خواست
با مداد اش شاه و دوران بر / داد خواهان بر پیش سلطان
شاه پرسید از و که کای درویش / شب که رو در رخطا رفتی
چیزی کسان چرا افتی / دیده پیکین جوان کران بهت
که نهد تهمتی بر من دوست / زر بسر منزل ملامت کام
راند بر خویشتن بزرگی نام
شاه بعد از جواب بشنید / داد فرمان بر بستن
و تفتی از حقیقت آن حال / رفته گر دسوی شاه سال
کای بخشت نفرمان خاص / نیست بر عاشق این عزاز
عاشق از سوز عشق بیخود نیست / کار بیخود ز شرع بیرون نیست
مرد عاشق نسیم و زرز زد / از لب یار خود شکر دارد
نیست جز دزدی پسندیده / آمدن سوی یار دزدیده
شه چو حضرت کار را دانست / حال آن دلفکار را دانست
گفت با خود کای کار عجب / این چو آزار کش بخت بود
بکسل از عهدت پیکه / سر فرازیش با خود زنده
گفت هر کو نه یقین هست / نه حریف موافقت هست
شاه گفت که نام و نکته بر تو / دست از نام و نکته بر تو
رسم و راه سکندری بگذار / چو سر خود ز بحر بی کنار
نرد و اوفق ترا کجا باید / سر ز پیوند و جرا باید
گفت هر کو فقیر و تنهست / عزت از فقر و نقر و پیست

شاه

شاه بسبب کار مرد ساخت / بر زر و مال مرد در انداخت
عقد بست آن جوان و دختر / ساخت یک عقد آن گروه را
مختر نام مهر بی زر و سیم / قصه عیسی و ریا
رفت تا در دو شب بی تاب
دو دو ران تبلد و حا آورد / ادب بندگی بجا آورد
ساخت بالین ز پشت بالین / گوش بنهاد و بر نشست زانو
ناگه آمد بسوی آواز / که همی گفت قصه پردازی
گاهی آن شب ترجوانه / وین جو با بر کرا تر از دست
عرفی از هر فسانه تا خ آرد / بر تو دادی بسان لالا کشید
و اندرین تیره شب ز تار / ساخت از خواب نوش تا
بنده یاری این شب تاریک / از برون او در و زار و خفتک
بر تو دادی اتحاق کشود / خواب از جشم خود نفشان بود
بست جبرش گر کیسه تر / سنگ هم ز دیر بگیسه تر
چه شب این بن ز نفه از از / چشم من اشه بجواب فراز
تیر شب قیه پاکان انجم شد / مهر را راه آمد کم شد
در نیفرو و فغان زبان جو / تنگ بر حسیم هم جان نفس
دست او در ران ارید / تیغ گردون بریده ای فرو
جون مسافر ز رسار سر / گوی انتا از آن بکرد
کس نیاید ز حلقه مقدم / بانگ یای صدای یا قیم
این نه شب بست شد آنجا / که کند با هزار دیده نگاه
تا بدم در کشد خوبی را / تا زند زخم بی نصیبی را
منم کنون و جانی آزرده / زده و صد زخم بر جگر خورده
زخم او جا در و جان دارد / گو کم نا بجا بیه آن دارد
کار فیتی کر شنون آم / و اندرین شب شود آم
گوشفیتی کر بسنگ عام / گز بدیه ایه جلو ذی نام
ز آتش خم بو سوی چاغم / سوی چان و سوی چاغم
بست تا پاسپش از زنه / سوی کار شاه نور را دانه
اکرم شاه نه بجو بوس بست / شاه نام فرق شاه شاه
داد کر دیم جو سور نثر خو / باشد و اشک از دیده
ماه که روی بود گو کر چین / نالد زان بیم کر ماه بهمن
جهره از من جو ماه تا آن است / تیغ مهرش ام شکافته است
هرگز از نیم کمان نبود و بجو بیش / کایه انجمن بلای شاه
ریخت بر سر بلای امروز / داد و فا آزمود و از غم روز
هر کرا آزمود و از غم روز / چو جیب گر رود اجل بیرو

چون بجز بیخبر رسانند از نوش / گرد با خاشی هوا از نوش / آتش او در زمین تر از خرد / شد خروش، زنجی که دو دید

معتمر چون بدید صورت حال / کام از درد او پریشان شد

حیران شدن معتمر در آن گرازی کننده که بود و پشیمان شدن که چرا دنبال آواز رفت

کان همه آتش از زبان کباب / وآن همه سوزش از فغان کبود / چیست این نار کیست نالنده / باز در خاشی سگ لنده

آدمی یا نه آدمیست پرست / گاو دیو و ار گرد او کیست / کاش چون خاست از نواش / نال در رفتی ز زنهار

تا بیاند ز راه پا بنشستی / پرده راز او شکافتی / گرد دیو غور در انظار / دست بگشادی چار سوی

چون نه بین حال گیر و خط گشت / حال آن دل رسید با بازگشت / تیز برداشت همچو چلنگ آواز / خونیی جانگداز که آغاز

غرق سینه سوز و درد آمیز / خونیی جگر گداز و شوق انگیز / بیت تیش مقام سوز و نیاز / در مرصع ترش زمین ساز

حرف حرفش همه فسانه دار / نغمه تحت تر از درد / اولش نور عشق در مطلع / وآخرش روز وصل در مقطع

در قوافیش شرح تلخ / بحر او رشحهای نام شک / که در و ذکر یار و منزل او / وصف شیرین نیز شمایل او

که در و هر جگر فوار کی عاشق / قصه خاک پای عاشق / که در و محنت دراز کی عاشق / عرکه کی و جانگداز کی عاشق

که در و داستان روز فراق / آتش بزم کرده و ساقی / در و داستان روز وصل / رفته آن شوق و فرط اقبال

آتش بزم کرده بود ساقی / جانب و شدن خفت ایام / تا شود و تقضا ز حقیقت بیان / رفت آهسته آن و از

دیده مو زد و بود بینی فغان / روی زیبا بخاک جنباند / قدر نخل عرینه شیرین تر / طره از عطر مشکین تر

حلی او غیرت عقیق یمن / شکر مصر را روان شکن / جبهه خشنده در بیان طلوع / همچون چه نور آبگینه شعاع

سنبل تر دمیده و هر نیش / سبزه جعد برین زیاد بنش / گرد بهاش خط زنگی کاو / طوطیی خوشه در شکر سوی

بر خرش زد و چشم اشک خرش / مانده و از شحنه بیکر و نشان / آن دو خط کز رخش بود پیدا / گویا بیدل شنا بود

گرگ شیر

گرگ شیر از شفق ز پیر سپهر / رقم آن ابلق مهر / داد بر روی سپاه دولت / گرد باد کاز روی لطف خدا

که بدین رخ که قبله طلب / بکه این قبیله نسب / بر زبان قبیله نام تو چیست / آرزویت که دام کام تو چیست

دولت این کونه پیر اجرا / مدت ناله های زار تو چیست / چیست جنبیدن خول سر تو / وز مرثه نون دل کشای تو

گفت از انصاف دام بسته / چه رهنام من حسینه خدا / وآنچه از من شنیده کاو کرد / موجب آن ز من پرسیدی

باز نمودن حسینه صورت حال خود را پیش معتمر

بنشین دیر تا بگویم باز / نه که انصاف نیست دور از راز

روز کاز روز با کمر شب / روز خادم بمسجد احزاب / روی در قبله دو کردم / حق مسجد کرد و ادا کردم

بستم زان جان نماز را / کردم اندر مقام صدق قیام / پشت خود در رکوع خم دادم / سجده گاه از دو دیده نهادم

به تشهد نشستم آزاده / از شهادت بشد اشاره / یافت جنبش ز من بشهد انگشت / گرفتم تیغ تلخی پشت

بهر عقد کشایی ایام / تیز و خوان شدم به سبحان / بر عادت بر فلک بردم / پا براه اجابت افشردم

هفده بیان شدم به پیشتفا / از همه کار و آخر کار / از میان با کنار پیشتم / سهوهای نماز بیشتم

دیدم از دور کیسه کرده زبان / سوی آن جلوه گاه کام دهان / نه زبان بی زآموزان زده / بر سیکی را نه از زمرده

دو کمر خرقه کشش در سر نشان / خاک ره شکبود زد سنشان / از پی رقصشان بر من و من / بانگ خلخال جلاجل زن

بود یک تن از آن میان فتنه / پای تا سر کرشمه و ناز / او بود بود و دیگران همه / او بر کاو بود و دیگران همه

کام جان فتنه شکر ریزش / دام دل کیسوی دل ویزش / خنجر پر دلش کلینه زدن / نه ز دار ناف آهوی ختن

پای از آن جمع بر کنار زنها / بر سرم بست و اوب بکشاد / کاهیم دل تو بنیو / وصل آن کز تو میطلبم

هیچ دارد کسی بسر خاری / کز فتت بر دلش بود باری / با من این نکته گفت و دو دو / در من آتش زد و چو دود برفت

نه نشان ز نام او دارم / نه وقوفی ز مقام او دارم / بگزیدی هیچ جا قرار نیست / بیش خاطر هیچ کام نیست

نزد زهر خود خبر خواند ز پای / میروم گو بکاو جا جای / این سخن گفت و زین گفت ز دیگر / رفت نه خود ابرو کاخ خاطر

بعد دیری بخویش باز آمد / رخ بخون تر تر از نماز آمد / شد خروشان بدان قرار آغاز / فرقی سینه سوز کرد آغاز

کای زمین دور و رفته خفته فرزان / گرد منزل چو جام اندر دل

غزل گفتن در حسب حال خود

گر چو دریا فراق می پرسی / سوی خود بین الان نیستی / مانده دور از تو کرده اسب گم / برخ تست هیچم جان و دم

مهر تو کرده اردم سکین / دل من بر ارت کرده بین / خود هشم بین مباش نه خوش / گز دو عالم بین ترا خوام

بی تو بر من چای جان باشد / گر چو فرد و پس جان و آتش / چون بزرگ عرب بر بوی جلی / بلاست کشیده تیغ مقال

کای پسر زین رخ خفا بازی / چای کم کرد ای بیا باز / تو بکن از کنار کار خوش / شرم دار از زنده شرم از آن

چون لب و رخسار پیش است / وای آنکو نه آخر اندیش است / یاد کن از مواقف حاجات / وز پشتاد آن نجی بیاد

عشق کان نیست بر بیان ازل / سوی آن زمره اخفا / نه بیار ک بود پیشه / مرا کای کن و زین پیش بر کرد

گفت کای بخبر ز ناتم عشق / غافلی از جا که از عشق / عشق هر جا که رنج خلق کرد / شاخ از اندوه و نیز نخود

بلاست نشاید کردن / بنصیحت زبان بیش نکند / شنگ نه زبان کای نکند / نکاه زغبش و زمین زار

لیک حاشا که یار را نکلم / رفت بر بینه و از جهم رام / حرف دهش کی ادا اسلام / همچو نقش نشسته در سنگ

آمد از عشق مشیر بر سلام / خسرو صبح چون علم بر زد / لشکر شام را بهم بر زد / سر دو گرد نه از آن قوم شتاب / جاه چو رود مسجد احزاب

تا بیستین قدم بنیز نه / در طلب روز را بسر زنه / ناگه از زمین نسیم دیده / آن گروه زن آمده پیره

لیک مقصود کار عمر بینی / خیل ایم پر سپیه و آن بینی / با حسینه سخن گذر شده / قصه پرداز آن نگار شده

کو بیرون بود رفت از منزل / راند تا منزل دگر محمل / روی خود شیشه آب چشم گرفت / راه های نجی سیم گرفت

قبله

قبله آن قبیله شد روشن / طاق عمر بشان دو ابرو شیا / همچو لال بسینه رخ تو برد / شعله زن لاله زرخ تو برد

گر چو بار رحیل زیبا بست / طالب وصل تست مرجا بست / چون سخن تازه و بهر کلی بود / نام او از سطر ریاست

نام زیبا چو آمدش از هوش / از سرش عقل رفت و از دل هوش / پرده از چهره حیا برداشت / شرم بگذاشت و بر دو داشت

کای دل آنکه دیار حلی بست / بار دل پشت بر دو شکست / آمدم بر امید دیدارش / تا فتت از من زمانه رخسارش

از شه عاقدم ار بیا باشد / جای زیبا بجز شریا نیست / نست رود در شرعا فرزانه / پشت بر من چو هست زیبا را

تا بکی از دیده خون ریزیم / خون دل از درون بر او بیزیم / در دل خون خامه تو مرهم آب / همه سیاب کریه شد زیبا

کیست از دوستان خود ران / در طریق وفا صواد اران / گر مرا در فراق آن دلدار / دیده عاریت دهد خونبار

بر خواستن معتمر چاره سازی حسینه و ویرا بجای الفصل و همراه ایشان از برای خواستگاری زیبا پیش پدر و رفتن

تا زد در فراق او کردم / زآتش اشتیاق او کردم

معتمر گفت با وی از دل پاک / کای حسینه مباش نه ناپاک

کابر دارم ز دلکه مالا یکنه / گر بوا سباب خشیت و خوف / همه حرف تو میکنم امروز / تا شوی همراه خود فردا

دست او را گرفت عشق طراز / بر دگر مجلس انصار / گفت بعد از سلام ای شیخ / کای بلک مفاد و خاکیشان

این جوان کیست در میان شما / هیست در حق او کمان شما / همه گفتند با جمال و نسب / مست عشقی ز دو دوان عرب

گفت او را بکار خاطر هست / در کمند سوی اقاد است / چشم شیدا رم از شما دیدی / وز سر مرحمت مدد کاری

بهر مطلوبش اختیار سفر / بدیار زنی سپلیم کند ز / همه صحرا و حاجت گویان / معتمر را بجان رضا جویان

بر نجیب شتران سوار شدند / سوی دیوان دیار شدند / جای بر دیه کو و محمد را / پرسی پرسیان دیار دیار

تا بقتر کلبش بلا آورند / پدرش را از آن خبر کردند / گر دشان شاد و خرم سپیدی / با کسان گفت تا بستی

فرشهای نفیس انگندند / نظمهای عجیب پر کندند / هر کسی را بجای خود بنشاند / وز شمائل پرسش بلوی فشاند

آنچه حاضر از کلاه و درد / گشت و پخت و کشید پیش هم
مستمر گفت کای جمال عرب / همه کار تو در کمال ادب
تخم زر کپس زمغز و خواست / آن زر خوانی و احسانت
حاجت جمله را روا کنی / آرزوهای جمله را بکنی
گفت کای سوی قصد روای شاه / چیست زینه آرزوی شاه
گفت هست آنکه گوهر مقصد / اختر برج عزت و شرفت
با چنین که فخر انصارست / نیک کردار و روست کفارست
گوهر سلک تصال شود / راز دار شب وصال شود
گفت تدبیر کار با او راست / وانچه برین کار اختیار او راست
با وی این را بگویم آن آغاز / آنکه گوید بمجلس آرا باز

مشورت کردن پدر ریا با ریا در خواستگاری وی از برای حسینه

این سخن گفت و از برین خاست / خضب آمیز و خشم گین برخواست
چون در آمد بخانه ریا گفت / کز چه رو خاطرت چنین آشفت
گفت از آنرو که جمعی از انصار / بهوا بیت کشیده اند تقاضا
همه یکدل بدو سپرده رای تو / یکزبان بهر خواستگاری تو
گفت انصاریان گریانند / در حریم کرم مقیمانند
بهر ایشان پیمبر مختار / خواستست از خدا که استغفار
از برای چه روی آراستند / وز هوای که خود بر آراستند
گفت بهر یگانه زنگرام / حالی اند از حسینه بنام
گفت من هم شنیده ام خبرش / نسبت نیست با کسی دگرش
چون کنند وعده را روا خواهد / وز جفای زمانه مخرج شد
هر چه آید بدست او بهم / هم بشیر است دیگران نهند
پدرش گفت میخورم سوگند / بخدایی که بنده رشی مانند
گر ترا میکند وی خواهم / نقد وصلش بدهش ختم
وانگهی از خیانت تو او / وانچه نبود دهیاد تو او
گفت او می‌ام ابا زارست / گر از آن خاطر تو در کارست
نه خیالی ز روی حیا دیست / سگی بی زبانی من چیست
نیک چون سبق یافت آن گفته / با جانت نمی‌کنم نبوت
قوم انصار پاک دنیا اند / وز زمان و زمین اسیر اند
بر مقالاتشان مگر داشت / تا ز ایشان مگر بلیوس خواست
کمی از منع کاشتاج زهر / گر نمی‌بایدت کران کن مهر
نرخ کالا ز حد جو در گذرد / رغبت از جان مشتری بیرد
گفت صنعت خوبه گفتی / نقد بگفته این چنین ابر عرب

همه کار تو در کمال ادب
آن زر خوانی و احسانت
حاجت جمله را روا کنی
آرزوهای جمله را بکنی
گفت هست آنکه گوهر مقصد
اختر برج عزت و شرفت
نیک کردار و روست کفارست
گوهر سلک تصال شود
راز دار شب وصال شود
با وی این را بگویم آن آغاز
آنکه گوید بمجلس آرا باز
گفت از آنرو که جمعی از انصار
بهوا بیت کشیده اند تقاضا
همه یکدل بدو سپرده رای تو
یکزبان بهر خواستگاری تو
گفت انصاریان گریانند
در حریم کرم مقیمانند
بهر ایشان پیمبر مختار
خواستست از خدا که استغفار
از برای چه روی آراستند
وز هوای که خود بر آراستند
گفت بهر یگانه زنگرام
حالی اند از حسینه بنام
گفت من هم شنیده ام خبرش
نسبت نیست با کسی دگرش
چون کنند وعده را روا خواهد
وز جفای زمانه مخرج شد
هر چه آید بدست او بهم
هم بشیر است دیگران نهند
پدرش گفت میخورم سوگند
بخدایی که بنده رشی مانند
گر ترا میکند وی خواهم
نقد وصلش بدهش ختم
وانگهی از خیانت تو او
وانچه نبود دهیاد تو او
گفت او می‌ام ابا زارست
گر از آن خاطر تو در کارست
نه خیالی ز روی حیا دیست
سگی بی زبانی من چیست
نیک چون سبق یافت آن گفته
با جانت نمی‌کنم نبوت
قوم انصار پاک دنیا اند
وز زمان و زمین اسیر اند
بر مقالاتشان مگر داشت
تا ز ایشان مگر بلیوس خواست
کمی از منع کاشتاج زهر
گر نمی‌بایدت کران کن مهر
نرخ کالا ز حد جو در گذرد
رغبت از جان مشتری بیرد
گفت صنعت خوبه گفتی
نقد بگفته این چنین ابر عرب

آنکه آمد برون و با ایشان / گفت کای نوه و فاکیشان
گر دریا قبول این پیوند / لیکن او کو سریست با تنند
مهر او هم بقدر او باید / تا سر او بآن فرو آید
باشد او گوهری جهان افروز / کیست قایم بتفتیش او روز

قبول کردن مستمر آنچه پدر ریا خواست و عقد بستن ایشان را با یکدیگر

مستمر گفت آن سخن انیک / مرغوب خواهی خوان سخن نیک
خواست چندان ز تو بجای / کشایقی آن در بسته بزرگ
بعد از آن نیز در سر از آرم / سیم خالص پیش از آن شمرم
جای کی صد زبر دین / صد دیگر از آن قزوین
نه نهد شک طلبها جز / عقد های مرصع از گوهر
مستمر گفت تا سر جا نفر / رود و گر دنه بر سر یک کمر
هر چه چستند حاضر آورد / بجلس عقد صنعت کرد
عقد بستند آن دو مفتوحا / شاد گردند آن دو مخزونا
دو اسیر کمند یکدیگر / هشم بر بر پسند یکدیگر
رنج برخ شادمان شدند / لب بلب گلعذار شدند
این شد آن آب سینه زخم باغ / آن شد این را بخمه بخیر داغ
تنگ باهم بر خنجر خفته / همچو گل صبحگاه بشکفته
تا نه ره های شغل از کار / شغلشان بود پس بود کاری
تا بکی روز کار شان این بود / حاصل روزگار شان این بود

فرستادن پدر ریا را بعد از چهل روز سراحه حسینه عزیز و پیش گرفتن مراعیان و هلاک شدن بر دست ایشان

بعد چل روز کز تشاط و آرد / حال بگذشتشان بدین دستور
داد اجازت پدر که ریا را / ماه شهر و خسرو اصحاب را
بعروسی حسینه بر تن / وز خوبی رو و طن بسر تن
بهره های خوش کاری برداشت / برگ گل را ز غنچه گل ساخت
سی شتر از نفایس اجناس / جمله از بحشم حسینه بناس
باد و صد خوشت و شمت و رهاش / کرد سوی حسینه همراهش
سر و با هم حسینه و آید / شاد و خرم شده نه و چه
مستمر با جماعتی انصار / نیز با کار خویش کرد کار
کرد و حاشق هم رسانیده / دل و جانشان ز زخم زوانیده
جمله خلق از آنکه آخر کار / بر چو نوا پر گرفت کار قرار
ماند چون با حسینه یکدیگر / همچی از روزگار بی تنگ
بر میان تیغ و در بغل نیزه / وز کرم گرم خنجر آویزه

دیده بر خاک آن دو اندر بند / سر کشیده یکی درخت بلند
چون بحیرت نگاه کرد دوران / دیده خطهای سبز و زرد و ران
بود زردی زرد و پیشان آن / سرخی از جشم خونفشان آن
بانگی گفت زان زمین بگذشت / بود رفتست این بحیرت تکنت
کرد رفتست این سر شرمه عشق / رشته از تربت دو کشته عشق
بلکه بر خاک آن دو تن علتست / بر وی از شرح حالشان رقمست
زنده ای دل مگر آن رقم خوانی / حال آن کشتگان بخوانی
جانشان نوق فیض حرمت با / کس بجا ایشان از زمین جهان

قصه تحفه مغنیه

تا بحری بیگذشت و بغداد / رسم خاطر بانگی مرغ کشان
زان طرف بانگی مرغ کشان / که بیکفت ز دیده فرو دوشان
گوهر نیفی مقام و جالاک / گاه جز دار دکف بیاز دیاک
گیسو از نسیم و زبر پرداز / خانه و خانه نیکی برانداز
بخز دشاهی جو ماه تمام / تحفه از بهشت تحفه نام
روی او عکسی از حوران جهان / قد او کلکی زباغ ارم
زلف او دام زاهد طلبان / لعل او کام جان تشنه لبان
جسم او عشق خیز فتنه و ناز / خال او تخم شوق اهل نیاز
چون بر او سپهر از مه / گر بر او دیده طلب آوازه
جان رفت بر او آرد / عالیه روح را بنفخه چنگ
بر بیانش بقا به آهنگ / تا جو او صاف آن پری جوشند
در دلش آرزوی او جوشند
جلوه آن همش زرد و کش / غارت عقل گشت از آن جوشش
ای بسا کس که رود کاو دست بوسه
وز خبرها که از ندای جهان / داد و بنوز آشکار و نهان
که گر هست خالق در از تق / بهر آن بود تشنگی عاشق
همین از نبی و آل کرام / یا ز اصحاب او اولیا عظام
این مقتدا و علمای شریف / که در آفاق شد تصنیف
همه بهر عشق بازی تست / که شوی از طریق عشق درست
لیک چندان بجا بیت تو بر تو / بر تو پنهان نشیند از سر تو
که نه آید ز چشم تو نظر کار / خوبیت تا بحر تحفه را دیدن / وجد بر سیر مرورا
نه ز گوشت شنیدن خبری / تا بحر القصه شد خورم نوانی
بهر تعزیه آن پری سوی خانه / دیده و چون از رخش طلوع
دیده مطلع شنید بهشت رفت

دیده بر خاک آن دو اندر بند / سر کشیده یکی درخت بلند
چون بحیرت نگاه کرد دوران / دیده خطهای سبز و زرد و ران
بود زردی زرد و پیشان آن / سرخی از جشم خونفشان آن
بانگی گفت زان زمین بگذشت / بود رفتست این بحیرت تکنت
کرد رفتست این سر شرمه عشق / رشته از تربت دو کشته عشق
بلکه بر خاک آن دو تن علتست / بر وی از شرح حالشان رقمست
زنده ای دل مگر آن رقم خوانی / حال آن کشتگان بخوانی
جانشان نوق فیض حرمت با / کس بجا ایشان از زمین جهان
تا بحری بیگذشت و بغداد / رسم خاطر بانگی مرغ کشان
زان طرف بانگی مرغ کشان / که بیکفت ز دیده فرو دوشان
گوهر نیفی مقام و جالاک / گاه جز دار دکف بیاز دیاک
گیسو از نسیم و زبر پرداز / خانه و خانه نیکی برانداز
بخز دشاهی جو ماه تمام / تحفه از بهشت تحفه نام
روی او عکسی از حوران جهان / قد او کلکی زباغ ارم
زلف او دام زاهد طلبان / لعل او کام جان تشنه لبان
جسم او عشق خیز فتنه و ناز / خال او تخم شوق اهل نیاز
چون بر او سپهر از مه / گر بر او دیده طلب آوازه
جان رفت بر او آرد / عالیه روح را بنفخه چنگ
بر بیانش بقا به آهنگ / تا جو او صاف آن پری جوشند
در دلش آرزوی او جوشند
جلوه آن همش زرد و کش / غارت عقل گشت از آن جوشش
ای بسا کس که رود کاو دست بوسه
وز خبرها که از ندای جهان / داد و بنوز آشکار و نهان
که گر هست خالق در از تق / بهر آن بود تشنگی عاشق
همین از نبی و آل کرام / یا ز اصحاب او اولیا عظام
این مقتدا و علمای شریف / که در آفاق شد تصنیف
همه بهر عشق بازی تست / که شوی از طریق عشق درست
لیک چندان بجا بیت تو بر تو / بر تو پنهان نشیند از سر تو
که نه آید ز چشم تو نظر کار / خوبیت تا بحر تحفه را دیدن / وجد بر سیر مرورا
نه ز گوشت شنیدن خبری / تا بحر القصه شد خورم نوانی
بهر تعزیه آن پری سوی خانه / دیده و چون از رخش طلوع
دیده مطلع شنید بهشت رفت

چو بخونین بابا پسیچ و دو / شعار / تیر تیغ آزمای و تیز گذار
تنگ چشمان قوت پای / صید شان خنجر سگ شاخ
عیش شیرینشان ز دوغ ترش / خار خان از فرو نهش
جمع گرگان طعمه خورده / بر بز و میش حمله آورده
خانی که گوشت کین کرده / رو دران قوم پکانی کرده
چون عقیبه هجوم ایشان / غیرت عاشقی در و جنبید
شده چو شیران دران مصاف / گاه با تیر و گاه با شمشیر
جنبه تن را بسینه جای کنند / چون سگ نشان بخون و خاک
آخر از زخم تیغ صاعقه وار / دادن قوم را جو و فخار
لیک مقتل ز کین دار / ضربتی زد بسینه کاری
قفس آب بتن فتاده شکاک / مرغ او مدکر در و بجا پاک
دوستان در فروش در خون / که برفت از جهان حسینه دشت
کوش آید جو آن فروشش / سوگنان بر سر حسینه دو
دیده نقش زمین نگاری / غرق خون نازنین شکاری
کشته از تیغ سایه سنگ / غلطت سر و رش در خون
دست سین خضاب ز آن / جهر گلگون و جامه گلگون
جهره بر خون و خاک مالیده / و ز دل در و ناک نالیده
گاه حسینه ترا جمال مثال / گاه شاب ترا ز دل مثال
سیم از خر بسیلی تا چین / گاه شکی بود ای بجای تو بین
حق بر عشق من زنده خنده / که بمیرسی تو ز روح زنده
این بگفت و ز جان آرزو / رفت با آه جان آرزو
زنده بیکبار و ای از و فاشرا / روی بر روی او نهاد و سر
ترک جو ان صراحی کاری / روی در وصل جا و آرزوی
دو سپهان از زره و فا / بر کرفتند نوه و زاری
لیکن آن نوه در کشاکش / سر بگر و ند هیچ سو و گرد
چون کند ملوسیا از قفس / بخروشش مغان نیاید باز
عاقبت بسر راه و آسته / بهر تجهیزشان کمر بستند
دیده از غم پر آب سینه بکنا / پاک شستند شان بشک
از خرید و کفان کفن آنند / در یکی قبر شان وطن کردند
در ته خاک خرق نو آبه / تا قیامت شدند بخوابه
بجشش حال مستمر و منت / رسید مستمر بعد از چند گاه بسر قبر ایشان و بر آنجا
بسر او خسته بخیر رفت
زاه عهد ایران ریا آنکه / در خستی دیدن پر خطهای زرد و سرخ
بر سر قبر شان گذر انگند

دیده‌ها کاجب‌ها بینید / بر ترازو هست پیوسته پدید
صد فریدهٔ آتش‌ش استاد / بیع او در خود افتاد
تاجر از جهد پاکش نهاد / گرد بر سر برگرفت خرد
تا در آورد عاقبت بشمار / از درم در بهاش بیست هزار
قصهٔ حالی خریده و پیر / خانهٔ ویران کرد بجای بسیر
روزگاری چو عیب او می‌بود / بغنا و نوا و رود و سرود
یک سیه‌رو از در بر او بگیر / وانه‌زان سر دستش فرو گیر
تا یکی روز بر گرفت آنگ / بنوا جاب و نواز شش چنگ
گفت کای کاتب خوش‌زبان / محرم پیشینهٔ انگاران
همدم ذکر خیر زان / وانه‌دار بر سینهٔ خود خیر زان
اسپ‌گیر شاه کان از پی‌ها / رو بجا آر دست‌ها ز جا
جا جا و چه دم کرد ای / پرده خلق نرم کرد ای
عشق تو شد ز بر خون من / کیش از دست خلق دامن من
نیست جز بیشه کیست نو کیم / بند هر کس کمر بند کیم
بجمال و کمال تو سوگند / که مرا تا نفست بدام افکند
غم دیگر نیافت زر با بدام / تخم دیگر نرست ز آب کام
تا بخنا ظاهر شد از تو ام / کار کاری که شود پیسوی دم از دی
تو کسی بیک پان و من بی کسی / بی کسی را بعنوه کار بسی
از کف این و آن خاصم کن / بگرهای خویش خاصم کن
این بگفت و صدا در گریه / خون ز مژگان گشاد در گریه
گشت از بیک تو دیگر گرانی / برگرفت از کنار رود و بر بینی
آنچه او کاجو آرزو پیوست / در کنارش بود آرزو بشست
تاجر و سر که بود با تاجر / اندران بزم او گشت حاضر
هر گفت که کش ز زیبا سیچ / در سر افتاد بست سودا
عشق‌ها بنین درش بیست / زنم بر جان آگهش دو دست
لیک بر جنه گفت و گو کرد / وز بسب دست بست بگو
هیچ روشن نشد کران نکریت / وانکه بر دی ز دو تنگان بست
قرب یکسال آنچنان می‌بود / هم گریه و فغان می‌بود
نه بشب خواب و نه بروز قرار / نه ز لب خنده نه ز دیده کنار
از طعام و شراب بست ایشان / تا جوان از حال او سید بجان
در بسی کار آزمونش کرد / عاقبت جزم بر جنونش کرد
بر ارش از تقریر جون نگار ساختن / همچو ایوان شکان بار ساختن
دل بنا کام بر جفاش نهاد / بنده کهن بست و پیشش نهاد
او هم آنجا ز دیده نون بدید / شعر احسب حال خود بدید

راشد

رسیدن شیخ بزرگوار سری سقطی قدس الله تعالی سره بوقت تحفه دادن کای یافتن از حال وی

شیخ گفت ای جوان دل آزاده / بقبول آمد من بر سید ز ناده
گفت تا دست بر شد نهاد / با غشش زر و خشی با فرهاد
بر دل من ز راز می‌جانان / هیچ راز کی نماند پنهان
شیخ گفت ای عشق تا بسیار / کیست معشوق تو بگو چو آر
گفت معشوق تو نگر جام او / دست تا پیش کو کار بر نام او
بشناسایی خود ام بنوفت / حاضر و روشن ام بسوز شفا
از درگ جان بود این قرب / غیبت دور و انور هم نه دور
بعد از آن شعله بزد اگر بکر / مرغ جانش جا مکان از دیر
بار دیگر خویش باز آمد / در تحفه‌ای دلنواز آمد
شیخ فرمود کش ز دست و پا بعد / بند ش از دست و پا بعد کرد
گفت این بس دو دیده نیکو / سر کجا خاطر تو خواهد رو
تحفه گفت ای جوان روم ظاهر / از همه جون روم ظاهر
کاگه از عشق پیسه ریم کرد / بنده بند کان خویشم کرد
تا نه راضی شوند خداوندم / رفتن از جای خویش نپسندم
شیخ خنده کای سرای یار / تا ز من نکته دان تر بیا
روشنم گشت از این سخن آگهی / که تو بی هوشیار و من بی‌خبر
تحفه و شیخ در سخن بودند / بهم سید ز شیخ سری قدس سره و تاجر و فرهاد کردن
از کدی خود کهن بودند
تاجر و دین و دل در شیخ / شیخ سری قدس سره تحفه را از وی
ز کمال سخن ز در روحی / سوی آن بنده ز بون آمد
شیخ را بون هدیه خرم شد / دلش ز کار تحفه بیم شد
گفت شایسته چین حمله / سهل کرد بلا و محنت او
بعد تسلیم چهره نمناک / بهر تعظیم شیخ سوی خاک
شیخ گفت که این صدمت / کین کنیزک ز من باین اوست
پس زمان شیخ رو بتاجر کرد / دخت بیع تحفه خاص کرد
کرد تاجر فغان که رو بخدا / که شد احوال من ز فرقت تباه
نیست در دست من که تا شیخ / که تو سینی جاش ادا شیخ
از درم شد بهاش بیست هزار / کای برایه ز دست این مقدار
حمد با اند دست شد پیر تو / در بها کاین کنیزک اکنون
نه کنیزک بدست خاص ام / حرمی که کو که پیش او نام
شیخ رفت و بخانه زنگی / جز دعا و خیر و بهاکی نه
دست بر داشت کای کریم / بنده فرد و پادشاه رحیم
آب رو بخش خشک ریش خاص / خاک ذلت بچهره بخش کان

کارسازی

کارسازی فتادگان از کرم / با بر و دار مانده کان در بار
مانده ار بار تحفه است ام / سخنی گفتم و زان خجلم
شیخ را بود ار دو بخاک نیز / گر بر آمد ز سوی در آواز
در جو بگشاد دیده کرد / بر در خویش خواجه و خادم
محمد بر پستان او در حضر / مرکبی شیخ و بر او بر کف
از فی خواجگان در آمده در / بر زمین نیاز مند سی سر
جلوه بر زیم بادک خیاز / مرکبی در شمار پنج هزار
پیش شیخ زمانه بنهاده / بر سر پا خاست اسپ از
شیخ پیسه شان و حلال / خود بفرمود در جو بیحال
کرد شب خواب بنو بنواخته / صورت خود بشیخ آنچه
کرد پیش بهر تحفه در بابت / قیمت تحفه را طلب کرد است
قیمت تحفه بر نهاد شیخ / تا شوی بهره ور ز حضرت شیخ
شیخ با خواجه با عدا پیکار / رو نهاده سوی تحفه بر
چون رسیده ز قضا هم / نیز شد بلی تو تیغ حاضر
عرضه کرده بر رهاب روی / گفت منکر فروشم از آنکه
قیمت تحفه هست از آن / کش بهر نیمه از دل کم پیر
محافر و اند در جهاز کرم / تا رسید آن بکل نزاد ام
گفت تاجر ز دیده ریزان آب / که بشم گفت کرد کار بخواب
که بود تحفه بر کریه ما / از خود و غیر خود در بیده ما
خطا آن دریش با اکرام / میدهم خالصاً لوجه الله
نیز او سر بر دارم از دو سم / بفقیران سپی کنم تسلیم
حمد را میدهم برای خدای / بوکه حاصل کنم رضای خدای
خواجه چون کوشش کرد از عثمان / دست بر دو نهاد کریه زنان
گفت کو یا که خالق معبود / نیست زنگار و بار شنود
که مرا ساخت زین شرف نایبه / سوخت جانم بحسرت جاییه
بگفت منزل کاه مال کنون / مرحبست آدم ز زاج
بمکرم سپل را مدار / که خدایم بس است ار دهر
تحفه نه بنه بنگی چو دید / از سر و بر آنچه در دشت کشید
جای خاص بیا سیاست جای / سوی شکین نفت ار کرد
پا نهاد از حرم بعقد بر تو / چون پری شد پیش خود
شیخ با آن دو تن ز جانش / تیمر صورت حاش
پرسان پرسان چو آمدند بدر / نه خبر یافتند از دز
سر سر کرد و متفق با هم / روی کرد بادیه بزم عرم
خواجه در بادیه رو در راه / تا بسیوم استخوان بزرگ

مغز سر ملوث گلخانها شاخت / دیر مغفار کار زنان شاخت
تا بجو شیخ با بنشر و نذر / ریگ کو بان کعبه پیر بر نذر
باول بنیش و در و دف / شیخ محاکه کرد خانه طواف
آمد او از زلالیش بجوش / کش برآمد ز جان مست و خوش
وز پری نازکتر اش نوخت / شد شنیده که بیدلی گفت
گاهی جوی بشیب رو زان / مایه شادی غم اند و زان
گاهی بخش جان آگاهان / رو نمایی خفتاد از زبان
در دعشقت شفای بیماران / زخم تو مرهم دل زخمداران
هر که از شوق تست آزرده / نشود جز بوصل تو سیراب
هر که زد از محبت تو نفس / مو بنفس جان او تو باشی و بس
از رفت هر که پیشوا آمد / تا نه پند ترا نیاز آمد
سوی او چون سر شکار آمد / سوی او چون سر شکار آمد
سر بر آورد ابر سری بوسی / گاه تدریس او دو بادات قوی
شیخ کفتا که تو بازی / که فتادم ز ناله تو زپای
گفت تن زن که بر سر سوی / ذشمنانی پس و ستاسی
تحفه امن خلاص کرد تو / صد نوا یافته ز پرداد تو
شیخ را بیش بجاک شاه / چشمها در رخاک شاه و
سر و سیمین او خیال شده / ماه رخسار او بلال شده
الف قاتش چو نون گشته / عزم سر کشش نگون گشته
چشمی و صد هزار قطره خون / بسی و صد هزار نالهٔ فزون
شیخ کفتا که تحفه عالم بوی / وصف احسان تو زبان گوی
چون زیاده رود یا بر سر بری / از کرمهای او بجا ایری
تحفه کفتا ز مرد ترا بگوی / داد دیارم بقرب و خویشی
بر سر مرحمت نشانه / وز رد و صد رنج بخشم و نه
تحفه کفتا که آن کرنه یه / در جهان با منت همه
داد شی تا نه خواه که آید / دیده و پیش بیش نشنید
شیخ کفتا که آن کرم یاد / کر ترا کرد از کرم آزاد
بر امیدت در بین خواهد / جشم بنما و سر طرف بر بست
تحفه پنهان رو و کاشی / بر در کعبه دفتر و دی
نکمان تا بجز از عقب بسته / تحفه را و فتاد مرا و بر بر
او هم از نو بیدلی خاک شاد / پیش آن پاک جان پاک جدا
مرد و سر شیخ کو کرد کفن / بصحیح رو نهاد سوی حق
رحمت حق نثار ایشان باد / جای ما در جوار ایشان باد

قصهٔ ملاقات ذوالنون مصری قدس الله تعالی سره

رحمت

تو آسیب افتاد و الدوبا / با کنیزک و مقالات ایشان با یکدیگر
سالی آمد جزع چه پیر و ما
گفت دیدم که در میان خلاف / رفت نوری بآسمان تو صاف
پشت خود را بخاک نزنه هام / و اندر آن داد دکر میدام
نازکم هوش رسید / کر بر آمد زمین فغان و خروش
در پی نازبر کرفتم راه / دیدم آنجا کنیزکی بیهوش
اندر استار کعبه آویزان / اشک خونین ز سرخ ریزان
بر کرفت نوا کیا سوای / پس لا سواک جوف مسکی
کیست مقصود من تو دانی بس / نیست محبوب من جز یکسی
آه از این اشک سرخ چون زر / که مرا در غم تو سوا کرد
پیشه اشد نزد دشمن تو / چه عجب کر پیشه کرد ننگ
بار دیگر کرم اسپید غرض / کشتم از دیار پس این
در مناجات با ترک کشور / کای خدا و خدا کار سازد و
بحق آنکه او سپتدار رسانی / در سر کار و بار یار تو ام
شیخ چون این سخن شنید زنو / کفت نزیشان کوی بکلاه
بحق آنکه او سپتدار تو ام / در سر کار و بار یار تو ام
چه و قوفت بود ز یار او / یا ز آیین او سپتدار او
کفت یکشبی چه حسی چیستند / کز زیام هوای او سپتند
اول او دوست اشیه خود / پس جمال هر کاشت یا خود
نکنی فهم این سخن ای آقا / که بخواب فنا فنا فنا
نه بقوم بفهم و بجیب / با ندای حبیب کشته عجب
کز زاد و دوست دار دوست نخست / کاو بود دوست او ای تو درست
عشق او تخم عشق او دوست / خود بسیار کاری تخم زود
عشق او شخص و عشق او سایه / سایه از شخص سیه بر دوست
تا ز شخص است سایه او پیدا / بهر اثبات سایه ذوالجلال
ما نبودیم و خود است ازلی بود / ما از آن خود است با تیم و بود
شیخ کفتا که ای خواجه لطیف / از چه رویی چنین ضعیف
کفت سست محبت سوی / سست دایم مریض دارد نی
چون دوای محبت و درد است / با سیه شفا ز نور است
تا نیابد ز دوست بوی وفا / ز آن مرض نیستش سیه شفا
کفت با شیخ الله از کی کاشی / که ز روشن بود جهان شیخ
بتفا و اکبر چو و انکر میه / کر چه مالیه شبم هیچ نه میه
باز بیون رو بجانب او نه / اشرف از رو بیز خیال بیا

باب کنیزک و مقالات ایشان با یکدیگر

رفت نوری بآسمان تو صاف / پشت خود را بخاک نزنه هام
در پی نازبر کرفتم راه / دیدم آنجا کنیزکی بیهوش
کر بر آمد زمین فغان و خروش / بر کرفت نوا کیا سوای
اندر استار کعبه آویزان / اشک خونین ز سرخ ریزان
آه از این اشک سرخ چون زر / که مرا در غم تو سوا کرد
نیست محبوب من جز یکسی / بار دیگر کرم اسپید غرض
کشتم از دیار پس این
کای خدا و خدا کار سازد و / بحق آنکه او سپتدار رسانی
در سر کار و بار یار تو ام
شیخ چون این سخن شنید زنو / کفت نزیشان کوی بکلاه
از کرم کر چه کو بالبر زم / بحق آنکه او سپتدار تو ام
چه و قوفت بود ز یار او / یا ز آیین او سپتدار او
کفت یکشبی چه حسی چیستند / کز زیام هوای او سپتند
اول او دوست اشیه خود / پس جمال هر کاشت یا خود
نکنی فهم این سخن ای آقا / که بخواب فنا فنا فنا
نه بقوم بفهم و بجیب / با ندای حبیب کشته عجب
کز زاد و دوست دار دوست نخست / کاو بود دوست او ای تو درست
عشق او تخم عشق او دوست / خود بسیار کاری تخم زود
عشق او شخص و عشق او سایه / سایه از شخص سیه بر دوست
تا ز شخص است سایه او پیدا / بهر اثبات سایه ذوالجلال
ما نبودیم و خود است ازلی بود / ما از آن خود است با تیم و بود
شیخ کفتا که ای خواجه لطیف / از چه رویی چنین ضعیف
کفت سست محبت سوی / سست دایم مریض دارد نی
چون دوای محبت و درد است / با سیه شفا ز نور است
تا نیابد ز دوست بوی وفا / ز آن مرض نیستش سیه شفا
کفت با شیخ الله از کی کاشی / که ز روشن بود جهان شیخ
بتفا و اکبر چو و انکر میه / کر چه مالیه شبم هیچ نه میه
باز بیون رو بجانب او نه / اشرف از رو بیز خیال بیا

تا با کنیزک

قصهٔ آن جوان معشوق و پیر عاشق

ما نه میران کر نخ سالی بود / بود شوخی نشسته بر بالا
یافته زان رخی چو ماه تمام / بر شکسته کلاه و پوشته نام
کشته نازش جاکیان هنوز / که بیکدم ز دام بر پرواز
پیری آن پیشه موی شده / پشتی از بار زال دو تو شده
روی خود را بخاک می مالید / وز زوال درون می نالید
کای پسر از تو سینه بیکرانم / در جهان کر نخست بلاک شدم
پیش زان کر نخست بدیم زار / حاجت من بیک نکاه برآر
کفت با او پسر بعشوه و سر / من که باشم که تو بمن نکری
که بخوبیت صد هزار بر من / پر سکین جوان طرف نظر است / تا به چندگه در برابر کیست
دست زد آن بفوق خلق / از لب بیش او نکند زیر
کاکه هم ابعشوه نام برد / در رخ دیگر جای نکرد
جای از غیر او دست دیده و نو / ورنه از دیده خون شکن شوی
کرنه از وصل بهره ور باشی / بار دیگر از جرم تو کرد باشی
مناجات شیخ ابو علی از قلق قدس سره بر بالای منبر
کشته عشق بو علی اقلق / آن در آیین عشقبازی طاق
روز عاشق او در دو شنام / بمناجات کفت بر منبر
کای خداوند آسمان و زمین / نه مکان نه ایلی از تو و بی کمین
جلوه کر در بلند و پست و سوی / قصه کوتاه بر جه هست و سوی
از تو تا خلق لا نهاد زدم / در جنین کرد نهاد زدم
روز محشر کرب زیم آتش / کمن از روی خلق شرمنده
کر نه اسپی سزای تو شتم / کسوت صوفیان بکمن زتم
کر نه اسپی سزای تو شتم / نیست از روی صوفیان مگر
در کفم رکوه و حصاری نه / در بوای دو زخم سر در
تا بدوا اکاکه رو آرم / تو حد جانکه از بر دارم
بر فرو از دو رای کو کان / ریزم از دیده آب و زر از خون
تا بدوا اکاکه رو آرم / چون نباشد تو ترتیم فرما
پرورم جان بنو خود عرمان
تم زوی آورند کاخر کار / بام بر آمدن دی قدر پس و سر آخر روز و با قاب خطاب کردن
جون شد این دو ادب بر پس سر
جهره خور جو زرد فام شدی / شیخ دین بر کنار بام شدی
آشکه نون بخیستی کهر حق / رو بخورشید کرد کفت
کای جهان کرد آسمان چای / شب تاریک کار و روز تراز
زاول با عدا که سر کو / سر زد روی با ترا زر و شکوه

ساقی ترک جام تلخ مذاق / حین یقتف ساقکم بالساق
پیش از آنم که بر سر سر / هیچ بت پا بپا بگیرد کیر
پای از این تنگنای بیرون / رفت زین تیره جای بیرون
آن بود پای بیرون نهادن / رفت از این پیچ بیرون افتادن
که بسیری ز غیر حق پیوند / نهی از بند بیش بر خوند
الم مرگ قطع پیوند است / زانچه کنون الست بادیه است
بنده را بی بهیمه بی اعوان / بهمین قطع و وصلهای اعوان
چون بمیری ز خویش پیش از مرگ / نخوانی ز رحم خویش پیش از مرگ

اشارت الی قوله علیه السلام من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه

بو ز این کونه مرد بو بگیر / رسته از کیه و زرق و بلوگیر
زان جو دیده شی که بیچاره / ره درین تیره خاکدان فرسود
سر که خواهد ز خلق کنده و نو / نگرد آن روان کو زود / آبوی شکنا فو در انبکر / پسر بو قحافه را بنگر
او چنین مرده و کر شقاق / نیز نشنده ز جملی اهل نفاق / کان نه حق و نفاق نیو جو / فرق وصل و فراق نیو جو
بود آیینه تمام صف / هکس پیشند کان در و پیدا / سر که سویش زنیک و بد بیند / اندر و هکس روی خود بیند
طعنه بر روی جان کنجر / طعن زشتان بود آیینه / زشت نهند ز بهر زشتی خود / جز بر آیینه عیب زشتی خود
زنکی روی چون در او داغ / پنی مجموعه سوری جلغ

حکایت بر سبیل تمثیل

تنوی پیش رویش زشت / لاف کافوری از زنگی بشت / بیشمها کرد و خشمی زد مغاک / کرد کان در کوی فتاد بغلاک
دویش طبع کوید و دانی / مجموعه رو عام دو یا زنجان / در منش از خیال فرزانه / فرجه کر کوی را
دیده آیینه بر بر داشت / بر تماشای خویش دیده کشت / هر چه از عیب خود معاینه دید / محو را از صفات پیدا دید
کفت اکر روی بود زین / صد کرامت فزود بیچین / خوار ما تو ز بهر زشتی تست / بر رو انکه تست زشتی تست
اکر شش خشم تیز بین بودی / کفت و کویش ز این کمان بودی / عیبها را خود نه دیدی / طعن آیینه کی پسندیدی
مرد دانا نه هر چه دید نکوه / عیب بکذارد و هنر بکذرد / هست از عیبها هنر بینی / از میان صدف کهر بینی

بر هنر بر که

بر هنر بر که عیب بکزیند / از میان کهر صدف بینند
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الجلیس لا تأکل الاطیب ولا تصحب الاطیب

کفت خیر بشر رسول خدای / آن فرو نی از همه دانش کای
که بود هوش بلند محلی / بمثل راست مجموع خیل / مکس شهد بون رود در باغ / دور از خیر طیبات فراغ
همچنین مومنان نیکوکار / از جهان طیبهای نیکو خوار / عیب پوشند و هر هنر کیرند / کل و ریکه بیات نوش
شهد ای شاه کو ناکهان / از مر زبان دهند بیرون / طیبات آن طیبین آمد / ضد آن بهر ضد این آمد
از نخی که نجست ایشانست / الخبیثات للخبیثین است / هر که بیچاره زنا قصی کامل / نیست الا بجنس خود مایل
اولیا یار اولیا باشند / اشقیا جفت اشقیا باشند / در رو ضد را بهم آمیزی / روز پیروز از دو همنشین میزی
وانکه خبیثی نهانی است / مشکلی شد ز فرع و کبوتر بران حکیم و حل کشتن آن / که بغلط مریزان نیز بکاست

مصاحبت

زو بکلی بطوف با نه قدم / دیده زنرغ و کبوتر کاهم / سر دو فارغ نشسته بر یک شاخ / در زبان آوری بهم مستاخ
ماند حیران فهم خرد و شناس / کین زیر و فرق حکمت اساس / صحبت جنس جنس کرایه / الفت بی مناسبت کرسنه
ناکه از شاخ آمد فرو / تیمنای آب بر لب جو / بر سر خاک از شتاب شد نه / لشکر نشکان بسوی آب شد نه
دید از آنکه تیز فرشکی / کرسیانشان مناسبت تکلی / تکلی پاره پسانه ایشان / در تکلیف بوی ساخت شهد شان
کر ترا ذوق آن شود جای / کر رهی مجموعه از کاهی / شیشه زهر سیه کاهی / رسم و راه سیه کاهی
تا نهی نوش بیسجکی / قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم / بمقام سیه کی برسی
سوی پاکان تو جهی میکن / بتکلف تشبهی میکن / هر که از زی پاک کیشانست / بحدیث نبی از ایشانست
اتباع شریعت نبوی / اقتدای طریق مصطفوی / تن با داب و در آداب درون / دل با خلاق او بپرداز
کردن سر بوحدت مطلق / در شهود خدای پیوسته / اکر نه نماز صد نود دینی / جهد کن آن قدر که بتوانی

زال فرعون بود نامزد / خلاص شدن بحر از فرعونیان از غرقه شدن بواسطه آنکه خود را بصورت موسی علیه السلام بر آوردی و سحری کرد / بهر زه کو مخ رو بی بحر زه
بود بر سیرت یکم الله / پیش فرعونیان ز نامزدی / مثل موسی شدی بجنکی / سر بتقلید بر آوردی / هر چه دیده کازه کاهی دادی / کاه و بیکاه با عصا و کلاه
ماتم خود ز جبرئیل / جامه حر قبطیان در نیل / نشد آن سحر بیاک زنوفاق / ریخت موسی ز دود فاکه فاق
کاهی کیو کار از این تبرکه / از همه پیش دیده ام آواز / دعا بیرون کرست بر از دست / کر محمود و اندو دی از دست
کفت حق کاهی کزیده دانی بکنه / ساختی با تو خویش را مانند / سر که بر صورت کزیده دانست / بعذاب نخاخان زهر است
این تشبه که از عداوت خاست / چون کرمون مرکاه و هر از است / آنکه از محض و سستی میزد / کس بود و انه کرتا به انکیزد
بود در دل جنانکه این فقر / اعتذار کردن از اقتصاد و فقر سلسله الذهب برین مقدار / نبود از نصف اولین کمتر
لیک خامه ز جنبش پیوست / چون بدینجا رسید سر نشست / جوخ اکر باز نکند در سنتیز / سازد آنکز لکنو بیند تیز
دم از سر تراشش خامه / بر سر انم بقطع نیخ / ورنه آنرا که خاطر نیست / این قدر هم که کفته شد کافیست
داشت بهدی و پیر عرض برین / در رقم کردن حدود سنین / چون رقوشش جنانو فصاد / خامه را حکم ایستاد رسید
هم برین حرف این خجسته کلام / ختم شد والسلام والاکرام

تم تم تم

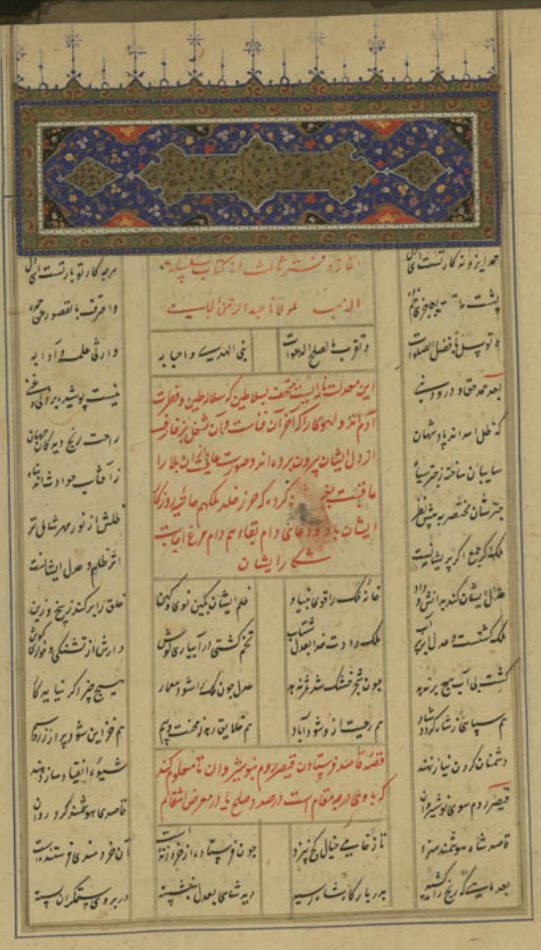

آغاز فتوحات از کتاب سکندرنامه

الذهب لمولانا عبد الرحمن الجامی

وتوسل بافضل الصلوات | وتقرب بالصالح الدعوات | نبی الهدی سید واجابه | وارثی علمه وآدابه

این صحبت نامه است مختص بسلاطین که سلاطین و خلافت آدم اند و لهو کاری را که آن آفت است و آن تشغیل بر خلاف ازدل ایشان پرورده اند و صورت عادی کاران بلا را عاقبت بخیر نگرداند که عز خلد ملکهم عاقبة و از کار ایشان بادوهای دام بقا ایم دام مرغ آیات شکار ایشان

قصه قاصد فرستادن قیصر روم بنوشیروان تا معلوم کند که بادی در چه مقام است در صدر و صلح یا در معرض انتقام

بنفاذ امر شان قرین باد — ظلم پادشاهان چون سیلی چیست که هر چند تخت آسیب تاج
همه را بر دهان آفرین باد — و ظلم دیگر آن چون شهوت پراکنده و رتبت هر درست آسیب تخت
آنجا شاهی کشید بر سپهر — خاک پای تو گشته افسر مهر
داد فضل خدایت آن پایه — که شدی هر نه ایر سایه
جای سایه کرا آسمان بودی — از تکبر مهر کرد او سپر
حق نشاندت تخت آرای — سایه را جای بر زمین خوشتر
عدل را در تجسیع و اتباع کن — ظلم را در جسد جان کن
ترسم این شاخت آورد بر تیغ — بار تخم و میوه تو تیغ
بر جهان شهریار آوازه تیغ — صاحب قدر او تو تیغ
ظلم کیه کس شیرین آشامست — ظلم چو چون رو شد از دست
و ز زمر سپه و جهاد بود — بنظام دستاد سلطان محمود پادشاه روم که اگر بر من بنوازد
شاه غزنی چو صیغه زر صلا — اما اقرار مملکت بر من دهد و ام کرم قوی بازو را بحال آن
گفت با او که گر کند سوال — کرد تعیین مبلغ خواهی دهم
گو بود بنده زاده محمود — واقع شود و بود جب فرموده من بود و انصاف را دن پادشاه
تو چه دانی چو اسب شاهان گفت — گر بر پس گر دست ضبط و سیاست جنین بالا بود شاهی
گفت شاها چو ایزد ال تست — که همه زیر دستان زیر دست او باشند
گفت بر کو آرای او بنود — لیک از این نیک نه شرمند بست — زانکه دانش خدای ساختی — گر کسی را زماه تا ماهی
نرسد دست فلک بکشان — کو شمال فرو تران را دن — ظلم کردن بفرو نیاز کس — بیخ ظلم از تو تر و در بس

رو بیان

رو بیان این سخن بشنیدند — تعجب بیکدگر گفتند — که مرا دار رسد ایرا ما — بهر چیستن زبان بیرا
بر ترازو چو شهریاری نیست — عادل که از حرف حیرت چشم عالی بر دست و از دال دلام دل — باج او کرد بیم عاری نیست
اهل عالم نه پای رو خواند — جهانیش از سبزه که در حسد چشمها خود را نفرنگ ما به و بیرون ها — بلکه بر این پادشاه نخواند
همه آیین شاه خود دیگر نه — یکی را آیه در نفرنگی مشهور در نیکو نوازی را جهانی — همه بر این شاه نخواند خرد
ای جهانی به دولت شاهی — و ز قوانین ملکت آگاهی — روی اندر عبد نیات آور — پی بسر چشمه حیات آور
آنچنان زی که زیستن شاید — سر که آسمان ز بیاسایه — پسند آنچه شرع پسند — کمتر آن زی که او بیند
سر بر خوشرع و دین عالم زن — دست در دامن پیمبر زن — دست او خوش انگه او شوی — داوری رو بر او و راست
مجمو و شاه را سپاهیان آرای — در بیش شیوه راه سپاهیان — کی روان روی در او دو نهند — و زبکی مجمو و سپاهیان بر بند
در خزان عدل پیشه سلطانی — حکایت پادشاه صاحب شکوه که بر اسپ ما بنوه بپای دیوار — گذر افکند بر دهستانی
چو در از کوه نه بدرگ ان — گوشه پادشاه در خفا بار سر از دیو بر کرد و بود که گرشت — غیرت کاه کاه زنگ زان
دیده یکجا گر دما از دیوار — که بر بون شاخی از درخت انار — حقها عقیق فاز و تر — بر دی آنجا زشوه زار
در دل خویشتن شمر آنرا — با بین خود اسپر آنرا — او بیرفت و لشکر انبوه — میر سید شد بر پای کرده کرد
رو نه دیگر گرد با گشت از — در جهان شاخسار کرد نگاه — دیده بر وی انما بر جای — آمد از زین فرو بشکه گاه
سر بسجده نماد تا دیری — شکر گوی بسته تا دیری — گاه خداوند عدل آن نو — در جهان آفتاب عدل آن نو
تخم عدل ابدل تو کاشته — سپهم را بران تو داشته — و ز نه از مکر و بس تخ — دیر اندر این انار بار شاخ
در زمان گشت سلطانی — حکایت پیر دهقان و خم پر نوشته کندم با فتن وی و — کاو دیر اندر کرد دیر انی
ناگهان آلت زر حجت او — نقض نمودن وی که آن در کرام تاریخ بود است — بزمین شد فرو در آن کن

آشکارا شد از زمین یکدم — پر در و نقش زر کنه شد کندم — خوشه های جو دانه های گهر — زر گرانش فلان گرانی زر
دانه های زر ترک در خشنده — دیده رافیض نور بخشنده — عالی آن زاهد پیش شاه رسانش — شاه آن زاهد بیرده حیران ماند
گفت کرنال خود ز دهقان — قصه های تو دکمن و دهان — باز پرسید کین نگاه از دست — حیرت با کجا وکی بود است
گفت پیری که بر صد و دو بست — دور کردن نیافتش بر دست — گفت بود این به دوران سلطان — که دو صاحب خرد ز دهقان
یکی از دیگری ز رای تخریه — آمد از زر خیلی زر کپه — خمی از زر و کو مر آکنده — شد خزینه بر او شنده
کو بیاخم خویش کرد آرد — بهره بر گیر از ان زر کو بهر — گفت رو زر و کران کو بود — بهره از وی جز از تو نیست دست
مرد و زان گفت و کو بیاخم — داور کاپیش پا زنیا نه — پادشاه است پیش از نیخ عمر — کان دو دارند دختر دیگر
داد پیغام مرد و را بایم — کرد شان زان زر آگر فرم — مرد و خم آمد با بام دست — و ز میان ملک داد
پیر کشاکر آن نه از دیو بود — اثر عدل شاه و او بود — خاک از عدل او جو زر می شد — کشت ناخوشه گهر می شد
ظلم شاهان ز صد کرد کشت — مست بر ما بهزار شکر بهنم — کند در خوشه بکار خوش — کنم ما فی شود از زن
شاه پایه که چشم باز بود — در کلمه عدل که چون چشم بر آمده است فتوح است و دال که — بر بر و نیک سر فراز بود
بیشم او باز باشد از بیت — چون دل در درون فراز کرد فتنه ساکن بینی می باید که کرد حاصل کرد — تا ز عالم بر و نی نو آرام گاه است
سر که شنیدکه او نه در دست — علی الدوام چشم بصر و بصیرت بر حال رعایا مفتوح بود و اخوان — دل و بیانش بکی را کار کرد
مجمو تیر کشش بیند از زر — از ان جایزه و دل او از ظلم مظلومان در مرکز عدل — کپش نو در از و بیرد از و
نه که بجون کان کشد سوی خویش — آرمیده و جنبش اضطراب در آن ممکن نه — و پرسش یکی بر پهلوی خویش
بایه او را دلی ز حلم چو کوه — کش نگیرد از داد خواهی پیشه — داد خواهی اگر ز بلند بالای — نسبت او کند بسنگ سای
نشود از صیت شاه او بکاه — و ز جفا که پیش بلند آنکه — و ز جهد از زبان او شرمی — گر چو آتش کند رد اثر

کو در و نه را

کو در و نه را — و آتشش را بان قاتی کن — و ز نیز و بر آتش او آب — زان فقر و ز حشر در آب
پیش سلطان حاجت او — حکایت پیره زنی از سنار با ورد که سخن در شت پر داخت — کشت تمکنگ خود نی بود
پیر زالی ز خلقت این عور — و سلطان محمود را کرم ساخت و بسین ایکه زر مکر اند — خطا بود و ز دیان بر آورد
که عوانی ز خلقت این عور — بیشم جانش ز نور ایمان کور — بتعقیب کرفت بخش را — ساخت جانکه ز بخش را
شاه دادش شمال عدل آنرا — که عوان ملک کند آنرا — لیکن آنجا بر شت شت خصیل — تافت کردن ز امتنان شمال
گفت مشکل که این عجوز کر — سوی ما خرین کند هوا سخر — با ره یکجو خوب سیاه ساه — بر زد آنه ظلم آه عوان
روی او را ز ملک بین کرد — شیوه را داد خواه آنکه — شاه بگفتش پیر شمال کر — کش نباشد زان مجال کنز
گفت شاه شمال را بکنم — بایه تصیل و قال را بکنم — آنکه دل شمال تو نشنید — خواه آنکه شمال تو بر ید
شد شه از حکم حیلت سخن — که رو از حضر ما که بر کن — پیر زن گفت با ز آن صحک — کر ری پیر از زبر ریز
خاک بفرق سلطانی — که ندارد نفاذ فرمانی — کو چه خواند شاه و سلطانی — کوش نهد بکسی بفرمانش
شه چو بشنید قول او کر بیش — شد پشیمان ز سخت خویش — بکلی خواست ز و بقصد خطی — داد فرمان ز بعد آن بکلی
که که پیری ز رحم کرد آن — سخت آن چون فرشتگان عزیز — کرم خوبی کند و دم سرای — در حق آن عوان با و دای
عجوز و دان شنید و در ان — بلکه عجوز پیکان بر پیر و شان — با چنین خواهش چو نوش فتح — آن شاش بکر و ز آن آوخ
کاکز حکم شاه صرفه تا بد — جور حرف تخت از ظلم بر و در حرف ظلم نا خدایان اشارت — بس بود از با کزین تر باید
کرفت — چون سیاست بر سر پیمان عدم در فواید کشید فرمان چیزی نخواهد بر دیر — ظلم چون از میان گذر نشت
نام خام خود از جهان کم باد — و لفظ سیاست که متضمن این سر حرف یاست معنی از ان — غیبت او حضور مرام باد
معدلت سیرت جهان دارا — که می باید که سیاست ظلم متضمن یاست کلمی وی — نیز حکمت نگذرد و دارا
از ارتکاب مظالم

عالم از عدل تو پر آوازه / فتنه را جودت برون ز اندازه
عدل را فرود و راه او کن / ظلم را جمشید صفا کن
عدل خواهی که بر زمین شود / ظلم از بیخ کنده شود
چون بود شاه عدل پیشه / واندرین منقبت یکی اندیشه
کوسپه را ز ظلم دارد کاه / زانکه ظلم شهست ظلم سپاه
گرگ بره را ز روی شاه / جرم بر دوش شبان باشد
ظلم شاخ است بیخ آن ظلم / شاخ را بیخ پرورد دوام
گر فتد شاخ گر تو در کوست / بیخ شاخ دیگر از جیب توست
بیخ را بر کن از نشیمن بود / تا تو بینی ز بیخ شاخ آسود
تیغ از خاطاش عدل ورنه تیغ / عدل را داد در حمایت تیغ
چون سیاست کم از کمان بود / مجرمان را بیم انتقام بود
زین جرم کم دفع ظلم نتوان کرد / قصد ناقص مرض بشود زرد

حکایت پیر زالی که راه بر سنجر گرفت و از بی راهی یکی ظلم داد خواهی کرد و ظلم ایشان را از راه بر داشت

بود در مرو شاهجان زالی / روزی آمد ز بخت بنشستی
از تظلم زبان جو خسرو کرد / روی کاندر رکاب سنجر کرد
دیده کز راه بر سر کشی بگیرد / بر رهش از سر کشی بگیرد
با کمند بداشت کاهی چند / گوش تو سوی من ز ریشانی
گوش سنجر چو آن نفیر شنید / بارگی سوی کاخ کرد پدید
گفت کاهی ز زن چه افتادست / که ز کرده نگشت و زیادست
گفت من رنج کشی یکی ظالم / کرده از صد بانده یک سالم
خفته در خانه ام سه چار تنم / دلشان بیخبران به و نیم
غیر نانی چو هیچ نخورد طعام / کرد شیرین زبان آن دشنام
یا من امسال گفت و کو گردم / وز من انگور آرزو کردم
سوی او چشم از دهان کاهی / تن نهادم بیخ فرد دری
دستم انگیخت پنجه مزدور / ز آبله پر چو خوشه انگور
چون ز دو دست زد خواستم / شد پر از آرد و ریشان هستم
با دهان خرم و لب خندان / رو نهادم سوی کاخ زندان
یکه دیدم او دگر زان لشکر تو / در ره عدل و ظلم یاور تو
بر من خسته غارت آورد / پیشم از زر و تنگ کرد
هیچ راه جوین ز طاق به / بر نیاید تیغ ز آب سیه
تو بینین فاتح و جگر خواران / از جفای تو نون دل یاران
این چه شاهی و مملکت داری است / در دل خلق ترحم کاری است

دست

دست از عدل و داد بر داشته / خاکسار بر جهان کاشته
گر چه او ز زینت تعدی کی / گیرد از ظلم تو نفی
چون سوی او شود صفای نهضت / چه بود اب خدای خواهی گفت
وی خیو دست تا بارک سر تاج / وز تو فرو دکند اهل تاج
بیک امر و نهی این هر دو / در سر این نخوت و نخوت در جو
کنگره تاج تو چو از کشید / از جهان پنج عافیت بر چید
قبه چتر تو چو گشت بلند / سایه ظلم بر جهان افکند
خلق از تاب مهر پایه / یا صدا فرسایی در آن سایه
تو چنین گرم در جهانت خویش / کام زن در رضای خویش
تو نهاده تخت در پشت فرزند / میوه عیش بخور زندگی
میوه در باغ کمیت و زمان / مضطر از دست ظلم سوکنان
بیوه گان در فغان در سوگ / تو کشاده دهان بیوه بخور
پیش از آن کت اجل بیاید / خصمت از تنگه دوستان شنود
چشم بگشا چو عاقبت پنداز / نگر حال از دیده بینان
شاه پیغمبر چو حال او دانست / جبر بر حال خویش خواهانست
دست بر روی نهاد و آه برآورد / گفت با خود که این بزرگ بزرگ
تف بر این خسروی شاهی / تف بر این زشتی و تباهی
شرم باد از این جهان داری / شرم باد از این جهان خواری
ما قوی شاه و دیگران شاهند / ما نوش باد و هلک آباد
بعد از آن گفت کان ظالم را / وان دو سر در خرد خام را
دختر چو پاره پاره کنند / تا سوی خان نظارگی کنند
بیوه زنان را عطا مقرر کرد / از زر و تیغ تو تو لشکر کرد
داد با زر بکیا زر شش صد / تا زان کودکان مورد تنگ
گردش از عدل و جود خوشنود / در جهان نام تو بود از زن
دیده چو خرم بخشیم خیال / بجواب آمدن عبد الله بدیر خود را بعد از دو از دو سال
و خبر دادن وی از مناقشه و مضایقه در حقوق جاری

گفت با یار تا بر حال شاه / گر ز حال نشست نیاید یاد
گفت از وقت مرگ آن فرد / عاقلی داشتم چو جان شنود
از سوال مظالم مردم / دست و پا کرد و بود حقیم
پای بیشی بگشت در بغداد / در پلی نخست سست گی بنیاد
هیچ ور زنی خانه زان بگرد / صاحبش هست زود بر من
گر چه از حاجت آن پل / داشتی سرت نای خلیفه گلی
تا در آن تنگنای حاجت زر / رفت از دست پای زر پای

گوشم از بهر آنچه بود و کار / که اگر بر سبکی رسد آزار
بر قرار بود کار پیر راه / داد خواهد ز زین نیاز و آه
نیستم گوش خود بغیر ثنا / بر هم جمع حاجات و دانش
بجز خیر و نیکی نیست محتاجی / دیده زر احداث و هر کاری
کار را دوم رنج خش سازد / در جهان کی بشهوت گر بوایه طبع و کام نفس است
نا امید از دوم نگردد باز
اول شبی چون سوم پست بود / گر ثناریست دون پایه دولت و جهانداریست
ملک دین را زنده کاشکی سیوا
صولت ملکی و هیبت دین / دامن از کار ملک کوتاه چین
دلش از شاهان لاله زار / در تنای بوس و داد کنار
پاکان از خم بر کمند زنند / بوسه بر تیغ آبدار زده
تیغ شاه جهان جبین بست / گر نمه شاهان طرفست
نخل ناز اش ریخ تیر گذار / بر صف صفدران کوه وقار
چشم شهلا کاو بسر سیاه / بهره او خبار نعل سپاه
غمزه او سنان سیر شاخ / سینه پر دلان ز او صاف
طلعتش آفتاب تیغ صیقل / غازیان را برو فرخ ایلی
هر که بر خلقتش کشاد نظر / بست دیده ز شاهان دگر
احد اسد گرست این شاه / چه بلا دلربا ست این شاه
دل صد کس بخون بیالاید / حکایت شب روی محمود غزنوی و از هر کس فریبی و دیگری
تا یکی را حال بخاید
شب گریبان ایزد تاکی / خود ستیدن و از بهر ای پریرین و بر یکی از آن بید ن
تا زه کرد و کالیاس جای
شاه غزنین سپاه پوشیده / گرد شهر و سپاه و دیده
تا سحر در لباس پیکانه / بر لکد کشتی بهر در خانه
هر کجا یافتی سخن بوی / که درد بوی از غرو بوی
دل بهر نداد قوی کار / ذکر محمود و خسرو کار
کوشش ای شعار او بوست / حال او چست کار او بوست
روز کارش بطلعت کند / ذره عدل و داد ای سپهر
دوستان از دلگای او جوشند / دشمنان از بلاء او بوشند
هیچ عیبی نماند و هنری / که نجستی در او از آن خبری
خوشش آنکه هر چه باشد / پیش اهل قبول و باشد
بر کند نقش آن ز سینه خویش / بهتر او خوش از سینه خویش
هر چه باشد نکو در آن کوشد / کش بخشد بعفت لم پوشد
رسم نقصان از آن بر اندازد / تا تواند مصلحتش سازد

یک شبی

یک شبی رفته شاهی از خرگاه / دیده زابلی صفا نشیب صفی
نور کشف از جبینش تابنده / بوی حق از نسیمش تابنده
مرد در صورت و صفت یکتا / همه در هم و صرف هم پیدا
ترس ترسان سلام کرد و نشست / کرد همت بلند و کرسان پست
گوش بیهشت تا بر سیکو بیش / راه و ریا قبول کی بیش
یکی از چنین حکایتی می گفتند / یکی از چنین حکایتی می گفتند
گفته شد نکتهای گوناگون / موج زد بحر الحدیث و شجون
نام محمود خسرو نو بر زد / کار های نکوش بشمر زد
هر گفته بس نکو سیست / خاصه و عار را نکو هیست
همت او بلند پرواز است / با جوانان صفدر انباز است
لیک سودای طبعان طراز / با زی دارد ش از آن پرواز
گر رود از سپر خیال او / نکند نقش حال او
بلک از تیه کیش سر بر / بر خداوند بیش غفور بر
نام شاه مطلق شکر کرد / همه کیستی تحریش کرد
شه چو بر گوشش آن نفس گذشت / در دل خویش زان سوی گذشت
لوح خاطر ز نقش شوخ شست / گر در بر خوابیان خوش هست
لاجرم شه بفرستاد که / شه ز فتح و ظفر تنش سلک
ملک هند و سپاه نو فرست / شرف و خوب جهان در بر فرست
محمل آخر بلک تا زانه / حکایت پادشاه ترمذ که از کنیزکی که از محبت و کار از ترسیدن وی ملک شب زمانه بود و خلاصی یابد
نام او تا بحشر باقی ماند
شاه ترمذ کنیزک زیبا / دشت اگر کشی چو نقش بر ما
یافت در دل بسوی او میلی / بلکه بر گشت عاقبت سیلی
عشق در دل چو شد قوی منبا / رفته در کار ملک و دین ضایع
یکشبی روی بر زمین مالید / به خدا از دل حزین نالید
کای خدا و خداوند آسمان و زمین / تیره حکم تو ام آن و بحین
کار ما از دست رفته آن کم / دست جان مو ز پرستم کر
پیش از این زشتم دل ما / از هوا ای نفس آزاده
نیک از بر بان شاه نتی / کار نیکان بآن بیاختی
در ربایی پیر دان دل را / بر وصد غم بهر آن دل را
نقش آن ز لوح دل بتراش / بل کش از لوح آب و گل بتراش
سر بسر کن زبان و سوسش را / بعدم باز بر و بر دوش را
تا بتر پیر ملک پر دازم / کار از کار ما نه کردن ساز
این بگفت و سر شکه خونین بخت / خاک بر آبکه بخون آمیخت

کریز از صاحب دعا بی عقل / بود جا جا بست ایلی
با مداد آن کرد بتت نهاد / با نرش آن بت بسینه فرو نهاد
عهد نو روز بود و فصل بهار / دامن گل بگفت در بن یار
جیب زر شهر بیرون زد / سایبان بر کنار چون زد
دیده از پیر بر لب چیرن / کسترید بساط سلطانی
دست جانان بصد نشاط بست / شاد و خرم بدان بساط نشست
آنچه اسباب کام بسیار زد / و آنچه ز آلات شادی بسیار داشت
گر بجا بر کنار دریا داشت / هر بایکه در مهیا داشت
بر خروزان که و خشان بود / دل سوی بحر شان خاص کشاد
زورقی چون بلال از زر / جمع در وی نشاط با آب
پیش شاه و کنیز کان آورد / ماه و خورد در هلال جا کرد
شد روان زورق از کنار / هر بر یک آب را سپید بط
داشت شاه از نشاط بر دل زری / مجمر بر بط نکفته شهباز
کمان سوی از میان بر بوست / زان دو زورق تا شیش مکان
رفت زورق بموج سیر و / شد بغرب دو آب آن زو
شربت کنیز را بکه داشت / بشنا ره بسوی شوخ داشت
چون از آن جا بر کنار رسید / اشر کاران که زیر پا زد
شد ز صدقی که بود در طلبش / با جایت ترین اهل شیش
تازه شد رسم پادشاهانی / با حسد خلق نیک خواهانی
آری آنجا که حکم شیار است / عاشقی منه حکمت دار است
افتد از عشق ملک دم دگاست / در بیان غضب که آتش افروختن است
عشق و شاهی بهم نیاید راست
بغضب جان بیکس بخرد / و خرمن دین در نیاز سوختن نه
حرف آسایش از دلش بر شد
غضب آمد خرم شکر بود / از ره بست آن علی ولی
ناخر شیر خاطر تو نخست / کاین دل خوش از تو دارست
زر آتشت که غضب بر آوری / او لا خان و مان خود سوزی
آنچه بر مردم کنار رسید / زر آتشت دو دیا خرار
اصل آن در دلت خود دارست / که از آن خرمن تو سوخته است
آب حلمی بزن بر آن آتش / تا نیفتد بدیگر آن آتش
خشم با دیگران سکی دارست / دین سکی بود و دیگر خرد است
هر کرا از خود اعتماد باشد / کی از آن تیغ ابکه داد باشد
نیش اندر آن خوک بیچاره / بهر آزار شد بلای بزرگ
سوی آزار شان جو راهی نیست / نیچه و نیش را گناهی نیست

زر آدمی

زر آدمی زاد چون کسی بخواست / خوک بی نیش و کرگ بی چنگ است
خشم خوش باشد از برای خدای / تا زه و سوا پس تقی بهر ادای
چون برای خدا بود خشت / از دو بینی بهر ابو خشت
آن ز خشت نیز ترت برین است / وز ز آفرین دگیس است
بنیش خشم شوخ زر نفس بهست / با لش یو و کامش خود دست
بر کرا تر دیو دل پیرا ز ای / خشم شد زیر دست خود سازی
در رسی سکه گشت پیغمبر / رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بکروهی و از ایشان پرسیدن که در چه کاریه و جواب گفتن ایشان
با کروهی ز اوستان بحر
ایه قومی که گرفت تیه بدست / کروه سنگ بزرگ کرد نشست
گفت کین دست و پا چرا بشکست / جیست این سنگ را شتر ز نا
قوم گفتند ما جوانانیم / زور مندان و پهلوانانیم
چون خبر داد کار کاهم آن سنگ / هست میزان زور ما این سنگ
گفت کردیم که پهلوی کیست / مرد دعوی پهلوی کیست
پهلوان آن بود که گاه نبرد / خشم از زیر پا توانه کرد
خشم اگر کوه سنگین باشد / پیش او پشت بر زمین باشد
بود شاهی بفضل و دانش و رای / حکایت شکایت آن پادشاه از هیبتی صفت غضب بروی پیش آن حکیم و معالجه فرمودن حکیم آنرا
راحت جان بنده کامکار
عمر اخلاق او پسندیده / از ره عقل و دین نمودیده
لیک خشمش ز صد برون بودی / زیر فرمان و زبون بودی
از دلش چون غضب زبانه زدی / شعله در خرمن زمانه زدی
زین سبب روز و شب پریشان بود / هر چه می کرد از آن پشیمان بود
خشم با نیک و بد و با یه نبود / از همه کس بدست خاطر شاه
خشم کاید ز شه کسان را پیش / آنچنان خشم بایه از اندیشه
خشم او بیش خان و سوزی بود / خشم شد جگر جهان سوز بود
خشم آن نامزد است یا شهنام / خشم این رنج خاص و کشتن عام
خشم آن بر سر زبان باشد / خشم این در کنند جان باشد
شد شبی این حدیث را خواند / بر حکیمی بکار پادشاه
گفت با او حکیم دانشمند / کای جهان بر نشش زند شهریار
چون ز نه شعله آتش غضبت / سازد از تاب خویش شعله تبت
با خداوند اندیشه کن که این جامع / نیست بیرون ز ملکه کرنج
کردن او همیشه پست است / زدن و کشتنش بپست است
در سیاست شایگه کرد است / بی فرست عذاب کردن هست

کشتن زندگان بس آسانست / زنده بودن گشته شربت زهر دانست
بسفه در شدن بکار که بود / داد و از دست اختیار کرد
اختیاری که داشت بیهوده / دست از آن بودن کم نشستی
شکر آنرا که پادشاه هم / از بد و نیک کینه خواهم
نیست او را بپادشاهی خویش / دست بر من کینه خواهی خویش
به که بر حال و بخشایم / گر ز او زنده بگذرایم
گر بخشم سر ریش از تقصیر / چند روزی از آن کم نگیر
پوکه رو پوشش شود حقیقت بکار / دل نیازارم از آن آزار
سر بحر بون ز خواب برخیزی / پشتر از آنکه بکس آمیزی
این بسیار تا نبود هگر کن / رفتن خود بآن مقرر کن
تا شود جای تکلف تو / بند بر رود و تصرف تو
چند روزی خانه آشنا دیگر / بند بر خشم خود به پیچ مگیر
خشم او شد بدل بخوش جوی / کارش آورد و بدبوی
اما خود شاه وقت شاه آنکه / باز کرد با بل آنش کی شاه
کرد و آنگه بحکم دانش کار / بر گرفته ز خلق عالم بار
بشنو این قصه که نیز از آن / روزی از راه خوش خوش آن

حکایت آن ساقی که در مجلس نوشیروان کسپستانی کرد و عفو کردن آن کسپستانی از وی

روشن اندیشگان پاکسرشت / ساز کرده بسی بدست
ساقیان در نوای نوشانوش / مطربان بسپهر پرده خوش
ساقی بر گرفت ساغر زر / برد تا شاه عدالت گستر
دست و پست شد و شاه بیا / خلعت شاه شد ز بیا
خاطر شاه را هم بر زد / آتش خشم از درون کرد
گفت خواهم جو باد خواهد / همچو چرخ بخاک راه بیخت
ساقی از شه جوان دید شنید / وز روی انصاف آن خواهد
بر گرفت از میان هم سرای / ریخت بر روی گردان
زنی بر آن با لگد کی تا بر / چیست این عذر ای مادر
گفت شاها بوآمد اول کار / از مرتع این جوم خالی از
وآن جنون را بخاک بر بستری / بهمان جوم خون من ریزی
جرم دیگر بر آن بیفزودم / تخمت و تا بجت بیاد آلام
تا بود از کشتنم برای تنها / کشتن کو به بکشورت کو در
کین شهنشاه عدالت پیشه / تا فت زین پیشه روی اندیشه
یافت آزاد و چرخ آزاد / دامن عدل او بنظم غبار
شد مرا با درون آشفته / کرد نی کرده گفتنی گفته

کو تهم

کو تهم شد برین دقیقه سخن / بعد ازین سر جو با بیت کن
شاه گفت ای برادر آدم / بلبع بون آب تو لطف جوا
گر جو داد از نخست بر کارت / عذر کار تو خواست کشار
عفو کردم جنایت تمام / شکر بین عفو دیگر دان
پیش سودا بیان تا سه مثال / کشار در فضیلت جود
نیست جز تاج جود را اعلی / گر سر ایزد تاج جود کند
کی ز سودای خویش سود کند / منفعی جود جست بخشیدن
حادث بر تاج جست خرشید / برق رخشان کند جهان روشن
جود و احسان جهان جان روشن / پر تو برق است نا یکدم
پر تو جود را تو بود عالم / گر چه یک مرد از زمانه نماند
وز جوان مرد جز خدا نماند
تا بود در کنند گر دانه / ماه و آفتاب نه جوان مرد
رفت حاتم از این نشیمن خاک / مانده نامش کتابه افلاک
سر جود ای بخشش فام بر / بنکویی و نام نیک گذار
زانکه زیر زمین حاتم / نام نیکو بود حیات دوم
سر جود ای غیبت آن شه
بنده خود به گیران جود / حکایت معامله و مقاوره حکیم با زن

حکایت معامله و مقاوره حکیم با زن

زد حکیمی بحکم جود قدم / ریخت ارجب زن مزار
چند روزی گران تو شد حکیم / خواست از زن حساب هر
گفت بر جا که سایلی ز آنک / رفت بر کار سایلی کمک
زانک گیر جهان زن رفت / بر فقیهان و مهر بانان رفت
آنچه ماند از خود و بیرون خویش / گرم از بهر روز تیره خویش
گفت زانه بشرط و عطا / آنچه گفتی من خطا
سر جود ای جان و خیز بشت / بر شنگی بخش و زیر تیره
وز بجه از بهر خود ها / جای در جب کیسه داد
زان خود کار و از آن راه / یا کند دست حاوی تا
گر نوشیروان شه دل / حکایت رحم کردن نوشیروان بر آن پیرزن
ناتوان که بکیفر ناتوان دست و روی خود شست
دیر بر پشت بام بچه / پیرزنی فقیر و بی مایه
قامتی کوز و کوز دار است / بون وی از روز گار
زد در نا بر زنه اسپید بای / نه تهی کاسپید آن بر پای
خاست تا جید بر انگیزد / کاب ز آنکه بر وی خوز

کو نوز زمان جیلها کی بکنند / می فتاد آب بر زمین بیخت
بجستم نوشیروان جو آنرا دید / ز فرش آنکه رحمت بر دید
گفت بر خور کو ای برادر / خشم خلق نه دیدی بر ما باد
که بپهلوی ما فقیری را / حرکه بخشه کند بپیری را
بنود که از زبر دست دست / کر آن روی خود تو آشوبت
خوست تا آفتاب زر بر پوشش / بیرا و آنچه از بر جوشش
باز کشتا سبا کو داند / کشتن جان ریم و بجان
بر فقیران کرد خود کیمیر / کرد تست پول آفتاب زر
پیرزن گشت بهر منزه / حکایت بخور بخشیدن منقل پر لعل و گوهر
کس نبرده بلقصه آیی
بخور بن ملک آن شهزاد / کر در جو بر زمانه کشاد
کف او بود و بحر و ابر بهار / بر جهان در فشان و گوهر بار
داشت آماده شاه فرزند / خاصه از بهر وی سیکنانی
خانه از زر ترین سقاط / جون جمن در بهار سبز سطا
منقلی بر میان شش از زر ناب / چه فروزنده لعلها خوشاب
سر کفی دست تا بپایان بر / منقل آتش کان بر
روزی از روی کی نوبت / که جهان بجهاد ادیب
بجو گل از شگفت مغز نو / ابلی بجلس شه مرا آن دیده
بود از آسیب برد و خنی / سوی آن بد دست فرزند
بجو دریا و کان کرا آنها به / بجو خورشید و مه سبک
داد از و کار خود سر نگذند / نرگسی سا جانه شر منده
روز دیگر جو با مداد بچاه / آمد از لطف گفت با او شاه
زود ای او در سوی بازار / زود ترکام سیکه گفت آن
شب ز سر ایستم کش آمد / با مداد ان بآتش آمد رام
تا کرا نگری بیند و زم / خانه خود بآن برا آن زم
شه جو از خاص آن لطیفه شنید / لعل و منقل همه بوخشید
گفت کینها خانه خود بر / دامن خویشتن بان کستر
تا بو سرمای روی شود کار / مجو ای از آتش بیا
حاتم آن بحر جود و کان عطا / قصه حاتم و آن بنده ای ایری کشادن و بر پای خود خاتم
روزی از قوم خویش با مهما
او فتاد آتش کند بقاطر / دید اسپیری بیا پیلا
پیش حاتم ایری بر گشاد / خواست زو فدیه تا شود آزاد
حاتم آگاه شد بیج جیست / بر وی از باران رسیده
حالی از لطف پای پیش نهاد / بند او را بپای خویش نهاد

ساخت

ساخت زان بنده بخت آزاد / از زن رفتن بجای خود داد
قوم حاتم ز پنی رسیده شد / جون اسیران بر بنده دیده
غرقه او ز مال او دادند / کفت در نزمت بخل
پا کاو سم زینه بکشاد فرز
بخل تقلی است بر خزینه شاه / تا کند دست شاه از آن کوتاه
تقلی بکشا که دست کوتاهی / نیست لایق بجنب جاه
دل شکر خزینه اش موسست / دولت شاه بیش خزینه بیش
تا بود شاه ولی خم بیچ / زانکه با بینه بیش کم بیچ
ور نه نه از زمان حاد آمد / که تو اندر خزینه داشت کنه
بخل تقلی است تا تقلی نگاه / خار آن جان جنگان از زر
گر بخزهای او بری دندان / هست در آن شکن هزار دندان
فی الشل گر نشانه شد بر دم / زان ندیده و نبیند شاه است
بخل تقلی است نوش و نیش بیش / جگر خستگان از نیش بیش
کر بیا لا بیت بشنید نگشت / ساز رته خم زبر دست پشت
بیل بر دو بخیل مرو / بعزیزی که او ذلیل مشو
که بسوی کریم فخر شکار / آن ذلیلی کند کریمی عار
خار اگر کشتی از آهن آتش / که بود خود خار از آن آتش
تیر ایرو خار کرد و کرد / تیر پر آنکه روشنی خوز
بر سند و ز شرم داد نوشیش / از فقیران سر نگشته بیش
نه که سر جاز حاضر و حاضر / از نیستی کنند مستکاه
لطف احسان خود نگار دکتر / حکایت آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در حق آن زن بخیلی گفت
گر دست را بزیر بار کنند
شه بر پیش رسول پیغمبر / از نهال قبول بیوه نشین
وصف و کردار رسول
ز وز احال خیر او نشین
کر همه روز روز میدارد / می شب جز نماز نگذارد
یک از جود و نیست او بیست
در که جانش بخل بر پیست
گفت خیر رسول کو در جب / کاشش آلوده بود از حرب
وز بخلی نبود ریش بسته
دست از بزل مال پیوسته
مر کجا بخل فرزند پیرست / قصه پسر بخیلی بر سیکی
مر کجا جود جیها هنرست
دهشت بیجی بر مکی پیرست / بکه فرزند بخل او پیرست
یا دگر راه بخشش پدرش / گریه بر دشتی جو نه مرگ
کان کریم و زر جواد انه / و نه پی من ذخیره متهاد نه
تا من اکنون بهر دم سختی / دیه ها و نداری در دیه

هیچ نادیده که مهر بیشه / بعلل و کوهر مفرود بیش از هم
بجل کرد کاهیا در تو تیغ / گر چه جانش بر آمدی نرم تیغ
تا بقدر کاهیا بود و بخش / که اگر روز مرگ عزرائیل
نان گرفتی نزدی بقدر نیان / جان روان در آن دادی نان
در شست تیر شد بنده زهر / بسته در مدتش بود مرگ
تنگ از ناخوشی بود نزدیک / چون میان تنان بود باریک
بود از بس که پیکی خوار / چون نیابی نمرد روز نمود
جانه در پرسش سر اهرمن خاک / زیر جوان دیگر شش بر خاک
بود انصف پیلی بر حال او / خبر از خوان خود پرسش آمد
گفت او را شکسته خوان تنگ / در فراخی نبی کار کنگ است
گر دو خوان حسن و کاشانه آشی / سر یکی بجود از خشخاشش
کز سر سوزنش فرو شد / صحن یکی کاسه زان تر شد
کسی از بخش و شود محروم / گر نهد پشه در آن فرو طعام
نیم شب خوان تنگ بجا دو سبد / که نه پشه هست آن زمان کمیاب
بعد از آن سوی چاکر مس بست / گفت در جا به جا کتابی هست
گر چه بر خورد سینه ذفیر نیز / یاد کاین بیا کجا جا بود
گفت بر سوزنی نداد است / که تو آن فرخ بهم پیوست
خواجه هم راز بصره تا بغداد / گر بود پر ز سوزنی خواه
بسی کشتان پیاده سر بیل / هر دو بیر بیل و میکاییل
خانه کعبه را کشند گرو / چند روز افتند در تکه و تو
تا بآن هست و جوی بی درگاه / سوزنی عاریت کند از دو
تا ز نه نیمه در زنی جاک / آنچه بر یوسف از قتل گشته خاک
خر چو سوزن آن فرو مایه / نکند شاه و شان از آن آواز
بفسر از قوم آن عزیز زن / که شود سوزنی که آن سوزند
گیر دشش لایزال اسب زنند / گفتار در بیان آنکه پادشاه را از دو کس گزیر نیست
زان تبش بر خیال صد سر زه
شاه را چار دست از دو کس / عالی که کار دین وی سازد و وزیری که کار دنیای وی را
تا نزیه در جهان به دولت فر
آن یکی کار دین او بسازد / وین دگر کار ملک سپرد او
اول از ذکر آن کنم آغاز / که دو کار شرع و دین را راز
کیست عالی بعلم علم / فرد و اندر بصدق خاص
داشت گشت از ازل بعلم و ادب / بچه بر طبش رسیده رتب
اصلها ثابت بقوت دین / فرعهای انسان از نور یقین
پیچ او در زمین دین محکم / شاخ او سیوه ریز بر عالم

سر بنده

کر بفرزانه شکسته رای / در ره دین ز نفس بد فرای
تیر زنا گشته دست گیر او / عذر او را بلطف پذیر او
شاه اگر از ادب نفس خود / پا ز میدان دین نهد بیرون
خود و در خلاف نگذارد / زان خلافش گرفته باز دو
در همه راز ها بود محرم / بر همه سر شها بود مرهم
قدم در راه پیش نزند / جز برای خدا نفس نزند
هر چه گوید برای حق گوید / راه حق را برای حق پوید
نه که چلپی نفس پیرو از زنان / بنشیند بر شان فارزین
بجز شاه در زبان کشا و کند / بود سر زر مقاله کند
دور از او منعاشان زبان / پاک سازد و خواشان جلال
شکم حرص و سعه آز شش / نادر و از حرصها باز شش
هر چه پیش آید شش بر تلخ و شور / نکند هیچ فرق چون بط کور
چون بط کور لقمه نیاز / گردن خود آسمان یا زر
کس ستا و دیس چاه سکان / خون سگ چون غذا شش تر
گر که از ترک مرهو او سپس / سگ نه تقلید او مگر دو کس
سگ مگس هیچ کاهش نشود / قلب و خیر سگ مگس نشود
بود میر بخشنده نوازم / حکایت آن میر خوارزمی که ظلم و فسق خود را بطریق ادب کرد
سمه جاهلم بود بزم او بود
ارجها کاهها صبح و شام / بشریعت رو و کار کام
جار زن داشت یک بخش بکلی / زن فرو زن از جهان بسته
سر گیا و خترت پیل بینی / پس پستی عفانه شهانی
در کند هوا شیش خاشی / بیند زن پیشا و خشاک
تا کشیده نه بیش بخاک بخون / دو آورید نه بیش نه پرداز بر
بخرسکا میر بر دندی / بحرم دار و کاسه سر دکان
میر بیرون آمدی بکار شط / کستر یه کاهنه سکا پیاط
دختر ترک راه پیش خود خواهی / کفر با بر زبان او زنده
تا جد کاه شدی از زان سخن / بنده اش ساختی امیر کنان
گر دیش بی نکاح شرمنده / که نباشد نکاح بر بنده
جیست این کار ها جاهلم / حیله هایی ایدهٔ ایام
گرد و کار ایجنی صاحب شرع / که بلند است از و حساب شکم
کرد و ان شتر از میله کرانه / حکایت محتسب بغداد که شکر پیش او معروف بود و معروف در نظر او شکر سیمی نمود
پرده آن گرد و را بدرانه
حاجیا نزد بوقت هیچ انداز / رو بدار الخلافه بنمود

بر ایشان محتسب وی / گفت آن شرمی که کنه کاری
گفت فرد با این قیام کن / مترل نیکیشان مقام کن
نامه از آن سخن را بیاد داد / آن سخن را بیاد داد
گفت رو رو که محتسب امروز / مجلسی ساخت جهان افروز
عمر ایشان شهر آگاهی بیند / جز بچه چاه زیستی نه چاهند
رفته سوسش و خود بیاد او را / نامه زنج و کعبه داد او را
دو و زد دیگر جنین رسید خبر / که نیاز شکفت نام از ار
همچنان از شراب شب مست / همچو چاه رفته از دست
دو سیوم روز آمد از دو خط / که بعدم نشسته بر لب شط
آمد اینک ز موصل آب آب / کشتی پر ز خیلها خراب
میکنم هست نرخ و چاره / سیم جهد اهل میخانه
که بگاه خیر سیی نیامیز نه / از زخاد و خلل پر هنر نه
چون از این کار بی پرواز / بهر منزل بهر طرف تاز
بو که پیدا کنم بنام شما / منزلی لایق مقام شما
حاجی چون شنید این حکایت / قال یا کاب کای آیت آیت
نعمت حق را نقاب است نه / بر خط و نه رو کاجت با
هیچ مو و نه سر نوشت تو نیست / هیچ منکر چو روی عاشق نیست
سر کجا باشی آمد و نای / کمشد کار جز بکمر آسیای
شهر بغداد و کشت جایت است / در میانش چو دجله دریاست
روی شهرش ز چون لیلی / فسق کاران و فاسقی آیان
جای صحاب تفرقه بسته / رقص و الحان و زن نوبت
وارم از دور آسمان گلگون / که بجز از تزول زلزله
هر دکان را بنیاد در بر بود / زند کار نه بینکند بر رو
باش او فرو تر از بجین / پاک دیدان در دو بیا سایند
در بیان آنکه پادشاه را از دانشمند کافو بکنار یک گرار / گفتگو کیشان او و بنو سایند
شاه را آنکه نیست گزیر / تا چار ارکان وزیری شیر رعایت رعایا و غایت بکار بر
از نیقی بر اهل شیر
از وزیر آن کز بین نشست / سر کهی لیکه لیه پر فرض بیست
بو وزیری کسی بود در خور / کز نمو بعد شد بود بر تر
مقبلی مشفقی نکو کاری / نیک کردار و دست کفاری
دلش از مال دیو و دز آگاه / دستش از مال نیک کوتاه
با ضمیران خود خصم پیرای / با کبیران زنده ام سپرای
مر را خویش خویش پیدا / خویش را سینه ریش کاکرد

باشد از وزیر مشفقی نیز / مر این مشفقی سهو کم
ور بزیاد وزیر بد کشت / خاطر او بزیر بد خوش است
نیکشد بار خلق بر دوش / می کشد بار شه بقسط و
تا نیفتد ز خلق پیش نور
کنه تیر مام از تدبیر / افکند تخم سعی و شور
از کفایت کران بچه سر / بر کفایت کران بدید
ابن عباد آن بر ز خاد / حکایت آن بدبرشت که بجاه بادار نه زشت که خان مال از مردم است و از دی مالی خطیر ماند و بحرکت طفل میخواری نداد و جواب نوشتن صاحب عباد و یکی
یار رجا و کار پر زجا
نام او زینه کرم است / جهد و سعی از این زمانه
سوی و سعی خشت کرم / بسعایت یکی بحیفه نوشت
کز خان آن جال چون قارون / شد بر دون زین نشین و دون
وارث ملک و زر تاکس کما / طفلکی خور سال مانده و بس
خرخش آنکه هست بکشاید / مال و مر بوست بر بیاید
شاید او نیز کاسه پیسه / یا بر بین و دک پشت زیسه
آن کریم زمانه خار کشید / وین خود فرش بیشت کشید
کان سفر کرد و زین سرای سپنج / باد مقرون رحمت جاوید
طفلش ایمن ز حادثات زمین / باد پرور ز نبات حسین
مال او با دیز روز بود / در فزایش تو دولت نیز
وانکه اظهار این سعایت کرد / بهر دعوی کفایت کرد
دل ز شادی تهی و کفت زدم / ایه الله مر غار باد و دم
بشنوای خواجه این حکایت / نصیحتی از فضیحت و ملامتی مفضی بسلامت
تیگرین زنش و در ایات
تو هم آخر ز خشن آدمیی / با ملک در مقام محرمیی
گر قلم نیز نیی بر نیسان / کو سر کرمت از دو کن
ور ز نیکن قسم که از دشت / با دبا او نکنه الکشت
روی نرم و دل از دشت کرد / با دفش زمانه نشت کرد
جنبر مال و جاه را زیرین / جنبه و زر و دبال و زیرین
قصه طاغان که بشنیدی / کیف طلبها که خود دیدی
هیچ از آن اعتبار نکرفتی / ترک این کار و بار نکرفتی
پیش از آنم که بجهد یکدیگر / در ره خلق ترک تیری
آدمی کرد و زکی باری / با عظات فرشته دمسازی
ور نه تو هم که عالم کذران / با تو هم آن کند که دیگران

بو یعقوب بن حسن شاهی / حکایت سیاست یعقوب سلطان آن عوان شیراز سیه را / آسمان جمال را ماهی

نو جوانی که در سیه بودی / بود کارش بنوکری در سپاه / ملکی را شام تا خراسان داشت / و نه بر جاه ملکی مر آسان داشت

پشت ظلم آوران شکسته بود / هیبت نوشیروان نشسته بود / روزگاری که نظم شیراز / رقعه پر ادعا ملی بنیاز

کرد فرمان خاص پیشه / بکف آورد از قلم تیشه / نیز مرغ بند کان خدای / ای خداوند مرحمت فرمای

سوی تبریز خواست تا ملک را / یعنی آن بر نهاد جرک را / آه اگر سلک بگیرم این / که چه کینی بود ت این بر من

کاندرین قصه بود سخن سرا / آن جوان را بنام سخن خوانی / شاه بش القصه پیش خویش نشاند / رقعه سر تا بپای بر وی خواند

کو چه اعلی کرد اول کار / گر در آخر آنچه بود اقرار / شاه چاچی کمان نهاده بدست / تا دو که جان ستان کند کشت

طرفه تیر نشم کرد او را / جمله سلک بچشم کرد او را / آری آن تیر از دو چه کرد / شد کشاده بر دو چشم دگر

تا بخط سرای خود چیند / کار بیرا سرای خود چیند / چیف از آن است شوخ تیر / کر میان شد بود و زد زه

آفت بی دلی نیاز کاشت / لوح آن از این صورت بی کاشت / لطف ریز دنار جان بشش / فضل حق رحمت و دانش

سر چنگی بزیر چرخ کبود / کز جوانی نشد زعدم بود / کو کند بخشش زعدم بود / بیکیمان فلک چای و منجان سپهر ارشاد پس

نیست روزی بنزد او بشمار / کش نباشد ز آسمان نقاره نواز / بی سبب بر زمین نجنبد مور / چنبش آن ز عالم بالاست

لا جرم نکته بود کارش کیش / جرخ چاچی بنیک دارد پیش / ز اختلافات کر اختلاف / مختلف دمنها کند ادراک

چند از مرکبی جدا اثری / کان اثر از زه کمان دگری / آورد حکمهای کونا کونا / ذره را جاهلیان بیرون

زیبه احکام سعد و نحس شناس / زان بابیه فتنه از این هر / آن بهر دو تشش نو بر آرد / وین خلل در ره امید آرد

بجنین علم جمله محتاجند / خامه آنکه صاحب تاج اند / هست در رزم و بزم و دشت شکار / اختیارات وقتشان در کار

زان

زان کز آسیبشان فتنه بیمی / در همه کار و بار خلق خلل / همه عالم تنند و ایشان دل / کار بر تن ز دل بود مشکل

تا بود دل درون تن بصلاح / بصلاحست تن مباح و مراح / ور فساد دل بدل سپارد کار / همه تن فساد دل بر راه

ای بسا حکمها که روشن راست / بجز الهام و وحی نیکو خاست / که جهد از زبان اهل نجوم / صدق آن حاجت شود معلوم

بنده را روی در خدا آرد / صورت بنده کی بجای آرد / دل او ترین سرا بگرداند / رخش همت بجان برانند

بود در دولت نظام الملک / حکایت نظام الملک و منجم و صیاد

منجمی نیشابوری / بنجوم و اصول آن مشهور / پشت او جون کمان بقبضه / متصل در کمانش سهم الغیب

مرغ از آسمان خبر آری / تیر کلکش خطا نیفتادی / بود در شهر خادم خواجه / در سفرها ملازم خواجه

ضعف پیری که بر وجود آورد / روی در عالم سرد آورد / خواست روزی از خواجه / در نشابور روی آن خواجه

خواجه وقت را دگر باره / کرد رأی کنج رازهای نهفت / کابو وقت رفت بستن بخانه / یا صدقه که کهر بکشتن من

گفت من چون روم بیش نشین / رفت بنده کان زین نشین / دست از کار و باب شوی / صوفت بر کهر پیشه شوی

خواجه این راز را نکو میداشت / چشم بر دو اصحان راه داشت / از نشابور مرکز آرای / خبر موصلی پرسیدی

مرکز مجلسش خبر گفتی / تجو کلی از نشاط بشکفتی / موصلی را بنامه کردی یاد / خاطرش را ز تحفه کردی شاد

زین حکایت که شد شنیده / بود خواجه بحال خود خرسند / ناکهان قاصدی رسید از راه / از نشابور و از ملی آن آگاه

خواجه احوال موصلی پرسید / گفت مسکین بخواب رفت بخشید / زان خبر وقت خواجه بر هم شد / دل شادش نشاط و غم شد

بکلی خواست از ستم زاغان / شادمان ساخت جان مظلومان / وقتها کرد و وقتها داشت / تخم جنبش هزار نیکی کاشت

بند کانه از بنده کرد آزاد / ساخت زر نامه مهاشان شاد / کرد از آن قدر کو مشهور / وام داران سند نوشته داد

بود صایا زبان دراز کرد / بس کسانی که کار سازی کرد / دست از کار و بار دنیا بست / دیده بر راه انتظار نشست

قصه آن طبیب که آفت رسیده را بی وبود اسباب معالجه کرد

بیکی از ملوک سامانی / گر نفیات از آن شد بیمی / آن زمقدار سعی انسانیست / بلکه نفیی ز فضل یزدانیست

در همه کارها بود موهوم / داشت دور از بلا بسی از آن

در پیش حضور خود بیست / نبض او محذرات بیست / روزی از گفت و گوی خلق خلاص / بر بوا و درون خانه خلاص

پای نامحرمان از آن بیرون / نامه محرمان در آن بیرون / نامه کز آمد کنیزکی بیرون / خوان بکف پیش شاه کرد نثار

تا نهد خوان خوردنی بر زمین / ریخت خاطی بر پشت طبخین / الف قاصد جو دال جامه / خم جو پیران دبیر سال جامه

کرد چندان که زور راست نشد / پشت او آنچنان که خاست نشد / گفت با آن حکیم شاه کریم / کای شفا بخش بر مزاج سقیم

هم ازین دم کشای کار صلاح / وارهانش ازین فساد مزاج / ماند حیران حکیم چون اسباب / بود بهر علاج او نایاب

دست زد بجوشش از آن شد / جایش را ز پیش شاه چنین / از زهابش کشاد و نیار / کرد پیرانش زیر سر بیشمار

خرقه شد زان چنان الف جوی / خلط بگذشت در مخاص کوی / قامت خود بود سر بیشان بیست / کرد و آنرا از زمین برخواست

در طبیبی جو نیکنامه بود / پیش و سر کار خاص بود / جون بجا نامه از علاج حیاتی / دست زد در علاج آن کاتی

بود در عهد بو علی سینا / معالجه کردن ابو علی سینا آن صاحب خویش را که طبیبان از معالجه وی عاجز مانده بودند / آن بکنه اصول طب بینا

زال پیری بکیش سپهر و فصال / شد زمانه بیا پریشان حال

بانگ میزد که کم بود درد / هیچ کاری بسیار نه زه / آتشی کز پذیرد سینه زمن / کرد دش کنج سینه کینه زمن

زود باشید و حاجتی بخواهید / بر کسان سر بسر بپرسیدید / هیچ تا شام حال او این بود / با حریفان مقال او این بود

نکته مشتی ز روز و شب آنکه / که بود کاو ان نبود اندیشه / کز بزرگی بکار دیا خنجر / بکشیم کری شوم او خو

قبله کاهی سپید کونه غذا / خورد و از دست بیحکمی دود / اهل طب را عجز بیرا / استعانت ببو علی برد

نفشتی

نفشتی بدیده در دنیا / کز نفیات از آن شد بیمی / آن زمقدار سعی انسانیست / بلکه نفیی ز فضل یزدانیست

بیکی از ملوک سامانی / قصه آن طبیب که آفت رسیده را بی وبود اسباب معالجه کرد / داشت دور از بلا بسی از آن

در همه کارها بود موهوم / در همه کار و بار خلق خلل

در پیش حضور خود بیست / نبض او محذرات بیست / روزی از گفت و گوی خلق خلاص / بر بوا و درون خانه خلاص

پای نامحرمان از آن بیرون / نامه محرمان در آن بیرون / نامه کز آمد کنیزکی بیرون / خوان بکف پیش شاه کرد نثار

تا نهد خوان خوردنی بر زمین / ریخت خاطی بر پشت طبخین / الف قاصد جو دال جامه / خم جو پیران دبیر سال جامه

کرد چندان که زور راست نشد / پشت او آنچنان که خاست نشد / گفت با آن حکیم شاه کریم / کای شفا بخش بر مزاج سقیم

هم ازین دم کشای کار صلاح / وارهانش ازین فساد مزاج / ماند حیران حکیم چون اسباب / بود بهر علاج او نایاب

دست زد بجوشش از آن شد / جایش را ز پیش شاه چنین / از زهابش کشاد و نیار / کرد پیرانش زیر سر بیشمار

خرقه شد زان چنان الف جوی / خلط بگذشت در مخاص کوی / قامت خود بود سر بیشان بیست / کرد و آنرا از زمین برخواست

در طبیبی جو نیکنامه بود / پیش و سر کار خاص بود / جون بجا نامه از علاج حیاتی / دست زد در علاج آن کاتی

بود در عهد بو علی سینا / معالجه کردن ابو علی سینا آن صاحب خویش را که طبیبان از معالجه وی عاجز مانده بودند / آن بکنه اصول طب بینا

زال پیری بکیش سپهر و فصال / شد زمانه بیا پریشان حال

بانگ میزد که کم بود درد / هیچ کاری بسیار نه زه / آتشی کز پذیرد سینه زمن / کرد دش کنج سینه کینه زمن

زود باشید و حاجتی بخواهید / بر کسان سر بسر بپرسیدید / هیچ تا شام حال او این بود / با حریفان مقال او این بود

نکته مشتی ز روز و شب آنکه / که بود کاو ان نبود اندیشه / کز بزرگی بکار دیا خنجر / بکشیم کری شوم او خو

قبله کاهی سپید کونه غذا / خورد و از دست بیحکمی دود / اهل طب را عجز بیرا / استعانت ببو علی برد

نفشتی

تا بتیغ جماعت طاپک / لوح جانشان ز مرهم تاپک / کرد باد و خطیر شهد / روح اسد و عمر ابد

دل بود و دست دگار کند / تن بپرستش نماد آن کار

کارش از بهر راحت دوری / شرط باشد پرستش آن / اول آنست پرستش / تا ز دو کار با دست آید

شغل پیشا در ابهر است / تا قلم را نخست پیشا / نترا شد بکرد نکته پیر / نرد و بر مرا دل قمش / خوش بنا بحشم کس قمش

تا نه کرد کف صنعت سلاک / سوز از کند کاری و اشتی نیک / کی قلم را توان خوش شیرین / روی دفتر بآن خوش شیرین

همچنین تن که آفت آل است / کار ها دست بایدست / حارسی بایدش و قوت تشاسی / کش ز آفات در امراض

حفظ صحت کند بر و زآفات / صحت رفته تا بیاید باز / در مزاجت کر اختلال افتد / مخرج کشته ز اعتدال افتد

کند از دیده وری علم و عمل / آنچه انشاء عقده اجل / کیست حارس طبیب و شکاری / سود دارد ز کسب بیماری

بر دو در علم محنت تحصیل / کرد و آنرا ز آزمون تکمیل / مقبلت شفقت نکوکاری / خاطر کار زو ندیده آزاری

با همه بهر بانی و نیکو خوی / نه در ابرش چین ز تکلف بوی / نه کرو بر جبین ز تکلف بوی

طلعت او شفای بیماران / خنده دارش راحت بیکاران / متقلب لقای پیران را / مترصد رضای رضوان را

دست او در سبب جو بیماری / امام شافعی رضی الله عنه فرموده است که علی بایستی طبیب / دل او با سبب الاسباب

شافعی آن امام مطلبی / اسلامیان دانایان پارسا بود که نه بود و نه ترسا / گفتی این نکته با ذکی مرغی

که در لفظ کز نشش نه دارش / شمع علم شریعت افروز / علم طب آنکه ایشان بود / بنصاری کذاشتند بهبود

ساختند آن کروه نه ز راه / آشنا را رهین بیکاره / کر جو بر طب بو علیهای اکر / نتوان یافت جو طبیب نظر

آن ذهن دیگران در دو / اصل درد و علیست صاحب / پس دقایق در و که پیش آید / که بپرسیل کتاب بکشاید

گفت سوی شش قدم بنهاد راه / مژده گویان که بدادم بخاه
تیر سر بر گشتند پیشت به / داشته دارست خواجه قصاب
وقت آن شد که ز شاه دانیها / گرد اخلاص شاه دانیها
یا مرا دان که بوعلی بر تو است / شه سوی تیرش که گاه بخاست
آمد و خفت در میان سرای / که منم گاه و بان پیش سرای
بوعلی دست و پاش بست است / کار بر کار و تیر کرد نشست
برد و قصاب و در کفش شوش / تیر سنجی رشت و پیکان کاه
گفت کین کار ما و هست چنو / مصلحت نیست کشتنش نو
بنه زر و زر نیش بر حاضر بود / یکه زمانش کرد سینه بود
تا بخوز بر شود و بر انم تیغ / نبود افسوس بر ذبح او دریغ
دست و پایش بند بگشاد / خور و نیهاش پیش نهاد
مرد بود و انه ش از نقد او بود / حمد را خور و بی خلاف و بود
تا بجا کار و آن شد و از فرج / شد خود او از خیال لهو و لعب
شعر بسیار نوای مرغ خوار / شعر بسیار و شال ملک به
کشاد در تواضع و توصیف شرب و قسم آن بر دو قسم متقابل
که یکی آسایش جانست و دیگری کاهش دل
میشود قدر مرغ از دور شو / که بیکلش دست یا کلش
می سرایند کلمش ملکوت / می کشد زان جوهر قوت قوت
چشم رازنج یا بیشتر / سید بود کام جان و دراز
یا نمود از کلش هوا و هوس / میزند دم زده و دنگ نفس
ساز ساز از ذکر لاله و لاغ / محنت خاطر است و رنج دماغ
گر بود لفظ و معنیش با هم / این دقیق و لطیف و زان بهم
هیست او را و آسمان گیرا / نام شاعر همه جهان گیرا
و بود از طبیعت تر یک / معنی او کشیده لفظ یک
نرود از بر دوست دبالا / پیش اریشش بود نرگس لا
شعر با بیر ترجمه ساز رباب / از حقه و لال و لال
نشو و آب و جاب کهر / بلکه گرد و ز آب تازه و تر
نه بود آن جوش گلی آلوده / که درد قوت آب نمود
نقاش اورد و کهر چستن / بل کز دوست با بیت شیستن
لفظ او تیر معنیش تاریک / رو بمعنی لفظ و با باریک
تا بفکرت اردن نرجی نی / نکتهای فهم آن با آب نی
جنبد شاعران مدحت بخش / اشارة: بعضی از شعرای ما تقدم که از سلاطین پیشین ترتیبها یافته بود نام ایشان بواسطه مدایح آنان بر صفحه روزگار باقی
بر دو ارد مدح شهریاران بخش

نام

نام ایشان ز نیش اقوام / ثبت کرده فتر ایام
گر نماند است جمشان زنده / اسمشان زنده ایستاده
رود کی کز دری گفتی / مدح سامانیان همی گفتی
چون بآن قوم هم سفر میرفت / نه بآیین مختصر میرفت
صله نظمها محمود اش / بود در بار رسمه شعرش
چون شتر زین رباط پر عرش / بر زمین غیر شعر صبح نامه
نام او را که بیه بر داد نور / مست از آن شعر انجمن افزود
بجمین نام اهل سامان را / نیکنامان و نیکنامان را
زنده و از نظم خویش میبرد / وز پس پرده آپیش می آرد
عنصری آنکه عنصر پاک / کم بود ادیب فتنه ز عنصر خاک
کو سر سلک جا رعنصر بود / لوش کریتی ز نظم و پر بود
رودکی آنکه زال سامان گفت / او ز محمود پیشتر زان نگفت
صله اش سازد بر کرشنه بود / صله کش سیلهای محمود
مشک که مشک آب شعر شرشت / گاخ اقبال را کتابه نوشت
صدر او از جا عادت کاخ بود / مانه جا و بیه آن کاخ بجا بیه
وآن سفر کز خاص سبز بود / در فصاحت زبان جو نخجیر بود
نخجیری آبدار و پر گوهر / کو ترش مدح شاه از بهر
چون بدحس شده ای جو نخجیر / کو ریش است شاه کو بهر
گر بحصه کنج دست شاه نشاند / بر زمین غیر مدح شاه نماند
انوری جو نکه مدح نگرفت / وین گر آنمایه در جو سفتی نفت
گر دل ار بحر دست کان باشد / دل او دست خدایگان باشد
بکر شد خشک کان بر از نرگفت / وآن در از رشته نگشت
یا محمد طراق خاقانی / بهر تاج آور ان شد و ایشی
گر بود او ز ز نغز کفار / مدحهای فراز و بیار
نقد ابلی جهان ز دیناش / نیست غرنقشهای اشعارش
رفت سعد و ام زیکنگ / زون او بسعد بن زنگی
بنز سعد و سرای دیوانش / ذکر سعدیست در لک پایانش
از پسنایی و از نظامی او / کز نرد ام او فتاد کان همان
جون ادرین دار کاه بادار آزم / زان دو بهر اشعار دار آزم
گوظهیر آن بدح نفسه سرای / کرد زنه کرسیی ملک بیا
تا بسود سر کاب محمود شیش / کرد ابواب رزق منقوش
نیست اکنون ز جایزه ای او / جز حدیث رکاب پیشه و
از کمال و کرد و حاصد بن / نیست جز رکاب سخن سیلان
بود اسمان ادرین غرابت آب / مرح گوی او بیش الشعرا

بزرگان آنکه مانند ز شیشه نیست / چنین بیتی ز نظم سپاه نیست
ای بس یوان سر کشیده بجرم / وی بسا قصر سر کشیده بجرم
گر بر از فتنه تا جوران / یا دو کاری بعلم کز ران
تا زمین کو بکار جو در کند نه / قبع آیینه کان در ان کرند
یا دو شیشیان کنند آوس / بر شاشان بر آورند نفس
جشم و پیشیه بر بنده نیشه / نیز و بیشی کشاد تا چنی
قصر پیشه ز زلال و نهر / قصر دین مینه در سلاسل قهر
زان بنا با فتنه هست آمد / جز کتابه بر نفر اشعار
وان عمارات از نه سر پیاست / آیه با قیست آن همین سخنست
یا دو کاری ازین رباط کهن / نیست بهتر ز نظم و نثر سخن
با سخن زندگیها زود و شود / بسخن بند با کشود و شود
بس کز ما فتاد از ما بیکا / که نایکشت نرخ در شد ار
نکی ای شیشه سخن را / بیت عمری بیکدو بیت گری را که از بر بیرن زلف ایاز
نهد آن کار در بیا بی
بود ایاز آن به نیکویی نیز / بر دل محمود افتاد بلو و آن دو بیت بیافت
از همه لعبتان چین و حزام
آفتابی ز آسمان امید / سروی از باغ عزت آجام
جبهه اش نور صبح بر دو ولا / کار او روز دولت او نور
ابرویش قبه صفا کیشان / طاق محراب طاعت درویشان
چشم او شیر گیر آهو ساست / حقه شیر ان از دگر شیشه است
دهنی همچو عیش عاشق تنگ / دو لبش با سر شکر و یکرنگ
خنجش بود با دقتی بر دم / سپهی از نسیم و زار زبان نیم
بر لبش همچو نفخه آز و نبات / آمد و تر برون ز آب حیات
متناسب فرق تا قدم / متواضع ز شاه تا بحشم
هم ادب هم جمال با هم داشت / آینه پیرو ان از زین لو دکم داشت
دراد ای حقوق خدمت شاه / نشستی ز پای پیکر و گاه
خار شاه بود و شیخ بر شاش / وز جمال و ادب فرشته شاه
یکشبی شاه بزم با او نشست / یافت تیر با او بر دوست
دست مشقش تنگ نفه اهل عقل / شوق و صلش بسوخت عمر عقل
نقد جان در رهش نیاز نهاد / جشم بر طلعت ایاز نهاد
دیده زلفی که در بنا بنشش / سر نگون سر نهاد و بر دوشش
بند در بند و حلقه در حلقه / بند صد جان و دل بر حلقه

سپنبلی

سپنبلی کم گرفت آب و ماه / حلقه بر روی آفتاب زده
خوبست تیر میان بهر تیر / بند در از دست عشق زنار
رسم دین از میانه بر کیرد / شیوه کافری ز سر گیرد
هستش با بلک زد کز بجود / سایه ات با ابر جهان محمود
پیش زان کت بجز افتد گاه / تیغ بر کش بقتل بین زار
خنجر انه کف ایاز نهاد / گفت کن لطف مرد با داد
قطع کن بین کشته شکین را / ورنه بر باد بیسم دین را
گفت یا از کجا برم آی / تا کجا باشد بوجب نوده
گفت از خیز دیگر نیم شبت / رفته یکه نیز زین شب طلبت
سازش از نم ز زلف خویش تام / تا رسم از شب تمام بجام
جون ایاز این سخن در شنید / نیمی از زلف خویشتن بر چید
بوسه داد و پیش شاه نهاد / شاه دست کرم بدل کشاد
ریخت بندان در و زر و جوهر / بهر فرمان شنید نش بر سر
که کرد کرسپش آن شه والا / نتوانست کرد سر بالا
شب چنین جاها خواجه ایاز / سر کرسپش از شغل خود باز
کرد بر شاه زود مستی و خواب / سر بالین نهاد است قرب
خواب شب کرد و خفتم بر خواست / بانسیم سحر هم بر خواست
از مدد یک شبانه یاد آورد / روز بر تر از ثریا آورد
زلف بر بر و را گرفت بدست / همچو تام ز سپید کان نشست
با دل خویش بر گرفت خوش / که بر بر بود آنکه کردم او
بود جز از زلف ایاز / روی بر تافتم نظر در از
نفی از خر خویش کرد م / بر خود و خر خود سپستم کرد م
مسجود سوشش خدا در کاهست / که بجای نشست و کرسی خاست
بر زبان گشت و آن قرار نیافت / بیکسی زان بلی بار نیافت
برابر بر جلوه صف بستند / منتظر بهر او بنشستند
خنصری را شد نه زانه ای / که بر دو خویش را بشاه ای
بلو کز این عقد در ارشاد دی / شیخ و اند و شه بیاد دی
خنصری را بود بیشه اند ز / گفت همچو شغل او شش نفر
حسب عام تر از دو اسپ ز / که بیش شبانه آیم باز
گفت شاه با بیاغ نگه تو / هست مرد با ایاز تو
ال پریشان مکن کرسپ پنی / بر از سر و تازه بر شاخی
با خلیل سر در ا جو بر ایه / جز و پر پستن نیاز ایه
کیه و بیچ قم اندرین مستی / کرد بر سطر بان شاه ایلیه
در حریفان خاد اجیش و خرد / بر کرفتند با بلک نوشاد

بند در از دست عشق زنار

وقت شه زان تر زنده خرم شد / ساغر عزیمی دهاش شد / وقت همت ترانج و تخت شد / خنجر عالما به پیش قوت شد
داد فرمان کز جو سر آورد خم / دستش طاس بار به پرگرد نه / آن دهانی که بخشید روی / ساختش زر بار به جو سر
رفت آن عقد گوهرش در دهان / مانده این سفت در بکش جهان / آنچه باقی اگر چه خاک در است / بنه زغالیه اگر چه کج از است

مقاولهٔ شاعر با ممدوح

شاعری را بخواجه ممدوح / گر ورا بخت بر دهان مدح
روزی ای اندر بیان نقاوت / مرد در از ان نقاوت / گفت خواجه که شرم دار ترا / زانچه گویی فانده یار ترا
زان سر زر که کار کاری تو / بار ارنجم ترا حساب / گفت شاه که هست میدهی / زین سخن را هر است بی
لیک از ان خاطری بین کرام / کز ترا قبله سخن کردم / شعر من هست مرغ فرخ فال / وز مدیح تو ماهاش سال
تو نشسته ارون در تو / گر دهاز تو جهانی پر آورد / زانکه دارای بین خواهی تو / که از ان یکدم خانه بیجی
آن دو فیض نفرا تا فرقت / وین زر راهشم بر آورد / زان فرو زد سخن کذار عرض / زین بسوز دبر بکند از ان
زان بسر تاج افتخار تاج / زین بفرقم غبار حاشه / هر یکی را ز خیر هست بین / یا ان تنگ و تیر کیست بین

حکایت منت نهادن مغلی یا زاری بعارف از لباس ذل طلبگاه

عارفی بود در زمین کاه / نام او سنگ کلین مری
حسش است از خدا نوای / بر همه خلق پشت پای زده / یکی از سفلگان بازاری / نقد بازار او دل آزاری
پیش عارف دم ارادت زد / زان ارادت در سعادت زد / صبح تا شام خدمتش کردی / خوان کشیدی و سفره آوردی
لیک چون سفله بود و بی هنر است / بود وی آن پیش هنر او پست / روز بکشت و روز خواهش / یکی آه از ان جنه انتخ
آن سر خدمت و هوا داشت / گشت مغلوب رسم و اخلاص / گوی آن ریک بود پس کفر / کرد از ان سنگ تیر تیغ ازش
لطف و احسان خود فراموش / سر یکی را رصد هزار فرست / که فلان جاشت بر آورم / یا فلان شب جو خدمت کرام
زان فرو غرب بخیل کرد فرسند / در شت شیر منش بان پنهان / زان علاوه اسکی شکر بامام / لب و دندان از ان سپید بکام

زیر ان مرش

زان ترش آشهای صفرا کشا / بر دلش فی ابلی صفرا مش / عارف نکفت کو کاو تشفت / عاشیدم کز زیر اسکین
کرد ورسپار یک شوخ پیر مش / کر بمیل دل در دیر خویش / داد بود از هوا کی کو کاو / کرد در یکه تعارف جمع کون
حمد را ریخت بر خبات مع / بر سر رود کاه ریش و سبلت مع / دین بود آو کیست کاهر مش / زین سفر نیم نفس ساد خوش
بهر آسیای روی زمین / نتوان یافتن غلامی زین / بیچک پس شناسای سفله سیاه / خست عیش و زان او کشاد

خم مکتوب و فاتحهٔ خطاب

خون دل زاید پا لو زنا / شعر شعر خیال با تقی است / بهر آن شعر سخن کاهش است
جای از شعر و شاعری باز آی / با نمیشی ز شعر دستار آی / شعر شعر خیال با تقی است / بهر آن شعر سخن کاهش است
بعث شغل سخن کافی چند / شعر گویی و شعر بافی چند / گر چو سپاه دکار گر حسال / شعر با نکتهٔ بدین شوال
نکند با تو بیش زین نام / کت بیافند یکی بر از نام / نیست از نام و ننگ بگذر / کز زین نام نیست ننگ تر
نه بکشتم چه جای کاین سخن است / رای دانا را کاین سخن است / کار فرخنده کشته از ننگ / کار کر را دو قیمت ننگ
ست همت بود هنر ز کار بود / کار هر کس بقدر همت اوست / همت مرد چون بلند بود / ادمی کار را چند بود
نرسد زان بلند مرتبه / خیر نسناج راز نسناجی / کار کاید ز کار خانهٔ خیر / در دو عالم بود نشاد خیر
نکته کز طبع خورده زاده / بهر شاهان خرد و اشاه پیر / مدح و دانی هنر نقاشی / خرده دانرا بود نکو نسار
شنیده ماوی جو کیر پیش / مدح شاهان مرز از کشی / خاصه شاهی کز سماک رزم / مدت قطع او سنین و شهور
مخلصی بر یه تنگنای طول / بسته بر خود در خروج و دخول / نه ز نظمش جواهر منظوم / خوانده دانرا ز نامه رقم
نه ز شرش کاه نشور / ترجیه و نامه و حاصل / بکمینه تحفه دکنند / بکر اسیی هدیه شاه کنند
چیست آن تحفه هر دو زر / و آن هدیه عطیه یا جه / بیر زمین شمار بیر در و / اختر نیی بلند قدر در و
بر تمه دیر و آفتاب از خشی / لو نشاند طبع را مسرت بخش / عدد و اختر انش بی شمم / از اصول عدد دو از دم

بر نصاب کواکب اصول / کرشه اکسر دی زه و مفقود / بعثانند جلد فرد ایس / بدو ریای شهر و کشاس
روی کاه بیند اکر بسنکیه / زان شود تا بناک سنکیه بود / رسته هر یک دانی آتش داد / آتشین راح بهر جاس سود
آنچه زین پیشتر شاه بود / بفقیران نیک خواه بود / کف بود و بیش مضاف / بحر را شرب پار از ان کاهت
شاهی کان سلطان شاهی است / کز بخشش رسیده این تبست / پایه دارد آنچنان کاهی / کو بدل آمدش نظامی
بای همت کشیده از خلال / کافرینی دیم کرانی شغال / زان زری کاهد از خزینه شت / با خود شد قاصدی عراه
هم کنم زان بیزیر و کاهیه / اخر سر فرازی جاویه / کر چه زر آنچه کرست پیغمبر / کر مبارز دوال سایه خور
هر ملک جهان حقیر بود / زانکه آخر فنا پذیر بود / لیک از آنجا که تحفه شاهی است / یاد کار کین سوا هست
برق نور است ز آسمان نشان / بر زمین فرو و قدر نشر / قدر آنرا قیاس نتوان کرد / بخر نشکر شش اساس بود
باد باقی ز قیل و قال خوش / میکنم از زبان حال فرش / آن خروشی کز کوش پاشان شنود / یکدلی خرد آن کرود
کوش هر از جمع آن سرود / کوش هر بر سماع آن محمول / تا بود در زمانه کفت و شنفت / تا بود قول اشکار و نهفت
کوش کش امرا ز دعای شنیده باد / دعا بنزا بان تحفا خرید / مرد عارا بقای او مضمون / بسعادات سرمدی مقرون
هر مقبول و مستجاب شده / هر مقرون بفتح باب شده

بر همین نکته ختم شد مقصود
له الحمد و العلی و الجود

تم

ای بیادت تازه جان عاشقان / از آب لطفت تر زبان عاشقان
از تو بر عالم خدا دیباچه / خوبرویا اشد سرمایه
عاشقان افتاده آن سایه / نه در سود و زیان عشق
تا زبان عشرت سر زند / عشق آتش بر زبان زند
تا لب شیرین نگر ای چاشنی / آن ره عاشق زانشیرین چاشنی
تا نشد غدار ای توسین عذار / دیده واشق شب شیاب بار
گفت او کوی حسن و معنی زنت / عاشق و معشوق تو بود تو کسی
ای بهشت حسن خوبان پرده / تو پرده در روی پنهان کرده
پرده را از حسن خود پرده / چند ای زان دل پرده بر روی
بس که روی خوب تو با پرده ساخت / پرده را از روی تو پنهان شناخت
تنگی در حشو باشی پرده ساز / عالی نقش پرده داشتی باز
وقت شد کین پرده بگشایی / خالی از پرده نمایی روی خویش
در تماشای خلوم بیخودی / فارغ از تمیز نیک و بد کنی
عاشق بی‌باشم تو با من همنشین / دیده را از دیگران بر دوخت
ای در اطوار خفایی تو / نیست کار خلایق غیر تو
گرچه از منظر باشم از سر منظر / جز تو در عالم نیست دیگر
جلوه گر در صورت عالم تو / خود در دان در کسوت آدم تو
در حریم تو دویی بار نیست / گفت و گو کی اندر کس بیار نیست
از دویی خواهم که گیتی کی کنی / در مقامات یکی جا یکی
تا دویی خواهم که گیتی کی کنی / این سخن گویم خدایا یا دویی
گرنه این علم و قدرت آن تست / حکایت آن گرگ در انبوه شهر که دیگر
ورتویی این خرد سپهار نیست / گرگ از آن شب گرگ شهای
بر پی خود بست تا خود را کم نکند / گرد از محراد کوه آهنگ شهر

دیده شهری پر فغان و پر خروش / آمده زانبوه گرم و جوش
پیش از این جهان از مقصر / در نگ و پر بر نگاه کیر کرد
آن یکی را از برون عزم درون / وان دگر را از درون مایل برون
آن یکی را از دو دون دو دل / وان دگر سوی چنین جنس سکل
گرد مسکین چون به پیرامون کار / از سبب ناگرد جابر یک کنار
گفت گر جا در صف مردم کنم / جای آن دارد که خود را کم کنم
یک نشانه بهر خود ناگرد ساز / خویشتن را چون توانی باختن
اتفاقا یک گروه بد وش / آن گدو بهر نشان بر پیش
تا بخود را کم کند در شهر کو / با زبا چون به چنان گرگ
زیر گرگان را زر داد و نشست / در پیش اشتاد تا جای خود
آن گدو را حالی از دو گرگ / بر تن خود بست و خواب از گرگ
گرگ و چون پیدا شد دیده آن / بسته بر پای کسی پهلوی او
با گروه ای از گرگ بیش / گر تو حیران مانده ام در کار خویش
این منم یا تو منم یا آن است / گر منم این چون که در پای تست
ور تو یا این من کجا باشم / در شماری می نیام چیستم
ای خدا آن گرگ ای سرپا / از همه گردان فرو دریا
دار فضلت رونقی بر کرده / کن ز لطفت زاد قی این دردی
تا ز آلایش صافی شوم / اهل دل را شربت شافی شوم
جای آیک بیک را شاد کام / خم خم ابنوه ارسانم جام
در بدن این کرست باشد بر خط / خواجه گوئین را کم کشتن
خواجه کش شیخ شاهان بنده / نعت خواجه کر رابقه بنده کیش طوق کردن سر افتاد
حلقه تمکش کیشان کنند
مقتدا جان او دی است / وداع خلایش نشان دولت از جندان
کعبه امید خاک کوی اوست
گوئیش که کعبه سر بر سجود / کعبه را بنود کریا از زمزمی
زمزم آن چشمها کاریم است / آب روی عارفان از زمزم است
نوره زمزم نشان بخشش / ناگر در چشمهای زمزم بخش
کعبه بی روی از تو پاک پرگرد / بر خدا بویان حرم بیش بگرد
سعی او ایزد بدن بر کرده شان / در بیابان عدم افکنده شان
شارع دین پاک گشت از شک و ریب / بر خدا بویان شده حیران
شده تو بکار تعلیل او در کام / عالمی از این قدر بوش آن مقام
بر چرخ نام عین اسناد / بر زمین اسد بحرمت بوسه زد
دست کم داد شد بر روی زمین / بیچکش است بوی از این چنین
مرد و را رود صفا بود از ازل / سعی او مشکور در سهل و جبل

درنگ و پر بر نگاه کیر کرد
آن یکی را از برون عزم درون / وان دگر را از درون مایل برون
آن یکی را از دو دون دو دل / وان دگر سوی چنین جنس سکل
گرد مسکین چون به پیرامون کار / از سبب ناگرد جابر یک کنار
گفت گر جا در صف مردم کنم / جای آن دارد که خود را کم کنم
یک نشانه بهر خود ناگرد ساز / خویشتن را چون توانی باختن
اتفاقا یک گروه بد وش / آن گدو بهر نشان بر پیش
تا بخود را کم کند در شهر کو / با زبا چون به چنان گرگ
زیر گرگان را زر داد و نشست / در پیش اشتاد تا جای خود
آن گدو را حالی از دو گرگ / بر تن خود بست و خواب از گرگ
گرگ و چون پیدا شد دیده آن / بسته بر پای کسی پهلوی او
با گروه ای از گرگ بیش / گر تو حیران مانده ام در کار خویش
این منم یا تو منم یا آن است / گر منم این چون که در پای تست
ور تو یا این من کجا باشم / در شماری می نیام چیستم
ای خدا آن گرگ ای سرپا / از همه گردان فرو دریا
دار فضلت رونقی بر کرده / کن ز لطفت زاد قی این دردی
تا ز آلایش صافی شوم / اهل دل را شربت شافی شوم
جای آیک بیک را شاد کام / خم خم ابنوه ارسانم جام
در بدن این کرست باشد بر خط / خواجه گوئین را کم کشتن
خواجه کش شیخ شاهان بنده / نعت خواجه کر رابقه بنده کیش طوق کردن سر افتاد
حلقه تمکش کیشان کنند
مقتدا جان او دی است / وداع خلایش نشان دولت از جندان
کعبه امید خاک کوی اوست
گوئیش که کعبه سر بر سجود / کعبه را بنود کریا از زمزمی
زمزم آن چشمها کاریم است / آب روی عارفان از زمزم است
نوره زمزم نشان بخشش / ناگر در چشمهای زمزم بخش
کعبه بی روی از تو پاک پرگرد / بر خدا بویان حرم بیش بگرد
سعی او ایزد بدن بر کرده شان / در بیابان عدم افکنده شان
شارع دین پاک گشت از شک و ریب / بر خدا بویان شده حیران
شده تو بکار تعلیل او در کام / عالمی از این قدر بوش آن مقام
بر چرخ نام عین اسناد / بر زمین اسد بحرمت بوسه زد
دست کم داد شد بر روی زمین / بیچکش است بوی از این چنین
مرد و را رود صفا بود از ازل / سعی او مشکور در سهل و جبل

نخله گوئین را دیباچه او است / جمله عالم منتظر پیوند او است
طوبی از خوان عطایش بخورا / فرزانه نزل نوشش کلیم
خلقی از کم طاعتی در خشک سال / از کفش دارند امید نوال
هر که چند ریزه زین خوان کرم / اندکی قحط سال او در حرم
در دیار قحطی ناخت / حکایت آن غلام نخوت کیش که بوا سطه نکبت
گرفتار شد بذیل ابتلا
چون بسوی نان رسی شد قحطی / خواجه خویش از نخوت قحط و تنگ سالی بی باک بود لاابالی
دست تنگی را در آب افتد
جو و جانی قیمت هر نان / نان همی گفتند و میدادند جان
جز دری زیبا عطای را بدید / کو بفخر و ناز دامن می کشید
طلعتی چون آفتاب خور از / نی نگر خواری ره آسا ساخت
تازه روی و خنده ناک و شاد کام / هر طرف چون شاخ خرم
بخروش گفت ای غلام از / جنبانی سرکش کردن از
از غم نان عاقبی جاروزم / تو چرا ایجا چنین خاری نیم
گفت بر خواجه دارم کم / هیچم از انعام او خوش
خوان پر از نان خانه بر کشم / نام قحط از خان و دان
چون بنانم خرم و شاد این چنین / در صح پادشاه دین پناه ظل الله فی الارضین سلطان
و نگرنه قحط آزاد این چنین
در حرمین گستر عالی اساس / مفارق الضعفاء والمساکین خلد الله تعالی سلطانه
چست شکر شکر کنم شاد
در مقام شاکر کاو بود عقیم / بر کرم های جهاندار کریم
آن کرم خاصه که بکشش شامل است / وان وجود پادشاه عادل
شاه عادل نیست جز خلق آمد پناه / خلق را خلق آمد پناه
هر صفات شخص از آن سرچشمه است / پیش دانا مثل آن در سیه است
ست از این ماه سایه چین / نان و نان آنکه در خیزد
سایه یکسان است صاحب سایه است / در صفات ذات او پیدا
هر صفت در ذاتش نهان است صفات / باشد از سایه هویدا در جهات
از نیکو خسروان کامکار / بیشتر و ذات الله آشکار
در بر این معنی ترا باید گواه / ره نگر کن در شاه عالم پناه
شهریاران بیار یم میں / حد ملک جنبش زیر کین
شاه یعقوب آن جهانگیر است / با عدیش زره افلاک پست
ملک ستی نخست میزان او / کوی گردون رخم جوگان او
خاک کش جرش ابو بشر مثال / پشت کوه و بر مغیث دال
بر سر این عارم دور از کرنه / قدر او زین خاک بوسی شد بلند

دست و رم کرم و رتا کرد / جود حاتم را بلند آوازه کرد
نام او دیباچه دیوان دل / حلم او سنجیده میزان عدل
نور عدلش شب ستان صبح / کرد چین خلعت خلق و پیشه
شد ز حسن خلق مشهور زمن / ست میراث وی از اخلاق حسن
والیش موکب بار الخلد / زد دی این خلق حسن سایه فرش
پایه از تخت او چرخ کبود / تا بدار ان پیش خلقش در سجود
پیش تختش کس نیجد هر سر / تا فت از دولت عالیت
سر در ها سر خاک سر پیش زیست / آب رود و در رش او در نیست
مرکز اهر در را و خاک شد / خاکه او تاج سر افلاک شد
مرکز افلاکه ارش و داد آب / شد هر آب روز بیش آب
مدح او نام کو کیم پیاله / یا یم از دیش اقاما
لیک کو تیکم این باب را / مختصر میسازم این خطاب را
جوهر خورشید از افق کشته بلند / عالمی از پرتو او بهره مند
نیست صد ذره بالی است ما / تا بدح او شود در پیشگاه
مدح او کشتن زد هر سر است / حکایت آن شاعر که دعوی مداحی شاه کرد
نام او کشتن بهین هر حرف بس است
شاعری شد پیش شاه نامور / و نامه مقتصر بر نام شاه پیش آورد
کاکای زر دست سوده بر آن کاغذ
در مدحت از شعر کاغذ نام / کو سر دو سن بود شعری تمام
گر بود خلقی در مدحت نغز / این چنین معنی ز کم گفته نغز
نامه اگر بدست شاه داد / کرد نام شاه بس والا نهاد
شاه کشتش کاغذی معقول / بر کاغذ شاهی از چنین مدحی شمول
نیست نقش نامه اشتهر / ذکر نام پیل شد مدح پس
نی بلکه عدل و صلح کرد / قاصد است تخت و کج او از
دور از این اوصاف چون نام / آن نباشد شیوه نام او کرد
گفت شاها تو بهین فرخنده نام / با فتی شهرت با دشاهی
هر کجا نور نام تو یا بشنود / جز بهین اوصاف نشنید کی بود
چون بود دست باین اوصاف / دفتری باشد ز اوصاف کامل
گرچه حرفی غیر از این نامه نبود / مدح تو کز نوام آزاد و دست
شاه را فضلی هنر بیچه بود / اظهار عجز از استیفای شاعر کردن و دست
تفرع با دای دعا بر آوردن شاه
عذر آن کی طاقت عجز او بود
بر کاکنون ای حرف آرم عجز / نعره آغاز بر دارم بعجز
پیش ارباب کمالیست این / سر لا احصی ثنا نیست این

جون شایش رانی یار شمار / بر گیر بر دعا کارم قرار
نو دعایی کاید از هر سطری / مختصر بر نو و جامع این سطری
یل دعایی جون دعای بلال / بر کرمهای آلهی مشتمل
هم نشاط و کامرانی سیلاد / هم حیات جاودانی اوسرو
شاه را دی ولی العهد این کنیز / دولت دین دار آیین کنیز
شغل او بر موجب فرمان شود / تخم دولتهای جاوید شان شود
تا بود این طارم نیلوفری / جلوه گاه آفتاب خاوری
تخت شاهی جلوه گاه شاه باد / خاطرش از مهر او آگاه باد
باد شاه از فضل ازل مرزوق / تا شود شایسته کهنا به
نیکخواهانش مرا فت سلیم / بر طریق نیکخواهی مستقیم

اثقال تجمع کو کبان فتوت و مشتری ارکان افتوت والی ملک جاه و جمال و یوسف مصر فضل و افضال خزانه تعالی انصار و ضاعف قدره

کشته پیدا باد این کیسه کبر / سایه وار اقاره در دو جهان
سرکجا آن آفتاب این برج تست / سرکجا آن پیشوا این چارطاق
گوهر بر صدف خلافت زاده است / والی مصر جلال و حشم
بر خلافش یک قدم نهاده است / بود از آن رو یوسف مکین نام
در شکم یوسف طفلی نه بی بهاست / جون زلیخا مایلی شیدا کجا
سرکجا آرد خشن از نظر / میزنه کجا تنگ ماند اشتر
گریه جستان آن یکه در شاه در / ستبا بصد جان بر آن در بار هم
آمد او شاه ابر در بار هم / در زمانه باشد این بیت بیا
گفت با انشوری آن سادهرو / کاگاه بدانش زد در آزادی
باز کن زین نکته پوشیده دست / گیرا در به بود یا یار دوست
گفت بنو و پیش از این جمع / زان برادر به که باشد نیز
بر سر گردون خدایا ماه پال / تا فراق قدران باشد محال
این دو اختر را بهم تابنده دار / در صفت ضعف و پیری کاوشد باب ضعفت
بر سر مرکز مت پاینده دار
عمر باشد تا درین کاخ کهن / کیسیه از مشاعر و قوی و جوارح و اعضا
تا در نظم بسته بر هر دو سخن
سر زمان از نو نوایی میزنم / دم ز دیرین باجرای میزنم
رفت عمر و این نوا آخر نشد / گاست جان و دین باهم آشنا
پشت من جون چنگ کم گشت خمیده / هر شبی در ساز هر دم تا بزه
خود نه سازست در کمر گوید / دست مطرب را زبیر ساز شد

نغمه

تو این خود و سوز زدن بود / من این طرب بتالی بود
وقت شد کین خود در خشکی / بهتر بوی خوش در آتش کم
خام باشد عود را نا نوش جان / خوش بود در عود و خام آتش زان
بو که عطر افشان شود جون خام / عقل این را زان شود هوشیار
عقل و این را تقویت کاری است / زانکه این تن زود کار و سستی است
رفتها در رسته دنیا فتاد / کی توان بر نو رزانی و فتاد
هم قطع از برین گذشت / هم طوق زار و گذر داشت
خور زر نمی باید اکنون طفل سان / نامه خاید بیه نه ران کسان
قاتم شد کو زو ماندم سر بشیر / گشته ام ابی سبو کاهل شیر
مادر ما کاست دمن طفل صبح / میل ما در نیست زر طفل تیغ
زود باشد کار رسید و زر تمام / در کنار ما در آغوش خزیت
از دو جشمین نیاید کور / از نو کی شیشه آید جهار
در دیا ناکشته هم زانو نشین / شد پس زانو نشستن تو بیش
پای من از خود پستن باشد زبون / تا نگردد ساعدم سن از سنون
این خلها مقتضای پیر است / وای آن کو بتلا کاپیر است
سر فلک بر پیر کافته در زانو / نیست مقدور طبیب از علاج

حکایت آن پیر شتاد ساله که پیش طبیب رسید از حیکی حال ضعف خود پرسید و جواب دادن طبیب

کرد پیر کاهرا و مشتاد سال / از حیکی حال ضعف خود سوال
گفت زمانه از خوران گشت / دارو ی علاج ضعف خود پرسید و جواب دادن طبیب
نامه از دو ی شغل عالیم است / مضمون آن بر صفحه کاغذ کرد
جون گذرد الفق نرم در ان / که علاج تو آنست که جوان شوی و ارجمشتاد و علی و اپس
صفحه بر صفحه و جو باشد تا تمام / قوت اعضا جو سان بخشد نظام
مستی باشد ز تو بر جان من / کر بری این مستی از دو کام
گفت با آن پیر دانشور یکم / کاگاه وات زخت پیری نخم
چار هفت بس از مشتاد سال / جز جوانی نیست آن باشد محال
رسته زمان نو کرد تو جا / کز این مشتاد و علی و اپس
لیک جون او اپس شد ناظر هست / کر بایین سستی کاستوری است
جون اجل زین هوایی نخشد / در سبب نظم کتاب و باعث عرض این خطاب
از حد سستی رهایی بخشد
ضعف پیری قوت شکم شکست / راه فکرت بر خرد من بست
در دم فهم سخن دانی خانه / بر دم عرض سخن زنی خانه
بو که سر در جنب خاموشی کشم / پایه امان از دو کاکشم
نسبتی از دو کمال من کوی / این دو بیت از شنوی تو جوی

جام می آن مدت آب عرب / مانده دور از جلیس و از شکیب
تم گرفته صفحه زمانی از عرم / کو شیه جون زاد بان نیکنام
گشته محروم از حریم بزم / دستها از سر کشیده صرست
کر بود بی از صرای سر فراز / مانده زمان باز کردن خرد ساز
کاکر ریاکه سوی باد و پی / بار جماعت زین بکشد کی
جو بیوانات را بشم کشی / خاص انسان باشد و بیش طفل هوش
در شن موش است کاکاه شنیه / دوست رشغول دخن زنکار
با دو حصه خرمن زنکار کار / نیم جو موش از دو صد زنکار
بخرد آن بقر که شتری خون / تا خود آن نیم جو موش خور
کی کیرا یکه و جو حد کی کفت / نقد دانش را که کیسه تفت
پانهاد از صد دانایی بر دون / رخت خویش آرد و بر صفحه جون
شعرها می خود ای جنجه دست / نیز زمان نیکت بسته
زان عمر بیخواری و عمر ادبی / حاصل تو جست جز خجلی
آنچنان در سال دیگر کز کرد / جای کجر بیسی خیر از این مشکلی

حکایت آن پارسا روزی که بحر فقیر و روزی سال دیگر را بر مسکین تقسیم میکرد

عیش پارین را کرد کی مشکل / اسباب معیشت اندوز که سر میوه تا ز که سر سبیه
پاره روزی بود در تقاضا / از آن مقدار کی عزیزی و پیش خیال و الحقان نود
مطلبی بر پاره او روزی کاه / با خیه پشتی از بار عیال / بر دکی و با ایشان بخورد یی و کفتی با این نو سر
داشت مشتی طفلکان جو کرد لال / بو بر دو لق معاش خویشتن / باشیر و جهر نمت خوار ابا ندیشه زیاد
روز و شب از بار دو کی عزیز / جون رسیه کاه سوی سال نو / مخراشیه که علم این سیوه همه سال جز زین نیست
خاطر شد او ای جهر کرد تو / و مرا استغاثه فرمود زین بیش از این
تا بخور و زندی عمر زاد سیر / آمدی هم جهت زان جو بر هم جمع / پیش ایشان حسرتی آن از امیر
جلد را نیست طعم و دو کاه رنگ / بعد از آن کفتی که ایشان را / بر فراغ خفت و نوز دکان
کرفته صد بار این نیکنک / جلد را نیست طعم و دو کاه رنگ
ترک آن آرزو شد کاکنیه / طبع را یا بل بخر سند کاکنیه
من جو هاکم زیر پا کاه فقیر / پیش از نیم عمر خود آید دست
تو جو کاشیشه قضا آمد جو سنگ / بیان آنکه اعضای خویشت بر ترک کناه در شیشت خلق
شیشه را با سنگ سنی دو آب تنگ
جون قضا با تو به آمد سازکار / سبحانه و تعالی و اکر اعضا که شکر پایه کرد و الا عذر و
تو به را باشد بنکاه پیشتر

ور نیاید سازگار او قصب / خوش نباشد خرم حکم او ضا
توبه ده تو به شکن تقدیر اوست / نسبت اینها بنور او خوش است
گرد چه تو نیست تو به شکر گر / ور نه عاصی وار رحمت بر
توبه از ما نمی پسندیدن کاش / وز معاصی حال بگذشت
خرم کردن کاندر استقلال / بر معاصی باشد تا تا کام
کر بغرض این عزم تو تقدیر اوست / کاختیار آن نه از دست
یکدم از اصلاح آن خالق مجیب / گر خطا افتاد می بگل در نخیب
خرم سبکی کرکنه باز بستی / جاودان با توبه و استغفار
بو که فضل حق بر و باز آورد / گاه پستی در براه تو برد
عین این خرم از کرنه باز آرد / بسبب آن پرسید نه گفت این از برکت آن
دزکنه جاد پنا تو به کرد / یافت از تو بمقامات بلند
که مرکز نام می برب نیاوردم که بر فرمیت آن / دانش صید دلا لیکن کنند
بوده باشم کو بجام دیگر انو ن کردم / کرد صاحب دیده ما زو کاهی
کاهی ماه و یا بسر حد کمال / سالها در کاری بشتاب
این کرامت از خصلت / گفت کاهی کر حیا کاهی
کاهی نهادم بهر شاهی و طرب / کم نوشتی بر خیر من کرباز
دست خود از آرزو کاهی فراز
خیز زین معنی نگشتی در دلم / کز نشاط می دل خود بکیم
عین این نیست مرا توفیق داد / صد در دولت بر دی کشت
چون رسید آن شب مسیحی خیز خطاب / در بیان کلام بر بود خواب
خویش را دیدم بر کاخ بلند / پاکه ور دشن چون نیز خیال
دیده و تعبیر آن جنابه خود کرده آرمیده
خاز بدش کرد با دلیر شیشه / کی کاکش یار را آمیزشی
بود القصه رسمی کار کرد و کل / من دران رمکام زن شاد
تا کر آواز سپاهی بر خروش / از قفا آمد دران کوه آتش
پاک جاوشان دلم از کار / سوختم از سر قدم تا پا بسر
چاره کاهستی دفع کرند / آمد تر چشم ایوان بلند
چون شتابان سوی او زیاد / تا شوم ایمن ز آواز سپاه
از میان شان والد شاه ما / آن بنام و صورت دیر حسن
یار کیر جرخ رفت از زبان / تخ فرزند مرد جوهر دو بزان
جاهها خرم فرا در پرش / بسته کاخوری جامه بر شرش
تا نفت سوی من خان خندان / برمن از خنده در راحت کشی

چون

چون بر پیش من رسید آن نوار / بوسه بر دستم زد و پیش شد
خوش شدم زان چار سازی کار / شاد از آن مسکین نواز کرد
در سخن دامن بجا کو فشانده / لیک از آنها هیچ از کوشم نفتد
هیچم کز رو بسته خواستم / از خرد تعبیر این رو خواستم
گفت این لطف و رضا جویی / بر قبول نظم تو کو کواه
یکمفته بر یکافت و کو خوشین / چون کرفتی پیش از ما کم کو
چون شنیدم از وی تعبیر را / چون قلم بستم بیان تحریر را
بو کز آن سر حیثه دیگر خوش بات / آیه این تعبیر از آن تعبیر را

حکایت تعبیر آن معبر خواب آن ساده مرد را بر سبیل

زفت پیش آن تعبیر ساز / از ره عقل خود آغاز
گفت ای مرد صحیح خود خواب / سخریه و استهزا و هست آمدن آن تعبیر شایه
در ره سر گشته ویران خواب
سر کجا از دور دیدم خانه / بود دلها دیوار و در ویرانه
چون نهادم در یکی در پای / کر دیا کاهن در و نیچ جای
آن معبر گفت با مسکین نظیر / کاکاکر آنها به رنج کنت کنز
آمنیان خانه اندر پا مکن / سنک بر خار اشکاف کو مکن
سر زمان کاهی کشی بکر از نشست / پا خور ابر زمین کاکو نخست
سر کجا پایت خور در دو خوک / کن بنا خنهای دست از آنکه
چون ز وی آن ناکه را زیر شاه / شکه نداد کافتت کنجه
چون بصد قاعده بیاد او در / رفت بر قول معبر کار کرد
شد فرو در جست و بر بار رنج / در نخستین کام پا کاج کج
صد قاعده بایه بهر کار هست / تا نفتد در ان مقصودت هست

آغاز انتقال در شرح صورت حال پیلها و اهال

کرنند در صورت نیز تا بسیل رنج / جست و جوی تو سرح رنج
شهریاری بود در یونان زمین / چون سکندر صاحب تاج و نگین
بود در عهدش یکی حکمت / کاکاج حکمت را قوی کار
اهل حکمت یک بیک شاکر داو / حلقه بسته جمله کرد اکر او
شاه و چون دانست قدر زیر نیز / ساختش از علت حکمت
جز بتدبیر شرش نرفتی تم کام / جز تعلیقش نخست هیچ کام
در جهانکیری ز بیت تیر کرد / قاف تا قاف عرصه تیر کرد
خلق را از اصل باشد خویش کاکاه / شهر بدان بنیاد کاکش استوار
شاه و چون نبود نفع خرم / یا حکیمی جو بنا بار و نیم
قصر کلکش بود بنیاد / کم فتد قانون حکم او درست
کاکی از نفت و نشان عدل / فرقه تنوا نه بیان عدل

ظلم را نبود بجای عدل کار / عدل را داد نه بسان ظلم کار
ظالم از بیداد او کر خوش / جشم سار ملک دین از وی
بکشد خوش کفت است تا دو قدرت / عدل دارد ملک را قایم زبان
کر نکیش کو بعدل آید فره / ملک از ظالم دین دار به

اشارت بآنچه حق سبحانه و تعالی در شان

کفت با داود پیغمبر خدای / کلمت خود را بکوی کاکی
کر بجوی پادشاهان آورد / نام ایشان جو بزنکی کم بر نه
پادشاهان جم بداود علیه السلام وحی کرده است
کر بجو بود آتش پرستان / بود عدل او در آتشکده آتشان
قرنها از شاه جهان معبود / خلقت ظلم از رعایا دور بود
بیندکان فارغ نفع آسود / خاص شد آرزوی فرزند ارشاه کامیاب
داشتند از عدلشان آسود
چون بتدبیر حکیم ماهر / وسخن راندن حکیم در آن باب
یافت کیتی شر شریانان تار
سر بسر کیتی سحر ساختش / ثانی اثنین پیکند ساختش
یک یکین وار از عدو روی زمین / خار جیش کنند اشت زیر نکین
شه بشنی رحال خویش زیر کرد / شیوه نفت شناسی پیکر کرد
خلعت اقبال بر خود بافت / آنچه از اسباب دولت بافت
خیز فرزند کاکه در عزو فخر / از پس نفت بود او را خلف
در حریم شرع جو این اندیشه خاست / کفت با ما کی حکمت پیشه راست
کفت ای دستور شاهی است / آفرین با او برین اندیشه است
هیچ نفت بهتر از فرزند نیست / جز بجان فرزند را پیوند نیست
حاصل از فرزند کردد کار او / زنده ماند فرزند نامه نام او
چشم تو ماند زنده روشن بود / خاکه تو جون مرد کلشن بود
دست آویز او کر کنی / بایت او باشد کر کنی جا کا
پشت تو از پشتیش کر کرد / عمر از زیر او را پایه نوی
او است جان و صف حد منجو / تیر بران در صف حد منجو
جون بهمکاران شه دو شن / او بجان کوشش کند زیر کان
دشمنت را شیشه مالا زه کی / ملکیت عزا کی که بر فرزند خود نام سباع
خاصه کوی بهر تهر خشن است
آن مسافر بود او دلش / زنده ماند او بود در خدمتکاری خود نام سباع
ماند شب در خاره او اجرای
جمله فرزندانش از خود کرد / یافتم نان دان جو نیشکر
مر کر بود از خاره نامش سبع / کو مقدمش نام بود کاه

کفت با او

کفت با او کاکی چه پسندار / آیم زین فهما مصحب
کفت فرزندان کر دشمن / بیت عدل از بهر تهر شمنند
خادمان از بهر خدمتکار اند / متصل از شغلی جهان دار اند
کر کنی باید تهر دشمن / تا بود در کشتن دشمن دلیر

مذمت فرزند ناخلف

بهر خدمت بر بیا کو سفند / کس باصل خویش پیوند
انکه باشد بهر پسکال او بهر سر / در شرف او هنر از ان او
این که کشم حال فرزند نکوست / پیشکی بیرکاشیه و پیرایش
نوع را فرزند جون نامای / فطرت او بخود ره جهانی
بر بود کر سلک و دلان دارش / روی بیرون رفتن از خوی
جون نباشد حال فرزند نیک / از خدا امکن طلب فرزند نیک
دانع فرزند پس من بکشد / آنچنان فرزند کاخو در دعا
مرک او جستن نباید قدر / بهر ان فرزند پیش خاطر او
پیش شیخی رفت آن مرد فضول / حکایت شخصی در ولادت فرزند از بزرگی استدعا
همت کرده بود و با زاز برای خلاصی از شر
و عذاب زمان زیرک استدعا همت کرد
کفت بلی اثر شیخ عتق / بجشد کر کام او دیگر
تا ره سروی رو دیدار / کرد جو دا و بیا سایه دلم
یغفا آید در کنارم یک پسر / کز جمال و شم روشن بصر
شیخ نکفتا خویش را رنج جز / واکذر زین کار را با کار
در سران کاری کر آری آرزو / مصلحت را تو به دار نمک
کفت شیخا من بهر مقصود امیر / ماند ام از من عنایت یکسر
از دعا شو قاصد بهبود من / تا بزودی رو د بر مقصود من
شیخ کاکی در حاجت داشت / بر نشان افتاد تیر او ز
یک پسر جون آهوی چشم کار / از شکارستان خیش شد شکار
جون نهال شوت شیخ / یافت در آب و کلش شد
با هر نیان داد نوشیکی رفت / در پی مرکام کوشیه کار رفت
مست شد جابه کنار ام کرد / دختر همپایه را نام کرد
شه سر و فخر زمین او از نخست / وز نخوش را بخاطر خاست
شحنه زاد اندر ازین مصور حسن / بر رهای از طلع کرد از جهد
روز و شب این بود کار او / فاش شد از شهر و کو کو دار او
فایضت را شر نو وی در / فایسات کار کر بود
جون بدین زین کار و بازه / باز زد در دامن آن شیخ حکم
که ندارم غیر تو فریاد رس / رحم کن بر من بنو بار هر

کن اعادی دیگر اندر کار او / وز سرین دور کن آزار او
شیخ گفت آن زن ز من گفتم ترا / کاگهی کن اطلاع دیگر ز رای ما

عفو نیکو و از خدا او عافیت / کین بود در سر و دعا و کافیت
چون بود بنده بار علت بر زمین / فی پسر نی دفترت آید بکار

بنده در بند کاری بنده باش / از شریعت ما حسیب تیر باش

مذمت کردن حکیم شهوت را که ولادت فرزند بی آن مرجو نمی آید بدان خود بنیت

گر دو چون نفس فرزند کشی / گفت مبادا مر ترا و شهوت مرغ
در غم محمود سیی از زنان / هشم و مقدور علم کور از شهوت
دیو پیش دیده جو ز ار شهوت / مر کجا بنده ای شهوت کرد زور
کی بر و از ال فرود زیر و زیر / سیل شهوت هر کجا طوفان کند
راه شهوت پر کجا کاهی بیاست / مر کرا تقدیر اندر این کاهی بیاست
مر کجا کجرو طلب شهوت شد / تا بر روی خلاصی زو بیر
زحمتی انه که حکمت نشاند / کانکه کش هست بدی بیب شد
از می شهوت جو کرد و جشی / در زنان تو تشنه در ان بی کاهی
آن خوشی در جنگی کرد و جهار / فی پسر نی دفترت آید بکار
تا بنا زی جان بر نیستی / بنورت کمی کرد ان بی بیاز

حکایت حکیمی که دعوت سفله را اجابت نکرد که تا صحبت با سفلگان عادت و کار نکرد

سفله مهمانی آغاز کرد / خواند یک صاحب کرم را هم
گفت باشد نفس زان ایم / زین دو وصف و دی ام ایم
خواجه نیکو صاحب کرم را هم / تا بخوانش بر فرا یا تو هم
جون سوی ایشان لیسی پای برد / تو بخیه از طعام و کاخور
لذت آن طعوه و راز خوره / دیر ماند در بن دندان او
جون بخواند سفله دیگر را / سپایش آن لذت شد و آن کرام
محمود کرد و ذم از سلک کرام / در شمار سفلگان داند مرا
چار بر بود ابای شهوت زنان / در مذمت زنان که محل شهوت و موقوف

ولادت فرزند ایشانند

زن جو باشد ناقص عقل و دین / صحبت زن هست بر خیر کن
دور دار از زیرت آبادی کمال / ناقصان را بخیر بود ون سال
پیش کاهی کو به نشش سر و ترا / تخم ناقص زنا ناقص کمترت
بر سر خوان جهان ز دلفن / نیست کام نعمتی بر تر ز زن
کردی صد سال زن در ایم نیز / پای تا سر گیرد او را در کمر

جامه

جامه از دیبا کاشته در پیشش / خانه از زرین کمی در پیشش
لعل و زر آویزه پوشش کنی / شرب زر کش تر شیشه کنی
هم بوقت باشت هم وقت شام / خوانش از بر جنبه خضر آورد کام
جون شود تشنه ز جام و مهر / آبش از سر جنبه خضر آورد کام
میوه جون خواهد ز تو جو شهان / نار بر دار آری و سیب اصفهان
جون نفت از دار آوری از آن / جلمانیا پیش او آید صبح
گریه ت کاهی جا کند از جگر / هیچ چیز از تو نه بیم بیکار
گر بود باشد جهره اش صفا / غلاست آن لیح از زهره و ضا
در جهان از زن وفا آید / غیر سکاری و غداری کاید
سالها دست از تو آید خوشی / جون بتا یار و فرا شوت کنی
گر تو پیر باید ز دیگر ایش / همی از تو قوی تر بیش
جون جو بینی آید او را در نظر / جای تو خواهد کرد او بند دگر

حکایت سلیمان علیه و بلقیس که از مقام انصاف سخن گفت

بود بلقیس و سلیمان را سخن / روزی انه کشف سر و شیخن
مرد و را اول بر انصاف بود / خاطر از زنگ رعونت صاف بود
گفت شاه دین سلیمان نیست / گر جو بر من خشم کند آمد
در بنا بیه روز و شب کنم / تا من اول بر سیستش تکنم
کو بجز خشم پیش او ار بکیف / کش فرا آید پیش شاه و ظرف
بعد از آن بلقیس از خشم / زدم و از عالی جو بیش تکنم
گر جهان بر من جو بینی نگذرد / گاند رو چشم بحکم تکنم
در دلم زیبه کرای کاش جهان / بو دیم و سپ زبان نانه
این بود حال زنان نیک خو / از زن به خود نشاید گفت کی
خواجه فرو دی کرد ای خوش / بر زن نیک ست نفر به بیشی
کا زن به که نه نیک آیین بود / پیش نیکان در ور نفرین بود
گه بود زن را تا حیا کیکی / تر پر کران حکیم در ولادت فرزند بی موافقت

زنان و دایه گرفتن آن برای تربیت وی

شهوت و زن را کاشوس شاه / ساخت تر پیری بنه قفل کان
مانه جیران نکرت دانشور / فطنه زیبای شهوت از کشش
در محلی جز حرم آرام داد / بعد نه گشت پیرا زان محل
کودکی بی عیب نقص بی خلل / خنجه از کلین شاهی سیم / نقره از کک کاهی و زیبه
تاج شد از کو سر او سر بلند / تخت گشت از بخت او فیروز بند
همچنین کاهی وی و چشم نمک / بود آن بی مردم این بی مرک
زو بمردم صحبت او معور شد / چشم این از مردمک پر نور شد

جون

جون ز عطیش سلامت قصه / از سلامت نام او بشنو قصه
سالم از آفت تن و اندام او / زانکه آمد سلامت نام او
جون بنو از شیر در پرورش / دایه گرد نه بهر او پسند
دلبری و نیکو بسی دلاتام / سال او از بیست کابین تمام
نازک اندامی کز سر پیا / جز و جز و خوش خوب بود و از روی
بود بر سر فرقا و خطی از سم / خرمنی از مشک را کرده دیم
کیسه پیش بود از خفا و گفت / زو بهر موصد بلا آویخته
قامتش سروی زباغ اخضر / افسر شاهان بر آرش بال
بود و روشن بیشش مرد نیکو / ابروی زنگار پیش با وی جو زنگ
جون زر و در زنگ و آیینه بلا / شکلی نو نیز اندر از وی کار
چشم او بستگی کرد و خواب / نیکو بر کان زیر جز شکاب
کو شهانکه نیوش از طرف / کو کر کشار را صد صدف
بر مرد ارش بیکن خط جمل / رونق حجر جالش محیل
زان خطا ار به بهر چشم کشید / چشم نیکان را بلا بچه رسید
رسته از دان و در خوشاب / حقه ار خوشاب لعل ناب
در دهان او ره اندیشه کم / گفت و گو کاخلق کرد شیرین
از لب و دهن شکر نکرد کام / خود کدام است آن لب شکر کرد
رشحها از چاه زنخدانش کشاد / وز زنخدانش مطلقا بیاد
زو ضرار ان مطلقا آمده / خنبش کرد اندام ار ابیات
مجمع سمین اجبت از بهشت تنی / جون مصر حرای کرشید کرد
بر تنش پستان جو آن کای حباب / کش نسیم انگیخته از روی
زیر پستانش شکم خشک نور / در سفید کاطلع و در سر کی بهور
دیده شاطر جو لطف آن شکم / گفت این از مطلق کل نشکم
گرد جون زه وی این اشارت آن / از سر انگشتها شارت شد نشان
آن نشانها و اصغان خواجه / نافی از دی نامد را در دل شکاف
مر کرد یه کای آن میان کم ز مو / جر کمانه کاز و نگر دی آرزو
از کلی نسرین نرش عرض / از ضمان مستور زیر دامنی
مخزن لطف از دو دستان و هم / آستین از سر کی تمیان
در کف و دست آزار آن / سیل غفلت بر از دو کان
آر زو دی اهل دل در شاه / فقل لها را کاینکه گشت او
خون ز دستان و در دو عاشقان / رنگ خایش زبون شاهان
مر سر انگشتش خضاب و ناخنها / فندق تر بود ریا خاب تا
ناخنش بر رای مختلف / بر سما جا و ز خضا خضف
شکلی و مشاطه جون کرد است / از سر مریک بلای کاسته

جون

جامه از دیبا کاشته در پیشش / خانه از زرین کمی در پیشش
لعل و زر آویزه پوشش کنی / شرب زر کش تر شیشه کنی
هم بوقت باشت هم وقت شام / خوانش از بر جنبه خضر آورد کام
جون شود تشنه ز جام و مهر / آبش از سر جنبه خضر آورد کام
میوه جون خواهد ز تو جو شهان / نار بر دار آری و سیب اصفهان
جون نفت از دار آوری از آن / جلمانیا پیش او آید صبح
گریه ت کاهی جا کند از جگر / هیچ چیز از تو نه بیم بیکار
گر بود باشد جهره اش صفا / غلاست آن لیح از زهره و ضا
در جهان از زن وفا آید / غیر سکاری و غداری کاید
سالها دست از تو آید خوشی / جون بتا یار و فرا شوت کنی
گر تو پیر باید ز دیگر ایش / همی از تو قوی تر بیش
جون جو بینی آید او را در نظر / جای تو خواهد کرد او بند دگر

حکایت سلیمان علیه و بلقیس که از مقام انصاف سخن گفت

بود بلقیس و سلیمان را سخن / روزی انه کشف سر و شیخن
مرد و را اول بر انصاف بود / خاطر از زنگ رعونت صاف بود
گفت شاه دین سلیمان نیست / گر جو بر من خشم کند آمد
در بنا بیه روز و شب کنم / تا من اول بر سیستش تکنم
کو بجز خشم پیش او ار بکیف / کش فرا آید پیش شاه و ظرف
بعد از آن بلقیس از خشم / زدم و از عالی جو بیش تکنم
گر جهان بر من جو بینی نگذرد / گاند رو چشم بحکم تکنم
در دلم زیبه کرای کاش جهان / بو دیم و سپ زبان نانه
این بود حال زنان نیک خو / از زن به خود نشاید گفت کی
خواجه فرو دی کرد ای خوش / بر زن نیک ست نفر به بیشی
کا زن به که نه نیک آیین بود / پیش نیکان در ور نفرین بود
گه بود زن را تا حیا کیکی / تر پر کران حکیم در ولادت فرزند بی موافقت

زنان و دایه گرفتن آن برای تربیت وی

شهوت و زن را کاشوس شاه / ساخت تر پیری بنه قفل کان
مانه جیران نکرت دانشور / فطنه زیبای شهوت از کشش
در محلی جز حرم آرام داد / بعد نه گشت پیرا زان محل
کودکی بی عیب نقص بی خلل / خنجه از کلین شاهی سیم / نقره از کک کاهی و زیبه
تاج شد از کو سر او سر بلند / تخت گشت از بخت او فیروز بند
همچنین کاهی وی و چشم نمک / بود آن بی مردم این بی مرک
زو بمردم صحبت او معور شد / چشم این از مردمک پر نور شد

پاچیش بسی بالا گرفت / در حمد و ثنا سوی اش بالا گرفت
شبنمی که صحن چمن او دان مدرک / صد هزاران دل در شفش مقرر
باقد چون تیر و بود آن لیسنه / آفتابی گشته یکنیزه بلند
نیزه و دارد کاقد او چون شیر گشت / بادل کرکس از و زخمی آسیر
زان بلندی قامتش کاکنده است / سوخت جان عالمی زان آتش
چهره پیش بر رو از دنیای ناشاد / با بلال تخفیف کرده قوان
بینیش تیر بلال شنف / در میان ماه کاکو خورد کالف
چشم پیشش آهوی گرم شکار / جلوه گاهش در میان لاله زار
ملک خوبی را بر خواهش او را / شوکت شاهی با و سر او بود
خاتم شاهیش لعل آتشین / کنج از و کو سرش زیر نگین
تا ز و سیب بیش میوه باغ حسن / آفرین بر دست او کین کشت
جشن سار لطف بیش بخشش / تشنگان را آمده باران بش
گردن او سرو از و در دوشان / در کشد سرش کردن از کشان
پاکبازان از پی او مرغ کرنه / از دو عاجز باز و بش تیر بند
پست از و قد چو حرف از و زبان / نرگس پیش سلک سیمین بران
سلک بش را از بسیار و بیشمار / جان نثاران نقد جان در آستین
پنجاش را و شکر بیش ناب / دست سر پولا و باز و آب
نقد راحت از دو کف او شکست / حسن خاتم بر انگشت او
سر بیاز و صفت جانش کرده شیر / کو سر کاز بحر صورت سفته شیر
گوش شاعر بر کن بسوی سخن کرد / شحنه از دیگر احوالش شنو
لطف طبش از سخن موسیقی رفت / در صفت سرت فهم و بودت نثر و نظم و سیر
لطف نشیند و بسی کاشانه رفت
پیش از آن کش لطف در گوش آورد / میفشاند ریزه پیش آورد
سر چو نظم از بحر طبش یک گهر / سر چو نثر از باغ لطفش یک ثمر
چون ثریا پایه نظمش بلند / چون نبات النعش بخش او صفت
در لطایف حلوا و حامر خوب / در دقایق فهم و صافی چو آب
خط او چون خط خوبان لاغر / خوش نویسان زان خوشنویسی خاک
چون کرفتی خامه مشکین رقم / آفرین کردی بر و لوح و قلم
جانش از حسکی محفوظ بود / نکتها کاکش محفوظ بود
در ادای حکمت یونانیان / کفتش یونانیان لیسیان
شب که از مرکار دل پرداختی / با حریفان زد و عشرت باختی
در صفت زمین سازی و سرود و عشرت و دادن ماه
ای سکای چون بشت آراستی / مطربان چو بر بکر خواستی
چون دماغ او شدی از آن کاه / بر کرفتی از میان چلیپا شراب

کاه

کاه با قوال مسازا آمدی / با مغنی نغمه پرداز آمدی
تا نقش را از لب شکر کن / چون مسیحی جان ز دم او دمیدن
کر شدی عمرانها بی کر سپهر / کر می از نهیبش زنی شکر
بانگ نی را با شکر آمیختی / کوش را شکر به احسان ریختی
کاه از چنگی کر فتی چنگ را / تیز کردی سوز ناک آهنگ را
فندق تر بر نشستی بر شکر تار / در تر و در خشک افکندی شرار
کاه از بربط چو طلق خود دل / در کنار خود نبرد کو شمال
نالها کاو در ناک انگیختی / با نفاز از زهره خون ریختی
کاه می شد بلبلی آواز دل / کاه میزد دست در قول عمل
هر شبی بخش کار بود ناچیز / با صرفه جان انجمن بر دی سر
صفت جوکان باختن وی با همسران و کوی بردن وی
چون تن از خواب سحر آسوده شد / بر سر میدان نقش آمود کیران
شرب سلامان نیز رست نیم خواب / با کاه کردی سوی میدان کاب
صبحدم چون شاه این میدان نقش / بارکی را رانده بر میدان نقش
خود سال تا زه روی و نوجوان / سر کی در خیل مردان سر دری
آفت کلی جای کشور دی / بارکی از نشر او خیر و جوان
سر دکان بر کف بمیدان آمدی / کوی کان نرکش از میان آمدی
یک بیک چو کوکان زمان جو یا کالی / کرد یک حلقه کرد و صد بالی
کر چه بود کی ختم چو کوکان از / بود جابک تر سلامان از همه
کوی بر دی از مه باشد تاب / کوی بر دی سلامان آمدی
با بلال صولجان و نیال ماه / حال کوان مه کاشد تا حالکا
کوی کا کر صد بار از آنجا بر آسمان / آمدی صرفه با رحال این بار و آسمان
آری کی همین رکاه دولت بر / و زر نهال بخت بر خورداش
هیچ جوکان زیر این چرخ کبود / کوی می نتوانند زمیدنش بود
شبه جو کشتی جو جوکان باختن / در صفت کماندازی و تیر اندازی وی
بر کمان و ار ان خاص از زمان / خود پرستی کرد و زد چابکی کمان
بی مدد آن از بر از آب سپهر / بانگ زه از کوشها در ساختی
دست الیه کمان چالاک و / تا بنه کوشش کشیدی کاز نخست
کاه بنهادی سپر فرخی بر بر / رسپر کرد ای سخنار شان
کز نشان بودی از این فرد و نخ / نقطه پیکان بی آن نقطه صفر
در کشادی تیر بر تا بی ز دست / بود پیش خط افق کاکا پست
کز نه انی بختکی کردی سبک / از خط و ه را نفی پیروان شکه
در سر تیر سرش دستی از خط / کاه صید آهو سایه پر

کاه

مرکس آری محرم این راز نیست / حکایت عاشقی که دفع کمان اغیار را وصف
بر رخ سر محرم این در باز نیست
عاشقی در کوشه بنشسته بود / معشوق خود در لباس آفتاب ماه و خوبان آن
کفت و کو با خویش در سر بود
سر دم از نو داستانی ساختی / ناشنیده قصه پیر و جوان
کاه از برگ کل بسنبل انداختی
که ز رقه سرو کردی حکایت راست / کاه از زان حسن کش زنار خاست
غافلی در دو را آرای بشنید / خاطرش زان سر زمین جوید
کفت با دکاکی ز عشقت فرو / عاشق از معشوق خود دارد کلا
عاشق و نام کسان کفتن کم / کو سر و صف فسان سفتن کم
کفت کاه او راز نشان عاشقان / فهم نتوانی زبان عاشقان
ز آفتاب و ره غرض یار منت / سر این بر نکته در دامان دوست
کل کم کشم لطف رویش کم آمد / ذکر بسنبل رفت مویش خوش آمد
سر وجود تست رخسار او / من نم پرستیز زنکاکه او
کز تو واقف از زبان شمن / بکمال رسیدن اسباب جمال سلامان و ظاهر شدن عشق
جز حریص عشق از نشنوی
چون سلامان را شد اسباب جمال / ابسال بر وی و میل نمودن تا وی را نیز کرفتار خود
انزه خفت جمع در حد کمال
سر فرازش تازکی از سر کرفت / باغ لطفش رونق دیگر کرفت
نار رسیده میوه بود از نخست / چون رسیدن شد بر آن میوه درست
خاطر ابسال چیدن خواستش / وز پی چیدن چشیدن خواستش
لیک بود آن میوه بوش طعم / بود کو تا آرزو را زان کنش
شاهد پرشوه بود ابسال کم / کم نه از اسباب جمالش هیچ کم
با سلامان عرض خوبی ساز کرد / شیوه جو لانکری آغاز کرد
کاه بر سیم نقود پیش سر / با قمی زنجیر ما از مشک تر
تا بدان زنجیر را در ناکسند / ساختی پا پوال شهزاد بند
کاه بشکین موکار باشد خوش / فرقه کرد زان دو کیسو تا فتن
بیخبر از دو عاشق دل بر فتن / تا کیم خواهد بر خیبن تا فتن
کی نهادی چون بتان دلفروز / بر کمان ابروان از دو نیمه دوز
تا زبان او نیز نکار کمان / صید کردی ما بر میان دانه
بیشم خود از کردی از سر سیاه / تا نش بر دی زان سیه کاری کاه
برکه کل را دو کاز کلاه / تا بدان زلکش زدی بر دل
حاله شکین نقاد کاه بر خاک / تا بدان مرغ دلش کرد شکار
کرکش دی بند از تنک شکر / نیز آن طلق مرغ دیگر

سرکس

تا کشیده کاسه زهر شکر ... گردنش طاق زیر طاق بیک ... گر بکار روست عیسی زیر پای ... زان جهاد بیستین بار پای
تا نگارین ساعد و بازو بکار ... دیده وی و گردی بخون جبر و نگار ... گو بهر مردی گرد قیام ... سخت تر بر پشتی از جای کام
تا ز بالای خویش خلخال او ... تا بجور فرقش شد پایمال او ... تا بجو شکر بر دش شیرین شیا ... وز لب گو بیستگی مرجان شیا
گه نمودی گاه گریبان گه ز زیر ... گه بنیکستی مهر بر برج کهر ... بود تا قصه بصد مکر و حیل ... جلوه کرد چشم او در هر محل
صبح و شامش روی داد و دشتی ... یکدلش عاشق و خود نگذشتی ... زانکه میدانست کز را نظر ... عشق دارد در دل عاشق اثر

حکایت زلیخا که بر صفت اطراف منزل خود تصویر جمال خود کرد تا یوسف بهر طرف نگرد صورت وی بیند و بیقراری کند

چون زلیخا را که جان بر پسند ... خود کرد تا یوسف بهر طرف نگرد صورت وی بیند و بیقراری کند
بیخ نقش ایچ ریشه نماند ... چون رخ آینه زنگی نماند ... نقشبندی خواست کز تیز دست ... تا بهر صورت او نقش بست
هیچ جا از نقش رخ خالی نماند ... شاه مانی پیشه بود نقش خواند ... پرده از رخسار زیبا بر گرفت ... وز هر او خود حکایت کرد رفت
یوسف بر گرفت تا شیدش ... صورت او دید رو بر سو تافت ... صورت او را چو پای در پیچ ... آمدش میلی بوصل او بپیچ
بر سر آن شد که کام او دهد ... شکر گویی بکام او نهد ... لیک بر پای زر فیش رود ... عصمت نیز از دلش بیرون رود
دست خویش از کام او بر داشت ... کامکار را بهتر کامی نگذاشت ... کامکار را بهتر کامی نگذاشت

تاثیر کردن حیله های ابلیس در سلامان و مایل شب وصال

چون سلامان یافت علم و دعا ... کرد در وی پیشه و اسباب کار ... در دل از فرمان او خاری خلید ... وز نکته زلف او مارش گزید
زابر دانش علاقت کرد شک ... خود زبیش شرع تلخ شد شیرین تلخ ... نرگس جادوی او خواب شیرین ... علقه گیسوی او تابش سیر
اشکها و از عارضش گلگون شد ... عیش زیاد و دهانش تنگ شد ... دیده بر رخسار او خالی سیاه ... گشت از آن خالی سیاه خالی تباه
دیده جمعیت قرارش عزیز ... زار زار وی وصل او شد عزیز ... شوق شد زیر و دبر و آور الیک ... در درون خانه ریشه می کرد نیک
گر بیاد اگر حلم طلم وصال ... طلم آن بر جان من کرد وبال ... آن نماند بر من و عمر دراز ... نام از جاه و جلال خویش ساز

دو حتی

دو حتی کان مورد آبادیست ... حکایت آن زاغ کور بر لب دریای شور که حواصل بخورد آنرا قبله امیدیست
بود جمعی از مرغان روز کور ... ویرا آب شیرین میداد اما ویرا آن قبول نمیشد
بود وی از دریای شور آبخور ... داد وی آن شور را بطعم شکر ... از قضا مرغی حواصل نام او ... حوصله سرخ شد انعام او
سایه دولت بفرق او فکند ... نامیش شور را بدریا پسند ... گفت شاهی آی از شور کر ... کاب شیرینت هم از حوصله
گفت ترسم کاب شیرین بود خوش ... طعم آب شور کردو ناخوش ... زآب شیرین نام و باشد غور ... طعم من زآب شور در دریای شور
بر لب دریا نشسته روز و شب ... در میان مردم و نام تشنه لب ... چه کنم از هم بآب شور سیر ... تا نیابد رنج جان آیم بسیر
چون سلامان مایل ابلیس شد ... رفتن ابلیس بخلوت پیش سلامان و وقوع یافتن ایشان از صحبت یکدیگر ... طالع ابلیس فرخ خال شد
یافت آن مهر قدیم او نوی ... شد بدو پیوند امیدش تو بتو
فرصت صحبت تا بیگاه و گاه ... یا بدانه خلوت آنگاه را ... کام دل از لعل و حاصل کند ... جان شیرین با لبش واصل کند
تا شبی عیش بخلوت را بیافت ... تقدیر جان بر دست پیش آن شوخ تافت ... بجو پایه زیر پای او نهاد ... وز تواضع رو بپای او نهاد
شه سپاهان نیز با صد نوازش ... کرد دست مرحمت سوی درازش ... چون قیاس کانه از تو شکی کن ... کام جان از جو نوشش فرض
سر رود را از بوسه شد آغاز کار ... زانکه بوسه آمد تقاضای کنار ... بس کرمی سود نه ایم لب ... شد لبالب سر رود را جام لب
گر چو بهاشان بام بسیار ... مانده باشد تا بحاصل کار بود ... بهر سود ایچی کرد سر ... پر ز شرم از میان برداشتند
شد گشاده در میان بند کمر ... تخته شد میل پیوند کمر ... داشت آن یکه شیر نر ... شد بهم آمیخته شیر و شکر
کام جان شیر و شکر بود شان ... بیدار شدن سلامان از خواب شب ... تا شکر خواب سحر بر بود شان
صبحدم کین شاه شیرین نقاب ... طلب داشتن ابلیس را همچنین طرب
میلها زین طاق زنگار کشید ... دیده بار گل بهار کشید ... خاست شهزاده ز بستر گلبیک ... جشم از بیداری شبنم خوش

بخورد آنرا قبله امیدیست
جاگرفته بر لب دریای شور
از قضا مرغی حواصل نام او
گفت شاهی آی از شور کر
طعم من زآب شور در دریای شور
چه کنم از هم بآب شور سیر
تا نیابد رنج جان آیم بسیر
شد بدو پیوند امیدش تو بتو
جان شیرین با لبش واصل کند
وز تواضع رو بپای او نهاد
کام جان از جو نوشش فرض
شد لبالب سر رود را جام لب
پر ز شرم از میان برداشتند
شد بهم آمیخته شیر و شکر
تا شکر خواب سحر بر بود شان
بهر خواب آلود کان زرد آب
جشم از بیداری شبنم خوش

خارخاری از خار شب ربود ... جنبشی زشوق یار شب ربود ... خاطرش از بهر هر فرخ آن ... جرعه میخواست لیک از حلق تنگ
یار را بی زحمت اغیار خواند ... پهلوی خود بر سر بستر نشاند ... برقع شرم از جمالش باز کرد ... عشرت دوشینه با او باز کرد
روز دیگر بر همین سو خواست ... چشم زخم دهر از ایشان دور بود ... روز هفته هفته شد ماه سال ... ماه و سالی خالی از رنج و ملال
عشق آن بود و کمال عیش بود ... خار روز افتد زیکدیگر شب ... لیک در هر خرمی کافت کمین ... نیست آب من که بگذارم چنین
اگر بصحبت که رود انگیختم ... چون شب آمد سلک انگیختم ... وی بسا دولت که آدم داشتم ... صبحدم را نوبت آن شد تمام

حکایت اعرابی که خوان خلیفه را پسندیده گفت بعد از این در تمنای خمیست یا بی

روی در بغداد کرد اعرابی ... اینجا دایم خوام رسیده و جواب گفتن خلیفه که شاعر
بهر چند بر روز بار انتظار ... بر سر خوان خلافت یافت بار
پیش او افتاد خالی از کرم ... نکذارند و گفتش اعرابی که آن وقت تقصیر زخانه خوام
چرب و شیرین چون زبان اهل حال ... بود نوازش
جون دهان از حور دارد خان پاک ... نرم و نازک بود تا بلب کسی ... این زاد از دشتی ز آن کاری ... چون نبی بر لب کند از حد بدی
با خلیفه گفت دور از زخم باک ... گاه تراب ذره و اخاک مهد ... بستم اکنون با خدا خرمی جهید
کاندرین خوان سرای بینوا ... از برای حاجت یا امید ... بفرسوی خوان تو نهم کام خویش ... تا از این پالوده گیرم کام خویش
شد خلیفه زین سخن خندان گفت ... ای برادر تو پسندیده مرا نعمت ... شاید ایچ بار نه منت آکر ... زحمت آمد شدن جبلیه سر
گفت تقصیر از تو باشد گفتن ... فی زمن ای قبله من دانا ... میکنم من صرف وسع خویشتن ... چون تو کمداری چه باشد هم من
چون سلامان شد بحیلت ابلیس ... آگاه شدن حکیم و پادشاه از کار سلامان و ابلیس و سرزنش کردن سلامان بر آن حال
یافت از مدت شد آن حکیم ... صرف اصلش کرد ماه و سال را
چون ز حال او خبر جستند باز ... عمر آن کار دانه شان زنان ... بهر پرسش پیش خویش خواند ... سرد و سر شد دل ز هجر او دم
نکته ها گفتند از سر خوی کهن ... تا بقه سود از طلب آمد بن ... شرع تعین کان قصه از ... با وی از سر چاکیت راند ... داستانی که بدل کاشت

سر کیه

هر کیا مند کار و کار زیان ... در خلاصش دستها پایان زنان ... بر نصیحت یافت کار او قرار ... کز نصیحت نیست بهتر یار کار
از نصیحت اقتصان کان شود ... وز نصیحت بر بران مثل شود ... از نصیحت زنده کردد مرده ... وز نصیحت علم شود در مشکلی
ناصحان پیغمبرانند آنچنان ... کشت کار خلق و این زرع درست ... هر کرا از پیغمبری ام زرد ... جز نصیحت زآسمان نایه فرود
شاه با وی گفت کای جان ... نصیحت کردن پادشاه سلامان را ... شمع بزم افروز ایوان پدر
دیده را جال اس روشن تست ... عرض آمال من کلشن تست ... حالها چون نخبه ای کوه ام ... تا کلی چون تو بدست آورم
همچو گل از راست من دامنی ... نخبه خار جفا بر من مکش ... در سوالت تا هم از فاقه شاه ... وز برای حالت تخم زیر پای
رو بمشتاقان نا بخورسند ... افسر دولت ز فرق خود فکند ... دست ال در شاه روی عرض ... سخت شوکت را پشت زیر
شمع تیغی بر چت بر کان بخواه ... رخش زیر ران میدان ناه ... فکر کردن زاغه چون نوکان ... پهلوی کاسین بران کردان نشست
دشمنان را ستان کز تیر لکنه ... کاه آسو کاه نخچیر لکنه ... یه کرنین آسود شان شیر کیر ... چنت نخچیر و ارا آیی تیر
در صف مردان رو کای زن ... وز تن کرد ان شوی کار تکن ... یه کرا انکرد ان مرد انکلی چه ... پیش شمشیر زنان کر نهان
تکیه بر کردار کن بهر خدای ... ورنه خوام زین فراخان زنهای ... سالها بهر تو نشتم پای ... شرم باد ت کاکنی از بهار
خرقه خون خسرو از شهر ... اشاره بخونریزی شیرویه خسرو را و نابارکی آن بر وی ... نکته خوش در حق شیرویه کفت
کای سر آن شاهی که آبه از ... سر کشیدی آب و قصد اصل کرد ... اصل را جو نکند و شد میراث ... خشکها بر زمین شاه فاد
چون سلامان آن حکیمت کوش کرد ... جواب گفتن پادشاه را ... بر طبع او کرد سر پوش کرد
گفت شاها بنده را تقوام ... خاک پای تخت فرسای توام ... سر فرو دی جان کرام ... لیکن از بی صبری خود شرم طوان
نیست از دست دل رنجور من ... صبر بر فرمود ات مقدور من ... با دهان بر خویش ال نه بیشه ... در خلاصی زین بلا چه چاره ام
لیک چون بیم از آن دام آمده ... جان من در ناله و آه آمده ... ور خدا و جشم من بر رو ... کرد و ام روی از دو جان سوی

در تماشای باغ آن آرایند / فایده‌ست اندوه بر باد دهند

حکایت روباه و روباه بچه

گفت باد روباه بچه با مادر خویش / چون بباغ میوه آمد رهبر خویش
میوه چندان خورد که بتوانی تنگ / رستگار جایا تن فراتر بیک
گفت مادر بچه هم بیرا / کی تواند کار بستین شیوه را
حرص میوه پرده‌ای هشتم شود / ور کرنه سگ ذره هشتم شود
چون شنازیند پیش مادر خویش / شد بکلیم ندیم نصیحت تخت کرد

نصیحت کردن حکیم سلیمان را

گفت کای نوباوه باغ بهین / آفرین نقش بدیع کلک کن
حرف خوان دفتر منت و چهار / خط شناس صفحه لیل و نهار
خازن گنجینه آدم تویی / نسخه مجموعه عالم تویی
قدر خود بشناس و خشم سر مکن / خویش را کز مردم کریم تری
آنکه بست قدرتش شاه کشت / حرف نکت در دل پاکت نوشت
پاک کن از نقش صور سنت را / روی آن هستی کجا آن آیت را
تا مشو دنج معانی سینه‌ات / خرق نور معرفت آیینه‌ات
چشم خویش از ظلمت شاه شو / بیش از این در صحبت شاه شو
چیست شاه صورت کافی خود / از مهوسی دانش پاکی خود
بر چنین آلوده مفتون مشو / وز حریم عافیت بیرون مشو
نطفه در تن پایه بخش جان تست / قوت اعضا قوت ارکان تست
این زر مهتاب باش و جان تست / کوش از آن خوای و خوش
بودی از آغاز خاکی قهر تو / بر فراز چرخ بودت کوکبه
شهوت نفست بزیر آورده / در حضیض خاک خدمت ساخته
با عروس آن تابعدار فرز / وز خواست وقت نشاند خود تو
باچنین دانایی کاکاسپاکان / گنج هشت همی بایست جای
هیچ دانا وقت نشاند خود تو / باچنین دانایی کاکاسپاکان
گنج هشت همی بایست جای

حکایت خروس و موذن

ماکیان خنده را کرده گله / خنده کردی از ته سر غله
گفت بو داول مرا پایه بلند / شهوت نفسم بهر بن بسته بند
کز نفس شهوتش کنی شنی / در تن سر غله کاشتی
در ریاض قدس محرم بودی / با خروس عرش صدم بودی
چون سلیمان از یکی انتیاز / جواب گفتن سلیمان حکیم را
بوی حکمت بر شام او ذریه / گفت کای جان خاطر تو نوباوه / صد ز سطور زبان تو با / عقلها بودند از آغاز ده
ساختی آنرا تو اکنون باز ده

من خاره

من خاره در روی در راه قوام / مکترین شاکرد درگاه توام
سر بگفتی بین بگفتی فتح / در قبول آن جان بشتافتم
لیک بر رای میز شنزت / کاختیار کار پیروزی از نست
قدرت فاعل بقدر کار تست / قابلیت فی بحل جاعل
بگذرست از قدرت فاعل

حکایت پیر روستایی با پسر

بر خلاف آن بر آن دارد / زاده مردی شد سالخورده پسر
مرد دور ابر یک فرجار بر / بود پای از محنت روشنان
بر سر آن کوی آمد پیشان / کوی از بالا بلند و پر شکوه
موج زن دریای اندر کوه / بر سر آن کوه راهی تنگ تنگ
کز حبوبش بود پهنا و لنگ / بجکس زان تنگ نایی رستگار
تا کمر ای از شکم بد همچو مار / سر به اشاری از آن بار بگذر
تعرو دریا بود و پیش آن راه / ناگهان شد آن خبر زن خطا
زر پسر با تک از قفای خویش / شد غرم زین رخنه گذر
سر گیا بشد سلامت از آن / پیر کشا بانگ کم زن ای پسر
کای اختیار از دست ما شد / گر تو حکم راست خواهی حرز
اختیار را بگاه کان بر آن / سر گیا از حق حالی اهرمن
تنگ شدن کار بر سلمان از ظلمت بسیار / نخست در خشت و خرد
خاصه مشکل کش ظلمت شد / وشاه و حکیم را که در نشستن و بابال را مانده گریز
گفت کو کوی ما همی آن بسیار شد / از ظلمت سخت کرد آن حق
وز ظلمت کرد و نه نیاز از عشق / با ظلمت عشق جان پرور نست
چون ظلمت یار نه بیرون / چون سلمان آن کاشانه
جان شیرینش زخم برب / مهر ابال از درون او نکند
لیک شوری در درون او نکند / مشرب جذب و صفا و تنگ شد
خره ما نشاط طبع شد / بر نیامد مسیح جا از روی
کش نیفتاد از ظلمت ماهی / جانش از تیرگی ظلمت رئیس گشت
در دل اندوه همی کرد بود / می بکار از ظلمت جان
بار بار بر کار خویش آمد / با سر از اندیشه تدبیر کار
یافت کارش بر فراز آن / کرد خاطر از وطن پرداخت
محکمی از هر رفتن ساخته / چون در آمد شب ز عکس آن
تنگ با ابار در عکس نشست / هم سلمان نفرم ابال
محمی از سر او جو باد / وقت رفتن سر بر دو شم
گاه رفتن خفته در آغوش هم / مرد در پهلو پهلو متصل
بو محمی تنگ از زمان رفتن

حکایت جواب گفتن واثق با آنکه پرسید از وی که مقصود تو از این جست و جوی چیست

گفت مقصود آنکه با عزم / روی خویش اندر ما عزم
در میان با دیگر کم و بیش / بر سر یک جشن شم خیمه زن
دوست زنجار و رود و نهم / جان زنخاق آسود و تن نیز نهم
گر رود بر سر دو صد و سکنش / نایم از آدمی در آسایش
دیده که رود سوی مطلب / قبله روم شود و هذرای من
با سر از آن دیده در دو شم کنم / تا به نظاره رویش کنم
جلد از نظاره هم یک شوم / وز دویی آزاد گردد او
تا دویی باقی بود در دو زنو / جان سیر از جهنم گاه
بون نهد عاشق بسوی وصل کام / اگاه شدن شاه از رفتن سلمان و خبر یافتن از حال وی و آینه گیتی نمای را کار فرمودن و حال او پرسیدن
چیز کیهای از کنجد اسلام / شد جو شد آگاه بعد از چند گاه
حال وی و آینه گیتی نمای / کار فرمودن و حال او پرسیدن
زان فراق جان که از تن کرد کو

باغ اخیار چون در بر بود / خانه مر جند تنگ تر بتر بود
بلکه مر جایا یار را افتد تنگ / کی بود بر عاشقی دلخسته تنگ
یوسف کنعان چو در زندان نشست / بر زلیخا آمد از هجران شکست

حکایت فراغ بودن زندان تنگ بر زلیخا در مشاهده یوسف علیه السلام

خانه‌ای بر وی چو زندان شد / سوی زندان سر شتابش تنگ شد
گفت با او کاخی از باغ عشق / نا چشیده میوه از باغ عشق
چند از این بستان سرا نازنین / چون نکه کاران شوی نازنین
گفت باشد زین خیال او بود / حرص آفاق بر من جستجو
در کنم با او بخشم بوی جای / خواشتر باشد ز صد بستان سرای
چون سلمان نفرت محلی بر آنه / در دریا نشستن سلمان و ابال و بحزیره
پند گویا نیز بر دستی نماند / از ظلمت خانه و از تنگی
خوم سیمین و در آنجا آرام گرفتن و مقیم شدن / بار خود بر سپه علی بحر کاشیده
دیده بحری همچو گردون پاکزن / چشمهای بحر این چون نخزن
قاف تا قاف استاد او / تا به پشت گاو ماهی خواد
کوه بیکر موجها در اضطراب / گشته کوهستان از آن دیده آب
با بدینجی اشتران از مرغزاف / از سر پستی بلب آورده کف
ماهیان رو روی عیان خاور نخ / همچو جوهر از صفات داد تیغ
بلکه پیش چشم فرد چون / چون خطا نقش بر بیاض
کرده سطح آب را مرجان دم / همچو نیلی اوسر زمرد خیم
کز نخستین کنگش زیر نشست / بود مرغ خورد ها بر نهیب
چون سلمان بحر را نظاره کرد / بهر اسباب کشتن چاره کرد
کرد پیدا از دو رقی چون ماهو / بر کنار بحر خضر خاتیز رو
سر دو در فتنه از دو اسیان / شده روان از باد بان پر نخوت
شد ز موج و خورشید بر تنگ / همچو طاسینه بر آب انداخته
را مرا بر خود و سینه می‌دوخت / روی در مقصد سینه می‌ساخت
بود بر شکل کمان تیر / تیز تر تیری که گشت از آن گیر
از پس ماهی که در آب تیز / نو زدم دریا ز زورق ماند
شد بیان بحر پیدا بیشه / وصف آن بیرون از حد بیشه
هیچ صحرا اندر حمد عالم نبود / کاندران عشرت کمه خوردند
یکطرف در جلوه با هم جوی جوی / چون تذرو از تاج قرقی خوش
یک طرف صف صف بیشه سرسبز / ساز دستان کرده از هنگام
نور رخشان شاخ در شاخ اندر / در نوا مرغان که پستان اندر

میوه در پای درختان ریخته / خشک تر یکبیک گر آمیخته
چشمه آب بزیر سر در آخته / آفتاب و سایه گر در نهفته
شاخ بود از باد دستی خورده / مشت پر زنار از بهر شمار
چون بنوی نیک سیر شد او / ریخته از زر به گنجشک او
گو بباغ ارم چون نهفت / غنچه پیدایش آن شکفته
با بهشت عدن بی رو و هوا / بر گرفت از زری خویش آن
چون سلمان دید لطف بیدار / از سفر کو تا مگر داند شد را
با دل فارغ نمر امید و بیم / گشت با ابال در بیشه مقیم
سرو دستان همچو جان کو / سرو و خرم همچو کلی سوسن
همچنی زاویه نیش انجا ور / راحتی زاینه نیش تمام او
فی طاعت پیشانیش بجنگ / فی اتفاق اندیشه پیشانی
گل در آغوش خوش خار / گنج در پهلو و رنج مار فی
سر زمان در مرغزار کاکرا / سر زمان در بیشه ساز کاو
کاره با بلبل کشا آرد / کاره با طوطی نگر نوا آرد
کاره با طاوس در جو نگری / کاره در رفتار با کبک دری
قصه کوتاه تر دل آن شمار / مرد و می بر آمد رود خود
خود بود زمان بهر کو با تنگ / در میان نیب جو پایه بر کنار
در نگار تو بر منقصود و نی / مانع منقصود تو جو جوی
خود بود دانی گفت با دوستی / ای برکاغری بسر حرست و جوی
گاه رنج عشق عذر از کرد / جیست منقصود تو ای جو جوی

حکایت جواب گفتن واثق با آنکه پرسید از وی که مقصود تو از این جست و جوی چیست

گفت مقصود آنکه با عزم / روی خویش اندر ما عزم
در میان با دیگر کم و بیش / بر سر یک جشن شم خیمه زن
دوست زنجار و رود و نهم / جان زنخاق آسود و تن نیز نهم
گر رود بر سر دو صد و سکنش / نایم از آدمی در آسایش
دیده که رود سوی مطلب / قبله روم شود و هذرای من
با سر از آن دیده در دو شم کنم / تا به نظاره رویش کنم
جلد از نظاره هم یک شوم / وز دویی آزاد گردد او
تا دویی باقی بود در دو زنو / جان سیر از جهنم گاه
بون نهد عاشق بسوی وصل کام / اگاه شدن شاه از رفتن سلمان و خبر یافتن از حال وی و آینه گیتی نمای را کار فرمودن و حال او پرسیدن
چیز کیهای از کنجد اسلام / شد جو شد آگاه بعد از چند گاه
حال وی و آینه گیتی نمای / کار فرمودن و حال او پرسیدن
زان فراق جان که از تن کرد کو

ناظر گردون رسانیدن گفت / وز ره دیده خون حکم گفت
گفت گر سر عاجز جستند باز / کس نبود آگاه از آن پوشیده راز
در شست شاه آینه گشتی کاسه / پرورنده اسرار محمد کشتی
چون حارث نیلوفر از وی خاص / هیچ حالی از به و نیک جهان
گفت کان آینه را آن زمین / تا دران چند نوع مقصود عیش
چون بران آینه آن شاه دش نظر / یافت آن گشت که خون خضر
مرد و را حشرت کمان بیشتر / وز نخ ایام بلا نرخ دید
با هم از فکر جهان بود و در / وز حد اصل جهان گیر نفور
سر یکی شاه از نقاش دیدی / بیشتر خم فرای دیگری
شاه چون جیب ایشان تیغ / رحمتی آمد بر ایشانش پدید
یا ملامت کردن خاطر خراش / مرجه دانستی ز اسباب معاش
یکسر موی فرو نگذاشتی / جمله را آنجا فرو انداشتی
آن خوش آن راه شکر کمال / کاورد شرط مروت عاری
هر کجا چند دو هم راهم / خورد و جام شادی و دم
جانشان صافی ز زنگ تفرقه / جانشان ایمن ز سنگ تفرقه
اندران اقبالشان یاری کند / و اندران دولت کاری کند
کاگر از هم بگسلد پیوند شان / افکند بر رشته جانبخش شان
هر چه بر ارباب آفات آمدست / یکسر از بهر مکافات آمدست
نیک کن تا نیک پیش آید ترا / بد مکن تا بد نفس سیاه ترا

حکایت مکافات یافتن پرویز آنچه با مادر کرد از شکر و

کو بکن کانجا ز کار و زر کرد / روی در شیرین شوریده گر کرد
دید شیرین سوی خود میل کش / شد بکام آنکه دانی یا مپش
غیرت عشق آتشی سوزان نشست / خرمن مکین چنین ورا بسوخت
گر حلالی حیله تا زال امر / ریخت آن سر ساغر زهر باز
رفت آن بیچاره با جان بی هوس / ماند با شیرین پرویز هوس
جرح کین کش هم چنین آن خاندان / در کف شیرویه تیغ کین نهان
تا بیک رخش از شیرین بیاختیار / اندر و بیکین شدن پادشاه از مکاری شعف سلامان

وز سریر حشمتش افتاد دور / شاه یونان چون سلامان بدید / بصحبت ابسال مر او را بقوت تمت از قمع بوی بازداشتن

کو با بسال و وصالش آرمید / عمر رفت و زین حصار بی هنر / از ضلالت روی ابسال گذر
ماند خالی زانفهر شاه بیخ شاه / تا گرد دو سر بلند از فرش
تخت پر افکند و بر تخت نهاد / تا کف پای که بوسه تخت او
در درون افتاد از این دلخوش / وقت شد زین حالی خوش

بر سلامان

برسلامان قوت مکاشت / تا ز ابسالش بیکی باز داشت
لطف لطف جانب او کی شناخت / لیک نتوانستی از وی هر زمان
روی او میدید و جانش تیز / یک بوصلش نیز پرسیدی
زین تقاضا در رخت و خاد / خبر مرد و بر زمین زد اوخاد
مرد مفلس از زمین بر سر چنین / گنج در پهلو و یک پی لام
تشنه را زین سخن جو و عذاب / چشمه پیش چشم و لب بی آب
ابلی دو نرخ را بر خشت برنگ / آتش نور جان و بخت در نظر
بر سلامان چون شد این بخت از / شد در راحت بر دیگاه و فر
شد بر و روشن که آن زمین / تا کمر زان ارطاش آزرد
ترس ترسان در پیرا و زرد / توبه کارو عذر خواه و جفجوی
آن جهان آن مرغی که شد شکست / حکایت سوال و جواب حکیم که حلال زاده کیست و حلال زاده کیست

آخر آرد سوی اصل خویش رخت / از حکیمی کرد شاه کرد سوال / گاه مهتر کیست فرزند حلال
گفت آنکه عاقبت کرد و شبیه / باید کز غرور دست دگر نیز
چند روزی گر نماند با پدر / عاقبت خود ار سانند بدر
ورنه حال او بدین ناخوشی / دست از و بکسل که خرد بهست
آن کیا کز خویه کند خواست / خویه کند مانده بوی زاد کار
گر چه می ماند بوی زاد کار / چون رسد وقت اگر دور
داند اش کو یکی او فکنده است / رسیدن سلامان پیش شاه و اظهار شفقت نمودن شاه با وی

تعلق دانم که بی از وی کراست / چون پدر روی سلامان دید / وز فراق مهر گاه او رسید
بوسه‌ها بر چشمش بر خویش / دست مهر از لطف بر دوش
گاه دو جودت خوان نصاب / چشم انسان را جلالت مرک
روضه جان را نهال نور / آسمان را آفتاب دیدی
باغ دولت را گلی نو خاسته / برج شاهی را مه ناکاسته
مرحبا آفاق لشکر کاشته / سرکشان را روی در راه
پای تا سر لایق تخت و تاج / نیست تخت و تاج زیبا و رواج
تاج را پیشه بر فرق خاص / تخت را در زیر پای کاسمان
گه کلاه تست بیستان خویش / گه کلاه را بیرون کن از سلک خویش
دست از این شاه کی دارد کسی / شاهی شاه پرستی هست خوش
دور کن شاهی این شاه دوست / در بیان مهمات خصلت که از شرایط سلطنت است
شاه دایه بود و شاه پرست / ست مهتر پادشاهی چار چیز / حکمت و هفت شجاعت نوع نیز
نیست حکمت کز پی نفس لئیم / نخره حکم زیبا کرد و کریم

نیست از حکمت که مرد هوشمند / دامن آلایه بیار سایند
از نجاست نیست کش سازد برون / قبه از زبقه مردی بیرون
نیست جود آنکه نتوانند داشت / زانچه گردد او جز از نخست
هر که با این چار خصلت باز نیست / از عروس ملک بر دارد رخت
آنچه در هر چار از و افتد خلل / صرف حکمت را برین کار آمد
آنچه می بایست کم و بیش / کیست در عالم ز عاشق خویش تر
نیست کار از کار او دشوار تر / فی خیار از دشمن ایمن باشد / وآتش افروختن و با ابسال هم صحبت داشتن

فی تعالی دشمن حاصل شود / پر آهون و سوختن شدن ابسال و سلامان نزد شاه

مایه آزار او پیکار گاه / طعنه بر خواهد نهد بیگناه
چون سلامان ابن صحبت شد / جایه آسودگی بر خود دید
خاطرش از زندگانی تنگ شد / سوی نابود خویش آهنگ شد
چون حیات مردی از خود / مردگی از زندگی خوشتر بود
روی با ابسال هم نهاد / در فضای جانفشانی پا نهاد
پشت شیمه از هر بابر دید / جلد ریگی فراهم آورید
جمع شد زان پشتها کوه بلند / آتشی از پشت و کوه افکند
سرد و از دیده در آتش شد / دست هم بگرفته در آتش شد
شه نهانی واقف آن حال بود / عشق بر کشتن ابسال بود
بر مراد خویشتن بست کاشت / سوخت او را و سلامان را
بود آن عشق بزرگ بر زمین / زر خوش سپاه با مدد سوختن
چون ز رخش در آتش شد / گر شکستی او قدر بر خش قد
کامرانی دارد از نصیب / نیست این راحت مر آن / پیش صاحب بیت این خاتم
مر کجا محنت بود منکر بود / ریش پستی کور مانش بیشتر / حکایت آن منافق و آن مؤمن صادق که در دعوی

کرا چون آتش بیک کار دست / با منافق شیوه با دین او دنگ / ویرا در ردای خود پیچید و در گور آتش نهاد / آنچه اثبات این بر ادا

آن منافق گفت با این زین / بست / ور ردای منافق بسوخت و ردای مؤمن ابا

بان بیار ار حجتی دارد کجا بست / زور دانش را طلب کرد / از نخست / در ردای خویشتن پیچید چست / در میان گور آتش نهاد و / در ردای خاص این آتش نهاد
ماند سالم زان ردای آن زمین / عین دیدن خاصیت نور یقین / کان دو روغن سوخت چون بنگ / وآنچه بیرون بود سالم ماند و

باشد

باشد اندر دار دیگر نوش / بازماندن سلامان از ابسال و زاری کردن بر مقابر و عاشق بیچاره در حال

مرجوا تیر بلا بر دو کار / از کمان چرخ پا در کار / ناگهش تا از گلوش خنجر
از قفای او در آید دیگری / گر بدار دوست تا بیند است / بر وی از سنگ قیب بیند است
ور بگرد از سرش سنگ / یا به از طعن ملامت کو نیب
ور رجز زن خنجر نیز خون ریخت / شحنه هجرش بصد درد و دریغ / چون سلامان کو بآتش بر فروخت
واندر و ابسال را چون خویشتن / رفت متاعی و یکتا یافت / چون تن بیجان از و تنها یافت
نالهای سوز بر گردون کشید / دامن مژگان زدل خون کشید
دود آتش نیز بر افلاک زد / جمع از انه و شش گریبان چاک زد
پس که از خویشتن کردن گرد ساز / سینه ناخن ناخنش شد بجوی
بر روی از ناخن زبس آب / یکسر خون خانه از وی در آب
تشنگی میزد بر دل و لب خشک / بود آن نقد و غلیش را نمک
چون بدل پشت آن کشیدن / نقد و آمد بر دن کاهی چاره / چون از و دست تهی کرد
کندی از حسرت بدندان / دست
چون نمیدی نخست نر چیزی / پنجه خود گردی از دندان نگار / زان کمر بر دی جو خاکی خویش
کندی از دندان کمر بر خویش / آن شکر لب را نمیدی جای / تیشگی از آن شدی انگشت خای
روز و شب بی آنکه مهر او بجوی / از بطالت بود و بیش زانکه کرد
هر شب آور دی گنج خازنی / با خیال یار خویش افسانه گو
گاه زهر خویش جام سوخته / وز جمال خویش چشم دوخته
عمر با بود ی انیس جان من / نور بخش دیده کریان من
خانه در کوی وصالت دوخته / دیده بر شمع جمالت دوخته
سرد و از دیدار هم بودیم شاد / وز وصال یکدگر در صد شاد
سرد و با یکدیگر بودم و بس / کاری نکس را نه کار ما رسی
دست پیدا و فلک کوتاه بود / کار ما بر موجب الله بود
شب همی خفتیم در آغوش هم / راز گویان روز و شب در گوش هم
در میان اسیکی راز پنهانی / ناگهی از حال ما آگاه شد
کاش چون آتش همی افروختم / تو همی ماندی و من می سوختم
خوشتر تو من بماند بر این / این چرا این با من سکیبی نبود
کاشکی من نیز با تو بودمی / با تو زیستی چو تو بودمی
از دو با ناخوش خود ترسی / حکایت آن اعرابی را شتر گم کرده که میگفت کاشکی من شتر

عشرت جاویه در پیوستمی

آن عزا کاچون شد آشفته‌تر / با اشتر خویش کم کشتی تا سر کو ویرانیستی مرا نیز پای نخی
از شتر خاتر جشنی هست خوب / از بیکباری کشتی بیشتر
دیده کردا تا نه خوش رفتگی / چون حریفی با مدد از جوانت
پی نبرد اصلا که آن شتر کجاست / گفت دا ویلا که گم گشت شتر
ماند حاطر از خیال او پرم / کاش با او کشتی می‌نیز کرد
تا ز فتح بر سر آن آشتم / هر کجا او رفت با او رفتگی
تا ازین دوری بیکسو رفتگی / هر کرا دم گشته را وا رفتگی
با من او آرد بکجا رفتگی / چون سلمان ماند از آن انجمن
شنیدن پادشاه حال سپه‌دار او و جانی ماندن / بود در روز و شبش حال انجمن
محرمان آن پیش شه گفتند / از تدبیر کار او و تدبیر آن بحکم رجوع کردن
جان او اشفا از آن دم در تن / دشت با اسلام همدانه پیش / آمدش بی او دم چون کوه خویش
با دلیش غم بود و بی دگر هم / از خیر او نشد ناچیز غم
کشتگر دون شب تاریک / یعنی او روی در فرو افتاده است
چون کمال آدم شنیده تخت / شد تدبیرش غلت صورت است
ریخت بالای وی از تدبیر / چل صباح ابر بنها بارانم
چون جهل بگذشت روز کارش / بر سرش بارید باران
با جرم از کم کس از آدمی / جز پس از چل سال کین شاه
چون بود با باران شاه و جم کار / گیرد آخر کار بر شاهی قرار
لیک داند تا که آتش آخر / کین قرار اندر سر کار دیگر
شد سلامانرا دران ماتم جوابه / بر دلش صد زخم رنج و غم سپه
چاره آن کار نتوانست هیچ / بر رکه جان او فتاد و می تاباج
کرد عرض رای او را تا کسی / کای جهانرا قبله امید و بیم
سر کیا در ماند و راه شکستگی / حل آن زانه دیشه در بیست
در جهان امروز و زر و تو هیچ / بنده سای قصای تو سوی
سوخت ایسال سلامان در غمش / کرده وقت خویش وقت تا هشتمش
فی توان ایسال را آورد باز / فی سلامانرا توان شد چاره ساز
گفتم تنگ مشکلی خود پیش تو / چار چیز کاز رهی در اینجا تو
رحمتی فرما کیس ارمانده ام / در کف صد خصه مضطر مانده ام
داد آن دانا حکیم دور بیاب / کاگاه گشته رایت صواب
کر سلامان نشکند چاه سنی / آید اندر ریقه فرمان من
نزد دربار آرم بوی سلامان / کشف کردانم نزد وی حال این
چند روزی چاره حال کنم / جادوان دمساز با آن شاه کنم

از حکیم

از حکیم این را سلامان شد خوش / زیر فرمان وی از جان سیه
خار و خاشاک درش کرد فقیه / مر چه گفت از جان چه بیرون کرد فقیه
خوش بود خاک ارکان شد زمین / بنده فرمان صاحبدل شد
بشنو این نکته که دانا گفت است / کو سری بس خوب و زیبا سفته است
باش دانا بی لجاج و تیز / یار و اندر سایه دانا کریز
رخت کانکه نه دانا فی قدر / مرا بیاید از دانا و دانایی علاج
چون سلامان گشت تسلیم حکیم / منقاد شدن سلامان حکیم را و تدبیر کار او کردن
زیر طلی رفت او مستقیم
شد حکیم تشنه تسلیم او / بحر کاری کرد در تعلیم او
با دلی و دلتش در بخت / شهدهای حکمتش در کام ریخت
جام او زان باده شوق کشت / کام او زین شهد شکر ریخت
مر کرا باشش ز آبا هوی / وز فراق او فرا یاد آمدی
چون بدین پستی حکیم آن حال را / آفریدی صورت ایسال را
یکدو ساعت پیش بخشش ای حشمتی / در دل او خم تسکین کاشتی
با فتی تسکین چون آن آدم / رفتی آن صورت بسر عدم
همت عارف چو کرد و دور بیند / مر چه خواهد آفرینش کرند
لیک چون یکدم از و غافل شدی / صورت مستی از و زیر شدی
کاه کاهی چون سخن بر ساختی / وصف سر در میان انداختی
در گرفتی شمع جمع ایام است / پیش او حسن محمد نوبهار کم است
کر جمال خویش را پیدا کند / آفتاب و ماه را شیدا کند
بیت در وی از فغان کرد / بزم عشرت را نشاط انگیز کرد
کوش کرد و نه بر نوای بلبلی / در سماع دایم از آنک آن توست
چون سلامان کوش کرد آن نغمه / با فتی تیلی بوی از خوشتن
این سخن چون بار با کرد از نخست / در درون آن تیل از آتش نخست
چون زدی در رفت این سخن حکیم / کرد اندر زهره تاثیر عظیم
تا جمال خود تمام اظهار کرد / در دل و جان سلامان کار کرد
نقش ایسال از حیا بر پشت / مهر روی زهره بر روی درست
حسن باقی دید و از فانی گریز / عیش باقی را ز فانی کن تمیز
بیت دادن پادشاه ارکان دولت تخت سلطانی بوصال ایسال
افسر شاهی چه خوش سر آیست / خود را با سلامان و تسلیم کردن تخت و تاج بوی
مر سر کیا لایق آن سر نیست / مر قوم شایسته این تخت نیست
چرخ سا پایی سزد این را / عرش فرسا فرق آن سر آید را
چون سلامان از غم ایسال است / دل بمشتاق حمایون مال است

دانه احوال ما کاگه ز ظلم / تا دهد بر صورت احسن نظام
باشد اندر ملک و مال شه مدام / تا دهد بر خیر حق خود کین
زانچه باشد قسمت شاه و حشم / از رعیت فا فزون کیرد کرم
مهر ما کاه خلق خدای / مشفقی بر حال مسکین کن ولی
لطف او هم نه سر بیش / قهر او کینه کش از سر بیش
فی جهان رصورت میرت دوری / پیش ربا باغ خود باغ خوی
چون سک مسلخ عمه آلودگی / قوی او نرا لودگی آسودگی
تا دهان خود بیالاید بخون / خواجه اندر زخم کاو دی زبون
سنی باید ترا سر سو پایی / راست بین و صدق و درزو پای
تا رسانند با تو پیغام از حق / در بستان ظلم و امکان حق
آنکه باشد از و زیر انه فکر / پیش او را مینکن با زیر
هم بخود تفتیش کن آن حال را / ساز عالی پایه اقبال را
آنکه بهر تو کفایت میکند / ظلم بر شهر و ولایت میکند
آن کفایت کی سعایت لاست / سیمه دو زخ هم آورد است
کافی است آری و از وی دور بیت / کو کند آغاز و خود را او دست
خط کافی چون چنین داد شود / نقش و طغیان کند کافر شود
ست پیش زیر رحمان ارجمند / حکم کافر بر مسلمان ناپسند
قصه کوته مر کر ظلم آیین کند / وز پی دنیات ترک کین کند
نیست در کیتی زدی کاو دنی / کشتن زو از خصلت ناکردنی
کار دین و دنیی خود را تمام / جز بدانا یابی نیکان اسلام
باشد اندر صورت مر قصه / اشارت با نکه مراد از این قصه صورت قصه نیست
بلکه مقصود از آن معنی دیگر است که بیان کرده خواهد شد
خود بیا نیز از معنی حصه / صورت این قصه چون اتمام یافت
با بیت از معنی و کام یافت
وضع این را زاده دانی است / کو بسر کار را آورده است
زان غرض فی قیل ما او دست / بلکه کشف سر حال ما دست
کیست آن شاه و حکیم او را / وآن سلامان چون ز شیطان جفت
کیست ایسال از سلامان کامیاب / چیست کو آتش پاکی دور
چیست ملکی کان سلامان را / چون وی از ایسال ملک
کیست زهره کاغذ از دل ریزد / نه کمند ایسال زانه زد
شرح اینها یکیک آن شنو / اریان نکته مقصود از اینها که مذکور شد چیست
پاچه آسر کوش باش و شو
صانع چون جو عالم آفرید / عقل اول را مقدم آفرید
و بدو اسلک عقول ای خرد / وآن دم باشد مؤثر در جهان

وانش آن کوه کیها پاک شد / همتش را روی در افلاک شد
تا رکه و کشت و دخر تا بر / پادشا تخت فلک موج را
شاه یونان شهر یار آن بخت / مهر کشان و تا بعد ار انزو بخت
جشنی آنسان ساخت کز شاهان / نیست در طی تواریخ جهان
بود بر سر کش و سر لشکر / حاضر آن جشن از سر کشور
زان همه لشکر کش و لشکر کزار / با سلامان کرد بیعت هر که بود
جلد دل از سرد و رای برداشتند / سر بطوق بندگی فرا داشتند
شد مرصع افسرش بر سر نهاد / تخت ملکش زیر پای از زر فتاد
سفت کشور را بوی تسلیم کرد / رسم کشور دار پس تعلیم کرد
کرد انشا در جهان منشاء / از برای وی وصیت نامه
بر سر جمع لشکر انی نخست / وصیت کردن پادشاه پسر ما نرا
صحه کهنرا ناس نکرت تا گفت
ای پسر ملک جهان جاوید نیست / با لغان زانایت امیدیست
پیشوا کن عقل بینا نه ز دل / مزرع فردا شناس امروز
پیش زان کاید بسر زین روز / دولت جاویه را تخمی بکار
مرسل دار و بعلمی تصیح / کوشش از دانش همی کیر و صلاح
آنچه نو دانی فی روش سکن / وانچه نی فی پس از دانش بدان
سر بیه همی کیر و بر دین میه / چین کر چون می کیری و بیه چون
سر بیه می کیر و کلم دین کیر / فی بکلم بر دین ناپذیر
سر کیا کیر و کلم دین کیر / آن فر را هم بکلم دین بده
کیسه مظلوم را خالی مکن / پایه ظالم بآن عالی مکن
آن قدر در خاقه و فقر شکر / دین کند آنرا نفسق و ظلم
عاقبت این شیوه کار آن دو نیست / نم شود از بار سر دو نیست
رو متاب از راه‌های مستقیم / کین بود رسم شه و شاهان قدیم
او بدو زخ رفت تو در جای رو / میکند و زخ بسان وی شتو
جهد کن تا مر خطا و سر خلل / کرد و از عدالت بنه خود دل
فی که از تو صلح کیر از کنگلی / خود کرد و جام عدل از کنگلی
تو شبانی و رعیت چون رمه / در شبانی و در رباش از دمه
در شبانی شیوه دیگر مکیر / و ز شبانان قدر خود در مکیر
خود تو منصف شو چو نیکو شبان / چیست اصل کار کله با شبان
باید اندر کار سر سنگان ترا / بهر بسط کله کیر نکان ترا
چون سک کله ترا سر زار کند / لیک سک بر کرک فی بر کو شند
بر رمه باشد بلای بس / چون سک در رند باشد کرک
از و زیران نیست شاه از کرک / لیک دانا و امین باشد وزیر

کار رجوع است در کشتی تمام — حقل فعالش از آن کرده نام
او است در عالم فیض خیر و شر — دست در کتم کفیل نفع و ضر
نیست تش پیوند بسمای اسم — کنج سان پستخی آمد زین طلسم
او بذات و فعل خود از تیهات — کرد با پیوند ایشان مرحوم
روح انسان زاده ما ظهر — نفس حیوان مخرجه پیر است
زیر فرمان و بیدا نیهاهو — غرق احسان و بیدا نیهاهم
او شر فرمان دست دیگر نه — زیر فرمان وی از فرمان برن
چون بنسبت شاهی او آراست — ماه و ان از شاه خاور است
بر جهان فیضی که از وی میرسد — بر وی از بالا بپایان میرسد
چشم زنار ماه و ان الصعب — فیض بالا را حکیم آید لقب
روح پاکش نفس کو پاکیزه هم — زاده زین عقل است بی پیوند هم
مست بی پیوند حسش مراد — آنکه گفت این زمه پاکیزه هند
زاده بس پاک که آمان است — نام این زاده سلامان آمده
کیست آن سال این تن بوده است — زیرا احکام طبیعت کشته است
تن بجان زنده است جان جاودان — گیر از ادراک محسوسات کام
مرد و زان رد عاشق یکدیگر — چو بحر از محبت هم بگذرند
چیست آن دریا که بود وی نور — ذره وصال هم در و آسوده اند
بحر شهوت بالا نیست این — لجه لذات نفسانیست این
عالمی در موج او است غرق اند — و اندر آن پیوند اتفاق او دو اند
چیست آن سال این آخر است — وان سلامان ماندن از دو بی نصیب
باشد از تاثیر تن خطاط — حلی شدن آلات شهوت را بساط
کرد و جا محبوب طلبی آمد — والت شهوت فرو ماندن نگار
چیست آن آتش ریاضتها — تا طبیعت را زند آتش بر خشت
سوخت زان آثار طبع خوی خود — دامن از شهوات خود افشانی
یک چون عزی با آتش شوق — که کشش مرد فراق آمد بدو
زان یکی وصف حسن نگفت — کرد جانش را بعهد زهر حفت
تا بتدریج او بزیر آرمید — وز غم ابدال و عشق او رسید
چیست زهره آن کمالات بلند — کز وصول و شوق و جان ارجمند
زان جمال عشق نورانی شود — پادشاه ملک انسانی شود
با تو گفتم مجملی این سر را — مختصر آوردم این گفتار را
گر مفصل بایدت تا کار کن — تا بتفصیل آید اسرار کهن
هم برین اجمال کار کن زین خطا — ختم شد والله اعلم بالصواب
جای آنکه کرد ابساط عطی — خاتمه الکتاب — در خیال شعر بودن تا بکی

همچو نامه جند باشی خامه کار — در سواد شوخ بی نامه وار
موی تو شد در سیه کاری ضعیف — رو سفید کاز این ضعیف آمد امید
زانکه گفتی وقت عذر آورده است — ور ز خود استغفار کرده است
وقت استغفار کن نفس نفس — نفس را دارا این نفس بی نفس
ز آب استغفار بشو کاهان — کو دعا و حرمت شاه جهان
مدح شاه کامران یعقوب بیگ — فیض باران نامه دهن آتشین بیگ

بیت مشکین شود از آب سیه — بر ورق ابر حکایت ز سیه
چین بود بر سر کاز نیل بیگ — بر حکایت نور تنش تمام

عالم از فیض نوالش آشنا — نوبت عدلش بلند آوازه شد
مرد ش جاه و جمالی آتشی — مدت ملکش برون از اندازه

صورت خط حضرت ناظم قدس الله تعالی سره تم تسوید
هذا المسوده فی اوایل ربیع الثانی
سنه اربع و تسعین و ثمانیه
عدد ابیات
۱۱۳
تمت الکتاب فی تاریخ پانزدهم شهر ذی الحجه
سنه خمس و خمسین و تسعمایه
کتبه العبد دوست محمد بن سلطان محمد
م م م م

کتاب تحف الاحرار

حامداً لمن جعل جنان کل عارف مخزن اسرار کماله ولسان کل واصف مطلع انوار جماله **رباعی**

گنجینهٔ اسرار کمالش عالم ... آیینهٔ انوار جمالش ما هم
دستان زن اوتار نوایش ... در انگلی بستهٔ جلوه‌ها هم

ومصلیاً علی من نظم جواهر نواله و نشر صحایف منه و افضاله و عترته و آله **رباعی**

عالی قدران عالم عشق و وفا ... صدر آرایان صفوت صفا
مرکز کیف زمانه در ایفا ... ویشان زر کفاف کهنه‌ها

اما بعد این صحف پارهٔ چند است از جستجوی کارگاه پای سر بنایی که در دبستان و غرفت ریز جنبه از رفت و روب نیز مکان پکشته جای فراهم آورده آمد و چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن الاسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار مطلع الانوار مورد بدایع نعطی و معنی‌های امیر خسرو دهلوی نامش بر نهند بدیهی آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزلهٔ ایست که فصیح زبانان بزم در بیان اوصاف آن عجز آمده و این در دقت معانی و لطافت اشارات عشاق گیاه در گویان عالم در معرض جواب آن معترف یکی ما امیدواری چنانست که چون این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی رسیده و این نخل ناتمام از خارستان فروتنی و زیر دستی دمیده بحکم من تواضع صدر فعلیه فوز ای خوان کرم خوان الطفا افتد و ناقدان شاهی مشام قبول خلان الوفا گردد **بیت**

زردی ... بلند آوازه دیدی تنگ و گلا
درین وحشت سرای پر ملالی ... سماع این نوا از نیستانی
بجز آنکس که نوای بی نوایی ... که فهم رموز آشنایی
بسیع کرمت مسموع بادا ... بحسن مغفرت متبوع بادا
و من اعد کون الکون ... لعصمة العون

بسم الله الرحمن الرحیم

در نعت باب سخن و سپید که اندازهٔ ایش کلید گنج حکیم است و صدای پیشش صلای خوان کریم

فیض سخن خوان کرم ساز ... مست صلای سر خوان کریم
باکمر بر از قم سحر کار ... خاست کریم اسد ستی بیار
مایه‌ها از هر رونق آمدست ... پایشکی گریبان آمدست
ذوق شکفتن آن بین خود ... بوی نوشش طبع جان پرور
خاک ز ایجاد جهان‌های پاک ... بوکه فتد ریز بدین خوان خاک
سرکه بود بر سر این خوان نوش ... بر بود آغاز ز پیسم اندش
دیو کرا تا کرا این طرطرست ... بسلش از تخم این سلسلست
باکر ز پایه بنیاد خاک ... جوی سرشت نسنه زام کلک
تا تو ز بستانش شوی اهل ... بهر خدای دل و جان بر نکش
بیم شد مرد ز ترکیب بیم ... گفت بیم حزن تو از تاج بیم
شکل بجز بیم که بر جز است ... کز جز خلد نشان آورست
مرغ ز دیر کز خط جنبه سرشت ... بسلهٔ باشد جنبی از بهشت
یا کرد و باشد دری آمد دوست ... مدخل این باغ سعادت درست
سین و ی از ذا و پر چه بر لیل ... سلسلهٔ بسته بر برج سلسبیل
بیم گشا بشر مریم چین ... جاری از آن شیشهٔ تسنیم چین
هر الف زد ی شجر میوه ناک ... میوهٔ آن معرفت ذات پاک
طرفه حور بست در دلها ... بهر خوال دیده و دوران دهها
ابجد و حطی قدرت بیان ... گشته از آن هر دو بیم متصل
راکبه و نیابت سوی کرد ... زور رسد دست دست بدار
خاکر بهشت اشارت نما ... بهر بشت بشارت بها
نون کاغش پای بوی نوا ... ماهی کو شکر آب است نوا
ذ بتا علی ... نوش شکر بر جز این کلام ... کاتبی آمد ز سود مختصر
... و سر بی از سود
صورت یاسین بود آن یاسین ... در قفس از مرغ بالا نشین
نعت نخستینش بخط شهر ... میبرد از سوز رحمش شادمان

گرد جلم پی تعلیم او ... فهم جوایم ز حایم او
بر سر را چین ز الف لام او ... داده نشان از دو الف لام او
اثر نوشش الف نامه رقم ... پرورش کشته نون والقلم
سطر عروس نقش ز بیاض و سواد ... داده مات از نو زود و نشاط
فخر آن فتح کنج از ازل ... کمر آن کاسر کاس ملی
صورت جوهرش که بود حلقه وار ... کوشش خود دایم از آن حلقه وار
شاه نشد شد که بر نام اوست ... تاج سر هر دو راه پیست
نقطه بلست ز ارباب فرق ... خم از دست ز خاک نیاز
نقطه نوش پاکی و خ گزند ... بر سر راست نهاد بهند
وان دو یای اگر شد بجون ... فرد دو دیده ملک ملک
نور زد حرفت بوقت شمار ... فیض رسانند بشهر و مزار
وصف حیات شد بخم زان ... صورت ختم آمد از وی عیان
این دو دلیلست که از کارگاه ... فیض حیات بود خم کار
آنکه نگار ز پی این رقم ... بر سر نامه در پیر قلم
حرف هدایت که از ملک کن ... بر ورق باد نویسد سخن
چون رقم او به دو این نامه ... جز به شایش نتوان کرد حرف
یک شایش زبان بر تست ... هر چه زبان گوید از آن برتست
هیچ کسی را نبود اگر کرد ... گر نشود کار بآن بند به
نطق و شایش و قدرت است ... عقل و قناعش چو سواد است
نیست سخن جز گهر جید دست ... طبع سخنور ز ده بر حاست
صد گره از رشته پر تاب و تاج ... گر بکشاید در آن نیست هیچ
عقل این عقده ز خود گشته ... گره در این فکر سر رشته
رشته فکرش که بود اخفا گر ... پر بود اخفا گر پر بر
میبرد این رشته ز بحر نهان ... صد گره افتاد در دو جهان
عقل گر تمکینش بدو ... عاجز خویش کند زان شمار
آنکه ز دم نیز نداد از جگر ... کیست این کار بر جز جگر
جز به از مرد ل دانا است ... بر در آن می توان کار است
مرسله بند گهر کان بود ... سلسله بند نظام وجود
خرد و ز بحر خاکیان ... مشعله سوز شب ظلمانیان
خوان کرامت ز آینه کانان ... کنج سلامت ز دو پایندگان
جنگ کن قلعه قاف قدم ... ذیشه پر از شگاف قلم
رو ز بر آرنده شبهای تار ... کارگذارنده هر دو ان کار

دایره ... تیر گرما و ز زهاف آب
قبله سر کرد بجو در شیب ... دایره ساز سپهر آفتاب
جیب نهان دار و هنر پرورش ... خدر پذیرنده عذر آورش
آب زن آتش سودای عقل ... تاب ده دست تمنای عقل
سیمتی صاف غیران پاک ... میزنی گنج پذیران خاک
سرشکن خانهٔ تیره سرا ... تازه کن جان ز نسیم حیات
ایمنی وقت سر پیشه‌ها ... روشنی حال شناسنده‌ها
تازه کن جان ز نسیم حیات ... کارگر کارگه کاینات
ساخته بر جوشش قم از کاه و خون ... شده هزاران قبضش بر خون
سوخته از ورقا آتش ... قدس نژادان تجرد نهاد
مایهٔ ایشان ز میوه‌ای بر بری ... پایهٔ ایشان ز صور برتری
چیب نهاشان ز فنا سایه‌ای ... دامنشان ز آب و گل آلوده‌ای
جنبش صهبای خاص ... آرکشش حکم خطیب مخلص
ماشد اقلیم دوام و ثبات ... تنگ بر ایشان ز حدود و جهات
سطر دوم ز فلک لاجورد ... گرد یکی نقطه سر تیز کرد
کوشش ایشان به بیام و هر و ... گرد و شمار ایشان ز حق و سوش
بر دو بجو کان ارادت بیم ... کوی ز میدان سعادت سم
بلکه بر قصش آمد بسوی و شنید ... وایم از این رقص بود خوش
دود به بهر و ز نادو ایشان ... نور دگر و ایب نوار ایشان
سطر سیم نیست بجز چار حرف ... درج بهر چار رخوند ز شکر حرف
مرتبه بود در خطاهای سپهر ... جلوه از این چار نمود است بهر
قدرتش ز ابهم آیینه ... مردم از آن نقش تو انگیخته
نقش نخست بود بود از جماد ... گر فرکت بر در او ایستاد
گوشه نشسته بمقام و قرار ... یافته در قعده طاعت قرار
کان که بود خاز بخیبه اشیا ... ساخته پر لعل و گهر سیه‌ش
سر گهری دیده در روح دگر ... گشته فرو زنده تاج دگر
نوبت از این سیر بنیاد آمده ... جابک و شیرین خوگاه آمده
بر زده از روز نژاد خاکسر ... بر در و بیک جنبد از خاک سر
چتر تراش افتد از برگ و شاخ ... ساخته بر سایه نشین جام آخ
گاه ز تسبیح شد و خوان کرم ... بجنبش حیوان شد و بعد از نلاه
گشته روانی در گلش آب حیات ... از رخس پرورده تقصود کی
بوی کنان کرده بقصود کی ... با دل خواهنده ز ریا خواسته
رفته بر جاکه دلش خاسته ... خاتمه این مسند آدمی
یافته زد کار جهان محکمی

اولی نگر آخر کار آمده / نگرش و کار گذار آمده
برگفتش از حق نهاده جوان / داده از شمع وجود آتش زبان
کار گمان داده بعقل از حواس / گشته بهر مقصد از آن رشناس
با صره را داده بر بینش نمیم / راه نمود به بیاده و سنبه
ساعد را کرده به بیرون دوم / تا ز جیب دست نبوده شد بهر
ذوایقه را داده بر و نیکی زبان / کام پذیرنی و شور جهان
لامس را نقد نهاده بمشت / گنج شناسایی نرم و درشت
شامه را از گل و ریحان باغ / ساخته چون غنچه معطر دماغ
بر ترش این خاص خاص نه / نیچ دگر کار گر اندر سر نه
کار گران خود ز ندانی همه / بهره خود نا خود ز ندانی همه
تا بدر و کار بدی ایشان خود / پای شناسایی هیچ برد
جست بر نیند دگر سیدی کسی / بند کجا یه صد رهی
زنده کاهد ست آن لایزال / در کنف عظمت ذو الجلال
جای کاگر زنده و دانند باش / بند و این زنده و پسندیده باش
بنگر کیش زندگی آمد تمام / مناجات اول متضمن اشارت بشواهد وجود
زنده کاین باشد و بس السلام
ای صفت ناطق تو و آیات / و دلایل وجود حق سبحانه و تعالی شانه
بسته بتو سلسله ممکنات
گر رسد قاعده بر جا خلد / فیض تو ادهم رود و ایس سلسله
کون و مکان شاه چو او تو نه / حجت آیات وجود تو نه
در ایره چرخ مدار از تو یافت / هر مه خاک قرار از تو یافت
کیست بر اهل و زر کان دست / قدرت تو هر که گرو بست
در سخن را که گره کرده / در صدف سینه تو پرورده
هر صدفی کو بود باغ سان / تربیت لطف تو اش باغبان
جشمه مهر ست گل صفوش / کوی فلک غنچه نیلوفرش
حاجب نرگس او دو رها / جلوه گر نرگس صحرا
شاخ شکوفه ست ثریا و ماه / سرخ شفق لاله حمرا و دو
سوسن آزاد وی آزادگان / بستر و تیر قلم اشکاگان
سرو و ی آن سایه در ظلمت / کامده از دست تهی بهره مند
آنست بنفشه که ز جیب شبت / جامه کبود آمده و کوکب نشست
شاخ گلش قامت شوخان شکیل / غنچه آن خوشه شده لعلهای تنگ
بلبل آن طبع سخن پرور ان / در چمن نطق زبان آوران
این همه آثار که در تو ست / بر صفت هستی قادر کو ست
رو بتو آریم که قادر تو ست / نظم کن سلک نوادر تو ست

باغ

باغ نشان کرنه پر از باغ / باغ شود بر دل فغار داغ
ورد و بوش جلوه بهر زیوری / هر ورقی باشد از آن دفتری
ثبت در و قاعده هستیش / در هنر خویش سبک پستیش
رنگه ز باغ تو یکی باغ ما / کار گر صنعت صباغ ما
جمله کلم از تو شده سرخ روی / رنگه ز زیبای تو اش شرح بوی
تیغ زبان ساخته چون سوسنم / تیغ شناسایی تو میزنم
بود وی این باغ و خود زنی / باشد و میدان شب و روشنی
بحر بقایی تو و باقی سراب / سنگ لبه رو ایک آب
ای علم هستی با تو پست / مناجات دوم متضمن بانکه حقیقت وجود
نیست بخود دست بتو هر چه هست
ذات تو هم هستی و هم کن / صرفت و هستی مطلق چل ز کرد و عدم بر
مست کن عالم نوی و کهن
مست تو هستی مطلق بسی / مست کر هستی بود مطلق تو بسی
هر چه تو هستی بسرای مجاز / باشد ش بسته بهستی نیاز
آنکه ز محتاج بکس هستی است / بر چو کس ز انش ز هر و هستی ست
نام و نشانش نبود و انش نه / میکند ری بر هنا و نشان
پست و بلند از کرمت هر منه / با تو یکی نسبت پست و بلند
با چو جون جان جان تمیز نگه / پاک ز آلایش ناپاک و پاک
هیچ شبه ز رجال تو کور / عقل تمیز ز کمال تو دور
ناقه تمیز بر جو تنها شاد / پا کاز معبوره صحرا نهاد
عاری تشبیه چو محل برانه / زفت بمعبوره و در کل نه
اگاز تو معبوره و محراه / بود تو هم لی سوم هما سوم
در تو نیندازین دو صفحه هیچ / جون نمایند تجاوز بهم
هست ز تنزیه تو تشبیه تو / نیست جز این غایت تنزیه تو
نور بسیطی و عبارت نه / بحر محیطی و کنارت نه
نیست کنارت ولی قعر نه / کو بهرت از موج فنه بر کنار
موج تو بود آنکه شدی جلوه گر / در خود و بر خود بهزار آن صور
در تق ذات تو بهر کر بود / روی در آیینه ظلمت نبود
صورتشان عکس غلامشه زاد / ذات ز کمال صور شد ذوات
انجمن قبع عالم اوست / رونق آن انجمن از ذات اوست
با تو خود آدم کو و عالم کوم / نیست ز غیر تو نشان غیر ام
کر بر غایند بسی غیر تو / نیست درین ادعی کسی غیر تو
کیست بر پیدائی تو در جهان / مانده ز پیدائی خویشی نهان
تو همه جا حاضر و من جا بجا / میزنم اندر طلبت هر طلب

جون نم از پاکی ز آدم و سکیر / مناجات سیم متضمن اشارت بانکه موجب خلقت
انت خیر مالک الخیر
ای ز وجود تو نمود همه / آدمی از نور شد او دوام فیض را پیشتر از وجود اوست
جود تو سرمایه بود همه
مبدا نوعا و کمن مدتی / واکر و غایت که خلق آن فیض منقطع شدی کر کس بآن مطلق
ست کن و نیست کنار بی
کار کرانند درین کارگاه / زاتش لا سوخت و لا آب / نیست ز اخلاص الا تر / حکم تبارک تعالی ترا
فیض تو ذات بجو جاری / کس بشناسایی او کار بی / در خم این دایره مثل وجد / ضد تعین نشود جز خلد
از عدم انوار قدم و ذکر / و نور دم طوق قلم باز کیر / سجده کش خاک و دعا یان / رخت فکن در صف نور زبان
از مرکز کسی بکل کوش را / خوان بی کر کنایش خرد / پایه کر کنایز بین بر تو / کر و نداشت بنشین کو برو
زر لرزی در کنند خضر آمکن / یکه و سه قادر و بهم در شکن / منطقه تنگ شد ز میان خاک / تیر بنگین ز کمان فلک
باز کشا حقه شریانه هم / ساز جدا پیکر جو ز آزم / کاو جو هر خود ز دیان خود فراز / شیر جهان خود ز فراز سار
قلع کن از اهل ایلی و آن / ساز بلا را رفاه تو شد اش / بانی حاضر کر تو بینش بر شست / آب کو ارند و سوا دلکش ست
ست کلی ست از آدمی / غنچه زان کلشن چرخ برین / باد برین باغ ز ابر تمکرک / در هم و برهم شکنش شاخ و برک
خاصه تر بنی سوی آن کاو ست / لذتش از جاشنی هر ست / پخته و خامش جبر ناکه ریز / بر سر شاخ ز باد اجل خاکه بیز
تا همه دانند که صاحب هوی / مبدع این جمله بر ایج هوی / هستی و پاینده کاز تست و بس / مرد کاو زنده نکی از تست و بس
جز تو نکی نیست بکلک قدم / کز بلن ملک فراز دجلا / جای اکر نیست درخت نرشه / جون علم خضر پیش سر خلیفه
از علم فوق بلند بیش او / مناجات چهارم در التجا و اعتصام بذو الجلال و طلب کرم
زیر علم سایه پسندیش ده
اگاز کرم چاره کر کار را / و طلب توفیق و تحقیق این مقصد مرام
مرهم راحت نه از آزار را
روشنی دیده بینندگان / پرده کاگر نه نشینند کان / عقده کشاینده هر مشکلی / قبله نمایند هر مقبلی

توشه

توشه بهشت نشیان خاک / توشه ز راز نشان خاک / باز و کای تا بید منه پیشکان / قبله توحید یکی نه پیشکان
شانه زن زلف دو صد هزار / مرسله بنه کلوی شاخسار / از نهم لطفی که سوا بخت / عقده ز راز کوش کلی آدمیت
در دل محرم ز جواب مراغ / سینه محروم ز تو داغ داغ / طاعت تو نغز ترین پیشه / فکرت تو مغز مرا بیشه
پا بطلب راه کذار از تو یافت / دست توان قوت کار از تو یافت / بلکه تو بی کار کر راستین / دست همه دست تر آستین
آنکه تو ستایم ما / کر نه سیی تو بود ستایم ما / نیست درین کار کر کیر و دار / جز تو کسی کایم از و بیکار
روی عبارت بتو آرایم و بس / چشم خلیفت نه تو آرایم و بس / در کف ما مشعل توفیق نه / رو بنهان خانه تحقیق رو
اهل دل از نظم جو محفل تنند / باده ز راز قدح دل زنند / شیخ از آن باده و یاران کار / رونق خلقش بنظامی زار
پست جو عاکست بیر تو از / توشش / جو عاز بر نکو خصر و شش / قافیه آنجا که لطافی نو ست / بر کذر قافیه جای مترست
بر سر خرد و کمند امر ست / از کف درویش کلی در ست / این نفس از حمت دو دانست / این موسا از بطن دو بنست
ورنه از آنجا که کرم جای تست / کای بود آن شاه اسیر بست / صد جو نظامی در خور شرار / شاید ام از جام سخن جرعه خوار
بر سر در شرع بلندیم بخش / مرتبه شرع پسندیم بخش / پایه نظم رهم بکذران / خاصه بنعت سر پیغمبران
اخر تاج شرف کاینات / نعت اول بنی از مقدم حقیقت و کای بر همه خلقان
کو سر در صف کلمات
جنبش اول ز محیط قدم / امکانی بجب بر تبه وجود روحانی صلی الله علیه
سلسله جنبان و نبوه آدم
کلک عنایت جو رقم ساز کرد / از همه پیش این رقم آغاز کرد / مطلع دیباچه جز این الکست / پیشترین حرف که در اتحاد
نقطه وحدت جو قوا فرخته / از پی احد ایلی ساخته / کرد جو نقطه آن الفی ست قیم / دایره غیب هویت رادیم
یم از آن قوس جهان قدم / قوس که کر ملکن رود در عدم / بر جو فنا نه نقطه از دست ملک / نون رو کمان تیر رسی شاه ملک
صد رشین اوست درین شکار / کشت بنیا بود او را کوه / بود ز رخ شمع نبوت فروز / آب نه دیده کلی آدم فروز

رفعت از دو منزل افلاک را / زورقی از خطب لولاک را
جز پی آن شمع رسالت مآب / جز پی آن شاه هدایت پناه
ما نه شد قبله این بارگاه / تا نه فروغ از رخش افروختند
مشعله‌ها بهر نیروز و فسند / تا نه نظر بر عرش او نوختند
قایدهٔ عرش خود انتخاب / خنده‌ها و جان جهان در دمید
مطلب جیاسیما رسید / بر تو ای از دادهٔ موسی نجست
طلعت او را ز آتش بیست / قامت طوبی ز قدش سایه‌ایست
عقد رز تاج شرف مایه‌ایست / رخ چو جام کرمش سلسبیل
مرغ هوا ای حرمش جبرئیل / نور بین ناصیهٔ پاک او
جبل متین حلقهٔ فتراک او / تا ز درش ارم فتراک دوست
عرش برین بر سر کرسی نشست / او به خود و هیچ ولیست آنچنان
هیچ نور رشید بود و خورد / گرنه فروغی ز رخش تافتی
هیچ دگر این نور نیافتی / هست درین دایره هم هیچ نیست
تابش مهر از پس هیچ نیست / نور فشان دوست چو پیش
منبع انوار درین اوست و بس / جای از آلایش خود دور باش
ذره صفت خرقهٔ ایمان درش / یکشبه از هیچ در خور ذره‌تر
نعت دوم در صفت معراج که از آسمان رسالت
فوز شب و روز خیر و فر / طرهٔ او نافهٔ دولت کشای
وی پایه‌ایست بس بلند و از آفتاب جلالت وی سایه‌ایست بس بلند
طرهٔ او نور سعادت فزای / یار تو لطف در افشان روح
ابر عنایت گهر افشان روح / خواجه که آمد و جهان بندگی
کرد مدد دولت پایندگی / عشق رکیب ناز شکر گیر تو
دل پی جانش پلید در تو / بر مژه‌اش اشک ز خون تر
راه طلب ای از سر مژگان تر / چون نم آن ابر کرامت نثار
مدیا ز شاه نداز دو مقصد غبار / قاصدی از کشور نور رسان
پاک ز آلایش ظلمانیان / آمده آورد براقی چو برق
پیکر کافور نور رقم تا بفرق / اوج سریر عجم شهاب اشهبی
هرچه عرم عجم قرم کسی / رفتن او چستن و چست خطا سکانه
پیش نرفته نظر از کام او / بود چو چشم بنشین و آرام او
گفت که ای ساقی ابر از خمر / جوهر برین کنند و دار رز
ساخته هوش برین آن خمار / راه روی راست رو ای ماه عجم
رهبر روشن نظر ما منتظر / خلعت اسرا بیرا نداخته
جامه شب زنجی از دوخته / پای در آورد به پیشت براق
خوانده بر آفاق که هان ای رفیق / تا نفت نیست الحرم در رکاب
زود بطواف حرم قدس کام / بود از آن کام نهاد جهان
در حرم قدس ستاد آن جهان / باز از آنجا که حرم جست
روی سفر کرد و بقصر نخست / شد به در خانهٔ ما آفتاب
یا نه است بیک حلقه در آن خوشه خوشه
رفت در آن خانه بصد خوشه / خانه‌نشینان بهزاران نیاز
سجده کنان بوسه چاپش زنند / بلبل جاکوس ثنایش زنند
گای بدرت ملک ملک ملکی / جیت ایا و نم بلکی
آمدی و آمدنت بس خوشست / دیدن روی تو چه دلکشست
خاک رهت بر سر ما تاج باد / مرشب عمرت شب معراج باد
خانهٔ بی تو بهشت رسم و راه / سایهٔ حلبی شدش آرامگاه
باز بر افراخت از آنجا لوا / رو بسر اسپ دوم اسپ سوا
عنقش ز دانش تو نهت / ز و شرف عنقش گشت فوقت
پاکان از آن پایه و از تر نهاد / عرش بزیر قدش سر نهاد
خرقهٔ تن را ز تن جان کند / بر کفش نعلت اسمان کند
آنکه ازین خرقه بر دشد / جان ز بعد حق یکی صد شد
خیمه برون زد ز سه درجهات / پرده‌ها و شد تنق نور ذات
تیر کمان هستی از و در گشت / پرده‌گان پرده‌گان در گشت
کیست کزان پرده شود سازگار / زخم زند گوید از آن پرده باز
هست ز پرده بدر آن گفت کو / بر کشد و نخستین بگفت کو
خواجه درین پرده بر پیچ و تاب / وقت نیایه بزبان هم شنید
یافت اجازت که ز تمام راز / راه‌نمایند بجسم هم نیاز
گر دگر زیر صفت فلکیان / شد ز تواضع شرف خاکیان
آمده بر ریگ حرم بر سرش / کرم همسنو از تن جان در دش
چون طلبیده ز ازل کاینات / بهر خود خانهٔ خرابی ز خاک
در دل سر خانهٔ خرابی گزید / ریخت نصیبی صلابی که گزید
بود بیک لحظه در آن نیم شب / آمد و رفتن او و آب
بود نور زمین و آسمان / در سخن و نکتهٔ زمان
عالم از آن نور بود مستنیر / دست بزن جای و دامن بگیر
بود که از آنجا نصیبی رسی / راه بیابان و بگیای رسی
ای ز تو شمع خرقه ماه منیر / نعت سیم مبنی از بعض معجزات که از صدمه متجاوز است
پیش تو مهر آمده فرمان پذیر / قصر نبوت بتو چون شد بلند
و نطق از احاطه بآن عاجز
کس بمقصود رکسری نکند

واعظ در آن مجلس بیت بر آن / پایهٔ خود کرد در منبر بلند
چون بنبر رست ز شرم زبان / منبر او بر سر او خورد کن
صد معرا قاعدهٔ تازه نو / رفت خرابات بدو از نو
مدعیان را بهمت نامکان / خرقیان را در خلوت کسان
خرقه تر و زیر بصد پاره کن / جان هزار و زر زنده آوار کن
شد نگهن خرس ابلیس را / مهر شکن سحر تلبیس را
گنج تو در خاک نهان در فتنه / نور تو غایب ز جهان ما فتنه
پرتو روی تو که آفتاب / بود از آن کشور دین و آب
برق فراقت چو جهان شد / شعل ز ذات شب او در شد
مشعلشان چرخ چو بی‌اختر گرد / جمع بر ای شب ره رگرد
خلعت جیت حرم عالم رفت / بلکه جهان جامهٔ ماتم گرفت
کاش فتد زاوج و در بیخ / با اگر نور جمالت طلوع
دیده ما پیش تو روشن شود / گلشن گیتی ز تو گلشن شود
دوستان از تو علم بر شدند / ظلمتیان روبدم گرد شدند
جای از آنجا که هوا دار تست / روی تو آن دیده که دیدار تست
گرد بنیش تو فرمان رود / بر قدمت سر نهد و جان رود
ای عرب نسبت ای لقب / نعت پنجم در ادب ضراعت امیدواران
و طلب شفاعت کنندگان
بنده تو هم عجم و هم عرب / رنگ خوری تا فتنه از نی نفر
مغرب تو شرب مشرق تا مغرب / گرد سرت ابطی و سیر بی
خاک درت مشرق و مغرب / تیغ عرب زن که فتنه تر است
صیقل کن که حاجت سر است / گر نظر غایب سایه‌ای
یا نظر انگشت نمایی / هیچ تو کو در رهت اسپ مرا
باغ تو کو پای کفایی مرا / چون ز تو دانند و نویسند هم
گر تو نخوانی تو نویسی بر هم / از تو تسلیم رهت سفید
یه که سیاهی منتهی بر سفید / خوانده نشد این بس کهن نامه
دور و روا نور بخود خوانده / کوش جهان کاغذ نو خانه
درج که شد ز شرف زینت / گر شب ماند این درج دو
یا شهری نه هوا این درج نور / زان نسز انتهی این درج را
زین مرسه ظلمتی این برج را / لعل بیت چون شکر افشان کند
کشور جان را شکر پستان کند
طوطی طبعم که شنا خوان تست / در هوس لعل شکر افشان تست
بود که گرم از شنا خوانی / ای شکرستان شکر افشانی
خار بخار نیست برام کنند / لب بگشاید که کام بخواه

تا فقه این باز کردی مرا / بوی ما یکی رسید از مرا
رسیده زخود بوی بکاشم / رو بعد رو نهیب بکاشم
خلد کرد باده زبان خوش / از دل پر پیش برام خوش
کو بیت ای خواجه تقریم بین / جز ذکر نکو ساری و هم چه
شد انام از خطای ظرف / کوش کن از حال این بیگانه
آمد ام با همه آلایشی / منتظر بخشش بخشایشی
دایره کش کردم از نیک بخت / تا نهم در دو رفتگ شب سیاه
کرد دم آن دایره بهمین آن / از خطر حرف و خطای زبان
از حماقات نشیم تسلیم / در شقیقت قطب الطریقی خوش الحقایق نوم
بر در بار تو جو جای عشم
در تهاین دایره نقشبند / بها الدین و الدین محمد البخاری المعروف
بنقش بند قدس الله تعالی سره
نقش را کن سیدی خاطر شاد / دیده بنقش بند و از کار
نقش هم بر بست و تو زنظر / ای دل چرا دشمن آن پرده کی
بر نکن زیر و کار این پرده را / کرم کن از دنیای فرد را
بر ستن زیر پرده دیگر جان / یا همه و پیر نه اسکان تست
و آن کهر پاکنه مرجا بود / معدن آن خاک خاک بود
سکه دار شرب ایلی زانه / نوبت آخر بخیا زاد دند
از خط آن سکه نشد بهر منه / بر دل ایلی نقش شه نقشبند
خواجه بسته زمر بیک / در صفت صفوت کرم بیک
تای بها بر سر دین او نهاد / قفل هوا از دین او کشاد
قطب یقین نقطه توحید او / علت دین خوشه تقریر او
سر فنا را رک پس زد بکخت / در بحار کس زده بر نشست
اول و آخر بر سنتی / زآخر و چب تنی تقی
سایه او را تمام از نشان سای / پایه او را بسر هوش پای
صورت او در بهت بیزن شکن / یا نه های وزندگی از جان شکن
حق طلبان را بنظر های خاص / داده زاند بشه علی خاص
هر که بدان کنج خفایی رسید / رخت بیرایت بهایت کشید
راه های سفر انه روطن / خلوتی دایره انجمن
کم زده بی حد می پیش ام / وز کلکه شد نظر شان زقام
پس که زخود و کرد بر بست سفر / باز نماند ز مقصد شان از نظر
وقت تو بیه شد هم چو جان / از جلوه ملوتیان بر کران
چین کر بجسان کرد او و حد قاطعه / صید کمانی و کمانی جله

جوی

جون زنشانها بعیان آمد / محو نشانهاش نشان آمد
یافته در بی مقامات خویش / با صفتی را صفت ذات خویش
سلسله نسبت پیران او / حرف و شتی اسیران او
انکه آوازه آن پیشه / در صفت شیران جهان از زر
سنگر کاهش بجارت برد / نام خود از لوح بصارت برد
ور نه زخورشید بنور ظهور / طایر روحش کرانی کمند
سدره نشین شد و طوبی مقام / باد بخوشند و مقر مستقر
مند فلک صحبت مقتدر / زو بجهان نوبت شاهنشه
در دعای دولت خواجه جناب ارشد دنیای خواجه
ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاد الخلق
کو کنه فقر بیند الهی / اکه زحریت فقر آکه است
خواجه احرار بیند است
روی کاین نیش کشه سروی کاین / در نظرش جون روی یکی نیست
یکی روی ماهی که بیت آیه ش / کی بر نقر شیت آیه ش
لیک بحر احدیت اش / صورت کثرت صدف ساخته
باشد از آن لیک ناقه داب / قیه زنو نکک یکی حباب
داد و جوم کلک کهر ریز را / شیشه پیشم نامه جبکیز را
خامه او کرد زنخ رقاع / محو خط نامه ظلم از نقاع
رقعه او نور ده سر سوا / بقعه او شیئی غیر البلاد
تا جو ران حلقه پوش دار ش / یافته فراز رخ فرخ اش
از لب شیرین بو شکر ریخته / قوت روان و شکر تخته
کشته ها یک کس خوان او / راتبه خوار از شکر بستان او
حلقه احباب که کرد و نهد / بهره ور از وارد و وردیه
دایره جمع مریت است / مرکز آن نقطه جمعیت است
ست بآن کبر صدق و صواب / تسبیحشان سلسله زر آب
تا به آن سلسله پیوسته ها / کردن نامه جوان بسته ها
بیشترین نقد باغ سخن / در فضیلت مطلق سخن که در فضیلت مطلق سخن هست
بست نسیم چمن آرا کن
صبحدم آن نفحه جو بر بوهست / غنچه ترین جمن آرا است
زان نفس اول زقلم سر زده / سر زنستان عدم بر زده
کر بقلم داد سخن داد است / بای سخن او هم زسخن زاده است
جون زسخن داد سخن در فرست / پرده از این راز سخن بر فرست
ست سخن پرده کشی از نظر / زنده کن مرده آوازها

جون

نغمه بیا کر بستان سرای / مرد بهوایی سخن جان سرای
جون بسخن دایره شد پیاز و / جان بخریطان ره آواز و
سر کر نفس بی کند اثبات جان / جز سخن هوش نبود جان آن
ست نفس قالب جانش سخن / این نفس از زنده و الکانش کن
کر جه سخن ست کر جهانیا / در کرمش بین کر صد شاه
سر کر، از روی کهری ملکه به / بسته در آن کی مرد یکه
جوفی کر زیه شود یا زبر / نیست کر و پیش خود و هر کهر
نیست سخن بیشترین صوت نیست / مرغ سخن هست نوای سفر
سر جه فتنه سر از زان در الست / معنی نو کرد از زان حاصلت
پیش سخن دان نخست آن سر / جان سخن رجوع هست آن کج
ناوجم آنان که زرگاز کنند / کفت بهما خز کلمات انند
زانکه بآن معنی غیب از درون / صید هوا سر از نهان برون
معلب خوش جو بآن در دوست / کنند خیر و زنا زان پر صدست
خیز و بکلزار و درون یکی / نرکس بنا بکشد اندکی
زبان کوشی که کند فهم راز / چین دهن کل جو بسخن باز
سوسن آزاد زبان در زبان / مرغ سحر خیز فغان در فغان
کاشف اسرار حقایق نهم / حرف و در کنج معانی نهم
این همه خود دست الی زاد دی / کس نزد اهیش در عرض
کشف حقایق بزبان و دست / هل اتی آن زبان و دست
چنک سخن کر جه بسی ساز بافت / از دم او نغمه بجای زیافت
زر سخن را جو نمود و جیار / از سخن زر و کشم بادو
جون کلک زر انکه ترازو شی / زر سه و مهر بیک سو شی
پذیر یکه صرف در کنجی / وز سخن همچو پرش کنجی
زر سبک مایه شود جرح سای / در کر آغاز نبیند زرای
جای کر نیست ترازو سری / پای شه آمد بکش از سر سری
بر زر سر سطلا منه هیم آز / بجه صد خنده کهر خه دلبر
ای پر آزاده و سوی سخن / در فضیلت کلام موزون که هر نوع از آن بحر است
شاه جهانیاست و وی سخن
خرقه دویی که زنه دوست / مشحون بلآلی مکنون و جواهر کوناکون
آیه زو و لبر کاه و دل دی
جو نکه بنیو رشود از آسته / طعنه زند بر نه کاسته
جون کهر نظم جایی کند / خدمت صد قاعده دل کند
جون کند از قافیه خلق ای / یا کاخر و صد بلغز ترجای
جو نه زد و مصرع کند بر دو / رخت شوش و قبله پر و جوان

معنی

معنی رنگین جو کشد خار خش / باغ شود از کل تازه رش
من که زهر شاهد وی زایم / خرقه کر از این شاهدم
خلقه حایی کر بر جلوه دواد / خلقه بمبر از دک جام کشاد
دل که کرانایه زاقبال اوست / خلق کش عاقله خلال اوست
ابر وی او کر جه ز پیشانیست / راه خلا می برم نه بست
ماشطه کار ایشش خاکبر / غازه زخون جکرم ساز کرد
روز و شب آوار او کوی حرم / شام و سحر در تکم جو می دیم
شب که مرا دل سوی او بر بست / کر سام از زانو و پا کار بست
از همه وحشت الای خویش / بر سر کری جو نهم پای خویش
با زکشم پای زدامان خویش / سر بر آرم زکریبان خویش
جا بر جسم از تن جان بر کشم / خانه نشین بجهان در کشم
بلکه زجان نیز بر آرم دشوم / جرعه کش بلا سر به شوم
یاد و زجام جبر و قم دهند / نقل زخوان کلام تم دهند
ساقی سلسبیل تم دهند / مطرب آواز پر جبرئیل
ساقی و مطرب بهم آمیخته / نقل معانی همه جا ریخته
بهره جو بر کیرم از آن جو نکا / زر کنم بهر حریفان خاک
بر بطی نظم بیست ادب / بر نطق کش جهل عجب
پرده زتشبیه و دعای رش نخ / تحفه سر محفل را رش کنم
جای کرانی و لی کوش کن / سامعه را بیه قدیوش کن
هوش بدین تحفه غیبی بسار / تا نفوت شام نهد سوشیار
قافیه سنجان جو در دل زنند / در تنبیه سخن و دران هنر پرور و بر آنچه در بایست شعر است تا مقبول طبایع و مطبوع اسماع افتد
در سخن تیر و روان کی زنند
روی جو در قافیه سنجی کنند / پشت برین دایره سنجی کنند
تن بکذار زند جان شوند / کو بیر نه سوی کمان شوند
جان کی و کمان کی آیشان / صیر فی جرخ کمر جشان
ای کر درین کار بکر خورده / کو سر زنکی بکیت آورده
کو سر زنکی بکیت آورده / لؤلؤ جان نهم پسکنیست
کو سر و اعلا زدل کان طلب / سر جه جبال به از ان طلب
سر کر نبس کر و تا فاخت هست / بیطلی کن کر به از پست هست
ناشده از نوی بر تنال تهی / کی رسد از نظم تو بوی سبی
سر جه بیل ست زپاک تو هم / در سخن آیه اثر آن چه بیه
جند جو بینه دهن جو نکی / آب روان کیر دز تو بو نکی
جون کر نه فکر شایه نیم / خاید بو کر دو خنبر شیم

نظم کی نیست که هر باشد ش / به ز هر باشد شش کرباشد ش
لفظ جان گشته و معنی قوب / لیک نه زیکان زنهم لیب
قافیه ایب جو ریا جو چنین / وزن سبک سنگ جو ما بین
فارم کلک تکلف برو / فی کاف انع تصانف جو
یافته از صنعت ما قت جمال / لیک شه پرتن زهد اعتدال
شاه برو درد بصد فر و ناز / پیش بساط تو ز ارزیاز
بر رخش از غازه مشک سای / خوب جو و خال و لی یکه جای
خال که از قاعده پر دو قست / بر رخ معشوق نه موزه که
حال جمالش به تباهی کشی / روی صفیرش لب کشی
این همه گفتیم و کازین شمار / چاشنی عشق بود اصل کار
عشق که رقص فلک از دست / خوان سخن کز نهنی و دست
جای گرد سرت این شه هست / خوان سخن کز نهنی و دست
مرد کرم پیشه که خوان نهد / تا نه زنا قانه نگه دان نهد
کشف در پرده از حقیقت دل در بیان
کلبن جانرا که بگل کاشتند / آنکه دل در پهلوی صاحب دل شود
آرزو خیز الا داشتند
چون در گلی آن گلبن تر سر کشید / غنچه نو سینه دل بر دمید
درج در غنچه جواهر ز رق گلی / سر بر دار آفاق جو جو نه گلی
حسن بتان آیت تفصیل او / کون و مکان دفتر تفصیل او
جوهر خاک آنچه بود در نهش / وانچه خرد نام نهد در نهش
در سعه دایره دل کست / وآن همه چون نقطه و دل قلزم است
وانکه خدا کی کند در / این همه سپه است بر سنجد رد
ایمه که پس پرده بتن کرد است / وست خوش زندگی و مرد است
مظهر اسرار دل آمد زکی / مطرح انوار دل آمد زکی
دل که ازین مهر بود رو کست / فرقا ازین مهر ز خرم کلست
لاف خرد دستی ازین مهر منه / خرم ازین مهر نبود بهره منه
سر که بدین مهر جو خورد انما / در گرو آنکه مهر داد
تا نکنی روی بدریا سلی / نبود تا ذکو سر دل آمد
تا نزنی غنچه بهلوی سر / بگو دل از دل نشوی بهره ور
هست دلت بنیه و رخ نکو / لی نفر جنبش و پرش داد
تا که بجنبش رسد آن پرش / زیر پر پر پرش پرش
پیر که باشد شه کون و مکان / خواجه دارد سپه کنگان
تخت شاهی ز سر کلاه نهی / تاج سرش فلک از سینه کی
تن شه و جون نهی زیر پا / موشه و از ظلمت عیسی نفس

چون نه

چون نه تو نیک بجهد قدم / پشت دو تا کرد به بیشه قفا
چپ و راستش شرق تو از غرب / نور بکلف کرد و جو موسی نصب
زنده کی دل جو سرخ از درش / سبزی جان جون خضر از مقدمش
طلعت او نور سعادت نشان / خلعت او امن دولت کشان
علم الیقین پرده بحر خرش علم / گشته وحی از پس تقدیر نهم
سینه پاکیزه پیش زیر کرنهی / حقه پر کو سر حق الیقین
مجتش ای کیمیا پس مرد بود / حمتش ایثار کن بحر جود
جای گرفته تقدیر یا بیت / جدی و جهدی به ازین پایه نیست
پاکیش از مرد بود زکی گرم / دامن اقبال نشین پر کرم
صحبت اول با پیر روشن ضمیر در تو کی ظن و تخمین
و رسیدن مرید بواسطه ی او به دولت علم الیقین
دوش که جون نور رقیص کفت / خلعت شب نور رقیص گرفت
روز نرشد اندر تتق شب نهان
پرده شب روی رقیص نهفت / برقع هدایت ز شهاب کم
شعله به افروخت علم علم
جیم کشاد زنه هم روشنان / غلغله نیز مو جنگ زنان
کاشب از آنکه کلک راست / لی شب مفتن شب بیدار است
جیم من از جنگشان باشد / دولت بیدار یم آغاز شد
روشنی در دل تکم خاد / تیر کاهنگم آمد بیل
آه تهمت زدم آتاب زد / اشک تاسف بکلم آب زد
سر ز گریبان و غابر زدم / دست بدامان رهاند زدم
بهر دعا از کرمت من / بند کشاد سر انگشت من
دست شب بر نکله افزاخم / تیر دعا بر هدف انداختم
گنجم کای قبله آزادگان / راه نمای ره راه دگان
صنع تو اکسیری هر جا سی / نقش تو سرمایه هر مفلسی
همت دون رونق دنیم کرد / خلعت سخن تو تقسیم کرد
پیش رهم بر سر دنیا هست / بهر شم شیخ یقینی هست
لب ز دعا چه یکشه هنوز / وقت تو بر دیشه هنوز
ناکهم از دود رجرانی نمود / در دل من نور فراوانی نمود
پشت آمد علم نور گشت / زلمه زدای شب پر نور گشت
جون علم نور کریبان شکافت / خلعت نخستش مگر پیشان یافت
خضر چلکی که جو خضرش هزار / بود ز سر بشر ال جو خوار
آب خضر آتش سودا دش داشت / زنده کی از بار حیات دش داشت
جیم من الفقه جو بر دی شاد / شعله ازین فسک شد ای شاد
نور یقینم ز دو نور فراوانت / نار جهیم هم و کلزار بنوت

جون نه تو نیک بجهد قدم / پشت دو تا کرد به بیشه قفا
چپ و راستش شرق تو از غرب / نور بکلف کرد و جو موسی نصب
زنده کی دل جو سرخ از درش / سبزی جان جون خضر از مقدمش
طلعت او نور سعادت نشان / خلعت او امن دولت کشان
علم الیقین پرده بحر خرش علم / گشته وحی از پس تقدیر نهم
سینه پاکیزه پیش زیر کرنهی / حقه پر کو سر حق الیقین
مجتش ای کیمیا پس مرد بود / حمتش ایثار کن بحر جود
جای گرفته تقدیر یا بیت / جدی و جهدی به ازین پایه نیست
پاکیش از مرد بود زکی گرم / دامن اقبال نشین پر کرم
صحبت اول با پیر روشن ضمیر در تو کی ظن و تخمین
و رسیدن مرید بواسطه ی او به دولت علم الیقین
دوش که جون نور رقیص کفت / خلعت شب نور رقیص گرفت
روز نرشد اندر تتق شب نهان
پرده شب روی رقیص نهفت / برقع هدایت ز شهاب کم
شعله به افروخت علم علم
جیم کشاد زنه هم روشنان / غلغله نیز مو جنگ زنان
کاشب از آنکه کلک راست / لی شب مفتن شب بیدار است
جیم من از جنگشان باشد / دولت بیدار یم آغاز شد
روشنی در دل تکم خاد / تیر کاهنگم آمد بیل
آه تهمت زدم آتاب زد / اشک تاسف بکلم آب زد
سر ز گریبان و غابر زدم / دست بدامان رهاند زدم
بهر دعا از کرمت من / بند کشاد سر انگشت من
دست شب بر نکله افزاخم / تیر دعا بر هدف انداختم
گنجم کای قبله آزادگان / راه نمای ره راه دگان
صنع تو اکسیری هر جا سی / نقش تو سرمایه هر مفلسی
همت دون رونق دنیم کرد / خلعت سخن تو تقسیم کرد
پیش رهم بر سر دنیا هست / بهر شم شیخ یقینی هست
لب ز دعا چه یکشه هنوز / وقت تو بر دیشه هنوز
ناکهم از دود رجرانی نمود / در دل من نور فراوانی نمود
پشت آمد علم نور گشت / زلمه زدای شب پر نور گشت
جون علم نور کریبان شکافت / خلعت نخستش مگر پیشان یافت
خضر چلکی که جو خضرش هزار / بود ز سر بشر ال جو خوار
آب خضر آتش سودا دش داشت / زنده کی از بار حیات دش داشت
جیم من الفقه جو بر دی شاد / شعله ازین فسک شد ای شاد
نور یقینم ز دو نور فراوانت / نار جهیم هم و کلزار بنوت

زود بجیم بر مصلی زجای / همچو مصلایش نقام جای
روی جو نعلین جا سود و شش / پای ز پس بود بر خو سو شش
دست کرم دو خم دار از / کای سر تو خاک براه جاز
روی جو کن کاکه جیب تو ام / نبض بین و که طبیب تو ام
ره که بدین مرحله ام داده / خاص برای تو ز پیشداده
باز نه حالت چهار است / شرح ره اسباب گرفت است
کشتی ما قصر سیه نفس / خضر و مسیحی تو ی او و رسی
از قوت سبز و چشم دسیه / و ز نفست او ق جیام رسی
عین شناسا شد ز تو جا یم / بر رصد اطلاق گرفتا یم
صحت من دولت دیدار تست / شربت من لذت گفتار تست
روی تو شد حجت ایمان من / نور یقین ز علم زبان من
آنچه رسید از تو بجان تیم / یا شد از آن حجت و برهان تیم
وانچه شنم از تو بآن آشنا / منفع آن نیست ایل و تیا
بر من ازین پس نم و باری نامه / بر رخ مقصود رخا نامه
لیک ز نیم نم زیا دو نم / گر تو صبا دار که بر او نم
اختر بختم متواری شود / صبح یقینم شب تاری شود
گفت که جای شه انزیر نیک / جون شد شت آینه اندیشه ک
باش همیشه تو ره دل بمن / آینه ات آه مقابل بمن
تا ز فروغ که ز من بر تو تافت / دانش تو دیده شود دیده یافت
یافت ترا از تو ره دانم / جو یکی با یا و بسی السلام
صحبت دوم با پیر صاحب تمکین و روشن
شدن چشم مرید بنور عین الیقین
صبح که جاشید ز این جمن / زد علم نور فشان نشتر زن
شاخ شکوفه در رقیم نهم
ریخت ازین گلشن تیره فضا / رفت سلیم که بگلبن شاه
جلوه کهی یا قسم آرسته / سوی سو جلوه کر آن خاسته
با دم خیزی که افتان رسید / ابل صفا کرد و ی از سر صف
سبز معصلا زکی خاسته / کرد بگرد جمن انداخته
بلکی که سو سو اب صیف / گرد بیالای معصلا قیام
مرغ جمن ز مرغ پیاز جو / کرده او او در دغا جو
بیز لب سان نخشو تیام / جست بنا را شرف او تیام
دست بر آورد و ز مناجات / او بنا جات جو تلقین شده
پشتر بنا جمین آمین شده
گل که تجرید بود در سخنون / نقد خود آورد ز خرقه درون
غنچه بتعظیم طریق ادب / از سخن و خنده فرو بسته لب

کرد ز

کرد ز نقش جو اقاب نشت / با قدم داد سر انگشت
نرگس آنکه که جو دیده ابوار / گفت جو دیده ش سنبل بود
دیده جهان بین نشو و جو بود / کو ربود سر که نه بنیا باد
مکحلی لا شد ما سر سای / میل ز مرد بدر و ن دار جای
یا بیانش لانی کرد داد / گشته پی نی سوی لا آلی
قمری و بلبل زده زار سکن / چشمان کرد بود جاه جاه
بر دو فلک برگ علا جلی شد / شاخ ز رقت متمایل شد
من بچنین وقت پر از داد آه / جان و دل شاد بار شاه سر
آتش شوقش نه از و شعله کشت / بر زه زمین جبر و سکوت شد
گرد جمن طوف کنان می شدم / جاه دران نوره زنان می شدم
روی نمود آدمی با جمال / هست نو و نیست ز بیچون جلال
چشم گشادم جتا بی که کیست / و آمد نش سوی جمن بهر چیست
در دم اغاز که پر نیست / صیقل مرآت ضمیر منست
پرده دوری جو شد از پیش دور / دیده مش آن موج نخستان نور
پیش دو دیده که سلام علیک / روحی و نفسی و فدا و لیک
گفت جو ابی که جواب است / بر رخ مقصود رخا نامه
از ملطات رخ و نور چنین / چشم مرا ساخت جو دل تیز بین
شد مدد و نور نظر نور دل / گشت بصیرت بصر متصل
آنچه دل از پیش بر جو هویدا نمود / دید که عالم ز سکت تا سما
نیست بجز واجب یکتا نما
هستی و واجب یکی آمد بذات / هست تعدد ز شیون و صفات
کثرت صورت ز صفات است و بس / اصل جو وحدت ز ذات است و بس
جرعه کی موج هزاران هزار / روی یکی آینه های شمار
دیده جو شد بهره و ز ایمان کی / گلشن کی نه جو روشن ضمیر
دیده ز زین نظرت یافتم / از همه باین ترت یافتم
آنچه مرا از بر نوالت رسید / سبز ز باران بهار رخ دمید
آنچه ز مهرت بدل دیده تافت / ذره ز خورشید درخشان شتافت
مدح تو فاحوصله جون شکست / منقبت شان ز حد حرف است
گفت که جای تو کجا جای هنوز / باش که تسبیح تو آید بروز
زانکه سلوک تو بپایان رسید / دانش و دیده تو بوجه ان رسید
فارغ ازین چشم و دل و جان شاد / شعله ازین فسک شد ای شاد
صحبت سیم با پیر حقیقت بین و یافتن
مرید کو بسر مقصود از حقیقت الیقین
جاشت که نور رشید علم و دشت / نور یقینم ز دو نور فراوانت
ظلمت بیدار بزمین کام گذاشت

سر علم از سایه فرایه شاه / بر علم نور که بود پیشگاه
خنجر زرین بوکشید از شکوه / سایه شد از دشت گریزان کوه
جهر بجوا فروخت زنیل تنق / زیب که گریافت انق تا نفق
سایه ظلمت ز میان دور شد / ظلمت سایه سکان نور شد
من بنشین رو از زاد بار خویش / تیر جو سایه پس دیوار خویش
تنگ شد بر دل این شهر گوی / طوف کنان تا قم از شهر روی
پای نهادم بتماشا گشت / رخت کشیدم سوی صحرا و دشت
عاقبتم گشت بپشتی کشید / کش مدکران بود و نه پا بر زمین
بادیه پهن چو صحن اهل / دور رجوا زدیده غافل بحل
بس که سر از خشت زد گرد باد / خیمه گردون شده زرات لاجورد
صد گل کوشش زمین و سار / صد رمه آسوش بهر مرغزار
هر گز از آسیب شکار نهان / آهو و گوشش نشد بکمان
بهر رهایی ز سگ تیز تاز / روبهش از حیله گری آشیانه
بنجو در خواب برز صفوه / دیده بخوکوش ندیده بخواب
کنده و دانش همه خرمن / از جگر خویش شد دلو سان
بود بجیب دایره دلکشای / شوق در و قوت پاکبازی
در سوی سپهر دری تیز دم / در طلب ماه قدمی تیز دم
سیر بن آفرینگاهی سپید / کز طرب فی مژه گاهی سپید
در پی آن کام شدم کام زن / نایره در خرمن آرام زن
تا بفلک نیلک یکی سبز زار / گرد بجو خورشید یکی خوشه زار
بر لب آن جشن و شکوه دگر / نور نشان تا بره جو بر منبر
سبق نمودم بره جاه و سپاه / چشم گرفتم سبق احترام
کوش کرامت بکنار نهاد / درج حقیقت بکلیم گشاد
لطفه هوایش بجو نسیم بهار / بنده کشاد از دل من غمخوار
کرد جو آن بنده کشایی مرا / داد و زمر بنده رهایی مرا
رشته من از کمر قید رست / بر کرم کو مرا طلاق بست
قطره ناچیز بجر آرسید / هستی خود را همگی بر درید
در صدف بحر جو صوبی بکار / یافت سر جلوه خویش آشکار
جو پی کو سر سوی دریا شتافت / هیچ کمر جون کمر خود نیافت
جو پی تماشا سوی او جلوه رست / هیچ نه بنت که کو جز بر جست
جای اگر زنگ زدی دست / تا که بدین بحر شدی آشنا
فرق بر آمد بخوشی شو / طالب درد و گهری خاص شو
در دل اگر شعله حالیست / لایق آن حسن مقالیست
سوخته شعله حالات باش / ساخته شرح مقالات باش

شاه

شاه خاوه نگه غیب ز نخست / بود پی جلوه مگر کرد جست
آینه غیب نهاش تو داشت / جلوه نمایی بسلیقه خویش داشت
آنچه تو نظر جو بود و بس / غیر دگر این در صفه نیست کس
جلوه یکی بود و دو و هیچ نه / دوی یکی و تو سی هیچ نه
بود علم رسته ز زخم تیر شاه / لوح هم آسوده ز رنج قلم
عرش قدم بر سر کرسی نهاده / عقل سر اندر پی سر داشت
دایره چرخ بصفه نطق و خیال / بود بطلوز یک نقطه ارج
سلک فلک نامه انجم نبود / پشت زمین عاجز مرام نبود
نقطه آبا بفیق جهات / بود مصون از رم اهمات
بود درین عهد تو بسته دم / طفل هوا لیه نجاب عدم
دیده آن شاه نادیده چین / معنی معدوم جو موجود چین
گرچه همی دید ز اجمال ذات / حسن تفاصیل شیون و صفات
خاست که در آینه‌ها ای اگر / بر نظر خویش شود جلوه گر
در خور سر یک یک صفات قوم / روی دگر جلوه دهد بر جوم
روضه جانبخش جهان آفرید / باغ بگون و سکان آفرید
گرد ز هر شاخ و گلی بر کنار / جلوه نما چون اگر آشکار
سر نشان از قدر رخش داد / گل بنیر ظلمت نرمیاش داد
غنچه سخن ز شکرش کرد ساز / قفل ز درج گهرش کرد باز
سبز و بگل خالیه تر سرشت / پیش گل او صاف خط او نوشت
شد موس هر او باد را / بست کمر هر شخص را
نرگس جاش آن چشم مست / زد ز مستان بهوی پست
فاخته با طوق قشانی سرو / زد ز فغنس شوق زبانی سرو
بلبل نالنده بدیده رگی / پرده کشا گشت نهاد رگی
کبک دری پا بچها بر زده / زد بر سبزه قدم سر زده
قمری نهاد و بشت دل / سوخت بداغ و شد و ثل
مرغ بهر ساخت بنا زد صفا / در نظر نرگس سیه و مواست
حسن سر ما که زد القصه سو / عشق شد از جای اگر جلوه گر
حسن بهر هر که آرام نیست / عشق وفا آمده در دام نیست
حسن ز هر صبر که زخم بر فروخت / عشق از آن شعله دلی را بسوخت
حسن مرا بر که کشد خنده کرد / عشق مرا بر که کشد شکر کرد
حسن بخرا ز عشق نگیرد نصیب / عشق هم از روی نگیرد بدیب
طالب جانند هم حسن و عشق / کو سر و کاغذ هم جمع عشق

مقاله اول در آفرینش عالم که آینه جمال نمای اسما و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی

حسن نهان خانه بود هم بود / جز هم این راه رهی و ماند
هستی ما هست ز پیوند شان / نیست گشاد و هر جز نیند شان
حسن کس پس از خشی کرسان / جنبش نفس است و هر جز ارنی
رو نه جهان خارس صیدان عشق / دل خود از آشیه پتوری آموخت
خار سیاه از شانیان عشق
پیش سر پرده سر سپهر رسید / از پس آن پرده صد عشق شنید
گفت بلو رشید دعا در دعا / کز مهر و شفقت ما دعا
گاه بحال از حو خوبان فزون / پای همه سر دام از ایوان برون
ترسم ز آزاد و زینی دیدار تو / کم شود اندوه و غم دیدار تو
نرخ متاعی که فراوان بود / گر بشی جان بود ارزان بود
شیخ جو آن ذره در آسوده شکر / سر محبت ز دلش بیش کرد
پاکنه بر آورد و گرای کند بر / زود لت این نیخ سپس کشد بر
حسن نه آنست که ماند نهان / گر جو بود پرده جهان تا جهان
حسن که در پرده هستور بست / زخم سوی خود زده مستور بست
تا نه دجا هست تو ریش / جانشو و منظر منظور ریش
جلوه دگر حرف تقاضا کند / بهر دلی از کرتا شاکند
تا ز خوشی جو شید لشاه / کو که جهان سوید اشود
جای اگر زنده و پیشند ره / در وصف عشاق نشیند ره
سر ز زمین تا قدم عشق گیر / زنده بزیر علم عشق میر
پیش نگر آن بر صفام نبود / مظهر اسما و صفات آم نبود
رست گل صنعت آم نبود
بود جهان یک بیک آینه‌ها / بلکه سر آن سر همه گنجینه‌ها
بر سر سر گنج طلسمی دگر / نقد در و گوهر سیمی دگر
لیک نشانی ز مسما نداشت / مظهر جمعیت اسما نداشت
شاه ازل خوبست بیان کرد / جیب زد دریای قدم تو سری
ساخت از آن شعر خزان آشر خویش / کرد درخشش طلع انوار خویش
هر چه جهان در دشت پیرو خزان کرد / هر چه در نهان در دشت او و ج کرد
شد ز در صورت معنی بهم / مجمع چرین صد دشت و قدم
علم الاسما ز قم در خشش / قرطینه صحف کوشش
کو نه نگنم با دلیش سپرد / نامش زان روی روی خرام نبرد
سایه بر اوج فلک نه نشاه / تجده که نوج فلک ساختش
جز سر فرقت ز زکان سر کوه / جهر بخاک ره آن پاک سود

نیز هم

شاه خاوه نگه غیب ز نخست / بود پی جلوه مگر کرد جست
آینه غیب نهاش تو داشت / جلوه نمایی بسلیقه خویش داشت
آنچه تو نظر جو بود و بس / غیر دگر این در صفه نیست کس
جلوه یکی بود و دو و هیچ نه / دوی یکی و تو سی هیچ نه
بود علم رسته ز زخم تیر شاه / لوح هم آسوده ز رنج قلم
عرش قدم بر سر کرسی نهاده / عقل سر اندر پی سر داشت
دایره چرخ بصفه نطق و خیال / بود بطلوز یک نقطه ارج
سلک فلک نامه انجم نبود / پشت زمین عاجز مرام نبود
نقطه آبا بفیق جهات / بود مصون از رم اهمات
بود درین عهد تو بسته دم / طفل هوا لیه نجاب عدم
دیده آن شاه نادیده چین / معنی معدوم جو موجود چین
گرچه همی دید ز اجمال ذات / حسن تفاصیل شیون و صفات
خاست که در آینه‌ها ای اگر / بر نظر خویش شود جلوه گر
در خور سر یک یک صفات قوم / روی دگر جلوه دهد بر جوم
روضه جانبخش جهان آفرید / باغ بگون و سکان آفرید
گرد ز هر شاخ و گلی بر کنار / جلوه نما چون اگر آشکار
سر نشان از قدر رخش داد / گل بنیر ظلمت نرمیاش داد
غنچه سخن ز شکرش کرد ساز / قفل ز درج گهرش کرد باز
سبز و بگل خالیه تر سرشت / پیش گل او صاف خط او نوشت
شد موس هر او باد را / بست کمر هر شخص را
نرگس جاش آن چشم مست / زد ز مستان بهوی پست
فاخته با طوق قشانی سرو / زد ز فغنس شوق زبانی سرو
بلبل نالنده بدیده رگی / پرده کشا گشت نهاد رگی
کبک دری پا بچها بر زده / زد بر سبزه قدم سر زده
قمری نهاد و بشت دل / سوخت بداغ و شد و ثل
مرغ بهر ساخت بنا زد صفا / در نظر نرگس سیه و مواست
حسن سر ما که زد القصه سو / عشق شد از جای اگر جلوه گر
حسن بهر هر که آرام نیست / عشق وفا آمده در دام نیست
حسن ز هر صبر که زخم بر فروخت / عشق از آن شعله دلی را بسوخت
حسن مرا بر که کشد خنده کرد / عشق مرا بر که کشد شکر کرد
حسن بخرا ز عشق نگیرد نصیب / عشق هم از روی نگیرد بدیب
طالب جانند هم حسن و عشق / کو سر و کاغذ هم جمع عشق

مقاله دوم در آفرینش آدم که آینه ذات و مظهر اسما و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی

بزم کرامت ز زنش بر فروخت / سر کرنش ایزد بر او در دوخت
جو نه جنبش چشم تیز دیده / نیل حسی آورد و کاشیده
باز بجاش پی رفع کوزند / تا بتی از تاب علیه او کنند
تیر کا معیشت او در شد / ظلمت نیش علم نور شد
سیر و جو دش بطلاقت رسید / دور کمالش بخلافت رسید
کشور اسما الهی گرفت / ملک تمنا سحی گرفت
پرتو او بر ز دو سر تا نهاد / سر که از دو سر بر طلب کرد باد
آینه شد که بر و جشم کس / جون نظر انداخت ندارد بس
بلکه نه و از دل ظلمت زدای / شاه بشه شود در و جو تخته سپای
ای بره و در و دشت آمده / وز کرش پشت بر پشت آمده
پشت و ظاهر گهر او مکن / دست بخاور کر او مکن
حیف بود صورت آم ترا / معنی شیطان شد احمد ترا
سهلی بود جلد کتاب کریم / بسته بر افسانه دیو رجیم
وقت صفا در بر و زیر جلی / کرده نهان اختر زرق جلی
کرک الی صورت منف کرم / صورت آن نیست تشف کرم
اصل کی معیشت جو بلا داشتی / دل بسوی فرج جو او داشتی
قدر شناس گهر خویش باش / میر فریم و ز زر خویش باش
گر ز زر خالص شد و نوش باش / ور نه جو جارست ز آتش بجاش
آتشی از سوز طلب بر فروز / سر کرش ظلی که بیابی بسوز
جو سر دل را ز خوض پاک کن / چشم خرد را ز خوض پاک کن
دامن جان در کش ز آلودگی / نیست در آلودگی آسودگی
بند ز تن بکسل و آزاد شو / نقش دویی در کن و بیاد شو
نز دو جریان را ز آزادگیست / شیوه آینه دلان سادگیست
ساده دلی باش پیشه ذات / پاک ز رنگ صور کاینات
تا بجوانین ابد پیر و دوش / هم نقش شاه سوز دی شوش
چشم نگاری شو کاینه نه / کش بنو و هیچ ز آینه نه
یوسف کنعان جو بصحرا رسید / حکایت مسافر کنعان که بر سپهر ارمغانی آینه نور الهی پیش روی یوسف علیه السلام
هیبت وی از مصر کنعان رسید
بود در آن فکر که دیگر دهش / پیر شد منزو گاه پیشش
ره بسوی مصر جا باش سپرد / آینه بهر ره آورد برد
یوسف نو دکرد نهانی سوال / گاه شد بجرم بریم و سال
در طلبم رنج سفر بر آورد / این نه سفر هم تحفه بر آورد
گفت بهر سو نظر انداخته / هیچ متاعی جو تو نشناخته

آینهٔ بهر تو کرام بهست / پاک نام کو ز غبار کی رست
تا بجولان آن ارید و نمود / کنی طلعت زیبات تماشا کنی
تحفهٔ از فن زاتقای تو چیست / گر روی از جای جای کی تو کیست
نیست جمال ز بصفای کو کس / خاطر ای زین تیره دلان سند کو
جای ازین تیره دلان پیشگاه / صیقلی آینهٔ خویش باش
تا بجو تجلی مرغ ازین تیره جای / یوسف غیب تو شود رو دعای
اگاه در دولت این مرغزار / هندوم از نسبت آدم زنی
آدمی آنست که زینی دو دست / مقالهٔ سیم از بیان آنکه آدمیت آدمی نه بصورت
و طین بهست بلکه بسعادت اسلام و دین بهست و اول
ارکان این سعادت قرائت یکی شهادت
کاجو درین پیکر کلی آدمی / زو دارد و دیوار ندارد کسی
بلکه فزون باشد از و در فنون / مهرهٔ دیوار بسنگ درون
آدمی پشت بر ایام کن / روی بعماری اسلام کن
پیش شریعت رو و استسلام کن / میر سداران کان خویش رنج
رکن نخستین که شهادت بود / راه خلاف آمد و ارتد بود
هست دو ره سر دو بهم متصل / کام زنان زین دو رهٔ ارتحال
آن یکی تعلیم آلهی گشای / شد بدایت ره و خلاق
وان دگر کتم نفوت و خسران / بر دو ره بهتر نبوت کشای
در بنهایت نگری یک راست / عاقبت مرد و از آن سست
سست یکی طرف بعاقبت شرف / ناطقه اش ساخته از صوت و حرف
نیست بغیر شهد سعادت شد / صراف نگشت شهادت
دست درین شهد زعادت تمام / چون الف نگشت شهادت تمام
بو که ز شهد و سعادت نوید / یا بی ازین شهد یکی نگشت
غایه هر صنف که زینکار دش / از کس نقطه نگهدار دش
یعنی زین شهد که ساقی شما / هر که بکس یابد و دو رهٔ
نام نفس ست درین دیوان / کردن دیوان سوار او دو شاخ
بگذر چو بر کار دش آید پدید / خط عدم گردد و حاکم کشید
آلت قطع آمد و اعراض دار / تا بیری ز آنکه نیابد بکار
چون ز دو انگشت دو یکی گزیست / قید تعلق بیرا ز مرد بهست
جرخ که آمد بهمه اعراض در / اطلس او در دم عرض مزن
تا بیری از مرحمت والای تو / خلعت توحید بیالای تو
شاه بر جان که بود در لعب / یافته خلعت زیبا نست
بشه توحید درین دانگاه / شیر دلا بزم بود آرامگاه
شیر دلی روی از آن پیشگان / صدی شیر دلان پیشه کن

باهم

باهم چو پشه و هم بیشه باش / یکدل و یکروی و یکنه بیشه باش
روی از آن کن که ترا روی داد / صد در امید بر دویت گشاد
چشم بران نه که ز دو رنگ نیست / روشنی چشم جهان چنین نیست
دست در آن زن که از آن شاهباز / قامت قدرت بفلک فرق ساز
صانع چون کترا آفریده / با تو بگویم که چرا آفریده
تا بشناسیش بمعرفت نگاه / نیکی از نیکی و راه بیکی
بل یکی زانکه ترا بسیارش / صد قدم از آنکه ترا بسیارش
چون بشناسایی و پاکی پرست / پیش نهی پای که پرستش ترست
روی بجای اب عبادت کنی / کب بسبیهای سعادت کنی
سر بره کنده و بیرون زدن / آخر از آن کار شود شرم سار
رفت بسر عهد ازدست برد / واقع نه نعمت بقیامت برد
شعلهٔ زند از دل محنت قرین / آتش تنش باد آلا بدین
از حسن آن بصری ناقد بصر / حکایت تیز بصری حسن بصری رضی الله عنه
که نکتهٔ حکمت حجاج را در ظلمات ظلم او شب پنهان
کز دل غفلت زد و کرام نفس / آن نفس پاک که حجاج زد
گفت فضولی که زدیک کسی / کشتی پی آن ندا از نه یکی
ساحتی از عرصهٔ پایان برد / گر بره در آن ملک سلیمان برد
شاید گر دانی بجایش نهند / مالش هر دیدی از آتش نهند
پیش دی آید ام جایگه از / سوزت از آن حسرت او در از
بجو چنین سر که بود شنیده / گوش کند از لب حجاج بند
حکمت نو یافته سر جا بود / که شد ناظر و نا بود
گر بره پایه بهرش طلب / گیرد اش زنگ بهست آب
گوهر گنجینهٔ جان ساز دش / در صدف سینه نهان ساز دش
جای اگر خلق تو آمد چنین / از لب سر ظلم حجاج فن
نکتهٔ حکمت که رسد گوش کن / ظلم رسانند و فراموش کن
ای شده رخت صف طاعت تو / مقالهٔ چهارم در قامت نماز های پنجگانه که پنجه طاقت
قوی پنجگانه تاب شفقت داده است و چنین مرتبت
کردن نماز اندر ایامی که نه لت نهاده است
مانده تهی سلک جماعت تو / سو نکرد رخت ز صومعه تو
پنجه غفلت چو ترا کرد پیش / قوت نماز آمد و حاضر
نور او خواب ترا کم نکرد / قامت تو قد ترا خم نکرد
میل نمازت بجوانی نبود / پشت دو تا کرد بپیری سود
پشت چو محراب خمیده ترا / روی بقبله نرسیده ترا
پنج نمازت به از پنج کن / بر که بدین پنج شوی پنج تن

شیر خدا

شیر خدا شاه ولایت علی / صیقلی شرک خفی از جلی
روز احد چون صف کفار گرفت / تیغ مخالف بتنش جا گرفت
پنجه پیکان بکلی از نوفت / صد کلی محنت زکلی او شکست
روی عبادت سوی حق او کرد / پشت بدر در سر صحرا کرد
خنجر اعدا بر سینه آختند / چاک بتن چون کلاهش انداختند
غرقه بخون غنچه نگار کرد / آمد از آن ابن عسل زار کرد
کاو گل خونش بصلا بکیه / گفت چه فارغ ز نماز آن
این سر گل چیست ته پای من / ساخته گلنار مصلای من
صورت حالش چو بنوشته باز / گفت که سوگند بدانی نماز
گر ام تیغ ندارم خبر / گر بره زین نیست خبر دار تر
طایر من سر در نشیمن شده / گر شوم تن چو قفس چاک چاک
جای از لالایش تن پاک شد / در قدم پاک روان خاک شد
باشد از آن خاک بگردی سری / مقالهٔ پنجم در اشارت بروزهٔ رمضان که نور ست بگیرد
گرد شکافی و بمردی سری
ای ز پی شکم همچو نمایی / الفیضان هم روح را شمع انجمن انور ز نست هم نفس عرض
جمله کلاه گشته ز سر تا بپای
کار تو از مرحمه تصور کنی / نیست بغیر از شکم پر کنی
عرض تو لقمه با نصاف خور / دایه ترا بهر شکم ناف زد
چند کشی بهر شکم رنج را / گر نزدت آید بهر بین شوره نان
ساز چو نانه شکم خویش خشک / بو که دهد از نفست بوی مشک
نکهت روز ز لب روزه دار / بر بود از نافهٔ مشک تتار
معده معده کرده پی نان و آب / گاه شود از قرب زردان بآب
باطنت از نفس سوا حمق / چون رسد لذت اصم الله
مرحبه بر آن شرع بشارت دهد / از همه عرفی انا بهر ای بهست
شعله زند خوشه و شمع بدن / یا شرش نامک نخلان بکن
روز نگر و آمد و در آخرت / چون پسر نو رکشد در بهرت
عرض شره روز نخ پیشتی / مهر زدن بر در دوزخ خوشست
روز بود و عهد زدن بر شکم / مهر بزن تا بری از سرش
چون خر کناس ز بس آمدی / خوی کر فحش بجاست کشی
با من ازین نکته چه باشی در راست / تو بشکم کی کشی و دو بشت
ماه نو روزه بدین از افق / کابروی عورت زیل تقا
می کند ایما که لب زهر ما / مهر کن ای مهر لبت مهر ما
لب چو بر بندی ز طعام و شراب / در حرم مات شود فتح باب
طرفه کلیدی که درین شکن قا / تا به نبد آمد بخت شیء

شیر خدا

بهر تو تیغ به پیچ آمده / طبع تو زین پیچ برنج آمده
پنجه خو و ساز بدین پنج سخت / پنجهٔ ابلیس بدر رفت لخت
گر نکنی پنجه بدین پنجه ش / کی بود ت طاقت مرتجه ش
شیر دلی پنجه ازین پنج کن / شاخ سوار بکن از پنج و پنج
دست بشه بهر شکم بگیر / روی ز پشه از تو بود بغیر
از کف مساح بسر تاج زد / پای چو شد شیشه بمعراج زد
تا بدر معراج ترا رهنمود / دست شیاطین ز تو کوته شود
وقت نیاست پی ایمان شان / پایه معراج تو بس دار شان
دین ترا نیست ستون ز خاک / بهر قیامش بر ستون قد فراز
پشت تو آمد گر ز خاک تو نیست / انبیا زین نیز ستونیت راست
مسجد تو شد چو حباب ک و خاک / خاک شد از بهر تو چون آب پاک
تا ره طاعت بود آسان تر / زان نشود طبع مرا سان تر
یک تو از کاهی و چاهی / چو جو خران مانده در آب و گل
پای اهل از کاهلیت بر بر / جنبش خود بر ز رو زینت مار
زینت قوس مگر بند یکی / تیغ تو در سجده سر افکند یکی
رفته تر تو ز مین فاست / دوست آینه دگر داند کراست
شاهد وقت تو عین ساعتست / خوب ترین زیور آن طاعتست
شرم تو با دار که بیالا و پست / سجده و طاعت بر ورش مر کرست
تو کنی از سجده او سر کشی / به که از این مشیه و قدم در کشی
ساقی ادب بر زده هر شی بر زمین / بر در طاعت شده و کرسی نشین
جرخ فلک خرقه از تن بدر / بسته تر جو نه زیان قدم کر
دو خته شب تا بسحر در رکوع / دیده و هم بر زمین خضوع
سجده پر و بین زنگ آن آیخته / اشک ستاره بسحر بخته
ماه جو ز بر در او کهن ماه / مهر فلک وار او سود و بهر
بخش ارکان بسوی تفرقه و / از کشش او ست بزیر نقوش
کار جهان دست بلای پاک / قعدهٔ طاعت بصلای خاک
وصف ثباتست نمود قیام / بر در قیوم جهان بود دوام
سیاست بسیوان بر کوهست / دایم از آنست که پیشی نفست
اسپنو دیبل بجو کوش جرا / سر بزمین ای بر داند جرا
تیز رو تو هم برک تقشید باز / تیغ کن این جنبهٔ در نماز
تا ز پریشانی خاطر بری / را بجمعیت باطن بری
جمع نشینی بمقام حضور / از نو رو از مستی خود شو بدور

حکایت کشیدن پیکان تیر راست رو کیش ولایت کرم الله تعالی وجهه در وقتی که گشت کمان مجاهد بر پشت مطلب

شیر خدا

سیه‌دوشت بهت ترا روزی سال / پیش زکه خواری یک سال / گر ز تو یابی از شکست / خلق زکام تست تنه به‌شست

گر ز تقاضا بین ترا عار نیست / کت ز راه روی بکار نیست / گر سنگی طعنه خوان زحمت / تشنه بی شربت جام صفت

روز خاصه حیین بیست بیش / بلکه بر بیه نابود از سر سوس / سر بنیایه که بیوی بجویی / سر بنشاید که بیوی بلوی

هیثم مکن باز نیا ایه بینی / گوش بپرواز نشنیدنی / دست میالای شنیل غل / پای منفر سای کار اهل

علم وحی راز ریا پاک کن / بلکه دل از غیر خدا پاک کن / نیست ترا قبله درین جز خدای / هیچ مدان هیچ مبین جز خدای

هر چه نه ذکر دی از آن بتنه / وانچه نپسندش بنود کم پسند / وانیه نفس ست جز او هر چه هست / وای تو گر زان کشی باز دست

بتن آن وایه زبان مایه ست / مایه اقبال تو ولی وایه کیست / نفع سوا گر شرفی آشتی / اهل دلش کاتبو بلکه شتی

حکایت زشت رویی که خوبرویان را کوبانیه بود و دوم

لوحوم آنرا تبو بلکه شتند

دل و جان تو ز کار گشت / کینه وری طعنه زنان شتی

ناصر نمودار پیش اوی پستور

غاست یکی گو ز زنان زشت روی / گوش گر و پشت گر و شکم گاو / خاشیش بیهده کشان زر ز

از شب ارش هر سپید رکته / وز شرش هر بهر آیی نه / حیف که ماند از تو جام نهفت / طلعت من خاسته از خرق

یکشبی از نازبران کو گفت / حیف که ماند از تو جام نهفت / طلعت من خاسته از خرق / خوف نجات زده بر خوش

نرگس من هیثم و جوزن بجمن / لاله من رنج ندیا سمن / از صفت قامت من کوتهی / یافته آوازه سرو سهی

کو رجوا فسانه او کو شکر / خون دل از سینه او پیش کر / گفت اگر حال چنین بوست / دولت و اقبال ترین بوست

دامن تو دیده ماری اشتی / تخم سویت ز کری کاشتی / این همه هستند ز نزدیک دور / کس نشد آینه ار پیش کور

هیثم اگر کو رنبود کاحسین / تو سر دعوی کنی و حسین / بسکه هیثم ز او صاف تو / بر تو گشاده ست در لاف تو

چه حیا گر نقد کو لیست / در جوب جب جمالیست مست / بر بصر اهل نظر جلوه ده / در نظر اهل بصر نقش منه

ور نه ز زحمت در انصاف خاص / خود خاصه بر ورق لاف خاص

مقاله ششم در اشارت بزکات که سرمایه

ای شده

ای شده زندان درم شهوت تو / مال و مالش نفس بخیل پسکال است / نبد بر آنکه زمر نگشت تو

پیش کرایم کند زیرات / گردش او تاب دو پیچیدت / عیش ترا حال و دگر گون کند / نقد خود از دست تو بیرون کند

خوش بکشا دست چو خشاب / از پی آنادی ز ندانیان / مرد درم زن که درم گرد ساخت / ساختنش گرد چو او در ساخت

گردش از زن ساخت که گرد / گفت بگفت ز راه تو رانی / فکر بیست ز خلاف کرم / نامنی از سیم شود سر درم

تا نشی جدا کم گنجی از شت غیرش / بر صفت نامنی از نکی خویشش / نامنی بیست که بگفت حاصلست / نامنه دیده جان و دل است

نامنه از دیده و دل بر ترش / ور ز نیا نامنی از دل خودی / جمع مکن از همه دنیا ترا / سخره پیشوخته دنیا ترا

ور بریش جمع شود صرف کن / گوش بپیشیه دهید بین خوف کن / هست هر دگه تر بیسیه / گر چه مخیلست شتر ایله

چه بگو بنید بر نقش شوکا / ریش کنیا نافی و خوش سوشی / پیشه کنی از سر جهل شگرف / منع دنانیر و درام ز صرف

صرف مو گر چه نیابه ز تو / منع حیز نشاید ز تو / دیده از سیم و ز آن قدر / کار رت دهید و دهید

حق چو ترا داد ز دنیا ترا / بخل مکن نیز دنیا ترا / ریخت ز درهم بکنار و دست / پنج چو خواهد ز کنار دست

زین ز دو سیست بیان نیم / قصر تر هشت ز روی خشتیم / خشت ز زینه ده و دیم غلام / تا که بود قصر تو فرد تمام

ار مکن زر که بود مار بار / گر دنت ز مار شود طوق / چون بگلو کی کس ز ان پیچ / ندهی از ان پیش بگلو پیچ

صر درم سیم ز حق تقصیر / نیز ز زمین می کنیش چاه بگیر / بهر خدای تو بر فرستار / سرخ چو دینار کنند شتر

گاه بپهلو که ز بس بلای / پهلو از و بهر چه گر دی تهی / گاه به پشت که ز روی دشت / بهر چه گر دی سوی بچاره پشت

رانج دو دو دیه بتنت ای / بس که بسوزند شوی لاله زار / جا که گر دانج کند سر درم / همچو تو تنهند ببالا گاهم

قدر درم گر بود از فرض نیش / طول دهند بهمان قدر دو پیش / تفرقه کن جمع در همای خویش / سینه تنها کن ز المهای خویش

رانج بهد اش کرا بجا کشی / بهتر از ان رانج که در آرزو کشی / حیف بود گر کنی فرزند و زن / دانج نهی این سر بر تو شیتن

حکایت آن صاحب کرم که بر جهان درم

از رشته تر پیه گویان بنه نهاده

حرف فقا از ورق زر دود

خوست درین خاید بیتیز رود / ساز دش از نقش تماشا کنو / عقده ز جهان درم بر گرفت / جلوه بیدان کرم در گرفت

بلا در ما زاد رم اندود ساخت / بلی کرا از کرم آموز ساخت / هر زر و سیمی که بر رویش داد / زانکه طلب کرد بسی پیش داد

گفت تفضل ز کرم دست شست / گاهی شد پیش تو یکی کیسه و سنگ / هر چه دهی از سر انصاف داد / قفل صدم بر در اسراف زد

بهر شکیب صدف خویش را / خار مگردان غلطه خویش را / بهر که دیدی ز خداوند خویش / ساز ذخیره پی از زنده خویش

تا چو بریزد صدف ریز خاک / بهره ور آید ز تو آن دار پاک / گفت که دارم سر و دو خویش / آنچه بیست کنم زاد خویش

چون نه پیر طوطی من زین قفس / بهره ور از زند خداوند پس / دل چو تو گاه گشت بیرون ز بیم / از پی تو زنده بدو روز بیم

جای ازین بیم فتاده خود / زر دو کمن رو که دی از هر دو / زانکه این دو زنفس آگاه کن / قبله اش از رزق خدا اسر کن

ای زکات تازه بر سر سال / مانده ز ذیب دولت پایکی / خیز که شد پرده کش پرده ساز / سوی تو بنگ و پیش در پس سر سنگی سر مهار

مقاله هفتم در اشارت بزیارت بیت الحرام که

بر او دی تنگ و پیش در پس سر سنگی سر مهار

و در بوادیست و پیش ازین سر خاری گرفتاری از پای

مطرب عشاق ز راه حجاز / یکدم ازین پرده سماعی بکن / سر بره زین پرده و دلبری بکن / وین ترا تا شود از کان تهم / رو سوی خانه ز خانه بر کن قدم

ناقه که گرفتست ترا زیر ران / بر قدم ناقه روان شو روان / گر نبود راحله با پای کن / راحله از پای کن و در رو آی

گر بادیست ترسد بست بس / جلد قدم پای فراز و پس / سر بتبش پشت نگر و دنیا / گرد بتبش خاربن پیشوا

پاک شد از خنده و پا گیر و با / ز آبها بر نیم شک نیاز / وادی حیران شده و پیشوا / خنده زنان نگریه کنان می خرام

پشت امید تو بخورشید کرم / بستر آسایشت از زیر نیم / سایه بر فرقت گر منفعل کند / بسکه سراپرده سلطان کند

باد مخالف ز ره دار دیده / پای ز ورنه بتقلید دیده / بر کن نشینی ادب شمال / پای ز ورکرد و بآب زلال

بانگ

بانگ صدای شنو و صوت دلی / شو چو شتر گرم رو و تیز پای / راه و فای سپر و می گذر / بر خس خشک جو ریحان تر

با ره بیعاد تا قید رسان / رفت بیقات بجو رسان / رشته تر پیر ز سوزن مکش / غلطه سوزن ز ره آزمی کشش

هر چه بر ز خیه ز دی ما و سال / آی برون از همه سوزن مثال / بار کن از خیه زده جا مرو / بو کر تر انجیه نیفته بر سوی

گر نه حرکت فرشتیت / بر که بود کار کن پوشیت / لب بکشا یا تن کام را / نعره لبیک زن اعوام را

موی ثر ولید و رخ تنگ کرد / سینه خوش شیه و دل از تنگ / رو بحرم کن که در آن خوش حرم / هست بیه پیش نگاری متیم

حس حرم در دست خلد برین / او بکنان حسن برین نشین / قبله نمو بان عرب روی او / سجده شو خان عجم سوی او

باد چه در دهش و آخت / خالیه از جیب جهان تر تخت / تا شکی شیشه ناموس تنگ / کرده نهان در تلا ماخت سنگ

باز مکن جاره شیر تنگ او / دیده جان سر مه کش از سنگ او / چون تو از ان سنگ شدی سنگ / بو صه زن دست که باشی بر جهن

سنگ سیاهش که ز ان کوه بیست / دست تمنا ش عیان ساست / بر سر گردون نزنی از کجا / گر رسدت دولت این دست

از لب زمزم شنو این نوفه / کو لب زنده و اند این حرم / سوی قدمگاه خلیل الله آی / پا چو بیابی به پیش دیده پا

پای عروت بسوی عروته / چهره صفوت بصفا جا و ده / تا نشو د در ره فاقت و خوف / کی شود از راه بخانت و خوف

کیش نمی را بفنا ریز خون / نفس نمی را بفنا کن زبون / سنگ بیست آز زی جا بار / دیو سوار کن از ان شکسار

چون دل از ین شغل بپرداختی / کار چو در بهم ساختی / شکر خدا گوی که توفیق داد / ره بسوی خانه زمین کشاد

حکایت علی بن موفق و مناجات او با حضرت محمد

سحی از توفیق

ور نه که باید که بتو بخیزد / پور موفق که بتو توفیق حق / بر از سر پر موفق سبق / با دیه کعبه بی می بریه / محنت آن راه بسی می کشد

روزی از آنگاه که دل در شکست / زد به کعبه سر خود بسنگ / گفت خدایا پس سر محنتی / سوی من از کنگ نظر محنتی

راه بیچ و عرب بسی رفته ام / بهر تو ای سر کسی رفته ام / دل بتو خالی تو گرو بوده ام / جا بسر و از تنگ دو پیوده ام

زین سفر نام نبشت حاصلی / ظاهر و قتی نه بسامان دلی
هیچ نمودم اگر حال چیست / بخت مرا پایهٔ اقبال چیست
شب بود و زین دو دو نگشته / آمد شان از حضرت چو خطاب
گاهی بر هم پای از سر ساخته / بر محمد زین پای سر افروخته
گونه تو تا خواستی کی چنین / دادمیت ره سوی این سر زمین
هر که نه مایل بسوی وی شوی / سوی خودت راه بکلی شوی
حاصلت این سر که ترا هست / با ملت از شوق خود آزاد است
بر در سر کش فرستاد است / یار بسا از آنکه کرم راه است
چشم مبر در احسان تست / جای اگر بند ز صاحب لی است
از تو با پیشینیان حاصلی است / ای چو حسب چنگ خشان

مقالهٔ هشتم در اشارت بمزلت مشتی بر مرفت

گرچه زاغاز نگشاده است در / کیلمین علم زلت است و بلی زهری زهد حلیت
عاقبت الامر بیاد دهند / غنچه وش از هفت سال سپند
تیره جو گلی بر رخ هر کس مخند / جلوه مده بجو خور از انوار تو
باش بسا نیس بر خور از آن / بر کس و ناکس بحریم فضول
قفل کن ابواب خروج و دخول / دیر نشین باش چو عیسی زمان
خانه بپرداز ز نامحرمان / گر بود اندر بن خار بیابان علا
حلقه مارت شد ز نخیر پای / به که بهر حلقه نهی پای خویش
محفل هر سفله کنی جای خویش / ور شود ت در گرو سنگ
گرد میان منطقه و پلنگ / به که دو زنگان منافق بسر
پیش تو بنده بخدمت کمر / گر گشت شاه بسر خوشیر
کش کشش او کند از جانب سیر / به که چو بیفاک کنت دست نهند
عرم طعنت بجرمت نهند / گر کنت بحر بر آشوب غرق
یا کند دو موج بلا کت فرق / به که بکشتی رفیقان خاص
رفت تو و آری ما بعید خلاص / در کنف پر تو تو کم نشین
تا نشود سایه ترا همنشین / راه ز نگاشت لب جوی آب
تا نزند صورت تو سر ز آب / آینه را در نظر خود منه
تا نشود یکسی ترا جلوه / اول فطرت که چه پیدا آمدی
از تو کس از دو دمیدی / عاقبت کار گذر از نجاتی
از تو شکایت که تنها دی / این سر اگر کنون کرده بند هست
این سر او آنیزش و پیوند هست / بکسی از این کز زبان ناتوانه
خصم دل و دشمن جان توانه / قدر تو کاهند گر از دون شوند
عیب تو بنهند که خود زشت شوند

کر تو شوی

کر تو شوی خیمه حرامت شدند / دو تو نهی سرعه گر کشتند
چون دلت از رخصه پر پیش شود / مایهٔ بیت ایشان شود
ور شود اسباب جنه و تو طبع / شغله زند و قصه شان چاشنی
چند درین شد شدند و بی کشاد / خرد ای از دم ایشان جاد
با خواست ام سر زبان / سر ای جانت ره آورد شان
ترسم زان روز که سر در کنند / دل سپر فوکه درت کنند
سر که منشو لی در پیش از است / غول در تست نه از آست
پای و غابر پای غولان مد آر / روی بپیغوله تنها چی آر
ور نه بود از دل شود است / طاقت پیغوله تنها چیست
نیز و قدم نیز و رفتگان / رو سوی آر آنکه ز رفتگان
یا دکن از عهده و بشکستگان / نکته شو از اب خاموشان
پر شده شان چین ز غبار استخوان / کلی بصیرت کن زان سر فرو
مغز شان بین بتر تنگ تنگ / کوب ضرر فی غفلت سبک
یا نفس تنگ بر ار از دو نه / زمزمهٔ نحن یکم لا حظوان
بوکه دولت یابد از زنده کی / حکایت زنده ولی که با مراکان انس گرفت
روز حیات تو فرو در کی / زنده ولی از صف قدر اکان
بود و از زندگان فرار نموده شد / رفت بصحا یکی مرد کان
پشت علت بعبارت کرد / روی ارادت بمزار کرد
حرف فقا خواند ز سر لوح خاک / روح بقابت ز سر روح پاک
کشتی از آن سنگ نشان تیر تنگ / بجو تک آسوده وشی ز سنگ
کار شناسی چی تفتیش حال / کرد از و بر سر راهی سوال
کین مرا از زنده رسید بشارت / رفت سوی مرد که شد جوی راست
گفت بلند از بلند که زنده نه / پاک نهاد از تو خاکی نه نه
مرده ولی تنه بر و کی زمین / بهر چه مرد رشوم عشنین
مدعی مرده او مرد و کی / صحبت خرده ولی تو مرد کی
زیر کلی آن که بیا کند ما نه / گرچه بتن مرده بجان زنده نه
مرده ولی او دمرا پیش از این / بسته سر چون و چرا پیش از این
زنده شدم از نظر کشان / آب حیاتست مرا خاک شان
جای از آن مرده ولی کو بگیر / کوش خود از زخم تو تو بگیر
مرچه درین دایره پر توست / مقالهٔ نهم در اشارت بصحبت که سرمایهٔ نجات و سپر ایمن رفع درجات است
کاه شکایت نزد در تو تحت / ای بزبان نکت گذر آمده
وی بسخن نادره کار آمده

نقطهٔ خلق است تر بر زبان / گشته از آن نقطه زبانت زبان
گر کنی آن نقطه از این حرف ملک / بر خط حکم تو نهد سر ملک
سر که درین گنبد نیلوفری / افکنده آواز ز یکسو بری
نیکوی ذوی از تو خشیت / خاشیش تیغ جهالت کشیت
گفتن بسیار ز اندر نظریت / ولولهٔ طبلی زبان مغزیست
خم چه پر از باده تهی از صداست / جونکه تهی شد ز صدا پر نواست
در دولت از نیب بکلی کشا / از دم ناخوش شده از آب باد
تا نبایست بسته ز دهوی شود / کی دل تو محرمی معنی شود
غنچه که بود به باشش زبان / لعل ز رشش چین که راند زبان
سوسن رعنا که زبان آورست / کیست تهی مانده ز لعل و زرست
منطق طوطی خط بیان اوست / قفل ز کلید اوان اوست
زانکه از آن گفتنش آمد فراخ / جلوه گر آمد بتا شای باغ
خست بطبلی است درین کهنه خرخ / حوصلهٔ کشف عدیث فراخ
جوغ بدین کرانش ام خوشی / جوغ طلاق و نه از آن خوشی
رشتهٔ تو نات صفای بیت خوشی / پیش صفت ادب تو پرداختی
کرد زبان تیغ پلیک سخن / جند شوی پر در کشش صف شکن
گر بسخن خاصیت زندگیست / موجب صد گونه نیز کنه کیست
زندگی از آن دل زنده را / ور دکمن قول پر کنده را
جشم ز آمد شد آنکه پس دار / وین دو سر نو آمد در پس دار
هر نفس از تو که بیهوده باش است / قوتی هر نفس بخوش و ناخوشست
گر ز کرم نقش جوانش دهی / منقبت فضل و کمالش دهی
بر ورق خام تو عنوان شود / فاتحهٔ نامهٔ احسان شود
ور ز سخن دانی خصوصی کنی / در دکمات شرد و شور کشی
خانه کش صفحهٔ دین کرات / میل کشش جرم یقین کرات
لب بجو کشی گر و سیوسی باشی / ور نه زبان از کش و خاموشی
سوش جو باشد ز خدا آگهی / آگهی از تفت خفات تهی
دل بجو شو و ز کیت بهره بند / پایه اقبال تو گردد بلند
بر سخن بیهده کم شود لیر / تا که از آن پایه نیفتی بزیر
بست بصد مهر بر اطراف شد / حکایت کشتی که بحال دو بط پریدن آغاز نهاد و عقد صحبت کشتی با دو بط
شد بفرمان تو روز و کار / و بیک سخن ز جایگاه از اوج سوا بحضیض خاک فتاد / قاعدهٔ صحبت شاه پیشه دار
رو تو ری از آنکه کلک ز خوبی / گشته زین مهر بیان کینه جوی / بلبل طبلان ز آب یا گرفت / رای عزا و دشان بیا گرفت

کر و

کر تو شوی خیمه حرامت شدند / دو تو نهی سرعه گر کشتند
چون دلت از رخصه پر پیش شود / مایهٔ بیت ایشان شود
ور شود اسباب جنه و تو طبع / شغله زند و قصه شان چاشنی
چند درین شد شدند و بی کشاد / خرد ای از دم ایشان جاد
با خواست ام سر زبان / سر ای جانت ره آورد شان
ترسم زان روز که در در کنند / دل سپر فوکه درت کنند
سر که منشو لی در پیش از است / غول در تست نه از آست
پای و غابر پای غولان مد آر / روی بپیغوله تنها چی آر
ور نه بود از دل شود است / طاقت پیغوله تنها چیست
نیز و قدم نیز و رفتگان / رو سوی آر آنکه ز رفتگان
یا دکن از عهده و بشکستگان / نکته شو از اب خاموشان
پر شده شان چین ز غبار استخوان / کلی بصیرت کن زان سر فرو
مغز شان بین بتر تنگ تنگ / کوب ضرر فی غفلت سبک
یا نفس تنگ بر ار از دو نه / زمزمهٔ نحن یکم لا حظوان
بوکه دولت یابد از زنده کی / حکایت زنده ولی که با مراکان انس گرفت
روز حیات تو فرو در کی / زنده ولی از صف قدر اکان
بود و از زندگان فرار نموده شد / رفت بصحا یکی مرد کان
پشت علت بعبارت کرد / روی ارادت بمزار کرد
حرف فقا خواند ز سر لوح خاک / روح بقابت ز سر روح پاک
کشتی از آن سنگ نشان تیر تنگ / بجو تک آسوده وشی ز سنگ
کار شناسی چی تفتیش حال / کرد از و بر سر راهی سوال
کین مرا از زنده رسید بشارت / رفت سوی مرد که شد جوی راست
گفت بلند از بلند که زنده نه / پاک نهاد از تو خاکی نه نه
مرده ولی تنه بر و کی زمین / بهر چه مرد رشوم عشنین
مدعی مرده او مرد و کی / صحبت خرده ولی تو مرد کی
زیر کلی آن که بیا کند ما نه / گرچه بتن مرده بجان زنده نه
مرده ولی او دمرا پیش از این / بسته سر چون و چرا پیش از این
زنده شدم از نظر کشان / آب حیاتست مرا خاک شان
جای از آن مرده ولی کو بگیر / کوش خود از زخم تو تو بگیر
مرچه درین دایره پر توست / مقالهٔ نهم در اشارت بصحبت که سرمایهٔ نجات و سپر ایمن رفع درجات است
کاه شکایت نزد در تو تحت / ای بزبان نکت گذر آمده
وی بسخن نادره کار آمده

گر تو شوی خیمه حرامت شدند / دو تو نهی سرعه گر کشتند
چون دلت از رخصه پر پیش شود / مایهٔ بیت ایشان شود
ور شود اسباب جنه و تو طبع / شغله زند و قصه شان چاشنی
چند درین شد شدند و بی کشاد / خرد ای از دم ایشان جاد
با خواست ام سر زبان / سر ای جانت ره آورد شان
ترسم زان روز که در در کنند / دل سپر فوکه درت کنند
سر که منشو لی در پیش از است / غول در تست نه از آست
پای و غابر پای غولان مد آر / روی بپیغوله تنها چی آر
ور نه بود از دل شود است / طاقت پیغوله تنها چیست
نیز و قدم نیز و رفتگان / رو سوی آر آنکه ز رفتگان
یا دکن از عهده و بشکستگان / نکته شو از اب خاموشان
پر شده شان چین ز غبار استخوان / کلی بصیرت کن زان سر فرو
مغز شان بین بتر تنگ تنگ / کوب ضرر فی غفلت سبک
یا نفس تنگ بر ار از دو نه / زمزمهٔ نحن یکم لا حظوان
بوکه دولت یابد از زنده کی / حکایت زنده ولی که با مراکان انس گرفت
روز حیات تو فرو در کی / زنده ولی از صف قدر اکان
بود و از زندگان فرار نموده شد / رفت بصحا یکی مرد کان
پشت علت بعبارت کرد / روی ارادت بمزار کرد
حرف فقا خواند ز سر لوح خاک / روح بقابت ز سر روح پاک
کشتی از آن سنگ نشان تیر تنگ / بجو تک آسوده وشی ز سنگ
کار شناسی چی تفتیش حال / کرد از و بر سر راهی سوال
کین مرا از زنده رسید بشارت / رفت سوی مرد که شد جوی راست
گفت بلند از بلند که زنده نه / پاک نهاد از تو خاکی نه نه
مرده ولی تنه بر و کی زمین / بهر چه مرد رشوم عشنین
مدعی مرده او مرد و کی / صحبت خرده ولی تو مرد کی
زیر کلی آن که بیا کند ما نه / گرچه بتن مرده بجان زنده نه
مرده ولی او دمرا پیش از این / بسته سر چون و چرا پیش از این
زنده شدم از نظر کشان / آب حیاتست مرا خاک شان
جای از آن مرده ولی کو بگیر / کوش خود از زخم تو تو بگیر
مرچه درین دایره پر توست / مقالهٔ نهم در اشارت بصحبت که سرمایهٔ نجات و سپر ایمن رفع درجات است
کاه شکایت نزد در تو تحت / ای بزبان نکت گذر آمده
وی بسخن نادره کار آمده

گر تو شوی خیمه حرامت شدند / دو تو نهی سرعه گر کشتند
چون دلت از رخصه پر پیش شود / مایهٔ بیت ایشان شود
ور شود اسباب جنه و تو طبع / شغله زند و قصه شان چاشنی
چند درین شد شدند و بی کشاد / خرد ای از دم ایشان جاد
با خواست ام سر زبان / سر ای جانت ره آورد شان
ترسم زان روز که در در کنند / دل سپر فوکه درت کنند
سر که منشو لی در پیش از است / غول در تست نه از آست
پای و غابر پای غولان مد آر / روی بپیغوله تنها چی آر
ور نه بود از دل شود است / طاقت پیغوله تنها چیست
نیز و قدم نیز و رفتگان / رو سوی آر آنکه ز رفتگان
یا دکن از عهده و بشکستگان / نکته شو از اب خاموشان
پر شده شان چین ز غبار استخوان / کلی بصیرت کن زان سر فرو
مغز شان بین بتر تنگ تنگ / کوب ضرر فی غفلت سبک
یا نفس تنگ بر ار از دو نه / زمزمهٔ نحن یکم لا حظوان
بوکه دولت یابد از زنده کی / حکایت زنده ولی که با مراکان انس گرفت
روز حیات تو فرو در کی / زنده ولی از صف قدر اکان
بود و از زندگان فرار نموده شد / رفت بصحا یکی مرد کان
پشت علت بعبارت کرد / روی ارادت بمزار کرد
حرف فقا خواند ز سر لوح خاک / روح بقابت ز سر روح پاک
کشتی از آن سنگ نشان تیر تنگ / بجو تک آسوده وشی ز سنگ
کار شناسی چی تفتیش حال / کرد از و بر سر راهی سوال
کین مرا از زنده رسید بشارت / رفت سوی مرد که شد جوی راست
گفت بلند از بلند که زنده نه / پاک نهاد از تو خاکی نه نه
مرده ولی تنه بر و کی زمین / بهر چه مرد رشوم عشنین
مدعی مرده او مرد و کی / صحبت خرده ولی تو مرد کی
زیر کلی آن که بیا کند ما نه / گرچه بتن مرده بجان زنده نه
مرده ولی او دمرا پیش از این / بسته سر چون و چرا پیش از این
زنده شدم از نظر کشان / آب حیاتست مرا خاک شان
جای از آن مرده ولی کو بگیر / کوش خود از زخم تو تو بگیر
مرچه درین دایره پر توست / مقالهٔ نهم در اشارت بصحبت که سرمایهٔ نجات و سپر ایمن رفع درجات است
کاه شکایت نزد در تو تحت / ای بزبان نکت گذر آمده
وی بسخن نادره کار آمده

بهشت این عمل عاقل خوب — پاکباز از کل و در کل خوب
خلعت عمر تو چه کم تر است — خون بدل کن که کو تویش تر است
بیش خیزای بقراض خواب — کو تهی کن که نیفت صواب
خواب بود مرگ را برتو و صد — نکته الموت موت
چیز این تاج تیغ آلود باد — خود تیغ این تاج غیر شاخ فساد
هست یکی خیز زعمر تو روز — نیز دیگر شب بخیز و روز
روز و شب تو بشب شتاب — میگذرد آن بخور و این بخواب
روز پی خور سگ یواد — خفته بشب مرده گاه شاد
روز جفا می کند در خصیبا — کی شوی آماده روز پسین
شب بوشو و شمع شب افروز — حفص کریه جانسوز بشین
اشک سحری ریز بصد درد سحر — عذر سحری خواه ز تقصیر روز
سر بر بر و ز از دل باقی مکن — وای تو کز شب نه تلافی کنی
روز و شب شام بصبحانه سری — شام بر و ز آر بعذر آوری
روز و شب شب کر بکیشی — بر تو شب و روز تو تا شود
روز و گر صد کونه کنه کرده — نامه اعمال سیه کرده
شب ز مژه بر سفیدی روی — از زخ آن نامه سیاهی شوی
چند کنی خواب ز خود کاهگاه — با دل فارغ ز سنبه ناگاه
کرده تو خواب ز دریای تباه — ناظر حال تو منزه ز خواب
شب بر کنی و روز بر بیخبری — کو بتو بخشش حاضر و جو خبری

حکایت عارف دل بیدار شب زنده دار

خاری از عقب شب تو باد — دیده و دست بکلی خواب
شب که ز خود رشته نظر او دختی — شمع نظر تا سحر از او دختی
سر مژه از دیده تو تا بزده — بو و برابر شش سحاب کرد
روزی از و کرد فضول آل — کاهی نزده زاه تو خواب خیال
چون دل پیدا ز تو اندر خواب است — دیده جو با بایت از خواب است
دیده و دیده تو کران وار است — بیکه در رات جو زیان دار است
گفت نشاید که خدای جهان — سر شبی آید ز نخست آسمان
بانگ زند کز صف دور ای — کیست که آید بدرم عذر تو
تا کرم خویش سفید شر کنم — رحمت خود عذر تو پیش کنم
من بکنم حال بنم با نم ازین — کوش بخواب نم ازین خوش خطا
او نظر لطف بین کرده باز — دیده اقبال من از وی فراز
سر کنه دعوی سود ای فراز — خواب کنان از زخ زیبای
دعوی شما ز صد فاکنده بی آزمنا — چون نفس سبح نشین تو و نخ
جای کرد دیده تو در کوشش است — در دولت از رو خدا جان و در نیست

سخت

سخت قدم باش درین ره درست — مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که کرشان
بشم جان را که حشمتی بست
ای ز صفت تیره دلان نم نزد — ایشان بی نشانیست و زنده کانی ایشان در جان فشانی
وز صفت بلی مقام نزد
دل شده صاف ز نام اوری — نام بر آورده تصوفی کریی
شیوه صوفی جو بود نیستی — چند تو بر هستی خود ایستی
کم شو ازین هستی پر شاهتم — بلکه شو از کم شدگی نیز کم
ناشده از خویش تهی همچو نی — دم نزدت زاد کز نابکی
کر تو ز این هوا آوازه هست — سر قفل این ز مژه تا ز هست
نی بر بود آنکه بپستان خویش — دم نزند جز ز نیستان خویش
با دیه هستی خود بسپر — پی بنیستان عدم آورد
جون ز نیستان شکر لفظ شان — بحر جو یان شکر پستان شان
از شکرستان جو بر آرد خمش — طوطی جانها شود آنجا مگس
بر ابست این لاف که جون نم — در دولت اندیشه شکر فکار
قالب تو روی و دل از نیست — دو کز نه زین شیوه یکی کی هست
با تن روی دل زنگی کر جو — رنگ یکی کیر دو زنگی کر جو
رنگ دو زنگی بود زنگار کن — زانکه دو رنگی جو عیب است و
بو که شفا جو بیشتر شوی — بو که ازین عیب مبرا شوی
فتنه زر و زنگ بیابان تو — کشته علم بر کف طبیبان
سر نزده از دولت انصاف فتح — چند بدین طبل و علم لاف فتح
خرقه صد پاره که داری برو — بر سر صد عیب بود پرده پوش
دلق و رع را که بود تار و پود — کی شود از خرقه پاره دراز
رشته تسبیح که دام ریاست — مهره آن دانه مرغ سوست
دانه دام از پی آن سر کرد — تا ملخی از کرسپند خوی
جست ز مسواک جو سوهان تو — تیز بخون جو دندان تو
تیز ز اندازه است بسوهان ساج — از سر سر خرقه مشو آوری
شرح محاسن بر دو شاره است — سر بقایع نه خدا فسانه است
نیست بر روی تو یکی سوسیا — جنگ کنی از سیاه از کنا
شکی کمانرست قدر شرع — بهر کمان تو عصا کشته تر زه
تا بکی انگشت این جلاست — تیر جوانیست بر دن شده
نوبت پیریست جوانی مکن — میل سوی نیل ما فی مکن
بر سر کاه و جو پا سایه — پا ز رعونت بزمین ناید
فرخ بزمین سای بوقت نماز — زانکه صلاحست جهان نیاز
از کلی و کج روی اندیشه کن — پی روی راست روان پیشه کن

مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که کرشان

ای ز صفت تیره دلان نم نزد — ایشان بی نشانیست و زنده کانی ایشان در جان فشانی
وز صفت بلی مقام نزد
دل شده صاف ز نام اوری — نام بر آورده تصوفی کریی
شیوه صوفی جو بود نیستی — چند تو بر هستی خود ایستی
کم شو ازین هستی پر شاهتم — بلکه شو از کم شدگی نیز کم
ناشده از خویش تهی همچو نی — دم نزدت زاد کز نابکی
کر تو ز این هوا آوازه هست — سر قفل این ز مژه تا ز هست
نی بر بود آنکه بپستان خویش — دم نزند جز ز نیستان خویش
با دیه هستی خود بسپر — پی بنیستان عدم آورد
جون ز نیستان شکر لفظ شان — بحر جو یان شکر پستان شان
از شکرستان جو بر آرد خمش — طوطی جانها شود آنجا مگس
بر ابست این لاف که جون نم — در دولت اندیشه شکر فکار
قالب تو روی و دل از نیست — دو کز نه زین شیوه یکی کی هست
با تن روی دل زنگی کر جو — رنگ یکی کیر دو زنگی کر جو
رنگ دو زنگی بود زنگار کن — زانکه دو رنگی جو عیب است و
بو که شفا جو بیشتر شوی — بو که ازین عیب مبرا شوی
فتنه زر و زنگ بیابان تو — کشته علم بر کف طبیبان
سر نزده از دولت انصاف فتح — چند بدین طبل و علم لاف فتح
خرقه صد پاره که داری برو — بر سر صد عیب بود پرده پوش
دلق و رع را که بود تار و پود — کی شود از خرقه پاره دراز
رشته تسبیح که دام ریاست — مهره آن دانه مرغ سوست
دانه دام از پی آن سر کرد — تا ملخی از کرسپند خوی
جست ز مسواک جو سوهان تو — تیز بخون جو دندان تو
تیز ز اندازه است بسوهان ساج — از سر سر خرقه مشو آوری
شرح محاسن بر دو شاره است — سر بقایع نه خدا فسانه است
نیست بر روی تو یکی سوسیا — جنگ کنی از سیاه از کنا
شکی کمانرست قدر شرع — بهر کمان تو عصا کشته تر زه
تا بکی انگشت این جلاست — تیر جوانیست بر دن شده
نوبت پیریست جوانی مکن — میل سوی نیل ما فی مکن
بر سر کاه و جو پا سایه — پا ز رعونت بزمین ناید
فرخ بزمین سای بوقت نماز — زانکه صلاحست جهان نیاز
از کلی و کج روی اندیشه کن — پی روی راست روان پیشه کن

مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که کرشان

مرغی خرقه تقوی بپوشش — منتهی جام سیتی منوشش
زیر دی آلود نیز زد هیچ — مس زر اندود نیز زر هیچ
صورت و معنیت بهم در دار — تا نات شود اهل صفا خوشت کار
یا ز سرت خرقه تقوی بکش — شه قدم از راه سیتی بکش
کعبه روی از سر و جد عظیم — در صف پیران حرم شد مقیم

حکایت صوفی که در سماع خرقه نقر از سر بکشید و از لب بحر حقیقت بساحل مجاز آرمیدن

مرغ ز بوی او بنوزی بپرواز — رستی ازین دام که بر پر و بال
دیده آسیش ماند ز آرامش — بند به تعش باز ستانی ز نوش
آمد ما از سپستی خود کشته صاف — رقص کنان کرد و هم در طرف
روز و زیان از آنکه قصار زدش — زخم بلا بر دل آکر زدش
مطرب رونق کارش بیرد — و زدل و جان صبر و قرار بیرد
ذوق سماع شد ناز می جشید — دل ز حقیقت بمجاز کشید
بود جهان حالت دو بیخبری — لیک زمان شد بپرستان دری
خرقه بیرون جو مرد آکنده — سر خود از خلق بیرون فرام
در دل من دیده الهی نماند — جنبش من جز بلای نماند
آتش بیمار و روزم بر خوش — خرقه اصحاب بود از هوش
خوش بود و تنگدل و دل از نکال — خلعت اسلام بر کنب و از
جای از این قاعده دل بیسر — تا بتوانی سبق صدق کیر
زانکه درین مزرع مرد آزمای — هیچ نیرزد جو کندم کای
ای علم علم بر تو نهاده — مقاله دوازدهم در شرح علما از علم و در
جون علم از علم سرافراخته
خویشتن از علم علم ساخته — و سفهای بجهلی و بدین مغرور شد
جون علی آمد علم انداخته
لاف در هستیت علم ساخته — جمله سپستی علم انداختی — دعوی کار از تنش کیتی از جاهلی
حاصل تحصیل تو بیجا ملی
خواجه بر زنده بانگ که صنعت — من شود از بود صنعت نزدیک — یکدا کر دست بکیش سینی
جون نکنه خلص بود از زور تنی
کیسه جو خالی بود از زر درم — دعوی اکسیر جو سود از کیم — جمع کتب از سر و نا سر
کرد و جو خشت بکور مخی
آن خرد کن خرسنه کر از جاه — بست بیان تو و متصور — سر و رقی زان کتب آمد آب
زان جهت تو ای جو مرغ بتاب
تا بری از حمله فرا سبق — زان کتب او در بکر و راح فاق — علم که خواند بر ناصواب — باشد از آن علم سیه رو کتاب

نور دل

نور دل از سینه سینا بجوی — روشنی از دیده نه بیا بجوی
جانب کز هست اشارات او — باعث خوفست بشارات او
کلکر شفایش جه جاریست — میل بجا تش ز کر فاریست
قاعده طب کر بقانون نهاد — پاکی از قاعده بیرون نهاد
لیک نهان ساخت بر طالب — روی سبب بی سبب سبب
غایت علم سبب سوز است — شیوه جاهل سبب آموز است
طب ز بی جوی کاز طب بینی — سازد ازت از جمله علل ایمنی
از مرض جهل شفا یافتست — ور کند از نفس صفا یافتست
تا بر از اسباب علل رو تنی — وا کند از سر بر زمین خو تنی
خرقه شده صرف اصول فروع — هیچ نیندیشد باصلت رجوع
هیچ و توفت ز مقامات بود — در طلب و هم بقا مایست
بر تو ز مفتاح بر ستکشاده — دولت فتح از دفاع نواده
کر ز سوانح دل تو حالت نیست — کشف سوانح حد کشاف نیست
نور هدایت ز جایه بجوی — راه خیار تبها به سوی
ترک نفاق و کم تلبیس کیر — علم ز سر جشمه تقدیس کیر
سر جشمه قال الله قال الرسول — هست بر اهل فضیلت فضول
فضل فضیلت و فضول کن — جهل ز صدرفت فضولی مکن
علم جو دولت ز جهل سر بسیج — دانش بیکار نیرزد بهیچ
جون بباب طاعت سوده جا — با علما نزد اهل ز تا بیی
با یه تا دل ادب اندوختی — پس دکر آنرا ادب آموختی
جون دکر آنرا شوی آموزکار — کم طلب آنرا عوض از روزکار
علم جو دریه سر و با تی آسمان — آن جو حقیقت دکران جون خیال
بیع جو امر بسفای کر جه — حالی از جاه و جهات بر تو
حکایت آن عالم در چاه افتاده که دست بشاکرد خود نداد جز ای آخر ستاد ز دست نداد
بنزل حقایق نیابی کر جه
در رسی افتاد بجای ادنی
هیچ حد دست نداشی بر او — مانده در آن راه جو بوسفا چاه
سایه صفت در تک جاه آمده — سایه شخصی بسر چاه دیده
نعره بر آورد که ای ره نورد — از ره لسان و مروت بکرد
پای مروت بسر چاه نه — دست بافتاده از راه ده
راه رو آمد بسر چاه و کفت — دست بده تا بنم و آسیبه
کفت کشاکر و کین تو ام — در ره دین خاک نشین تو ام
کفت که جاه که ازین چاه است — در زنم امروز بدست تو دست
سنکه که تعلیم میان بسته ام — از تو غرض سود و زیان بسته ام

گوشم از روی خود سنده است / خاص یا فضل خداوند نیست
گاه بخشی اگر آلایش / در غرض آلودگی افزایش
در تکبر این چنان نشیم سیر / تا شود مرجای فرخی دستگیر
پایهٔ علم چو بلند او فتاد / سر چو پسندیده زانم پسند اوفتاد
هست جای کلبلندی گرفت / از شرف علم پسندی گرفت
علم پسندیده زیبی بلند / سر چو پسندیده حاشی پسند

مقالهٔ سیزدهم در خطاب سلاطین که اگر بود یکی از ایشان تا بنده آسمان عدل را جنبش آفتاب بند و اگر همه بر کرد خواهی گرد نه طوفان ظلم را اگر دابند

آفتابست اخترفرمان پسی / عدل تو گر فیض رسانی نکند
گرد میان تو مرصع کمر / مهره ما را آمد با یکدیگر
لیک آن مهره که روز شمار / نفع رساند بتو از آب بار
تخت ثروت آتش کوکبه / مست و خرشند بود انگلم
شعلگیان در زده آن آتشت / لیک ز بس چند و ای آیه تو شت
چون بود آبی ز سر آتش دور / آورد آن سنگی بر تو زور
سر دمت از درد دران طوق خون / از بن سر موی ترا و در بیرون
سود سرایوان ترا بر سپهر / شمع ز آن گشت معاد بهر
قصر تو چون کاخ فلک سر بلند / حادثه را تا سر از آنجا نکند
عارس ابواب تو بر پاسبان / بستن پی حفظ تو را بنیان
لیک نیارند بکردن حیل / بستن آن رخنه کز آیه بیل
زود بود کاید بیل از کمین / شیشهٔ خود تو از بند بر زمین
نقد حیات تا تو بعارت دهد / خصم ترا بخت بشارت دهد
گنگر کاخ تو بخاک افکند / طاق بلندت بمغاک افکند
افسرت از فرق فتد زیر پای / پایهٔ تخت تو بغلطد ز جای
روزی از این واقعه اندیشه کن / قاعدهٔ داد گری پیشه کن
ظلم ترا بیخ بحکم بود / ظلم ترا بیخ بحکم بود
ظلم تو ظلم همه عالم بود
خواجه بخانه چو بود و نه سرای / اعلی سر ایش چو کوه بپای
شهر کنار از آسیب تو غارت شود / تا ت یکی خانه عمارت شود
گاش کنی ترک عمارت سرای / تا نکشد کار بغارت سرای
باغ از آسیب تو گردد تلف / تا ت در آیه ترا سیبی بکف
بر کز آن سیب شکیبت بود / ور ز بهر سیب حبیبت بود
میوه و مرغ سر خوانت بیغم / از غم میوه و باغ یتیم
مطبخت بیخود و غوغی در شت / می کشد از پشته سر کوه و دشت
باز ترا پیشکار آن بدن / طعمه و از میوه ز سر پیر زنان

بارگی

بارگی خاص ترا سر سپین / گاه و جو از تیره سر خوش چنین
گوش کنیزان ترا داد بهر / از زر دریوز که ایشان شهر
بنده کنی ظلم بهر بام و در / چند کنی ظلم بهر بام و در
پیش که از این سر دو که هست / سر چه نه بیر رنج آن دست
ظلم نهد دام سرابی ز نور / عدل دو جام شراب سرور
بان که بجگر سوخته دل کباب / باز نماید نی سراب از شراب
شهره دو آبا و بعدلست و بس / بیخ جهان شاد بعدلست و بس
تو چو شبانی و رعیت سو / در کنف رحمت تو جای سو
وای شبانی که کند کار گرگ / چو سگ زرد شود یار گرگ
بره کند باز ز پستان میش / تا در دشتی گرگ به بنداز خویش
عدل تو گر فیض رسانی نکند / بر رمه گرگ شبانی کند
پیک کند شاند بدشت و دره / شانه زنه گرد و نه دشت بره

حکایت عمر عبد العزیز که در همه عمر عزیز از افسر عین عدالت سربلند بود و از علقهٔ مروت گرسنه

بوی ثمر و طعم عبد العزیز / دولت دین شد ثمر ملک عزیز
قاعدهٔ عدل قرار نشست / ملک و خلافت بکمال آراستند
گوشه نشینان که ز زنان سپاه / خاست بود و خنده ز مرهای راه
پویه کنان بر سر زانو آمدند / بهر خبر پیش شاه آمدند
کان شه شیرین سپه کلکه جوش / حال وی از گرسنگی خفته هوش
وین شه عادل دل نیرو فروز / کیست که شد نیز عالم افروز
ده پسری گفت به سلطان فتیه / این خبر خیز که بشتافتیه
مژده رسانند که بود ای ملک / بر در زنان جهان گرگ شیر
بر در ما گرگ دلیری نماند / شیر بخوار ی شیری نماند
بره و گرگ ندیم گشتند هم / آهو و شیر نر بهم در فرم
این ز در دولت این مرحمت / گرگ ز مرکوست گرگی کشت
آن ز فضاست هفت گرگ داشت / بر سر ما گرگ گرسنگی گشت
وین ز کرم بین بر ما کار سر / گرگ ز مرکوست گرگی کشت
ست ازین مرحله خورد گرگ / یاد دهن یوسف و دندان گرگ

مقالهٔ چهاردهم در اشارت بحال وزیران و دبیران که رقم عدل و ظلم بر صفحات ایام از رشحات اقلام ایشان نشست

گرچه بود خوش لب خندان ملک / جای دهد زخم ز دندان ملک
ای چو قلم صورت خود گر نگاشت / بیش رقمهای نکو خاصه تو
تا قلم آب سر خود از روی / گرچه بود نیک روی بد روی
سر که بیک حرف قلم کی نهاد / حرف وی از لوح بقا زد بباد

بنده بغرت رقم ما مذهب / یا دکن از دفتر یوم الحساب
تو بر انگشت شده خامه زن / خلق ز انگشت ز تو ارهن
آنکه تو نویسی ز سر زیر قلم / از رقمت هست تغیر قلم
خطه که در دفتر کند از دست تو / خامه کسر بر کند از دست تو
جنبش کلک تو ز ام کاستی / بر ده ز دالا خالف راستی
وز رقمت قاعده جهان یافت / پر شکن و تاب بی شد بجهان
نوک قلم از سر کلک خار / تیز مکن بیهده و تند ان مار
عاقبت آن مار ز راستی تند / بر تو نزند زخم ز دندان تیز
بگذر و زخم تو تو ز اضرار کی / نیست تی آگاه ز از آب کی
موکه زند بر سر کلمات کرد / از ره خیانت ترا بند و ار
گاه ز نگشت سر تا بجند / جهد بکاری که بود حیث بند
جند و دکاری خام کنی / وز سر دش سبب مظالم کنی
تا بر از دل خام غبار / کرد و مظلوم کنی زیر پا
خرمن دهقان که بخون جگر / کشته و می آمده در دیر
سوخته کشتی بیداد تست / دانه و کاهش شده بر باد تست
دانه کنی نقش بنا بر شاه / کاه بری بهر ستور سپاه
حصهٔ دهقان بود شوی خور بسی / دانه اشک کر و بیت بسی
مایهٔ تاجی و را آدمی / جمع نشد جز بیکی خوار کی
شد ز براعت چو صرف کاه / در کف قبض است هنوز از تو
کاسب چاره که در شهر و سپاه / ز آید دست کند آب و ره
در کف از آیین پسی تسمی رشی / هیچ بجز آید که ز ریش
خار کشی بر که بود خار پشت / خم بود و شی پشت ز خار و درشت
چون شد و از خار تهی پشت او / قیمت او را کشی از پشت او
گاو که شیر آور سر بر زمان / خوی شد از تو بجز جاه سال
سبزه و تشنه شد بکشت گیر / خون جگر جیغو زر اکنون بجوش
مال یتیمان بر ست پایمال / حاصل سایل ز تو زنی سوال
زیر رطفلات بر طبع لیم / مست ز سایل و در تیم
فقل شب عیش تو تا طی سخن / نو بنو از تیره دلان کهن
مطلب تو آنکه بیا تا کنند / مال خلان کو بیو نست نهند
حیله بعید که ز ربو ون تو نه / وز کفش آن مال ربو ون تو نه
کار تو شد بر دل صد سر ز / شرم فی را ای از این کار و ز
بیش مکن دست تعاطی بر خون / گر تو قلم را و بو تم شد کنون
شد ز تو تیه نام و بیت خواب / کلک ز رخنه های تو در اضطراب
کن نظر تجربه در هم سپران / تا نشوی تجربه دیگران

تجربه

تجربه جوب بپهلوی تخت / بر کز جرت کمر کار ز رخت
لیک سر تو بر بیت نیست / تجربه جز حرص و زیر بیت نیست
بود دلی تا که در ملک مال / حکایت در از دستی که دست دبیر بریده از قلم وزارت کوتاه بنشند
دست قلم سان چه رسانی خنق / چون قلم از نبه بنیه خنق
سر که گر نشی ز سواست او / عهد وزیری بود سیدی سلان
دست وزارت هوی از سنی / جان سوا از عیش کل سنی
روز کی از این قاعده پایه پسند / پایهٔ اقبال شدی پست او
دست بریده بهوا در نکند / تا نش بگیرند صلا در نکند
چشم خود کرد از آن آن وزیر / ساخت بعد ادست و زیر نبیه
دست خود از کرد و در از آن وزیر / دست دگر کرد و در از آن وزیر
دست خود از نوخ پنجه کرد خود / بهر وزارت ز پسند فرخت
تجربه نکرفت بر ست نخست / دست خود از دست دگر کرد شی
جای از این پیش که بشتی چلی / دست تو تا که نکند اهل
دست ملی از بر کوته کن / در صف کوته اعلان کن
ای تشنه از شه که از نه تجر / مقالهٔ پانزدهم در تنبیه آنان که صبح شیب از شب شبابشان بر سپیدمن دمیده است و در آن صبحگاهان نسیم گاهی بشامشان
شعله زنان آتش تفتنه سر / داده سر سبز تو آتش نشان
از بجز خفته و آتش نشان
جرخ که بر فرق تو گاه نور / بر تو هم از شعر تو گاه نور
ناگه کند سردی گاه نور / بر دل کرست سوس خواجه خود
گرد بشب موی تو تقدیر صبح / روز بیل رست تباشیر صبح
گردش دو لایه جرخ برین / بر سر آدم گرفته زمین
کالبد جو جو از آن کان / در تنک ستم افتاد کان
آرد کان بس که بنو سود کاست / موی تو پر کرد از آن آسیاست
پشت تو ماند کمان کشته کو / خشک شد و پوست بر تجر تو
رشته اشک تو بران بسته زه / نامک آه تو بران تیر نه
جرخ آن نیست که کاری کنی / دید مقصود شکاری کنی
قد تو لام و الف آمد عصا / سر دو پیکانی و بو تو تو
بیخ از آینهٔ لوح وجود / نفی شد و صورت بود تو زود
یک نشناسی ز دو وقت شی / تا نکند بشیشه و جیب تو جای
پا بهم ما ز زمانه نت / خلق بفریاد ز نشنیدنت
سنگ بدندانت شدی الفتت / موم کنون پیش تو جوش کنت
با همه دانند که بند ان تست / نامه و یک حرف بر و نزد ان تست
ذیرت از دست کر جفا دیگر / تا نشوی دست مدد کار دیگر

زلفش از آبی که فرانی گزید / زلفی از رو و آینه باغ را
دیده یکی در صبه اماکن کوه / تا در پسکی یکی تام
تیره و در رنج به وحشی باز / بر سر سنگ زده قدمه
هم چو کاتش متناسب بهم / دل از دور کر فتار او
برقدم او قدمی کاشید / طاقت از نامی خود رفته
سرکسل از این دایره تیز رو / نقش سر پر او اشاب حسن
حسن کز در و آب گلیست / آنکه شیرین سلسله بنیاد او
در دل سر سوخته چوکی که هست / ای که بوشکی نوشت از آستین
صورت موزون تو نظم جمال / مطلع آن جبهه فرخنده فال
زلف تو از بوی تو شد مشک بار / بیک کی آمد بسطر منبوا
ست دو چشمش نشان عشق بین / چشم نوشت که چه جای نظر است
خط خلت خوقه کبود آمده / بر لب آن چشمه فرو آمده
آب لطافت جلد آفتیست / نیست سیمی را از آن بابت
خال زنخدانست بدو نکی / مانده بکر داب بلا زنگی
مشک بر خسار چو گلنار تو / نقطه زده بر رخ رضا تو
سینهٔ تو چون دل مشتاق صاف / چپ کسان جاک از دو بناف
با تو اگر دولت سرا آوریم / مست نصیب کسان بر سریم
نیست بتو هم قدمی کس / سایه تو هم قدم تست و بس
یک بیک فضای تو سوز بود / سر یک نان دیگری افزون بود
صورت چونی شده در جان / معنی چون شده در روی نهان
جلوه این آینهٔ نور بار / از نظر بی بصران دور باد
چهره نهان را که آلودگان / جز دو ماهی و در چو دو کمان
دیده مشوت نتوانشت / از غرض صورت غافل پرست
روی غرض چونی و دور منیر / زود از این آینهٔ دل بپذیر
از نظر نه فتنه فارش کنند / حکایت زنگی که روی خود را در آینهٔ بی زنگ
ریو نشر ادی چو یکی تیر ابر / و بچکس روی تو در آینه راز پنهان یه
لب چو تم نیلی کبود و بسطر

حکایت زنی که چند روز در قفای کبک دویه و از رفتار خود باز مانده

سبز و لالا بجواب مهوشان / داده زیر فرو زد طلعتش نشان
عرضه دیخرن تنهان کوه / فاخته کون صبور و بیکر از زنگ
شاید آن رو فتنه غیر و زوم / دو فتنه بر صدر و سنجاب رنگ
بر حمار از کران و صبر سر و تر / پا بجیا بر زده تا ساق پای
پای پرش بار و هم پای / تیز رو و تیز رو و تیز کام
هم خطه تنش متقاب بهم / زانچه جو دیه آن رو و رفتار
زفت بشکر روی رفتار او / باز کشید از دو شق خویش پای
و تر قلم پا بیقی می کشید / در پیش القصه در آن جزو زار
ره روی کبک نیاموخته / کرد و دامش رو و رفتار و شش
هست از این دایره بوادی کرد / جای دانه دار حسار کی
مقالهٔ هفدهم در اشارت بحسن جوانان و جمال محبوبان
که دلفریب ترین گلی این بهارستان اند و ناشکیب بیطاقتش
ایمان نگاه سپاه
لایحه حسن و جهد دارد / ما که جبین گشته ز سر خوشم
یکه شمر از کرکی آن آتش است / وقت کسی خوش که آتش تو
قد تو سرویست بهشت جنان / روی تو شمعیست بر انجمن
جهیات از نور جو مطلع تو / ابروت از مشک دو مطرح
رفت خود از باغ برای کشید / خال بگشت رخ باغ را
دو فتنه بر صدر و سنجاب رنگ / کرد و ز جستی بسر تیغ جای
خوشه پرش و خوش دوش و خوش / وان روش و جنبش سوار
در پای او کرد تقلید جای / رفت بهر بین قاعده و دو از
رفت بهر بین قاعده و دو از / ماند خوابت زده از دور خویش
تا جو ز سینه آز آن یکی / طوطی نشید آیت حسن
تا ز کن عهد قدم دست / سوخته خوش ز رحمان آشیم
ما که جبین گشته ز سر خوشیم / وقت کسی خوش که آتش تو
یکه شمر از کرکی آن آتش است / روی تو شمعیست بر انجمن
قد تو سرویست بهشت جنان / جهیات از نور جو مطلع تو
ابروت از مشک دو مطرح

سطر

یاد جوانی

یاد جوانی و جوانان مکن / مقالهٔ نزدهم در شرح حال نوسپیدگان
ای شده با جوانی پیدا از غرور / غره بعهد جوانی که غرهٔ ما جیش ذکاء انی است
نوز آلی بجلاسی مه / طفلی و جون شیر شد سوسفید
کی دید این باز سفید سلیم / تکیه بر اسباب جوانی مکن
پوست اگر بر تن تو جوهر است / دست این سوم که آهنت
تخت کمانی همه کی کشیده / قوت بسیار تو جون کمان
پشت ترا جو کمان تن جو نو / باش کمان در پی طاعت روان
از تن خود کن و در جان خرام / سالک رفتن بدن بود
راست سی رو پی پیران راه / بر صف دین اند جو پیران اسیر
کاو بود اسکان که به پیری رسی / بر در هر پیر که بنده نیست
لکن آنرا که آمد کند / کو که صد کان گهر یافتست
هم صفت بند کن و بر کم / در قد پیر سبک سایه شو
آن سه از بهر تو دس یکنی / آب جو ریزی بکفش در منو
طبع طاعات کن زان کران / کفش تهی جو نهیش جیش کا
آب زر صرف جو حیوان خوری / خاک رسش ریز و رو بک
تا شوت متر کرم جیب خویش / تا نشوی کاهر جو پیران کار
راه ارادت با مانی سپوی / ترجمت آن پایه نکر دو بسر
تقید جانی جو ز جانی مکن / از نفوسی عیب ان نفور
سخت نفرت طفلی تر شیر / مرجو توان تا بتوانی مکن
تیغ قضا جاک زند پشت / کر همه تیرست قدت تم شود
کو شه کزین از تحسین کرن / ملک زغاب کر زبه بود
باش بفتراک امیران اسیر / به که بسر تاج خداوند نیست
تاج بلندی نه کم یافت / وز کهرش کنج کر آکاه شو
جهرهٔ اقبال ای شست شو / بر سر خاک شوی کفش بکا
تا شوت دیده جانی که / دست خود از دامن خود
مانی از آداب جوانیت

سطر ز ابروی تو خوشتر بود / بیک کی آمد جو بسطر منبوا
ست دو چشمش نشان عشق بین / چشم نوشت که چه جای نظر است
خط خلت خوقه کبود آمده / بر لب آن چشمه فرو آمده
آب لطافت جلد آفتیست / نیست سیمی را از آن بابت
خال زنخدانست بدو نکی / مانده بکر داب بلا زنگی
مشک بر خسار چو گلنار تو / نقطه زده بر رخ رضا تو
سینهٔ تو چون دل مشتاق صاف / چپ کسان جاک از دو بناف
با تو اگر دولت سرا آوریم / مست نصیب کسان بر سریم
نیست بتو هم قدمی کس / سایه تو هم قدم تست و بس
یک بیک فضای تو سوز بود / سر یک نان دیگری افزون بود
صورت چونی شده در جان / معنی چون شده در روی نهان
جلوه این آینهٔ نور بار / از نظر بی بصران دور باد
چهره نهان را که آلودگان / جز دو ماهی و در چو دو کمان
دیده مشوت نتوانشت / از غرض صورت غافل پرست
روی غرض چونی و دور منیر / زود از این آینهٔ دل بپذیر
از نظر نه فتنه فارش کنند / حکایت زنگی که روی خود را در آینهٔ بی زنگ
ریو نشر ادی جو یکی تیر ابر / و بچکس روی تو در آینه راز پنهان یه
تا بد از آن مطلع مهر لطاف / بر مه رخسار تو سرم شعاع
جشم نوشت که چه جای نظر است / از لب تو تا لب سیاه بقاست
کوی زنخدان تو با کوی هم / مست جو سیمی بلطافت رضوع
بلکه خوی علت رخشان تست / کرد شد زیر زنخدان تست
ابریت آن دراز مشکین است / تخم هم مهر دل یکی یک است
ار دو دل لرزه زان بر تست / کبک دری طوق کش لرز تست
از ستم بازوی تو کرد پیم / زان زد بر ساعد تو چو سیم
بهر تماشا کری رو نمی خوش / آینه کن یک ز زانوی تو
صیدی اکر از قدم تست و بس / از سرت آیم فرو تا بپای
جلوه حسن تو در افزونی است / آینهٔ جونی و جیحونی است
قبله سر اید و در این آینه است / سنطرا ملی نظر این آینه است
کور بود آنکه در آینه بست / عکس و افکنده در آینه است
جون بجمال تو نظر وا کنند / آن رو و خویش تماشا کنند
با تو بخر راه هوا نسپرند / جز بغرض روی تو انکند
سیر شود چشم غرض پیشانی / جز بخط و علامت شود آینه
تیره رخ از کرد و غبار کنند
لب جو تم نیلی کبود و بسطر

زنگی بود انگشت نیفروخته / چهره چو چین طبقی سوخته
نا شده بجمن در گفت و از / مانده ز اهن چو خدا بی چیز باز
یافت بره آینه گر زنگ / ساخت بدامن خرش او گرگ
دیده چو بر روی دلش آرمید / شکلی از آنگه شنیدی چه دید
آب بهی بر رخ پاکش بکند / از گلخن خود خوار خاکش بکند
گفت که تا قدر تو نشناختند / بر رست این کوزه نیدا فتند
پیش شکستن بسی مقدار تو / نیست جز از نشستی خوار تو
طینت گر پاک چو من بودت / کاهلی و خاک وطن بودت
از بد و نیکی گر پلا اندر پیاست / بهره هر مرغ بقدر وسیست
چون مرغ خویش نظر کم کشا / عیب بر آینه نه بر خود نما
بود چو نور و صفا آینه / شد ز رخش عیب نما آینه
طلعت او بود بدانسان سیاه / آینه را پست نمانم گناه
جاهلی از بین کنند آینه زنگ / عرضه نماید بکرم صلح جنگ
گمان سبب رحمت و آزار نیست / چون نگری عاصورت کردار نیست

مقالهٔ هژدهم در اشارت بعشقی که شوران تنگ خوان

روی ایام جوانیست عشق / مایه کام دو جهانیست عشق
میل تو بر تنگ عشق آورد / بگر خوار انست و جراحت آن رحمت جان افکار
زوق تو بر تنگ عشق راه
چون گلی جان و وی آتش عشق گرفت / با گلی تن رنگ تعلق گرفت
رابطهٔ جان و تن ما از دوست / عرض ما بیش تن ما از دوست
علوی کاو سفلی مرید و منید / پست شو تا بلند و منید
هر که بشب نور ره می نیست / پر تو از مهر بر و تا فتنه
خاک ز کردار و نشو تا بکار / تا ز تو مهر نیفت بر خاک
چون بتن آذر از زهر حرارت دل / سنگ سیاهیست در تن تیره گل
هر گزند از آتش عشق خرق / از دل او تا بصنوبر بر فوق
کار صنوبر بر بود عاشقی / از خم عشق او که و صاب لی
ترسکی دل نیم عاشقیست / تا ز کسان بر تو هم عاشقیست
تا نشد و عشق بدل بر و کی / کری دل نیست جز اصرار کی
ای شده ما کار تو بر از بیکار / جفت صد اندوه و ز رخای ما
حال تو از خال سیاه یار تن / روز تو از مشک سیاه یار ما
روز تو بیافت ز ریش شکست / هر که شد از سرو قدان سر فراز
ساخت سرت پست بکار نیاز
هر که برخ نقطه سودا نهاد / وان نفت بر لب شیدا نهاد
هر که بلب آب حیاتی آمیست / مرغ ز خطش در ظلمات آمیست

کردم

کردم ز آتش بیشه ما کار تو / ماه فلک پنجی و آسمانی تو
کز گلی خرم و خندان شوی / نقوش را بلبل بستان شوی
کز بنزل دل شنیدی آنی / روی چو دیوانه بجهر آینی
یاد دهم آنچه نبود بهر او / نوش دهم آنچه نبود بهر او
تو پس زانو نخاتم اند قرو شی
یاد دهم آنچه نبود حیله ساز / تو ز تب فرقت او در گداز
یاد دهم آهنگ بهر سینه سنگ / تو ز دلش کوفته بر سینه سنگ
زیرکی و زرد جهان گیر بود / کش بود اندر دل و جان قرار
محرم علو که تو راز دش شود / مونس شبهای دراز دش شود
بنده شد بلبل و بهر کاخ جند / مرغ نا نقوه بهر شاخ جند
بلبل اگر کنگ یکی کاخ شود / تو ز زن عارم یک شاخ شود
روی کی آرد که خرد کیست / ترک رویی کن که پر کنده کیست
میوه مقصود کی آرد درخت / تا نکند پی بیکجا کی نخست

حکایت عاشقی که در حضور معشوق بقصد دیگری دیده گشود و بدان کی نظر بی از نظر معشوق افتاد

بوالهوسی بر سر راهی رسید / دیده گشود و بدان کی نظر
جلوه کنان یار دو ماهی رسید
ناله شد و کرد قمر جوش / تا نوکش شکنی ز تبال او
نعره بر آورد و رکای خود پرست
پای مکن تیز که فرسنگ دزد / نقوه بر اجنبش خلق او
از تو نوازش شدم همنفس / راه کرم گیر بفریاد رس
تا ز بنم چون تعصبا و بیم / وان جو سوز و شب و روز
چون کلی خندان ز دم آن دوست / خوبتر خندان نکنی نیکو گفت
خواهر من چیر سد اینک پی
بو ز چون صد سر کیمو و کی
نیست ز نوبن من آنکه طاقت / من کیم و صد چون آنکه آن دوست
با شرف حسن خدا داد من
رفته بیت گر ز پیش استاد من
ساده دل آن و سوسه بر کشیده / قاعده کار فراموش کرد
در غلط افتاد ز گفتار او
چشم و دو تا نوت ز دیده ز او
گر دلبی از رو دلبی رهانکند / دیده رسی او در و کسی فایده
باد دگر کرب بیش باز کرد
مایه گری پیش و کا آغاز کرد
بلکه نزد آنکه کی سر از جوی / بیکه گبر دانی ز بین سر ز دی
قبله مقصود یکی بیش نیست
قاصد آن قبله دو اندیش نیست
شرط طلب ترک دو بی فرو نشست / روی ارادت بیکی آورد دست
چون ز یکی رو بدو آورده
رسم نوست این که تو آوردی
جنگ کشیدن ز دو پیکان شی / دیده جان جاسوس ز بیان شی
چشم ز کرخ بخار کسی است
چون ز دو عالم ز دست از بکست

مقالهٔ نوزدهم در حسب حال خام طمعان که از شور شوخی

بحر ز دل موج کرم بر گرفت / بر سر خاطر سخن پرورانی
دامن ساحل بکف در گرفت
بر سر خاطر سخن پرورانی / بر ساخته اند و در دست و پای سر بر پخته و خامی نفرت
گر دنکشی بفرست در هنر
سر چو سر بر بود صفت مبسوط / ما آنچه در پرده پنهان نیست
ز آنکه گهر هفت هزار آن گهر
گوش جهان خانه شد و بین گوش شو
حیف که این قوم گهر بشکنند / مهر کش سنگ امید و هراس
سر چو بران نام گهر بسته اند
مهر صفت بر دم خویشتن خو
گوهر گرد و ز شرف زر کی / زان شرف افتاد و بخر هر کی
ای که رسد از دل آتش فرت
مرسله بر سپید زان گوهرت
پرورش کی هنر خویش باش / نرخ فزای گهر خویش باش
باش به و گاه تو و زان بهی شی
جنس گرانتر مشو ارزان فروش
داشت فلک چون ز بیوار نیش / تو سه دار زان گهران جانش
چند ز تا طبع و پو ز لاف
بر قدم سر سقد شوی علف
چند منی نام سلیمان کریم / چند کنی وصف سفیهان حلیم
آنکه بصد تیش یکی قطره نوش
مایه از اسباب که زیر پیش
نام گفش قدر ز احسان کنی / وصف چو گهر گفت کی کنی
وانکه بتعلیم کرم بایل
شکلی الفاظ نشانده ز دل
عارضا تا از ازل تو نیش / واقف انجام بد و نیش
وانکه بدانکه بر بر آید خو
رو نهد از پیم بسوار خوش
شیر شریان بیر پیلان کوش / بلکه دلاور تر از آن کوش
اینه و اندیشه ز دست صبت
این چه آیین که کاست
این چه از حرص طمع زاده است / خود که ز حرص طمع آزاده است
دور بود چو چه طمع از شبع
گرسنه جستند عود و طمع
شب که طمع بر تو کمین آورد / پشت قناعت بزمین آورد
رفت بر سنبل ماتم کشی
چون دو جنبه زهم کشی
پوست کنی معنی پیشه را / مور کنی طرفه نبد او را
بر کشی از شاه طلب لباس
الطلس سازیش لباس از عدم
قاعده سیوب روی ما / علت و زنش الم بی روا
صدر و خرد بی مزه و عالم نو
حشو خبر داد و خود این نام تو
از نفیب طبع که آنه تیس / چون شوی آسوده زنی خویش
کهنه دو ای جو دولت تنگ
گاه قدر کی از تیره رفت بر دو رنگ
خامه بر نظم تمنت بست / لطف نا دوست خطی نا درست
کشته دو تا تیل سوادی کنی
واسطه بیلی هر ایش کنی

در سر استار

در سر دستار زنی صد کلاه / قلوه زنان تا رای جاه
خواجه بر بر بوی که چشمه کس
منتظر او منتشا دکس
چون بدر آید پس صد اشتقاق / بر زبر بهتر از خود و سوار
پیش روی بو سر چاشنی
لابه کنان داد شانیش لطا
رقعه شو آوری از سر بر ز / صدر تر از حرص طمع ارد ز
آرد شش آن رقعه که صد بار
نار حسیان و تب سیا
تا نخود از نرم سقامت فرق / رقعه ستاند بکرامت ز تو
او ز زبان طلبت در گرز
حرص تو و تو ان طمع کرد تیز
سپهر کشار تو در حرص کس / نقش پر آیت و کر بر نفس
مرد بران سپهر اسپوه است
خاصه از آن کس که ز تو خواست
طرفه که کاری به نیرنگی کنی / با زبران مرز تو تنگ کنی
سوخت جهان از طمع خام تو
خلق بجان آمد از ابرام تو
ترک لجاج و کم ابرام کیر / یکدم از بین و خدا آرام کیر
خواجه ز فضل تو بصد دل طلب
تو ز بدیش زبان پر فسون
تو بصد پیش سپه در آمده / او ز حضور تو تفور آمده
منتظر وقت نشسته که کی
با تو دو نعمت خاطر بری

حکایت مرغ گفتن لاغری شاعر خواجه را که بروی بپاس آسودگی از فربهی بر تنگ آمده بود

فربهی از خوان سخن پرورد / شاعر بیش که راقب لاغری
گفت بنظم خوش و شیرین فصیح / بهر یکی خواجه فربه مدیح
خواجه مسکین چو بدین پیش شنید / کز ازان نادر رنگ بر بود
خاطر او رهم ز لاحول بود
تاست از ما بخن پر کنه / گرد تو بر سوی قصر شبند
چون نفس فرزهیش کشی شکل
در زمش افتاد زمانی از تنگ
گفت بدو لاغری مدیح سخن / فربهیت میدهد ای خوش خوش
خواجه از آن نکته چو بی بر شکفت
با دل صد پاره بخنده گفت
مرغ حمد کرد تن پرورست / رنج مخاکنون همه از لاغریست
لاغری از فربهیم دست برد
در کف صد محنت و رنج بهم
جان تو جای بیرون فاقه تست / حرص تو از جان تو فربه تر است
عمر گرانمایه بسر می برد
خاطر از این فربهی و لاغری
ای شب امید مرا ماه نو / تو پس سای روز بر آید بدان
مقالهٔ بیستم در بیچ و اون فرزند اجمند که در بستان طفولیت
بنبات اصل پرورد و بیاد و در میان بافت به نهایت کمال
دیده بر نجم نیکی لات کرد
بدی خود دی تو پس از سال

حال تو بیارست بوقت شمار / چار تو چل باد و جهت چار بار
هر چه تو یکی جلد گر علم و حال / سیمرغی در درجات کمال
نام تو شد یوسف مصر وفا / باد لقب بی لت دین را صفا
میکنم از خانهٔ حکمت نگار / بهر تو این نامهٔ حکمت نگار
گر چه کنون نیست ترا فهم هند / چون بکند فهم سیمی کار بند
تا نشود بر تو تقع تو هوی روی / پا منه از خانه بیا زود و بوی
سالها بنه قدم خویش پیش / حبس نشین حرم خویش پیش
همچو که از صحبت حی نگاه / رفت مکش بر در بیگانگان
طلعت بیگانه نه میهون بود / خاصه کسانش ز تو افزون بود
در ره بستان سرو کاشته / لوح الف با کنار رفته
سهلی سر سفله شو تنها نشین / از همه یکتا شو و تنها نشین
گر چه بخود دیدی کج انام الف / چین که چه سان کج شده الف در الف
لوح خود آنجم که نهی بر کنار / چون الف انگشت از آن بر آر
دال و دش از شرم گلگون سرخ / صاد صفت دور بگردان خوش
خنده زنان گاه بآن کرد بیان / رسته دندان منا بجو سین
دل مکن از فکر پریشان دوام / تنگ دهان باش که گفتن حرام
گوش مکن چند هر قیل و قال / تا نکشی در سر گوشمال
دار ادب بی سر علم نگاه / تا نشوی بیگانگ تعلیم گاه
سیلی اگر چه فضیلت دهد / گر تو بسیلی نرسانی بهد
پای چو سر منزل قرآن بریده / روزی هر روز و از این مهمانی
چند که زن بیان رسالهٔ / شاه چو مصحف بنشان بر کنار
باش ز رخسار نکو خال او / نمو قاشی خط و خال او
هر چه کنی ذکر و سکون خویش / ساز بتکرار ز زبان خویش
حرف نوشته بدل و لفظ خود / گر نکنی پنهان نتوانی شمرد
چون تو تو حافظ و حافظ کنی / حفظ حق از جانت شود و تن کنی
دست طلب بقلم کار کن / شو بسوی خط خط دور بر
باز نشان ز رکب کمال / از دم آن نامزد گر و حال
گوش بتلقین خط از مرغ حفظ / لیک چند انکه شوی چند
صنوکن بهر نگشت خویش / از کهر هر نه نشت خویش
شو از عیب بشعر اندر است / شو از عیب بشعر اندر است
شو که بیش زمین زمین / همت پاکانش قلم از رقم
ور قدرت که کجا نه دیش / گوش کر چون سخن کنی پیش
هر نفس نامه کهر کلا رجمند / قیمت آن پیشتر از چون هنر
آن کهر از دست هر رایگان / خاصه که از مرح فرو مایگان

محنت

محنت این کار بر نه در ره / رنج کشی در طلب علم به
تا سر جمله هنر ها است علم / نقش کشای در ها است علم
در طلب علم کمر همت کن / دست ز اشغال دگر بست کن
با تو پس از علم بگویم سخن / علم چو آیه بتو گوید بکن
علم کثیر آمد و عمرت قصیر / آنچه ضروریست بآن مشتغل
هر چه ضروریست چو حاصل کنی / بیکه کارت کری دل کنی
آنست عمار نگر حال کن / واکشی از کس کشش آب کل
پا بجا چه امن کشی و هر سبب / تن بشهادت و دهی جان نفس
یاد خدا پر دکاش کنی / مکایت پر هوشیار با مرید فراموش کار
هر چه بجز دوست فراموش کنی
ساده مریدی ز جهان شاد است / آمد و در صحبت پیر نشست
گرم نگه در بر زمین پا سوز / خاست از آن بخش با نور
پیر بر آشفت که تعجیل چیست / نفرت دیو از دم صهبا چیست
گفت قضا پرده کش سوخته / نار در چنین فراموش گشت
میرود این لطف بهر آرزوی / تا کم آن کم شد ز راحت مجوی
پیر خروشید که ای بی حیا / در دو جهان مست یکی پیر بین
کان نه سزاوار فراموشی است / قبلگه بیهی و خاموشی است
گر همه آفاق در آغوش تو / باشد و آن چیز فراموش تو
غایت آگاهی و غافلیست / حاصل اوقات تو بی حاصلیست
در پی و آن چیز فراموش تو / شاد کن خاطر ناشاد تو
کو دو جهان گشته فراموش تو / لب ز سخن شان شده خاموش تو
یا ای ازین مشغله خاموش کن / سر چه نه آن چیز فراموش کن
زانکه سر انجام تو خاموشی است / ختم خطاب و خاتمهٔ کتاب
وآخر کار تو فراموشی است
خامه چو بر موجب حق الفلم / خشک بیاست و ازین نوشتم
بهر دعا از لب ام الکتاب / حرف ستاکه اساس آمد خطاب
روح امین دست بهمین کشاد / هر ورق بر بین بجو پر دین کشاد
کو سر آن سجده پیاپی نشانه / در قدم خامه سایش نشانه
گفت بجو آنکه ازین نامجی / از تو بسجاد نشینان خاک
نقش شفا خامه غیب بیان / یا رقم خامهٔ مانیست این
خفتهٔ از کلبن ناز آمده / یا گلی از گلشن راز آمده
حرف دو از دفتر ز آگاهی است / تازه کن مایهٔ دیو آگهی است
تفل کشای در کاخ صفات / عطر فزای گل شاخ نبات
جمع طرب مطلع انوار او / جیب ادب محزن اسرار او

نظم کلام شیخ نجابت ملتمس / تا نشود کس ز دو بهره سند
سر همه تیش نه زنان ناقص / کش شتوان دیدن بکر حسن
لفظ تو نقش و معنی خام او / آب ز دلالت چو آمد او
از مرض خاشاک چو صاف آب / می نشود بر در و کوه سر حجاب
شاه چو پیر روحی از دهر / گرد بیابان چو شاه
بسته حرف تحقیق شکل نام / حرف نقوش نشان خاص
ما شد خامه چو آرایش تن / از تنی من بقی خویش تن
تحفه الاحرار لقب داد شاه / تحفه با حرار پیشانی شاه
سر که بدل از خرد اش نزد / در نظرش سر و تری گشتی
راست چه ماست بر بخت طلب / پر گلی شادی و نهال سرور
پیش از زبور شاه آن خود / از زبر کرده و از نیز
گرد بیابان صحرای شاه / دال و ذال و ذکر و ذال
زمره و شاد ز چنگ خوش آواز / تا بر بیشم و ابشیر از ارش
میکنی آیات که بیست این / عز حمایت که بیست این
باش خدا یا بکمال کرم / حافظ او از آفت سر که قلم
خاست ملک ای از حیل خود / دار بر انگشت بدانه نمین
چون بنیت شد ز سر خاتمی / ساز از زانیش لا از پیش
نقطه کاتب خوش آمد شاه / لشکر هم خاص چون
چون خط تقطیع ز بر اصطلاح / از کمک اصلاح یکسر اصلاح
تیغ کند خامهٔ سر تیز را / رشته بر و نظم لالا ریز را
کلک و عا از چو جا خوان کرست / وز ز کشش تا قیر و کرست
دیدهٔ حرفی که بود دیده بان / گرد و از و دست کت بت خوان

حرف

حرف کنار و چو جلک سیمی / نقطه نه بر جای نهد بر هیچکس
گاه ز نه بر رخ هر خاص / گاه شویم ز دو سپیش هم
بجهد ز نه ز نقش پیش / فرد کاغذ نه بر نه
تیر بیاض حاشیه ایم / شکر شتاب شباب ایم
شکر که این رشته بپایان رسید / بجیب این خرقه بدامان رسید
صرف خلقت این خطاب / شد رقم خاتمه ام الکتاب

بسر اتمام رسید شد و در رشتهٔ انتظام کشیده و آمد این مهر ها خراشیده و از صدف و خزف تراشیده مرجند چون عقد لؤلؤ آبدار کردن بند هنر وران و کوشوارهٔ هنر پروران انشا یدامیدست که بسجو وار دست آویز از پای افتادگان و انگشت نمای سر رشته از دست دادگان گردد و اتمام انتظام این سبحه در ماه تسبیح و شهر تراویح منتظم در سلک شهور سنه ستة و ثمانین ثمانمایه

تا زال مبارک علی کل نعمت اتفاق افتاد والحمد لله الکریم
ثم الجواد والصلوة علی محمد و آله خیر العباد وسلم تسلیما کثیرا
کل تاریخ شهر محرم سنه خمس و تسعین و تسعمایه
کتبه العبد دوست محمد بن سلطان محمد

مولود فرزند عزیز علی جان بیگ سلمه الله تعالی
شهر ذی الحجه سنه ۹۹۶ بتاریخ رحمی همدانی مراد
اسمه محمد علی بود و ابجد رقم زده اند
امر بارسال الاقلام

اشتهی که کمون از خفتم | یکبند بخنجر عاقبت بشکافتم | از کس مکش چرخ آبی نشفتم | کز کوه سر از سنبوه ارکان سفتم

سبحان الله این چه کوه سرایست که از نیسان احسان از رشحات سحاب فضل در صدف صدق گرد آمده و بسیاری از غواص فکرت از قعر بحر حکمت بساحل نطق افتاده ناطقه سرکیک را بمنقبت تائی سفته و با الماس تعلق بنور تن در رفته آنکه بر رشته مناسبت و علاقه ملایمت با یکدیگر بهمت ایتلام و صورت انتظام داده لایق سبحه آمده است که اگر مجیبان مجامع قدس دست بپرستش گرداننده روا است و اگر مقدسان مجالس انس انگشت بانگشتش زنند عاینه سزاست استغفرالله چه میگویم صدف پاره ریزه خندیلی مقدار است بر هم ریخته و خزف ریزه خندیلی اعتبار را بیکدیگر آمیخته لعب کوه و کان را لایق وضع دیوانگان را موافق نظر انرا بآن کاری و نگاهی خوار از زمین اعتباری چون محالات پرستان سهو و دیوانه خیالات تنگدستان بغرض آلوده و با این همه اینمیگوید که پرده گیان نشین معنی را پیرایه جمال گرداند و جلوه نمایان انجمن دعوی را سرمایه کمال

جای که قوی پایه حاسدست | وز دست تیز بازه پاسدست | گیرد آه دوست مهره جنبد | گیرد آه دوست مهره جنبد
باشد نظر خجسته فالی | افتد بجهان شکسته حالی | یا رب بسپاس افلاک | صاعق نفسان عالم پاک
کین بیکه که جمله تا ابد هست | هر چند که در حساب بیست | با اهل صفاش رو بره دار | وز جسم حسانه ان نگه دار

ابتدای

ابتدای بسم الله الرحمن الرحیم | تاج در ساختن این شاه بوشیده تاج مدحی ساختن | الرحیم المتوالی الاحسان
میکند از نم زمین آب حیات | تاج سجده که مرصعست بجواهر اسماء صفات | زندگی بخش دل بی نکاه
تر زبان خار خشک انشا نزد | تا معطر کند این عود نزد | نقو طبله عطارست این | نافه آهوی تاتارست این
خوش نفس نخجوان باغ ارم | تازه رس میوه باغ کرم | بر رخ بیتی و غیب کشا | نور نامه لاریب نما
نقش سرحرف کزین لوح فاست | طالبا خواه و ذوق ساست | خوم کس کز این ذوق بوی نیافت | بوی فردوس بخود وسواس یافت
نیست فردوس جز سرکار | کرد و درج در و حرف جز حرف | نقوشی کز زنی از بهر ام | تا نه بیند بی لب از آغاز هم
بیخبای کو بدین نام پسند | بست از سر جز این آیت | پیشش ز کنگره حرام | تیر کون سایه بکاخ نور فرش
ریخ از چرخ جو خورشید تیز | بر تو تیز است درین کنگره | بر تو مفتوح ز حاقه سیم | روی نقاد حسنی تو تا نیم
مرا نفسان صد در انکاری | بلکه از چشم دلش سماری | کم شده ناطق زبانی نیز تا | تا ز لاش زریست بجام
باش بنگر که روان کرد بهمه | در کلوی تو دو بهشت زنه | بهره دل چرخ زریش | زیش زیانست بی حاصل خویش
عاش عاشا که بود کاشاد | بخز از عقد چنان نکته کزار | ابروی نون دوی آن تبدیل | کو کند دل ذوی آغاز ناز
باش عشریست ز زیبا تال | عشره کامل هش نعمت کمال | حرکاتش ز دو نور برکات | دو دو جنبش بی آب حیات
مکناتش بسکون راه ساری | روح را در کنف فضل عطا | نقطه هایش جو فوز نجوم | بشیاطین قوی لوم رجوم
شکل تشدید که زو شاه نماست | فارغ معنی شدت ز ریاست | جای این شاه پذیرفته غیب | کرد نه نکهت پاکیش رب
نشیه و جلوه نمایی ز تو یافت | صورت جهر کشایی ز تو یافت | کرد وی از سجده تاج نواز | نقد توحید خیالی ساز
نیست در کوش دل اهل نظر | در شرح اصل این شجره توحید و توسیم صدر دین | مسیح زیر ربه ابن مریم
انا الله انه تو احد | محذر و بوشایع بحمد عزه احمد | نهو الفهیم و هو الحامد

گاه شکر نعمت بی پایان / کی کند شکر گذاری بزبان
شکر خلقش چو عطای دگرست / باعث شکر ثنای دگرست
گاه شود در نظر خرد شناس / منتهی سلسله شکر و سپاس
هر که جایش بود از بدو بدین / گر شود مرمرین مویش دهنی
ابر اله سخن سپار گشت / پر ز از زلوی و کهن بار گشت
نتوانند که آرند بجایی / شکر موسی نگر که بجایی
آن بتاریخ قدم از عرش پیش / وان بتوقیع کرم از عرش
آنکه با لوح و قلم کرد رقم / بر سر لوح صدم حرف قلم
جنبش قاف قلم تا نگشاد / موج فیض از دل دریا نگشاد
نه صدف با همه گوهر بگشاد / نه صدف با همه گوهر بگشاد
هر زمان بینش خود احداث / که بصحرای وجود افتاده است
نیلگون چرخ باین پشت خمش / یکه جابست ز میل کرمش
رنگ نیلی سابست دلیل / که برون آمد از آب نیل
زانکه در کار کرد تقلیدش / از شکاف قلم او در بر دید
حرف نونیست نگون چرخ زمین / نقطه علقه آن کوی زمین
سر گریبان بر دیابین خوش رشت / حارف نکته نون و القلم است
مرد دهش که بود پیدا کرد / رخش او رست نگاه کرد
اینک نیک نگه شاه جمال / هیچ باهم زده نصف هلال
قادر بی طبع ز مینه سرای / تنهد نزد از حادثه پای
بهر سر کو بیش از سلیمان دل / کرده در امان زمین مالمال
بحر جوش که فلک آمد / بانگ سوجش ملت ملک آمد
گوش اسیش جو این عرصه شنید / با نمو شی ز سخن چار زنید
از زبان گرچه تهی از شرف / ساده الواحش آهن بزبان
واحد است او و زبان تا ماه / جز بر وحدت دینه گواه
نیست از شرشته نگه تاج / جز او آمد و باقی جز هیچ
هست در دایره لیل و نهار / باقی از رحمت او فصل بهار
باغ پر زیب ز صنعت او رش / آب آینه زار روشن گرش
باد از وغالیه سای اثر او / مرغ از نغمه سرایی آموز
بست تب حسن ز عجز گر / بافت کرد حسن از سبز زر
زو ست بخود پس تعاون سبع / از دم عاد فرشیع و مه مهر
بر اولی بجز خرمن فیض / داد و از ابر قوت از تیغ
دست منعش کی آرد جو سرشت / بخلیفه کریش نام نوشت
تاج تکریم نهاد از کرمش / کرد از علم آدم علمش
بسر مسند تعلیم نشست / طاعتان از دهن از طعن بست

حمد را گر شرح زانی / رنج بسیار کند لا علم لن
سانت محراب طاعت کی سویش / بجده بر زند یکجا یک سویش
بیز آن آتشی دیو نژاد / کو بمسجود ای آدم نهاد
کو ز دل تو بابلیس ذخیر / دیده تنگ ابجر بیت خیر
چونکه گردون کیست آمون داد / پشت در کینه وری حکم کرد
روی او در سوی آدم کرد
دانه را در نظرش تر زمین / ره بدام خواهش تعلیم داد
سوی دانه ز نطق دام نهاد / دانه هش را ز بهر آدم نهاد
گرد حیلش بر خشارت نشست / پشت شد هش ز حسادت شکست
ز تنش پر ز ظلمت از دشت / تو بهاش بانگ خلخار در دشت
تابش شعله تاب علیه / ریخت نور ز جای چین بیچ
ماکر ظلمت بر شعله ایم / طالب نور ز آن شعله ایم
خیر جایی که کنا جایگیر / زود جای قبول حاجات گیر
بو کزان مشعله نور جای بود / جان ز نور شش نیز نور ای رسید

دست تضرع بمناجات برآوردن و در حلقت اجابت کعب حاجات بستن و ارکرد

ای حیات آن ای مرزه دهی / جاشنی بخش شکر گفتار
بر خزانه ز غیر ز مرد قاق / شمه زر کش ز شکار طاق
تاج بر سر نه زرین آجان / عقد بند کمر محمد جان
جرم خشنود نمشاید / در رو گاه بحث بنده
ابر سیر ابا تنپید دلبان / خوان خود پسند ز روز طلبی
گنج جان سنج بو بر زمیم / حارس گنج جهد کوه علم
دیر پر پرواز بجو بسته ایمن / زد در پیوند دل از خواستگاه
تقل لکت نکنجینه دل / زانکه خلقت بر آمده دل
مرهم داغ بکر سوخته کان / شادی جان فرزند دوخته کان
نقد کان از کرم کوه لکشای / جمع عیش از شب اندوه نمای
مونس خلوت تنهاشدگان / قبله وحدت یکتا شدگان
تیر باران کمن از قوس تمنا / زصفا باد و ره از لاله تمنا
پرده وحدت گل پرهنان / علم جهت خونین کمان
غازی نخل ز تو بخشه نوش / دانه نخل ز تو شهد ذوش
لب پرند خنده ز تو تنبیه / داغ بر سینه ز تو لاله بر داغ
خوشنک لب باغ تو یم / لاله سوخته داغ تو یم
هر که بر دل ز تو خوش شد / تو آنچه غیر تو فراخش باشد

هر چه غیر تو رقم گرد تست / گر چه بر ورده تو پرورد تست
چند بر خلعت خود پرداختی / پرده بر دار ز رخ پرده بهی
این نه از رقم قدسیه لهو است / بر قم جای هم باز فرست
تا ز ره پیش قلم باز سپان / بقدم کار کهن باز رسان
با کلیدی سپه عالم زن / سلک این سلسله در بر من
دلش را ساقی پیمان از جای / در کهن پایه کریسی از پای
خیره کن بر چو سر در چمن / صرصر صبح کن مشک فکن
بر قم رنگ کن سبک آواز / رخت دش در قم خیر نکه انداز
رنگ دیگر کست و تنگی / بر نه رنگینی او بی رنگی
رنج و وحدت که بیش پای زمست / اشر رنگ ز زیبای کاوست
هست رنگ همه زین رنگ نمای / دست نیلی شد از نگشت گرفتا
مهر و مه را بفلک جلسه فرام / تا بهار رند بر سوای نام
پرده پوشان نشینان نه زمن / و ز سر پرده دری در کند
گر سپه بهر ز بکشا ها / کو بر مقعد ثریا نجایی
ز سر مه را بنگاه سپه زمین / چند باشد بفلک بزم نشین
خاره نیز بکش از نگشتش / بل کو انگشت بدر آن مشتش
جابر دیو رجعت هر که باد / سر کشیست از این مرحله
مهر و مهر و کمش از سر هم / شو از آن کهر کش سلک ام
آب را بر سر آتش بکار / تا شود آگر از دو و برآ
نام مرکن بزمین ز زلزله ها / ساز از آن عالیه پیاپی نهاد
ماهی کاو که در بار و نیند / با همه بار نگه دارند
کاو را فرج کن از فخر هم / پشت ما بهم از دار و نیم
سر بر آن قصر بود رنگ کای / عمر ز آینه هستی بزدای
تا بشتاق از و نه از سر هم / بنگرم روی تو پیرون ز سر
نور پاکی تو و عالم سپاه / سایه با نور بود همپایه
حق چه یکم دار نگاه / سایه دارم خنکی تا بر راه
معنی نیک مرا بخشی را / جام صورت بشکن بیکار
باشد از سایگان دور شود / قلت سایگیش کم شود
آمد از رنگه بر پای رخی را / جهد اشاره بسخن بزیور خطاب آراستن و
یاد از آن گلشن فانی بوی
اولین زاده قدرت است / مهر خستم بر ساعد از خاتم نبوت خواستن
گر ز تو کش دو جهان یک درم است
نه قم بکیسه تا تو زمان / رسته از دو خط تکیه جهان
کو معنی غیر البشر است / کو مرا آن شد و قم تو دو شرست

سلک هستی چو در آمد بشمار / وی بود اول نگر آخر کار
صد در تش کرد ز آدم آزاد / مینیش اصل و جود اشاره
روشنست این بر مرا در زمن / کز هم زاده در خت دار
قبله بند و آز او دست / علت غایی و ایجاد و دست
از نخش تو در بابی هوا / وز در ش کار کشتی پیرا
حرف نامش گر زبان نامه است / کرد خلیفه ز خرخین بیت
آدم اینکه شرف سر مدرا / تاج سر کرد بجای اش هوا
کی شهر دو جهان بی / ست شهری و کی ز دشتی
کی کرا آمد و قرار شش / نیست بجز بخشی از گلزار شان
بو و پیش از رقم تا زه او / بی صریر قلم آواز او
لوح از آثار قلم تاج نداشت / گر برخ حرف تمنا ش نگاشت
عرش را پایه ز بر کرسی او / کز قدر دش بخبر پرسی او
تا در آید بشتر کشته سوار / بو و کر دون شتران کر گوار
بو و اش یا هم بر خشبه / جار طاقی ز خاصه بسته
نور ش ز جبه آدم بخود / سر نهاد ند فلک سجده
نوح در مهلکه طوفانی / پشت از دیا نیست سکستی بانی
بوی طفش بر هیم رسید / گلش از آتش فرود دمید
یوسفش بو ز جبر رگاه کرم / بند رقیت و سفد بوم
طلعتش آتش سوی آذر خت / لبش احیا بیسی آسوخت
رفت در قاعده خاتم خوشی / صایع از قاعده هش تا ز کشی
رفت در زاویه فقر نهاد / داد صد تخت سلیمان بر باد
درس خوان ادب و ادبیا / خانه روب حرم او تقیس
فرخ آن ذرکه از نگین راز / باد کی راه نه بکو فاکه ناز
علم جاه بطی از فرخت / خطبه اسپکه دولت ز ساخت
سر و بی سایه اش از قدر بلند / بر سر تشنه لبان سایه کند
ریگه ز اکسیر قدر دشش زر شد / بطن وادی صد فاکو شد
آفتاب سحر ایمان هست / نیز با شکر احسان او است
مشرقش کعبه و شیر شب غرب / پر ضیا مشرق از نور مهر
گر در خوان نبوت کشب / دعوت کرمنه جهان دو بها
تر صد ز پای کشت بیم / بسر نگشت کرم گر در دم
نیست زمین کو ز تو خیر عمیمی / که نسود نه بان آن صبی
شب دیگر ز قدم بان تا ز قم / بر در خشنده بهر اتی چون قم
اشهبی چو شهاب آتش پای / نعل او چون مه نو کرده جای
راند از آفاق بیرون کنند زن / کنند خاکر پس پشت فکن

خرقه تن بسر و دامنش کشیده / غرقه آکنده و نیز والعرش سپهر
شداران نور بقا ایزد هر آنچه / آمده و خواکبش کرم هنوز
بود نور بصر شخص جهان / چون چراغ نظر خویش زهانا
بیکی جشمه زرن نور بصر / میکند بر همه افلاک گذر
آزمونرا بسر جسم بلند / جشم و بکشاده و عمان لطفه
چین کز نور بصیرت بی تنه / چون بگردون رود و آید
بنگر از سید انگشتش / بود لوح مهتاب اندر اشتش
بود روحش قلم صنع ازل / کرم نیست قلم زنده خطی
از سواد خط اکر دیده بست / بیکاش ز سیح شکست
نور بر داد و خط تیر قلم / نشود نور و قلم جمع بهم
جاریارش کز کو هر نامنسم / قصر اینها رابع جهار ارکانه
صدق و صدالی آوری هو بود / کز زیان بجهان مانده بجاست
حد هر فنی همه لاضی رفتند / قرب حق را تصاعی فتند
کشته در قرب حقند اکنون کی / رضی الله تعالی عنهم

تخم آرزو در زمین معذرت کاشتن و خوشه آن

آی قرطلعت کی مطلع / مرغی مهدیا سنی برقع
شمه برقع قبوه قاز و ز / منغفرت ارویین و توشه آخرت برداشتن
لمعه برق رخت برقع سوز
لیلة القدر زمویت تاری / وی منزل زلبت کهنا
طرمات سوده سوده سوداها / نخاتی زهر و خشن طاها
نقش حاتم کم کیسویت / قاب و قوسین جهان ذوالرود
با تو آنانکه در جنگ نه اند / رنج یاقوت تراسنگ زدند
کو نهر جام بلت زر چیند / ساغر دولت خود پیشند
رخنه افکنده زان حیله کران / در صف کوه صفای کهران
سنگ اندر است بخود قاف
رشته لولو تر جان شد / کس نکرد است ازل سکینی
در پاکیزه با اسکینی
نقش تدی و در عبث زر است / خسته از سنگ خصیان است
یعنی از کوش خصان از تو نیک / دار و ای نوابه از بین
کوبیا صید فن کلک ملک / زر و از زان سنگ زر بیمار
ناکنده عرض بهر اسرار کار / زیر رجم تر پاک بیار
لاجرم حقوات از صدر سنگ / ابجد قوی بر برون آورد آهنگ
علم تو بود بلی کوه شکوه / کر یکه سنگ فرو ریزد کوه
کر از زین کو رصد سپهر برند / سر کر دیی بنو زیی بر سپهر
کر براری شفاعت نفسی / بکشاید کره از کار بی

تا بنمه

تا ترا باب جلای کوه تاک / نو بکه ساختی از بستر خاک
کلک از بستر خاک آشفته / یستی کنت ترا کنت
چند در جلد تنها خفتن / جلد از کرد و خنا نا رفتن
چند از سنبل تو سیکانه / دل بصد شاخ نشیند بیخانه
چند در سینه خنب شیشه تن / در بر بین خاک نشیان تن
جند از نرکس و کلت زجاج / خانه سرمه بود تیره و تار
چند نعلین زیا پوستی فرد / جفت باشد بهزار خاک و برد
خوابت از منقد و بنشست / قدر از از کز از حد بشست
دست از بر دین سیر و آی / کفت از جلباب کفن پیروی
شانه زن سلیه شکین / سر مکش نرکس عالم بین
خلعت از عذر از نذر پوش / علم اعل طراز از نذر پوش
کوه نعلین طارت از پای / از در جره غرمان بر رای
طاقه مرابت تاکن زمان / سرش از زنگ بکیا اصل پسان
جنبر از بی قدمان خالی سان / قدرش از مقدم خود خالی
خطبه ملت این از سر کیر / کشف سر از یقین از کیر
پرده بکشا ز رخ صدیق / بهر ران پرده سر از نیز
در ره عدل ز راست عرجا / زن بنو قاسر خر رسیدی
خوی قشان کن ز حیا حلی / ریز بر کشت بیا بار بنو
پنجه ور کن اسپ الاتی / پوست بر کن دو سر را جا
خاطر نزیای کار نی شبان / آبشان ریز و جبار نی شان
تاج ملک از سر دو مان بردی / تخت دولت ز زر تو بالا
ساحه کج رقمان ساز قلم / زن از ان قاعده را ترقی
بی ریا نرخش چو هم است / راه اتی نهر تسلیم است
ور نخواهی که نه از تیغ تعا / آوری روی جبین شهر
تا ز مرکن عهد نکو عهدی را / دره ملی عهدی خود عهدی
علش بر هم بطی زن / تیغ قهرش بسر اندازن
عهد عیسی ز سر مرغ برین / کستران اسپ تا ز جنین
بار رجال و شان بر خرنه / بر بیابان علم سپه در راه
عاصیان کی سر و سامان توانه / دست امید به امان توانه
خاصه جای که کین تیغ است / جشم کریان بشکر شد تیغ است
بهر نیست ز طاعت بوشی / در دعای دوام دولت سایه شهریاری که سایه دولت شهریاران خاک است اثاد است و دست دعای خرید رفعت تخت تا بداری که تخت تا بدارن بیای خدمت ایستاد
لب بجنبان بشفاعت کشی / بر دو از روزی دیوسیم

جون فی خارشه انگشت خود / بنو سازی تو صید قدسی
دکشا از مرغزه دیگر شست / پر ز نعمت جمیر بر داشت
بوجو آن ز مرغزه کوتاه کنند / کر شنا کیستی شاه کند
شاه و الا کهر دریا کف / که فلک را کهر او است صدف
حاجی چشمه کیستی رفتن / بر سر خسته کران بیشکنی
عدل او مخزن ایام بر تیغ / کر دو پاک رقم در دو دیغ
رای او رایت جشید از دست / جتر او سایه خورشید از دست
کر جنین زا بکفش چو کرد / سر کل از دو کاسه تی در کرد
دور بر دو زکنه از جو رمای / شست اینا رشد و دست
برق قهرش جو رسد قمر آلود / دو دشان بکند راز جمع
کار مظلوم بو ساخته اش / ظلم از آفاق بر انداخته اش
پیش از زین سبی کنج سکرف / نو بیزان کرم کشتی صرف
عدلش اکنون که بجا هست / مانع ظلم بو عدل عرست
آمش آن کو ترا تاج او است / کر بر و بحر کلام تنگ است
چنی ز فیض ازل این کر اش / که جو او دست کنز ای اش
ذاتی از تاج و ری یافته تاج / تاج سلطان بود و نام حسن
ای خود داد و جمال ابت / نام نیکو ز ازل ذات
خطبه سکه لقب ارتقی است / خطبه سکه بنام تو درست
هست نیکه ابد عام حرمت / آنکه منغرفت در دنام است
جسم از زین پوست منغرفت / منغرفت سوی نغر کرای
نیک نام آمد بر جو بری / نام در شو بکو نام تری
جام عیشت بو شود آویزنک / جرعه بر خاک تهی بستان
پاک باز ان کر بر خاکه تو نه / جرعه پر و ردی پاک تو نه
کنج نه کنج فشان لطف تو نیج / تاج ز تاج پستان سر دو
سر بر بشم جهان خاک در است / طوق جان حلقه بند کرت
هست بیدان محن تنگ نبی / جون ز رو در راه تنای تو
حرف را کی بود آن کنجی / که شو و فرق شنا نیاسی
بحر سعی جو شو و موج سکال / جشم خوف بو و تنگ محال
کوته از بحر بو ار کو کنند / بحر سپه است بیو در کو کنند
نیست جون این غرض ای / بر که کر دو فضا ز نر کیر
سر بحر تاک صبح شناخت / تیغ خورشید بر از ظلم نه
فرقا حاسد ز تو بشکاه ثریه / رو ز و شب تنه و یا نه
یافته کام تو در باغ اعلی / سبب نظم جواهر آبدار سبحة الابرار که مرغقد و کار رشته
آفت جان وی از داغ اجل

شب

شب کز زیر کر مهر بکی / آمال عقد بو کشاست و مهر مهر از ان در کردن احوال مهر
قیر کون نیج فخر و سیلی دل
اختر زیم و شهاب از زر آ / ساختند از پی آیین و طاب
جون شد زین تنگ قفسی سکین / کشته بر مرغ دام تا نکن
بر خود این تنگ قفس جان را / پای بر عارم افلاک زدم
حالی یافتم از عالم پیش / مرو اندیشه رسد زان نام
عقل معذول ز کر آدر پیش / دم عاجز ز مسافت کر پیش
نور بر نور جراغ حرمش / فیض بر فیض سحاب کرمش
ریک بطی بش کمر ارسه / ابر عمر اش کهر ارسه
بر سرم کو مرد ارجند ان بخت / کو ز رشته ثابت بکنجه
میغ آمد کز ان کنج نهان / نشم بهره و دو بهر بان
کوش جاز صدف در کردم / جسب ال راز کهر پر کردم
بار کشم لقه سکان نخست / خرم بر نظم کمر کرده درست
مرجه زنجا کمر و دار نشم / مرزا ما پس تنگ سنم
بس کرا کو بشام آورم / شاهما جمه شفق خون خورم
مرسپه و سلد بر هم بستم / عقد بر عقد بهم پیوستم
بکه شد یا ابرار تمام / خوانده شش سبحة الابرار
قدسیان دست بآن آورد / دعوی نمی تسبیح کرد
مهر ایش ز تنگ مهر و بای / عقد ایش ز تنگ عقد کیا
سلک آن دایره و کز دین / رشته شیخ شبستان یقین
نقد مرعقد دعای از کان ذکر / داد و آدایش ز کان ذکر
میر سد عقد عقد و دش کهی / سر کیا نه ال کر جهان کسل
ار بینست که در باغ فتوح / ز و کشا دست بکند بکه روح
کر ستاین بجو اقبال و شرف / کر و از ذکر و شی یا نام
طوق کردن کن و آویزه کوش / بر و صد عقد در آنر و شر
بو کر جون سبو در آیی بشار / رحمت دست بسر شد کار
جرخ کلی سبب از قاپ پیش / جمو ابای زمان ز رقاد
سبحه عقد ثریا دو است / خواست بر کو مرین سبحه
کفتم این رشته کو بکفت / کر بود نقد بدین صرفت
کر جه بس لایح و نور است / نور این سبحه ده صد جند
نور آن روی زمین را بکفت / نور آن کشه دین و دنیا
نور آن جو جهان روشن کر / عقد این دیده جاش
کر جه آن کو بر کمی است / این نور آن در مرج سحن است
کر نصور تا بود آن پایه بلند / رفعت معنوی این است

گرچه در سنگ نشان آن پیداست / چون در آری بشمار این دست است
گرچه آبی که رسد دست کسی / بهره ور گردد ازین آبی
گرچه آن هم وطن ماه و سهیست / این بخورشید ازل زهره است
گوش گردد و بشنید ازین پنهان / شده زنده و تخم خرج زنان
گفت قدر بیت بنظم سیمی / احسن ساعت جز آنکه کاری
ماه و اختر گهر سلک تو باد / لوح و خورد پس لگد تو باد
باد تا عمر، کلی مستی بی کلا / سجو نظم تو انگشت کلا

عقد اول در پرده کشایی از کشادگی دل و بیان آنکه در پهلوی رسیدن بوی توان رسید محروم ماند آنکه در پهلوی جیش طلبید

ای پهلوی تو دل پر ز / دل در پرده بود پرده گشاد
سر ازین پرده بر آوردن نماز / دل که سر بود آورد و
یکدم از پرده خلقت بهر / باشد این راز شود پرده کشایی
نیست این پیکر خرد و دلی / بلکه است این قفس و هوای دل
گر تو طوطی ز قفس نشاید / بخدا ناس ز نپسندی
دل شد خرگه است تن خرگاه / نام خرگه نهد کس بر شاه
شد دگر باشد و خرگاه دگر / بگذر از خرگه و در شاه نگر
گلبن جان بو نشاند نه بسی / بود مقصود از آن خوبان
غنچه دل بو شکفتن گیرد / در وی آفاق نه نقش گیرد
عالم و عالیان از وی کام / همچو یک قطره تم در قلزم
چرخ یک غنچه ز بستان وست / نقطه یک نون ز پستان وست
عنصر از بخشش و درگاه / تو و خاک ز پیش درش و پهلوی
نه فلک پیش درش و پهلوی / پیش چرخش جهان با همه
یک نفس وار هوا از سحرش / مفت در اصدف یک گهرش
زیر دست و پیش خام آرین / آسمان گشتش نقش یکین
گنج پنهان ازل را بگنجور / نشر احسان ابد را منشور
میوه زار ارکرش نا مقطوع / میوه خوار ارکرش نا مقطوع
کوه جاه و دست خوش او / رشته اش مهر کشای او نیست
بلکه ما در کف او دست خوش / بسته رشته او مهر دهش
اوست چون با دهان بار / اوست چون ابر بهار
گرد مسکین ز زمین چون خیزد / گرنه در آهن با دا آویزد
کی کشد تیر سر از کمان چرخ / رشته ابر نیک بسپن
هست از دو بخشش و بخشش / هست از دو گاشش او از
تن بجان زنده و جان زنده دل / نیست مرجا نور بر زنده بل
زنده بود ز بوی بل از عمری است / این صفت خاصیت حی است

بی دل

بی دل زنده چه مرد ابر تو / زین شرف نه بود بر تو
دل بتدبیر فرخ دستوان یافت / بگذر از خود که بخود دستوان یافت
اینکه در پهلوی چنین می / یه اگر پهلو از و در چینی
رستی بوی که در پهلو بیش / دل در جان زنده شود از بوی بیش
سالها خون بگر بادیه خورد / خاک ره گل بصر بادیه کرد
بو که از زنده دلی یابی بوی / بر و زنده دلی آری
دل شود زنده ز بی خویشتنی / نه ز پیچیدن و بسیار زنی
بیا اگر حاصل خود را سوزی / گر به تحصیل چراغ از و فروزی
رو به پیوستنی آوردن / بهتر از دو دم بخت خوردن
گر تو از خویشتنی بفروزی / روشنایی ندهد چراغ
بیرانی نشستی روی براه / که کند دو دیت خار بیا
جو چراغی که نباشد دو دل / رهنما ساز سوی مقصد بیش
چو تو دل پیرست آن / که جو خورشید جهانگیر آنکه
دیده بی خبد از آن نور فروز / هستی خویش از آن نور بیاز

حکایت عین القضاة همدانی که از همدانی سوی بغداد شتافت سر بند جوی سوی خود تافت بصحبت غزالی نشتافت سر رشته این کار در نیافت

مردم دیده روشنی دانا / بکر دانش همه چون دهقان
بسکه در هر سماع علوم / برد و شد حاصل موج
لیک زان کنج خیز نیز / بوی از سر حقیقت نشنید
روی همت بصفا کیشان کرد / کسب علم از کتب ایشان کرد
گرچه عمری بسر آن راه سپرد / راه از آن نیز بمقصود نبرد
در ره حق نشد صاحب دل / گوهر آن نشد او را حاصل
رشته عهد غزالی بست / سر این رشته اش ظاهر هست
بود در صحبت او روزی بست / پس همه عمر بهر ذوقی
یافت چنانکه بصری از روشنی / برد روشن دلی از پهلو شنی
از قفس طایر روحش پرواز / وز بصر نور دلش مرغ
از خدا کون و مکان نزد پیر / وز بکی سر او جهان نزد پیر
دیده یکی واجب مکن حق / نور او طالع و ملکی
غلط نویش از آن تو بیافت / بلکه نور او ملکی نور شناخت
ای ز اندوه تو پر خون دل / دم بدم از تو دگر گون دل
دل در رستن غمان پیرست / گر بر و باد هوا را گذر است
مردم از بخشش مرد دوست / پشت او روی شده از دوست

مناجات در اشارت به بیقراری شجره دل در ریاح خواطر مختلف و طلب توفیق تحقیق سخن که ثمره آن شجره است

ای دل و ای دیده بی خبر / بهر خود بیش بکاهش بهر
بر در خود ندهی پاسبانش / عرف تلکین کنی نفقتش
دیده بجای که بر بیخ تو خوشست / بنگر و تنی ز جراغ تو خوشست
یاد خود در رحمت جانش کردن / نام خود در دز زبانش کردن
بگر و صحرای خویش چنگ / بیشتابی خویش کو یا کن
بر وی ابواب معانی بگشای / رو با سرار معانی بنگای
پشتیش باش تو بین سخن / آورش روی تحقیق سخن
ای قوی رابطه اخلاص تو / نعمت لطف سخن خاص تو
آدمیست و لطیف ترین زیور شرف محبت
گر سخن ز سخن چه کمست / هر یک آدمی آدمیش هست
در بلور دین صدف جز نکن / نیست آدمی که بی آدمی
سخن آوازه چه خیر بیست / روح بخشش نام هر فضلیست
سخن از خویشتن آمده است / بهر پاکان نه بین آمده است
نیست دیگر که کمی بیش زین / یا در امکان مقدر اندر زین
نامه کون بوی طی شده است / آدمی آدمی زنده شده است
فضل کلک شرف نامه باو / عقل را کی سزد آن دست
گر نبودی سخن تازه رقم / نشدی لوح و قلم لوح و قلم
قلم و لوح بکار سخن اند / روز و شب نقش بکار سخن
بسخن زنده شود نام همه / بسخن پخته شود خام همه
دل که لب تشنه بآب سخنست / پخته و خام خرد آب سخنست
طبع خام خرد از اندیشه اوست / خرم آنکس که سخن پیشه اوست
شب که آتش بگر سخن پشت خم / فرقه از کبر و رفیق قدیم
حلقه خاتم صد تیم و یقین / دل یکین حرف سخن نقش یکین
گر کشد از کلک این مرکب جم / گر بر دم آورد از مندم
گوش از آن کو کبه جم کرد و / بستم از این خانه خود
نوع این دایره بی صرد سخن / نتوان مدح سخن جز بسخن
مدح گویان که فلک مرد بند / کاه مدحت بسخن محتاج بند
جز سخن کو بنما نامزد است / مدحت و مدح و مدح تو و
چون سخن را بسخن پیش گرفت / قوت و قوت همه از تو پیش
رخت بر راحله راز نهاد / پا بکار طارم اعجاز نهاد
قیمت نرخ گران همه برد / مایه سحر بیانان بسته د
حامل سر و ولیت سخن است / رهبر راه شریعت سخن است
شرع را پیشتر کمال از وی یافت / دست بر امن و زد دل از وی

بحکمت

بحکمت / حشمت فرخ روان کرد است / گلی از باغ و فا تخمیه است
در نسیم سحر آویخته است
گوش را آمده پوشش بشام / بخشش کرده عقب الاقدام
مست زین گلی جمن جان تازه / بلبل شوق بلند آوازه
ما کر نجات زده از روی صحیح / رو بدین باغ بر بوی و ریح
مست بر بوی و عبایش شی / وز نکهت او بوی دهان شی
جلد از چین نوع صافی است / سکه عشق ز صرافی است
سخن آنجا که زند لاف ادب / غاشی از زر حسابت عرب
مس او بود ز زر در او بی زری است / ذکر زر در او بی زری است
سخن و سحر بیک سنگ اند / زر و زرنیخ بهم رنگ اند
سخن از جوهر جان گیرد آب / زر ز رخشان ز شرر تاب
آب آن رو فرین از و فرو / تاب این فرخ ایاسی
بسخن نیست بزرگی کسی / بسکه زر ز سخن یافت روح
ای بسا قفل درین کان دور / که کلیدش نتوان ساخت ز زر
لب بیو ز فسون سخن بینه / آن که در اهل فنی بگشاینه

حکایت آن مظلوم که از تیزبانی یکی حجت بنهیب پرداخت و تیغ ظلم حجاج را قطع حیات خود کشاخت

ظلم حجاج بغایت جو رسید / تیغ بر تفتی چند کشید
کجها ز بغداد آورد دند / گنج سان خاک بسر بر کردند
هیچشان حیله گری سود نداشت / کار شان رو بی نهبود داشت
جمله کردند سر از صرصر تیغ / سر نهادند در آتشخور تیغ
یکزآن باز پسین بنگر کیند / که بود آمده بسرش بیت کار
گفت کای داور دوران دهی / کار بما ماند با چنان دهی
کار ما نیست بجز شغل بجای / کار ما نیست بجز شغل بجای
نیستم رز رز چنان لیک / نزدی کام قوم چند انیک
از کنه که بود بی شود است / ترک عصیان تو هم بی
بر زبانم کنه و زر بیغا / جز تو سر ز کرم جهان
طبع جان ازین بیکشت / دادم جان لخلاص دگر
تقصیران طایفه گر از دان / در هوا و هوس بی خبر از دان
گر از آن قوم فرو مایه کسی / بر نیا و در چنین خوش نفسی
کاش از اول ز تو بودی این کار / تا ز تو یافتی این کار
ساجات در بیان قصور زبان در شرح کمال کسی و شکر نوال و ثنای بی و طلب سخنی که تا بیزان طبع مردی یا بد و در کسب قبول از وی
کار هر کس ز تو بینید بسی / جرم هر کس بتو بخشید بسی

ای زبان عذر از گفت تو بند / پایهٔ قدر سخن از تو بلند
بخرد شرح کمالت نتوان / بزبان شرح نوالت نتوان
سخن از ذیح جلالت آوردست / وز اندرین مرحله با او آوردست
از کلی رونق باقی گرشناخت / وز تنگی نور حرانی گرشناخت
پاکترین ذکر و ذخایر بشش / پاکی تا سر چو صرف کوشش شوم
طبع جایی که شناکپیرتست / کمترین نرخ و فایر و تست
سر طرف کرد بیسیکی ارزد / پای دل بسته بجای ارزد
عارد از روز حدیث بیکسی / بزبان ذکر تو بخواه پوس
زنت انسان ایزد پیرون آشنی / نطق ازین قافیه موزون آشنی
طبش خطب از ذوقی نه / بزورش سکه موزون نه

عقد سیم بیان کلام که فن الشعر الحکمة بیت از مطلع

ای بهر شاه موزون نعتی / حکمت آمیزی او دان من البیان اشعار بسحر تلمیذی
هیچ شاه بوسخن موزونست / سر نهانی نظش پر فنست
مهر از وصف بی تسلی شکلی / خاصه تقی کر پلی پیران ال
کشد از وزن نیر خلعت نازه / کشد از قافیه دانش طراز
پا بخال رو لیف آرایه / بر سپهن خال میان افزایه
رخ ز تشبیه او جلد و بلا / بیرا حق صداقا و ذرا
مو بچنین زرم بشکافد / خاطا نرفق دو کیسو دافد
لب ز تربیع کهربا ریز کند / جعد مشکین کهربا آویز کند
هم ز ایهام کند بیکانه / فتنه را انجمن و هم نکن
بر سر چهره نهد زلف مجاز / شود از پیر حقیقت پرواز
چون بدین شکل بصنع خوش حال / رخ نمایه ز شبستان خیال
گوش را عاطه و ز ساز / صدف آساز کهر پر سازد
هم ز اخر من عنبر بخشد / بطبق خالیه تر بخشد
که بتوصیه شود نغمه سرای / کز تقیه شود حقه بشای
گاه در صوت خوش حالی / نکته گویید بسب قوالان
صوفی جان و جهان کرد الحان / گیرد از نکته او راه سماع
گاه در ساز شود بالی و چنگ / در خرابات بر آرد آهنگ
مطرب مجلس مستان کرد / روز ز بار پرستان کرد
گاه نغمه عاشق خوانه / پیش معشوق موافق خوانه
بر دلش تازه کند جد قدیم / ساز دش در هم لطف مقیم
کر کند پرده معشوقی ساز / وجد از پرده عشاق آواز
پرده عاشق بیدل بر / پرده سان بر او معشوقی

کرخ از خون جگر تر می کرد / مناجات در شکر کردار بی نعمت کلام سوز شود و طلب

ای سخن را جو کهر سنجیده / و توفیق بر آوردن دلایل هستی خداوند بعد از شکر

خلعت نظم او و پیشانی / با خود این بیت کمر کرد

گرد و تقیسر صحیحش زیستم / بنز از و زنی طبع سلیم
میکند وزن سخن نظم بدست / نه ز از دوش چه پیدا ز راست

طبع را راست و خوش از دی / بر سخن قوت بازو دی
از شمع جو بیدن مهلت / زان نصاف ز تیغ حیات

جای خوش قاعدهات باند / بر چنین آب حیات باند
ز نز گلشن سبزه احسان خرد / نز دلش پر تو خوان خرد

کر بود روزی نور سر دو / دست امید بدریوزه تست
فیضی از ابر یقین بر تو فرو / قادرین مدرسه و سوسه فیر

هر چه دارید ز جود و کوشش / عقد چهارم در پیشه لال بشهود آثار بر وجود

صرف بر بان وجود و کوشش

ای درین کار که بیش از ما / آفریدگار تعالی الاه و وقت سپل آواز
روز و شب چشم نه و کوش کشاد

نه بچشم تو ز دیدن اثری / نه بگوشت ز شنیدن خبری
ز کس این چیستی کز اب بیسی / خوش تماشاست نظر سوی

نه ز رخسار گلش بیداری / نی بسر و بخش بازاری
گل این باغ بگو کز سر شاخ / صبحم آسوش کشاد از فراخ

نه ترنم شنو از آوازی / نز لب غنچه منما رازی
نه کنی کوش و نه بینی خبرین / کور و کر چند ز شیدی بیرین

جنبه کاری ره آغاز کیر / ترک سرای بی را با کیر
پرده چشم جهان بین بکن / نیکو پیش و پس و شیب و فراز

چیز کز این دایره کردان است / دور او کرد تو با دیو صوت
بر سر سبز مرصع کز اشت / بر وی این نقش ملمع کز اشت

مهر را تو دید و روز کرد / ماه را روشنی شب فرو کرد
کیست میزان نه و اکان سپهر / کو ز سازنده آن زد و مهر

تا بمیزان بود کان آرایند / طرح خلق جهان چا بیند
کیست کز است دل آتشک / صبح بوناء افلس کلی روز چاک

سازه در رشته تو خوش / وصله زر و قصب بر وشی
کیست کز خاق کجا چنین نم / زیر او جا کهر بر هم زد

چون کهر با بهم آمیخته شد / تو نیز صورتی انگیخته شد
ساخت کرد آوری عالم را / خاتم جا صور آدم را

مکه از کر سحر سازی / وز شب شعبد پردازی
غرق دریای تفکر شو و یا / قوت ال قوت جان زو

کلی دولت زر راه جو هم / نیست عیب ز رهنمود کو هم
کر چه ابنا همزان پرده دوست / هم جو دو دکه مهر نیست

کر چه جو بنده سر زیا بی / نکشد سر ز جبین جلابی
آن پر از بهر قرآن شش / زان نیاید و بان آنکشتش

تا ز خلق یکان در افتند / کین دو که سر کمر از یک کنند
بسلد تاج سر آنست / زانکه پیشینه این نیز نیست

وز زن اکر موجب نقصان کو / حرفه سوز دن نه ز آنکه
کر شکیبی نشد از وزن آنست / آن نوز شعر بی دانی نیست

جنبه یا شاه بزن پیچه سنج / کشتی از دست زبان پیچه
شو آیست ز سر جوز ال / سر جشته شود آلود بیکی

کر ز سر جوز ز کلی پاک شود / جو ثبت ز آب کرفک شود
با بیت در سخن آسودکی / پاک کن دل ز سر آلودکی

تا درین مرحله شفاف ناک / پاک نیز ز کهرت ز دل پاک
پاکیا زان سر خاک تو شوند / فاز ز کو سر دیکه تو شوند

قدسیان طوف دیار کنند / حکایت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی کارش صد عدیکه

تحفه نور نثار تو کنند

سعدی اطلال دیل شیر جمند / جون این بیت بخواند بر کک ارفتان بخیز از نظر هوشیار
در کلستان سخن دستان زن

شه شیخی بر شیخ صد عذر آیی / سر ورقی از تقریت موفقت کرد کار یکی از اکابر اولیا و صفت
دیکه کنجی از فلاکیه طبقهای نور نثار او سمی بر نه

از نو ای حرج حرج سوی

بت بتیغی زد و صد ایم / بر یکی مطلع انوار رقم
جان از و عمر و عمر جان نانت / بر خرد بر تو خوان نانت

عارفی زنده ولی بیداری / کر نهان داشت بر دو نکاری
دید در خواب که در باغ فلک / باز کردند کروهی ز ملک

رو نهادند و ز هر طرف صفی / هر یکی از نور نثاری بر کف
پشت بر کنبد خضرا کردند / رو درین معبد غبرا کردند

باد ولی دست نوش خوش خوش / کفت کای کرم روان تا کجا
مژده دادند که سعدی بسحر / سفت در حد یکی تاز کهر

چشم زخمی نرسد کز قضا / میرسد مرغ سده کوش رضا
نقد پاکان نه بعقد از دست / بعد آن نکته ز اسرار دوست

خواب بین حقه اطلاع کشا / رو بدان قبله احرار نهاد
بر صوصعه شیخ رسید

بهر آن نکته ز اسرار دوست

حکایت آن متکلم و صوفی که متکلم زبان بسته لال کشاد و صوفی از صفای ذوق و وجدان نیز دار

بهر این کار که خوار / نیست از کار کذاری چاره
عین تمکین بر برا بین خرد / تو اند که شود علت خود

جون زبستیش نشاید ز نکا / جون ز هستی رسد از دی ادی
ذات نایافته از هستی بخش / جون تواند که شود هستی بخش

نشکند بر دی کر بود ز آب تیغ / نیاید از دی صنعت آبیاری
مرجو آنرا بود از بود سلطان / که بود منحصر اندر اسکان

کاز هم آید که نیاید بود بود / هیچ موجود درین عرصه بود
نقش بی خانه نقاش کرد / نقوبی ز خفه مطرب کر شنید

نیاید از تمکن تنها جون کار / حاجت خلق و بود جنبه جا
او بخود هست و جهان بی شطی / نیست از آن مرغ پرستیده

بینش از کار رسید سلسله دار / روی از دی بود این تاخود
بود خلد بینش شور بشت / زد و آری سوی جان مور نشاط

زین خلل بینش و آرای / بر سر کشت ز پیشش رای
با ورت نایه کاند ثر نده / غلت پشت نه زان جنبه

عالم اولین همه آثار در / جرخ و این بینش بیش سیاه درد
پرده سازنده و نود کو پیست / که پس پرده نواسازی هست

حد را جنبش و آرام ز دوست / همه او اند از دو آرام دوست
نو دوست جنبه زنده از دوست / ز دوست فرخنده از دوست

او بر و تشکی تشنه ز آب / او و بوشاه و سپاه و خیمه و آب
خیمه و باغ نخست و دیا او / میوه بر شاخ نزینه و بی

کار کر کرده کران آب کار / کار کر کرده فتح آلت بکنار
منز تو ایسی نظر از آیینه / منز جیبی نکنه پوست بسینه

کار او کار کرد آلات است / او دست خرد و کران جا جو پوست
حرفه غیر از دو قاعه دل شرش / خاطر از نامن ملکت حوش

دانه حد او کمن آیینه نیش / وز حد پاک بشو سینه بیش
تا شود کنج بقا سینه تو / فرق نور از ازل آیینه تو

طی شود و ادی کار بان تو جا / تو بمانی و دل دوست شناسا
دوست آنجا که بود جلوه کاه / جنت عقل بود تفرقه راه

جون نه نایه بتوان تو ز پیسه / رو در آرو کمین سیح مکه
ز انکه ز کو سر عرفان نمایی / به بود کیسه پیشه تو

غافلی و ادی سر بان چاپیه / حکایت آن متکلم و صوفی که متکلم زبان بسته لال کشاد و صوفی از صفای ذوق و وجدان نیز دار
در بیابان جدل جان آسای

خود بجنبش بعدل طی کرد / پای کاکیران حل پیسه کرد

نه دانش راز حقیقت پوی / نه سر عشق از حقیقت سوی
صوفی گوید ز آلایش پاک / زنده در بهر آسایش خاک
از ریاضت شده بوی تنش گم / سر موی ز سر نموده تنش
زان تقاضا بن که میان شب و روز / هست با یزدی و هر دو توز
شب بیکار آرایش شیر صفت / زنم زن کشته شیشه بیخانه
گفت کای روی تو چون موی بهشت / گرد بر هست و دانا باشت
با شناسایی خود شناخت / گونه دار بجز بشناخت فرق
گفت از آن فیض که نظر خلق / ریزد بر دل و جان پاک صفت
گر بوشه صبح ز نم خاطر نه / هست گفتار زبان تا کافر نه
فاضلش گفت بدین کشت بیان / چون نشوی تا به کو ران پنهان
گفت من خوق شناسا دیم / نیست کاری بشناسا کیم
سر کجا پیر پی من بشتابه / سر بر من یا نیستم او هم ذبه
کار من نیست که کس بر بلوا / مناجات در ثنا بهستی آفریدگار گرفتن
ره نیابم بذات استقصال
ای جهان نعت ذات تو / عالم از نوحت اثبات تو پر
هیچ جا نیست که خوشای تو نیست / پرتو روی دلارای تو نیست
تو چنین ظاهر و ما کور بصر / تو چنین حاضر و ما دور نظر
نور تو گر بشود ما جگیم / هیچم چند دل و دانا جگیم
نیست از غایت کوته نظری / تیره ماند تو چو خورشید سری
گر به جای بود از خیره زن / جوشه دگر بطفیلی دگران
بکشی از هستی تو بیش بر تو / تیره ی ذات خود بیش کجا
ور دانش تم عنایت کار / بر کمالش بر عنایت بار
مهرش از مهر کمالش بیاری / ز کمالش از بهر دلی خود آری
پایگاه شاه قرب نیش / عقد پنجم در بیان یکتایی و برهان بی همتایی حق جل اکبره
که در بیان او هر زبان آوران لالست و هر بی زبانان گویا
ای زمین بنگه بلیغ ادیب / برده خوفا ی بیان از تو شکیب
بلیغ را بنده خوبر پرانه / پای اندیشه درین خوفناک
بنگه این ابهم و هر دو را / عقول را گشته خلیل اسرا
یا فتنه ی بیدلش از خود ال / گر نه بشکاپیشان شکل
سنگ بر بنگه آذر زن / در جهان هیبت خلیل کن
تیز کن خنجر لا بر سر ذات / بیر از لات منی را ز مات
تاج عزت ز سر عزی کش / رخت طاعت بر حوای کش

شنوی امر من نیز دان ای پسر / تا نفت از بخش ایمان رسی
عیسوی شد بهد گویی از آن / خیر ز ساحت این زیر و بم
تو جهد بت به بصه بگر بر / بلکه بیرون ز تراز وی شمار
کرد ز روی وفای هر نفسی / کی نوی در ره ایمان هوسی
گاه گویی که من آن دریای / که جهان را بگهر آرایم
دل صوف که هر توحید هم / گوش امرانه در توحید هم پر
گاه گویی که من آن گلزارم / که ابر بر گل عرفان خوارم
مرگ دیده ز گلی من پسیه / نوعی عرفان ره از سر سوی
بزبان نیز فزاین لاف ولی / نیست بر موجب نیت علی
هر چه تقریر تو تر تیب کند / صورت حال تو تکذیب کند
هر چه یابد ز مقال تو فروغ / سازد وش حال تو مطعون دروغ
نیست این راستی و راستی / که جان راست که گویی هستی
راست رو بس سخن راست بگو / هر بشنوی آنگاه بپوی
دل اگر در ز دو رویی خانی / پذیرد یکی وحدت ثانی
دیده بر شاه وحدت بگشای / وز دو رویی و دو گویی بگذر
سهل باشد که ز راهی آماه / بر تو باشد درین گفته گو
گر چه قوت ام اگر از زنه / فعل تو نور انگار زنه
از محیط فلک اوج کمه / تا حضیض فلک و کز فلک
چون مرتب شد ابرام است / وین موجبش آرام است
شکل و ترتیب بگیرد هر یک حال / دور و سیر هر یک منوال
یکی از صورت خود نگشته / یکی از کرش خود دگر نشته
تفتق و فتح دو ایر دایم / نتفتح ملک خاص بهم
عمر یکی صفت یکی آیین / هیچ زیرین نشد بالا زمین
سال و مه و روز و شب و شام / یک یک گرم رو و تیز گذر
تا بآخر شد خود در کرونه / بر یکی قاعده آیند و رونه
چار فصلی که بهار است / بهمین سیم و دروس بهر است
زین سوالیست پیکار که جهان / پر از آنهاست به پیدا نهان
کار کاها چنین منبط و سنجی / کار یک کار کند راست الحق
کشور آبا و نگذر ادبوده / بشکند از دو سپه دار سپاه
از دو و بنو جوشو آشفته / فاند آیینه مه هش نرفته
رنج خلقت ادای ادب / حکایت آن پادشاه مریض که از دست او طبیب
نبض او با بغداد ال نمی جست تا کار زود و جو دیگی
مرگ رنجور ز دوای دو طبیب
در شناسا آن شاه بالا حکیم / نشگاپست مزاج وی از علاج دیگر بصحت نه پیوست
مرد و دانا و خردمند و دبیر

بشان با دم عیسی همدم / گفتشان زحمت رنج و دام
دست بر یک جو نبض او گرفتی / پست یکی ضعیفان در دی
شاه چار از تنبیه فرخ / وان دو در کار بتیه بر علاج
یک هم پشکی دم کاری / ز دیر ایشان رد و دوش ای
هر چه این کشتی آن دو ادا / هر چه این بستی آن یکشاکا
روز صحت شد از ایشان بیمار / شب تا راجعا آمد تر ز یک
میل گر دو انسیه ساز / کان دو دانا یکی آمد باز
زان یکی شاه بوشد چاچیر / قصه را گر دیده و خوش فرز
گفت ای از تو زیر همت دو / این خیالت ز یکی رو فرو
گفت از آن تا که یکی گفت ده / که تا تنگ این طرفه سرای
گر بفرض ای یکی از تو پیری / هر ایشان حال در کرکون بود
طشت خورشید ز بام ای / کار کرد و دن ز نظام ای
زاده خاک اگر خاک شد / خاک بودن گر دیر خاک شد
تیر گر دی جهدم جلوت ام / بگذر بر نرد اندی ز هم
ای تو چه تو هر ذره کو / شناجات در طلب ترقی از مقام توحید بشهود وحدت
نیست یکی ز ره تو حید تو
در رهت ذره ز ره پیشه / که نهایت راه مقصد و قصای عارفان آگاهست
کمتر از ذره بسی نیز شد
ای و چه صلی و نومید ی / گر نه فضل تو کند نور شید
جست و جوی تو از آن گم / ضعف تن قوت کار از
جای از کار که زاری ماند / نامه سهو و کاری خواند
قوتی بخش که کاری بکند / بکریم تو کزاری بکند
میکند از تو طلب قوت کار / تا شود از طلبت کار گذار
قوت کار گذار ایش بده / سکه پاک عیار ایش بده
نقد دل از خش و خلا کش کن / دل از آلایش کلی پاک کن
شد پریشان ز دو بینی کارش / روی در قبله وحدت آرش
ای کاری خود که نعت ذات حق / عقد ششم در بیان ذات حق سبحانه و تعالی جل اکبره حقیقت
جمع نگشته بود آشفته ذات
نیز بر این پرده کلی سوال / وجود است مر حقیقت که مشهود است بر ایشان ذات
مانده در آن فرقه تو اجنبی
لیکن شود دیده یک چین شکال / سبو دوست
از دو نامی بدو یکی طرف / پرده وحدت لعبت ثانی
نعتی کاین که بدین پرده در نه / کز آنین پرده چنین جلوه نه
کر بدین شود و ده و مشغول
چون یکی علم و بیان از دی کم / اسم و رسم دو جهان از دو جهان
این همه صنعت و لعبت بازی / جز بدین بصه شهید بعث بازی
نیست جز در نظر خواب آلود / جلوه کر گشته خیالی بود
در همه هر صفت یکتایی / ماند پوشیده ز پس پیدایی
کر نفوض از همه اعیان جهان / ماند آن نور یکی لطف نهان
همه اعیان بعدم باز روند / وز عدم در اثنا این باز
تیز چنین کر دو شان جنبش شود / خرقه کر دند بدریای وجود

لاف است خود کی باب بر من / حکایت آن ماهیان که گرد سر حیات از جست و جوی دریا / دایم از بحر سیر راند سخن

روز و شب قصه دریا گفتند / یافتند و تجلی نیفتاد اندر دریا / راه نشناختند / گوهر مدعت دریا سنج

گفتی از بحر پرید آمده ایم / زد درین گفت و شنید ماهیان / دل از و گوهر دریا می یافت / تن از و دست توانایی یافت

هر کجا ماهی گرم او است / هر طرف میکند آن او است / ماهی چند پسندیده آنجا / از دعای این قصه شنیده آنجا

عشق بحر از دل شان سر زد / و آتش شوق بجانشان در زد / پای تا سر همگی پای شدند / در طلب جمله چالاک شدند

هر کرا فتنه گشت پوی نیاز / بحر جویان و تشنه بحر و از / گاه از آنکه جو صدف جا گرفت / که چو چنین رو بکنار آمد گرفت

نه نشان یافت شد از دریا / ماهیان اند بنومیدی کام / از قضا صید گری دام نهاد / راه شان بر کنار دام نهاد

یکسر آن جمع بدام افتادند / تن بجا ماند و ان خود بیجا نماند / صید گر برد سوی جا ملتفت / ساخت بر خشک زمین شان تفت

چند تن کوشش و جنبش کردند / خود خزین روی بحر آوردند / نیم مرده بجو پسندیده بحر / جام مقصود کشیده بحر

دانش و هیئت شان بی مقصود / کاو پدید آنشان خود کرد نبود / زنده بر بحر شود آسوده / غرقه بود آنه در آن تا بوده

آگاه از نزدیک و بود و بهمان / مایه صورت و معنی بر تو / مناجات در اشارت بعموم سر این حقیقت ادراک

یافت نصیب از تو جز حیرت نمودن / غافل از تو نه درون و نه برون / متحد او سوی و آخر است / متفق با یقین و خاطر است

گر دو در جمله اضداد ظهور / هیچ ضد نیست ز تو دیگر دور / جای از هستی خود پاک شده / در ره فقر و فنا خاک شده

در بقای تو فنا میخواهد / وز فنای تو بقا میخواهد / از نمود و کار خود بیش نمی دارد / آن فنا را بوی کار آورد

چون فنا شد بتعالیش زبان / بر سر صد صفایش بی زبان / کن بصفای منعتان رهبر شو / متصف از بصوفی تر شو

آگاه بصفای کرگی آواز دهند / مقدمه نهم در شرح تصدیق بکسی دست تصرف است و در سخن از تفرقه / گرد از زیر شمل باد آرایند

دل جو خم جنبه با آواز نیی / نایه آواز جز از خم تهی / چون او به کوس بیرون بانگ پرست / بانگ و شاه بی خبر از اوست

نیستی صوفی از این نام سوا / دعوی هستی از خام بود / کاسپیای شود از زکاوه / گر جو خواهند بناش کاخور

بار نو دیده پوشی جو مگس / پیر بهر نوان بوکشی بی بوس / طوطی قدسی از بلبلی / بیرق پر سهوای سیکی

زین کمر پاره زیبا کاخت / نکند مشق خود صد پاره دوست / جاک در تار کت تا زیغ صوا / بجیب بر پاشند از سوز سوا

کردی ای خانه قدسی ابر شوی / گر دبا زار جو بجا دو شوی / لیک بی از یکان دیده دو تر / صد از این جنس بیکی بخرند

در راه اهل دل از دست / جز خصانیت تر بیچ بدست / انکه از بوقته از افزونش پا / دست گیرش بنایه حصلا

مست سوا کی بکف موا نیست / کز طبع تیز کند ذوالنت / تیز اغانیت آخر جو اره / ترسم از بیخ بر او جو بخاره

رشته بیچه بر انگشت پیچ / گشته از زان بیچه برون ما بیچ / مهره حیدر بود بی صبر و بن / کف زان طاسچه خز آکن

کر حساب صفات سوی است / عقد انگشته تو تسبیح بدست / چون زمان سوی تصدیق و حیلت سوی / ریشت از شانه زدی آرای

شانه بفکن جو خام مرزا / کو به این دست جدا از تو / جمعی از زمان بی آواز / بجمع اند ان پی آن حرف آواز

بهم کیره آن بهم حلال / در زنی سر بیا نشان جو حلال / دست از حرص و شکر کن / در حقیقت بی قناعت کن

نیست تر بنده در این آن / آستین کو تهی از دست دراز / ذوق صوفی کری کرست ترا / بایه از خویش نظر است ترا

صوفی آنست که از تو خود است / از نکو رسته و از بد جست / بند پیستی و ز پیستی ها / زاد کون و ز کونی او

با خفت ز انصاف بر خیز / در مسافت ز مسافت بر خیز / در زمان فی و زمان فی از / در سکان فی و سکان از و

ابر بشر را ز دل بکنه / از لش را با بد نکنه / نه از او دار در و بی شیر / نه در اطوار او و تفسیر

کر حقیقی همگی و اوج کا / و آنچه بحصور شد بیچنی / گیر اندر دل پر شش خانه / نکنه اسب کس کست آنا

دل او موج زمان دریا است / کشتی و فون از او جهان جا است / هفت دریا بیکی چشم او / بلکه یک در کره عالم او

کنج عرفان بوهش حاصل کس / قبله اش نیست بجز ذات حسب / جلوه کر گشته بر و وحدت ذات / نکشد رنج تفاوت ز صفت

پیش و لطف همان تیر جوان / حکایت خاطر ما بکلم از تو ای طور بآن سیر کلیم بجو که بر / نوش او دوش همان زهر جان

پور عمران بر آن فرقه نور / آدم را بجه ناکردی و سر بطوق لعنت در آوردی / می شد از بهر مناجات بطور

دید در راه سر و در آنرا / قایه شکر بجو در آنرا / گفت کز بجه آدم ز بهر / تا نشی روی ز صادات بجوی

گفت عاشق کر بود کاسی / پیش جانان نیز و بجز بی غیر / گفت موسی که بنو موده است / سر نهد مر که بجان بنده راست

گفت مقصود از این گفتن / امتحان بود و بجهل از بجود / گفت موسی که اگر حال نیست / لعن و طعن تو جرا این است

بر تو چون این نسبت / شد لباس ملکی شیطانی / گفت این مرد و صفت کار تنها / مانده از ذات بیگانه نیست

گر بیا بر صد از این پایه رو / حال ذاتم تنفیر نشو و / ذات من بر صفت خود نیست / عشق او لا ز ذات است

تا کنون عشق من آن نیست بود / در غرضهای خود او بجه بود / دشت شام پیشه رو و سفید / مردم دست نوش بیم و امید

این دم از کشش کشش او دم / پس زانوی و خانه نشیم / لطف قهر همه یکرنگ کند / کو و وکاهم همه سنگ شد

عشق پشت از دل من / مناجات اشارت بسعادت ذوق و وجدان و علم / عشق با عشق همی باز م و سی

ای صفات همه بصورت / و عرفان رباب تصوف خاطر کمالات قوت ارادت که مقدمه ان سعادت است / جلوه کر ذات تو ز اسما و صفات

آشکارا بجهان غیر تو نیست / زیر این پرده نهان غیر تو نیست / باطن عالم و خاطر همه تو / غایب از دیده و حاضر همه تو

فضل تو شاملی اگر کس و کس / حور از روی بسوی تو و بس / جای از جمله کسان ناکس تر / وز همه باز پسان واپس تر

جای نازش ز همه کار بساز / می نهد در ره تو روی نیاز / مهر زهر راه بگردان او را / سر تو در ره تو در ان او را

در ره اهل طلب کشش کن / از همه سو سها باکش کن / لکی از پای ارادت بهر شش / دو باقیم سعادت کذر شش

بخشش از حسن ارادت کشش / مقدمه ششم در بیان ارادت که عنان مقصد مقاصد جمع / بر همه اهل ارادت میشی

ای درین راه که دیم و خلل / تا نفس است بر باد پای جهد بکلیه مراد حقیقی شناختن / مانده در رتبه عادت ز سال

حق کرشنو سعادت داد است / در خلاف آمد عادت داد است / چند سر در ره عادت باشی / تا ز کنج سعادت باشی

گر دو عادت خود بر پرداز پیش / باز کن خوی ز خود کر اخویش / دیده کز بهر صنایع باشد / تا دلیل رصانع باشد

منظر شاه بر رضا سایی / بار خش نزد تماشا بازی / کوش کاهر بی آن بی شود / تا بنو موزیر ذان لو وی

رو زن بانگ نه و چنگ کنا / بسماع غزل آهنگ کنی / دست داد نه کر بی رنج و ملال / سازیش آبد از کسب حلال

نه کر از جام شوی باده کپ / و ارش بر کف است بجز / پات داد نه کر از راه وفا / آورد کار و بر راهی صفا

نه کر رو در ره آفات نهی / پایه ان فرو فات نهی / لب و دندان و زبانت دادم / قوت نطق و بیانت دادم

تا شوی بر نیج صدو صواب / تکلم با سالیب خطاب / نه کر بیهوده نهی پنج شوی / خلق را باید صد رنج شوی

آنچه گفتم همه ارادت بهست / کز نه شایسته این و فرد است / بو کر نیهاهمه بیهوده کناه / آوری روی ارادت بخدا

مست را داده تیر سر آزاد / ترک کان علیه العاد / ای خوش آن وقت که رطل بود / بر زنه نو اسپتی از جمع

دست خود در کر آری بکوا / در دلت نه ایه از و بیچ شکوه / کو و اکر با تو کشتیم بیک / با مرصع کر از دم پلنک

همچو نوشیه که بنو بر نیش / نوبش را عود زنی تنیش / خون لعل از جکر بیش کشای / نقد کان از کرش بر پاشی

بلکه چون کبک نهی پا بر پش / و زنکه کوب کنی پا بر پش / در رسد باید ز رنه پیشا / فتح آن ز دل حارث شا

کرد باش بلکه سو دکاه / کشته کوی کلاش ترما / خار آن در شنه بیه ادکان / خاک آن تشه خونین بکران

کو باد صرصر آن ریک کا / ریک چون اخکر سوزان و بکا / بهوایش چو که مرغ کنز / بجمع پر و انه فتنه سوخت پر

بکذری از صر آن بجو سحاب / از مژه بر تف آن ریزان آب / و ز بکیر ره تو او دریا بیی / قلزم بحر درون سایی

جو پیاده بر کو مرادی / ماهی چرخ شناور ادی / خوک آن بیچه زمان ناخر چنان / کام اول ز دی کام نهنگ

زان کنی چو سیاه و دو کنوار / شکنی بسته تر از دوشتی وار
مرحبا القصه شو بنده است / روی بر آستان تبدلت
یک یک راز سیاه بر دار / قدم صدق جان بر دار
تا نهی زم بخونکه راز / چیک صوت نر تو ای سبا
در ربود تا ارادت زوست / سازش اندر قدم بر راست
باز در خویش از و خویش / رو در از و دیش از کشش
باش پیش خرش آمید صاف / بر تراش از دل خود زنگ
شوی بند بر خود از آتش / باش از آتش و خرم و خوش
صادقی را نام شبگیر گرفت / حکایت آن مریه کرم را که بفرمان برادر بر پخت کار
مجمع هم است بکی بر گرفت
گرخود او ساخت کند / در تنور فرو زان نشست از تاب آتش بکمی کاری بی آنکه
بر سر مرغ حقامات بمند
پر رو زنی هم خود غیر را / کو کای سپر ربحو کان میزد / ساسان جمله سر نکند بر پیش / از ره کوشش برون از زخم خویش
آمد آن طالب صادق بخود / که بفر خود دات ای پیشوا / خشک در سیمی همه سوخته شد / تا تنه بجای و فرو شد
بعد از این کار بود و فرمان جست / آنچه کمتون نمیرست آن چیست / پر شغل من بود بی / در جوابش نزد اصلاحی
کرد آن نکته بکر در دو باد / پیر زد بانگ کرای شکر گوار / بنده با ما سکنی الحاج چنین / رو در آن آتش سوزان نشستی
باز دریای صفا پر کین / موج زن گشت بتقدیر چنین / موج آمد گرم با خر جو سیه / یاد وش آمد از مقامات مریه
گفت تغیر به کر آن نار و خن / کرده در آتش سوزان دل دین / زانکه مقصود دل دینست کز آن / با من آنکه کنند تقصد فتن
یافتش جو ز رپاک بیار / کرده در آتش سوزنده قرار / آتشش شعله زنان از هر سوی / بر تنش گرد نشد یکمو سوی
ای دل اهل مرادت بشنو / مناجات در اشارت با گذار ارادت نخست از جانب
بتو نازم که مریه ای در را
مرد تلوین تر از تمکین نیست / ارادت نه مریه و طلب تفیق توبه که بجنبی سایر مقامات
شوق مسکین تر از تمکین نیست
خواهش از جانب دست است / مرحبه است زمرغی نشست / تا بنا خواهت دری کاهش ما / هیچ سودی نه بخواهش ما
در جا خواهش ما رهست شود / سو بهر تن ما رهست شود / دولت نیک سرانجامی را / گرم کن از تن خویش خود جامی را

در دیش

درویش از تلف آن شد فرخ / مریه خیزد از تو بجد سوز / بوکه یابد سر خامی جند / باز سر کرد در روی کامی جند
رو بسر منزل مقصود بری / پای بر بیند که تا بو بری / ور نه تو آتش مستی بری / ریز از تو به بر آتش نکی
ای دم تر کرده تو حرف کنا / عقد نهم در توبه که پشت بر مخالفان کرد است
نادر عزت از این حرف سیاه
کرنه خاصه سیه کاری بند / و رو بی بموافقان آورد
بهر سر حرف کنو سازی جند
وای اگر حرف تعاشیه / مرکب بر حرف تو نگشت بند / کستر دو دست اجل مهد از تو / وز فرخ ساق تو بچه بر ساق
دو سپاهان نو فرخ ساز کنند / دشمنان خوشی آغاز کنند / وارثان حلقه بکر دامر تو / حلقه کوبان ز طبع بر تو
از برون شان بتو کردن نگرند / وز درون خوم و فتنه نگرند / هیچ تن را سر سودای تو نی / بیکسی را غم از ای نی
پیش از این کاید ز دیر تشکو / بر که از توبه کنی یار و پیش / دامن از نقش سواد حسن / پس ز نوی و خاشینی
مریه باشد از آن یار آی / عقد اجرام ز دل بگشای / زانچه بگذشت پشیمان باش / انگشت زده و زخم فغان باش
رو بسر صد خلام سپری / سوی اقلیم جنب کم کذری / کل این باغ حریکنکست / بانگ مرغانش بکی بانگ است
سیه و کاسال ز باغش بینی / بر سمان صورت پارش بینی / بوی او دست سمان زنگ بر / بکل نمو دش شک برین
پارسوش بود و بشیم دل تو / بیست سال ز خاک مسال تو / باشد اندر نظر نور دشناس / سال دیگر چنین طرز تو بیجا
نیست از کار نگر تر بره / لیک آن می پرد از کار تو / بند باشی ز صحای مرکش / تو نه هم پای فرو نیست بجش
کلک ز حضرت دیگر سیاست / دیو کافر شنش پی باکست / نکند طبع کلک میل کنو / آید از توبه کر ای دیو فرو
خاصه آیی آمد تو به / مایه عجب آمد تو به / کرست از نسبت آمد باست / رنبا کو و ظلمات کیاست
بهر پر کر از خاک نیا / مرشد از خون بگر بکیس سلا تو / جا ز خود جو خاک زمین / تو نه هم شعله نکن جو شیطان
ایده دار سر بیدار کی کشش / رخت از زاویه خاک بسته کن / فرش آن زاویه خاک بسته کن / جا در و با دل جون نکر کن

دلکاشف خلوت وبدع

جای کم شد ز بخش جانا / توبه رو در کن و بر توبه بشتا / نخوت توبه بر دون بر ز سر کش / دیده ز توبه بپیش از نظر کش
پیش آن دیده که در پیش نظر است / دیده ز توبه کنف و کر است / میزند نور این مرا هستی سر / کس نخورد از چو هستی بر
از دو رخ سر که ز هر هستی یافت / عقد دهم در کشف خرد رخ که کار سعادت نوعی و طمع است
پخته نور و در هستی یافت
ای که بهر شکست گردی آز / سوی کاسه جو صرصیست راز / جون خم باد جین دار بجام / کر کنی پرشکم خود ز حرام
در نفاذت جو شد ارشت نخست / جون ترا جمت شکست / جون بکاست ز دون نیست بشت / تو در انداز بهر سیری ز نبز
مریه بر سفره و خون تو منند / وی بر از کام و زبان تو منند / منخوری خواه که در خواهی / کاو خر نیست بدین خوش کاهی
مرغ باید که بمشق باشد / صحن از جیش و دهن باشد / هیچ نیست کرش خدکان / شو و در کشد از بیوه زنان
سیه باید که بجو تا تر تو / جاشنی نخش جو جاب شکر / هیچ نیست کرش ریزی / انکه رخت بیت بیم
تخم تو هست در آب کل تو / نکند جز جو خود ای حاصل تو / دانه ریزی که بکفت آید خرمن / خار کاری جرا نه در دامن
تو خشک حلالت کام / تو جز بیب جو خود ای زرام / بر که از خود بود و سک و به / مست این لاف و از زر
دست رنج تو حلالست تن / نیز آن رنج و دبالست ترا / نان خود باتر و دو خ زنی / به که از خوان شه آن خوانی
نیست جمتا ز حرام و حلال / سیل تیرست ترا آب زلال / دانق و ذره ای ار سیه / حلاتر ز بر بان می سیه
بسو باشد ز حلا جو سند کی / عقد تلبیس بران می بندد کی / می کشی خر تو بشینه بر دوش / میکنی کوشه نخش دین کوش
باشد ز نیما سر و حوی تعیین / صوفی و قسم و حاجب صحن / تا نه سالار و ولی در دست / طلب جاشت اجد باشد است
جون بدل افتد ت از شکر کرد / با کروهی روی از شهر بره / که خدا دست ز یکی کشان / مخلص عقد در دیشان
زیر صد بار دی ای زاد ای / تو ز ار یا رشوی سر بار / کند از مفلسی آن پای مایه / رفت خاذ کر و بیچاره
بعد تو سفره و خوان آرد / شربت و سیو و بران افتاد / توم خاذ بر و خر امر ادری / بنشینی و بشهوت بخوری

سینه ز نفس حرصت بخراشی / حرف میل کنه از دل بتراشی / دست بر دار به کار نوی / کای خاجنبش عطا کر نشای
کرد و از دی خواهی ام نکر / بر جکر دوک کار ام نکر / آتش افکنده بدل آوخ من / بس بود آتش آل و خ من
ز آتش دل شده ام کم نفس / دوک سوزیم این آتش بک / زین قبل کرد تو ضعف می تن / در ای زاری و تضرع می زن
بوکه در دل کنند نت ترشی / واشود بر رخت از تو بجا / ور نه در بوزه رکنان از زمان / بر در هر کس و ناکس می کرد
در دل سکن بهت تیز / تا نه زین و رطه برون آری / ای لبا شیر فرو زنه بیک / کش شو و سینه نه ار بیک
ای جا بسوز و مانده بجای / حکایت آن فرو رفته در چاه که از دست دو کس بی کشش کشه بر زنی خاز زیر
می شد ایده جشم حشمت بود / رشته حیاتش بیک افتاد و کمند نجات کشت / پا دشاه نه زیر در
کرد و آن حاقه مرغ کرانی / مو کبش ناظم جاسی اکر نه / دیده حشمت او با دار نه / جشم نظاره کان دست نظر
مر کر آن دولت و شوکت بهست / بانکه بر داشت کر این یک بکست / بود جایکه زنی آنجا حاضر / کفت آینده کر این یک تو
دانه از جرم تر جنبی / کرده در کوب دو عالم / خود رو از شهید در تمر آب / مبتلا کشته بدین زینت و
نه بر این ابر و بر خوبی / مانده از همه محروم بهیچ / آمد آن زمرغ در پیش شمع زیر / داشت در سینه ای پنهان
بر بخه کاکر که آید ترش / صید شد کو کسپر نخجیر ش / تو اسباب و ذارت بکذاشت / بکرم را ز زیرت بر داشت
بود تا بود دوران پاکیزه / جمجمه کان بدل پاک مقیم / ای خوش آن جنبه که کنا کار سپید / زخم آن دل کار سپید
صاحب جنبه ز خود ای فرو / و ز بهر و نیک فرو ای زره / جای اکر جنبه امید کنند / روی در قبله جا و کیند
مناجات در خلاص از توبه و ثبات بران و
روی کار ز زر ز سر سوی تو
ای ز سر سوخته ما روی تو / نادیدن آن از خود و پیوند ار ساختن آن بقوی
عادت تو کنا آمزیده
کار ما جست کنه در زنه / تو بیا آنچه بیا جست تنها / تو بیا آتش کش از تست کنا / مرکز شد کم شد ز تیه کنا / باز بیتو بنشو در دی بیرا
باز نه بار بکن مرد و تو بی / تو بده تو بر شکن و انتو بی

جامی

حکایت آن متورع آبی که از قبل مرغابی
شکار کرده و بچنگ باز طلب از غیر وجه خورده

حکایت آن فقیه بیدار دل که روح اسد
بسر وقت او رسید و خفته خواب کردن وی را پرسید

مناجات در طلب مقام فقر و بعد از تحقیق عقام

عقد یازدهم در مقام زهد که انقطاع رغبت
از نعم فانیه و افتقار همت بر نعیم جاودانی

عقد دوازدهم در سر فقر که پرده سواد اللوح فی البیاض
بیاض جهر بسیتی نهفتن است فی عربة العلم والیقین

چون بتشنه تو خواهد خفت نم / گر سر آنکه بنشینی دامنم
به که افتی چو گلی از خنده بهشت / خاطری از سر آتش عاشق در دشت
دست خالی زدرم یا زنیا / گر سر افراز شوی همچو نیاز
به که با خار و خس آیی همه / شست چون نخجیر از خواری
شب آسایشت از کار صبور / گر بود عشق تو نقش پذیر
وآن ز دیجای عشقش نقش
گت بود در ره پهلو بستر
گنه ابر بر سفالیت بسته / دست و نایژه رات در شکیبت
در قیاست بتر از دی چه
چو بود از سر تهیها ی زر
از خم پی زر بیت بهر نور / سرخ رویی رهت از محشر
بس بود بسته بخورت کرت
کو مرس دست بهمان زرت
عقد جیان بگمر کار بیم / اثر ها بیست از روی آدم
چون برایه نهی انیاری
پیش مقصود شو دو ایوار
بر مرجو جب بس دیا است / دیده را دیدن آن دلشوات
تا ز مقصود شوی برخوردار
بکن از پیش نظر این ایوار
پر او بر چشم جهان چشم بسته / مرجو بر دست از آن دیده بسته
عیب باشد که بود از تو نهان
آنکه پر باشد از و مرد و جهان
بر جو او بیت بسوی تو کرا است / کر بجیلان تو باشد پر دراست
کسب اسباب بود پر دراری
شیوهٔ فقر و فنا پر دهاری
مردی کن همه را یکسو نه / حکایت آن شیر زن موصلی که بر دو بازی خواجه موصلی که
ورنه در فقر و فنا زن تو
بود مرد از زنی در موصلی / طالب وجه بود پای تو گلی از بیشهٔ فقر بیرون ننهاد
سر جانش بحقیقت واصلی
همچو خورشید تو نشت در آم / لیک نور یقین مر اتمام
رو بجراب عبادت کرده
جامگی پر دهٔ حارث کرده
نه ره خور را بخود دانی نخست / خاطرش از زر محمود ای صفت
مال و داری زر زر زمان دیا
در پر زرکی و تب بکی چیار
کسی ستاد بوی کای زن / در ره صدق و صفا نادر مخن
زادی از دانش تن مرد است
آنکه از صفت بر بست کلات
سر نخوت کشی از حیلهٔ / تن فرود و بنز نا شو میرم
مهرت ای را بود مهر جمال
مرجو خواهی دم از مال و منال
شیر زن عشق و ار و خیز م / داد پیغام جو آن قصه شنید
کو مرا کر بمش بنده شوی
همچو خام بره انگند و شوی
سکی کشتی اهال تو ام / دست در هم و بدو آن تام
لیک نی تنها جو فنا ری خیز
وقت صاحم بجبار آمیز

حاش

حاش که کر با تنها نکرم / ره اقبال با تنها سپرم
پایهٔ فقر بود و دایهٔ من
کافتد بره دو جهان پیش من
مهر بر سفله کجا کیرم تو / مناجات در مقام توجه بمقام صبر بعد از تحقیق بمقام فقر
سوی مر قبله جرا آرم روی
ای بسویت ره را روی نماز / چشم لطف تو بسوی بر باز
عاشقان کشته سوی تو آنی
دانج بر دل تبتی تو آنی
درد دارم بر دم تو همه شان / دانه بی ترسم تو هم تنها
رسته از نور ز بر سنگ است
خود بجایی رفته از بنه کیست
گردن افراخته از علوی سکی / کرد در راه و فا تیز تکی
خرقه فقر و فنا پوشیده
در ره صدق و صفا کوشیده
بنده جای کر سگ بیابانست / مجمریشان زنو با کیشانست
در کنگ تو فاد است بنده
خالی از دانج سگانش پسند
بسته از نون فنا خزینه خویش / استخوانیش نه از فقر و خاشاک بین کن
صبر بر فقر و خاشاک بین کن
قیمی صبر بر و شیرین کن
ای سبک سایه تر از شکر کیل / عقد سیزدهم در بیان صبر که در اجتناب از مناهی رنج
که شوی جای سپر باد جبا
بلا شاق بر و صدق و صفا / بر دنست و بر اکتساب مراضی پای افشردن
جون نکر بر نفس و شش بر آ
مردم از جا بر روی کشتی فرد / کو شو لکن خود اسپکیری دار
شاه بازی بکشا پا ز بند
بس ترا ساعد شر شاخ بلند
تا بکی کوی صفت بی سر پا / می جهی از خم جو کان قضا
جمع کو کر بجی صد بیدا
نیست اسکان که ری جان جو
سر بند در ره جو کای شاه / جو که کیمیا کند در تو نگاه
آه از شاه بنز کن کنی
که در آن نیست خر در آن
سر کجا کفت کن از پس آی / سر کجا کفت کن از پس آی
رو بدان راه که از سود است
نیز شش از زان باد که جهود است
لیک بند از می بهبود / پا بکش از ره نا بود
راست کر دار و قوی همان
هرگز ایرد زمان باش
کر کنو نسا ز کر دو نسی / بر کزین ایره بیرون نهی
کند این دایره تنگ مجال
حفظ معمور ی دین بیتال
رخش از زین سور بهر ترانی / نیست جز نام جا و دیدانی
کر دیک رخنه در این سور آرا
سور از او پس رو شد آ
ما که در طبقه خونا خاد یم / همه زان ورطه برون افتاد یم
چند روزی بصبوری کوشش
باد تاج صبوری ای تو شش

رخت از آن ورطه بیرون کشید / پیش پایه آن زدبان پیر کرد
در می سیم بخدین پاره
بلکه ای شد ابند اسپاره
خری کر دسوش سین صحت / بیر کاملی شد جون پر و صحت
کفت جا داشت در آن محفل
زیر دندان سن این اهل
در صف جمع همی حاضر او / که بد و جشم و لش ناظر او
پیش او با سر بی باکی خویش
شرم آمد ز بر خرخاکی خویش
اندر آن وقت فنا زان خزینه / پس کر او صبر فشردم دانه
زیر دندان ازم جو پیشه
سکه در سیم صبرم نو شد
زور تم پیکه نو بر کارم / کر بصبر اندر یکی بنارم
جون نهد ناقد دو ری معیار
سرخ رویی رسد ز آن بنار
صبر کر جنبه که ز مر آیین است / حاجت بجو شکر شیرین است
کمن از تلخی آن صبر خوش
کافر کار شو و جشم نوش
ای شکیبا ز دل با از تو / مناجات از شکر بصبر آنجنین و از تلخی آن از شیرینی آن خوش
از همه صبر خوش ما از تو
صبر با تو روش مر آنست / صبر بی تو ربی در دانست
از در تب تو آو دی مشکل
در ز جال تو صبوری کل
صبر بر تربت از آن شکر تر / مرغ جنون دل از آن مشکل تر
از کرم مشکل ما آسان کن
جای او پشکر احسان کن
بر ز نقش کل از مشغول / تا نور دل از پر آو کل
کام جای ز صبوری نخست
عیش از نخست آو دی تخت
چند از دل غم از جاش / که تبلی کند دایاش
تا شود مرغ زبان آور شکر
کام شیرین کنش از شکر شکر
ای کز پات نیام تا ز تو / عقد چهاردهم در شکر که صبر کران بر نخست منم ست
یکسر تو می ز نخست عرق
صفحه حیات آن لون نیر / و تلخی کند ری و اعتراف بعجز و قصور در اسپاس و رازی او
کر بود و ج از و سر تیر
دیده بنان تو در نظر تیر / مردمان جشمی پسکر جشم
ابر و دان جز پسیه بر سر شان
مانع از آفت تیغ و تیر شان
کر و شان خار مژه پر جشم / تا ز پیرون نرسد جیش کزند
در صدف قطره نیسان افتد
و اندر و کو ر حسان افتد
در صفات نزد و ما شود سم / میه بهبوی خوش انفاس سم
دست کار کر تنک و بی
کار ها آید از و سر تیغی
نکته رخنه و کار ی بیش / جاشنی کیر ز شیرین و ترش
لقمها را بزلال انکبری
لقمها را بزلال آبخیری

صبر کن بجو شکر با دل شد / صبر کن بجو کهر در دل سنگ
نشو و نما نیز از صبر شکر
نشو و نما نیز از صبر کهر
تا کز و از صبوری خوش خلش / نافه آهو نه جنا ز و شک
تا بسر مرغ فلک کر دانست
صبر ار دی ز رشش دانست
آسیا را جو بسر کر دنند / عاجزان صبر بر آن نتوانند
انبیا پا کا بصبر افشردند
لا جرم پایهٔ عالی بردند
نوح از موج غم تم رست / تا بکشتی صبوری نشست
شد و زان رایه صبر جیسی
شکفا خنده کلی از نا زخلیل
یوسف از صبر بیقوب رسید / صحت از صبر بایوب رسید
یافت از صبر کلیم اسرعون
جاه ازین فاز و فرعون
عیسی از صبر بر آنوخت کنه / ساخت یا کلکه زین کل بلند
احمد از صبر بر آزار تو پیش
ز مر شاه رکنت در آنجو خویش
صبر کن بر سپت چز دان / نر سد جز بتن آزار دهان
جو غم از زخم کر بر آب کهست
غم از آتشت کر بر جان و دلست
سر کدر کان نزد و دیر رسید / نکند کوب جو بر سایه رسید
خام صبر که جایی کهرست
نقش آن من صبر قد ظفرست
کشت یان را صبر آمد بر / این بود سر تو صبو با صبر
خاصه صبر تو بیان نعمت و ناز
کت نشاند بسر آبه در ناز
سینه صافی کنا ز زنکه / دیده روشن شوی از نور صبر
شود
قبله جان و جهانت کر دد
کر کنه کر روشن ایام بر من / بر تو آمال و دا مینی تو عرض
پا ی صبر تو بغز از جایی
نقشه جشم تو بر عرض
ور شود جرخ یکی خونین مرغ / کر از این مرغ نباشد جز تنغ
بر تو یکسو نتوان یافت سلیم
جلد کر در دمه جون نا زنغ
لب بدندان صبوری خای / کر و نا از دل نکشایی
شرمت آید که در این مشهد خاص
یا بی از کش بکش ار دخلاص
کر فتر کو ر بلا بر عاشق / نیست آن کو نکتی از و بلاق
ور بنوقش ز جفا تیغ آید
بیه کر جون ز تم ایمان بکنا
خاصه وقتی که بود ناظر او / حکایت جیاری که در زیر جوب تشنه جندان اندر آن افشرد که در هم سیم در زیر دندان وی پاره پاره شد و دینار صبر وی در دست بیرون آمد
جشم آر آنکه خاطر او
تشنه کفت که جیاری را / بر سر جوب سیاست کر دند
شد زبس جوب بانگشت نما
لیک بر نامه از و شد آه
بند بر پای بر دون آو دند
رخت

حاش که کر با تنها نکرم / ره اقبال با تنها سپرم
پایهٔ فقر بود و دایهٔ من
کافتد بره دو جهان پیش من
مهر بر سفله کجا کیرم تو / مناجات در مقام توجه بمقام صبر بعد از تحقیق بمقام فقر
سوی مر قبله جرا آرم روی
ای بسویت ره را روی نماز / چشم لطف تو بسوی بر باز
عاشقان کشته سوی تو آنی
دانج بر دل تبتی تو آنی
درد دارم بر دم تو همه شان / دانه بی ترسم تو هم تنها
رسته از نور ز بر سنگ است
خود بجایی رفته از بنه کیست
گردن افراخته از علوی سکی / کرد در راه و فا تیز تکی
خرقه فقر و فنا پوشیده
در ره صدق و صفا کوشیده
بنده جای کر سگ بیابانست / مجمریشان زنو با کیشانست
در کنگ تو فاد است بنده
خالی از دانج سگانش پسند
بسته از نون فنا خزینه خویش / استخوانیش نه از فقر و خاشاک بین کن
صبر بر فقر و خاشاک بین کن
قیمی صبر بر و شیرین کن
ای سبک سایه تر از شکر کیل / عقد سیزدهم در بیان صبر که در اجتناب از مناهی رنج
که شوی جای سپر باد جبا
بلا شاق بر و صدق و صفا / بر دنست و بر اکتساب مراضی پای افشردن
جون نکر بر نفس و شش بر آ
مردم از جا بر روی کشتی فرد / کو شو لکن خود اسپکیری دار
شاه بازی بکشا پا ز بند
بس ترا ساعد شر شاخ بلند
تا بکی کوی صفت بی سر پا / می جهی از خم جو کان قضا
جمع کو کر بجی صد بیدا
نیست اسکان که ری جان جو
سر بند در ره جو کای شاه / جو که کیمیا کند در تو نگاه
آه از شاه بنز کن کنی
که در آن نیست خر در آن
سر کجا کفت کن از پس آی / سر کجا کفت کن از پس آی
رو بدان راه که از سود است
نیز شش از زان باد که جهود است
لیک بند از می بهبود / پا بکش از ره نا بود
راست کر دار و قوی همان
هرگز ایرد زمان باش
کر کنو نسا ز کر دو نسی / بر کزین ایره بیرون نهی
کند این دایره تنگ مجال
حفظ معمور ی دین بیتال
رخش از زین سور بهر ترانی / نیست جز نام جا و دیدانی
کر دیک رخنه در این سور آرا
سور از او پس رو شد آ
ما که در طبقه خونا خاد یم / همه زان ورطه برون افتاد یم
چند روزی بصبوری کوشش
باد تاج صبوری ای تو شش

تا کنی در بحور را نفس / طوطی جان نشو و تنگ قفس
دست تو کار کند از پا پست / گرده کار حسن تن بی کاست
چرک زنا پاک شود تیره تنت / پیرو آلایش هر کس از بد منت
کف تو دست اجاب بشت / مشکی ساز چو بیفان در دشت
وقت شاد نکشیت پیر بیکار / کاب تیغ بکشت تا ماری
ناخنت از خون چنگ تیز تست / کو بران تو دست از تیز تست
رو بری رسپری کام از نی / با کار مرد تو بر سر نخی
بون صف اهل صفا باز بکی / دار و دست از عهد و ساعای
بذلت بوشی خاک نشین / مهد عزت نهدت زیر سرین
ز انوئیت را بو کجی گر سی سر / یا بی از تیر طلب عرش خبر
آمد آن آینه شاه غیب / نکنی روی در آینه سبب
آنچه زینها بتو پرتو نکند / نخی از نعمت بیرون است
شرح انوار عطاهای درون / باشد از حیز تقریر برون
دل گزین پرده بود آیه که / تو بنو یافت پرورد کی
عقل و دین پرورکی پرورد است / علم و دانش صحیفه پرورد است
وانچه پیرون بود از جان تست / لیکه در آمد و از تیز تست
اشرش مدخل آن بر تست / وز سر خوان کرم نعمت است
گر چه آن را بنو دهد ایجاس / واجبست از تو بآن سد و سپاس
همین عافیت از هر جا است / پیش صاحب نظران این عطاست
نعمت است اینکه ندانست کرد / همچنین از کور کاو گشت زکری
نعمت اینکه خدا داشت نظام / از تو خشمت از شه جاه / هر چه زین چرخ کرد بر کرد است
نعمت عافیت از جلد است / یک بلا بود و گر آمد بست
داشت این زمزم از قدر این نعمت اگر میبینی / خاطر از خصه چو بیر جانی
ز دلی کلی بسب دریا کام / حکایت آن حکیم دریا دل سپاهی گر اگر غوطه خوری را
تا کشد تا از شکار دری دام / آمد و دانه افتد دانی نظر
بکند نصیحت از کرداب اندوه بیرون آورد
دیده حوری عنکبوتی پر دال / گر در بیر ساحل دریا نظر
سر فرو دم و بر دو دلم بوش / ناوک آبر آورد از کیش
گفت مبندین بدل اندوه / کم ز کاسی خم جون کوه اگر چه
گفت پاسخ نگر نه ساز کیست / کار شه بر من دلسوز عجب
نه دلی ساد و از نقش موهوم / نه رسیدن بهوس است هم
کیسه از زر تهی و کاسه ز دوست / ماند و پشت و شکم از قوت و قوت

گفت

گفت بیکر از مال و منال / کشتی بود تر از مال
بحر زد و بوی کشتی شکست / پاره تخته است خاد بیت
شدی از هول مرگ تر سوار / بعد یکبار رسید یکبار
یا نه و آنکار که بود تر بزمین / قاف تا قاف جهان زیر نگین
بر تو زین دایره حادثه که / رفیت بوی گر رسید هلاک
با تو گفتند که زین نوع نوری / تا ز سر نر شاهی نیفتی
با منی حکمت زمران رستی / بفلاکت ز هلاکت جستی
این چنین گنج سلامت گر است / خر بلا رنج و مذلت گر است
بهتر از کشتی پر مال و ثروت / خوشتر از افسر زرین بر سر
شکر کن شکر کزین ایوان سبز / جو خوخ و رنج نه چند گذرنج
ای کشیده بکمان خود کمان / حاضر خوان تو الوان نغم
مناجات از شکر و سپاس داری بخود و ستایش
نغم و شکر نغم سر دو تست / نشو و جز بتو این کار دست
شکر گویان تر از هم زبان / یک نوا است از یکی خوان چو نان
جون نوا از نوا نیست جدا / زان نوا است جهانی بنوا
گر چه جای بود از سیکی خان / زان نوا از نوا بنو بیش رسان
گر بآتش نکنی خور بی / یکسی کار سد از سیکی
بحال نفس چنان کن / بسپاس نفس گو یا کن
روز و شب با نفس خوم دار / بسپاس نفس خوم دار
در کش با ز ره شکر طیفان / ز نم بر ال ز نفس از خطر خوان
ای دلت را سر چو شی / عقد پانزدم در خوف کر طریق احتیاط و ورزیدن
جنبش عاقبت از نیستی / که بکاشت ز نهی کار بیابان
و بر نعمت امینت و انبساط لرزیدن
سپند امینی و مهند فراغ / کو دو عالم کلی منزل مال
از تو تا عالم دل صد منزل / جوخ را بین گر چه سپهر است
مرگ را بین گر چه بنیاد کهن / آن زبیه او فنی بر سر کین
دین ز بنیاد کنی کرد کهن / تو بغفلت ز سو آسوده
راه بازی و سپس خود / گر بدل آیت ترسیت بود
وز خود مندی در دیت بود / نه کبای ترس خوری و شادی
در صف بیخ زدان آزادی / یا دکن زانکه رسد مرگ فراز
کار بر تو شود از مرگ دراز / کشتی از خانه از آب پنداخت
پای بر تخت نهی از سر تخت / بر دلت از سر شمشیر اجل
در ته خاک تو ماسی همی / یا دکن زانکه ز آواز هول
شق شود بر بدنت شق کور

مجو لا بد آیت ز کفن / با ان خود بخون بیان تن
تا بدت شعشعه عمر فراق / در دو عالم کرد ای از آن شیوه فراق
یا دکن زانکه در آن روز کران / نامه کرد ز جیب سر روز
نامه آید یکی از سوی حساب / وان دگر از سوی جیب ای کاست
یا دکن زانکه جو جیران نهند / پلهٔ نیک بسوی تو فرا هند
زان او پلهٔ یکی از دو آید / حال هر پلهٔ دگر کون آید
یا دکن زانکه صحابی بطاط / یا بانده و روحی یا منبط
یا گرانی گشت سوی جحیم / یا سبک بگذری از دوی جو نسیم
یا دکن زانکه خانه نامه / پیش روی تو بیکبار رود
یا دکن زانکه قضا بر تو نوشت / یا بر و فرخ بر دست یا بهشت
یا دکن زانکه بر آسایش تو / نعره هیبت استا ایلیم
بجهان بار تعبیر دارند / محرمان را مطرب بر دارند
صد از این واقعه بایی شمش / تو چنین بیخبر و غافل کیش
باز گو کین همه نوری چیست / وز در صدق و صفا دوری چیست
گر بخود در تو بکاخست مرا / خوشی منزل و آرایش جای
چین کرا آدم ز چنان مور آبا / بیکی دو سپه چون دو اعضا
در خود در تو صلحت و کمال / یا کنج زد و بسر یری مال
نیز و مصحف نگشا و ز قرآن / قصه بلعم و قارون بر خوان
در خود در تو اصلت و نسب / شرف جد و کرم و ز ی اب
بشنو آنچه بنوح و پسرش / گر چه طوفان خود آمد پسرش
و ز بطاعت دری و فقه بکیست / مایه عبرت تو ابلیس است
در چه بد ارنگه کار است / که نظر کار و فا دار است
هر کرا روی بیهبود تو داشت / دیده روی بنی سود تو داشت
پای همت بکش از دامن خود / می غفلت مخور از جام خود
نیست کاری ز خدا ترسی / جهد کن دامن خدا ترسی او
هر که از کشتی این ترس نشست / ترس کش کشتی او در نشست
حکایت آن حاجی غریب با آن جنی مهیب
بهر حج با دیه چاپیسی کرد / راه روی روی بتنهایی کرد
قافله دیو و دد و جان دهای / تفت نشان بکرش صبح سرای
گر دشوی تو مشی چشم بر آب / زاهد پای بیابان پیمای
جز خدا کس نکند دست پیش / غیر نخلین ز کسل بیش
روزی از دور یکی شخص غریب / شد چه بیدار بدیه اگر بیب
گفت تو آدمی یا پری / گر چنین بر سر غارت گری
کو سر ایمنی از من بر دیی / بکف خایفم بسبب دی

گفت

گفت پیکر از مال و منال / کشتی بود تر از مال
بحر زد و بوی کشتی شکست / پاره تخته است خاد بیت
شدی از هول مرگ تر سوار / بعد یکبار رسید یکبار
یا نه و آنکار که بود تر بزمین / قاف تا قاف جهان زیر نگین
بر تو زین دایره حادثه که / رفیت بوی گر رسید هلاک
با تو گفتند که زین نوع نوری / تا ز سر نر شاهی نیفتی
با منی حکمت زمران رستی / بفلاکت ز هلاکت جستی
این چنین گنج سلامت گر است / خر بلا رنج و مذلت گر است
بهتر از کشتی پر مال و ثروت / خوشتر از افسر زرین بر سر
شکر کن شکر کزین ایوان سبز / جو خوخ و رنج نه چند گذرنج
ای کشیده بکمان خود کمان / حاضر خوان تو الوان نغم
مناجات از شکر و سپاس داری بخود و ستایش
نغم و شکر نغم سر دو تست / نشو و جز بتو این کار دست
شکر گویان تر از هم زبان / یک نوا است از یکی خوان چو نان
جون نوا از نوا نیست جدا / زان نوا است جهانی بنوا
گر چه جای بود از سیکی خان / زان نوا از نوا بنو بیش رسان
گر بآتش نکنی خور بی / یکسی کار سد از سیکی
بحال نفس چنان کن / بسپاس نفس گو یا کن
روز و شب با نفس خوم دار / بسپاس نفس خوم دار
در کش با ز ره شکر طیفان / ز نم بر ال ز نفس از خطر خوان
ای دلت را سر چو شی / عقد پانزدم در خوف کر طریق احتیاط و ورزیدن
جنبش عاقبت از نیستی / که بکاشت ز نهی کار بیابان
و بر نعمت امینت و انبساط لرزیدن
سپند امینی و مهند فراغ / کو دو عالم کلی منزل مال
از تو تا عالم دل صد منزل / جوخ را بین گر چه سپهر است
مرگ را بین گر چه بنیاد کهن / آن زبیه او فنی بر سر کین
دین ز بنیاد کنی کرد کهن / تو بغفلت ز سو آسوده
راه بازی و سپس خود / گر بدل آیت ترسیت بود
وز خود مندی در دیت بود / نه کبای ترس خوری و شادی
در صف بیخ زدان آزادی / یا دکن زانکه رسد مرگ فراز
کار بر تو شود از مرگ دراز / کشتی از خانه از آب پنداخت
پای بر تخت نهی از سر تخت / بر دلت از سر شمشیر اجل
در ته خاک تو ماسی همی / یا دکن زانکه ز آواز هول
شق شود بر بدنت شق کور

گفت نه آدم نه پریم / لیک چون آدمیان کو سریم
تو گر مومن و اهل دانی / یا نه در شرک فرس پیرانی
گفت من سعدی یکی روام / وز دو گویان جهان پنهانم
گفت اگر ز انکه خدا آگاهی / در دلت از یکی او شکست
شرم و دست که جز از دو سپهر / پاک بگذاشته از پای خری
چون خدا دان ز خدا ترسیدی / ترسد از وی چه چیز دیگر
لیک ترسد بو نترسد دو تو / هر وقت از دو کس در بجای
ترسکاری ز خدا حاصلی است / لیک از غیر خدا خاصلی است
ای تن ما ز چون سوی آنچه / مناجات از عقلم و التجا از موطن خوف جامن رجا
فوق و دار از تو دل بدیم / تیغ بیت سر دار خون فرق
باشد اینکه ز تیغ بفرق / رو بهانیم ز خواری رخ
وای اگر شر ز تو بر شیر / گر چه از حیله و کیم ایمر
حیلها را شکند حمله شیر / تا ز تو حکم ما بینی نرسد
تن امید بجای بینی نرسد / بنده بهای که از آن ایشی است
چشم بخشش ابنشایش است / از چه چشم بخشش این دار
در نیم گرمش جا کن دار / چشم جانش ز رخش روشن کن
گلخن امر بر و گلشن کن / بصف اهل صفایش بر سان
بقعه گاه رجایش بر سان / ای ز پس بار تو آشفته شده
عقد شانزدهم در رجا که بر دوام زیستن است و
امواج بکی سینی
دل تو نقطه اندیشه / خط ایام تو در صبح و نبرد
منتهی گشته باین نقطه در / نه برین نقطه دریغا بر
گر در این نقطه جو پر کار برای / بوکه از خیمه نیه بر پرسد
زین جهان بوی امید ای بر سد / ست در ساحت این بر شد کن
عرصه رو خرامیه فراخ / کار بر خویش چنین تنگ مگیر
وز در نا موشی آهنگ مگیر / گر بود خاطر تو جرم اندیش
عفو آید ز بود از جرم و بیش
نامه ات گر نکند پر رقت / نامه شاهی تو سی آب کرمت
گر چه کو میت گناه عظیم / کامش کو ره چه علم علیم
چون شود موج ز ناچیز دم / در کف موج خسی را بدو بود
هیچ بود ای دم از هیچ بی / ساخت فضل ز ال از سکی
از عدم صورت هستی ات / ساخت از نقیه فنا از ات
کند را نیه بر اطوار کمال / پرورانید با نوار جمال
در دلت جز خدا دانی نداشت / دولت و معرفت از زانی داشت
یافت تا ای شرف جوهر مرت / زیور رکو بر خدمت کرت

بی تو بسی بکلید طلب / بی تو بسی بکلید طلب
بر تو ابواب مطالب گشاد / صید مقصود بدست تو نهاد
بی تو بسی بکلید طلب / بی تو بسی بکلید طلب
بر تو ابواب مطالب گشاد / صید مقصود بدست تو نهاد

بعین کونه تو ای از امید / گر بخواهی بجهان جاوید
بی سبب ساخته گردد کارت / بی درم سود کند بازارت
صبح امید کند خورشید ای / بر در او پرده شب نومید ای
ای لب تشنه بخشکی دهان / بر لب از تشنگی افتاده زبان
مانده بحیرت زده در محرابی / جوخ طلوعا در زمین بیابی
خاک تفتیده هوا آتش بار / باد آتش زده در فرش غبار
نه در چنین خرخ چرخ برین / نه از قو سیه بجز زیر زمین
سو سمار از تف و در تب آب / بجهای که فتد آرد از آب
ناگهان تیره سحابی ز افق / پیش خورشید خلک سیه تبق
بر سر تشنه شود باران ریز / گرد و از باد برد طوفان خیز
رشحهٔ ابر کند سیر لبش / سایهٔ آن بود از تن تابش
وی بساکم شده در ره در شب تار / خرقه در پیش زبر بالای بار
متراکم شده در وی ظلمات / منقطع گشته سبیلهای نجات
دام و دد گرد بر و دنه نخیز / اژدها بسته بر و راه گریز
بار کاخسته و بار افکنده / دلی ز امید خلاصی کنده
ناگهان ابر زرم بگشایه / نور رو روی زمین آرایه
ره شود روشن رهگیر حاضر / راه رو روشن خرم خاطر
اگر این کو نه کرم آید از و / تا امید بیت کاشاید از و
رو و زر شب بر ادا ایشان / طالب دولت جاویدشان
تا بنام تو زنند فال فرح / ترحمن ترح الطیور
فضل او گاه و اسب شبرو فراز / آشنا پرور و پیکار نواز
چون بر پیکار نشو همچو نه / آشنا را نکند بیگانه
سرکه ربود ابجی نیکش / تسر و تقت پیکار نکش
پیر کاز نور چو ری پیکار / بجهر پرده و ز آتش نار
گر و از صعید خود و جهان / میهمان شد بسر خوان خلیل
چون خلیل آن غلامش از آتش / بر سر خوان خود آتش پنهان
گفت با و اسب رو و زمی / یا ازین مایه بر خیز و برو
پیر بر خواست کرای نیکنهاد / وین خود را بنگ شوان را
باب خشک و دهان تر خود / روی از آن و جلد و راه آور
آمد از عالم بالا بخلیل / مرحبی کای در همه آفاق چنین

کرجه آن پیر بر درین تو بود / منتش از طوق آیین تو بود
خر آن پشتر از بنگ است / کو در آن معبد کفر آباد است
روز نیش و انگر نشستم زود / که نه دو دل درین اندوز
چه شه اگر تو هم از سفره نوش / و بیش یکی و صد لقمه کوش
از حقب او خیلی آوازش / کر و بر خوان کرم و پیارش
پیر پسیکه ای بود / از پای شمع عطا هر چه بود
گفت پیر خطای کار سیه / و آن جگر سوز حقایق گر شنید
پیر گفت آنکه کند کار خطا / آشنا را پای بیگانه خطا
راه پیکانیکش بر نه پیر / ز آشنا بیش چو ابر نخورد
رو در آن قبله اصحاب آورد / دست بگرفتش و ایاک آورد

مناجات در کف تضرع گشادن و قدم رجا در میدان توکل نهادن

ای ثقت دولت جاویدم / قرب تو غایت امیدم
بعنت خاطر و میدان بوش / و ز رخت جنت جاویدم
بستگی جانی و ماتیم سوز / مانده از خوف و رجا بیم سوز
چون بجایی خواهد رسیدم / بتو بی فضل تو بود بیم
چون گرفتاری و رسوایی ما / بر بان ما را از ما میسای ما
بو که سویت رود و روی شیخ / و ز گلستان تو بوی بیم
جای از جان و جهان پیوسته / تا رامید باطفت بسته
دار پیوندش از آن تا مرحوی / کن بدل انگیکش را بوی
چون شود عقد امیدش محکم / عقدهٔ شک ز دلش گرد کم
ساز از تر لقین آگاهش / عقد صفدم در توکل کاحتیاج دست بر کفیل از ذات تو نیست

ارتباط وکیل علی الاطلاق همت آلاوه و تفقدت تمام

ای در اسباب جهان فی شده / کام زن شو بسوی کشور دل
بگسل از پای خود این کل / شاید از پای برسی تا غدا
قاف پی بسبب بر / تو در اسباب قسم اندر
مکنوت از ذات خرد / تا در اسباب بهم چند تنی
پرده در روی سبب بست / عشق با پرده ز دانجا بست
دار خرمات سبب ذره بدن / بر سبب دل ز کی خود نزدن
تا نیفتی ز سر دار فرود / پشه کن کاملی پا بر رود
بو که چند ثمر بهوایی / بی اتفاق کاملی کاملی
آنکه ذات تو نه او بود است / قول و فعل تو ز تو کرده است
نور او راه ترا بود دلیل / فضل او رزق ترا کشته کفیل

جبل باشد گر ز تو تابی رود / با کفیلش شوی روی پی رود
تا کند روز جهان او در پی / هیچ روزی نبود بی روزی
یا دکن تا که چو حسان ما را تو / بود حرفی صدف گوهر تو
داشت پیچو نهست حیا خوشت / داد از خون جگر پرورشت
اوفتم جا بجا بهر زدی / شیر صاف نی پستان خوری
چون تو تا شدی از تو شیخ / گشتی از کاسه و خوان خوشی
خوردی از مایه بهر روزی / سالها جا هم و ازی از سنی
خم روزیت بود جان آنجنبت / آیت از دیده و خون آن خوشت
دست با جوان بیان آوری / کار خود را بزبان آوری
او خطا ای ز زبان دست طلبی / در کند بیت ز بالا بیبی
گاه جا نفس شدی کسب پرست / گشتی از که بیت آید دست
خورد و ی زان آبد صد جوخ / زان نشد روزی تو پیچ فرو
گاهی آهنگ تجارت سرای / نقد خانه نه خارت کردی
یا بصحرا در دست قدر و ثمر / یا بدریا ز گفت میخ بر
کز زمین بهر زراعت کنی / حاصل خود بزمین کنی
نشد از تخم پراکنده بکلی / جز پراکنده کی دلی حاصل
گاه کشتی بکف نفس سیر / سر نهاد ای بدیه رشاد دلیر
محمد را خود از ترا ز خود دیدی / رو در ادبار ترا ز خود دیدی
با نی کی محمد را از بزن / دل زین کاخ پر آفت بکن
کسب اسباب نه هست پی هست / ترک اسباب ز بالا پستی است
پاه بالا از زمین زمین پایه است / در توکلت علی الله حق است
کار خود را بخدا باز گذار / کت نخی چنم ازین بتر کار
بجز او کیست که کار تو کند / نقد مقصود نثار تو کند
کار دانای مرتکار کرد است / پیشه پیش آور هر پیشه و دست
سوی تو زدست بازاری / و نبرد عاطفت دستاری
در پناه کیش بگیر و باش / تیغ بیتاب از حمد و باد و باش

حکایت شیخ صفی ابو تراب نسفی که در اثنای جبین الصفین بالین استراحت نهاده و خواب راحت رفت

راست کن تا قاعدهٔ خویش / بازچه مایهٔ اینست خویش
تا ز مرا نفوذ سالکان باشی / در سر آنکه باین باشی
خار محرات و جفا فرو / ور دصحت اعدا فکر
بو تراب آن گهر شرف / کاب رویانی و خاک نسف
با خود آندم که جهاد دین نمی / مرکب جهد سوی احدی راند

جون شد از مرد و حوث ساخت / بانگ جلجله آوری از صفا ساخت
آمد از بارگاه خویش بزیر / با دلی مجموع دل شیر دلیر
زیر چلوه ز زره و دشمن نداشت / تیغ محمود بسر باد بین ساخت
شد میان او صف آن گروه / که شنیدند نفیرش بصواب
مرت خواب بکشتن بیری / از سر جست سرش دور دری
پشتی لشکر پیدا ران شد / رخنه صف همکاران شد
سیلی گفت که ار روز خبر / که ز جست بیرد ز سر مرد
وارم از خواب بیکنند / شیخ خندان شد ازین نکته گفت
گر بود بیشتی او صاف / گر بشب بیا ای خرخان
از قدم تکاه تو کلی دوری / قایمی بر قدم سفر دوری
مرد را کرد بدل زنگ صفات / بستر خواب صف جنگ صفات
کار کر مشکلی اگر آسانست / حمد با فضل ازل یکسانست
جون ترا عقد یقین آمد پست / سر بجو آیه تبو از پستی هست
ای اولاد عالم بجو از تو کلی / خار بجو ای تو کلی ز تو کلی
جو خود را معرفت کلی تو پست / توشه راه تو کلی تو هست
خاصگان را بهشت تو شوی از هستن / سوی روزی سپیدهای روشن
کر پلاست نه بجای تب تاب / بیشتر آب برای ز سر آب
کاو بر پوشد از سر شاخ / ریزی از بهر غذای سیاه و آنچ
مور در راه بکر شیر سیه / با راه برکت شیر نهی
جون شود بر کشت شیر سوی / تا خایه ز دهش زود
جان جای که درین کرد است / هر کز و ایر اسپ بابت
دو بکلند در توکل بر دهش / ساز از زان رخنه قاشی
فخر آن جو شود ذاه فرکت جای / بیشتر مش بر سان بوی
رخنه

عقد شرم در بیان رضا که گر ما کبا هست از دل کشادنست و تخم بهار جانی شیرین دادن

ای درین عرصه تک بسیط / مانده در رقعهٔ نه بیشتی
کاو از دو روز کشته شود / باش مجموع کل مند ان عزم
جند جون تخم کشتی رود رم
نیستی بر خان جبه بین هست / رو بیت از دو هو بر پیاز
نیستی کو بجو هر بر پیاز / سر بر کو بنیه تر کوی باز
راست جون بیکی بانه فرشتی / جون رسد رخنه در آیی بر خشی
رخنه بر جنگ بهر ای خرست / تو باین فقر ز این عیست

گشته بخیر مرتبهٔ بیش / سر برباخت که وصل تو خواهش / غایت کار کز آن سود نیست / جز رضا بقضا نیست
داغ رخ مقامات رضاست / تاج کج کرامات رضاست / تیغ زبر رای خود شیر بر کن / خوردن آن بخوشی آیین کن
پای رضا رو نهد رهروان مطلب / فیض سر چشمهٔ حیوان مطلب / نوک سیکان قضا بر پای خود / بر چین چین منکن جبهه پیر
بر سرت از وجود اندازد / گر رسد فرقت کمین از شه / بلکه آن چشم دل کار آگاه / نیست چو کنکره اقرشاه
ور کند رنگ فقایت نیلی / دست بیداد جهان از سلی / دارش از دولت اقبال خود / گل نیلوفر بستان امید
ور نماند از شرر شعلهٔ مهر / آتشین داغ بجان تو سپهر / دارش اگر چه وش لطف ازل / تا ز نزلاله صحرا گلی
شنو از باغ بگو بی سپهی / گر چه آبی بود از سیبی / قلمی سیب و چمن و آسیش / خور از این باغ چو تیر بی سپیش
گر ز اندوال بکشت بجوانی / بگر بند نشستن تا کی / بند بر تنبه بود کار جهان / زین هوسها که بود از تو نهان
از هوسها چو تیر بی چاپند / تنهی از بوالهوسی بر خورند / بند ایام کشا و تو شو در / سیر کرد درون بر او تو شو
هر که دارد ز مرد داد فراغ / نامرادی نهد بر داغ / نبود اش نوبت این شغل / غیر چیزی که خدا خواهد و بس
هر چه آید بوی از نیک شود / باشد اندر همه لطیف مراد / دل وی از غم خرم گردد / رنج و غم گرد دلش کم گردد
با عمر بند کی آزاد و زمین / با عمر اندوه و اندوه شاد زمین / هر کز شش هیچ گزندی نرسد / بر بخش از رنج پسندی
هیچ شفقت نشود بر دل آتش / هیچ تخشش نکند دردی ترش / در جو حت سر راحت بیند / بفضل راحین سماحت بیند
تو همای خافی از بیاکاتش / پاکال بسته بدین سیب ترش / مجریی جایز رضا و مطلب / تا ز فی دست بر امان طرب
رشتهٔ مقصود جو یا کار مقصود / جاک دین را کن زنان خار خود / گر چه این جایز نوش جایز است / جایز نیست بر بی جایز است
پای بیرون نه از این شاد رضا / بار کی زان سوی قسم رضا
ملک مقصود کز رضوان نظر است / داد بر ان نه ایستاد و پای در سیدن طلب رضا نما / خط آن جنت بعد و خط است

باز بنده از بطلی / گاه زن شد بر بی ادبی / بس او بیار زکر از خوش / مرکز بی ادبی ساز بجا
خواهد بر ساخت جو خوش عشق / سوختن خواست بر بی اشی / رفت با شاک ادب بی جا / کرد آغاز شفیع لیکن
مقبلی زد قدم بر بی / با دوی از بهر شفاعت تو بی / خواهد بخشید کمش دستی / بخشش از ابی کرنیست
بنده آن مرد بخشش شو شنو / بشو خون ز دل دیده کشو / جهره از خون جگر گلگون کن / دامن از سیل مژه پر خون کن
با دوی آن مرد شفاعت خواست / گفت کای خافی بی اندیشه / از پس عفو کنه کز بر است / کس چو نیست که تو ترکیب است
خواهد گفت از مژه زان بیت / کز پی عفو طلب کار رضاست / عفوش ان راه طلب عشق / بر رضا جوی ال ماش شد
عفو من خاص بر کای آن است / غرض از عفو رضای آن است / چون بود دل ز کنی نشود / بزبان عفو کشش ها از آن
مرحبا او کز بصه رت بجای است / لیک نشنود حال کار دلست
مناجات بر مقام رضا طلبیدن و از جاذبهٔ عنایت
ای رضا بخش بر بلکت شد / رایض طبع رضا ترسان / قبلهٔ حاجت کار آگاهان / قاضی حاجت حاجت خواهان
دل رانی تقضایت طلبیم / راه خیر چین رضا طلبیم / بی رضای تو گلی باغ نیم / مست بر سینه ما داغ نیم
از خط لا این باغ مکن / باغ را بر دل داغ مکن / باغ ما شیفتهٔ شبنم تست / داغ ما سوخته مرهم تست
شبنم جو بر بن باغ نهست / مرهم لطف بر این داغ نهست / نیست جایی که طلبکار نیست / مانده در کشکش غوغای حیات
دامن از خوف و رجا پیش فشان / بر سر خوان رضایش بنشان / بهشش عام بجنت در است / سازش از نشأ آن بخورد است
ای دلت شاه سرا پرده عشق / جان تو زنم بلا خورد عشق
عقد نو دهم در محبت که سبب است و طالع جمال
صفات و انجذاب روح بمشاهدهٔ جمال ذات
عشق تا پرده از شمع ازلست / داغ پروانه کیش لم یزلست
پیتر از کاسه ز عشق است / گرم رفتاری مهر از عشق است / خاک یک جرعه از این جام نرفت / که ازین دایره آرام گرفت
دل بی عشق تن بی جانست / جان از زنده بیاد یاد است / کو سر زندگی از عشق طلب / گنج پاینده کی از عشق طلب

مراد خوان هر که ز از دوستی است / نیست در آن هر چه زدوستی است / عشق مرجا بود اکسیر است / مس ز خاصیت اکسیر است
گوئی بود زیر عشاق کوست / گاه چو شد گفت بود شاه دوست / عشق نه کار جهان ساختنی است / بلکه نقد دل و جان باختنی است
عشق بی رنج نباید دهنی است / بلکه با رنج فنا سوختنی است / عاشقی آن دان که ز خود باز زد / نقد ترک خودی ساز زد
نه ره و دست ز دنیی بر / نه سوی نعمت عقبی گذر / قبلهٔ همت و دو سب بود / سر بر جز دوست مپیچ
آنچه با دوست ای سپاه شاه / شود از ما طعنه عشق / گر دهد خار ز بهر او / گر سوی دوست کشد خار خار
باشد آن خار بر از گلزار / بوی رحمت اهد از آن / و آنچه از دوست می باید کرد / بر رخ وصل نقابش کرد
گر بر خود هر دلک ایدهد / چشم چشمش ز پسند بود / غم او شادی جانش باشد / نام او در زبانش باشد
گر بر خود گذرش گذر از سال / نشنید بدلش گر ز ملال / گوی گر دهد خم چو گانش / سر نهد ضربت فرمانش را
نه ندم جو بگوید که بمیر / شو از جا پا چل خود پذیر / نشود رنجه ز نو نوبی او / نبود جز برضا جویی او
ترک خشنودی اعیان کند / بر خدای او کار کند / خیره مانه جو جانش بیند / لال گردد جو دلاش بیند
باشد از لذت صحبت قصبان / لیک شوقش بیند بر نقصان / مر دشش حیرت ایکدر زیبه / سر نفس شوقا دکر از آنیه
گر چه در بحر بود کشتی در / عاقبت خشک لب بی یکبار / سر نفس صبر نفور از خود پیچ / گر کند در نظرش جلوه دگر
گم نه جانب آنها نظرش / نفرت افزون شود از دیدنش / خوشتر سان باشد ش از دیدنش / دل پر از یار و ز اغیار تهی
نه جو نرگس که جو بگشاید چشم / بر سمه خار و گلش آید چشم / گل جان در نظرش خار شان / نشود بهر گل از خار رهان
بر رخ تازه گلی و خشک گیاه / نکند جز بیکی چشم نگاه / نیست این قاعدهٔ مهر و وفا / نیست این لازمهٔ صاف
یا مکن بیهوده از عشق گزیر / حکایت آن خیمه قامت که در طریق محبت قایلست / نه نظر زانکه نه معشوق پیش
چاره سپار همی بر بسلام / بر زمین نهاد و بسبب یکی روی خود از نظر معشوق ایستاده / جون ره چاره در چشم خام

بر سر سرو کلاه گوشه شست / بر گلی از سنبل تر سایه بست / داد هنگام معشوقی ساز / شیوه جلوه گری کرد آغاز
او ز دور زان جو به و گرنگ / بر ادب باش ای ایران نجوا / ناگهان پشت خمی همچو هلال / دامن از خون جو عشق بالان
گر ز بر قبله او روی امید / ساخت فرش ره او سنبل / کو سر شکسته خاکی سفت / و ز دو دیده گهر نشان گفت
گاه چاپی با خود ز انگیم / نام شد از تو به بیوانگیم / لاله سان سوخت دل و قوام / سبزه وش پای بسر باغ قوام
نظر لطف بحال بکشای / نه نگاه نه و ز جام بر آرای / نو جوان حال کن بر جو به / بوی صدق از نفس و نشنیده
گفت کای پیر پراکنده نظر / رو بگر دان تقاضا ز بگر / کاندرین منظره نظر کار است / کو جهان از رخ او گلزار است
او جو خورشید فلک روشن دام / من کمین بنده و او شاه تمام / عشقبازان جو جهانش نگرند / من که باشم که مرا نام برند
پیر بیچاره جوان سوی نظر / تا به بیند که در آن منظر کیست / زد جوان دست و فکند از دهن / داد جون سایه جان کاندر آب
کاندکی با ما رسود انکرد / نیست لایق که دگر جا نگرد / مست آیین او بینی ز بیکی / قبلهٔ عشق یکی آمد و بس
ای ز دوران ز تو گلشن رنگین / مناجات و طلب شوق که ثمرهٔ آن شجرهٔ محبت است / پری عشق تو نمی ز هجر خرج
ما درین نکته پستان قدیم / وشجرهٔ ثمره دریافت محبت / دست بر فتراک دستان خویش
یا بیتم از تو جو چاپ شکست / دست تا کی گرفتیم ز دست / گر چه در دیده سیاهیم و سفید / از تو بی قیدی ایام امید
بر گرد زابر بیابان ما / دامن از ما بفشانی ما را / دل جایی که بشست تو کرست / نافهٔ بوی خوشش او کند روست
با ما دل بسته بکلی سپه شاه / و ز دو عالم بکسل پیوند شاه / رو بر و از آرد کیش / کند پا بیچاره از بر کیش
زاد و راه از کرم خویش ده شاه / شاه و اقبال بنم خویش ده شاه / محل عشق تعاشق کردان / رتبهٔ شوق ز ما مشکر دان
ای دلت را بکند شوق ز ما / عقد چهارم از شوق که کند بیت بر آرند / سیر عاشق شو از شوق
شوق کر تا به دوست نشود / بکند وصال و ز ما بیت رسانند با بسر منزل اتصال / گنبد وصل بنیاد نشود

شوق تو تاب دل دو دانست / جاذب خاطر حضور است / شوق تو تا کند راه دراز / بر رخ خود به بند در آز
شوق تو بر تیست نشین فوز / مانع ره شده را خرمن سوز / کوه سر رنج کرد راه بود / پیش شد تا قدم از کار بود
چون ز نه شعله شوق از دل آب / نشود کشته بصد دریا آب / سر چه پیکین هدایت است / آن ز شوقت سوار شوق است
بهوس کام طلب نتوان زد / خیز در کوی طرب نتوان زد / بهوس آیین هوسناک بود / جان حاشش ز هوس پاک بود
موسیا بر بیت ره جان خالی / سایه پیش باید بی اقبالی / نه از و گشت ملی آب نور / نه ز تن تب نه ز دل تاب نور
خواجه دل بسته دلبستگان جهان / کشتی نکند بکر داب جهان / خفته بر نطع ملی مست غرور / طبعش از نقش هوا پیشه مرور
چشمش از طلعت شاه پرور شن / گشته در طاق بطالت روزن / دل او پرده کی پرده آز / مانده در پرده از و جهره راز
رسیش زیر از وی خود خوان نخست / زده در دامن عرفان نخست / پای او در بسر کوی خطا / کام جای پای نفس سوا
سعد خاک بکر بر سر خاک / خورده در هم چو حلال و حرام / کوشش از قول نصیحت کر کر / رام با از فرد ز رامش کر
ز ثرا ثری سر زد نه بشش / منزل بسته و لب فتنه نشش / شیشه آب پر رفتن و فنا / رو نزا و پر ده در صدق و صفا
با چنین نفوع صفت کرنا کا / بشنو و خاری از اهل سر / که فغان پیر جهان بیچاره گشت / قوم شنگ ز دریا بکر گشت
وان و کر پیر و ما دست / کو در پر و از و جو خاری / وان و کر کو و سوی که ناظر / کو سپنگ از نظر او شد نظر
وان ز کر کشکر حمت نکنیت / کشکر پر ابه بی خون نخیت / زین مقامات فتنه در دل / کین مقامات شو و حاصل
جنبه ره زنی ره و ره دا کیر / شیوه راه نور دا کیر / لیک آن شیوه از صدق تهی / نه بهر بهره بخود ل سیهی
صدق با بیر که شو و شوق از دل / تا بمقصود شو و راه بهای / شوق صادق چو کشد کی مرد / کعبه وصل کند منزل مرد
صبح مانع نکند از و در راه / تا در آن کعبه کند منزل گاه / بلکه پنداره وجود از بیش / افکند در ره مقصود خلل
کشتی آسایش بهم از شکند / رفت پیشش بهم در فکند / چون در آن موج زنو و شو پیت / افتد ش ما می مقصود و شست

برسب جلد بوشه بند بیا / حکایت کیز که خام کر بر نخار / جلد است از زنه کالی و پوشش / ز ما سر پرده خلیت خشیا
داشت در ستر خفاف پیا / و بغیر قوشدن دریا از خشک لبی ساحل فراق خلاصی جستن / مرد در طلعت نور بیشیا
آتش کی پرده کی پرده راز / چنگ ناپید از و یا نشت ساز / ملک لگاه ز زخم پرش کی / بنده علاقه ز نفس سنبل
و آن دکر ساده نظاهای جان / سود بر چرخ لگه کوشه جا / سرو قد شش ز قبا زیر قبا / عقل را ترک پس از داد خوب
سرد و بد و نه بهم عاشق فرا / خشقش ان بر دار از قرار / لیک نه است تیغ بیخی / ما چه نه ز یکه یکدیگر دور
بلبلی زیاد بود و یکه کوش / پر دکی رهنمه ل از و نشش / پر ده نو ز پس پر ده بیا / چنگ زام بهان پرده نوا
گفت صوفی که ذکر و قت است / کایه از پرده کشت ایم بهم / سوختم از دل غوغا ز پوشش / بر کر سازم پس از زین چه پوش
دست ز دیا ز رخسار کشا / تشنه لب رو بسوی جلوه ما / چنوای کر و دل از خواهت / با ز خود در خط موج اندا
بود و طلعت کی ما ز انام / کر او آب بود ما ی آرام / میز و شل شعله شو تا از دل آب / خواهت تا کیش شعله بهوان
دیه چون حال وی و آن ظاهر / خویش را در پیش انه هست / کشد صد هم هو بسوی را / یافت در موج عشقان ما
مرد کشتند هم آغوش بهم / راز کوی از لب خاموش هم / لب بلب رو وی بر و نهاد / دست مکر دن هم جان از
عاشق سینه شوق تو کلک / مناجات را اظهار شوق و حیرت و طلب ترقی بمقام غیرت / سر نه پیچید ز طوق تو ملک
داغ بر جان و دل از شوق تو هم / بنده و داغ و سلک طوق تو هم / کر نه با طوق و فا تیر تکیم / در ره تو چو سگان زنجیر
بیش غیر از دل ما پیر سوکن / شوق تو در و زبر و زار از و کن / کری از ساغر و حلت نکیم / بجگر خوار ی دس تو شوم
ست بهر تو جگر خوار ی ما / حرمت باد و کر خوار ی ما / باد در الجبلین بحر سراب / جای از خواری تو خوشت باب
کر کند بخت ره آموز ی / داغ شوق تو شو در و ز ی / هر چه جز شوق تو در جان نگاه / کار دانه پس از ریخ ارد بار
تا کنند قطع ز افسوس پس و دریغ / عقد بیست یکم در غیرت که عبارت است از حیرت بحیرت / بنه اندر کفش از غیرت تیغ

هیچ داغ دل از خود ز ی دانست / در دل از آتش او سوز ی داشت / خبر ما است تقاضی می بود / بسته از قید و خاریش می بود
دم هم جلوه دیگر سیه بد / و ز جلاش کلی دیگری چید / جرخ از آنکار سپه ایزد است / قطع یاران ز هم آیین بیست
خود است تا خانه بر انه از شان / خانه در کوی دکر ساز دشان / بر جا سیه دل خود نهاد / بر سر ره بود و داع است او
عاشق ارشد بر داشت فغان / بر رخ از خون بکر اشک زنان / لیک دیده ماه اشک نشاه / و آن اکر آتش دل خشک نهاد
بیشتر تر شد ما راز و سار / تا نه چنبه پس از آن طلعت دار / رشکش آه که کیشی که ز نخیت / اشک چون رشحه سحب بیکنه
باز دیگر بجلاش نکر د / بلک دیده ز بی خاش کر ز / بعد یکمند رسیده نه بهم / ساغر و صل کشیده نه بهم
حاجاهم نفسیم بر بوانه / در یکی زاده سهم بوانه / سر کز آن دیده بر اندیشی بیکنا / کاش از دولت دیدار ما
ای غیرت رقم غیر ز ادبی / غیرت از وقتن و موانع مقام ترقی / سیقل آینه غیر ز ما ی
جلوه کر در همه اجبار تو بی / و ز نو کشته نو از تو بی / در همه کون و مکان غیر تو / تا کی بر تو در اغیرت ز و
سر کی جسته بغیری بود نه / کرد دل را نم غیر تو نبود / کر در کشتیم در این غار بی / نیست غیر تو در این غار کسی
جای از غیر تو بر دو خترم / و ز خیال ز خشا و جیشم / جنبش از طلعت خود ز و ساز / بر دلش کن در آن کلشن ناز
رو بکر و ان ز دار و دو نشش / بجرت آموز ز مهجو نشش / سوز او ساز ز فرد ز و / ز آتش غیرت غیرت سوز
و ادی بود بر دو کو تیکن / حکم لا یغفر ان یشرک به / جرکه شکک ز دل خود پاک کشی / پاک شو بس سوی او آور روی
ای ز و در صف ذوالجلال / مناجات در طلب ترقی از غیرت / روز خواهان ز تو تا قام
و بوا سالک در بین جمع بغیبت از مرتبه غایتی که ز صفت ترقی
روز تو آب آمد و شد و دی / روز چون نیست بشب کیر / و ز ما از این روز شب تاریکی / بنه چون صبح ام از تو ریکی
کر بتر ز یکی خود سفر دی / خود خود نور که بغایت دوری / پاکیزان کر ام آب ز و / تا م خود بر دم آب ز تو
رفت بر انه ز سوز غاک / پاکشینه از بنی تیره مغاک / بر سر آب نه اندر قدم / بر تر از باد کشیده خدم

اقامه غیر کشاده نظری / صاحب سیر و قطع تعلق از غیر بمحبت قطع التفات بکوی حضرت / در دلت نیست ز غیرت اثری
میکنی دعوی غیرت ناکی / لیکن از منی غیرت پاکی / غیرت و دیده نا غیار کجا / غیر چین و غیر ز اغیار که بر
دیده کو دیده من سته ز ناله / بر رخ غیر نظر کشته یه / خشق شاه آمد و غیرت جاه / بر که جا کشش بصد بانگ خروش
شیخ اغیار کند از شاه / غیر را در حرمش نه بوراه / حرم شاه حریم دل تست / شاه و هوار یتیم دل تست
شاه بوشاه مکر شاه بیست / سر چه جز شاه ز بشهای از دی است / دست او در دن شه حکم دار / دل بر انجام خم اخم دار
سر چه جز و ذات پر کنی / داغ شوقش بدلت از نه کنی / کمن آن داغ چون جلالت نه / کر تا باغ مهرش زنکه
یمن مهرش کجا جاز کاست / حصر بر نو ز نه صد سر بجست / خواست ابلیس کو آن نیز کرا / باز بر او بغریب از آدم
آن نو از دی نتو ز نیست / لیک از آن شیوه پرستیدن خویش / کرد از آن شیوه پرستیدن خویش / لعن را طوق ز کردن خویش
این قدر بس ز تو غیر کدل / شوی از سر چه بر آن کهر بس / رشته مهر به و پیوند / با دی انباز در آن پیوند
نه که صد کس بود ما انبا کنی / خشبا زی بهر سازی کنی / کاه با شاه بهوش با شی / بهوا داری او و شوش با شی
کاه غیر بر شاه ز نی / دست آل در کر جا ز نی / که سوی پیر سکنی روی امید / سازی از حرص سیه روی سفید
که کنی جای بیون وزیر / تا شوی از کر شش جایز کر / این سه قاعده کاه ز نیست / بخدا و نه شر کمیا در نیست
نیست بر شرک که حکمی رخصت / حکم لا یغفر ان یشرک به / جرکه شکک ز دل خود پاک کشی / پاک شو بس سوی او آور روی
بهر آنجا ز آن آلایشنک / بهجت پاک نیابد خوی پاک / دل که از خون ز تو غیر ز تش / کی سزد رخ غیر حرم عرش
جان که نایه بلب ز شوق ز بیان / با لبش کو که بود سان کو بیان / دیده کز دل نکنی نو بنا بیش / نیست شایسته کی دیده اش
هر که از نخست بیران هر سیه / کی تو اند رخ جانان نه بیت / جمع دولت ستواری کرد / روز محبت شب تاری کرد

حکایت دیده وری که در وقت نکریست بعد از طاقات بجمال وی بیکی نکریستن شاه

گرم از آتش پیشتند بود دود / پای کوبان سر چرخ کبود / یک یک اوراق خاکشان گردان / روی در گرمی و خوش آوازه
ساختند از سر گریه پایه / عرش نکهت بر شان سایه / سر بران سایه ز دنامه شان / خواب در سایه نکهت شان
خود از دولت سر چسته / ظلمت سایگی از نور شسته / صد در از لطف گشوده ایشان / قرب بر قرب فزوده ایشان
چشمشان سرمهٔ اقبال کشیده / دیده ان قرب نشسته پرده دیده / خرقه در وصل نزد اصلی آگنده / جز از ان قبله اصلی آگنده
پر ز اقربا چشمشان آمد جا / فارغ از پیر و از خوف و جا / لیک نان کز قرب آگاهند / جان ز آگاهی آن می‌خواهند
گریه از قرب نوازش یافته / سرم از نرم کرامش یافته / که سیاه نیز و ال ابی مه / بر دل اندوده و حال آرام
حاشان باشد از ان دیگران / دیده پر آب بود دل پر نوان / بهره او نشان کرد و زرد / نفس خیر تشان آید سرد
شعله در رشتهٔ جان افروز / شمعشان از تف آن گیرد سوز

حکایت سوال و جواب شیخ ابو النون با آن عاشق مفتون

ولی مصر ولایت ذو النون / آن با سر حقیقت مشحون / گفت در کعبه جا و در بوادم / در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم / نه بوان سوخته جانی دیدم / لاغر و زرد شده همچو هلال / گرد م از وی ز سر مهر سوال
که کجا عاشقی شیفته مرد / که بدین گونه شدی لاغر و زرد / گفت آری نهم شوریده است / کش بوی عاشق و رنجور دست
کشتش یار بتو نزدیک است / یا بوی شب و روز فراق است / گفت در خانهٔ دلدار عمر / خاک گشتا بحرم عمر
کشتش یکدل دیگر دوست / یا پشتگار و بغا بوست / گفت سیتم بر شام و سحر / بهم آمیخته بوی شیر و شکر
کشتش یار تو آمی از ناز / یا تو همواره بود هم خانه / ساز کار تو بود در همه کار / بر مراد تو بود کار گذار
لاغر و زرد شده بهره / سر بسر داده شده بهره / گفت زو رو که عجب بیخبر / بر کزین گونه سخن ادب
محنت قرب ز بعد افزونست / بگر از هیبت قرب موزونست / هست در قرب بهم زوال / نیست در بعد مگر امید وصال
آتش هجر دل و جان سوزد / شمع امید روان افروزد

مناجات در انتقال از حال قرب بحیا

ای کسی

ای که چون روح بتن نزدیکی / چون رگ جان به بدن نزدیکی / بلکه نزدیکتری از رگ جان / لیک دوند ازین فهم گمان
قرب تا نگرنده پیش قدم / باز گرد از همه عالم بعدم / گر ز ما دور نشینند بکس / مایهٔ هستی و قرب تو بس
دور و نزدیک بر هر دو تو / و ز حما و کرست طور تو / پست قرب تو ز نور دیگر / دامن از کون و مکان در پیش
روز جای که ز قرب تو است / تیر گشته چو شب پر است / از فروغ رخ خود پیش / مرهمی بر دل رنجور شوش
قدر چیز قرب تو ضیا / حقیقت و سیم از حیا که محافظت ظاهر و باطن است / از مخالفت احکام الهی بسبب رقبه حق سبحانه
ای بر آنکه ز رخ سرخ حیا / دل تو فرزند غم و خاست / هیچ ازین کار حیا نیست ترا
تیر جستی بوسیلی افتراز / همچو خورشید حیا پیش آر / نم آن فرزند بار ان حیاست
تشنه و سبز ز پستان نوش / نشده ما بر بران بار ایزد / خوی که بر رخ ز حیا دار گلا / زان بی نشوه و نما دار گلا
اصل و زر باشد از ان حاصل / منبسط گشته ز شادی حال / همچو گر شرم بر رخ بسته نقاب / زان نقابست ز رو گوهر
ماه گر شرم بدل آرد و انع / سرخ رو گشته ز آب حیا / بنگر آن سوسن آزاد که گوهر / از زبان نامه عرق بیش
لاجرم در صف سوری رهن / شده با آزادی مشهور عین / خیره همشیره بستان نگرم / که دو جام پستان بر کس
زان سبب بیهوشی از نوشتی / مانده از خاصیت نور دوی / خوی که ز شرم نشیند بچین / تازه رو باشد از شاخ برین
آنکه بر حجرهٔ محاسب تار / که بود در ته به درین غار / از نقوه بصر نور نشان / چینه از زره روی سور نشان
ناظر حال تو در شب و روز / تو هم از ناظر پیش ایزد / ناظر ناظر حیای او می‌باش / حاضر حاضری او می‌باش
در سقای که کنی قصد گناه / گر کنه کوی که از روز نگاه / شرم داری نه که در لنگر / پرده عصمت خود را نگر
شرم بود که خداوند جهان / حکایت یوسف و زلیخا که پرده پوشی زلیخا پرده پوشی / آیه یوسف که تا حق ناظر خود یافت و از نظر زلیخا رو بر تافت / که بود واقف اسرار زمان
بر تو باشد نظرش پیکر کار / تو نکنی در نظرش قصد گناه

کو در

کو در خدمت تو بسته کمر / گاه پای زینت تو داد کمر / بحرم نیز بکار تو درست / بهر تو حیله و دو حیله گرست
گرد بر حق در از صفت / گر نهد چنگ مرجان گفت / از پی مطبخ تو جا نوزدان / گله گله مرد و دشت هم ان
باغ صد میوه و خوش آوازه / نقل بزم تو همیت گرد / مرجه زیر خاک بی سر و بن / مست القصه بنوی دو کهن
همه بهر تو و تو بهر همه / یکدم از رتبهٔ غفلت بگذر / باز گو نه مکن این وضع بین / که دو ضیقی نبود کار رفیق
نیستی باد چو صاحب سوی / در میاویز بهر خار و خسی / نیستی آب چو آلوده دری / در میاویز بهر لای و گلی
نیستی خاک بزن زین پستی / قدم سیبی بیا لا و بستی / کرم دو آمد چو آتش باشی / سر چه پیش آید از ان سر کشی
از خسان سرکشی از کیست / بنسان بسکلی افتاد کیست / نگلی بنده و خرش باشی / بنده سر کس و نگلی باشی
چست ضرب بر بنده شاه بست / کش بهستی ز خوض نه بست / از همه کس بباد او سپند / بنده از بنده کیش بر تو بند
بوکه از بنده عالم آزاد شوی / نیم بنده کیش شاد شوی / شاه از دست شود بهر کرد / از دشو بهر طلبکار فرد
دست از آلایش کیش بشوی / ترک سایس کوتین بگوی / پای بر دامن از ز آویزش غیر / دل بهر از ز آویزش غیر
بنده مشنو دو کون آزاد / دل از نقش تعلق سازد / گر بر ارد ز زمین گرد دگر / نشیند بصفیر تو غبار
ور ز سوحبت کند رد آب زمر / نشود دامن قبر تو تر / ور بر جهان شعله زند آتش / وقت تو گرد از ان آتش
زیر این دایرهٔ زنگاری / گل بخار و خزیر ای خواری / رو نفق گل طلب از خاشاک / مشو از بهر خزیر خواری
آن زمان خلعت عز یابی / حکایت آن پیر خارکش که از خار خاریش گل عزت می‌کشد / گر رخ از عزت خود بر تابی
خارکش پیر ای با اقبال / و آن بوان رضا بشکش گل عزتش بوی خواری بود / پشته خار همی بر دوش
لنگ کشان قد بسیی بر شتی / سر قدم دانه شکری بیشتی / گاهی از دانه ماین چرخ بلند / وی نوازنده او لهای نشیند
کنم از بیب نظر تا ز من / بر خویش نیز خاک نکردی بامن / در دولت بزم بکشی رو / تا ز عزت بسرم تیمارت

عرض نیست شایستهٔ کشش / گو بر شکر عطایت سفتن / تو بوفای بجو آسمانی مستور / رحمتش پیوند بعیر نزد زور
آن آن شکر کز ریش بگشاد / گفت کای پیر خرف کشته خموش / خار بر پشت زنی زینسان کای / رو بلعت پست بوزیر کشای
خرد در خار کشی با خرد / عزت از خواری نشناخته / پیر کشاکر بعوت زین به / کو بزیر او تو بالین نه
کو خان جاشت به بیاشیم / نان ذو آبی کنو نرم و آشیم / شکر گویم کر اخاب پشت / بخشی چون تو کر مار نشست
بر اعوص شتابنده نکرد / بر در شاه و کدا بنده نکرد / داد با این همه افقا و کیم / عز آزادی و آزادی کیم

مناجات در تو جه از مقام صحبت بفتوت

ای فتوت بایه در شاهی / بر درت بندگی آزادی ها
بنده خاص تر بی بستی / بر دل از بندگی غیر تو بند / فاخرست از دو جهان دو دو جهان / نه جهان بیش پیچه چیز کان ذوفان
جا کرفت بر سر خشک زمین / کشته در کوی فنا خاک نشین / نشسته خاطر او بند بیسیج / نه دلش نه زنه سپه نه هیچ
تا نه تو دی زروی هر کس / روی در روی تو آورد بسکل / جای از بندگی خویش طول / دار و از نو بلکیت بیم تو
بر درت عز تو بیش بود / در رست از ذن و خویش بود / بر وی افتاد نزد خود دار / بر دل نه زنم نو دار
انکه از منزل پی در دشتی / رفت ارکوی جو آمد انشی
ای کز آن بیع زود بایه بیش / بر خود کر سیه از خرابی نیست / سر ای آیین جو آن آزادی نیست
خاطر از دایه خود خالی کن / زین منزه پایه خود حالی کن / پیر سینی کار پی دایه خویش
جند روزی زقوی دنیا کن / در پی حاجت مسکینان باش / شمع شوش که نور او سوسنی / تا با آن بزم کسان آوازی
با مرد نیک کو کاری ورز / شیشه یاری و مخمور آرزو / ابر شو تا کر جو باران ریزی / بر کلی و خس یکی زر ریزی
چشم بر نقش یاران مکن / دل یاران جلاست مشکن / در کذر از کن و از کذران / چون به پیتی کنه از دو کرنه
باشی جو نه خز آویش کچه / تیر آغایش از آلایشناک / بجو ایه بسوی خویش سپن / خویش را از دکران پیش سپن

بس

بس تا دست کر بو اخاب کنا / بس خرسیلی کو شاه و پیر کنی / با همه باش بصبح آوری / کو بخیز بیب ن دو دوری
بخیز آن بخته خاک از خرمن خاکی / کو زنه آب بر و ابر بهار / کف پا را نبود از آن آزادی / پشت پا را زمه زان نوری
ور سوی داد و بیت ماند / پر کنا خود کیتی از بهر تو / بت خود را بشکن خانه بلیل / نا منور شه بقوت بو خلیل
بت تو نفس و پو تو است / کو بصد کونه خطا رهبر تست / پست کن بر هر کس خوان کرا / بندل کی بر همه میان دار
کو بر ابیم و کر نه دشتی / روی در هم کشی از مشتی / با دکش پای از آزاد ره / دست بکشا کا با شاه بجه
مرد بر بی بکسی با زیر بی / دل ز اندیشه آن با کر بشوی / آنچه بخشند بو سپید بر کم / نیست برکشتن زان طوق کرا
طفل بون صاحب مسکان / زود از آن داد بکشان / سر بر خنه ان بر بد نتوانه / کو دکر کریه کی پیشانند
تا تو ای کشت چپ کسان / منکر در صفر و عیب کسان / عیب بینی صفری جهدان نیست / بر نف قصه بهند صد آن نیست
سر بر باشش پسندیده کنی / بهتر آنست که زیر بیکنی / دل ز اندیشه آن آزادی / ریه از ریه آن سازی کو

حکایت آن جوانمرد که جون بروی معشوق که چشم روشنش بود آبله افتاد خود را بنی پناهی فرا موده تا معشوق ندانکه جیب روی بیند

بو کر جون از تو کلو کو دارد / روشنش بود آبله افتاد خود را بنی پناهی
آن جوانمرد زرفی زیبا خواست / فرا موده تا معشوق ندانکه جیب روی بیند
لیک از آن پیش که بنشینم هم / وز پی وصل نشینند هم / آن صنم عارضه پیدا کرد / بر سر بستر و بالین جا کرد
زانکش تب بر خش آب نه / زر آبدار کی و آب نه / اختر تخفف فزون زخار / ماند بر ماه رخش ثابت وار
قیس خورشید رخش پرورده / خوان خویش هم بر زر اشه / مرد دلداده بجوان تشنه / دیده بر بست و بر خواب کشت
مردم از درد خفا می کرد / درد مند انه بیانی کرد / کز این درد که آمد بسم / مانده از نور سواد بصرم
بعد کمیند بر آورد نفیر / که خفان از اثر جرخ اثیر / کز دلم نقد شکیبایی برد / وز کنم کو سر بنایی برد
مرد کو راز معاشی میکرد / زن ز کو بیش ز بی خبر / آن نکو زن چو پس از مستی / کو درین ایره آفات پرست

صدق

صدق کیر مرتبه بی تست / پای افراز ز بر هستی تست / اثر کذب بود بی کجی / کجی کر رسی از صدق بری
جمع کاذب نه زند از کذب نفس / نور او بیکر و نفس باشد و بس / جمع صادق بود و صدق صفتی / علم نورش ز آنست بلند
دل کو از کذب کزیند هی / علم او نیز نبود بر سیه / دل اکر صدق قا پسند بود / بر همه خلق بلند بیت بود
صدق پیشا کر صدیق شوی / کو بر لب تحقیق شوی / کر بر این قاعده بر جان خوی / بکو بر با نفس ز آن تو بوی
آفت صدیق کر آن صاف شود / دعوی او همه انصاف شود / وعده او بوفا نجاد / دلش از غش بصفا آرام
در درون تخم امانت کاز / وز برون خار خیانت بکند / بر فتح نفاق از کل او / سر ز نه شاخ دغا کل کاو
نه در و کر نکه تکلف باشد / نه در و بوی تصنف باشد / دامن همت صدیقان کیر / در رو عدست صدیقان کیر
بو کر جان تخم فانی ز قصد / از صفای دل شان ریزه خور / مس قلب تو از آن زر کردد / سنک بی قدر تو کوهر کردد

حکایت آنکه مردی که بسبب پرستی از کنه ناپرستی برست و آن نار است بیرکت پرستی وی بر پرستان آمد

ره روی کب تمامیده اشت / لیکنش ما در از آن داشت
کب پسش بود بی مادر او / تن خانه اش آورد بست / زان تن کر جو آمد بنار / پب را حزن بچه انیار
بیکه زن زنت بو زیر خانه بست / در ره کب بیابان چای / جون زره مر کله جند بر بر / نکاشش در زنی پیش زبست
شد حصار در کف و نیلی پای / چپ پر زر بود از صوفی / بود جون نار است و در آن / شیوه پرستی از نشست
کفت کی شیخ بر آرا در بر / نیست دینار زر هم جو نجا / راه زن کفت بر دن آر / مرد را ری تیر چپ بنان
بست آزاد و یکا یکه بشرد / بو سها داد و بدو باز سپرد / کفت اما دانی بین ستیم / ارکه و کاست که ما ستیم
صدقت از کذب رهانید مرا / پایه بر جرخ رسانید مرا / نا و کسه قوام صید تو / آهوی دام و کسه قید تو
بس ها طاع و نیازی خالص / ساخت بر مرکبی نیشک راست / کز بین مرحله ره را کی مطلب / کر نشت میرسم انیک از سنک

صدق

ساقیا دیگر ز جان دست نشسته / در پی او بجسم و جان همچو عریر
تا بجلی رشته محبت بیرید / ای ز نور طلعت صبح سفید

مناجات در انتقال از صدق با اخلاص

تا بوصلح ز تو بصدق تیمم علم / جز بهدرت ز ازل نازدم
تا بکی جانه جان چاک زنم / علم صدق بر افلاک زنم
ای تو مشکل بچو کردون زنم / چون شفق اشک بخون آغشتم
آب حسرت بدل ما افکن / تا شود زان نفس دل روشن
بر سانیم بر سر شمع نفسی / ناکسانرا بقامات کسی
مده از کرم بدوان واپسیش / بر بان از کسی دنگ پسیش
ست در کشمکش نفس شده / جای از نیکیی خود کاهنده
گر بره راهی بجنبا چو دو / از علما بی ریا آن تو
بخلاصی ز ریا خلاص کن / حلقه کوب در اخلاص کن

حلقه بیست و هفتم در اخلاص که پای بست بر سر هوا نهاد است و از رابقه ریا کشاد ان

ای بخود دست بر چون شاخ کن / سیر چو جنبش تو با دهوا
تا کی از باد هوا جنبیدن / جنبش از بهر خدا باید جنبیدن
چون هوا آید جنبش کم کن / کوه سان پا بزمین محکم کن
در خدا خواهد ست از سر کن کی / بر هوا پا نه و در راه خدای
واهمانزین و دی خود بر جنبش / دامن از صحبت ما کیش
رو دی و قبله دیگر دی کن / خلق بگذار و خدا جوی کن
تا کی از زین بیری روز نخی / وز پی خلق پرستی حق را
چون نباشد نظر کسر تو با / وانه چین مرغ سوی وقت
نهی آن کو نه بسجده چسپن / کو پی دانه بر سر زمین
وقت سجده که سوی دانه بود / حرمت چیدن یکیه اند بود
نه در آن سجده و قدری بود / نه بدل سوش و قدری بود
در بود و بجو تو سبب حاضر تو / که در آن سجده بود ناظر تو
دیر نه سر تو بسجده بسی / بجو در کار سپه کار خود سی
سجده جز بهر خدا شرک بود / شرک سر بهر جان جز که بود
ریشی ز جنبش اخلاص بجوی / وز رخ جان تو آن چرک سوی
چیست اخلاص دل و نور کشتن / کار نه در اینجا انگند ن
نقد اول از خواص کردن / دل بسبابه جهان نادادن
ویده بر حور و جنان ننهادن

ساختن

ساختن از دو جهان قطع کسی / تا نفس روی ز مردم شکسی
گر بری ره بچنین اخلاصی / باشی اندر ره عمر دن خاصی
خطبه قرب بنام تو شود / چو که وصل بکام تو شود
نه تو بوشه شود و منزل سود / منزل تو مایه احسان و جود

حکایت آن عجی که کلمات حزب شنید و دعای مستغیثان پذیرفت و دست اخلاص بآمین برداشت سر خدا آن اعاجنبو آثار مغفرت روی نمود ن

محرم کعبه اقبال شوی / محرم پرده جلال شوی
عجبا جمع ذوق کان / لب گشادند بدار رحمتان
یکی از نجد روایت میکرد / یکی از شوق بخوبان خوب
یکی از مسجی در اسباب طرب / ناگهان مخلصی از قوم عجم / زد بسر منزل آن قوم قدم
بفنون او بش را بنود / وز زبان عرب کاه نبود
شد که ناشش دعا خواهند / سخن از حمد و ثنا میرسند
طلب عفو که کار ها هست / بر در لطف عفو از اخطا هست
او هم آنجا بتواضع بنشست / گریه و آه و فغان در پیوست
هر چه آن قوم بیان می کردند / با هم اسپر ارحمان میکردند
او بتقلید حاضر ای گفت / که سر اشک بمژگان می نفت
خشوی گفت دعای شنیدم / زم همچو نه و ثنای شنیدم
یک چون بر پیش آن خاص کلام / بود در مسجی اخلاص تمام
یا نفت در بار او حکم / داد خاصیت مغفرت و رضا
شد از آن دعوت پر نور / جرم او عفو گناهان مغفور
گرد اخلاص ز تقصیر بری / برس قلب دعا گیر بری

مناجات در اشتغال از اخلاص بوجود

ای ز رحمت دل هشتاد و دم / خطبه مردن اخلاص ز دوش
دیده اخلاص ز نور اشراق / نفت اشراق که از کرست
وای مخلص که برش آید پیش / کار مخلص ز نقص سست و خلل
کسر او تا نه نفع هست بدل / کسر مخلص ز روی نفع ز تست
کسر او هست بنفع تو از / بلا تو جای تن آمد بلا روح / بر تن او بفشان گنج فتوح
سر عمارت کن ز روی مزار / همچو گنجش بخود آباد کن
کیست تا تام اخلاص نفع / یا قدم در حرم خاص نفع
در در سایه انعام خوش / بهر مندار ز کرم عام خوش
ممکن از عرض دهو اپیستش / کو بهر هو بزند در دستش

عقد بیست و هشتم در بذل وجود از که اول آن

ای عطای درم و دینار است / آخر آن بذل و جود
عطای درم گر ز تو بسیار شود / دین تو در سر دینار شود
گنج جو دست کف تو هستند / در سر گنجشت بر آبی دو هست
دست بسته بدو از عود در دست / بهر آزار درم بر بان شست
هشت پر زر ز کف تو بدهی / هشت پر گر ز دو بود اسپی
کف بجود وی از نخوی تو / بر که دایان ز تقاضیسکی کوب
پنجه خود بسیاحت بیکی / بر در بر جود از رحمت بخلا
خفه سان خود ز دو بچی بوقا / خوش کن مجو کلی آزا بطلق
موجب قبض بود جمع درم / مایه بسط و طرب بذل کرم
چین گفت را که پیشانی دگر / قبض و بسط ز درم و جای دگر
باش چون حق تو کمت از روبهی / خود و بر خود اتمی بر یک حال
نه چو حمیان که ز روبهی از تشت / سیه بر خود بهی دو ناخوشیت
حقه حمیان که ز ز سیم دراست / بر حمیان مجو گر سپند آن
جز پی حاجت حاجتمندان / گنج از اسماک بود خاک بسر
کان از اسماک شود زیر و زبر / سر چه داری ز زر که مرتب
بیز بر خاک بر اخوش بچاب / بار فقرا ز سخنی از کیا
بار سنت منهش بر گردان / کوهی ز نقرا که آید پیش
کاهی از منت از ان باشد بیش / چون عطا بخش خدا آمد و بس
پر کرم تا ماند منت کس / جود ار بکند زین پیش ز / بین عطا بخش خدا آمد و بس
پشت لب بر زدن و داد / کیه بیشتر از کان کشیند
کاشکر کرم تو از آش کرایه / سر ز رو مال کنشید ای
باید از دیه پسندید ای / بیتم سیم پستانی ز کسان
تا کشی خوان کرم پیش ضان / نیست لایق تر از این کنج
گر کسان باز کشی هست ستم / قیمه کرد کسب زنا بخشد زر
بخل صد بار ز جود اش بتر / جود او وه شرار است شکر
بخل و نقل سعادت شرست / مالت از داد بتاریخ افتد
پر کنی ار کف محتاج افتد / ابر با تیه که بصحرا بارد
زان بدو حاصل که بدریا بارد / میه بد بستره و کاهی مجو را
سیکند آبدر و در یا را / دل خاستی گیرد ز شادی
خانه فستی دی آبادی کن / بی و نقل گنجی بیش
خطرب و شاهد و شمع آورش / ظالم و دزد ز دریا نرسیست
ظالم را تیغ ز زانو دو بست / آنه ز زر سیم بر جود مکن
ظلم را تیغ ز زانو دو مکن

سر حیه

مرد بخیلی که بگیرد بسی / آن نه بود است که بیرست دگر
تخم تقیس بود از دو دام / نیست بر گرسنه خاص انعام
میدهد از کفی نفت نه / میکند حیله که جان پستانه
فیض خورد نیست بهر شیر ز / بهر نفقی که بکاه گرد باز
محتاج و ز دین کاخ نیز / مجو خورشید بجنبش پنیر
بر عطا میت مشایخ طلب / وز رطا خواه جز از طلب
ور نفقه ز دو صدرت کنج بلک / باز ز دگر بر رصد کار بلک
آن دو پای بشر تاج پذیر / در یکی باد بشر علم گیر

حکایت آن اعرابی که همیان درهم و دینار همه ان را بخوف از زخم تیر باز گردانید

ناگهان بیتی از ارباب قبول / شب در آن مرحله کردند نزول
خواست هم از زبان شان / شتری بر ز قفر با نیشان
روز دیگر ره پیشینه پیر / بهر ایشان شتر دیگر برد
عذر گفتند که باقیست بتیر / چیزی از نفت در شیشه خود
گفت عاشق که پس افتاده بود / دیگر جو آیم او در پیش
روز دیگر بکرم در ره داشت / کرد حکم شتری دیگر گشت
بعد از آن بر شتری از ایشان / بهر کاری ز میان غایب شد
تو بجون خوان تو بشوش از تو / عزم رحلت ز دیدن شکر
دست احسان و کرم بیشتر از / پدر ز زر بیش او در
دور نگشته منوز از دیده / میهمانان کرم در زیره
آمد آن مرد عرابی از راه / دید آن پیر و ار آن مرغ نگاه
گفت این بیت بگشاد دهان / صورت حال بدو نمود نه
خاست بر بزر و تیر بر دوش / وز پی قوم بر آورد خروش
کای سفیه ملک اندیشه / وی ایسان خصلت پیشه
بود معلوم از محض کرم / نه بیع از پی دینار و درم
داده خویش بر رشد نهند / پس رد اهل بر خود رسند
ور نه تا جان برود از میان / در تن ز نیز کنم روز نفاق
داده خویش گرفتند و نشست / وان عرابی ز فغان بر کشت

مناجات در انتقال از جود بقناعت

ای محیط کرمت عرش مقدم / ای کرب تشنه ز احسان تو هم
کشتی افتاده بطوفان تو هم / نظر لطف بر این کشتی زار
بسلامت بر سانش بکنار / نیمه ابسوی ساحل زن / کشتی هستی ما را بشکن
پیره ذلت ما را بشکن / صفوت کوه مرا نیا کا

بیا از مستی خود کوک بدل / دارد از فضل تو ایه قبول
بر سر خوان عطایش بنشان / دامن از گرد خطایش بفشان
بنگر از نور و صفا دشت کن / بنده پیر شد آزادش کن
بخشش او که ترا بخشاسد / نعمت از بهر بشناسد
گر نه دست طاعت بخشش / عقد بیست و نهم در قناعت که بر ضرورت قوت
ای گرسته بصد حرص مرو / نمود نیست و چشم طمع بزیادتی نکشودن ما
خرمن هستی تو شد بو جو / بهر از تو بین در لمحه دو
چون شود هیچ نمرام حالت / دور گردد دون چو کنه پاهات
در کمین خانه دوران دو رنگ / زخم ذو بر ای تو کبر پلنگ
عرض ارجان تو تا بکیوش / تا بزخمش نرسد آفت نوش
گر دو عالم زیر و زیر شود / دیده عرض کاه پیر شود
صاد گر سنگ عرض زیرکا / یافت هیئت تهی زیر
بند در آز شو چو حرص پس / چیست زین عمر از حاصل
دلت از آز پر از آرست / مرغ از آز گر شاد بشست
خاطر از آز تهی کن که دام / مرغ را آز کند بسته دام
عرض در کش مکش این حرص است / عرض در کن مکن این حرص است
کلن عرض بود تیره و تنگ / کن بکلن ز قناعت آهنگ
گل که از خار قناعت خیزد / نا خورد ناف ریا چین ریزد
گنج لایفنی از وی گهر است / مال لایبقی از وی خبر است
آن گهر زیور روشن فهر است / وین خبر مایه عمر است
فاقه قانع قناعت عقبی / نیست جز باعث از آن خانی
گنج خالی ز قناعت رنجیست / هم قناعت که قناعت گنجیست
دینی کم که ترا نیست بسند / چون دهد دست بدان خرسند
که گنز دیگ بکارت سازد / بر زبیار که دو انوار
قانع از رنج طلب آسوده / طامع اندر طلب بیهوده
سر چو ابر دهن بان داده / سوی نا آمده گردن ننهد
در قناعت که ترا هست است / گر بحرفت نفس است بس است
گر فغان سوی قناعت بیاری / زنده گانی نوش آدم باری
هست زیر فلک گردنده / مکایت آن حکیم که از تره زار جهان بشاخ جند تره قناعت
نیست جز قاعده بی خوری / کرد بود از خوان جهانیان اندان طمع برکنند
قانع آزاده و طامع بنده / از طمع بنده گی بیهوده

می شد

شیشه آن نامسکی شاه بشیشه / بر کنار تره زاری بگذشت
تره کاری ز قضا بر لب جوی / بود از آلودگی گل تره شوی
زان تره بهر جوی ماند از آب / طوی ساخت حکیمی شاه
خامسکی گفت بدو کای پیر / کس ندیدم که پدیدان تره خور
تره تا گرز دان دیده زد و غ / خود بکار تره هیچ فرو غ
گر بود خاصه تره شاه شوی / صاحب مرتبه و جاه شوی
بسته تره که بر خوان خاص است / بهلوی بره بریان بود است
لقمه بر دار که با تره خورسی / بر زمرد تره که پای بر تره خورسی
گفت با خامسکی آن حکیم / کای زیاد آمده در چاه هم
گر بود ما را قناعت پیرا / بحر سکاه قناعت گذرا
باشد از خوان جهان تره راست / خور از آن بر بنفشه دوست
گر نه دست شاهت بر کند / نکند کران اقبال بند
شاه از خلعت شاهی پر نو / نیست جز چون تو یکی در از نو
پیش شمشیر سر افکنده شوی / به که چون پیش خود ای بنده شوی
در ایا رها کز فقر آه است / مناجات از قناعت بتواضع ما
ای بزرگوار خست شاه و حر / بنده تو بنده و آزاد هم
روی در قبله اصحاب نهم / بندگی و بنده زبان تو یم
سر ما فخر طاعت ز تو یافت / دل ما خوف قناعت ز تو یافت
حرص ما بر تو ز صد پر است / هر چه گویم زان از دست
زان گر شاه صنایع نشویم / گر تو هم جز بتو قانع نشویم
بای ما در حرص و قناعت ز
در رهت محی طاعت بر
بارش از رابه خزان بر سان / زخش از موج بساط سان
شلد در خرمن نهد ارغوان
سکه بر صفحه ایام برش زن
ز آتش عشق شرر بیش بود / بر از آب آتش بود
پشت کبر بشکن که بدیر شست
بلکه کوب تواضع کن پست
ای گرسته سرت از جو بر زمین / عقد سی ام در تواضع که شاخ سر بلندی نکشد مگر
جز بمنت منهی با بر زمین
سیر وی دامن اجلال کشان / در خاک نیاز صد گاه نشستن
آستین بر سر کونین فشان
گر در رهت که گذشت دست خسیس / دار ای از دیده نوشید زلال
صد سلام از شنوی از پیش
بلیکی کنش بی لب نویش
این بود جاست جلالت کبر است / وین بود طغیان و ضلالت کبر است
نز بهشت بفقیران نظری
نه زیاده با میران گذری

بر گاز از خویش بود از پیش حق / زخمه در نظر خویش بجی
علم بر عاقبت کار بود / جو خدا از آن که خبر دار بود
شو جو در دان منی از خویش مگر / نه منی گیر و منی بو بجا بر زن
ست اصل گهر دینی / تا گر از بر گهر دینی
با دنیا بر دون کن زان ناخ / گشت از زین بار شد و کشتم
راه بیرون ز بصارت
در حقیر ز بحقارت نگر
بس که اصورت هست خاکی / بیش از نقد امانت کاکی
پیش جنبش جو بود ابر تنگا
لعب شطرنج بود بهاشاه
ذیه شاه سکها پیش خیر / خیر از بحث شب سیر و نور
وای تو گر بیش آگاهی
بحقارت نگری آگاهی
دین و دنیات بر بیخ شود / رشته جانت گلوی شود
بنز خود چین عمر نیک و بد
در رو نیک و بد آنکه خود
سر ز آنجا که عمر پاکی نهند / بوسه زن پاک بر جا نهند
رد سر کش خود باید
پشت خم خاصیت پر بار است
شاخ پا سیو کشد بر عقل / شاخ پر سیو شد خم ام
جون کمیز لعین بر زر پس
شد گلد کو بیا اکبر
و ز تواضع بسخنی شاد / مرد از آب علیه و پیاد
سر فراز ای سکن از کیه پیر
که بود کار فلک کیه پیر
جون بزد کیه تو دز و فلک / شوره و هدی گریست بر آنکه
منفعل از چب تهی گاه اند
پسته جون بود بود شاه خند
سر نهادن که از بهر عزاست / سر نگونی ز پی نفس کاست
سکسی تو بود خنبند
عاقل آن زانه تواضع خوند
بهتر از سبلت کنی ام ملک / گر برو بر طبق بنهد رک
سر تواضع که پی منفعت است
از نصان آن نه نوع منفعت است
طبع از خلق که ایسه باشد / گر حر عالم طلبی باشد
سر که گر خوند یکی ناصر است
سر فرو بر بر تو تبر است
گاه بگفت آن بر تو پیست / یا بزر تو سخن نامر است
ز اول آخر خود یاد کن
خویش را هم تو دار شاکن
ور بتی زمان نیز ز بهین تا گرو / نکته دان شو بیقین تا گرو
گر بنین نامد خود بر خوانی
بار از ما پس ازین نتوانی
تحتم زاده از نخوت جا / مکایت پسر زاده با جوان تحتم زاده
می خواسته خطا بیطا بر راه
بتجبر قدسی بر ریشت / و ز تکبر سخنی از اشت
عارفی پشت و دو تا در نخوت
ای ای نو بر آنی زنده

گفت

گفت ای تازه جوان تند خو / پند بشنید پیران شنو
این روش نیز بود پیش نکو
باز کش نرمی و خوش خوی
طبع دانی پیر آشفت / با تنک بر داشت زاد ای گفت
کای ز کفار تو بر من بار
می شناسای که کم گفت آزار
آفت بود یکی قطره آب / که از آن شیشه تو شب تاب
از شکم تنگ بار آمده
از ره بول و دبار آمده
و آخرت هیچ فتاده بجا کار / کرد پنهان یکی تیر بخار
بر تو آن پر و بغرض از هر زند
چشم و بیسه کسان کم گذرند
در میانه که مرا سر خوشی است / روز و شب کار تو مر گرگی است
تنت آراسته از کو مرد
هر شب شکنبه شکم از مر کرد
گر بخود نیست شناسا در ست / لب گشاده شناسا ست
از زمین نکته فرا خوش کنند
مدحت مرح کسان کوش کنند
ای بود دست پیش تو هم / مناجات در انتقال از تواضع بحلم
باغ را پشت تو تیغ تو هم
باز رفت خود و جوی زمین / بر درست رو ها خود زمین
مر که خود را بر هست خوار کند
کنگره عزت و صاف کند
حر را نوت و خواری از تست / گفت کار گذاری از تست
با تو خواری و خواریت فرو
از کسان منت عزت کیم
خوار کان نزد تو خواری ماست / خواری کز تو بیکاری ماست
جای از عزت و از خواری ست
گر شکر گذاری بیست
از طمع بر از خیش / سایه بر کرنیه خیش
نیست بیش جون بیسر زنگ کرا
دار شما از خاصیت کبر نما
بگفت نعم خان مباش / عقد سی و یکم در بعضی دیگر از فضایل نوع انسان
مردی در علم و مدارا و عفو و احسان ما
ای خارج از دست ز آتش بخش / جون علم و مدارا و عفو و احسان ما
خرمنت سوخته از آتش خشم
از نصان آتش از تشت / تره و خشک نبود از زمین خوشت
خار خشکی که از و صد خرمن
شود از یک شرر آتش و خشم
آب علمی بزن این آتش را / در تهی کش بین بر کش را
وین ز کفش پیو و بنه
بست آلود و بنا نوس مسند
بهر از آن کش تیغ زبان / بر زبونان مکند تیغ زبان
هر زمان پیش مکن از کین
چه دو پیش بشی مسکین
دم جم بر تنها ز جرم بری / پر مکن مشت ز پیه ادری
سب و خنده بند ز ان تیم
با نرش از کند ظلم تو

چون پشت و ران خود نبینند / غارتی زخم بر دهان دلکه / خشم کم کن که بود از زخم / ترک خشت سر خشم خدا
سازد از دست بگیر و بر پشت / دو فرخ آتش سهام سرت / رو بیت امروز بهر دزدی کن / بعد فردا سر روزی کن
علم اگر چند گرانست چو کوه / میرسد بر دل زان تیغ و شکوه / رود در آن کوه بکن از صفحه / پیش زان کت کند زلزله
علم کشتی و غضب طوفانست / صاحب علم چو کشتی بانست / روز طوفانست چو کشتی شکنند / موج طوفان بهلاکت نکنند
سالها را مکنت پیوند / قوم اسفی بر نفس سودای / مرچه کردی نپسندید مرا / که خلد نشتر غایت پیکان
تو هم این مشوره بیاموز آخر / ز آتش قهر میفروز آخر / رنج نیکان و بدان پیش مگیر / خود بر تخم دوران میش مگیر
سر کرنگین کنند شاهان / وانکه خدمت کند آزادگان / نیک نیکی بیاندیشان بهشت / مصلحت کیش فنا کرشان بهشت
گنج دوران رنج جفاکار آرزو / باغ دوران داغ دل انگار آرزو / پیشکن عضو کوب و خوشی / بگذر از نامنوشی و کینه کشی
در صف خود کم سنتقطع / بهتر از کشکش نستقی / کینه خواهی روش انسان نیست / سر کر احسان کنند انسان نیست
مشو از نوازش بی انسانی / خارج از دایره نانسانی / سرام از دیو پریشان بر سوی / وز غضب بخیز بشیطان مشوی
همت تن پای شده جهود کوی / اخرین سعو کرا ای نکوی / دیو افتاده ترا در دنبال / سید چه کردشت از حال
راه سبی را دل زوم خاین / حکایت ابلیس که فریفت نشر بر موت شیطان / شد درین زیر دو در کشتند
و صحبت برخ خلق بست / که گفت عیسی ام از آسمان نزول کرده / فارغ از خلق بخلوت نشست
دیو سر خیند چه بر سر نشست / هیچ بر روزش و نشست / روزی از خاک درش سر زد / سر انگشت ادب بر درزد
راهب از صومعه زد بانگ / بر در و در زدن او پی چیست / گفت من عیسی ام از برج برین / آمده تا شوم ترا بر برین
گفت من دین و ای آن خاص / دیده ام از خود و ای او خاص / گر همان دین نخست آدمی / خالی از غایه کاری نرسی
و پرای دین و اگر کرد نزول / سر کرد آن دین زدیم تیول / دیو چون دید که آن زرق و فریب / هیچ نگرفت در آن پاکی دین
بالکه

بالکه دشت کرمن ابلیم / لیک قرآن فارغی از تلبیسم / از خطا مرده پرسی و صواب / دهمت بر نیج صدق جواب
گفت از کرم تو آگاه من / گفت کوکبای تو فیخوم بر من / دیو چون گشت خجالت ثانی / دود رامب زبان آن آزمی
گاهی شد بیخ رویت خوشی / پر جمعت یکدو هنی در دست بکاه / کو درین دایره دیر شکست / گاه برین طایفه ات باشد است
گفت آزد کرا زلفت خشم / پر دو سان پیشه شد بر آن / دانش پیشه شان کرد / پشت این در ریشان خم
بجو کوبی بکف نوز ادان / یک بیک زنده دیگر شد شاد / پیش چو کان من افتد زبان / حاشان سر نفسی دیگر کند
ای ز حلت بر ریاضت بجا / مناجات در انتقال از حلم بطلاقت و بد / نیست بالا پیشی از هیچ کرد
کو علم تو صد اصحاب نست / جان مادر تن زان قصاب نست / زان نو هست سماجم بم / جسم و جان کرد و دو ایم هم
در سماعه جو ما کشاد ملک / دو رشان پیشتر از دو ملک / سر سماعی که ز جا بی نیست / زهی صحت که سر کرد نیست
پاک با هستی خود کو نفس است / ز قد نو در ابلکه کو نفس است / جای از دست تو دارد شیست / وز ملکه کوب خود ای پشت
از ملکه کوب خود ش باز زمان / وز زخم نیکنه بر ش باز زمان / کر جو خود را بیقین جو بست / بر جنبش ز کمان صد تیر
پر دو از هم تیغش بکشا بکاه / عقدی دوم در طلاقت و بد مزاج که چین انقیاد / کر دل بر جنبش بکشا
ای ز آصورت چین نفس / در چین نیند نفس است و زبان انبساط نخانه شیر کرد نفس / خوی نا خوب تو صورت چین
ابرویت راست هر سو سوی / مر کر بر رگ جان صد نیشی / بست از نکته شیرین خاموشش / چهره ات از ترشی سر کرد
چیست چنین بر ترشی روی تو / چون ز مغز شکنند خوی ترا / در دست صد کر ز ناز است / شاه جان کرد پشیمانیست
ناصر دیر طایی سویت / چون نه چیست پر از ضد حرارت / بر رخ آب کر ز ماجاست / از ترا آب کز صد حرارت
از زمین بر زند سر خاشاک / رخ آن تا بنو در تنک / کر شود ساده دلی مهمانست / نخود و جز ترشی از نوست
ای کریز از تو طبع همه کس / کمنه آرزوی سر کم پس / از کر و جهر پر آزمکن / کار بر خیشه دلان شکن کن

نیستی بر ترش روی چیست / چند خواهی ترش روی تر است / بر که چون برق درخشان باشی / تا کرا باشی خوش و خندان باشی
در رخ تنگ نای خندیدن / بهتر از تنگ شکر بخشیدن / از شکر خنده در دهان آمایه / وز شکر خنده در دهان آمایه
پر کرد و جوشب زنم خنده / باکر و شوم و مسیح و بخند / باغ خندان زندگی خندانست / خنده آیین هوا فرزانست
خنده مرغ که از جهد و دست / چه پیوست تنه از مقدوست / دل شود بخت زهر شام و صباح / سیکن اصلاح و دهش عرفانا
چه بود پا بسفر فرسودن / مثل لیکن بر او آسودن / کر نه آسوده کیست رنج ز آدمی / شود از رنج از آدمی آدمی
لیک سر نکنه از دو دو شاد / بر دو از جهد چه تو فرخ / تخم کین از دلی دهاکار د / خوی خلقت ز چنین بار
شود ز ریاض خود تقیید / راست که پاک خوش و خوش / منزه بادام که کرد خورده / بو که باشد بشکر پرورده
کرد آن زال کسی سال سوال / حکایت آن پیر زنان که از حضرت رسالت صلی الله / از نی کاشت شد خندان
روز محشر که جهان آرایش / علیه وسلم پرسید که پیر زنان بهشت خواهند رسید / رسیدکان بهشت آسایش
شود آن منزل عالی دنیان / راحت با ابو جهل پیر زنان / گفت تا شاکر نیان خوش / کرد و آرا مکه پیر زنی
کی آن باغ جوانان باشند / فخر اش تنگ دیا نان باشند / پیر زن چون زنی قصه شنید / نالها از سینه پر خون کشید
از فغان زمزمه زیر است / وز مژه کریه ماتم بر داشت / شد بنی مژده دوش جایی بهشت / که نه کر کنند جوانان بهشت
یک یک اختر ادشیم پیشه / کی در آن روضه پاکیزه شوند / اول کار جوانی بخشند / وانکه آمال الالی بخشند
ای غمت شادی دو تقیید / مناجات در اشتغال از طلاقت بتو و رو تالف / لب امید یاد صد ان
باد یه شو ز لطفت کمند / باغ را تجمل بشکفته / کی کشایی بسر انگشت کرم / از چنین هاکر خنده غم
بستن از تست و کشادن از تو / خاستن از تو نتاوان از تو / تا در خلق نه بینی بر ما / فتح بابی نپسندی بر ما
جای اکنون ز خود و خلق نفور / خواهد از تو شرف و حضور / تیز بین ساز بر انسان عرش / که تو باشی جو جا از نظرش

هیچ چیزش ز تو مانع نشود / جز بهیه از تو تا نشود / جو جا از همه دو در بر کس / جلوه نور ترا بیند و پس
نعرت او زمو کم کرد / عقدی سیم در تو و تالف که با خلق خدا / انفعش با بو لحکم کرد
ای ز خود ناشد یکلحظه خاص / آیینت است و از بوازم محبت ایشان که نیفتن / مرام از عام جو خلوت خاص
چون الف از و کس و دشو / حکم المؤمن الف بشنو / میل و صلت الف کم باشد / جز بجیزی که مقدم باشد
مرجه در مرتبه از و هست / در دو صلت برخ او بست / کر نه بجو الف بند و مسیح / از بستن یافت کان پاکی
بسر کنکر همت سر کش / دامن دولت ز انکه کش / یار از زیاد که کنکب کمان / یار از زیاد بر رجا و جبال
یار با یار بهم جان و تنند / سخت پیوند جو روح و بدنند / تن ز جان زندگی اندوه بود / جان بتن بند سکی آسوده بود
تن بی جان چه بود و مرداری / جان بی تن چه بود و بیکاری / شک ز پرتو خود کیرد آسو / کرد از همت کل آب کل
چون صبا بر کل و ریحان کذر / بر سرت غالیه اشان کذر / در کذر سوی خس و خار منکن / جنت از زخم مشا انکار منکن
چون ز نی در همت دست / با حریفان کنی آهنک نشست / با بزرکان با دب کن پیوند / نیک و بد مرد به پیچی پیوند
بر از نیشان بر نکی بیکه آیه کار / نود از نیشان مو نیکه آیه کار / نطق ایشان ز مقامات بیان / وز تو ایمان و نکی و قبیل
با ز فقا نا بر دت می باشد / تخم ایثار و فتوت می پاشد / عیبشان چون لقد از پرده / دار پوشیده از آن عیب نظر
با همه دان شفقت و زرکی کن / با نستی عزز کیا عزز کی کن / در خطاشان بنصحشان کا / ره بر ایشان نصیحت کشای
کر ترا صحبت نیکان بایه / جز به نیکی و آن کمشایه / نیک شو تا که به نیکان برسی / کس نیکان شوی از هیچ کسی
ای لباسیکه بیک خوی نکو / حکایت آن زاغ و کبوتر که مناسبت / با نکو کار شود عزز نو
عارف طوق کنان رفتن / لنکی سم پای کاکیه بکیر شدن بیوانه / دیده در باغ کاهی با زاغ
با هم از کم ادبی کر سینه / چون دو هم جنس هم پیشه / عارف آن حال جو بر هم / بتعجب بسر انگشت کزیده

گرد و غبار چون هم چون کیستانی / میوه چین آمده انه کیستانی
کاکمان دیده که از شاخ بلند / پرکشاده سوی خاک نژند
آب جویان بتک پویی شده نه / تک تکان باب جوی شده نه
دیده گانها ز ریشان در لکی / میوه بود خاصیت بکر لکی
تا ز باغ را در زبر نسبت بکار / گر گزینند بیکجای مقام
پس او خویشی بنسب بخی / که نشیند زنم پیکانه
آشنایی ز بر تب و نسبت

مناجات از انتقال از تو او بسماع انگیختن

ای دل و دیده حساب نظران / از خیالت بجلالت نگران
روی در روی تو باشد همه را / چشم دل سوی تو باشد همه را
همه جا پرتو رویت نگرند / پا ز سر گرد و بگیت کنند
بهوای تو نشیند بهم / بقنای تو چنند بهم
سر نوایی که ز پای شنوند / که از آن بوی وفای شنوند
پای تا سر بکلی گوش شنوند / یافت است از آنوش شنوند
آستین بر سر جان افشانند / دامن از کون و مکان افشانند
بند و جای نه از آن انجمن است / لیک در آن خشان نه نرست
بگسل رسته ها از آن خشان / خوشه چینی هش از خرمنشان
از نم زرق و ریا پاکش کن / در رهت صدق و صفا خاکش کن
کاین نو آیکه خبر بنا / عقدی دیگر دم در سماع که از نو دگر گشتن است الستیتن
سر بر آورد که درین پیرای / بر خلق افشاندن که گر و خو گشتن و از خدا گاه تا
پیر سر بانگ درای از دیگر / بیل از نیستر کل نفس نوآز
قمری از سرو سحی زد ز سان / لحن قوال شد صوت عکیر
نه مریدی از ام او پیشه زم / مطرب از مصطبه در کشان
داد و از منزل مقصود نشان / با دفی بر دل پستان همه بر
فتح کرد همه بواب فتوح / خود خاطرش پیک ما رش کو گو
کو دگر آست بسته او خرد ش / حقی چنگ و رهبانک زده
راه صد دل بیکبانگ بکشاده / تا بیکه شکسته زنشر ۲
بیکی کاپ شده هست خوش / پیر راهب شده ناقوس زنان
نوبت عقد و بر پیش زنان / بانگ بر داشته مرغ سحر
گرد بر نغمه الحان پرواز / مؤذن از رحمت شب آگاه
گرد صد مرد بیای زنو / بر مرغ در گرد و از زنان بانگ نو
گاه در رقص زنین سوت دو / سر گزاز جای فی غیر سیر تو
اعتدا الله چه گران نیز ی تو

هیچ

هیچ دانی چه گران پشت زمین / پشتش از پشته از زنبیل
زیر آن بار گران چاند او / پشت بر پشت زنه تا
گر بسینه خود وش با تو هم / تا بپشش از پشه بیار کم
ساعتی ترک گران جای کن / شوق را سپه جنبانی کن
بگسل از پای خود این لنگر گل / گام زن شو بهوای گشود ل
آستین بر سر عالم افشان / دامن از ملت آدم افشان
سلسله بر شیشه ناموس تو / چاک در خرقه سالوس تو
بر مرید بند بکش از دو گلی / و آنچه دشوست تنگی کن دو گلی
نفوجان شو از چنگ جهان / بچه از چنگ بانگ جهان
حمد ذرات جهان در رقص نغم / رو نهاده بکل از نقص نغم
تو هم از نقص قدم بر کمال / دامن افشان ز سر جاه و جلال
زین سر و دو نه هایم دم / تو از زین کونه نقایم نایم
خواب بگذار که گر پیچ بیای / دیده را سر پیچ بسیار ده
حیف شد که بآن بسته شتر / باشد از لذت این زوده
تو بچین ره بر آن سینه

حکایت صوفی و اعرابی که غلام وی بگریخت

زین صد بون ره حالی مانی
صوفی را مه یقین می پیمود / صدمی شتران وی را باک کرده بود شد
پا بمیدان تو کلی سود
روز در بادیه می بود شب / بکشی زنده از وی عرب
آمدش ار ره آن بادیه پیش / ساختش شمع سپید خانه خویش
گرد در ساحت آن خانه نگاه / دید شبز کله های جون ها
در غل و بند ز کرون تا پا / قدر تش فی که بجنبد ز جای
بر زمین روی تو ضع بید / پیش مهمان بتضرع نالید
که بود خواجه من ای کرم / نزنه جز بر لطف تو م
نشود پیه روش حاضر / نکند رد سخن مهمان را
خدا از دعوت کار ی من / رحم بر عجز و گرفتاری من
خواجه جون روی بجان آورد / وز پی طوا و خوان آورد
گفت ما گشت بخواهت تخم / تا بخنگی کنی این پیشم
خواجه گفتا کهنش نشیم / لیک بیشتر که بازو ی دیم
شتران بر مرا بخشید خیب / در صفا در دو شکی غیب
کوه کوبان همه و شت نور / بشته پشتان همه و هموار کرا
گر کند وار بیجا نیر هند / قیل کر دار تنو منه و بلند
نخت رفتار تر از پیکر جا / جون ارم پیکر شان دانت
از سفر و اسطه روز ی من / وز جو پس نوبت نیر و ز ی من

کاروان بیم جون کیستانی / میوه چین آمده انه کیستانی
کاکمان دیده که از شاخ بلند / پرکشاده سوی خاک نژند
آب جویان بتک پویی شده نه / تک تکان باب جوی شده نه
دیده گانها ز ریشان در لکی / میوه بود خاصیت بکر لکی
تا ز باغ را در زبر نسبت بکار / گر گزینند بیکجای مقام
پس او خویشی بنسب بخی / که نشیند زنم پیکانه
آشنایی ز بر تب و نسبت

مناجات از انتقال از تو او بسماع انگیختن

ای دل و دیده حساب نظران / از خیالت بجلالت نگران
روی در روی تو باشد همه را / چشم دل سوی تو باشد همه را
همه جا پرتو رویت نگرند / پا ز سر گرد و بگیت کنند
بهوای تو نشیند بهم / بقنای تو چنند بهم
سر نوایی که ز پای شنوند / که از آن بوی وفای شنوند
پای تا سر بکلی گوش شنوند / یافت است از آنوش شنوند
آستین بر سر جان افشانند / دامن از کون و مکان افشانند
بند و جای نه از آن انجمن است / لیک در آن خشان نه نرست
بگسل رسته ها از آن خشان / خوشه چینی هش از خرمنشان
از نم زرق و ریا پاکش کن / در رهت صدق و صفا خاکش کن
کاین نو آیکه خبر بنا / عقدی دیگر دم در سماع که از نو دگر گشتن است الستیتن
سر بر آورد که درین پیرای / بر خلق افشاندن که گر و خو گشتن و از خدا گاه تا
پیر سر بانگ درای از دیگر / بیل از نیستر کل نفس نوآز
قمری از سرو سحی زد ز سان / لحن قوال شد صوت عکیر
نه مریدی از ام او پیشه زم / مطرب از مصطبه در کشان
داد و از منزل مقصود نشان / با دفی بر دل پستان همه بر
فتح کرد همه بواب فتوح / خود خاطرش پیک ما رش کو گو
کو دگر آست بسته او خرد ش / حقی چنگ و رهبانک زده
راه صد دل بیکبانگ بکشاده / تا بیکه شکسته زنشر ۲
بیکی کاپ شده هست خوش / پیر راهب شده ناقوس زنان
نوبت عقد و بر پیش زنان / بانگ بر داشته مرغ سحر
گرد بر نغمه الحان پرواز / مؤذن از رحمت شب آگاه
گرد صد مرد بیای زنو / بر مرغ در گرد و از زنان بانگ نو
گاه در رقص زنین سوت دو / سر گزاز جای فی غیر سیر تو
اعتدا الله چه گران نیز ی تو

در سر و زره ره زین منزل / گرد شان بار گران است حمل
وز خدی صوت طرب بانگ بلند / تا بیکه وز بر بین جای رسد
بار شان جون بتک بانگ دهم / بر گرفته همه را عدم
نیست اکنون که دل ز دهم / جز بجو اعاهم یکه شترم
گفت صوفی بخدا و نه غلام / کای بیر بلوی من کرد و قیام
ستم از وصف فشانش آن نانی / آن زو صد عدی بنه زانی
خواجه کشش کی عدی من آغاز / داد قانون عدی بار آن
پو در صوفی با دب نشسته / شتری در نظر او بسته
صوفی از دو کی زبان / وز جهان خبر ما گاه
وان شتر کرد و سپس راه / روی از بادیه گشت آواره
ای ز تو ملک ملک زر است

مناجات در تقریب نفایح انگیختن

شتر زن خانه شوق تو است
چم آنست که بین منفت و بهار / بکپلانند زیم تو همه
در بیابان فتنت روی نهند / جان شیرین بتک و پو دهند
ای خوش آن ره رو از خود رسته / رقص دایم ز تو در پیوسته
زیر پایش بجو کند پای زمین / نشتر تنها ربود پیشتر تر
خارج از دایره صبح و نفس / کرده سر پای سپر را تمام
ساز خاک قدمش جای را / بیر از وی بیرش خاکی را
جرعه جام فنایش بخشاند / بر سر خوان فنایش بنشاند
تیه تقلید ز جانش بکشای / رنج حکمت ز زبانش بکشا
بنصیحت نفسش ار دو نا

عقدی پنجم در دو شهوت سلطین که عدل السلطان

بار کن هوش نصیحت شنوان
ای جلیله از قدمت پایه تخت / سرمایه آبادی نیست ظلم ایشان بیرایشت و مانی
تیغ را کو مرتو مایه بخت
کرد در صبح ازل هر حیت / سایه وش دولت خلق است
منصب خسرویت ادو
کاوری قاعده عدل جای / عرش را قایمه زین قاعده است
شهرها را قایمه زین قاعده است
شه که از عدل نه فرخنده بپاست / خسرو و سطه خسرو است
نامه جاه قضا انجام است / آنکه جاوید بماند نام است
جم از این بزم شد و جام بزم
وز جم و جام بخز نام نامه
بیدگر بشکست مردی کشش / نام بدست شکست و کرش
نیک گر چه ز فنا گشته تنگ است
نام نیکوش بقای دوام است
رشته عمر اصح چیز است / باد را زی کار شد آخر بیست
تیر این دایره دایره دار / مدت نوع شد از وی کز
یک مرد

یک روز / زان است / که جدا ماند / از آن قبایست / گنج شاهی که خدا داد ترا / قیمتش ملک بقا داد ترا
عمر کیک ساعت است را بقیا / شصت سال علی غیر شناسا
خود و انصاف که این پایست / بهر سود ابه از این مایه گرا
گر بمن و نه زیانکار روی / وای از آن روز که مشتاق روی
روی و صحبت این دار ز / که خرابست بلی دنیا گاه
سالکان گر سر از خرقه نو / بهر دنیای تو دین باخته نه
جا بجا مانده حیات باطلب / خویشتن را طلب کرد بیب
جشمها بیند درین تیره مغاک / کشته از بیشه زیبا پاک
جشمش پاکی زمین قوم طغا / ز آب پاکست ارت زرد است
چنگ ظلم از دل خود پاک کن / شاخ ظلم بیست بیکن
تیشه بر بیخ بود زیر کشتن / تا ز بر جای کجا مانده شاخ
سیف باشد که در آن روز کرن / از تو پرسند گناه که کرن
بلکه آن بیخ بود بر کنده شود / شاخ ناجار سر افکنده شود
تیغ بر کش مکش از کینه ما / بیکه باشد دلت از کینه جا
خشم و کین هیچ خود از تو است / از رسند ز ره بیچر است
بمن کشته آتش خشم تو حلم / آب عفو ش بزن از جو کرم
قابل سوز کی کی شمن خویش / مشو آتش مکن خرمن خویش
خشم کر غیرت دین شعله کش است / روشنی بیستن از آن شعله نخست
گر بود از خشم کسان شعله تا است / بر لب خضر شان آب حیات است
مکن ندر کشش خلق شتاب / که تا نیست درین کار صواب
مرکه شد سر بزمین افکنده / نشود جز بقیامت زنده
مرکه شد سر بزمین افکنده / نشود جز بقیامت زنده
مرکش خود ی جو تو نی کشت / کوه ها را و طلب نرم تر
عاجز آنرا بنود تاب ستیز / گر ستم دیده از کشور تو
داد خواهان بر سر بر از تو / بر تو ظلمی که خود خو کنند
بر تو فریاد رسی فرض کنند / چون که آن ظلم ز خام بشی
کر رود بر تو بجو آسمان بی / سختی روز جزا آسان کن
از برای دگران بر آن کن / با اسیران بمحنت شده بند
آنچه بر تو بپسندی مپسند / کو شد بر قصد مهمان جان
کار حاجت طلبان زود کن / تا بود حاجت حاجتمند
نیست خوش طاعت بکر خوش / بجو حاوس خود آرایی ساختش
در خود آرایی خود را نگاه / فصر فرقا تو بس عز بجود
زیو دوست تو زیبا شود

بر میوه‌ست کرحاجت بسی / نبیند کم شود بکر بندگی کسی
گدا از عدل و تدابیرش زراه / بر تو این نکته ز اسوش صبا
زنگدا با دی ملک زیر دولت / ورنه غم آزادی ملک عدولت
تا رعیت ز ملک شاد نشد / ملک ز سعی وی آباد نشد

حکایت معمور ملکت نوشیروان که بیند از بی خوردنی خراب بود و ویرانه جون گنج نایاب شد

عدل نوشیروان بی‌بافت کمال / ملکش از ما شط عدل بی‌مال
خوست تفتیش غم و شادی ملک / بخبر بی‌کی از آبادی ملک
خویش را شهر به بیچاری ساخت / وانکه آواز بهر شهر نواخت
کاو ز مرش سوی دادخواه / گمشده خشتی ز کی ویرانه
کان ملکیان کز کار آگاه هند / بهر درمان وی این نیمه هند
کرد خلقی ز خرد دیفت بهر / خشت بود ابد و ز شهر
هیچ جا یافت نشد ویرانی / گمشده کاخی و خراب ایوانی
تا بجا نداری آن پاکه گشت / بکف آن نوعی تا بخشت
باز گشتند چو دست تهی / شاه را در صدد بهر دی
که ز معماری عدلت بجهان / نیست ویرانه ز نه چه‌ان
خشت برخشت ز تعمیر است / باز دوی آثار خرم سبا و ور
جنبد از کشور تو تست بریخ / که خراب شد ز شد نیابت گنج
شه بوسپ تو رعایت بشنید / زخت نعمت بدر شکر کشید
گفت ای شه سد کدخدای / شه بها عادل را راهنمای
ساخت آباد بدین عالم را / وز غم آزاد بنی آدم را
قالب من ز عدل آیین بود / قصر من از خطاب شیرین بود

مناجات از انتقال از دولت خواهی ارباب خانه تن بکلی و نشست آباد

ور ز سر گرد بکی بیچ ستا / خانه تن بکلی و نشست آباد
ای عدل تو سوات بیا / سلطنت به یکی خواهی ارکان دولت
نور عدلت ز زمین ظلم
عدل شاهان که بهر خیر و خطر است / از جهان داری عدلت ز دست
نام تو عدل بود اکار تو عدل / آشکا راشه ز آثار تو عدل
خلق بیکه که بجام پیر است / عدل تست و ظالم تست
حمد از تست بلی کاشا به / کز تو کاری که ز دست آید
نیست ظلم تو بیت آن / ظلمت شش نهد ظلم لقب
جام عدلی بسپر جای ریز / کش ز هستی نکند ظلم انگیز
معتدل ساز از آن جام او را / بنواز آغاز کن انجام او را
از همه ظلم و بلای بخشش / دولت عدل بلای بخشش

تا بهر

تا بهر سفله که ظلم اندوز / رستن از ظلمت ظلم آموز

حقیقی و ششم در نیکو نیت ارکان دولت که میان پادشاه و رعایا را بطه اند و در وصول آثار عدل واسطه

ای ی تو آب شست نور دولت / ساقی دولت زین قرار / حق این قرب بشکر آرزوی
قرب حق بر هر زین قرب آرزوی / زود باشد که دو نو نابه / چیست شکرین کرم و شکر خوش
در رضا جوی رعایا کرزن نصر / شاه کز تخم خود نریز شود / بهر آزار کسان تیز شود
سخت روی جو سپه پیش بی / زخم بر بی کنش بکند ز بی / وکر او برق و ز دان کرد
وز غضب آتش سوز کرد / ایه از تو کرا زو تاب دفع / بکلی تشش و آب زدن
ای حاجت بود ابر جود زنند / دم زند اندیشه بهبود زنند
اکر او را خساست سپرد / بخل را حق و کیاست شمرد / تو سوی جود کنی رهبر بیش
رو با حسان و عطا او در پیش
وکر او پشت بانصاف نکند / در حقا و کرم اسراف نکند / تو در اصلاح کمه پوی کنی
بطریق و سطش رو کنی
وکر او راه طبیعت کیرد / ترک قانون شریعت کیرد / باز داری و طبیعت کشش
هادی را شریعت شو پیش
وکر او ز راه خدا نشود / باعث ز ره ظلم نشود / تو بران زجر چنین کیرش
سازی از بهر ظلم تعزیرش
این بود در سپه و رعایا / شاه را صورت و دو شخصی / نه که در نیک بود بیش بی
در شرع شود رعد و کار شود
سر جو نور ایزدی او آن خواست / عالمی را ز سپهر جان کاست / ظلم را قاعده شوم نیست
دار بر کران مظلوم نیست
زین فراموشی و دیانت دانی / کفر و زندگی کفایت خوانی / کافر خدا داری و این پنهان نیست
کز کفایت او نکو شیوه دولت
تخم شیر شریف نکنی در شوره / رونق دین شکنی از تو ره / خوان صد منظر آری پیش
تا شکم پر کنی از پیه پیش
مجود و بر که ز کوته نظر است / از جزو کاه بصد حیله سر است / کار را در نظر شیر بر ا
تا ز پس ماند او میر خوره
زین خود جمله بدین داد کا / طرفه کز دین هم ما شاه ی / کا سر و کر تهدت بلبل کرام
خسرو الدین دا آخر نام
پیش زین سلاطین بود اند / که سه صاحب یکین بود اند / پیروشان کار کذاران در شش
حمد پاکیزه دل و نیک نیش

حقیقی و هفتم در دلالت رعایا جه خاص بی بد حاکم بحق شناسی و شکر کذاری سلاطین جه خاص و عام

کار این تنک فضا کرد بسر / خرقه تو نمانده ز پس و زین
بکل کا کیر بر نه دان دو سر زد / نشین غرم و خندان رو
کر بلا تم تسلی جو صفه تیغ / دستان کلو آفا زمن / جو زخم از اثر تیغ بخند
لوح سان نقش قلم را بسپند
پر و رنگ لی سازد زمن / نیز او نیز هم از فون زشر شی / شکر نفس بو کفتی سر کز
جون کلی از دی نشستی بر کز
نفع او پیش بود از ضرر او / خیر بین شو شر او کلو بیت / کنج با رنج نمیرست کسی
کل با خار نچیدست کسی
این خدا از ضرر او کلو بیت / کرنه شد دا و رعا ابو ی / کار عالم همه درهم بود ی / کر شبان پاس نه از رو را
کر کنی پای در او رو حدا
با جان کز تند بکلیه / قرص اکر شو و ان کلا ما / تیغ او کر بیان ستر نشو
کیه یا موج تیغ رد نشو
رع او شاع سعادت دست / که از دو کام اهل سیه و سوست / خود او صیف سیر خلیفه
حایه نصرت از آبای او بود
بر تن او زره پر خم تا بیا / بشو ساری نهی و در طی تا بیا / تیر او مرغ پران سوی بیو
نامه مرکب بر جان عدو
بر کمانش که ز سر کو شد بیت / ره بصیبه ظفرت تو شد دست / افسرش کنکره دولت تست
کرش بیت پای خدمت تست
قدر او کرنشو و شحنه شهر / شهد در کام کسان کرد ز زهر / خلق او کرنشو و لطف ظلم
بکسد را بط روح ز هم
در حضر روشنی جاست او / در سفر ایمنی راست او / سوی تو ظلمی از و کر رکرد
دست ظلم و کران کو کرد
تخم روزیست که در استان کار / کشت از بهر وی سلطان دار / تا جو ان خست که از آن آمد
سوی کا شهر از عدد شاه آمد
با سبان شبست از در او دست / حاصل ما همه تا بی بود و دست / خویش و بیکانه از و قافله شو
راه و بی راه از و قافله شو
سنت و شرع ما از و پیشه بقا / شرع دانا و بلد کاه بر وی / مسجد و منبر از و معمور است
و نر وی آثار خرابی دور است
این همه کار کر و کار دیبی / نیست جز بهر تو جون در خبی / قدر هر یک که شمر دیش شما
پیشکن قاعده نیکی و سپا

اسی در زین

گر بزای تو سیکی کار کند ... گز بزا جای تو کند این بوکار
گر دو صد گنج گهر نثار کنی ... مزد یک ذره ز داد تو نیابی
نیست هر نقد که گیرد ز تو شاه ... مزد یک کار بر کار آگاه
این محاره و فریاد که بر ... وین محاطه و لعنت که بر
گر بپرسش تو بود ظلم روا ... شاید آن عدل بود و شیوه ما
ای جناب عدل که داری جهان ... گر ره اصورت ظلمت نمان

حکایت مناجات موسی علیه السلام که دیده یقین را بکشایش وحدل را در صورت ظلم بوی نمایند

گفت روزی بمناجات کلیم ... کای جهان داد و خداوند کریم
بر دلم رو ز حکمت بگشای ... عدل را در صورت ظلم بنمای
گفت تا نور یقینت بخشم ... قوت دیده نابینت بخشم
گفت تا ریب بر آن نور ... منکران از تو ربیعی دور
گفت زو یک خلل بر شمشین ... کی کمر قدرت ما از کین
سوی آن شد و پنهان بنشست ... منتظر تا چه بود آن بنشست
دید کز راه سواری بر سید ... چون خضر رفت بسیر و بگشید
جامه کنده از تن و در خود آب ... تن فرو شست بر آن رهگذر
جامه پوشید و ز زین خانه گرفت ... در سوی منظر و کاشانه گرفت
بر زمین ماند ز دیگر زر ... از ازل سفله ز دنیی پر تر
پس نه و کوه کی آمد فراز ... جانب کیسه اش انداخت باز
کیسه بر بود و سوی خانه تاخت ... از جبر است کی را تاخت
بعد از آن دید که آن بینایی ... راه جستن بعصا پیمایی
آمد و ساخت آن سوی بیچاره ... بست بر یکطرف اعوام غار
ذکر آن کیسه از هش کرد ... تیره دل خود و دشمن کرد
آمد و کیسه بکار نیافت ... بهر پرسش بسوی کور شتافت
گفت کای شکلت بس عجب ... کو بیاوری تهی گفت از شب
نه دبر و قهر کنان تنگ و کشت ... سوی آن صورت بایل بر بهشت
گفت کای کیسه پر زر بزاد ... وین دگر ضربت خونخوار ... کیسه آن بر ابر بین زر چه بود ... پیش شرع و خرد این حکم حق
آمدش وحی که ای نکته شناس ... کار راست بنیاد بقیاس ... داشت آن کو که نور بینایی ... مزد را بهر کسان کار دهد
خود دگر فتنه بیفتاد و برد ... مزد وی بود و آن کیسه کرد ... گور مقتول از بن کور بیش ... رایحت خونبه ره تو بیش
کشتن او روز بدین هر قضا ... مناجات در انتقال از نصیحت رعایا و وصیت فرزند ... نزبه روز تو چند دو نمای

ای رتو

ای ز تو باطل نظر تیز بصر ... کار است از تا عدل و عدل بر ... غایت کار تو نتوان دانست ... کند امر ز تو نتوان دانست
بس که بخشیم در نکته سنجی ... این قدر شد ز تو ناپسندیده ... کاتجا تیره ز دارت در سر ... عین حکمت بود و محض صواب
وجه آن لیک مبین نشود ... جز بتعیین تو روشن نشود ... پایه تیره روان پست تست ... سر کار و شکستی هست تست
روشنی بخش دل جای را ... کل نشان آب و گلی جای را ... زان دلش شمع منور کردن ... زین دلش خالی پر گوهر کردن
تا ز نان نور هدایت بیزد ... یا ز این خطر غایت بیزد ... بر حریفان پسندیده پرتو ... خاصه بر مردک دیده خویشی
ای مهان جهان و دلم ... عقدی و هشتم در وصیت فرزند ارجمند دنیا از توفیق ... مخجه با خود آب و گلم
قرة العین و حشم تو تیز ... حفظ الله تعالی ما یحب الخیر والتاسف ... چرخ را کند که هیچم بستیز
قوت انظار کاشی تو بود ... نجم از پستی تو بالا کم کوست ... یوسفی آمد از مصر و فا ... نقبت بر حرم این تاج ضیا
سال چرخ و دین در نسخ ... از ره و چاه فزونی با دین شیخ ... زین دو دنیا ترا سر بخیر ... در هنر پرورد کن بر گنجی
در سر کوشش کز زیر حرکات ... گنج ز پیش هنر چیز نیست ... هنری خاک که ره بر گنج ... هنری از دل و جان رنج
وان هنر نیست نفیس بحکیم ... بهره زنده و دلان آمد بس ... چون خاکی و هنر آموزی را ... دلی از خود ادب دور
خاک و خندق کاشی مصنف کبیر ... مصحفی نو نشان بر کف گیر ... جو ادیب تو ثبات کامل ... تطلقش ز حصن دار الملک
وحی را کان بتو داصل است ... ز و جنان کز کرنا نازل شده است ... زان ز دولت جو ز دان خوار کرد ... یاد کیر تجب سیر کرد
بعد از آن هشت عبارات و سوم ... روی جهد آر تحصیل علوم ... حفظ کن مختصری در سر فن ... گیر خوشبو گلی از سر گلشن
سبق را کاشی پیش نظر ... تا نه ایمنی ز سر آن مگذر ... علم را در طرق کو نکون ... مرد از حد خود است بیرون
خرم فضل و ادب بسیار است ... کسب آن کن که ترا ناچار است ... در ره عشق عزیزان قبول ... هست او بیابی ای فضل
پاشه جو بر اسپ تاری ... از کدورات جهان آزادی ... مجرد و محضر او سر و نکو ... بهتر از مجرد و محضر او

امی رتو

گفت دیده بجز از خیران ... حق پرستی بعبادت دگران ... ای جلد آن بنده که در راه کسی ... پند ناصح بدهش قوت پای
من به پیداری خود در کام ... مناجات در انتقال از وصیت بنصیحت خود ... کو کمن مرغ سحر سپه ارم
ای مراد دل تنها شده کاخ ... مونس صحت یکتا شده کاخ ... مایه صحت تو تنهایی ... سایه وحدت تو تنهایی
فرخ آنکس که بتنهایی ساخت ... زخش در حال یکتایی ساخت ... دیده را کی شود او تو کشته ... جون ترا دیده دگر نه
جز تو مقصود نه الله کس را ... جگر سوجو و نخواهد کس را ... کو بخود بر ذرات خواهد ... و ز بجا بر ذرات خواهد
از و صال تو بود با شاد ... و ز فراق تو مرا فالش ... حال جاهیت نکو معلوم است ... ز بخشد گفت غیب محروم است
بگشایم خلیفت سویش ... و ز تو خلق بگردان رویش ... تا بر و سیئی خود پرداز ... بنصیحت گرفی و ساز
جای این پیر و سر ای جهان ... عقدی و نهم در نصیحت خود که از همه کوتاه تر است ... و بنصیحت سزاوار تر
چند بود کنی خوش عیشی ... هیچ نگرفت دلت زین تاری ... ساز بشکست بر افتی بسیار ... تا ز بکست بود ساز کار
نامه عمر بتقسیم رسید ... نظم احوال بتقطیع رسید ... تنگ شد تا نیمه عمر شریف ... دم بدم میشود شیر کار ضعیف
سر بجهی عمر شب تا به پری ... تنت از معنی باریک بوی ... کو شوی سوی قضا به صدق ... باشی آنرا بقضا به صادق
مرح ارباب مناصب بوی ... فتح ابواب مطالب بوی ... کر پی ساده دلی سازی جای ... بر سر لوح بیان حرف بجای
که کنی سیل غزل پرداز ... عشق با طرفه خوبان دلساز ... کر پی شنوی آری زیور ... بر یکی وزن هزاران کوثر
که ز تربیت شوی بند کشای ... عقل و دین را نکنی بند بپای ... کاهی از بهر دل خود دار ... هازی از نظم بجای چار
کاه بام دی از طبع بلند ... قطعه قطعه ز جواهر بپوند ... که بیکبیت نرخم فرد شوی ... مرهم دیده پر درد شوی
که کنی کم بمنا نامی ... خواهی از کم شده نامی کامی ... کاه از مرثیه ماتم دار ... ز در مرثیه خون دار بار
که فلان میرد و فلان شد مرد ... ملک و میراث شیه خواهد برد ... بر کرداری جو نهاتیه بکرانه ... ماتم خویش بر که کرانه

چون گرجون سم اجل را روی / گرد او گرد و خاک زیر او ای / با دل شق شده بهون خاک خوش / نامه مهر زیر زشت ترش
نظم نخست نظمی که برنج / صد و کج رسانید بیرنج / روز آفرینش از این مجلس رفت / گنجها در دو زنگ مفلس رفت
گر بمیرد نیست هجر افشانی / بر فلک دیده یه خاکا بینی / گشت پامال حوادث ابرش / پای صد اشد جو ابر دیده برش
اخو کوکو و دل انور او / حکمت شعر خرد پرور او / کو ظهیر آنکه جو خضر آب حیاه / کلک او داشت روان از خلاوت
مرکبای کسپا بای دو / که بگفتن سخن رسانید اشت / شد از این دایره و دیر سیر / آخر الامر حمد نقص نیر
گرد و حسینی که رقم زد سطح / برنج شاه بیستی مهدی / هر هر قهر جو شد حارث زدی / آمد آن جهد مهندس آرای
حافظ و نظم بند آوز / ساخت آیین سخن تازه / لیک روز و شبش از گشت نخست / زان بلندی سوی پستی تا نگون
پخت از دور و دگر اشل / میوه باغ بخندی بکمال / لیک با اجل آن میوه پاک / ریخت از خطه تبریز خاک
آن دو طوطی که بنو خیز بغا / بود در چند شکر ریز بیان / عاقبت بحر از افلاک شدند / خاستان قفس خاک شدند
کام یک کر شکر خان رفته / یک بیک شاه و حرخان رفته / زود بر کرد جو بر نوبتی گشت / زین تبه حرف که آمد بنوشت
کیست از باغ سخن بر رفتنی / کیست از باغ شرا قیل سخن / کند با داغ پشیمانی فت
جون شنا بی شرا قیل سخن / بار کشم از سخن زیر زبرست / در سخن معنی و در معنی سخن / راقم تحفه تعلیم سخن
خواست کرد او دن کر کرد / رقم هیچ پیش از تحفه خاک / بر سر پیشه کین انکند ش / بجمیع پایه بزیر زمین انکند ش
لب سخنوش زمین پایه بسته / داشت با خود سخنی آهسته / حمدی بر دانش کوش نما / بکند پیش نظر موش کشا
آنکه از عالم جان تقدیر داشت / بیتکی بود که مضمون خاری داشت / که بر اطوار سخن بهر نشستم / لیک خالی ز عمر بر گشتم
بر دو ام نیست زمین و کی / یکز از حرف ندانست رقمی / زانکه او دست درین ایرکهن / سخن از معنی و معنی ز سخن
سخن آنگاه کر شود دام حمای / صید معنی نشود کام شکار / معنی آنگاه کر کشت دامن تا / گفت و گو را نرسد سد خمار

معنی آنگاه که نهد پای بلند / از عبارت سخن آنگاه کشی / پایه قدر سخن جولان نیست / وای طبعی که سخن آیین آرات
جای از غیر خرد و شیء بود / مناجات در اشتقاق از خود بمطالعه کنند کان / لب او و بند که خاموشیه
ای ربا بی در سر بیهوشی / مهر بر لب نه سر خاموشی / بهوای تو سخن کوشیه ما / بتمنای تو خاموشیه ما
گر تو از حرف سخن لطف شکر / بلب ژرف شود جشمه حرف / در بر آفاق زنی حکم هم / قاف تا قاف شود حلقه هم
بعد تست اصل هر تکلیها / قرب تو مایه گیر نکیها / دل جای کی بود تنگ از تو / خنده لیبی هست هم آهنگ تو
بال و پر وارش این نگاه / نگفتش از نگل گیر نگاه / دور از تا نفس راقی اوز / بر بان از خواه از خلق او
جیش از بی هنر ان شاد نهان / و ز کمان هنرش باز زر / تا ز جیب هنر خویش آنکو / زیر اندر کنف فضل تو
ای ز نگار سخن یافت بهای / مناجات در التماس از مطالعه کنند کان که بنظر شفقت / و ز تماشای چمن تا نتوری
بلبل دلشد بشناسای چمن / دیگویی و از طریقه به کویی / هر خوبی ادکر خرم / نکته خوان کشته برادر چمن
حمد او را ز سخن می کرد / رو در او راق سخن آوز / سر ورق کز سخن آیات رقم / نسخه محمد ز نجست ام
دیده بر دفتر جمعیت نه / ام تو تو ز محبت ار / باش با دفتر اشعار جلیس / از خیر جلیس و نیس
دفتر شعر بود روضه دین / فاتح عنب کلمات فتح / سر ورق را که ز کوی فاتح / گلی دیگر شکفته کرد ز این
خوای آن روضه باغ تو شود / نکتش حلوه باغ تو شود / خاطر از شوب غرض کاهی / همت از صدق طلب کن
از درون زنگ تعصب بزدای / بر خرد را تا ملی بکشای / مکند قطره از فان بحر خاتم / همچو پرکار بجا ار قدم
زن بکر او در معنی زای / کر سر نقطه و نکر سر برای / حق معنی ابطلب از سر حرف / نیکه در رو بنکه معنی ز ظرف
خوط نا خورد بدر یوها / نکند کف صدف که سر ماهی / کرت افتد ز صدایش سند / یکی از دو همان شو مور سند
بحر مرغبه که کان کهرست / صدف او ز کهر بیشتر است / اصل معنیست منه تا دینی / در جبارت جو فتد نقصانی

سخن آنگاه که نهد پای بلند / از عبارت سخن آنگاه کشی / پایه قدر سخن جولان نیست / وای طبعی که سخن آیین آرات
جای از غیر خرد و شیء بود / مناجات در اشتقاق از خود بمطالعه کنند کان / لب او و بند که خاموشیه
ای ربا بی در سر بیهوشی / مهر بر لب نه سر خاموشی / بهوای تو سخن کوشیه ما / بتمنای تو خاموشیه ما
گر تو از حرف سخن لطف شکر / بلب ژرف شود جشمه حرف / در بر آفاق زنی حکم هم / قاف تا قاف شود حلقه هم
بعد تست اصل هر تکلیها / قرب تو مایه گیر نکیها / دل جای کی بود تنگ از تو / خنده لیبی هست هم آهنگ تو
بال و پر وارش این نگاه / نگفتش از نگل گیر نگاه / دور از تا نفس راقی اوز / بر بان از خواه از خلق او
جیش از بی هنر ان شاد نهان / و ز کمان هنرش باز زر / تا ز جیب هنر خویش آنکو / زیر اندر کنف فضل تو
ای ز نگار سخن یافت بهای / مناجات در التماس از مطالعه کنند کان که بنظر شفقت / و ز تماشای چمن تا نتوری
بلبل دلشد بشناسای چمن / دیگویی و از طریقه به کویی / هر خوبی ادکر خرم / نکته خوان کشته برادر چمن
حمد او را ز سخن می کرد / رو در او راق سخن آوز / سر ورق کز سخن آیات رقم / نسخه محمد ز نجست ام
دیده بر دفتر جمعیت نه / ام تو تو ز محبت ار / باش با دفتر اشعار جلیس / از خیر جلیس و نیس
دفتر شعر بود روضه دین / فاتح عنب کلمات فتح / سر ورق را که ز کوی فاتح / گلی دیگر شکفته کرد ز این
خوای آن روضه باغ تو شود / نکتش حلوه باغ تو شود / خاطر از شوب غرض کاهی / همت از صدق طلب کن
از درون زنگ تعصب بزدای / بر خرد را تا ملی بکشای / مکند قطره از فان بحر خاتم / همچو پرکار بجا ار قدم
زن بکر او در معنی زای / کر سر نقطه و نکر سر برای / حق معنی ابطلب از سر حرف / نیکه در رو بنکه معنی ز ظرف
خوط نا خورد بدر یوها / نکند کف صدف که سر ماهی / کرت افتد ز صدایش سند / یکی از دو همان شو مور سند
بحر مرغبه که کان کهرست / صدف او ز کهر بیشتر است / اصل معنیست منه تا دینی / در جبارت جو فتد نقصانی

پسته سر جنبه که سر بسته کوست / بر که از مغز بر و در پوست / عیب اگر هست کرم در ز پوستی / ور نه پیوند جو حاصل بخوش
عیب جویی هنر خود کر روی / عیب دیده یکی صد کر روی / کاه بر دست کشی خاکر نیست / کاه بر دو زن زنی خلق جاص
کاه بر تا زیه کان معلولست / کاه بر دو زن کر نا مقبولست / کاه نا برد سوی معنی پا / خود یکی ز تعصب بر دو
جون تو از نظم معانی زوی / زین قبیل بر بکنی معدوری / سر کز از دو بخلانه ی سوی / بهر موزونی نا موزونی
مرغ تو قافیه آسنک نشد / خاطرات تا زیسان تنک نشد / پس ز انو نشستی بیشه / دیده از خواب نیب کاکشت
تا کنی کوهر ی از بحر غیب / سر نکرت تنکشید جو حبب / تا ز بحر معنی با رکیت دوی / نشد ی از آتش دل خلق جوی
تخم این کار ندانی مرکز / فهم آن هم نو سینی مرکز / بر که آنکه رویت هم تر تیغ / ور دو حلقه طعنه زنی ام تیغ
شهری شد زده شت بود / مناجات در انتقال بخاتمه / تا کشایند ز دانش بکشت کر
دیده زیا بنای هستی معانی / بر دوش از راه سوی جهانی / باغ آراسته جون باغ بهشت / بلکه از آراستکی داغ بهشت
میوه با تازه و تر شاخ شاخ / روز ی باغ روان کر زغ / سیب امرود هم شد زده / فندق از خوبی نکشت زده
نار پستان منحنی شاخ از / سر کش از بوسه و آبی زکنا / تا کهاکر دو بر و بر پا یه / همچو حایی کهر ان پر پایه
نقشبندها کاوی از کاشر تاک / کرده با تو تر آویز پاک / سر کز از خوی او کفته مفاخ / و منش کشته پیر از نبات
شهری کاقصه جو آن باغ عدم / کاو نقش بحر الکاهیسه / تا کنی از پس او پیش نکاه / همچو کل کر فته در رو کاه
همچو با ی کاه زد شت بخت / سیه و با شاخ نکشتی زد درخت / کشد آنسان زد درخشی سعی / که رسانه کا بجست آسیکا
بسوی خار بود است از ی / حقه لعل شکست آورد ی / دو یکی خوشه زناک کر بی / تاک را پایه بجا نکه انکند ی
جنو دیباشی بود سقاخان / بر خود از خضر آن ای جهد / شهر پیش کفت ز سن بنکه / کر نه بر فتح تو اسب جبوی
کفت تو با تو جکویم آخو / و ز تو انصاف جو جویم آخو / تیر کی از بجلی کاشته / نه نها خاز کلی از شته

تیر معنی / ز زمینی نو از آسمان کشت / نه درختی تو پیر آسمان کشت / نشد از نیل کفت آبادار / نشد ی خرد تو جون آبدار
آب دار یستی ی تو ابه نبرد / راحت خواب تر آب نبرد / در دولت هیست جز این تو / کین نجو در پسته جو کوه و شو
کی از خرم شود آکه دل تو / نیست جز تیر ی حاصل تو / مرغ هم در دکه دانو هم در / شرح آن هست به بیه ای
ای بلطف بخش جان ارای / مناجات در انتقال بخاتمه / تیغ مهرست جن ال پیرای
دست جودت ز ازل تا ابد / تا ابد بر سر ا نخل نشان / کر جه با خار بیستم پیشانی / ز بیه نخل تو رطب جنبانی
در رطب ریزیت ای بر کرم / کر کشد خار بستم تیغ بو خم / کلک جایست نخلت شاخی / ریخته تا ز رطب کستاخی
نسترد زین رطب شهد آمیز / کار مرحوم جسد جو پر میز / آنزمان کش ز خود این کلک زدست / یا جرا این شاخ رطب بر بر شکست
جشم دار و کز بجای طرب بش / شهد ریزی ز شهاد طلبش / وان نفس کش بیر خود حیات / تیغ آفاجل ا مرآلات
کنی از نعمت رحمت ملبش / ختم کتاب و خاتمه خطاب / ختم بر خیر کتاب جلبش
دامت آثار کی خوش قلم / دام دامان ز دی آشک قم / واسطی نسبت و شای بر / تحفه شام سوی روم بر
نقد عرست نیکو بر / نور جشمت سواد فرست / مرغ با زارست صریر خرم / و ز صریر تو از آفاق نیر
از کیا بر صحت ای قاصد ال / کر شب مشرقی و پستی مل / مرکب کرم عنان پیر انی / خوی بجان قطره زمان پیر انی
شاه نام فرزانه ای آری / خیر و مقدم ز کجا می ای / این جو نقش هست که تا آمد ی / پنج شب برج ماه در دی
با تحی بر قدر این حور سرشت / حله از حرفه حور ا نشت / این جو حورست درین خلد نا / کرد از دولت جاوید طراز
روی زیباش مرا و مخر فخر / زلف مشکینش بین الطیف / جهر ش فا تو تصرف نو / بر میانش کمر خیر الاسور
سرد و مصراع ز دی ابروی / قبله حاجت حاجت بوی / جشمش از کلی بصیرت او / نظر لطف بشاق الکن
طرب بش ز دیکش شاه بخش / خالی و در ملک بشر تیغن / لیب او مژده و با مسیح / در فسون خوانی مرد فصیح

صدق تلکس رنج بیح ارباب علم / در پستی شکلی قدر و عادتش / کوشش از عادت اخلاص کن / قریه عشق بر ویش کن
خود کام زن از دنیاش / پنجه از زهد خلاصش / جامی آمد بیلخان صفی / از دعا کو بر اخلاصش کن
یا رب این غیرت خود العرض / شاید رو خنه علیین را / از دل و دیده مرد دیده / بخش توفیق قبول نظر
خاصه آن دار و دوش فقر / زان دلیر شد زنام کو / آن یکی از رو دین شیر خوی / دین او کرچه بیم صید سای
جشنش از نوش تلخان رو کنی / خاکش از پاکان ماش کن / از خط خوب کنش پاینده / وز دام پاک کو بر زنده
لیک در جلوه کرنوت و ناز / دار شش از دست دو پاکیزگی / اول آن نمار زن مهو تو / سر او دک قلم سپو در سر
بر خط و شو و قوف از دو / جشم داران حروف از کوی / فصل و وصل کلماتش زبان / فصل پیش نظرش و وصل کا
یک دو پیکان بهم پیوسته / که دو مخانه زنم بکسته / نقطه هایش نه بیقانون صاف / خارج از دایره مشق و صواب
خال رخسار زد و بر کنار / شده از زیر نخ پای آن کا / در باعث شده راه سپر / رسم خط کشته از و زیر زبر
که نوشتست کم و کاه زنا / کشته مهو زون خطش تو / یا بریه و یکی نوبخ بکشت / یا فرو بیشم بکشت بشت
از قلم داد جدا انکشتش / بلکه انکشت قلم از شتش / دو دم آنکس کشته کز تلک تیز / بهر اصلاح نه از سهو و تیز
بتر اشد ز قلم حرف صواب / زنده از تلک خطا نقش بر آب / کل کند خار و بیا بنشانند / خار را خوبتر از کل دانند
باد رش آن کز تلک خیز کرد / قاطع بست قصه زیر کار / حسن مقطع بود و در پیکن / قطع کردم برین نکته سخن

ختم الله بالخیر / وصلی الله علی محمد

سنه ۱۰۱۰ تاریخ شهر صفر سنه خمس و خمسین و تسعمایه

کتبه العبد دوست محمد بن سلطان محمد

۴۴۴

بلندی بخش هر حسب بلندی / به پستی تکن مرو و پستی / کناه آموز زنان قوح خوار / بطاعت کیر پیران زیاد کا
ایس خلوت شب کنه دار زن / رفیق روز و درخت کذ زن / زبر لطف و ابر بهاری / کند بار و سمن را بیاری
زکان جود او با دو حرمانی / کند نوشش بهل را نیز سانی / ز شاید ش پر شکر کام شکر خان / ز تهرش ز خویش تلخ خوان
و بیهوش آن فرو زان حاست / که در زهر از ادمی نو بست / کز از خور شیده و در دهای دو / فتد در هر سنه بلو رشان کی
با زان سنت هستی زنجه / که مست اسی دیستی و آمد / زبیم آسمان تو کز خاک / اکر صد پا بیابی و بیم کا
فرود آیم با بالا شتابم / زهکلی از ابر بیرون نیایم / بتر از تر زیستی و بلند کا / بتر از تر زیستی و بلند کا
ز پیچیش بون و جنه باست / بلندان با علی قدر او بست / خود در ذات او آشتی / طلب در ما و بلا دشتی
اکر نهند بطف خود تم بش / شود ز نو دوی مادر هم بش / جو تیز و صحت صیت جلالش / بود در بارکاه بیز بالش
خلک شرمنده از نادانی خویش / فلک حیران ز سر کردانی خویش / همان بهتر که داشت سوسک / کنم آینه از زنک شوس

ترتیب دلایل پستی و وجب تعالی نمودن و ترغیب تابعی در آن فرمودن شاه

ز بود خود فرو شی کیم نخم / پس فرا نوی خاموشی دم نشیم
ولا کاکی درین کاخ مجازی / کنی ماسته طفلان خاکبازی
تو بی آن دست پرور حرمانی / که بود ت آشیان پرور خان کمان / جو از آن آشیان پیکار کشتی / جو دو نان جنه دین و در کشتی
بیفشان بال و پر ز تیزش خاک / بپر تا کسکر ایوان افلاک / به بین در رقص زرق قیلنان / رود اکاه تو بر عالم نشانها
حمد و سبحان روزی کرفته / بلقصد راه فیروزی کرفته / و طا سر یک جو کوی از جبیش خاص / بجو کان زر ادرت کشته زیاد
یکی از نوب رود اشرکی / یکی در نوب کشتی خرق کرد / شد بکرم از یکی هنکار رو / یکی شبی شد بینکار فروز
یکی حرف سعادت نقش بسته / یکی سر رشته دو کسسته / جنان کرم اند از شرار بر بدنا / کزین خبش خواهند آمیدنا
ز رخ رهشان نو سو دکنه / میانه از دو پا رامو کرنه / بود اندر کس که بیند بین دیدار / حمد تن بر شد رود کرد

بهر دم قدر نیستی کاینه / ولیکن نقشبندی را نشینه
عیان تا کی بهست شکر سیما / بهر یک روی خود ارباب کاری
نمیبی آب در ملک نصیبان زن / نوای لا احب الآفلین زن
کم مردسم و ترک سر شکی کن / مرغ وجهت تو وجهی در شکن
یکی جان و یکی دان و یکی پی / یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی
ز سر دار به جود و یکی دار هست / بر اثبات وجود او گواهست
چو نقش ظاهر بود صد هزاران / کرا یابد نقشها را نقشبندی
بلوی کر هزاران حرف بیند / نیابد یافتم زن یک نقطه هست
درین ویرانه نتوان یافت نقشی / برون از قالب یکسو شکافی
بخشت زنگ بنگشتن توشت / کر آنرا دست دانایی بهشت
ز لوح خشت چون جوی خوانی / ز حال خویشتن عاقل نمانی
بعالم دین همه مصنوع ظاهر / بصانع چون نه شتوی ظاهر
چو دیری کار رود کار کرد / قیاس کار کر از کار بردار
دم آخر کزان کس پیل اکنون نیست / سر و کار تو تو با کار نیست

دست بر داشتن بمناجات و پستیاری ارباب حاجات

خواهد نهم پستی ساده بودیم / نه پیش نیستی آزاده بودیم
نخست از نیست در آن خاک / بقید آب و گل پابست در آن
ز ضعف تو توانایی رهانی / ز دانا بیزانایی رسانی
فرستاد کاباد و شوش کسانی / باطرونی فرسودی خطا
میان نیک و بد تخلیط کردیم / کسی را خود کر تفریط کردیم
ره فرسودیم تا هم سبز دیم / بنا فرسودیم تا پا فرسودیم
تو قدر مشتی زر سود رحمت / نپوشیدی ز نادانی بهوست
بران نور از تو کرم پوشیدست / بر حاصل زان جوز ناشنوی نیست
ز بیکاری شیون خورد و خوش / بر تو تو نیز کوشش بیکاری
چه دانا مجو از آن کشتی قیست / ز دانش تا بنادانی بر قیست
ز پستانها نهای نفس خویش / کمن بر مار چیس علی تنگ
در آن تنگی که با شیم و ادی / ز رحمت سوی ما بگشای
از آن ره خوان سوی کاهدار / تخصیص مناجات بناظم بی پستیاری مشارک و سیاهم
بایا خاید بر دون سر ما / بین آن مرغ کم دانم دانست / فسون و خشم آن دانست
تو بی کاسباب کام سازد کرد / در نعمت بر دیم بار دیو
کراست کرد از عهد سنجی / بتو فتوح / برنت سر و ساکر دکی هیچ
کشیدی سر و چشم ز دیچ

نه بار غم

نه بار غم / نه بار غم
نه ابر سر و ران سر و ران شیر / نه پیش انبیا سالار پیش
جو آدم در پستی قوم زد / نه مهر روی صبح آرای آدم
ز جوش کرنگ شتی را منقش / نبردی کار بیکوی کشتی نوح
خیل از دی نسیمی نیست کشتی / بر و شد جون کلیت آدم نوش
مسیح از تقوم او فرود / کلیم از شعل او شعله پوست
بصر جایش ز کنعان سر سود / خطای بود یوسف زر خود
در آن وادی کر صحرا باز کشتی / بیابان دلخش فرقه خوش باز
ز بستان و فا آزاد بر دی / ز باغ مصطفی رحانه روی
تلمش را پایه کر دون سرای / بشش را پایه یحیی المقامی
بیالا سایبان جبرئیل / چو زرین قبه بر جبرئیل
جو مه را بسر تیر اشارت / ز دانه سیاره بر بیشارت
دو نون شد دو ریم حاله / جهل ساخت شت و دو حال
بلی جون داشت دستش بر جهانی / رقم از جو خوشی بر مه نشانی
بنو دش خود دلی ز خلق تیغی / بیکلک نسخ بر توریت انجیلی
فرمان سر و دی از سایه آزاد / جهان از پایه بود ترتیب او
ز سایه بود بر ترتیب او / زمین و آسمان بر پایه او
تنش را بود جان پاک / نمونه از جان کسی بر خاک
فلک جون زمین جد سایه دارش / نه دید افتاد در پا سایه دارش
بسنگ دست آهن خاص / بشت ریگ پشت بحر شست
اکر جو کو رشد زان بیشم عالم / جو سر رسانت در دشتی عالم
دهانش بود از نور تغیر / شد از خون زخم مرجان مقدر
یکی دنیا بود از علم و دنگ / ملک آمد بی دنیا زان سنگ
شد بهیار او آن سنگ کاکا / نشد ظاهر بر کمال بیاری
بلی دیو از ایمان بود کارش / ولی شد چاره دانی از جارش
کجا در راه دین در دار بیچی / که تا یابد بهر دردی دوای
دوای جان جای آدم / دلش جو اوم بر دو دارد
شبی ایا چه صبح صادق / در معراج دکا که از آفتاب رفع الدراجات و العوش
ز سود و لتعالی و زانه و زان / زنور او برای لیلة البدر
ز قدر او شمالی لیلة القدر / سایه ایست و از سجاج قدر آن از دو عرش تا حضیض
سواد و طرهش خیل و حور / بیاض نور بیش نور حلی نور
پیشش مه بیشش سنبل شاه کوه / سوی پیش ملک شبنم دانه کوه
بسمار ثوابت حرف سیاه / بسته بر جهان در دهای دا
کرفته کرگ پیش آدم در دی / کوژن و شیر رام رام در دی

طرب را

طرب را بهون سحر خندان بود / کریزان و زمحنت زندان بود
درین شب آن جراغ عالی بیش / سزای آفرین از آفرینش
جو دولت شد ز بیتو کامیابی / سوی دولت سرای آمد آبی
بهلو کنجیه بهد زمین کرد / زمین را مهد جان از زمین کرد
دلش بیهو ز جنبش شکر در آب / نمیه رجم بخت این خواب
در آمد ناکهان ناموس بکر / بسک رو تر از زمین طاوس
بر دلیه بیم کاهی خواب بر فرز / که امشب خوابت آمد آنکه
برون بر کیر دان زمین بکو / تو بخت عالمی خیچه بخت
بیج را داشت کرد ابنک / بر اقا برق میرا و رام نیک
بر اقا برق میرا و رام نیک / جهند بر زمین خوش داد
بر حقل سوی خلاف کرد / جو نکر شد سکستی نور
نه دست کس خاص او / نه از پاچی رکاب کشیده
جوان دل کر بتان فرزانه / نمیه دران او آسیب
کرش بلستی آخور بخوانی / کرفتی مشغل او کرد کانی
ز زیبای ریخ پشت خویش / نمیه دنیی ز کس پشت خویش
ازان دولت سر آبون بخانی / خرامان شد بعزم خانه زین
شد ز بیب و جان پاک / که سبحان الذی سری بعبده
نمود از هم آن براق جرخ / ز یک سیر بر قصی ام دور
ز دوش دیم لفظ بکر مکتر / ز دور کار سیم حلقه بر در
در آن مسجد امام انبیا شد / صف پیشینیا نماز پیشوا شد
ز آن آنکاه شد برین فیروزه خرکاه / جو باله خفیه زد پیرامن ماه
کشیدش بر جبین زانو جلیدی / برآمد زانکه مش ام اقاهی
ز آن آنکاه شد بیالا تر بسک نیز / حطارد را بفرق سر حطاریز
ز آن آنکاه سوی زهره آبنک / بر امان و فاکش امر و زنک
بقصد جشن پارین کلاه / جهارم جرخش آورد آنجا
جو زهره کاخ جون خلیج دوش / کرفت از لعل لب بر شکر نوش
فشانده زلعل لب بر شکر نوش / شد از کوهر نوقطه شد آبدار
بهفتم کاخ جون خلیج دوش / زلعل لعل یافت بر شکر نوش
ز آن پس قصر هشتم شاه مسکن / ثوابت ابو شد هشتم روشن
نبات لعش پر دین کشوده / بشعر و نظم خود آواز داده
زهره شمع رویش خاطر / جو پروانه بکرد آتش بر
نمانی از شوق سر در آتش / جو سایه سر خاطر زیر پیش
جو شد خورشید اطلس زیر پوشش / بیای نازش فلک را طلس
ز آنکاه جون بشاخ سدره / ز پر بر جبریل شد پیشه

بتیه پرش سر زمین از کمین است / زر و خوف مجد آیین هوس است / بر سبزه عرش تن چون گلخن است / علم بر اسکان بی خرد آشیانست
گلی بر دمد از زمین در بلیز است / بوان در کاه و الا بر دست / جهت راهبر از شد بره شد / سکان ز مرکب از تنگی جهنده
سکانی یافت نعلی از سکانی / که تن هم نبود و آنجا و جانی / قدم زنگ صد و شد از جان او / و جوب آلایش سکان او
یکی مانده آن هم از نعمت یکی / ز بسیاری بیرون و از تنگی / بدیده آنچه از حد دیدن بر جو / پر سر سل ما از کیفیت کو بود
نه چندی که بخید آنجا و نه چونی / فرو بند از کی لب از آهنی / شنیده آنکه کاهی بی یاد آهنی / سعادی در معانی راز دار از
نه آنکاهیی از و کام و زبانی / نه همراهیی بود و لطف و جانی / ز درکش کوش جاز باد بشت / ز عرش فرش دست و دل کو بیشت
لباس نام بر بالای او تنگ / همه عقل در محرای او تنگ / ز گفتن بر ترست آن و شنیدن / زبان زین گفت کو بیان
سنه جای ز سد خود بر دو / و زین دریای جانفزا سباح / درین سنبهد ز کو یا بی جان / سخن رخم کن و دانم

لباس فراغت پوشیدن و در اقبال پیش نور سعادت کوشیدن

ز معبود ای بر آمد جاج عالم / زغره مان بحر افلاک نشینی / ز خاک ما لالا سیر بر خرز / جو نرکس نواب چند از کو
نه آخر حجت للعالمینی / که روی تست صبح زندگانی / شب انده و مارا روز کردان / ز رویت روز را فیروز کردان
بترون آور سراز بر ز جانی / بتین ز پوش جنبر وی جانی / بسر بند کاخوری خانه / فرو آویز از سر کیسوانرا / فکن سایه بیاد سرو روانرا
دیم جانی نعلین پاکی / شرک ز بستهای جان کاکی / جهانی دیده کرده ز عرش رسیده / جو نوش اجال بی خوش خوبیده
ز مجره پای در صحن حرم نه / بفرق خاک ربوسان قدم نه / بده سپتی ز پاشاهی کاکانرا / بکن دلداری دلداری کاکانرا
اگر چه خوف از پای کاکاسم / فنا و خشک سیر بر خاک کاکی / تو ابر رحمتی آن به کاکی / کنی ارحال بی خشکان شکاکی
خوش آن کز کرد در سوسیا / بدیده کرد ای از کو بیت کیلی / بمجد بحر شکر ایه کردم / جو هفت راز جان پر و ازه کردم
بکر در و فرت کشتیم کیتاج / دل بوی خیر بسوی سوز تاج / ز دیم از انکه بر جشم خواب / حریم آستان رو فرا تاب

کی فتیم

کی فتیم زان صاحب خبر ها / کی چیدیم از و خاشاک عالم / از آن نو سواد دیده دیدیم / و زین بر ریش دل آهم دیدیم
بسوی نیمرست در بر گرفتیم / ز جهره پایه پیش لاد گرفتیم / ز مجرابست بسجده گاه جستیم / قدم سکاست بجون ره بشستیم
بیا بی سر پستون قدم بر کرفتیم / مقام آستان از خود بیستیم / ز دانع آرزو بیتا دل خویش / ز دیم از دل بهر قندیل آتش
کنون کز تن نه خاک آن خوبیست / بخود اسد که جان بی تیم هست / بخود ماند ایام از فضل مهر / به پیش در مانده جنبد و بیچاره
اگر نیز و بر لطف دستی / ز دست ما نیاید هیچ کاری / قضای افکند از راه ما / خدا را از خدا در خواه ما را
که بخشد از تن و ایمانی / و بد آنکه بکار دین تباهی / جو هول روز پستا خیز خیزد / بآتش آب روی ما نریزد
کنند با این همه کرامی ما / تراز و خشاعت خود ها / جو جو کان مرتکنه آورد روی / بلیدان شفاعت کی کوی

در تبرک جستن بذکر خواجه که مقتضای جنة ذکر الصالحین

بحسن همت کار بیست / کتاب مقرر او بیاد بیست / تبرا ز رحمه ذکر او سپر مایه استزال الرحمت ذکر او
سرمایه نور شود است و پیرایه استخلاص از رحمت

کسی جون او ملوح حسن آن / نزد نقش بدیع نقشبندان / جو مقرر آمد جای ساعه / بتیه پر جبیه الهی آمد
بفقر آز اگر لطف بیشکر کرد / بیر کر خرقه بوشش تبا کرد / ز در ریشش مرکش نشان نیست / ورای خواهی در پاکشان
جهان را شه بخشش کشت زد / فتحنا له در و جر کشت کار / از آن رانه کز و آدم نهاکم / ز بیت بهشت آمد بیرون
مزارش مزار و در زیر کشت / که زاد و نقش را بهشت / درین مزرع خشنه تخم دین / در آن عالم نهد انبار خ
زمین با حشش یکی نکست / زشت تاکش مهر و بکست / زشت خاکه کاند رزه بند / بهر امانش کجا کرد آشنه
اگر قیصر و کر نشفور رسیست / بکر و خرمن او خوشه بیست / بهر با افکند طرح زحمت / بیسم کاو فا در زحمت
اگر انته قبول حشش و نعمت / شود کاو زمین و آسمانها / بخرمن کوشه او فضل بیون / ز شوره آورده کاو از
فلک این کو اکب سیاره / ز خرمنهاش یک خوبیل دار / بر ستانیش جون دار سلی / بدان مانند که دیبی در خطیر

محبت حقیقت هم از آنجاست

کمر کر حال مرکب بیسیدی / بکلیه فیض اسانش شد بیدا / کیمیای بهره ور شد از دو بیش / ز قوت سوی فعلی کرد
کمال روح ضم زیل باشد / بهر دم وحی این تیش باشد / مقام خواجه برتر از کمانست / برون از حد تقریر بیانست
دلش بر بیست زاهد از الست / از و یکقطره از دریا بیابی / بجنبش جون در آید بحر زخار / بجنبش قطره جون آید
بلوشیده مراقب بایه هم / به بنده دایه دل زود حاصل / یکی بینه که در تقیید یکی نیست / و زان از تنگی اندیشه
شود بر روی در بالا بیست / کر بسیار کم مرد بیست / کند آهیتی او خویش کم / به چندان از دو بیچی حشم تو هم
بلو کرد قطره از بحر نامه / ز بحر کش کی بود الکان تیز / خوش آنی که سر بر خاک آهنه / دل و جان بسته تیر فتراک
عمر بایه از آنچه بر آنها / محو در نور محو سایه او / سبا و اسپایه او از جهانها / ز نفقتش دایه ایام نور
شیخ علم احرار ملک کشش / به پیش باد آز از ملک کشش / خصوصا طبر فرزندان همه / مخصص در اعلای کشش
درین زنگار کون کاخ نور / بهم بیچی رسوم نفس بالجور / جهان آیت مقصود شاهان / و ران نور قدم شود شاهان

در مدح سلطانی که بموجب مدح اسپ سلطان زیست

جهان کیسه جواد و اوج و اصلا / بود شخص معین عاشق نام
بود انسان درین شخص معین / الا مان رحمت و طیب نیج کانی را ضمانست مدح او / جو بین با صبر شباس روشن
درین بین اکه جو انسان صیاست / جهان عروسی سلطان جست / بزیر این خنید طاق مینا / دو جشم آیت زوست
خوشا جشمی که بینایی از او یافت / نه بینایی تو از بینا بیافت / فلک جشم داد و بر رو / که جشم خود کند منزلکه او
ز روی دست و روشن جشم عالم / بیوی اوست کلشن جاکه کم / بحسن خلق و لطف خلق بیقین / بود یوسف درین مصر خلق بیش
در اصلا بیش کرم رحم قدیست / کریم ابن الکریم ابن الکریم است / سزد کز کمال خوبی او / کند بر خلک بیقوبی او
ز کف بحر نوال او در دشت / کشیده جو بیاری کشت / دو صد کشت امل در مزرعها / شده بر سبز از مر جو بیاری
ز رستش کاه بر دو بیستند آنکه / خروشان باشد بر وقت زبانها / نمود ملعه از زار نشان تاج / نهفته تیغ خود خورشید

بیکشته

بیکشته برق تیغش بر تو فکن / جهانرا کرد جون نو شیشه غرق / دو دم بیک قدار کر جان نیست / بقا از تیغ او یکدم جو نیست
بقای او فنا تیر کیاست / نیا بیه بر و شنی با تیر کاست / ز هل و بوقت خوب شکیر / کند نطق از ملک تیغ تخم
ز شب کر ای جو بیا به کرک زنی / نهد از زنه بیشش کره بشل / بیا جذبه محبت بشکل باز / شد قاب مرغ تیز پرواز
درخت چشمه پر شاخ و پیشه / اگر شاخ کو زنی را کند بند / کند شیر ژیان مشکل بند / بیچه بخشد از بندش رهایی
کین کاه بر اندیشه ناپاک / بود زانه بیشه آن ایجاد پاک / اگر یک تن بر و جون مهر نور / ز مغرب بمشرق تشی از زر
نیا را بیسیج خور از زنگ / که در طشت زر او بیکر تیز / بوصیح آنجا که لطف و بخشه / بظلمت ظلم از آنجا نیست
جو برق آنجا که تیغش بر فروزد / بیک شعله جهانی را بسوزد / خدا و نه بر پران بوکان نیست / که تو هست آسمان تیز
بزیر پای تخت شاه بیشش / بتارک بر تر ظل الله بیشش / فلک بیتر او در جا بلوی / زمین با تخت او در خاکبوی
خراب آباد عالم با هور / با و لاد کر بیشش قدم صور / بتخصیص نکو جرخ اکه طبیعی / ز نامزد آج سرام بعیش
زمانش آبم از روی سر نیز / بتعریف و بیا را سوز / بهانرا تا بلند ست بیوق / بیا دین نام پاک ز روح
دکر شهزاده کز بخت مظفر / بطفلی شد طفیلش تخت افسر / خود جون ایه جاه و عمر شاه / عمی کرد آر ز و نقشی ز بیش
درین میدان که باد اخاقانی از / فلک طبل تهی را بر فرو خ کرد / ز بزمش خور کیتی ز زیر تیغ / دلش جون نام و ایام فرخ
از آن نعلت که هستی شاه بوده / بدیان آنکه هر یک از جمال و عشق و عیست از آنجا / کنج نیستی عالم نهان بود
و وجود ای جو از تیه دو دوی / وحدت پایه و بر شاخ رضا مر کز شت از آنجا / ز کفت کو کاهی و کوکبی
اگر نوای عزت بیشوقیت از آنجاست و اگر از

محبت حقیقت هم از آنجاست

جمال مطلق از تیه مظاهر / بنور نو بیش هم بر نو بیش ظاهر / دلارا شاهدی در حجله غیب / مبرا دانش از عشقت
ز باد آینه رویش در بیاغ / ز زلفش را کشیده تو بیاغ / صبا از طرب بیش نکشیده بیاغ / ندیده جشمش از مر جا بیاغ
نکشته با کلاش صبا سنبل / بنفشه سبز بیش بر بر کل / ز نسش ساده و سر خطی و خالی / ندیده هیچ بیشی ز دیبای

نوای ارزی با جوشش بیست / قدر عاشقی با تو بیش عاشقی / ای طاز آنکه گر حکم خوبرویست / ز پرده خوبرو در تنگ خوبیست
نگو رو قاب مستوری خود را / به بینی در روزن سر برآرد / نظر کن لاله را در کوهساران / که چون خوم شود فصل بهاران
کنه شیشه شیشه سنگین بیا / جمال خود کند زان آشکارا / ترا گر معنی در خاطر افتد / که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گلشن / دی پیرونی کمتر یا شیشن / جو سر جاست حسن نیش آن خاست / تخت این خیش از حسن آن لالات
بروان ز خیمه اعظم تقدیس / تجلی کرد بر آفاق و انفس / ز مرآت نیجو در پرویس / بهر جا خاست روی کمتر کوچی
از و یک سو بر ملک ملک و ملک / ملک سرگشته خود را جو ملک / بر سبو جیان مسبوح کویان / شده نه از پنجه دی سبوح کویان
ز خوان احسان این بزم ملک ملک / برآمد طفل سبحان ذی ملک / از آن ملعه فروغی بر کلی تا / زکی شوری بجان بلبل تا
برخ خود شمع از آن آتش برافروخت / بهر کاشانه صد پروانه سوخت / ز نور شمع آفت بر خود آویخت / برون آورد نیلوفر سر از آب
ز ذوق نیش روی خویش آسان / بهر میی ز بخوان خاست سلیمان / لب شیرین بیکشد ریز بکشا / دل از پرویز بر دو جان ز فرهاد
طمع از چیب کنی آب آورد / ز لیلی را دو راز جان برآورد / جمال اوست هر جا جلوه کرده / ز معشوقان عالم بسته پرده
بهر پرده که بینی پرده کی اوست / قضا جبان هر دل بر کی اوست / بعشق اوست آن را آرزو کی / بشوق اوست جان را جاذبه کی
بلا تا تفاطی بلا سبوی / که آنه عاشقی و رزی بلوی / که بجو نیکویی عشقی شود / از و سر بر زده در تو خود
تو بی آینه آینه آرا / تو بی پیشینه و او آشکارا / بو نیکو نیکوی آینه هم اوست / نه تنها گنج و گنجینه هم اوست
من و تو در میان کار ما / بجز بیهوده پنداری ندارد / نقش کن قصه پایانی ندارد / زبانی و زبان دانی ندارد

نخل بیان فضیلت عشق بستن و شاخ جمله سبب نظم کتاب بآن پیوستن

ان بهر کم سم و عشق بجم / کیا این گفت که گو بیچم هیچ
ولی فارغ ز درد عشق عالی نیست / تن بیهوده دل جز آب گالی نیست
ز عالم رویت آور در خم عشق / که باشد عالی خوش عالی عشق / غم عشق از دل کس کم مباد / دل عالی عشق در عالم مباد

نگه

نگه گر گشته از سودای عشقت / جهان پر فتنه از دعوای عشقت / ایر عشق شو کاز ما بیاید / نقش بر سینه نه تا ما دهاید
عشقت بدر کری و صحرا / دگر امروز کی و خود پر سوی / بیا و عشق عاشق تا کی نیافت / ز ذکر او بلند آوازه کی یافت
اگر بخون بینی زمین جام / که او را در دو عالم نام بردی / هزاران عاقل فرزانه فتنه / ولی از عاشق بیگانه رفته
ز نامی ما نبرد از ایشان نشانی / نه در دست زمانه داستانی / بسا مرغان خوش سر کز سر بستند / که خلق از ذکر ایشان بی بستند
جو اهمال ز عشق آن پاکیزه / حدیث بلبل و پروانه بیزه / بگیتی گر چه صد کار آزمایی / جهین عشقت ره بر از خوابی
ستایب ز عشق و گر چه بیکار است / که آن بهر حقیقت کار است / بلوح اول الف بی تا نوشتی / نه تو آن درس خواندن کی نوشتی
شنیدم شد هر یک پیش پیر / که باشد در سلوکش دستگیر / بگفت ار با نشد از عشق جایی / برو عاشق شو تا کمش پیش آیی
بکی جام می خود کشیدن / نیاری جرعه سعی جشیدن / ولی با چه که از صورت نمانی / و زین پی زود خود را بر ندانی
جو خواهی دست در زلف بتان زد / نباید بر سر پی بیستان زد / بجد اندر که تا جو دم در زمین / برا عاشق تو هم سبک سیر
جو دیده شک بلا نا خوابه / بر تیغ عاشقی نام بریده / جو ره در بر هم پستان عاشق / ز خونخواری عشقم خبر داد
اگر چه سوی من کنون پیوست / هنوز آن ذوق شیرم در دهن هست / به پیری و جوانی نیست جو عشق / دهد بر من ز دام این فرو عشق
گر جای جون شدی در دستگاهم / سبک روی کن و در خاک شیرم / بنه از عشق تا زی داغ پیشانی / که باشد از تو در عالم نشانی
بکش نقشی ز لفظ نکته دانت / که جون از جار روی تا بجانت / جو از عشق این صد آید بگوشم / باستقبال بیرون رفت بیهوشم
بجان کشتم گر و فرمان پیرم / نهادم رسم نو بیجا و دیرم / بر آنم کز خدا تو فیقی بخشد / که گنجم سود و تحقیقی بخشد
کنم از سوز عشق آن نکته پردازی / کسوز عشق رخت نکته دانی / درین روز کنند اعلام دود / کنم دیدم کو کب بی آلود
سخن را پایه بر جایی بیارم / درین فصل سخن جیدن در / که بنواز و بهشت آیم
سخن دریا جو دیوان عشقیت / رشته اتمام سبب نظم کتاب بر آن بیچیدن / سخن نو باد بر ایشان بیچیدن

درین نامه سخن را نم ز تریک / بجای که گو نرفت نام ز تریک / بهر افقا کز ایشان فرخ سازم / ز حکمت تا ز بکی رایج سازم
طی دارم اگر نا کشد شیخی / بخواند نوین جمعیت نامه خیخی / نشاید نامه سان بر روی من نوشت / نشاید نامه پیش مردم خوشت
بر و را و در اگر چه بیند کاری / نیارد بر پس من ما جرای / بقدر وسع در اصلاح کوشش / دگر اصلاح نتواند پیوشش

داستان شیخ جمال یوسفی را در اشتیاق عجب فروختن و پروانه دل آدم را بشمع رخ فروغ آن سوختن

که جون شیخ جهانش کشاده / بر و اولا داد جیب و زاده / صفوف بنیکی پس و پیش / ستاره مرصفی در پایه خویش
صفوف اولیا قایم اگر بیا / نهاده در مقام پی روی پای / گروه پادشاه پادشاهی / بتاج و دشوکت شاهی بیاهی
ستاره صف بصف بر خوبیا / بترتیب نوش و دستور ارتقا / جو آدم سوی آن مجمع نظر کرد / ز سر جمعی تماشای دگر کرد
بیخشش یوسف آمد جون یکی ماه / نه خورشید او مع خوبیت جلوه / جو شیخ لخمن زان جمع عنا / میان جمع شمع آسا سر افراز
جمال یکدان آن پیش او کم / جنان کز پرتو خورشید آن کم / و دای دلبری افکنده بر دوش / فدای خاک پایش صد دل و هوش
کمال جنش از اندیشه بیرون / ز حد عقل بگذشته بیرون / بپیشش عزت لاف آن / بفرقش تاج فرق آسمانی
بنیش مطلع صبح سعادت / شب غیب از رخش روز سعادت / همه جنبان ز جیش و از پس / ز ظلمتها جهانی مقدس
عدا و اوج قدسی جام و کاست / علو مهر کشیده از جیب و راست / درین محراب خورشید قبولی / نگفته بلغلی تسبیح و تهلیل
از آن جا و جهان آن جا / بعنوان تعجب زیر لب زمزم / که دیدار بین درخت از گلشن گشت / تماشا کار جسم و روشن گشت
بر و دین پرتو دولت بر افتاد / جمال و جاه جندین از کجا یافت / خطابه که نور دیده تست / فراغ بخش دل قدیمه تست
ز باغستان یعقوبی سعادت / ز محرای خلیل سه خوابیت / ز کیوان بگذرد ایوان جاهش / زمین مصر و شه تخت شاهش
ز بس خوبی که در روش بیوست / حسد انگیز خوبان جهانست / کند روی ترا آینه داری / بخشش تو آنچه گنجینه داری

بگفت نیکو در احسان گشادم / ز رشتش رنگ جان خویش جان یافتم / از آن خوبی که بیشد ابلیز آنرا / در بخشش او رنگی دگر آنرا
چنان نیز جان روح او گشاینده / خطاش سبب شد خطش باقی نماند / پس آمد وش بسوی خویش / صفا بخش از زال لی کیه تو بیش
ز مهر خویشتن کرد خرش خرار / به پیشانی دوش بوسی چو دور / چو گلی ز ذوق از دیده پیش نشست / چو بلبل بر گلی روش گلخنه

نهال جمال یوسفی را از بهار پستان غیب بیاد فستان
شفاعت آوردن و بآب دیده یعقوبی و صوفی زلیخا در

درین نوبت کی صورت بیستی / نه هر کس هوبت کوس مستی
حقیقت را بهر انوار ظهور است / زنه سر کس هوبت کوس مستی
اگر عالم بیک پیشو رهنمای / بسا انوار کاسته و زنگ / گر از کرد و رون نگرد و نور نگر / نگیرد رونقی باز از نجم
ز رستان رحمن دار آن بود / ز تاثیر بهاران کی نگنند / چو آدم رخت از زین خواهد بست / بگاهش شیث در محراب نشست
چو وی هم رفت کرد آغاز اسمی / درین تقدیر خلق و امر تقدیس / بوشه تر بیس آدم آنها / بنوع افتاد درین راه بسانی
بطوفان فنا چون فرو شد طوفان / شد این پیغمبر خلیل اسفتح / چو خوان دعوتش چه بنده آفاق / موفق شد بآن افاق سحاق
ازین موسوم شد او را هم گرگ / ز دوازده کو بهری کلب بالصوت / چو یعقوب از دهقانی نگارم زد / ز صد شام بر کنعان عالم زد
اقامت بکنعان بخلی بکند / فتاوش از آن بیش آن زیر بیش / شمار کو سفینه ش از بر بیش / در آن وادی شد از خلیفه
پسر پرورد زیبا یوسف را داشت / ولی یوسف او جان داشت / چو یوسف بر زمین آمد ماه / برخ شد ماه گرد و نور بر او
دمید از بر پستان آن ماه / نمود از آسمان ماه بالای / ز کلزار خلیل الله گلی رست / قبای نازک اندامی بر او رست
بر آمد اختری از برج عرفان / ز روی او دو چشم آفتاب / علم زد لاله از باغ یعقوب / از دو هم مرهم و هم داغ یعقوب
خزانی شد ز تعلیم فراوان / و زد رشک نسخ مهر کنعان / ز جان تا بود بهر ماه شیش / ز شیر خویش پشتی شکر بیش
جو دیدش ارگناه خود دیده / دمید ایام زهر شش بلا / گرامی از بر کرسیع / ز ما در مانده با انگشت تیمی
چو بر جون دیده عالی گوهر خویش / صدف گردش گهر از خویش / ز دو مرغ جانش تیره ز رخت / بکلزار نوشی بال و پر رخت

تدرشش

بیش ز پیش شکر گشادی آورد / دل عجب بهر شش جان شد / که یکبستی از دیگلخه پیوند
بهر شیشه بون جان شد در بر بود / بهر روز آفتاب خطاش بود / چو هم آرزوی ادوی اوشت / ز سر در میل خاطر او بوی اوشت
جز آدم کس از دل گفتن نیافت / بگو که دیش تسکین نمی یافت / چنان نیز دست کان بافرود / بپیش چشم او باشد شب و روز
بخواهر گفت کاگر مهر نوری / بفرق جون از رخت بیدار / ندارم طاقت روی بوسف / غلامم از جمیع یوسف
بخلوتگاه رازش بیش / بخواب نیاز سن آن پیش / ز یعقوب این سخن خواهر شنید / ز فرمانش بصورت سر بجنبید
ولیکن کرد با خود حیله ساز / که تا گیرد ز یعقوب بش آواز / بکف ز ساق بوش بیک / بخدمت سوده در زانو نهد
گر بنیدی که سر پستی کسی / ز دوسته نداز کاغذ بستی / جو یوسف را ز خود دور کرد / میان نیش نهانی زار گرد
چنان بست آن گرد بیش / که آگاهی نشد قطعا از آنش / که بسته بیعقوبش آستانه / و زان بس در میان آن دو
که گشت آن گرد بند از سکانه / گرفتی هر کسی را زان تاج هم / بزیر جامه جوی آرزو / پس کرد و کوکس رو گرد
جو در آن بر یوسف نوبت افتاد / مگر راز نیاش جیت بخی / در آن ایام کس پیل بود / بر و حکم شهر بیت بخیس بود
که زانو بر گشتی با کیش / گرفتی صاحب کالا امیر شش / دگر بار دیگر تو بیرون بهانه / جو گرد آمد و بر دوش سوی خانه
بر دیش بشم روش شاد داشت / پس از یکبند اجل شب آمد / جو شد خاطر یعقوب غم / ز دیده بر شش بستی از دیده هم
بپیش رو کاغذ یوسف قبلا بافت / ز فر زان او دیگر کرد نیافت / بیوسف بود روحش نور خود / بیوسف بود چشمش دیده و نور
یکی سر جا گرز انسان به تابه / اگر خورشید باشد رتبا / بگیرم کان بود چشم و دلم / گشت بیرون از صد هو دو بود
محی او از سپهر آتش سیه / از آن کون و مکان پر زد شبی / ز دیه حیات روشن آن / به آن روی بر سپهر افتاده
چه بیگویم به جا جای آفتاب / گر رخشان جنبش شب بر بست / مقدس نوری از قبه بیرون / سر از جلباب به آورد بیرون
جو آن چون درین بون گرد / پای روپوش گرد اندیشه ام / بدل یعقوب اگر بهش نامه داشت / و گر گردش بیان نامه داشت

بر دو دوشش زد و دلش جان / گلی نه چه کرد و پیرهن / دو پستان بر یکی جون قند / حبابی خاسته از بیکی نور
دو تا تار از بر سینه تاریک شش / کف امید شان بنسو و پستانش / زبان زد کنج سینش از بغلی / حیا بر سیم پیش آن دغل بود
پی تعویذ آن پاکیزه جون در / دل پاکان عالم از دعا چار / پری رو بیان کان کرد پیرهن / رگ جان ساخته تعویذ بیش
ز آزادی سران تاق و بیم / دو ساعد آستینش کرد بر سر / گشتی را مستند زهر خنده نیش / نهاده مرهمی بر سر دل ریش
بدست آورد زنگ کشت قبل / ز دو زهر بر ابها رقبها / ولی مرغ خنش بسته جیبا / فرود آمد بر سپهر بیرهای
بنج گشت سر را بنو برد / ز زو رنجه را کرد آن خبر / میانش سوی کاخ کرد سوی / زبان ریکی پرواز سوی چیز
بیا رستی کر زمی بستن / کزان موبود دیش هم پستن / شکم جون نخته قاقم شده / بنزی دیده ناف او بریده
سرش کوی امید ساده / جه کوی کو کر زیر او شاد / بدان نزی که کز فتر خبر / برون رفتی غیر آن تار گشت
ز دوسته نشار بر زیر / بیا این سیم است افشار شد / ز زیر ناف تا بالای زانو / نگویم هیچ نکته گفته نو
خواده در جوم آن هر جا / مصار عشش اندیشه زار / نمین و نم ز ساق او کو / بیلا حسن را سیمین دست
بنا بیرون او کلک پیشه نور / ولی از جشم سر بی نور دستور / صفای او نمو و آمیزه رو / در آمد از ادب پیش زانو
از آن آینه عمر انوای دشت / که فیض نور یاب زر و دشت / بوی کس که عمر او نشد / فرح و دولت در آن آینه
قدم در لطف نیز از گشت / جو او در لطف کس پیدا هم / بجان بوی جو رفتی جهت / قدم از نهاشتن تا نیز نگ
گر گر جشم عاشق گردش بیک / شدی چه آبدار آتش بیک / خرام از زور و نیرو جگوع / که خواهد بود و تا هر مرجوع
بزیر او نو که وصف آن جای / که زیر او را جمالش زیر و زور / پر از کو سر تبار کله فرش / که در سر یک خرج کشور
در دلخواهش بود او گیر بیش / همی بر دل و جان لطف بیش / اگر گیسوی کو نگر کردن / شدی کنج جا بر جیب و دامن
مرصع سوی بنیه شش گرد / هنر زان عقد کو سر را بها بود / نگر کلطفش فی تاریک / کی دستی بستانش بود

بر دو دوشش

زلیخا کی کر شکر ریزی بود / بغرب پیرهن شیرین بود / ز خور شیر رخش دایه بیکی / گرفتار خیالش شد بر و بی
جو بیرون ز دوران نام عشق او / ز نزدیکان نباشد شیشه او / نه زویکان نباشد شیشه او
جنین گفت آن سخن زلیخا بیخ / کشته بود بلکه بهزار در بر از آن در کنه گشته / گر در کنجینه عرش رخش بیخ
که در خرب زمین شاهی بیمار / کی زد کو کس شاهی بیمار / حمد اسباب شاهی حاصل / نماند آرزوی دل
ز فرقش تاج را اقبال سنگ / ترا پیش شمشیر ابد بلند / فلک و خلیش ز جو زاد کنه / ظفر با بند بخشش بخت پیوند
ز نیخا نام بر بیگانه داشت / کیا و از زمه عالم سر داشت / ز دختر اختری از برج شاهی / فرو زان کو سر شاهی
بگفته در بیان دست / کجا بلغ آزمایی با نیاش / ز سر تا پا ز دو آیام بوسش / شوم روشن خبر از کلک کشش
ز نو شین خلش خوش / ز دو خش آید کنه کیوم / قدش نخل ز رخت آفتیه / ز بستان الطافت سر کشیده
ز جوی شهر یاری آب خوش / ز سر و سر بر بیخ آب / ز فرقش موی ام شوشه / انو و تاشک فرق ابا خرمن
ز دوان موشکافی کرد شاهی / نهاده فرق تا کرد بیشه / ز فرق او دو خیشه نور دل / و ز دو زاد کار رشک شکل
فرو آویخته از نافه بهمن سای / فکنده شاخ گلرا کلیه کرد / دو گیسو پیش او هند و سای / ز شش سر تا بر
فلک حس جمالش کرد تقیین / نهاده از جنبش لوح جبین / ز طرف لوح سینش غره / دو نون سرگون از شکل
بزیر آن دو نون طرفه دو صاحب / نوشته لکلک صنع او شاهی / خط نون او تا حلقه میم / الف وار کشیده بیخ
فرو در بر الف صفر ابا نمر / یکی دو کرد شوب جهانمر / شده سینش عیان از حلقه / گشاده میم را حلقه بدنه
نو بستان زمه روش نو نه / دو و گلها شکفته کو ز کرنه / برو سر جانب ز نهای / بو زنگی بیه کان در کلستانی
ز نکه انش کریم کار تست / دو و جا سی پر از آب حیات / بزیر غبغبی دانه بر دار / بود کرد آمده رشی تا
فرا دل بود نا یاب بخش / کرم جا هست کرد آب / بیاض کرانش صافی تر از / بگرون آو ز نه شش آسمان

نیارم پیش ازین از زر خبر را / که شد خلخال و انه زیر پیشانی
گهی در عشوه پیشه نشینی / بزیبا ایزد روی و بیمی
گهی در جلوه ایوان خرامی / ز زرکش جلد مصحف های
بهر روزی نوی کاغذ بزرگ / نبود بر تنش جز خلعت نغز
بیکجا پیش دو بار و سر نهاده / جو سه مرد و ز زیر بی نهاده
ز پا پیچیده سران از شکسته / چنین دولت نگر از سر
نداد دی دست جز پیشانی / که در آغوش خود زیبا تنی را
سهی سروان هوا در پیش سایه / پری کاروان پیشانی
ز خوزان هزاران خور / بخدمت روز و شب ستاره
نه هرگز بر دلش پای نشسته / ندیکبارش بیاد خاری شکسته
فسون سیمی خرمنیت طاق / ندادم در بخاطر این موسی
بشب جون نرگس سیر خفتی / سحر جون غنچه خندان شکفتی
بهیمین بلبلستان از خوزستان / بصحن خانه در رخساره خود
دل فارغ ز لعب چرخ زه / نبودی غیر نسبت با زبیکار
بدینسان خرم و دلشاد بودی / وزان خرم خاطرش آزاد بودی
کشش از ایام بر گردون بر آید / وزین مشکبها تا بستن زاید
بشی جوشش مجموع زندگانی / ورنیام شاه دیدم زلیخا نوبت دل تیغ آفتاب جمال
یوسف را علیه السلام و کشته عشق شدن وی
بآن تیغ نهفته در نیام ش
نشاط افزا جو ایام جوانی
زمینش فرخ و دلهای آرمیده / جوانش پای در دامن کشیده
درین پستان سر نظاره / فتاده با زخم چشم ستاره
ز بوده از دشت چشم سیاه / زبان بسته جو هوس بتبان بارگاه
سکانه لطف تا گشته عاقل / در آن حلقه دو فرد شاهی
ز شیر مرغ شب خنجر کشیده / زبانکه صبح تا جو بریده
زگنگه دلبر کاخ شهریاری / جو بار سپل بیرد شکل کوکبی
جو بیداری فتاده دیگر شب / خواص کو کنار شکر از خواب
ستاده از دلها کوکبی خوب / جهوم خوابیست تیر جو
نگه دوخوزن از کجا تا کجا
فراش غفلت شب را گشاده
زلیخا آن بلیها تا بخواب / شده بر نرگسش شرمی بکی خواب
سرش سوداء بیالین بستگی
تنش داده بستر خوش گل
زبالین بستگیش در نشسته / بکل تار و عرقش نقش بسته
بخوابش هم صورت چشم بسته
ولی چشم و گر از دل گشوده
در آمد از درش نگاه جوانی / جو میگویم جوانی نی که جانی
حمایوی سپهری از عالم نو / بلاغ خلد کرده غارت حور

رجوع

بود در سر بسوی حسن حالش / گرفته یک یک نخی دو لالش
کشیده قامتی جون تازه نشاء / بآزادی خلاصش هر دو آزاد
تبرا دیخته زلفی جو زنجیر / فرو در بسته دست و پای تدبیر
فرو زان ملعب زار خشیش / مه خورشید دار و هر زمینش
مقوس ابرویش محراب مکان / مجنبر سایبان بر خوابناکان
رخش سایه زاده زیر دو سایه
ز ابرو کرده آن دو خانه تو
گلی نرگسش سر مه ناز / ز مژگان بر جگر بنهاده گلناز
دو لعلش از تبسم در شکر ریز
دهانش از تکلم شکر آمیز
بریق آرش از لعل بدخشان / جو از گلگون شفق بر قاف زشان
نمند از شرط نور بر بحیرت
نمک از پیشه پیر شور تیر بخت
ز فتن جو سهی خرمنیت طاق / زسیب و یکه آبی معلق
بکل خال خرش از شاکر شاخ
گرفته آشیان زلفی بیاسنی
ز سیمش ساعد و بازو و تو گلگون / زنیلی سیمین جون نوی لاغر
زنیلی جون بر و ریش بر بیشه
بیک پیه ارش الحاد اخوانی
جو ماهی دیده زیر شیشه از جو / ز حسن صورت و لطف شمایل
اسیرش شد بیکبار الی الله
گرفته از تنش در آن خیالی / نشانه از دو پیشی در جان نهالی
ز رو ایش آتشی در سینه او
و زان آتش متاع صبر و خرمن
و زان جز نشان کاکلش بند / بهر موشته بین کرده بند
ز ماها بر دلش با از هفت
ز خواب آلود و چشمش خواب
دل تنگ از بیش تنگ شرفت / ز روند نشش مقعد کرفت
ز سیمین ساعدش شد تا زنجیر
سیانش را کمر در بند کاست
بر ویش دیده مشکین خال انگشت / نشست از وی سیه بنشان بخش
ز سیب غبغبش آب جان
چه انسان سیبی آسان کی
بنا میزد زریا صورتی بود / که صورت خوبست و سخنی دلبر
زلیخا از زلیخایی رسیده
از آن صورت بمعنی آرمیده
از آن معنی کرا کاری بود / یکی زه اصلان زاده بود
جو ماهی بود در صورت گرفتار
نشد در اول از معنی خبردار
جو در بیت بر دیم ماند / بصورت تا کرفتاریم مانده
ز صورت کز معنی در فتاده
کجا یکدل سوی صورت کرایم
یقین دانه که در کوزه کی هست / از آن در گردن آزاد شیشه است
جو سازد زو فقد در ماهی
تا بیرون آید مصالحش
و زین نسیم سحر گاهی بر زلیخا و نرگس خوابناکش گشادن را از خیال شبانه خون دل او و خوردن و مهر بر لب نهادن

گرچه زان شب بروز شب بروز / خود پس بجهم آواز بر دوشت
خاطر دل بمن دلکش بر کشیده / خاف خفته از گلی در کشیده
بمن از آب شبنم روی خود شست / بنفشه بصد خنجر بوی خود شست
زلیخا بجان در خوابی نشسته / دلش را روی از محراب دیدن
بنوآن خواب بالا پیشی بود / تو سودای شبش مرهوسی بود
کنیزان روی را پیش نهاده / پرستاران بر پیشش ایستاده
نقاب از لاله گیسو بگشاد / نگار آلود چشم از خواب بگشاد
گریبان مطلع خورشید دیگر / ز مطلع سر زده سر سوی گردد
خریده از گلرخ آهنین تنی / جو خوشه فرد در خوز زمانی
بران شد از غم آن سرو جالاک
گریبان بجهم گلی بر تن زنده
ولی شرم از کسان بگرفت بستی / بدامان صبوری پا بستی
نهان سیه شست راز نس زان تنگ
جو کان لعل لعل نه دل تنگ
ز دیدن خود در جهن خرم بدل تو / نمیدد دانه درون یک پیرهن
لب و دیگر کنان در حکایت
دل و زان حکایت بکرایت
دهانش نشان جو جریان در گریزند / دلش بین نیشکر در گریزند
زبانش جو جریان از فضا
جدل از زدن عشقش صد فسانه
نظر در صورت خیال سر نشست / ولی پیچیده دل با یار بنشست
نهان دل بیستا و گیا بود
که سر جا بود و آن آن لعل بود
ولی گر عشق در کام نهنگست / نه بست و جوی کاشکی تنگست
برون از یار خود کاهی نبود
درونش یک کس آزادی نبود
اگر گویه سخن با یار گوید / و گر جویه مراد از یار جوید
سزاوار آن بار جانش بر آید
که تا آن روز محنت شب آید
شب آمد سازگار عشقبازان / شب آمد راز دار عشقبازان
انا خاید روز رشان تنگ است
که آن یک پرده از این پرده است
جو شیشه روی در دیگر گرد / بزاری گشت جون تنگ گرد
زنا زاشک است تا بر جلیه
جدل چه داری خود ساخت آشنگ
زنا زنفه جانکی بر دشت / بزیر و بم فغان و سر گرفت
خیال یار پیش دیده بنشاند
هم از دیده دم از آب گوهر افشاند
گدای کیز که هر از دیده کانی / که از تو دام این گوهر ستانی
دلم بر دی و نام خود نگفتی
نشانی از مقام خود نگفتی
بنیدانم که نعمت از کجا چیست / کجا آیم سعادت از کجا سیم
اگر شاهی ترا آخر چه هست
و گر ماهی ترا مقرل کدام است
بیاد سیکلی جون من گرفتار / کنی دل را رم اندر بند زنار
خیالت دیدم و بر خود نوازم
گشاد از دیده و دل خون نیاز

کنون

بود در سر بسوی حسن حالش / گرفته یک یک نخی دو لالش
کشیده قامتی جون تازه نشاء / بآزادی خلاصش هر دو آزاد
تبرا دیخته زلفی جو زنجیر / فرو در بسته دست و پای تدبیر
فرو زان ملعب زار خشیش / مه خورشید دار و هر زمینش
مقوس ابرویش محراب مکان / مجنبر سایبان بر خوابناکان
رخش سایه زاده زیر دو سایه
ز ابرو کرده آن دو خانه تو
گلی نرگسش سر مه ناز / ز مژگان بر جگر بنهاده گلناز
دو لعلش از تبسم در شکر ریز
دهانش از تکلم شکر آمیز
بریق آرش از لعل بدخشان / جو از گلگون شفق بر قاف زشان
نمند از شرط نور بر بحیرت
نمک از پیشه پیر شور تیر بخت
ز فتن جو سهی خرمنیت طاق / ز سیب و یکه آبی معلق
بکل خال خرش از شاکر شاخ
گرفته آشیان زلفی بیاسنی
ز سیمش ساعد و بازو و تو گلگون / زنیلی سیمین جون نوی لاغر
زنیلی جون بر و ریش بر بیشه
بیک پیه ارش الحاد اخوانی
جو ماهی دیده زیر شیشه از جو / ز حسن صورت و لطف شمایل
اسیرش شد بیکبار الی الله
گرفته از تنش در آن خیالی / نشانه از دو پیشی در جان نهالی
ز رو ایش آتشی در سینه او
و زان آتش متاع صبر و خرمن
و زان جز نشان کاکلش بند / بهر موشته بین کرده بند
ز ماها بر دلش با از هفت
ز خواب آلود و چشمش خواب
دل تنگ از بیش تنگ شرفت / ز روند نشش مقعد کرفت
ز سیمین ساعدش شد تا زنجیر
سیانش را کمر در بند کاست
بر ویش دیده مشکین خال انگشت / نشست از وی سیه بنشان بخش
ز سیب غبغبش آب جان
چه انسان سیبی آسان کی
بنا میزد زریا صورتی بود / که صورت خوبست و سخنی دلبر
زلیخا از زلیخایی رسیده
از آن صورت بمعنی آرمیده
از آن معنی کرا کاری بود / یکی زه اصلان زاده بود
جو ماهی بود در صورت گرفتار
نشد در اول از معنی خبردار
جو در بیت بر دیم ماند / بصورت تا کرفتاریم مانده
ز صورت کز معنی در فتاده
کجا یکدل سوی صورت کرایم
یقین دانه که در کوزه کی هست / از آن در گردن آزاد شیشه است
جو سازد زو فقد در ماهی
تا بیرون آید مصالحش
از مشاهده تغیر حال زلیخا که تغیر پذیرفته تفکر کردن
افتادن او دایه بسر انگشت استغراق آن کرده را از شیشه
گنون دارم من خوب آب انگیز / ولی از آتش در آب ماند
جو باشد گر زمینی آب در آتش
بتا شمع جو آتش گرم و گرمی
گلی بوم ز گلزار جوانی / تر و تازه جو آب زندگانی
ز بر سر سر گزم با دی نهانی
نه دریا سر گزم خاری خلیده
بیک هفته هزار باد دادی / نزارم خار در پیشم نهادی
تنی نازک تر از گلبرگ صبا
جو سان خواب آیم هر شبی خلیده
جو شب تا سحر کارش بگریه / شکایت با خیال یار بنموده
جو شب بگذشت از گریه جو خوشه
بنشست با نگریه جو خوشه
پیش تر بود از خون خود آشفت / گلوی خشک را لیه بر لب
بر بالین رو تو از گلبرگ
بر بستر جا ز سر سر سحر داد
شب و روزش بدین سان بی شکیبی / بسر بردی بدین سان بی شکیبی
سر موی از زمین آیین گشتی
گمان عشق سر جا انگیز تغیر / زمین بر رون باشد آنرا صد نه
جو سازد در درون خانه تغیر
خوشست از بر خوان بی نگشت
که مشک و عشق را پیوند نتوان
اگر بر مشک کرد بر دو رو عشق / کند خاری از صد پرده شی
زلیخا عشق را پوشیده بیست
بسینه تخم غم پوشیده بیکاشت
ولی سر مزد آن سر دم زدی / حی کر از بیرون نشد و ای
کسی از گریه جیش آب بر بخت
جو جای آب خون نابیت بخت
بهر قطره که از مژگان گشادی / نهانی راز او بر رو فتادی
کسی از آتش آل آتش کرد
بگرد و دو آتش زنگی
بهر آهی که از دل کشیدی / گسان بوی کجا بال شنیدی
کسی از دود و شب بیچه بخوبی
گلی سر خش نبود لاله زاری
نه بنشست جمی کنج پایی / ز دیده لاله خابی زد فنایی
کنیزان این نشانها جو بر خوبی
خط آتشی بر روی کشیدند
ولی از سرش نشد کار سر بیست / قضا بنیان آن حال بیست
یکی کشاکشی شش بر دیست
جهان از کسی جیش رسیدست
یکی افتاد این معنی بسته بیش / که از دیده و پری آمد گریزش
یکی کشاکشی سحر سازی
ز سحرش بست بر دار حرزی
یکی گفت این جو آن بیشه بیست / دلش بیشه بیر بر جهیست
ولی کس را به سیه آهوی دیده
ز خوابش کو کجا این نشاط
یکی بست از کمان بر کس بیابی / همیکردند با هم قیل و قالی
ولی خاطر دلش خاطر نبی شد
سخن بر هیچ چیز آنی نشد

ازان چو خفته نگر ای دوست / گداز افسونگری سرمایه داشت
براه عاشقی کار آزمودن / گر عاشق کجی معشوق بی‌پرده

بهم وصلت ده معشوق عاشق / موافق سازیار ناموافق
شبی آمد زمین بوسیدن‌اش / بیارا دلاور خدمتهای خویش

بگفت ای فخر بستان سرای / نگاری از تو گلگون یاسمن‌سای
دلت خرم لبت پرخنده باد / ز فرقت بخت ما فرخنده باد

تو در باغ جمال آن تازه سروی / که گردت حلقه‌ها جانم تذروی
من از مجروحان آن جویبارم / که پرورده‌ست زنار کنارم

رخت تا آفتاب زین گرد دیدم / به تیغ مهر فاقت من بریدم
سرو تن پشم از مشک کافور / کلاب مشکبو کردم خلاصش

قاطر از پیره‌ن دل گرد سلطنی / ز جانش رشت پیچیدم نازی
غذای از شیر دادم شکر تو / پرورده‌ام تن جان پرورت

شب آمد خواب در کار تو کردم / سحر شد زیب رخسار تو کردم
اگر رفتم طراز دوشی بودی / چو خفتم خفته دار خوش بودی

چو شه شاخ کمالت سرو خرامان / هنوزت دست نگذشته ز دامان
بهر کاریست نعمت کاریم / بخدمت کاریت در کاریم

بهر جا رفت سرو گرمابست / قد او همچو سایه در قفاست
چو نشستی بخدمت ایستادم / چو چنبر بودی چاپلوسی نهادم

کنون هم در مکان گاه گرم‌ام / بدان صحبت پرستگاه گرم‌ام
زمین راز دولت پنهان بوسی / ز خود بیگانه‌ام زین بدگمانی

بگو آخر درین کار که ساخت / که بر دامان خود بارت انداخت
ببین تا آشفته و هم چو موی / بدین بادا در دو غم محکم موی

گلی سرخت هجر از زرد نسرین / دم گرمت عمر مرهم نفرین
تو خورشیدی جوانت کاسمان است / ز دوال جاه شکاست قوم است

یقین دانم که زر ما تمامی / بگو روشن ز انگلیت آغاز
اگر بر آسمان باشد فرشته / ز نور قدسیان دارد سرشته

بتسبیح و دعا خواهم نشستن / که آرم بر زمین از آسمانش
وگر باشد پری در کوه و دشت / خزانه خویم کارست پیشت

بتسخیر شش جهت بیجا نوانم / کنم در شش جهت دشت نشانم
وگر باشد ز دیش آدمی زاد / بزور دعا سازم از وی حلقه شاد

که باشد خود که سوی من نخوید / نه بنده دل فدا دولت نخوید
زلیخا چون بدید آن مهربانی / فسون پردازی و افسانه خوانی

ندیده زر بدست کفش چاره / گرفت از کریه سر تا در ستاره
گنج کنج مقصدم بس ناپدید است / در آن گنج همه الکلید است

بگویم با تو از نو خوش نشانه / که با عقبا بود هم آشیانه
ز عقبا است نامی پیش مردم / ز مرغ من بود آن نام هم کم

بر شیر نیست پیش تاج شاهی / که میدانند ز کام خود شاهی
ز دوری گر بود باشد تاج کاهش / کند باری زبان شیرین ز نوش

زبان بگشا و انگه شیر دهم / ز مهر از دی بلندش ساختم
ز خواب خویشتن بیدار گشتم / ز مهوشی خود هشیار گشتم

بود وایه حرفی از خطا زاد / ز چاره سازیش پیرن فرو فتم
بلی این حرف نقش سرخ است / گر نادانسته رحمتین کاست

مرادی را ز اول تا نه بینی / کجا در آرزوش هستن توانی
نیاید راست از دلش بوسه بگیرد / به صلاحش زبان بگشاد

نخستین گفت کاین نهال آرزوست / همیشه کار دیوان مکر پوست
مرم صورت ز بیانه / که تا بردی در سود اکشانه

زلیخا گفت پیر را جو بیدار / که تا بیند چنان شکلی دلدار
تنا گر شود و شرابش شد مشتری / مخالف آمد گر زیبا دشمنی

دگر گفتا که این خوابیست راست / جوابی بیهنه راست بگفت
بگفت این خواب کو کار آزمودی / بدینسان راست تا بگرفتی

شما زنده اهل این دیگر هست / که گیتی با چی گر آید بدست
دگر گفتا که هستی دانش خویش / بیرون کن این حال از خویش

بگفتا کار گر بودی بسیم / کجا این بار کران دانگی نیم
مرا تنها کار از دست نرفت / خلاف اختیار از دست نرفت

مرا نقشی نشسته در دل تنگ / که بس محکم است از نقش نیرنگ
اگر بادا و زر و یا آب آید / ز سنگ آن نقش محکم چون زداید

جو وایه دیده‌اش اندوه محکم / فرو بست از مصیبت پیش مردم
نهانی رفت و عاشق پیشه گفت / چه رزان قصه مشکی بر نگشت

خواب زلیخا یوسف را علیه السلام نوبت دوم

ولی چون بود عاجز هست تدبیر / حوالت کرد کار کارساز
خوش آن دل کاندر و تنها نشیند / ز کار عشق خاطر کاندر شیند

و سپردن عشق وی چندین دویدار و رطب چون نکشیده

درو رخشنده در تقدیر بود / که میرد پیش راهش سوزنی زود
نماند زردی انده و سلامت / شود کاهی برو کوهی ملامت

زبان جانش طاقت کش شد / که عشقش زندگانیت پیش کرد
زلیخا چو میکیات سالی / پس از سالی که شد بدین حالی

بدل آتشی پشت خفته / نشسته در شفق از خواب خفته
همیگفت ای غلب باش بر آری / رساندی آفتاب از زردی

نکشندی چون گوهر نام دارت / نشانم کردی از تیر فاقت
بدست مرگشی دادی خانم / گزو خوش سرکشی چیزی ندانم

نماده در دلم از عمر تا بی / بخیلی میکند با من نیوبی
به بیداری مگر در خفتنیم / نیاید سم که در خوابش بینم

نشان بخت بیدار آن نشانی / که دو دی چشم آن ماه جهانی
بگیرد چشم من در خفتن آرام / ز بخت خویشتن خوابش دهم وام

بود بخت شود از خواب بیدار / نماید دم اندر خواب دیدار
همی گفت این سخن تا پای بر تشت / رسید و جانش از دم آب

گنه کز این خیالش خواب بود / نبود آن خواب بل بیهوشی بود
نهنو نرش تن خیالش بهتر / در آمد آرزوی جانش از زر

سمان صورت کز دلی داد / در آمد با فرح روشن مرادش
نظر چون بر رخ زیبا نیافت / ز جا برجست هر ریاش نرفت

زمین بوسید کاهی دلنوازم / که هم مهرم ز دل بر دی تمامم
بآن صاحب که از نور آفریدت / ز سر لایش دور آفریدت

ترا بر خیل خوبان سروداری / بلطف از آب حیوان بر خورداری
قوت را لعلین بستان جان ساخت / بت را مایه قوت ساخت

ز روی دلفروزت شمعی افروخت / که چون پروانه شمع جان سوخت
ز شکلش میکنم وادی کنی / که بر من نوز در مرهمیست بنده

تتم راست چون موی میانت / دلم را تنگ چون نیم دهانت
که بر حال من بیدل بخشایی / بیاتیغ لعل شکر را بکشا

بگو با این جمال دلپسندی / کجا تو زکه این فاند پسندی
درخشان کو سری کافکنده است / که این شاه ایوانت آراست

بگفتا از نژاد آدم من / ز جنس آب و خاک عالم من
کنی دعوی که هستم بر تو عاشق / اگر هستی درین کشاد راه

حق آمد و وفای من نگر دار / به بی جنبشی رضای من نگر دار
مکن نادان بر پیشه بت را / مساز الماس دیده کاو شهر

ترا از من اگر بر سید آفت / نه پندار کی گزان دانم آفت
مرا هم دل بدام تست دربند / بدان عشق و بهم نشان مند

زلیخا چون بدید آن مهربانی / ز لعل او شنید این نکته‌ها
گرفت از نو پری در دیوارا / فغان از نقش جان پرورا

سری است از خیال آن دلدار / بیکر پر سوز و جان پرتاب است
بدل اندوه ما و انبوه شد / بگرد اون دو دوش اندوه دیدار شد

یکی صد شد سرو رای پاکش / ز مه بگذشت خوبی کو بتاکش
ز مام عقل بیرون رفت تدبیر / ز نیند پنده و تدبیر مصلاست

بجز دیده خونخوار جان پاک / چو لاله خون دل بر نیست بر خاک
گهی از مهر رویش روی میکند / گهی بر یاد زلفش موی میکند

پرستاران که پیش شش نشستند / بگرد مه چو هالی حلقه بستند
اگر زان حلقه تو دی پیچ تقصیر / برون جستی ز حلقه در خوانیر

بگرد نقش آن حلقه دامان / سوی پیرون شدی سرو خرامان
وگر بنبوش کردی غنچه گر زار / چو گل پا بر ره کردی دو بازار

چه زان واقعه بیش آگاه / دو ابو شد ز دامان کار
بتنه پرسش هر رای دو نو / هوا زنجیر تدبیر ندیده

[illegible] / که باشد مهر دار از اهل گوهر / بسیمین ساقشان بار کنیز
در آمد حلقه زن چون مار گنج

زلیخا بود گنج نو بی آرد / بود سرگنج زنا چاره‌ای
بوز آرین مار زیر دامن نفت / تو دیده خون همی بارید و سگفت

مرا پای ای اندر عشق بیشت / همان بنده ام ازین حال پیشت
سبک استی چو مرغ هوا ساکن / بدین بنده چو اسار گرگن

مرا خود توقع پای سرو / بهیچ آمد شدن زنجیر است
پای بنده کردن ای بسیم است / بدین تیغ جفا ای خصم است

فرو رفتست پای سرو در گل / رجنبش بر دگشت مشکل
بوجه مکنت با جان چند درین / گر زنجیرش نهد پای عاشق

بپای دیر مرا زنجیر باید / که در کاغذ سوسن زنی باید
نباشد در نظر جندان دلکش / که چشم سیر روی کاو را دلکش

زمین چون بر دلش گشاده / برآمد از دل آتشه دود
اگر یاری او بخت بلندم / بدین زنجیر زر پایش بدندم

بیچم زردی او بنده کردم / بر و رش شود در آرام
بدیه میکوم نگار ناز پرور / که گر بر پشت پایش بنده گردم

بروی جان نشسته کو بر آرام / بساط شاه مانی در نوردم
پسندم کافتد بر خاطر نگارم / بسیمین ساق او زنجیر بندم

مرا صد تیغ خوشتر بر دل تنگ / گذر در دامان او خاری بر هنگ
ازین ناف نهای عاشقانه / بلی افتاد گر بر نشانه

فتاد از زخم آن دلبند بیکی / چو سیه زخمناک افتاد تیر کی
بپیهوشی زمانی گشت آسان / دگر آمد حال خویشتن باز

با فسون دل دیوانه خویش / ز سر آغاز کرد آن یار خویش
گهی در گریه کرد از خنده می‌شد / گهی می‌ماند و گاهی زنده می‌شد

همی شد سرم ز حالی بی‌سامان / بخواب آمدن یوسف علیه السلام زلیخا را نوبت سیم
بدین سان بود حالش هر شبانگاه

بخواب آمدن یوسف علیه السلام زلیخا را نوبت سیم

و نام و مقام ویرا در نشستن و بعقل و هوش باز نمود

بیا ای عشق پر افسون و نیرنگ / کرا باشد کار تو کرده و مرتنگ

کسی تو زاد را دیوانه ساری / کسی دیوانه را فرزانه سازی

جو بر زلف پری رویان انتی / بزنجیر جنون افتد فرازی

وگر زان زلف بندی پای سازی / جو اوج عقل یابد سرفرازی

زلیخا کیستی ای مهر و ماهی / بنام عمر زو یافت آرامی

تو جام درد و داد آشنایی کرد / ز سوز عشق بی آرامی کرد

کشیده از تعنو سوی معبر / فشانده از تنش آن خاک عنبر

بپیچید و پشت سرو ناز کرد / زمین را رشک گلزار ارم کرد

ز نرگس بیخت اشک ارغوانی / بسوسن کرد ساز خوش بیانی

شد از تنگی آن خود پیر تر / بیا ز خویش کرد این تحفه تر

که ای آرام تو سوسن تر / پریشان کرده تو روزگارم

غم دادی و غمخواری نکردی / دلم بردی و دلداری نکردی

ندانم نام تو تا سازمش یاد / نیابم جای تو تا کردمش کرد

بکام خویش میکردم شکر خند / کنون در بندم از تو جان خاکند

جو غنچه بس که خوردم از غم خون / نماندم همچو گل از جوهر و نون

نمیگویم که ارجمند عزیزم / نه آنم مر ترا کمتر کنیزم

چه باشد گر کنیزی را نوازی / نه بنده محتشم آزاد سازی

بیا واکن خزینه خشته بر خشت / میان خلق رسوا گشته بر خشت

دل ما را زبر پیوند با تنگ / چرا رایت از زنم تنگ

چرا سیمای ما را بر گرد نوشت / بتنهایم خم خرسو گرانند

ز دی آتش بجان بر می زنی دم / نسوزد کس بدین سان بی دلی دم

بمان مقصود جان و دل فدایش / بجنبانش بود دامن بر دو پایش

جو جمشید مست گشت از آن جام / بخواب آن خاک بر خوابید آرام

بشکلی خوبتر از مه کو م / ندانم عیب این دیگر کجا کم

چه داری هست از دانش آفریدت / بپایش ناز و خون بگرفت

که ای دست سعادت سیمبر / قرارم از دل و خواهم ز دیدار

بپاکی کاینچنین پاکیزه آیت / ز خوبان دو عالم بر گزیدت

که اندوه و غم گیتی بسیه ای / ز نام شهر خویش آگاهی ای

بکلک گوهرین کارت تمامست / عزیز مصر و مصرم نام هست

بمصر از خاصگان شاه مصرم / عزیزی دارد و جاه مصرم

زلیخا بود نام شاه این شاه / تو گویی هر دو صد سال جوانی یافت

رسیدش باز از آن گفتار خوش بوی / بتن زور و بجان مهر دلجوی

از آن خوبان که دیده آفتاب / اگر هفت جنون خوب شد

خیر زنان

خبر زن که در دل پوشش کرد / دگر بار با عقل و هوشش آورد

کنیزی تو از مهر سودا و آهنگ / که باشی بدین درین خود و دست

چو زر را خرد دولت رسانند / دلش را ز آتش محنت رهانند

که آمد عقل و دانش سوی شاه / روان شد زایب ز تیز نیکخواه

بیلبر را رسید نور رسیدم / که بنبود از جنون من بعد بیم

بوصل خیل سیم را از نیه گفتار / بدست جو بند استیم بر دار

چو را بود و رسید ای دل کوشش / باستقبال آن رفت از سر هوش

برسم عاشقی اول ترک نوکرد / وزان پس در سوی آن مهر کرد

دران بگشاد آن مارد و مهر را / رها نه از بند زان سیمبر را

پرستاران بپایش مهر انداخت / بزیر پاش تخت زر نهاد

نشانده نشش از آن شیفته ناز / بزرین تاج کرد فرش فراز

پری رویان ز مهر جان گشتند / چو پروانه آن شمع گشتند

بفرمان بود و بالا سلطنت / بو طوطی لعل و شکر شکستی

سر و ترج حکایت باز کردی / ز مهر شهری عشق آغاز کردی

ز روم و شام گشتی تخت گیرنده / شدی از ذکر مصر ای تیز گیرنده

عزیزت مصر ای تیز گیرنده / که تا بر دی عزیز مصر را نام

جو این دانش کنی تیز زبانی / در افتادی بپیش نمایی

ز امر و نهی بسیس نوشتاد / نوای باز بر گردون رساند

بروز و شب جنین بود کار او / سخن از یار راندی و ز یار او

بدین گفتار نوش گشتی گرش / وگر فی بود ای از گفتار سوش

آمدن رسولان پادشاهان اطراف بمصر بخواستگاری زلیخا و تنگ دل بازگشتن از نومیدی

زلیخا گرچه عشقش آفت جان / بهر جا قصه حسنش رسیدی

جهان بود از هیبت جمالش / شدی مفتون او کس شیوه

سران ملک سودای او بود / بیزم خسروان خوبی او بود

بهر وقت آمدی از شهر ماهی / باسید و صلاحش خواستگاری

درین فرصت که زلیخا جوان بود / بگفت ابری بیشی بر نشست

رسولان از شه مرز و بحر

جو شاه ملک روم کشور شام / یکی مهر سلیمانی در انگشت

فزون از دیدن از زر و سیم بود / بهر گاه جلالش آمدند

یکی منشور ملک مال در مشت

که هر یک تحفه گستر پیشکاری / ز شاهی خواستگاری را شتابی

بهر چار و نهاد آن غیرت نور / بوقت آن او و تیر بر

بهر کشور که کرد و جلوه کاهش / بود دیهیم شاهی خاک راهش

اگر گیرد بوه در شام آرام / دعای او کنند از صبح تا شام

و نام و مقام ویرا در نشستن و بعقل و هوش باز نمود

بیا ای عشق پر افسون و نیرنگ / کرا باشد کار تو کرده و مرتنگ

کسی تو زاد را دیوانه ساری / کسی دیوانه را فرزانه سازی

جو بر زلف پری رویان انتی / بزنجیر جنون افتد فرازی

وگر زان زلف بندی پای سازی / جو اوج عقل یابد سرفرازی

زلیخا کیستی ای مهر و ماهی / بنام عمر زو یافت آرامی

تو جام درد و داد آشنایی کرد / ز سوز عشق بی آرامی کرد

کشیده از تعنو سوی معبر / فشانده از تنش آن خاک عنبر

بپیچید و پشت سرو ناز کرد / زمین را رشک گلزار ارم کرد

ز نرگس بیخت اشک ارغوانی / بسوسن کرد ساز خوش بیانی

شد از تنگی آن خود پیر تر / بیا ز خویش کرد این تحفه تر

که ای آرام تو سوسن تر / پریشان کرده تو روزگارم

غم دادی و غمخواری نکردی / دلم بردی و دلداری نکردی

ندانم نام تو تا سازمش یاد / نیابم جای تو تا کردمش کرد

بکام خویش میکردم شکر خند / کنون در بندم از تو جان خاکند

جو غنچه بس که خوردم از غم خون / نماندم همچو گل از جوهر و نون

نمیگویم که ارجمند عزیزم / نه آنم مر ترا کمتر کنیزم

چه باشد گر کنیزی را نوازی / نه بنده محتشم آزاد سازی

بیا واکن خزینه خشته بر خشت / میان خلق رسوا گشته بر خشت

دل ما را زبر پیوند با تنگ / چرا رایت از زنم تنگ

چرا سیمای ما را بر گرد نوشت / بتنهایم خم خرسو گرانند

ز دی آتش بجان بر می زنی دم / نسوزد کس بدین سان بی دلی دم

بمان مقصود جان و دل فدایش / بجنبانش بود دامن بر دو پایش

جو جمشید مست گشت از آن جام / بخواب آن خاک بر خوابید آرام

بشکلی خوبتر از مه کو م / ندانم عیب این دیگر کجا کم

چه داری هست از دانش آفریدت / بپایش ناز و خون بگرفت

که ای دست سعادت سیمبر / قرارم از دل و خواهم ز دیدار

بپاکی کاینچنین پاکیزه آیت / ز خوبان دو عالم بر گزیدت

که اندوه و غم گیتی بسیه ای / ز نام شهر خویش آگاهی ای

بکلک گوهرین کارت تمامست / عزیز مصر و مصرم نام هست

بمصر از خاصگان شاه مصرم / عزیزی دارد و جاه مصرم

زلیخا بود نام شاه این شاه / تو گویی هر دو صد سال جوانی یافت

رسیدش باز از آن گفتار خوش بوی / بتن زور و بجان مهر دلجوی

از آن خوبان که دیده آفتاب / اگر هفت جنون خوب شد

بگو ای دوستان مر رسوست / بهر کشور که افتد دولت عشق

ترا سامان هنر و دی شاهان فعلی

چه سیکفتی او خاموش بود / بسوی آشنایی گوش می داد

خوشا گوش سخن گر آن زبانی / با سید حدیث آشنایی

ز شاهان قصه ها بی ارجمند آورد / ولی از مصریان دم برنیاورد

زلیخا دید کز مصر و دیارش / نیابد هیچ قاصد خواستگارش

ز دیده ماه رخسار نهفت / نهفت از زنان بوشاع بیدار خواست

بنوک خامه مرد آرایه سفت / ز دل خونابه می بارید و میگفت

مرا ای کاشکی مادر نزادی / وگر می زادی کس چشم نمی داد

ندانم بر چه طالع زاده ام من / چرین طالع کجا افتاده ام من

اگر چه خیزد از دریا سحابی / که ریزد بر لب تشنه آبی

جو در سوی من آب تشنه دارد / بجای آب جز آتش نیارد

ندانم ای فلک بین بود کار / جو خوش خوش خوش خوش دامن آزار

گرم خوی بسوی دل دوست / وگر خوی مرا در رنج دانند

نهادی بر دم صد رنج گوناگون / گر از من مرگ خواهی ای دلارام

نوبیه او تو جان بستر آرام / وگر خواهی مرا در رنج دانند

بزیر کوه کاهی چند باشم / بموج غم کجا بی چند باشم

دلا از زخم تو قصه جان بر آتش / اگر رحمی کنی بر جان بی تن

اگر من شاد اگر غمگین ترا / اگر من تلخ گر شیرین ترا به

که من وز جو دمن بد خیز / دو نرین بود و نیو دمن بد خیز

اگر شد خوش بر او کوشش / دو صد خوش من نرین بر تو یکی

هزاران تازگی بر دار جان / ز داغ مرگ بر آتش نهادی

کجا

بکار دو ترا خاطر پریشان / که من باشم کلی دیگر ز نیشان

بصد افغان و درد آنرو ز تشت / درون غنچه دار از خون تاب

سر شک از دیده خاک گیر بخت / بوست خضر بر سر خاک گیر بخت

چو بر جوی دیده شوق و هوش / ز سودا جز عزیز مصر در آتش

رسولان از بلاد های سامی / اجازت داد بر دیدار خوی

که بود این دست بر آن زن فرزند / زبانم با عزیز مصر در بند

بود روشن بر آتش بر پستان / که باشد دست بر پیش دستان

زبان دهر را بر زین شیفت / که گویه دست پیش از ملوکیت

رسولان زان تمنا در گذشتند / فرستادن چه زلیخا قاصد سوی عزیز مصر و نوشتن

زلیخا داشت از دل بیکرانش / زلیخا را بر دی و قبول کردن وی آنرا

ز نومیدی فزودش رنج بر رنج

بود هر روز از رسولی / بخرز زد سیاه نامه بیی

چو بر جوی بهر مصر شیفته بود / طلاق خسته یا پیش نهادن دید

که دانی بی برا مصر بوید / طلاقش آنو نیز مصر بوید

بر او از دی چام جند باد / زلیخا را دو پیوند باد

ز شاهان قصه ها بی ارجمند آورد / بر او از تحفه صد گونه هر ترش

بر نقش رای ز اسوی تیز ترش

بیاسش داد کای زرد نهاد / ترا بوسید نما که تیز نهاد

بهر روز از نوا از شهای کاوه / عزیزی با بر خوش بر نوی باد

مرا برج صحت آن تا بیت / که مه را در بکار نکشد هیبت

ز اوج ماه بر تر باد بود / نوبیه دیده خور سایه او

نگه مرد صدف صافی چون / ز اختر در شرف بر تو نگاه تر

کند بوشیده رخ در نظاره / که تر صد چندش چشم سیاه

جز آیینه کسی کم دیده دارد / بجز شانه کسی نپسود بر دش

نباشد غیر عکس نقش دلبر / که گاهی آنکه در پای او

بصبر نامه بون کرد و خرامان / نیاورد پای پیش غیر دامان

نوبیه بیت او شاه مشت / نمود و بر لبش نیز سکت

جمال و از گلی و من کشیدی / که پیرا بی بیه ای دیده

ز نرگس چشم او پوشیده زیبا / که نرگس چشم بر چشم و تیر

بنوبیه از دو صد هر ماه / که تا او نگر و سیاه هر ماه

کند بر چشم او بر پیش نفقه / که چشم بکس بر پیش نفقه

بره خاپره و منتر لکاه کرد / ولی صد شور از و بر تو آن

خوشا بان بود انوان و شیخ / خوشا به لطف کامان نهید

سر از زان زره دو تا شام / همه از شوق او خون آشام
وفا دادی دیار او سر گرم / سوای مصر او سر از دو سی
نگردد خاطر او رام با دوم / شمار آب و خاکم شام شرم
برای مصر هم او پیشکار است / برای مصر انگشتش رو بیشی است
همه از سوی مصر شاخ است / مودا نگیر طبیعش زنگ است
سما خاک و آنجا سر شکسته / برات رزق او بجا تو شکسته
اگر گفته قبول رای خاص / فرستم شان اگر کنی خواص
اگر بنود بصد رخانه خوبی / بود خوشگری را خانه روبی
عزیز مصر چون این خبر شنود / کلاه فخر بر اوج فلک سود
تواضع کرد و گفتا من که باشم / که در دل تخم این اندیشه باشم
دلی چون شاه را بر داشت زانگه / سزد گر بگذرانم سر ز افلاک
من آن خاکم که بر نو بهار خاک / کشد از لطف بر من قطره باران
اگر مرحومه از رنج غلامان / چو نیز بشکر لطفش می توانم
برین لطفی که شد گر در لطف / کند واجب که گر تخم سنوری
کنم از فرق تا پای از دیده تعظیم / شوم سویش روان از راه تعظیم
دلی با ما مصر آن کان و سنگ / چنانم در گرفته دست سنگ
که گر یکسانت از روی کرد / بتیغ سطوتش رنجور گردم
درین خدمت سر اسفندیار / کمان نخوت زمین آورد دار
اگر گویه برای حق گذاری / روان سازم دو صد مرجان
هزاران از کنیزان و غلامان / منشور قاستان خوب اندام
غلامانی ز بس نیکو سرشتی / مصفا تر ز خلقان بهشتی
نه شیرینی ایشان در شکر نه / ز لعل و زر رخ هر مو گر بند
نجابت کلکه شد شکسته / بزرین خانه‌های زرین نشسته
کنیزانی که حمد اعلا بود / چو حوران از فقد و پیکر بود
مصور را بکاری کشاده / مقوس طاق نیلوفر نهاده
ز هر کو سر بخود پیوسته زیبا / نشسته جلوه گر در سوی زیبا
ز دیبا بیکی ست بر گرچ / نوازکان زیاست کرکشته
ایستم با صد اعزازش آنه / برین خلوت سرای ناز آنه
چو دانا قاصد این اندیشه بشنید / بچو بهر سر نهاد و خاک بوسید
که ای مصر از تو دیده مصر عزیز / ز تو گشت گرم رتا ز پرویز
شما را مسر نیل و نیست / پیشش نی آنکه کنی هیچ نیست
غلامان و کنیزان نیست گر دار / نگیرد در شمار و گر شمار
بنزدش خلعت فرخنده آیین / بود افزونتر از برگ درختان
ز بهر پیشش جبل کو سر غلامان / چو بر افزونتر از یکه جایان

مراد

مراد دی قبول خاطر تست / خوش نگین که قبول خاطر تست
چو آن میوه خوراکی خواست تنگی / بزودی پیش تو خواهد آمد

نسیم قبول از جانب مصر وزیدن و محمل زلیخا را چون کاروانی کل مصر کشیدن

چو از مصر آمد آن مژده خوش / کنیزان زلیخا را بیکسو
خبرهای خوش آورد آن پیشگاه / زلیخا را بود خاطر بیکسو
گلی بنشستن گلشن گرد آغاز / حمای دولتش آمد بهر روز
زخوبی بنده بار کاهش شاخ / خیالش آمد و آن بند بگشاد
زلیخا سر جانش حلی با عاجیست / بکیتی در ز خوبی با زیبا نیست
خوش آنگه کش کنی خیال کو کشت / سیکبار از زمین کرد ابتدا شد
زلیخا را پدر چون شاه دانا / بترتیب جهاز او فشان است
مهیا ساخت بهر آن هوسی / هزاران بیت روی زد
همه بسته دهان و نار پستان / عذار و بر کاپستان بگیر سان
نعاده عقد گوهر بر نیاکوشان / کشیده تو تیان شکین کوشش
چو بر گشت وقت صبح تازه / ز رنگ و بوی کاه تازه
نفوذ و بسته برلاله ز عنبر / ز کوشش آویز کرده لولو تر
خدا را مرد غلام خسته کنیز / بهشتو جان بستان و خوبی
کلاه لعل بر سر کی نهاده / گره از کاکل مشکین بکشاده
ز اطراف گوهر تا کاکل / جبان کز زیر لاله شاخ سنبل
بیر کرده و قبا های قصب رنگ / بوفخر نازک و چون شیر تنگ
گرها های مرصع بسته بر سوی / بادی تو گفته صد ای زر سوی
بکاه پویه تند و تیز زیبا / هزار اسب بگوشکی هوشی
بروی جستی زمین پای تو / ز کوه کاش چو کان تیز رو تو
ز آب روی سبز نهم رو تو / اگر سایه بگندی تا زیبا نه
جهود حشی گو در صحرا نگاه ور / چو آبی مرغ در دریا شناور
شکن در سینه کار گر ز نیم / گره بر تیز زان انگشت زانم
بر پیه کوه را آسان جوهن / ز فرمان مان کم ز تیر پرنه
هزار اسب خوب صاحب شکوه / هیرا مرشه پشت و کوه پا
بتنها کوه را پیشوی نی / ز راه بار رفتاری بر دنی
جو زها و قامت کوشکم غلیظ / چو اصحاب تحلی بار بر راه
بر پیه مصر بیابان بر تو کل / جریده و خاره را چو بیشکل
ز شوق و رو روی خوب خوش / بر آهنگ هدی محمود آن
ز انواع خاص صد شتر بار / فروخ کشوری بر شتر بار
دو صد مفرش ز دیبای گلی / بر مصری و چو رسی و دیبا

دو صد دوخته از گهرهای خشان / ز یاقوت و در لعل بدخشان
دو صد طبلچه از مشک تاتار / ز بار عنبر و عود و قاری
بهر جا سار بان منزل ستانی / همه روی زمین محرای چین شد
مرتب ساخته زیبا زلیخا / یکی دلکش عروسی خانه آسا
مقطع خانه از مخمل و دیبا / موصل تو جهای وی ز زر بود
مرصع سقف او چون مهر تابنده / ز رانش قبه‌اش چون چرخ سیمین
برون او درون او پر / ز مسمار زر و آویزه زر
ز دیبا پشته بر و زر بفت زیبا / چو کلک آینه بر و نقش زیبا
زلیخا را در آن محمل نشانند / بصد ناز شش بسوی مصر خرامند
بپشت باد پایان آن آرام / روان شد چون کی از باد بهاری
هزاران سرو و شمشاد و صنوبر / سمن بوی و سمن روی و عنبر
روان گشته گویی تو بهاری / رخ آورد از دیار ارمنی
بهر منزل که شد جای خرامان / خجالت از ستان آن ماه
غلامان مست جولان بر تکاور / کنیزان جلوه گر از جوی ناز
گلنده سر کنیزان ز زلف دار / شکار خویشتن کرده دلداری
کشیده سر غلام از نظر تیر / گشاده رخنه در جان پیر
ز یکسو دلبری دشمن سازی / ز دیگر سو نیاز و عشق بازی
هزاران عاشق و معشوق ایشان / بهر جا صد متاع و صد خریدار
بدین گونه پیوسته منزل می‌گذشتند / بسوی مصر می‌کشتند
زلیخا با دلی از بخت خشنود / که راه مصر می‌خواهد شدن زود
شب غم را صبح خواهد بود پیدا / ز هجران بر خواهد رسیدن
ازان خاطر که آن شب بیش ساست / ازان آمیخ جنبیدن ساست
بروز و روشنی دشت بیابانی / همی رانند تا شد مصر نزدیک
فرستادند از آنجا خاص و پیشی / که را چو پیش از ایشان بخوش
بسوی مصر چون پیشتر رفت / عزیز مصر را کرد آگاه
که آمد بر سر اینک دولت تیز / که استقبال خواهی کرد بر خیز

عزیز مصر چون آن مژده بشنید / خبر یافتن عزیز مصر از مقدم زلیخا و بنوعیست استقبال بر نحو آنچه شوق و لشکریان مصر را بخیل آراستن

جهانی را بر آن خوشی داد / بروان آینه یکسر شد مصر
منادی کرد تا از کشور مصر / ز اسباب تجمل آنچه دارند
همه در عرض عرض آنه آرند / برون آیند پیاپی باتی آنق
شده در زیور و زر و گهر غرق
غلامان و کنیزان مصر تازان / همه گلبرگان و هندوانه
غلامانی بطوق و حلقه زرین / بلوسته تخی زر از خاک زمین

کنیزانی

کنیزانی همه سرخ گرده / بهودج در هوس زر بفت پوشیده
شکر لب عطر بان مشک بر دوش / بر هم تهنیت خوش کرده آواز
مغنی چنگ عشرت ساز کرده / نوای خوبی آغاز کرده
جلاجل ادوه کوش هوش و تاب / طرب را ساخته آوازش اسباب
نوایی نوبه وصل آورده / بجان آن زده‌ای امید و خلق
رباب از تار جانم جاز آنچه / برآورده و کوکو نغمه از زر
در آنگه دف زنان طوار دست / گرد و دست در گوی بیست
بدین آیین زخم اندر رباب / بر و داد و نشاط و عیش و ناز
بود یکه و سر منزل ها پر نیز / بآن خورشید سر روی زمین
زمینی یافته از تیرگی دور / ز دود و دودی هزاران خوش نور
تو گویی بر عروج باغ کار / لبان ژاله با بر پیشه بار
کشیده در میانه بار بیست / ز خوبان صف زده کوه آسمان
عزیز مصر چون آن بار کردم / چو صبح از پرتو خورشید خندم
فرود آمد ز فرش خسروانه / بسوی بار کشد خوش روانه
بیقین عرم پیشش دیده / بقبال زمین بوسش رسیده
یکایک را سلام و مرحبا گفت / چو گل در روی ایشان از شکفت
تفحص کرد از ایشان حال آنها / ز آسیب هوا و محنت
بر هم پیش کش صبح کاکل بنهاد / که پیش چشم خوشتر نی خورشید
چو از شیرین و تاخان بکشور / چو از آیین کاهان کرد بند
چو از اسپان زمین و از کمر تر / زدم تا گوش او کو هر کمر تر
چو از موضع و بر شیب / چو از ذرکهای غریب
ز شکرهای مصری تنگ بر تنگ / ز شرتبهای خوشین رنگ رنگ
بهینه‌ها ز دیگر بار بسیار است / تطلعها نموده صد رها نو هست
بغرم آنم رو رانا نو بکرد / و زان پس رو فتر نهاد بود
کهن عرج شبد عقربا بیست / دیدن زلیخا عزیز را از شکافت خیمه و نظر باو برداشتن
چو آزار مردم جلد سازیست / مجت او کشیده ام
با سپری خنده بر بیدی بند / که این نه آنکس است که مش در خواب دیدم سالها گفت
بر و آفرین بنوید پیش پیوند
نه دیده سیه کاهیش از دور / کشد خاطر با کاهیش رنجور
عزیز مصر چون آنکه سایه / در آن خیمه زلیخا بود و دیده
خطا نه بر دو شی زلف شوق / بر آیه گفت کای دیده نیز خوار
طلبی کن که دیده ار سپنجم / بگیرین پس مصر را شور
بنا شد شوق دل مر کز زمین شش / که صبح پر شود دیدار دلکش
بچو گر آب بر لب تشنه جانی / بسوز و گر نه تر سازد دو

زلیخا را چو دید آن مضطربانه / بدیده پرسش بکر ذخیره کرد / شکفتی زد بطلعت فسون دیگر / در آن خیر جشم بکی تحفه
زلیخا گرد از آن چشم نگاهی / برآورد از دل خود بر آهی / که داد چنین کار ایام افتاد / بسر زد بعد دیدار ایام افتاد
نه آنست این که من در خوابم / بجست و جویش این تنگ شتابم / نه آنست اینکه عقل و هوشی بگیرم / حنان دل بسیار بسر
نه آنست اینکه گفت از خوش / زمین بوسش آورد و نام / در این غفلت چشم بختی آورد / طلوع اختر بخت بر بختی آورد
نشانه هم تنق خرما نه بر دو / فشاندم تخم مهر آن بر دو / برای کنج بردم رنج بسیار / فتاد آخر مرا با اژدها کار
شده مهر بوی گلی بین سخن / سنان خارزه و گلم بر دامن / منم آن تشنه در ریگ بیابان / برای آب سر سوی شتابان
زبان از تشنگی بر لب فتاده / لب از تنگی و سوخ خون گشاده / نه یه ناگهان از دور آیم / فتاد خیزان بسوی آشنایم
بجای آب با هم در سخنان / زمانی تا بود در دستان شوق گلی / منم آن راحله گم کرده و درگه / نبی زادی بزیر که مانده
شده هوش و شعور از زلم بیکم / نه پیدا میخزه راهی در نگم / که ناگه جشم خون آلوده من / خیالا هند از کم کشتن
گشایم کام سوی او دلیرها / بود در گفت من در زیر شرها / منم آن پری کشتی سنگ شکسته / بر هنر سر روی تشنه
ربایه سر زمان از بر جمعی هم / بر درگه تا تصفیض با گیرم / گرفتار و ترقی آیه چه بیدار / شوم غم کم از آن آسان شوم کار
چو نور دیگمین آیه بیدار / بود دیدار گاه سن نشکی / چو من در جمله عالم پیه نیست / میان بیه لان بیچاره نیست
نه زال اکنون بدست نور الم / از آن هم سنگ بر دل سنگ هم / خدا را ای فلک بر من خبر ده / بروی من آری از مهر کشای
اگر نه کیف امان دیم / گرفتار کسی بگیر دارم / بر سوای صبر پیر ابرهم را / بدست کس مبادا درهم را
بقصد و دل خود بسته هم / که دارم با من کنج خود بقصد / مسوز از غم من جان دست و اشرار / حدیث کنج من دست اشرار
از نیستان تا بیرون گاه از راه / زنگه مهر خود بنا دی نشست / سمی ناله از جان و دل جاکه / سمی ناله روی از در خاک
در آمد مرغ بخت ایش پرواز / سرو شیب ایش ناگه آواز / که ای بیچاره روی از غمگار / کزین مشکل ترا آسان شود کار

خزیز

خزیز مصر مقصود و راست / ولی مقصود بی او عاشقست / از و خواهی جمال دوست بیند / وز و خواهی بمقصود رسیدن
مباد از جستجوی او بیچاره / کز و مانده ست تقلی بیچاره / کلیش را بود اندازه نوم / بوی کار کلیه سوم معلوم
چه جاهست که رست از بخشش کلی / ز نرم آهنین خلوه کار آسان / جو از تار ترش سازند زنان / چنان کرد و بخاطر آن
جو باشد آستین او بیت خاکی / نیابد زاستین خرم بیاری / زمین جون زغیب این خرم / بشکر نور خرم دیر زیبی
زبان از دل بلب از خان / بجو خور زبان خون زبان / زخون خور، زنان بی تیغ تیر / زنم بیسوخت امام غیر
بروی جو هم انتظارش / در آمدن زلیخا مهرا عزیز مصر و بیرون آمدن / گاهی بین عقد بکشاید زمانش
سحر کاران کز و جوج بکوب / مصر طاق و طبقهای زر نثار بر عماری زلیخا افشاندن / ز زرین کوس کوس رحمت
کو کب نیز محلی تنگ بستند / بهر ای شب محلی بستند / شد از زنشانی از زنشانی / بر تنگ پر طوطی ام عاوس
عزیز آمد ز شهر یاری / نشانه زخیره در هیچ کاری / سپه را از سپاه پیش و پشت / باینگی گلابیست آرست
ز هر زر بفرق تیک بنان / بیاشه سپه و زرین خان / هر قبح زرین بیاهی سر از تنی / شد بسند بهای نیک خان
درخت و سایه و سپند فرق / نشسته یکبیت از بیابان / چرب سازان نوها بسازکرده / شتر بانان صدای خاز کرده
شد از بانگ صدی و غلغل / فلکها را بلند بر داشت محمل / ز بس رفتار کز آب مشتر / جو بر پشت از جال جبه
کسی کند بهر سوی ترکه پیچا / چال از زخم من بدر از روی / کسی طالع شده و خنده بیرون / چال از روی شده نامه بر قبا
در بین راکه مدیش سب / کفت پای شتر هم آبی ریش / پی ست آسوان زرین / صهیل داد پایان از فنون
پیاسو کان جو درج ناز / نفیر سار و نانی بر پیچ دانم / کنیزان زرین خرم و خوش / که رست از دیو جمع جان
عزیز و اهل دم شاه / که شد زینسان تیج با نوی خاص / زلیخا تاج مهر اندر عماری / رسانده بر فلک نام و نیاز
کدای کرد و مهر زینسان بر / بنین فلا صبر و بی سامان جو / خدا نام و حق تو من بر کرام / کر انگشتی جنین در سیاه

بجو دل

بجو دل بد بیری آرام گیرد / دلی مقصود بی کرد / زمو صلی دیگری کی کام گیرد
کی پیر و آنچه در سوی جو رشید / عرکذ آینه زلیخا در مفارقت یوسف علیه السلام / و تلهف و تأسف بر آن مدی اللیالی و الایام / جو باشد سوی تشخیص دلی
نمی صد پسته ریحان خیبین / نخواهد خاطرش جز تنگ بلی / ز مهر آتش جو در نیلوفر تفته / تا شاهی هوش کی از نور تفته
جو خواهد تشنه جانی خرم است / نیفتد سود و منه شش تنگ آب / زلیخا را در خاطر فتنه بنزل / محاسبات حشمت بود و حال
خلاصی بود و پیش او عزیزش / بنو از مال و زر کم کج پیش / پستان کنیزی کلیوی کل نام / پستان تریش را بیصیر آرام
کنیزان دو شب آرای / بی خدمتگری تیشه از پای / خلاصی قصب پوش کرنه / ز سر تا پای شیرین زبان
بیه خاصی از جزیر سر شته / ز شوت پاک از من خوش / مقیمان حریم پیکار / امیان عرم هر کار سازی
ز خاتون دو مصری هم نشین / بر خلیلی و خوبی نازنین / حریم قامت هم زاد / زد و تا جمشید شاه
زلیخا با حرم در صف بر / که یکسان باشد آنجا زر و خاک / بساط خرمی انگند و بوی / در و پر خون و لب پر
بخاطر بر گفت و شنود داشت / ولی اهل جای دیگر در گرد داشت / بیش با خاتی در گشادی بود / ولی جان و دلش با یکی بود
از آن دیدی کز آن در شادی / نبود اش کسی پیوند محکم / بصورت بود با هر خرم پیشه / بمعنی از سر خاطر کسی
ز وقت صبح تا شب کاش بر من / میان او پستان کرد آن / جو شب بر مهر شکلی هر استی / جوه در پرده و تنها نشستی
خیال دوست را در خلوت ساز / نشانه ناجی پرسند ناز / بزانوی از جب نشستی پیش / بلوغ و رسانیدی خویش
ز نافه جیب تخت ساز در / سرو و چمن آغاز کرد / بدو گفتی که ای مقصود جان / بصفر ز خویشتن دانشی
عزیز مصر کفتی خویش رام / عزیزی روزیت با دلسرفان / بفرق تاج عزت از عزیزت / بروی آتش دولت از کنیزت
بصر از دیده و خرم بیم / ز اقبال و صلت بی نیم / خدا نام تا بکی سوزم بر این / جراغ تخت افروزم در این
بیاده و رفتن بنی دلبا شرم / بوصلت مرهم داغ دلم باشد / بنو سیه ی کشید از مشکی / سرش بیب کرد ایده

چو آن امید کنون زنده زنده نام / ز دامن کرد نومیدی خاتم / بنوری کز نجات بر دامن
ز شوقت که بر خوانیار شد خم / بسوی شش جهت بار شد خم / خوشا وقتی که از زاری
چو دیده از تو بیم نیست کردم / بساط هستی خود نور دم / کم سر رشته پندار خود کم
مرا دیگر کجا جای زنهار هست / بر جان آیدم جای نشستن / نهم یکسر خیال و من را
تویی از مردها عالم آزردم / ترا جوهر یافتم از خود جدا / بحر کردی بدین کشاد شرب
چو با دیو چستن گرد آمیزی / برآیین اگر گردی سخن ساز / چو گفتی گفتی با دیو خیز
تا شاگاه مهره و سوسن آمد / دمیدن جمله تبر رد گاه / پشیمان از برگ شیطانی جاهل
بیمشو قانون دری چنان شاخ / بدین بخشش ای آرام شاخ / ز دلداران نوازش ای آرام
کس از حسن و جهان خود بیرون نیست / ز دوغ هجر ماتم دیده زهر نیست / دلم بیچاره شد دلدار کن
جهان هیچ تر نگه نباشد / کست آنجا گاه پیکر بیاشد / نه در گر خود بود آهن آرای
بخشش بر جوش بی راه و روی / بکن از جانب جست و جوی / در او در و ارهگ شیر را
بهر شهری خبر پرسیدن از من / بهر تشنی نشان جوی از من / گذر زنگن بهر باغ و بهاری
بود بر طرفه چو چای زین گلخانه / بگیرش آید تر از آن سرو دلجوی / بهر ای فتنه نه از کرم کام
تماشا کن ز روی او دمی / بدام آور بسوی او خرامی / بوی گیرد را کار رفتن زین دیار
اگر پیش آیت پیک خوانی / بیلدا او بزن پیشش بدانی / وگر پیشی را می کار دانی
بچشم من به بین آن لب نزار / بدین کشور رسان آن آرزو / بود کان دیستان بر پیچ
ز وقت صبح تو نور شیدا / بچه لانگاه روز آیش شانی / دلم پر درد هشتم نور افشان
بیا و صبحدم این آشیان

بهر شه

چو شه خورشید شمع جلیل روز / ز نیلی چو خورشید جلیل روز / پسته تر زدن به پیش مشکسته / رفیقان به جمالش آرمیده
بآن صافی روان پاک سینه / بیا جا آورد و پیشی این بود حالش / بهر روز و پیشی این بود حالش / بدین آیین گرشتی ماه سالش
بود در خانه دل تنگ کشتی / بعزم گشته تیز آهنگ کشتی / کهی با دانه سینه زاده دار / بر شتاب افزونتی جوالد
از آن گلرخ جلالد را گشتی / ز دوغ دل خنجها را گشتی / کهی چون سیل مرد و آتش سیل / شده با آیه کرگان سوی نیل
نهاد ای در سیان با دم خویش / ز دغا بر نیل رانق تام نوش / بسر سحر بر از نیسان روز کاری / بر مهیه شت بشم انتظاری
که یارش از که این رهبر آید / بخور طالع شود چون بر آید / بیا جای که بهتر بر کاریم / ز کنعان ماه کنعان را بیاریم
زلیخا با دل امید و امیدست / نظر بر شاه را شاه غارت / ز عهد بگذشت در انتظارش / دو دانه گلگیم زد وصل یارش
دو پرهاد ز پستی دکن زد / آغاز چید بر دنه انوان و وزر اندختن یوسف علیه السلام / درین نامه چنین آورده اند
که چون یوسف بنوعی قدر آورد / دل یعقوب را مشغول آورد / بسان هوش فرزند نهشت / نه زندان دیگر ایزد بر بست
گرفتی با وی آسان لطف پیش / که بر وی رشک نان هر آن خویش / در خستی بود در حسن سر شیش / بسنه ای و نوشی جست آرش
چو سکان صواع بنهر پستی / ز جنبش تیز و جهد پر خوشی / ستاد در مقام سپاهت / فکنده بر زمین خلق گرد
چو تسبیح سر کش ز بانی / بنا نیز ز ذب تسبیح سوزنی / نگشته شاخ زین نیز ز خوش / حالیگشته کنعانگان خوش
بهر ز زندگش از آن خوش / از آن خوش و دستی سد ماند / خانم تا از شاخی بر دمیده / که با قدش برابر گشته دیده
چو در را بر بافت پنهان / بپستش زان عصای خیزد / بخر یوسف که از تا بگیرش / عصا لیعق نیامد زان اندیش
طلب یا جان بود و شد پیر / که یا او شاخ بر پای حمد آمد / شبی پنهان ز انوان بافت / که ای با زود بیت با طرفت
دمان با کفیل کار گشتم / بر و پیغمبر عصایی از بهشتم / که از حد چو ولی تا پیر پیری / کفد مر جا که از فتح آب گیری
دید در بلا کاه جنگ با زی / مر بر مر بر از سر فراز / پر روی تضرع در نهد کرد / برای خاطر یوسف ما کرد

رسید از سود و پیک گلگه سرم / عصایی کاندر دست از زیر جیب / نه زخم تیشه ایام دیده / نه رنج اره و دور ای شنیده
قوی قدرت گران قیمت سبک سنگ / نیاده بر نگ روغن و بلند / پیام آورد کای فضل الهی / پستون بار کار پیوسته
چو شد یوسف از آن خوش قوت / نه حرمت حاسد از نگ پست / بر ایشان آن عصا از دست / گران تر آمد از صد جو پیچ
بگو دستند از من سر یکی بی / نشاند ند از حسد در دل / فاد و پیش را زان زندگانی / ولی آخر بر شرمندگی داد
خوش آن گر بند و صد از پست / خواب آیین یوسف علیه السلام که آفتاب و ماه و ویذ زد پستاره و بر انجمه می برند و شنیدن / از حرم جشم بندان میم بر
دلشد بیه از خوشش خواب / انوان آنند و زیادت شدن حسد ایشان را / تیره که پس چنین بیه آرد خواب
بپیشه زنا بیشه و دیده / ولی یوسف آینه دیده / شبی یوسف بر پیش شم دیده / که پیش او جنبش عجب
بخواب خوش نما و سر بلین / بخنده لعل بوشش کرد شیرین / ز شیرین خنده آن لعل شکر خند / بدل یعقوب را شوری در افکند
چو یوسف در کسی بر کشاده / چو جنت خوش شم ز خواب بگشاده / بدو گفت ای شکر شرمنده تو / چه خوب است شکر خنده تو
بگفتا خواب دیدم صد روز / ز خشنده کواکب باز دیدم / که یکسر داد تعظیم بدادند / بصبح پیش رویم سر نهادند
چه گفتا کس کن زین سخن / ملول این خواب از ما دور کس / مبادا این خواب را انوان تعبیر / به بیداری صد آرزو رسانند
ز تو در دل هزاران خرد آمد / درین قصه کیست خارج گذارد / نیارد از چه این خواب آب / گر پس روشن بود تعبیر خواب
چه گر کردین وصیت لیک تقدیر / بیاری کپسلد زنجیر تدبیر / بیک تن گفت یوسف آن فتا / نهاد آنرا با خوان در میانه
شنیده بیتی که سر بر گرد و گشت / باندک وقت و در سر زمان گشت / یکی گفت آن دو جو از دست / گران تر مگذر اندن ادب است
بسا سر گرد و اب نه بر پیش / درون صد دلا در رکند خوش / چه خوش گفت آن نکو رد کی / که سر خوای سلامت بر بکردار
چو مستی خوانی از تیر چشم است / دگر نتوان بپستان پای است / چو انوان قصه یوسف شنیدند / ز خصه پر پیش بر خود دریدند
کجا رب پست در خاطر / گر نشاند ز نفع خود فرا / نمیدانیم کز لطفی بر آید / که طفلی خیر طفلی را نشاید

بهر یکی

بهر یکی چند بر باد دستی / دیدند زان کو سر خود در افتوفی / خود در آن پیر مسکین زد و جای / شود از صحبت و نامیکی
کنند قطع یکی پیوند کاها / بر دهر پیر از زندگی ما / پیر گر دست زنیان شر شیش / نیفتد این قدر صحبت پیش
بود پس داد و کار ما بتیر کار / بصحبه پیش او انیم بر نگ / نه تنها ما که مادر با پدر هم / نباید جاه و پیسی این قدم
چه را ما بود او پیش او / پدر را ما خبر یا ایم ای / اگر روز است در حر شبهم / و گر شب خانه اش را سیاهم
بر اعدا قوت با زو پیش نداد / بر اصحاب آب و پیش آمد / بخر حیلت گر کای از دست / کش ایشان بر سر با بر گرفت
بیا تا کار خود را پیش ایم / بهر رهش توان آن و سازم / جو با ما بر سر غمخوار کانیت / دوا کای و نیز آزار کانیت
بیا یه چاره سازی را بر بست / فرفته انتیار چاره راست / جو خوای بر اعدا از خود بخشی / بیا یه کنند نا کشته در خشی
بقصد چاره سازی عقد بستند / مشاورت کردن برادران با یکدیگر که چه حیله سازند که یوسف را از پیش پدر او را نداز نه / بهم مشورت کیکا نشستند
جو آید مشکلی پیش خرد مند / گرفتار علی آن گردد و کار / ز یکی شغش نکیرد نور زنگ / فرو زد شمع دیگر در سیاه
کند عقل گرا بقل خود یا / بصد راستی بالا نشیان / نه دیگر رو و حریفان کی اندیشان / که گرد اند دو کی رو کی کاهی
جو مجلس گفتند انوان یوسف / برای مشورت در شان یوسف / یکی گفت ای از حسرت خون ما ریخت / بخون ریز بیش با یکدیگر
نو دشمن ریز خون جو دلست / که از پیش بخر نیز توان آمد / جو گرد و کشته پنهان ماند / نه کشته بر نیاید سر کز آورد
یکی گفت این بی رحمی را / که اندیشه تقل پکنا ی / اگر اینجا را نیم آخر / نه تا گشتن سلامیم آخر
خرد نیز بقدیر و نیز دست / نه کشتن یا ز زان ایمن است / همان به کاکنیش از پور / بهامی و ادی حرم و بجور
بیا با ای در و خرد ام و ورنی / بخر رو با و کرگ نیز جای / نباشد آب و خوار اشکه سوخته / نباشد مان او خوار قوی
نه در وی سایه جز از شب آر / نه در وی بستر جز خشت خار / جو یکبند اعدد و آزار کیرد / بمرگ نو شتن پشک بیرد

نگشته تیغ زنگین بنوش / دهم از تیغ تیز نامه فرنوش
دگر یکی گفت قتل آن یکی را / چه جای قتل آن بیهوده رای
بیکدم ز زیر تخت جا پر زان / بهست از دگر سر بیشه زان
صواب آنست کانرا زنده گیریم / طلب از دیار جای تنگ تاریکی
ز صد رخت جا بگیر نیش / بود کانجا نشیند کاروانی
بر همه آستانه ایران مقرر آنجا
بجاه انداز یکی او گذار / بجای آب از چاهش برآر
بفرز نه پیش برد آنجا
کند در جوف او تیر کاری
شود پیوند او زنجیر بر دو / بوی از ما کرند نوید
بگفت قصه چاه پر آب
شوند آنان همه بر جو شب
ز خور چاه که خود زنده آگاه / حبل ریسمان زنده
گرفته با چه در دل آن
بران تیر و بر کرد نه آن
و زان پس راه بگار رفتن / لا نقیض برادران پیش چه رو از خواست کردن
بلو او وعده آن کار دانم
جوانمرد نگر از خود پرستی / که یوسف را علیه السلام مرا، خود بجانب صحرا برد
کنج چون دی نشسته کاسته
ز تقیه طبع و یک نفس پاکند / براه در و گوی عشق خاکند
نه زیشان بر دل مرام خبر
نه از هر دم بر ایشان تیغ بازی
بنا سازی عالم سازگارند / بهر بازی که آید بر دبارند
بوشب خسبندی این سبز پیرند
سحر تا آن نگه شب چشم خیزند
حسود و رزان یوسف بازدارند / بنگر ریز خود طبع و شاد دارند
زبان پر مهر و سینه کینه دارند
بجو کرگان نهان و در حصارند
بدیده برادر اهرام بستند / بزانوی ادب بنشسته بستند
در زرقه و تلخی باز کردند
ز هر جای تنی آغاز کردند
بیان کرد اندر نوی کهن را / رسانیده نه تا پیش سخن را
که از خانه ملالت خوشت
هوا ... ست ما را
اگر دشت اجازت قصه دارم / که فردا روز دیگر اگر دارم
برادر یوسف و تو در دو مرم
ز کنعان حرام کم رسیده
چه باشد کش جا عراه سازی / بهر رهیش ما را سر آغازی
کنج خانه ماند روز جانب
قد رسد خدا ترنج و نعیب
گهی با در رهجر نور دارم / گهی بر پشت کوه پشت کردار
گهی از گرگ سفندان شیر دوشم
گهی شیرین و خندان میر جوشم
ز دوش سبز بر باز بجا تازیم / بهر لاله بیازی را سازیم
مرا هم از سر لاله کاشش
کنم از فرق یوسف جلوه رامش

زده بالا

زده بالا بسان لبک تاج / سیان سبز ساز میش خرتاج
بیکجا گذر آسوجه ایرج
ز نیک گرگ راز سر دراج
چو طبیش بینها شاد گرد / ز انداره و طبل آزاد گرد
ز مه گرد بر هزار اجو بر ساز
نه دطبل کو دکه جو نیاز
چو یعقوب این سخن بشنید پیش / گریبان رضا بچه از ایشان
بگفتا بر درون وی کای پسرم
گزان کرد در درون اندوه نیم
از آن تیم گزاد عاقل نشستند / ز غفلت صورت عاشق نه بینند
درین زیر نه دشت خشک تیز
کهن گرگان بر و اندان کند تیز
بران از گرگ بر جان رفتن ای نیم / تنش رانی که جانم را دارند
چو آن افسونگران این شنیدند
فسون دیگر از نو در میدند
که آن خواننده آن سب بیاید / که مرد و تن بگرگان بر نیاید
نه گرگ ار شیر مرد نو ار باشد
بچنگ ما جو دو نو از باشد
چو از ایشان گرد دیقوب این گفتار / ز خدا رنگ گفت گرد یه خاموش
بصبر بر دن یوسف رضا داد
بلا را در دیار خود صدا داد
فغان زین بوخ دو ابان کرگ خرم / بر راه برادران یوسف علیه السلام از پیش
پدر و از راه هدایت خود چاه ضلالت کنعان
و دیگر ابا مسیح جنایتی در چاه افکندن شد
بجای افکنت ما را دفتر نه
خزانی در ریاض جان جرنه / جو یوسف را بان گرگان خرنه
خاک گفت که گرگان بر دیرنه
بیشمان چه تا می خود دند
ز یکدیگر بهر شش می ربودند
گهی آن بر سر و شش گرفتی / گهی این یک در آغوش گرفتی
جو پا بر دامن صحرا نهادند
بر و دست جفا کاری گشادند
ز دوش حرمت باش نگفتند / میان خار و خارش نگفتند
بر هنه پا قدم بر خار میزد
بگل از خار و خس میاد میزد
نگفتند کفش بر پا نکردند / کف سیمین ز خار پا بر پیرد
کف پای کجا بود ش رنگی
ز خون در خار و خار گشت رنگ
جو ماند عاجز از آن گرگ شیطان / طبایچه گرگ ویش ز رسا بر خم
بتیغ قطع باد آن در کنانه
که سر پنج ز ند انجم ماه
جو ز تخم پیش کردی خرمیسلی / قفا پیش جون راخ بو خواب نیلی
ببستند از قفا او بیستی
که چنه آن قفا از وی شکستی
جو با ایشان سخنی پیهو پیهو / رسید عاملش جو شش بر خم
کسی کاگوش را مالد بگشت
بزد ایشان بیاد ایچ در شت
بزاری سر گرد اهل کشیده / بر نهر ادای کاهش ارجا
یکی سر سر گرد ار پا نمایی
بخند بر سپه او پا نهایی

زده بالا بسان لبک تاج / سیان سبز ساز میش خرتاج
بیکجا گذر آسوجه ایرج
ز نیک گرگ راز سر دراج
چو طبیش بینها شاد گرد / ز انداره و طبل آزاد گرد
ز مه گرد بر هزار اجو بر ساز
نه دطبل کو دکه جو نیاز
چو یعقوب این سخن بشنید پیش / گریبان رضا بچه از ایشان
بگفتا بر درون وی کای پسرم
گزان کرد در درون اندوه نیم
از آن تیم گزاد عاقل نشستند / ز غفلت صورت عاشق نه بینند
درین زیر نه دشت خشک تیز
کهن گرگان بر و اندان کند تیز
بران از گرگ بر جان رفتن ای نیم / تنش رانی که جانم را دارند
چو آن افسونگران این شنیدند
فسون دیگر از نو در میدند
که آن خواننده آن سب بیاید / که مرد و تن بگرگان بر نیاید
نه گرگ ار شیر مرد نو ار باشد
بچنگ ما جو دو نو از باشد
چو از ایشان گرد دیقوب این گفتار / ز خدا رنگ گفت گرد یه خاموش
بصبر بر دن یوسف رضا داد
بلا را در دیار خود صدا داد
فغان زین بوخ دو ابان کرگ خرم / بر راه برادران یوسف علیه السلام از پیش
پدر و از راه هدایت خود چاه ضلالت کنعان
و دیگر ابا مسیح جنایتی در چاه افکندن شد
بجای افکنت ما را دفتر نه
خزانی در ریاض جان جرنه / جو یوسف را بان گرگان خرنه
خاک گفت که گرگان بر دیرنه
بیشمان چه تا می خود دند
ز یکدیگر بهر شش می ربودند
گهی آن بر سر و شش گرفتی / گهی این یک در آغوش گرفتی
جو پا بر دامن صحرا نهادند
بر و دست جفا کاری گشادند
ز دوش حرمت باش نگفتند / میان خار و خارش نگفتند
بر هنه پا قدم بر خار میزد
بگل از خار و خس میاد میزد
نگفتند کفش بر پا نکردند / کف سیمین ز خار پا بر پیرد
کف پای کجا بود ش رنگی
ز خون در خار و خار گشت رنگ
جو ماند عاجز از آن گرگ شیطان / طبایچه گرگ ویش ز رسا بر خم
بتیغ قطع باد آن در کنانه
که سر پنج ز ند انجم ماه
جو ز تخم پیش کردی خرمیسلی / قفا پیش جون راخ بو خواب نیلی
ببستند از قفا او بیستی
که چنه آن قفا از وی شکستی
جو با ایشان سخنی پیهو پیهو / رسید عاملش جو شش بر خم
کسی کاگوش را مالد بگشت
بزد ایشان بیاد ایچ در شت
بزاری سر گرد اهل کشیده / بر نهر ادای کاهش ارجا
یکی سر سر گرد ار پا نمایی
بخند بر سپه او پا نهایی

جو دو دست و نفت بنگر خوشش / که کان کو سر کی شد بس ز ترش
ز لعلش بلا کد ارش شکر خا
شد آن سوز ابه جهو ش شهد شیرین
شد از نو در خش آن پا بر شیشا / جو شب رو دی زمین از دو شیشا
یکم کیسوان عطر سایش
خفو نت را بر و ن نه بر و ایش
ز ز خلعت و مر کنده / سوا جو راخ دیگر شد خرخنده
بتعویذ اندر ش پیر بنی بود
که تیرش را ز آتش شنی بود
فرستاد با بر سیم رضوان / از آن رو شد بر و آتش کلت
رسید از سد و بهر بی زمین
زیا دی دی آن تعویذ بیشتر
برون آورد از آن پیچیده / بران پاشید آن پاکیزه رخا
از آن پس گفت ای جو بنگر
پیاست میر سانه ایزد پاک
که روزی این خیانت پیشگا / گرو ناصواب اندیشه کار
ز تو تو گریش تر پشت سار
نگفته رش سر پشت سار
بر ایشان این بلا را سا ساز / و ز ایشان حال خود پیشه دار
تو را فی سو بو کا ایشان کنند
سر سوی تر ایشان نه اند
ز بیم ایشان سخن بو یوسف جو / ز رنج و محنت تا نو نی بر و
نمود آن تخته شکش کا
نشست آنجا بو نیکا بنشست
بنا بیند و بر نرخ کار و نی / رسیدن کاروان بر چاه و یوسف را علیه السلام بر آوردن و بکیا را بکر و بر آبشب بچال و سی خود را
کز ایشان آب جو بدن کار
جو دلو کا بر کشد آگه ز چاه / شود طالع ز برج آن ماه
سر و رو نمرا ما در دو بود / جو ما رنجشب اندر جا بخشب
جو جا رم روز زمین فرا
برآمد یوسف شب رفته
ز مهین کاروانی رفته / بزم حضر بایست خیمه
ز راه افتاده و دو زنا
چا آسودگی محل گشته
خوشش آن گرگ که را آرگاه / که باشد همچو یوسف رهنمایی
بگرد چاه منزلگاه کردند
بقصد آب رو در چاه کردند
نخست آمد سعادت مند را / بسوی آب حیوان راه نو را
بنا ریکی چاه آن قصر بنیاد
فرو آویخت دلو آب سیاه
بیوسف گفت جبریل امین خیز / ز دلال رحمتی بر تشنگان ریز
نشین ار دلو جون خورشید تابان
ز مغرب شو سوی مشرق شتابان
کنا چاه را دور از آنچی کن / افق را بار تو رانی تنی کن
ز رویت پرتوی بر عالم افکن
جهانرا از سر نو سازد روشن
روان یوسف ز روی شک حرمت / جو آب چشمه دور دلو نشست
کشید آن دلو را مرد توانا
بقدر دلو و در آن آب دانا

جو دو دست

نبالا سر کرا آواز کرد سیی / نوا های خالف ساز کرد سیی
جو شد نومید از ایشان بر بر داشت
ز خون دیده بر کی لاله میکاشت
کی در خون کی در خاک نخشت / ز اندوه و دل صد چاک گفت
کجا بیکی کاچه آخر جای
ز حال این حزین خاطر جو ای
بیا بنگر کنرنگ داد کارا / ز راه عقل و دین آن خاطر
که کام دلت و دل شاد
حق الطاف تو جون کی آزد
گلی کز دو نه جانت آمیخت / بر و باران اصابت بگریخت
چنان از تشنگی در تاب مانده
که نی از لک اندر دفا آب مانده
نهالی زیر و در بیشتی / که در بستان سرای گلشنی
چنان از جور باد تا خاک بر خاک
کز و جو بیه بلندی خار و خاشاک
مهی کز فی شبت آن نو بهاری / ز ظلمتهای دوران آن دو دی
رسیدش از فلک آن نسیم و ظلی
که جو بیه نور نو ز جا بیلی
بدیشان پور حاش نه نگه سنگ / از و صلح و از آن سنگین آن جنگ
از و تیر تی و ز ایشان بیخ بیخ
از و گرگ بیه و ز ایشان سر دکی
ز ز آنکه بر لب جای رسیده / ز ز نقش بر لب و آرنجه
جهی جون کو خم تنگ تیره
ز تا ریکیش چشم خلق تیره
لب جون دهان در دا / چه قوت از درون مرد آزار
دو رخش جون ارون مرد آزار
برای مردم آزاری بیرزار
مدار نقطه اندوه و دو شکل / برون از طاقت اندیشه شکل
محیطش مرکز دورت مرکز
هوایش پر عفونت شبنم
نفس زن کرد در دیگه نشستی / نفس را بر نفس زن رستی
جو ایشان دفع آن کلم بهر را
پسندیده آن ناهر بهر را
دگر با دا ز جفا شان دار داشت / بنوعی دار و فریاد بر داشت
که گر آن سنگ را معلوم گشتی
ز سوزش نرم تر جون موم گشتی
ولی آن سادتیر آهنگ شیر / دل جون سنگ ایشان سنگ شیر
جگویم کز جفا ایشان بر کردند
رام خود که گویم آن کردند
بران ساحه که گر بر وی رسیدی / حریر خلد از آن آزار دیدی
رسن بستند از موی بر دهش
بر و شد سر سر موی کی کش
میانش را که بود موی میانش / بر پشین ریسمان آن دو نه
کشیدند از جهان بیرا ز
جو گل از خون خود بین شد تن او
بقدر نو بریده نه از دست / بسای تا بدامان تیغ بست
فرو آویختند آنگه بچاهش
در آب اندر فتند از خواهش
ز نیخ با خود رشیده جهاتا / فکندش چرخ جون خورشید تابان
برون از آب در بو سنگی
فشرده ساخته آن زنگی

بگفت او بود زو دلو ماکر نهست / یقین چرخ ای خبر آب بدر نهست
چو آن ماه جهان آرا بدر آمد / ز جانش بانگ بشارت برآمد
بشارت کز چنین نادر یکی صبح / برآمد بس جهان افروز ای صبح
برآمد بس جهان افروز ای صبح / بشارت کز میان جمع شور
در آن صحرا گلی بشکفت ناگاه / ولی از گیر آن هفت اختر
نهانی جانب خرگاهش بردند / بیلدان خود بوش پوشیده بردند
بلی چون نیکوئی در کنج یابد / اگر پنهان ندارد رنج یابد
حسود آن هم در آن نزدیکی آنجا / ز حال او تفحص می نمودند
همی بردند دایم انتظارش / که تا خود چون شود ذلیخا کارش
ز حال کاروان آگاه گشتند / خبر بر یاران بکبار چاک گشتند
نشان کردند یوسف را ز ایشان / برون نادند ز چاه الاصدای
بسوی کاروان کردند تا ملک / که تا آرند یوسف را ز چاه
چنین زحمت تمام و جهد بسیار / میان کاروان آمد پدیدار
گرفتندش که ما را بنده باشی / سر از طوق وفا تابنده باشی
بکار خدمت آیست پیوند / ز بر بگرفتن گیر در بهر چند
ز نیکو بنده گی فارغ عبارت / فروشیش گر چو خانه زاد دست
چو گیرد بنده چه بنده گی پیش / ز نیکو بنده گی کند به بنده گی پیش
بر آن باشد که بفروشی بهیش / خداوندی از بنده چه خویش
در اصلاحش ازین بنده گی بیش / بهر قیمت که باشد می فروشیم / چو آمد زی که از جو بر کشیدش / بانده تک قیمتی ز دیشان خریدش
بمالک بود مشهور آن جوهر / بغلطی بنده حلوک خورش کرد / وزان پس کاروان بی محلی نشستند / بعزم مصر از محلی نشستند
ز یاران کار بگذشتن جان و دشت / چنان بنجنین از آن فروشت / خراج مصر و یکدیار از وی / متاع جان و یکیک کشار از وی
و طایین نرخ را یعقوب ابنه / ز ذلیخا شیش خریده ای تو / دو پنج سعادت فاخر و سند / بیستاند و کشیده ای مهند
چو ملک بر برون از دست رفتی / رسانیدن ملک یوسف را علیه السلام بکوی مصر و
فروشیدن او از سوی بکجی
فی آمد و کاخ آن دلاری / خبر بر نفس بادشاه از آن و عزیز را با استقبال آن نامزد ساختن
در آن روز زمین از شادمانی / بیاسایش جان می پرورد آن صحرا / دو منزل ز یکی نیکو دو نیز نفت / بمصر آمد چو تر ایکیا زر دو / میان مصریان شد قدر مشهور
که آمد ملک نیکو از سفر باز / بعبر سینه خلای گشته پرساز / براوج نیکو بیت تابنده تاج / بملک اندر فرخنده شاهی

ندیده

ندیده با هزاران دیده نگاه / چو او نقشی بصورتخانه ماه / چو شاه مصر این آواز بشنید / ازین غیرت بسی بر خویش بیچید
که خاک مصر پست بیست / بد از گلهای این پست جایست / گلی کز دوست فرد و خشی / ز شرم رویشان بر خاک زد زر
عزیز مصر را کشاد روشن / باسپ بقبال سوی کاروانش / بجشم خود بدین آن ماه رو / بیاورد و بدین در کاه او
عزیز از مصر رو در کار کرد / نظر در روی آن آرام جان کرد / چنان دید او را و از خود برآشفت / که چون پیوست آرد خویش
و تا یوسف سرش زان کاخ بگذشت / بپیش روی خویش بگذشته / که سر بر خویش ناکس خرمیات / اگر بر کار ز مصر است نجات
عزیز آنکه ز ملک شد طلبکار / کشش آرد او شاه جهانتاد / بکشتا زاد مکری تا زیم / وفا از لطف تو امید دارم
که ما این زان مقدار از ما / بآسایش این منزل آن از / بود روز سه جا را سود کشتم / که از رنج سفر پیچیده خواب
تبا را زروی چو که ایشی / تن پاکیزه موی شاه بودیم / عزیز مصر بدین نیکو شنید / بخدمتگاه شاه با زر کشید
بشاه از حسن یوسف شد شگفته / بخیرت ساخت جان شاه نهفته / اشارت کرد کز خوبان شاه / بدار الملک خوبان شهر زان
حذر زین کله بنها دبر سر / حذر کش قبا پوشید در بر / گهر های مرصع بر میانشان / بگنده در شکر ریزه کلاهشان
چو گل ز گلشن خوبی چیده / ز کلهر دیان مصری برگزیده / که چون آن دو یوسف را بیاراد / کنندش عرض بر چشم خود
گشنه زنان چین شکل خوبی / بهوهای ارایش صف در تماشا / شود در خود و بود مهر جانکاه / ازین آتش زنان بار دیگر
بجای رم روز سوم عزیز خود / ز آب نیل از آمدن یوسف علیه السلام و خبار عزیز خود
بیوسف گفت ملک گاه از آن / شتافتن و بقصد بارگاه بادشاه مصر در هوج شتافتن
ز خود کن کرد ز شرت خود / ز خاک نیل رو دآب وهی / بکلم ملک آن نور شیدا با / بسوی نیل شد عالی شتابان
ز زیر پیرهن بر دار بر دست / سمن را پرده دیبا فرو بست / کلاه از نور نشان از فرق تا پا / ز زرین بیضه نور رخش
کشید کز چنان پیراهن فرق / که جیبش غرق شد شد آتشی غرق / از آن نیلوی پیرهن تیغی / بر سین سر و آمد بر تیغی

طلب جانش از آن معنی خبر داشت / ز نوع عشق سوزی بر جگر داشت / نمیدانست کان شوخی از چیست / کیفیت سازیش تسکین چیست
بصحرا شد برون تا زد همانجا / ز دل بیرون بدو اندوه و خانه / بشتی جنبد و زد بانگی بسر برد / بران تخت بسی دلخواه شد
گرفت اسباب عیش خویش / ولی مرغ شد اندوه و اندیش / بود اجر خرس پیشش اثار / دگر بار و خانه سلیش اثار
بپشت با ملک خود و هوج شتافت / بفرمان ملک و خود رحلت گرفتش / اگر چه روی در شکر کش بود / که زیر ساعت قصر خوش بود
بود دیده بخش گفت این جوهر است / که گوهر ز سخیر از مصر خواست / یکی گفت این پیاده خوبه باشد / بساط عرض کنعان خاطر است
خلای خاکه روشن آمد / بیار ملک خوبی کام یابی / ز بیخی از هوج برانند / جو شیش بر خلا و افتاد خفت
بیاد از دلش خوبی بسته دل / ز فرزانه ای که ز خوبی اشتیاق / روان هوج کشان بر زمین / بخلوتگاه خاص خویش ساند
جو شد نگرش آن خلا بیش / ز حال چنین آمد بنو دل / از زو سیه دایه گای فرو / جرا کردی فغان از بیخ سوز
بسیر شیرین فغان بر شاهی / جوان تنی جمله چو دهای / بگفت لا مهربان ما در چکی / که گر در آفت من سر بر کوهم
در آن مجلس خدیو ساز کرد / ز ایلی مصر و صف و شیلا / ز عالم قبله گاه باجان دوست / فدایش جان نرخ جان او من دوست
بخوام رو دخانه بیاد می بود / شکیبایی بشیب و فرازت / بتن رتبت جل از تاب نیل / ز دیده ساخت قاخون نیل نیلوم
درین کشور ز سودایش تمام / بدین شهر از تمنایش تمام / زفغان و مانی کرا و آزاد ساخت / ازین آوازها بیچاره ساخت
بدین محنت که دیده عالم سلام / که بود از راحت کیتی تمام / همه از آرزوی روی او بود / ز شوق قامت و بلوی او بود
ز کو از ذوق بود او در سر عزو / تمام چون شد و کار بدین نرو / صمن شد ایوان کرد / برخ شمع شبستان کرد
که این زیبه که در روشن از روی / که این ساز کرد روشن روی / که دیده از لب بخشش روم / که گیرد در پناه سر روشن آم
کنه بعشق کش کی باند / ز وصل نیل سیفیش کی ماند / که باز حاصل نور در پیشان / که ساز دکهای دیده کاکه پیشان
مرا بگرد از دوی حال بینی / ز سوز دیده بدین اقبال بینی / بود دیده آتش او دیده دست / بود شمع از آتش او در بیت

زوجتی نیکوی بر خوست نوبت / اگر شیر نیل از قدوم آن آورد / بجای نیل بوی جو بود / ز پای پیش من آسود بوی
بران شد خوبرو کز خود در آن گفت / بر او نیل ریز جشنی نو خیزش / نه بینند جشن نو بر جوی ریزش / طفیل نیل شوید در شادی
بدیدار پانها از سوی سلی / جو در برج آبی سخت نزل / بطلعت بود خورشید بیتاب / جو نیلوفر فرو رفت از آب
تنش آب جون دوی آمد / بتبق آب روا آمد جان آمد / گشاد از هم سپس کسی آز / برخ زنجیر بست آب راز
مهیا ساخت بهر صید نوبی / مبند اسپی از دیبا جای / کمی بر تخت آب از دست بر هم / ز بر دوین علی رای بستند
کمی سیه او از کف دامش کل / ز پنجه شد نیز دشاخ سنبل / جو گرد از زود های جرگ فرو شست / جو سر دی از کنار نیل برست
ز مفرش دار ملک چو خواست / بکلباب سمن گلی را بیاراست / کشیده کمر بیرایا جا در کش / بجنبین نقشهای خوش نقش
بزرین تاج مه از تخت بست / گرنبد مرصع بر میان بست / فرو آویخت زلفین دلافروز / هوای مصر از آن شد جبر تیز
بدان خوبیش داد هوج نشاندند / بقصد قصر شد و کوب برانند / نمود از قصر بیرون کاخ / که شاه آنجا کشیده تاج
بیه پیشش نیل خوبان مصر نیز / چلی دیده ای یوسف آرمیده / فراز تخت هوج از ماه / جهانی چشم بر سوی ستاره
قضا را بود زیر تیر آن روز / نهفته آفتاب عالم افروز / بیوسف گفت ملک کای ز آرام / نه هوج نه بر دی تخت کام
تو نور شیه کار عالم خوبی / نه نور خویش عالم را بیارای / جو یوسف برج هوج رفت / جو خور بر چشم عالم چه تو نور
کان شد ناظر نزکاست / که طالع گشت از نیل خاست / نظر کردند و مهر جهانتاب / بدیدند گر و نیست تاب
هنوز او در پس پرده ستر / ز روی یوسف است آن بیخبر / ز حسرت کف زنان کای فغان / فغان بر داشتند از هر کنار
که دیدار بیکیست این و نفخه / کو هم ماست از و شرمنده هم / بتان مصر سر در اشش ماندند / ز دلشش عرق فرخ خویش خوبی
بلی مرغ عاشق و مهر آشکار / رسیدن زلیخا بدرگاه پادشاه و سبب از دحام پیش
زلیخا بود از این صوت جلی / و جمال یوسف را علیه السلام ایزد و ویرانشاه ختن
کزو دایه یوسف مه یکی و مرغی / سهاد بجز نهان بودن بدیدار

بگفت ای شمع سوزنده خود را / غم شب روز خود دیگر مدارا
مبو زین پیش گردی زار و زاری / مکن جز صبر نیز اندوز کاری

بود گر صبر امید است بر این / بصبر ضبع در آورد یوسف را علیه السلام و خریدن
ز ابر تیر بود تیر شیه تیر

بخوش وقتی تو هم زاد کاری / زلیخا ویرا با صناف آن مشتریان دیگری خریدار
که یاری بر خود از دوستی

برافروزد چراغ آشنایی / رهی یابد از دل رنج تنهایی
چو یوسف شد بخوبی کرم بازار / شدند پیش مصریان یکسر خریدار

بهر چیز کاگر کس پیش دارشت / دران بازار بیع او هوس داشت
شنیدم کز فروش زال آشفت / تنیده ریسمان شد و گفت

همین بس کز جوی بس کاسد قاشم / که در سلک خریداران شد داشم
منادی با نگ میزد کز کنیزی / کیم زیبا خلاصی پیکر و قامت

دخ او مطلع صبح صباحت / لب او کوسر کان ملاحت
ز سیمای صباحش مهر پر نور / با خلاق کاکرش مهر معمور

نیارد هر زبان جز راستی سخن / نباشد در کلام او هم و پیچ
یکی شد زان میانه او الکار / بیک چیز، زر زر خرش خریدار

ندان چیز، که چون خواهی خریدش / بیابی از درست عمر ارزش
خریداران دیگر خرش رانند / بفترکاه صد چیز در ساند

بران افزود و قیمت دیگر / بقدر وزن یوسف مشک افزود
بران دانای دیگر ساخت افزون / بوزنش لعل زیبا در کنی

بدین قانون ترقی می خواندند / ز انواع نفایس می افزودند
زلیخا گشت ازین معنی فزاری / مضاعف ساخت آن تا هم کی

خریداران دیگر بسته بستند / پس زانوی نومیدی نشستند
عزیز مصر رکفت ای کشور / بر و بر ما ملک این قیمت بپرسی

بگفتا آن زمن دارم آفسینه / ز رشک کو سر و زر در خزینه
بیکسی چه بهایش بر نیاید / ادای آن تمام از من کی آید

زلیخا داشت ادبی چو کوهر / نه دیبی جلگه برجی پر ز اختر
بهای سر کمر زان درج مکنون / خراج مصر بودی جلگه از دون

بگفتا کین کمر را در بهایش / چه دانی کو سر جانم فدایش
عزیزا آورد باز از نو بهانه / که دارد میل آن شاه زمانه

که در نیل و بحار این پاکیزه دانه / بود سر فتد دیگر غلامان
بگفتا رو سوی شاه جهاندار / حق خدمت گذاری را بجا آر

بگو بر دل چنین شاهی ندارم / که پیش ایمه فرزندی ندارم
سر افرازی ز زین افتخارم / که آید زیر فرمان این غلام

بهر چیز

بهر چیز افتخار آبنده باشد / مرا فرزند و بست رابشه باشد
بهوشا این نگین پیشینه بشنید / ز جبل الحسن سر زنجیر

اجازت داد تا حالی خریدش / ز مهر دل افزون زندگی کز پیش
بسوی خاور بر شش خرم و شاد / زمین شد زیر بخت آورد

بفرمان کو رشادی سفت / دو چشم خود می مالید و گفت
به بیداریست یا رب یا بخواب است / که جان من ز جان کام یاب است

بشبهای سیه کی بود ویسم / که گردد روز روشن این روز سیم
بشم رصبح غیر و زی چرا آمد / خم و رنج شبها روزی سر

شدم با نازنین خویش هم راز / سزد را کنون که بر کرد دی کار
درین بخت سزای هم بخت / پس از مژده کی خرم بود بخت

بر بودم مایه ی دام آب / طپان بر ریگ تشنان از هم آب
در آمد سیلی از ابر کرم مست / بدریا بر دازان کریم ست

کرم بود کر در از طلب / رسید جان ز کرم جیب رب
بر آمد از افق رخشنده ماهی / بگو جای او هم بود در ماهی

کریم خفته بر بستر کرد / خلیه بر رک جان خشتر کرد
در آمد ناگهان غمزه او در من / باب زندگی شد یاور من

بخواهد که دولت یاور کرد / ز نه ترک جان آزاد کرد
هزاران جان فدای آن نگاه / که آمد در این نقد نقد

چو هم کرد حق کو شرکیستم / چو آمد سعدن کو سر سیستم
به پیش نقد جان کو نامه بوشد / طفیل دوست باشد شرح

چو ای بود دام جان خوش / نباشد جز بدل نه دامن خوش
کی از نقد خود آنکس بهره جوید / که جیبی جو بود خرمهره جوید

اگر هم مهره را بود دگر دم / بود جیبی آن من شد سود کردم
بشرط حکمت این سر از رفاقت / سر شک ز جیبم کو سر از سفت

کسی در روی یوسف حال می طلب / ز داغ هجر تاریخ بال می بود
که از هجر که بشته دیدی کرد / بوصلش خاطر خود شاد کرد

نه تنها عشق از دیده ار غیر / دلستان دختر زرنام که از پیش جمال و بهر و بال و جمال تعلیم نداشت و غایبانه عاشق جمال یوسف شد و در آن آیه جمال حقیقت زیبا و از محبت تعریف
بسا کین دوست از کفش غیر

در آیه جلوه بینی زر روشن / ز روی خود بیش از آن هم بیاید ز زال جان
زبان آن هم بیاید ز زال جان

نه در روی پیش ازین دلبر کی / که گویا قصه زیبا نکاری
ز دیدن هیچ اثر نه در میانه / کند عاشق کسان را غایبانه

بلک مصر زیبا دختری بود / که پیش عاریان از سر فرازی
ز دود روح حقیقش نقد بهر / ز شکر خنده او مصر در شکر

کنند ت در زندان چه بینند / که ز آب زنده کی کرد دل بیاب
که خال عنبر نیت ز دیر خسار / نشین ساخت ز زنی را بکفر

چو یوسف این سخنها کرد گوش / فدای جان فشانه از جیب و جوش
بیکدم منت آن هم من / کنا بر شش بیشی قام من

فلک یک نقطه از ملک کلاش / جهان یک غنچه از باغ جمالش
ز نور حکمتش خورشید بی / ز بحر قدرتش کرد و کی

جلالش بود پاک از عیب / نهفته در جناب پر غیب
ز زارت جهان تیره نیست / ز روی خود بهر یک حکمتی

به چشم تیز بینت مرد بینید / چو نیکو بنگری عکس رخ اوست
بود دیدی عکس وی آفتاب / که پیش اصل نبود عکس آب

معاذ الله ز اصل ز دور مانی / چو عکس آفتاب دیدن نه دانی
نباشد عکس پیدا آن جای / ندارد رنگ کل چند ان جای

تجلی نوای بر روی اصل کر / وفا جوی بسوی اصل بنگر
غم چیزی که رکت جان ز فرشد / که گاهی باشد و گاهی نباشد

بود وانه دختر این سر از شد / بساط عشق یوسف را در شد
بیوسف گفت بود صحبت شیرین / بدل داغ تمنایی کشیدم

گرفتم پیش راه آرزویت / ز سر بنهم دجست بوست
چو دیدم روی تو آن ماه روی / بجانه دن تپایت زانم

وفا چون کو سر سر از عشق / نشان زان بیش انو کمتر
بتحقیق سخن بشکافتی سر / مرا از مهر خود بر آن تو

بجا آب از روی امید شود / ز زر ره بخود رشیم خود
کنون بر من ز این زار بازت / که با تو عشق ورزیده بجا

جو باشد بر حقیقت چشم ما / بیافته ترک سودای جهانم
جز آنک مه کرچشم باز کردی / مرا با جان جان عمر آرزوی

ز مهر چه نیکبختی دل من / حرم وصل کردی منزل من
اگر سر سوی من کردی دو بانی / ز تو رانم بهر یک سال

نیام کو سر شکر تو سفتن / سر سوی ز احسان تو گفتن
پس آنکه گرد بدر و دی ای / برست ز زیاده و ای

بنا کرد از پس رد تعمیل / عبادت تا ز بر ساحل نیل
دلی از ملک عالم آزاد / بسکیان و محنا تا بلسا

که بگشاد وی تا راج کرانه / بقوت یکشبی صحرا تاج کرانه
بجای تاج اگر کو سر صبح / قناعت کرد با و سوا

بجای پستن ز بر بصا / بسر بر بستن شیمین بنای
تن خود زر اطلس کسوت / لباس آسمان از زیست

زبس شیرین که شکر خنده او بود / دل خیشکر اندر بند او بود
چو شکر ریختی از لعل خندان / شکر انگشت بر خنده بر خندان

شکر بود از دهانش با دل تنگ / نبات اندر شکر لعلش شیرین
چو در لطف از نباتش آب در شد / نبات اندر دل شیرین شد

نبات ار چند دارد شیرینی / قی شد با لب لعلش مقابل
بنو این زلعل می پرستش / که با آن پر دلی آرد شکستش

بجا نرفته بود آن غیرت غرور / ز شیرین شکر او مصر پر شور
سر ان ملک سودا سوش بود / بتان شهر نابر دوش بود

وفا جو خرج می سود افزود / بهر کس انی آمد مهر او
ز خوبان دل و استغنای جانش / نمی ساخت سوی کس نگاهش

حدیث یوسف و معشوق چون شنید / بهار روی او سر بر نهید
چو شد گفت اشنیده او بیابی / شد آن اندیشه محکم در دلی

چه بینی سلیمان خاد از شان / بلی باشد شنیدن نخم دیدن
نصابی تیقنش معلوم تو است / ز ترتیب بصابش دل بر افراخت

هزار اشتر که پاکیزه کو کم / پر از دیبا و شکر کو کم
ز انواع نفایس مرد بوشان / که داد ان در بها لایق نوشان

مرتب کرد و از مصر در اشت / بخرمن از خاص هیچ گذاشت
فتاد از مقدمش آوازه در مصر / بر آمد های و هوی تا در مصر

بمصر آمد سری در آن ایوب / خبر پرسان ز بوشان شان
بجز آن جو که یوسف شان بانیت / دلی خرم بسوی دهان آنت

جمالی ایه بیش از حد و اندازه / جوانان از او تو کاب آب و رنگ
بیکی هنش او ما دیده مرکز / ز کس مانند او نشنیده مرکز

نشست از دیده جان بوی بیدار / نه از وقتی چو ذوی کشت از خود آن
و زان پس بوی شیدا دی آورد / ز خواب غفلتش چه آرد

زبان بگشاد و پرسش کرد کاین / جوابش داد زان کینه زاین
بگفت ای از تو کار نیکو است / چرین خوبی جمالت بر کمال است

که اوج سعادت نور حسنیت / که آمد خرمن ز نور شمع پیشت
که این خانه زان نقش تو پر نقش / که دین و جان صد و خواهد

که ز اهل کار طاق ایروست / که داد این آب بند کیسوت
گل سیراب تو آب از نیکی خورد / چرین آبش ازین بستان کرد

بسر دست خوب رفتار کاری / بعلت نور کشاری که آن نیست
بروی تو اوج تاریکیست / سر زلف تو هم طاق است

که چشمانت بست بلبل بیکشاد / ز خواب نیستی بیدار دش داد
که بر اوج ورت ز دو قفل بر نور / که دل را قوت آمد روح را نور

سر گشته

سر گشته

بدستای جو سر دار پیرا / سخاین بسجو آمد در شمار / بکنج آن عبادت خانه کرد / ز عالم رو در آن مجرا کرد
ز گفتن اهن خاکستر آورد / بخلوت بستر سنجاب گسترد / ز خارا زیر سر بنهاد بالش / در آمد کیستی از در پرسش
در آن معبد بسر می برد تا بود / بطاعت های افسر تا تا بود / بود در طاعت کری طرش سر آمد / بجانان رفت جو مرد آن خوش پی
نه پنداری که جانرا زیان کرد / فروغ روی جان دیده جان داد / دلا مرد انکی زین زندگانی / بخاتم سیبه و پیش شیوه میاز
غم خود خورد اکر این خود نداری / بکن نام نکو این نامه داری / بسر شد عمر در صورت پرستی / وی زاندیشه صورت نرستی
بهر دم حسن صورت را زوالست / ز حالی سر زمان کرد ان کمالست / مزن سر دم قدم در سنگ کوهی / ز شاخی مرز مان شیرین شکوهی
نشین بر تر از کون و مکان کنگره / فراز کاخ معنی آشیان کیر / بود حسنی بیکی صورت مزاز / بجمعیت از صورت شخص زان
پریشانی بود سر جان خود است / ز زان رو در یکی کردن هست / جو تاب حلقه و شن نداری / بر آن کر جنگ او باشی حصاری

ترتیب کردن زلیخا یوسف را علیه السلام و محبت کاری نمودن وی مر او را با آنکه استر ری و بی بود

جو دولت کیر شد از زلیخا / نکشت سکه بر نام زلیخا
نظر از آرزوهای جهان / بقدش بجمع قدش جست و زیبا / ندیب تیها زرین کرها / مرصع سر یکی از رشان کرها
ز زر کرسی جامهای خوب دیبا / مهیا کرد و فارغ بال بنشست / بهر روز که صبح نو امیدی / بوشش صلحتی از کوشیدی
جو از زر تاج کرد و خسرو شرق / بتاج دیگر سرش را رسی فرق / جو قد افراخت سرو روشنش / بآیین دکر بستی حیاتش
مع آن آفتاب و نو بهاران / نشد طالع دو زه زاز یکی خان / دو باران تازه سر کلشنی / بیک نشر غنچه کز نسر فراز
نبست آن نیک کرد زیکی قند / میان خود مکر بر جوشی قند / جو تاج زر غرقش بر سهاری / نمر اران پوسراش بر فرق داری
کو جون تو خاکپایش تاجداری / باوج سروری سر می فراز / جو پیراهن کشیده بر تن او / شد عمر عزیز با هر ابنا و
تکم کفتی ز تو یکتا رهاد / وزان حسن جون تو بر خود ارا / قبا بر قد آن سرو ده را / جو کردی راست کفتی بر قدارا

که دارم

که دارم آرزو زان کر کنیک / کر جون تو در آغوش کیرم شنک / کر جون جست کردی بر سر نشان / کر شتی این تقاب ز بر نشان
کر کردم ستم کر بودی بجو دی / ز دو حلش بهر دو زه جو دی / سپل کیر پیش جون شکاری / مداوای دل دیوانه کردی
بهم بر بستی از خوش نام / شکار جان خود را جز بنام / بقصه خود و شام و طلوع / بنعمت خانه خود روز و شب
مهیا کرد خود انهای طلون / بنعمتهای کوناکون مزین / پی طلوعش قند و شیر و ادام / کر نخی از لب و دندان او وام
برای سیبهای کونه کونه / ز سیمین سیب او کر ارغوانی / کهی از سینه های خرم و پیش / کبابش ساز کر دی جون نوشی
کهی دادی بطلعه آیه آرش / مرصعهای خاص خوشکوارش / بوکر دی شربتش از شکر آب / شدی همجو نبات از شرم او آب
بهر چیزش کز نیها میل کردی / روان جون جان خود او پیش کردی / شبانکه کش خیال خوابکردی / ز زور رنج او بی تاب بودی
بیکندی از دلش اینه پذیرش / نهادی مهد دیبای حریرش / نهادش رز کلی کردی خندیده / کلشن از سمن بالا در بالین
فسون خواندهای سحر نیب کیجا / نقابا رخ طرش از خار نرجی / جو بستی بر کشش پر خواب / شدی با جمع هم در دست تاب
دو دست آبوی خود در آغوش / جو آیندی بجا بخ چین آغوش / کهی با بر کشش در آکشتی / کهی با جعد زلفش اسپ در کشتی
کهی از لاله زارش لاله چیدی / کهی از کلبنش کل کل دریدی / کر فتی کوز نوشین جشم او آب / کهی کر دی تن کشتی شیخ
کهی کیسوش کردی سخت سازی / کهی همرشد دلا کلبن نازی / مرا از دیده زان خوبان پاشی / که دیدی جا بر جا محمد بیاشی
بهر بیرون فسونی پیشت بیت خانی / رسانده ی شب جو کیسه بیکانی / بروز زان دو شبان زین کار بیشی / نبود از کار او یکم از ز بیش
خش خوز دی و خرم ریش کردی / بخاتونی پرستار ریش کردی / بلی عاشق همیشه جان او شد / بجان از خدمت معشوق کوشد
بزرکان از ره او خار هستند / بیشم از پا و آزاد پیستند / بچشم جان نشیند عاذر او / بود کافتد قبول خاطر او
سخن پرداز این شیرین زبانی / شرح دادن یوسف علیه السلام قصه محبت زلیخا و آکاه شدن زلیخا از آنکه او دیکه آنروز / حیثیت آرد فسانه در میانه
که پیش از وصل یوسف خود نوازی / بهشته بسبب تا بود و ساختن ش / زلیخا را جو دیدی و سوزی

شود چشم

شود چشم دلت هر روز خانه نور / تمنا کردن یوسف علیه السلام شبانی را بحکم آنکه هیچ پیغمبری / نماند سر بجانان بر تو پیوند
خوش آن بیدل که دولت کرد او را / نبود هست که شبانی نکرده است و مهیا ساختن زلیخا / کرد خاطر او را رکرد
بیرون آیه تام از خوش بیش / دو دو از خوش دلا خوش بیش / جو خود بر جان روانی بر آب / بسوسد خاک او جان سپار
جو جو بیه دل کند دل را زخم خونین / جو دو دارم زر را دو بر پر خونین / جو کویه خیز از سر پای ساز / خدمتکاری او سر فراز
کر را نه تا جه سر خواجه / و کر خواند نه بچه رو خواجه / بحکم آنکه است پروردی را / شبانی لایق بود خسروی را
ز یوسف بر زان کاری / می زد سر تمنای شبانی / زلیخا آن تمنا را جو دریافت / بتعصل تمنایش خان یافت
نخست بین دست زد سنا و خوش / که کرد و نه از بر اندیش کیش / رسن مجموعه را از زنا قشه / جو کیسوی هنر با فقه شه
زنی بیند می بیت آرزوی / کر کنجانه در دو خود را جو سوی / جو شتو از پای جانب خود از دست / بپیم کاه کاهش خوش از دست
و کر میکفت این زر جو خوش / کر کیمو با تو دو بر دی بر نیم / مرصع ساخت بر زیب زیور / جو مژکان خوش از کرد سر
بیچیش کی فتاد عاصی خوش کند / ز بیعقدی کی کلنیش بیاشک / و زان بس او دو ملان شاهانی / ره در کوه و در هجر جانی
بعد ساز نه نادر پر جند / جو کر دون سر بر بالش و تند / جو آبو خاصت بیستی جو / ز کر کان مر کز آسیبی نبود
ز رسان بشتان جون خوش کل / ز ابریشم ز تون در نازنکا / ز زیر ابنها کیسر کران بار / بر اما از بس کرفی خرم زار
بهر دادی جو نقشه کی بر زن / تو کویی صبح خیز اسیبی زن / بروی آب و از سر در آرای / کر فته صنعت ز نیر سازی
میان ره یوسف شبانان / جو در برج حق خورشید تابان / بهر شکین آبوی تهماها / بسوی کوسفندان از دهاها
زلیخا صبر و هوش حق جانی / سکه بنا لکش کر بهشبانی / نکو بنان موکلی ساخت بیشی / که در اندیش کاهاز مکر کاه
بهر نسان بود تا نیوست کاشی / نبود اند دست پیرون کیش / و لی در ذات خود او دان بر / ز شاهی اشبانی کرد او
کر بیچو نیست در جهان بود / مطایبه کردن زلیخا جمال یوسف علیه السلام را مستغنی بودن / و کر بیچو نیست شاه ملک جو

اسباب شبانی ویرا

زدل بهر و زتن آرام رفت / شکیبی بی جان نم ز بام رفت / نه در خانه بکاری بند کشتی / نه در بیرون کس خود پیشتی
مژه پر آب و دل پر خون جکر ریخت / درون می آمد و بیرون نمی رفت / بد و کفت آن بلند اقبال / که ای مایه خوشی سایه
جهانت را زجای جرخ بالا / ز پیه از نماز اضطرابی / نمیدانم که اسباب جه حالت / که جانت غرق در ظلمات
جوان کرکاه کر در خوش پیش / که بر کجا نه چند کسی تشیش / کهی بر پشت کاه بر دی / کهی بر پشت کاه بر دی
یک سر نزل آرامی ندارد / جکر کرد و نه سیکی کاهی ندارد / بکو کین بیقراری از کدامی / ز نور سبح کو دامی
بکشاش ز خود بیرام او تو / بکار خویش سر کردم او تو / تقی دارم ندانم از کین جرم جهت / ز جانم سر زد این کام از کجا
نهانی در دی آرامی بیرست / بجز رد و ریا هم بیرست / سم خلیبی کجو دسا کن نهادی / که بیچیست دی کر دادی
وجودش کر جو از جنس جهانی / ولی از حال دشش کهی نیست / جو یوسف هم نشین شد با زلیخا / شبانه و زی آتش شد زلیخا
شبی پیش زلیخا آرزوی / خم و اندوه پیشین با کفتوی / بتقریب سخن بکشاد کاکار / زبان در شرح راه قصه بکار
زلیخا جون حدیث شاه بشنید / بسان ریسمان بر خویش بیجید / فتاد اندر روش کاهاز و فرزند / که جانش اسخم جانسوز بر دست
حساب روز و زور خود نکه داشت / به پیش او یقین شد زیر و بشت / بلی دانند ای کاها باشد / که دلها را به لهاها باشد
نصیحت ساز دل صد جاکر شتی / که باشد در ره معشوق طاقت / ز سر جاکش جو دیکنند و رای / سوی معشوق از آن راه بینی جای
ز زان ره پرتو احوال جانان / قدم بر جشم و جان تا توانان / اکر خاری خلد در پای لاله / دل عاشق شود انکار زان
و کر دادی و زو بر زلف محبوب / قدم بر جان عاشق زان بیشت / و کر کردی نشیند بر عذارش / شود خم پشت عاشق بر دیارش
شنید بیستم که روزی از آن سو / بقصد قصه سوی بیش زیبا خوش / جو زد بیش زیبا خوش / بوادی رفت خون از دست محزون
بیا جای زنبو خود بیرهیز / ز بیداره جو خود بیرهیز / کرت فرزی و نکلی نیست / و رت بیوی و کر نکلی نیست
مصفا شو ز هر کیسه جهانی / مصیبتها کین رخ آینه خویش / بود نور جمال شاه غیب / تبا بد جون کلیم آنست سر

جو بند دیده ما دل از کار ماند / نگیرد کار او هرگز قرارش
اگر بنود و بگفت و حالش / به نیمه عشقبازی دیدخیالش
علی خوش بش از دل بگفتا / که اندکاره ای از دل بهره
جو یابد بهره چشم انتظارش / فتد اندیشه بوسه کنارش
دگر پیش گفتارش هم آورد / نهم بر پا شه رنج بیهوست
امید کامرانی نیست در عشق / سفاهی زنده گانی نیست در عشق
بود آغاز آن خون خوردن بسیار / بود آنجا نشان زخم دوران بسیار
براحت کامجو نگشی نرزوار / که خون خوردن بود در کار بسیار
زلیخا بود دیده سفر آمده / بخوبی ای وفا آرمیده
بخرمه ارش ز حسرت بسوی / نمیدانست خود از آرزو پی
جو دید از دیده ان او بهر سرکی / زدیده ان خود هست طلب او هنگی
بآن آورد رو چیست و جوا / که آورد در کنار آن ماه دورا
ز لعلی با دو پیش کام گیرد / ز سر پوش بکنار آرام گیرد
بلی نظاره کیکه کاید سوی باغ / ز شوق گلی جو لاله بر بگیرد داغ
نخست از روی گلی گلبن خوش / ز گلی دیده ان بگلی چمن بر
زلیخا وصل راهی جست بیاره / ولی میکرد از و یوسف کناره
زلیخا بود خون از دیده صد ریز / ولی ای بود از دیده صد ریز
زلیخا داشت بس جانسوز ناله / ولی ای یوسف از دیده صد ریز
زلیخا خرم بران فرخ نهاد / ولی یوسف نظر بر خرم نهاد
زلیخا بهر یکدیده بیرون می نشست / ولی یوسف ز دیده بیرون می نشست
نهم فتنه روی او نهی بر / بخم فتنه جوی او نهی بر
نیارد عاشقی آن دیده در چشم / که با یارش نیفتد چشم بر چشم
ز عاشق هم هم انگشتی دست / نباشد جز فزا یا سینه نگاه
جو یابد از حال عاشق دیده پوشیده / سر انگشت خون دل از دیده جوشیده
زلیخا با دو این خون بر سر آمد / بانگ فرحتی زیبا در آمد
بر آنگه در خزان محنت و درد / گلی بر خرمنش بر نگ لاله زرد
بلال زنده و بوی دلنوازی / سحر سر دش خیمه از باد نوازی
برفت از لعل لب آبی که بودش / نشست از نشئه خون تابکی که بودش
نگر دی شاه سوی عاجزین بوی / جو از چرخ گردی کند کای نیوی
بسوی عاجزین آمد که دیگر / گذر نو که بر دی رو نهاری
ز بس گرد ای شاه عاجز نوازی / نگشتی چهر اش ملتاج نازی
جو عالم بیشش جون بر بود / بیشش سر سر را کای جا کبر بود
ز سر سر زنان سیه چشمی حیا / که اشکی نرگسی و سر بستی
زلیخا را جو شد زین نوع بگریش / زبان حال دلش کیشد بر بوش

کرای

کرای کارت بر سوی کشیده / ز سودای غلام زر خریده
تو شاهی بر سر سپر فرازی / جرا باید از خود خشبازی
بعشقی جو خود شاهی طلب / که شاهی را بود شاهی سزاوار
بخیر کند از خسیسی که دارد / بوصل جون تو جای سر ارنیاز
زمان صبر کرد اندر حالت / رسانند از ملامت صد ملالت
همیگفت این ولیکن آن نگاهی / نه زر آنسان در دل از دوام خانه
کشش از خاطر نه پیشتی روی کرد / بدین اضمار در پیش دل کرد
بلی جون دلبر کای جان آمیختی / نیاز جان زو پیوند بگسیخت
بدر پیوند جان از تن بیکدم / ولی با او بود جاوید محکم
جه خوش گفت آن جوان شکر شکار / که بوی از شکر زنگار زنگی
ولی پیروز بود از آسمان عشق / چو سیمین دایه از زلیخا سبب گفتن و شنوختن
که گوید ترک جانان جان عاشق / زلیخا را جو دایه آنجنان دید
ویرا در مشاهده شیخ جمال یوسف علیه السلام
زدیده ماشک بیرون از خیال / که ای چشم جو دیده از تو روشن
دلم از عکس خیال روشن / دلت پر رنج هجرانست
نمیدانم ترا اکنون جو حالست / ترا آرام جان پیوسته روشن
بر سیمین زنی آرامی خویش / در آن وقتی که از دیدار یاری
اگر بیشتی معدود بودی / کنون در وصل و صلی خوش جهانست
بر آغش شمع جان افروختست / کرا از عاشقان این دولتست
که معشوقش بخدمت سرفرازست / جنین بس حاجتی نو بنده تو
که سلطان تو آمد بنده تو / مهی لایق تاج پادشاهی
بفرمان تو آمد بنده تو / بر درویش خرم و دلشاد کردی
ز دشمنی جهان آزاد کردی / ز سرو لاله رنگش گلرخی کرد
بر شاه رخشش آرامی کرد / بیش ای جان ای پرورده
ز لعل لب مرا سیرابی خود / زلیخا جون شنید اینجا نهاده
سر نگش را دل از خون داده / ز ابر دیده خون دل بر سر آمد
بر پیشش قصه مشکل فرو خواند / بگفت کای مهربان دادار جانی
نه جندان بسر کار دانا / نمیدانی کمن دل بود دارم
ز دردم جان جهان خاص دارم / بخدمت پیش رویم بیشتر
ولی طبی ضعیفی ما را داده / زمین دوری نباشد هیچ گاهی
ولی بنو دمن سر گرنگاهش / بران تشنه بیابه را زبرست
که بر لب آب بیابانه تشنه زنست / جو رویم شمع خوبی بر فروزد
دو چشم خود بر پشت پا افروزد / بدین نوبت گذارش بخوبی
که پشت پایش بر باشد بدیدم

نه سودای غلام زر خریده / تو شاهی بر سر سپر فرازی
جرا باید از خود خشبازی / بعشقی جو خود شاهی طلب / که شاهی را بود شاهی سزاوار
بخیر کند از خسیسی که دارد / بوصل جون تو جای سر ارنیاز
زمان صبر کرد اندر حالت / رسانند از ملامت صد ملالت
همیگفت این ولیکن آن نگاهی / نه زر آنسان در دل از دوام خانه
کشش از خاطر نه پیشتی روی کرد / بدین اضمار در پیش دل کرد
بلی جون دلبر کای جان آمیختی / نیاز جان زو پیوند بگسیخت
بدر پیوند جان از تن بیکدم / ولی با او بود جاوید محکم
جه خوش گفت آن جوان شکر شکار / که بوی از شکر زنگار زنگی
ولی پیروز بود از آسمان عشق / چو سیمین دایه از زلیخا سبب گفتن و شنوختن
که گوید ترک جانان جان عاشق / زلیخا را جو دایه آنجنان دید
ویرا در مشاهده شیخ جمال یوسف علیه السلام
زدیده ماشک بیرون از خیال / که ای چشم جو دیده از تو روشن
دلم از عکس خیال روشن / دلت پر رنج هجرانست
نمیدانم ترا اکنون جو حالست / ترا آرام جان پیوسته روشن
بر سیمین زنی آرامی خویش / در آن وقتی که از دیدار یاری
اگر بیشتی معدود بودی / کنون در وصل و صلی خوش جهانست
بر آغش شمع جان افروختست / کرا از عاشقان این دولتست
که معشوقش بخدمت سرفرازست / جنین بس حاجتی نو بنده تو
که سلطان تو آمد بنده تو / مهی لایق تاج پادشاهی
بفرمان تو آمد بنده تو / بر درویش خرم و دلشاد کردی
ز دشمنی جهان آزاد کردی / ز سرو لاله رنگش گلرخی کرد
بر شاه رخشش آرامی کرد / بیش ای جان ای پرورده
ز لعل لب مرا سیرابی خود / زلیخا جون شنید اینجا نهاده
سر نگش را دل از خون داده / ز ابر دیده خون دل بر سر آمد
بر پیشش قصه مشکل فرو خواند / بگفت کای مهربان دادار جانی
نه جندان بسر کار دانا / نمیدانی کمن دل بود دارم
ز دردم جان جهان خاص دارم / بخدمت پیش رویم بیشتر
ولی طبی ضعیفی ما را داده / زمین دوری نباشد هیچ گاهی
ولی بنو دمن سر گرنگاهش / بران تشنه بیابه را زبرست
که بر لب آب بیابانه تشنه زنست / جو رویم شمع خوبی بر فروزد
دو چشم خود بر پشت پا افروزد / بدین نوبت گذارش بخوبی
که پشت پایش بر باشد بدیدم

جو بگشایم به چشم جهان بینی / ز پیشانی نماید صورت بینی
بران جبین سر زنش بیش نیست / گرانه وی سر جو می آید فقیست
ز ابر دیده زار در دل کار ماند / گران کی نیست کام دام او کشت
جنین کز وی گرد در کام افتد / نظر کرد انا بوی اشوام افتد
دمانش کز حسن باشد بر نگیست / بجز خون خورد زم از دلگیست
ز لعلش را دهانم آب گردد / بچشم آب خون ناب گردد
قدش کامه نهالی آرزوم / ز رحمت کم شود باکی ما
بوی خواهم از نهالش سیب مینم / بتیه سیب صد آسیب بینم
ز جا بخشش جون گلم خواهم / بجا بخشم کند آرامگاهم
بر شکم راستین او کرد پیوست / بر پستان یافته بر ساعد دست
ز دامانش زنم چرب بیان تنگ / که داد و پیش پایش روی خاک
جو دید این جنین مشکی گرد / که با عالی جنین مشکی گرد
فراقی کافتد از دوران خرد / به از وصلی جنین تلخی و دردی
غم هجران جنین یک تلخی آید / جنین وصلی دو صد جو بخشی آید
زلیخا با دل بار از دراز / جو دید از دایه رحم و دلنوازی
بگفت ای ای از تو صد بار بودم / بهر کاری سوادا دیم بودم
وطلب مقصود کردن و ابا نمودن ناوکی از زنان
هر آیکار دیگر کاری کن / ز خون ایم خون خواری کن
قدم از تار کسی کن دلسوزش / زبان خون شود و از حیله کوش
کرای کرسش جان نازپرورد / ز حسنی در لطافت نازپرورد
ز بستان جمال گلشن ناز / ز پیشانی جون قوت سر فراز
ز جان و دل کی و آبی شنوند / در و شاخی ز باغ سد شنوند
جو برگ سر بلندی را در آن شاخ / سهی سرو تو اش خم افتد بکاخ
عروس امر تا در زمان / نه تو پاکیزه تر فرزند گرداد
بخود نه تو هست آدم خوش / ز گلزار حیات عالم آرایش
کمال حسن تو صد بیشه نیست / سهی از خوبی تو بهر خویشست
بر کاری که کنبود وی سر پیشه / فانه کاری از تو آرد کنج توانی
فرشته گر جو بر جوی برین است / به پیش روی تو سر بر زمین است
فلک زینسان بلند نشانست / بگیتی بر تبیلی خویش سایه
زلیخا گر جو زیبا دلربایست / فتاده در کمند مبتلایست
ز طوق تو بر سینه دارد / ز سودا دیده هم در بینه دارد
ملک خود سیاه رایت آید / فروزان قدر سیاه دارد تابنده
گهی جون آب در زنجیر بودست / گهی جون باد در شبگیر بودست

کنون ای

کنون ای کشته زین سودا بدیدی / نه دردی خرد تو در دل آوردی
برو فرکرد نیفت زندگانی / خرم کن خوشست آخر ترم
بلب پستی زلال زندگانی / جو باشد قطره بر وی فشانی
بقدر پستی حال سیو آور / جو باشد گر خود از سیو مانی
رضا و ناز لعلت کامگیرد / بود سوز دلش آرام گیرد
قدم ز ناز نواز دیپاست / رطب جند زنی قدر بیاست
جو کم گردد ز جا جون تو بشنود / که گاهی کی سویش نگاهی
هوس دارد که باشد جین عزیزی / کند بیش کنیزت کنیزی
جو بوی سف این خون زنده بشنود / بجایی لعل کو مهار بگشود
بدر ایکنت گاهی دار با خود / شود بهر غریب من مسافر
زلیخا را غلام زر خریدم / بسا از روی حاجتها کردیم
کلی دارم عمارت کرده باوست / دل و جان را خاص در داده باوست
اگر هر کی کنم نعمت شمارا / نیارم کردن او را حق گذارا
سری بر خط و نامش نهادم / بخدمتکاری نیک ایستادم
ولی کو برین این نیکو سخنی / که جم سر زر فرمان نداوند
ز بد ذاتی بعیبت پای / نهم از تنگی معیبت پای
بفرزندی عزیزم نام بردست / این عادت خویشم عمر بردست
نیم فرخ فرخ آب دادند / خیانت جون کنم در عادت
ضعیفی پاک در سرشتی / بعد اکنه بود کاری کشتی
بود پاکیزه طینت پاک گردد / ز نازاد و نباشد جز زنکار
ز زرم سنگ سنگ آرم نه زنده / ز کندم جو ز جو کندم نیاید
بسینه سر سر زنیل آرم / جدل زنبیی ز بیر طی آرم
اگر هستم نهست را سر دو / بود اسحاق استقاق کاین
کلی هم راز با دارد نهفته / ز گفتار خلیل است شگفته
معاذ الله که کاری شه سناسم / که دارد از دمایین تو بدیم
ز بیش زین هوس کو میدو / ولی خویش و هر سند و میدو
کرمن دارم ز فضل بر آسمان / رفتن زلیخا بنزد پیش یوسف علیه السلام و تضرع نمودن
امید عصمت از نفس هوسناک / جو دایه باز زلیخا این نیز گفت / و عذر گفتن یوسف علیه السلام از تحصیل مراد وی
زگفت او جو از لفظ خود شفت / بوخسار از مژه خون نیز گفت / زبان دام سیه خانه تیرگیست / خرامان ساخت سر در زیر تیغی
بر سر بنه نکند آن زلیخا / جو گفت ای سرین خاک بیست / سرم خاکی بیاد از هوا بیست
ز مهرت تیکه تیر تیغی نیست / سر مویم ز نو لیکن کهی نیست

خیال تست جان اندر تن من / کشد تست طوق گردن من
اگر جانست هم پرورد تست / وگر تن جان بلب آورد تست
ز مال دل بگیرم خود که زر نیست / ز بیتم خود نفشان یکقطره خون نیست
چنان دل بسته عشق تو خوش تو / که گر وفای نیم از بلای تو فرق
ز من فضا و سر رک را گرد / بجای خون نفست پیرون تراود
چو یوسف بین من بشنید بر گفت / زلیخا آه زد کین گریه از چیست
مرا هیچی تو چون خندان نشستم / گه بشم خویش را در گریه بستم
ز بیخوابی چو سرخ است دانم / که از آب گلگونی آتش بجانم
چو یوسف دید از او پاسپاره / شد از لب همچو چشم خود گهر ره
بگفت تا نگریم زار زار / که بنیاد دشمنی کین من خست
که بر روی در جهان خاصت بنیام / چو زر دیده بر دو مهر من کام
ز شوخی چو خون دیده بر شد / نهان کین من در جانشان کاشت
ز نزدیک پیر دور نگذرند / بخاک مهر چهره رم نگذرند
شود خون دم هم دل از من / که تا عشقت بیم آرد بر جراحت
بلی سالان معشوقان میوه است / ز نگرست که معشوقیش دوست
نه خوشتر بر آنام و نه آغاز / درین مصیبت که رایا نوازنا
بر خیابی بوسر و سپر و از / بر سایه زیر پایش ساز
ز بیمای چو بیسی رخ از / زیر قدر قدرتش غوری بود
رسد خود چون ماه چرخ / بسوی خویش ساز دکوشا
چو مه را پر بر آید تا آیی نور / کند رخ تا قتش از دور
زلیخا گفت کای چشم و چراغم / فروغ تو زمود داغم
نصیبم کو که در جنت قرار / کنیزان ترا گفتم کنیزم
چه باشد گر کنیزی را نوازی / ز بنده بخشش آزاد سازی
نیاید زین کنیز کمتر است / بجز شوق ترا در سوز است
ز من کز جان فزون میدارم است / گمان زشتی بر آن نیکیست
کسی آزاد جان خود نخواهد / بهیچ آفت روان خود نخواهد
مرا از منع نهرت دل ردیم است / ترا از کین من چندین چه بیم است
بکن لطفی و از لب کام من ده / ز رفاقی رام شو آرام من ده
چنین کیلم در هجر سیمی من / بدین جادویه او شوخ چشمی
چو بیش را دیو یوسف صاحب ذوق / نم پشت بر بند بندگی کاری نه
برون از بندگی کاری نه ای / بقدر بندگی فرمای کارم
خداوندی بجوی از بندگی شو / بدین لطفی مکن شرمنده و خویش
که من آزاد و بیکار باشم / درین خوان با تو زیر انبار باشم

بجا چه

بجا چه پادشاه آن بنده را گشت / کنزو در یک زمان با دلگشت
مرا به کرگی مشغول کاری / که در وی بیکدم زانم ده تا کاری
ز خدمت تا کریت سر بر نیارم / بصد جهدت حق خدمت گزارم
ز خدمت بندگان آزاد کردم / بشکر رعایت شاد کردم
ز نیکو خدمتان خاطر شود شاد / نگردد بنده بر خدمت آزاد
ز نیکی گفت کای فرخنده گوهر / که هستم پیش تو از بنده کمتر
بهر جایی که کاری آیم پیش / بود آنجا بیاصد کار در پیش
نه خوش باشد که ایشان خرم کنم / بهر کار عاجز تر در یا روانم
بود پا کان ز برای سر بر آن / نباید دیده را چون پا شتران
بجای پا چو سر بر چه خار پنجی / اگر دیده نهی از آب پنجی
چو یوسف دید بین من شنید از گفت / که ای جان و دلت بهر خدمت
که صبح ار صادق آرد دم / خرم ام خرم بوقت آرد دم
مرا چون آرزو خدمت کنی است / خلاف آن نه رسم او پسندیدست
دلی کو بستگی او است بشنید / مراد او رضای او شاید
رضای خود بیاز و در رضایش / نهد روی رضا بر خاک پایش
ز آن یوسف می داد آن سخن ساز / که تا در خدمت ترا بجهت باز
ز صحبت داشت هم نفت شوشو / بخدمت نوبت ناکرد آتش
خوش آن پیشکار از آتش گریز / چو نتواند که با آتش ستیزد
چنین آرای با این حکایت / که چون یوسف ز بهر آن شکر نا

ز پیشتر آن زلیخا یوسف علیه السلام بجانب باغ و تهیه اسباب وی کردن تا

زلیخا داشت باغی در جوانی / گزاندی بر زلال از رام را بود
بگرد آتش ز آب گل سوده / گل سوری ز طرفش سبزه
درختانش کشیده شاخ بر شاخ / بر تنگ آغوشی هم نیک سوخ
چنارش را قدم بر راهی بر / حمایل دست بسته در کمر
نشسته گل بغنچه زار رسی / بغوتش نارون در تاج زر
چمن نارنج بین را حسن میدان / بکف نارنج و گلبن گوی چوگان
دران میدان که خاک زر نشانست / ربوده از همه کوی لطافت
قد رخسار کشیده نخل خرما / گرفته باغ را زد کار بالا
ز علو خوشی سر خوشه از دو / گرفته چشم جانان تو شاد
بسان دایگان پستان پر / پی طفلان باغ از شیره پر
بران سر مرغکی انجیر خورده / دهان بر ده چو طفلی شیر خورده
فروغ خور بعضش نیز دزان / ز زنگاری مشبکها دزان

کنیزان بر آن باغ رفته جانی / بهر کاری که بودند آن زمانی
بصد جهدت حق خدمت گزارم / ز خدمت بندگان آزاد کردم
ز نیکو خدمتان خاطر شود شاد / نگردد بنده بر خدمت آزاد
ز نیکی گفت کای فرخنده گوهر / که هستم پیش تو از بنده کمتر
بهر جایی که کاری آیم پیش / بود آنجا بیاصد کار در پیش
نه خوش باشد که ایشان خرم کنم / بهر کار عاجز تر در یا روانم
بود پا کان ز برای سر بر آن / نباید دیده را چون پا شتران
بجای پا چو سر بر چه خار پنجی / اگر دیده نهی از آب پنجی
چو یوسف دید بین من شنید از گفت / که ای جان و دلت بهر خدمت
که صبح ار صادق آرد دم / خرم ام خرم بوقت آرد دم
مرا چون آرزو خدمت کنی است / خلاف آن نه رسم او پسندیدست
دلی کو بستگی او است بشنید / مراد او رضای او شاید
رضای خود بیاز و در رضایش / نهد روی رضا بر خاک پایش
ز آن یوسف می داد آن سخن ساز / که تا در خدمت ترا بجهت باز
ز صحبت داشت هم نفت شوشو / بخدمت نوبت ناکرد آتش
خوش آن پیشکار از آتش گریز / چو نتواند که با آتش ستیزد
چنین آرای با این حکایت / که چون یوسف ز بهر آن شکر نا

ز پیشتر آن زلیخا یوسف علیه السلام بجانب باغ و تهیه اسباب وی کردن تا

زلیخا داشت باغی در جوانی / گزاندی بر زلال از رام را بود
بگرد آتش ز آب گل سوده / گل سوری ز طرفش سبزه
درختانش کشیده شاخ بر شاخ / بر تنگ آغوشی هم نیک سوخ
چنارش را قدم بر راهی بر / حمایل دست بسته در کمر
نشسته گل بغنچه زار رسی / بغوتش نارون در تاج زر
چمن نارنج بین را حسن میدان / بکف نارنج و گلبن گوی چوگان
دران میدان که خاک زر نشانست / ربوده از همه کوی لطافت
قد رخسار کشیده نخل خرما / گرفته باغ را زد کار بالا
ز علو خوشی سر خوشه از دو / گرفته چشم جانان تو شاد
بسان دایگان پستان پر / پی طفلان باغ از شیره پر
بران سر مرغکی انجیر خورده / دهان بر ده چو طفلی شیر خورده
فروغ خور بعضش نیز دزان / ز زنگاری مشبکها دزان

بهم پیکر نفور شیده و سایه / ز خشک از زمین را داده
ز جنبش نمایی نور دلی / دف گلبرشده زرین جلالی
خلاف آن جلالی نفس پیرا / درین فیروزه کاخ آن گنبد
ز باد و سایه و ز پرده پیش / طپیده ماهیان در جویبارش
بر نفسه و بیابان از خوشبو / کشیده و سپاه بر شاخ چار سو
ز خط سبزه خالش بین تبسم / کشیده و جوی آتش بر دل
از آن لوح مجدول خود و دوا / رسوز صنع حق پاک خوانان
گلی بر خشش چو خوبان مانده / بر نگاه عاشقان روی زرد
صبا جعد بنفشه تاب داده / گره از طره سنبل گشاده
سمن با لاله و ریحان هم آغوش / زمین از سبزه تر بر سیاهش
بهم بسته ز آن تر تنگ تو / ز دو حوض از مرصعی چو پرگار
میانشان چون دو دیده دلی / بعینه سرمه کحل و آن دو کحل
تو از تیشه در آن زخم تراشی / تو از زخم تراش آن خوشی
تو از بنده پیدا و از پیوند / شده بنده از دلی گوهر مسند
تصور کرده و با خود در کرده / گرفته بند دست و پیوند آن
زلیخا بهر تسکین دل تنگ / چو کرد ای جانب آن آهنگ
یکی بود ای طالب گزار شهر / یکی از رشد کشتی جاشکیر
پرستاران آن ماه فلک صعود / از آن یکه شیر نوشید و درین
میان آن دو حوض از نخل / برای یوسف نیک بختی
بترک صحبتش کشتن رضا دار / بخدمت سوی آن باغش
یکی مرغ چمن زد آب / گرفتش باغی و دیگر و جانی
چو باشد باغ و آب آن جانی / نشاید با چنان خرم خود
صدف از زیبا کنیزان سرخ / چو دوشیزه و پاکیزه گوهر
چو سر و از قیام صاحب آنجا / پی خدمت ملازم ساخت آنجا
بدو گفت ای صاحب من آیا / تنع زین بتان کرام علامت
اگر شش پیش تو بر تو هم / درین معنی بغایت گنج
بسوی یوسف خوبی کلم بر دار / ز دوصل مرکز خواهی کار چو دار
بران کاری که ایام بیرانی / بود وقت نشاط و کامرانی
کنیزان ترا دست کرد بسیار / که ای نوشین لبان نوخاسته
بجان در خدمت یوسف بکوشید / اگر زهر آید از دست
بهر جا جان طلب ای دو نیرنج / بجا نبازی پرای دو نیاز
بهر جستگی را رند شاد و بیشید / بزیر حکم او منقاد باشید
ولی هر که کرد و بهر بر دار / هر آیا به کنید او را خبردار
حمیز او کو بیا چون کاشکی / بلوح آرزو نقش زبی

که سر

که سر کاندر قبول او نازان جهل / بوقت خواب بیدی او کند میل
نشاند خویش را پنجاه شاخ / خور ابر نهال دلبر پیش
بزیر نخل رعنایش نشیند / رباب چند و ای دو چنین
چو یوسف دید از دست / نثار جان و دل بر پیش
کنیزان آن به پیش او بپا کرد / بخدمت سر و بالا شان گرد
دل و جان پیش او بر خویش / تن را و یاد خویش
نوشتن آن عاشق که بر دارش بجز عشق / بود خوش بر دلش جز عشق
چو خود بهد خاطر عشق
کند بر محنت هجران صبوری

رسیدن شب بعرضه کردن کنیزکان جمال خویش را بر یوسف علیه السلام تا کدام یک از ایشان رغبت نماید

چو بنود وصل دلبر دلی / بشب گر سود دشوار گلی
گرفت آن زمین تیغ آیه بیت / کنیزان جلوه کرد حلقه ناز
چو اسپان ناه دشت
بر تخت یوسف نوشته / فسون دلبر روی دیده
یکی شد از لب شیرین شکر ریز / که کام خود کن از من شکر ریز
ز تنگ من بنه بگشای / بسان طرطی از من شد سرای
یکی از نظر نوشیش کرد / که ای زاد و صاف تو قاطر
ملاقات یکم بشم جهان بین / بیا بنشین بچشم دار آیین
بیا بنشین بچشم دار آیین / که این عمر و شبت با هم آرام
بگاه در عهد عشرت شاد بینی / اگر زین عمر و ناز آن دیگر
یکی از زلف مشکین علاقه
که مستم بی سر و پا علاقه
بروی من ورای از دو خوش / که من چون علاقه دم پر دو جای
کنیزی بر داشت هست از زنخدان
بیا لاذ ز ساعد سیمین
که نوع چشم بر از زنخدان / بگردن است شیخ دادست
یکی گرد میان مو را کرد
ز مو آرایش موی را کرد
مگر کن دست بنی در جهانم / که بر لب آمد از دست
چو خیشان سر یکی زان لاله
ز یوسف وصل رای
ولی یوسف بنوبت تا ز دبا / دو زان هشت گیاه آن
بلی بود نه گیسو گرد
بصورت بت بین
ولی یوسف بجز زین می نمی / که گرد او هشت در بیت
بدیشان سر یکی گفت از
بی نفی شک سر از
نخستین یکی گفت کای زیبا کنند / بیم تو دم عالم عشر زمان
درین خرت رخ و ای
بجز آن درین ای

زین عالم بیرون زلیخا
که رهم کرد یار را منامیست / گلی با زخم رخت سر شست
زر و آبی در آن گلی دیدیست
که تا زان دانه زر خیزد آبی / درین بستان سرایه گلی
کشد سوی بلندی سر ز پستی / دو چیز سیه و بیزد آن پرستی
پرستش فرض هر ذی را روا نیست / که غیر او پرستش را سزا نیست
بیا تا بعد از این او را پرستیم / که بی او سر بجا کس نیستیم
بسجده باید او را سر نهادن / که داد او سر بجای بجه دادن
چو جوزه نا نهد پیش کسی سر / که پیدا و سر بود پیشش برابر
بدست خود بت کلکی تراشید / زهی زه ره دلی کین خرم شد
بود معلوم کز کلکی چه خیزد / ز معبود ایش فرنگی برخیزد
چو یوسف زاد ای شیشه گر / بود خطر آن خانه زنان شکر
حرب در بتان او کشادند / سر طاعت به پای او نهادند
یکی کیک شهادت کرد تقریر / خوشا شهدی که کرد کز دی شیر
بهشت آرا بهر تقی کند پشت
گمرد و گو رد پی سعادت / بجز از زخم انگشت شهادت
زلیخا جست فرصت با مدان / به یوسف زخم طبع و طنان
گروهی دیگر از اکبر یوسف / پی تعلیم دین شاگرد یوسف
چنان کشته و بسته زنار / ز سیمی یافت سر رشته کار
زبان کو با بتو حیدا خدا و خو / سیان با حقه حضرت آن سیمین
بیو سنگ گفتای ز فرق تا پای / دلا شوب دلارام و دلارای
برغ شیعی ای دیگر ای ای مرز / جمال زجای دیگر ای ای فرز
چو کرد کاشب کار ذوق جستن / دری دیگر ز خوبی بر تو کشود
بجو خورد شبکی بین زیبا / ز خوبان جهان با لا بیالا
سمن خرب رکاب سیمین سر
ترا چشم و جمال و یکدا آورد / جمالت ای کل دیگر آورد
بلی سیوه ز میوه رنگ گیرد / ز خوبان خوبرو خوبی ذاتی
بسی زین سخن با آن خوبی گفت / ولی او بیچ از زین گفتار نگفت
دهانه از علم تنگ بیشت / دو زخ را از میان کو تنگ بیشت
سر از شرمندگی با لا نمیکرد / نگاه الا بر پشت پا نمیکرد
زلیخا چون چه بر آن سر کشیدن / بچشم حرمت سویش خوبرو
ز حسرت تنگ تش در سینه آهخت / بر آن نا امید کاسینه افروخت
بنا کامی و داغ جان خود کرد / رخ اندر کلبه آهوخ خود کرد

تضرع نمودن زلیخا پیش دایه و التماس حیله گری که سبب وصلت یوسف گردد ۱۰ ۱۰

جو با آن

جو با آن کشته سودای یوسف / ز حد بگذشت استغنای یوسف
بتی را گنج خلوت دایه را خواند / بصد مهرش بپیش خویش بنشاند
بدو گفت ای توان پیش بخیر / جو زنگ افزود زجان رسوخی
گر از جان دام زنم پرورد انست / دو از تن شیر حرمت خورد انست
ز مهر تو که از ما در نزیدم / بدین پایه که کردی پنجه رسیدم
جو باشد کز خرق مهربانی / بغیر نگاه مقصودم رسانی
جو زین سان یار بیگانه شناسی / جه حاصل زانکه خنی در لباسی
سر آن معشوقه کز خاتمی زست / بصورت گر بتو نزدیک دست
جو پیوند نباشد جان کجا خود / جه خیزد از ملاقات آب کوهر
جوابش داد دایه کای جوانمرد / که دیدار تو از حور و پری یاد
جمال الدین داد است خداوند / که بر بیدل دین از خوشی بند
اگر نقاش چین از آرزو تست / کشد در بیکده نقش زد تست
بتان کیسو بسویت زنده گردند / زخت پیشه و از جان بیگرند
بگو ار رخ نمایی آشکارا / نسخ خشی نماند در سنگ خارا
جو بخر بیچ جان از خوشی بار / زخت منگ را در خویش بار
بعجز آهو نت گر بیند / بژگان از رست نشان بند
جو افسون خوانی از لعل لبانش / رسد مرغ از هوا ماهی ز آبش
بدین خوبی جبین رسانده جوبان / جرا بیند بین کشتی آفرین بانی
ز تیر ناوک ز ابرو کمانش / شکار آن نگار پرستانش
بتانی زلف خم در خم کشیده / بپایش نه نیم هم اصل بلدی
زخت بنار خشی رسوی تو تاب / بجعد زیبش بجز نو خود دیاب
بر شار آور این نخل طلب بار / بر از لطفش آر از لطف زنار
بلب زخند شهد نشان بود / و زان شهد ش بجو دجبه نبود
بسیمین کوی او کن چشم خود باز / جو جو کان سوی خود رخاری فراز
بروی از شکال او کشی / ز شوق خال خود فرش جان
زلیخا گفت کای مادر جسیکو / که از یوسف جدای آید بر رو
نسازد دیده سر سوی من باز / جه سان بالا نگاری با وی آغاز
اگر مرگم از دم در دهن / اگر گردی بسوی من نگاهی
بجو مردم خود دیده کز نرم / بچشم تنگ بد طشکی در آیم
بجالی من خاری کار کاهی
تن من در دل و جگر خستی / خم او کی جبین بالا کر خستی
نه تنها آفتم زیبای او سوخت / بلای من ز زیبا بود ای او سوخت
اگر آن دلربا بر من ستمگر / کجا زین گونه نا پروا ستمگر
جو او بشش داد دیگر بار دایه / که ای خورشید جهات بر دایه

جو بیا آن

زر و بال مرغی لعل منقار / بنا بیند درخت سیم و خرم
خریده مرگز زیاد خزان نیم
جو مرغان و با مرغ دمان رام / یکی گر صبح و شام آرام
در آن خانه مصور نقش مرغا / مثال یوسف و نقش زلیخا
بهم بنشسته جون معشوق و عاشق / ز مهر جان و دل با هم موافق
یکی این لب و بوسه را / یکی آن میان این کشاده
اگر نقاش بیکی آنجا که شوقی / ز حسرت در دهانشان آب شوقی
جمالی بود و سقف آن سپهر / بروی تابنده سر جا ماه و مهر
جبینش ماه و مهری جون دو دیگر / ز جاک یک گریبان زرد بهر
نمود و در نظر روی بهاران / جو در فصل بهاران باز گلزار
بهر گلی گلی زینش بشد کم / دو شاخ تازه گلی بیچه بر هم
ز فرخش بود آن مرغ جانی / دو گل با هم بهم بنا نفخته
در آن خانه بنو نقش بیاری / تهی زان دو دلارام دلاری
بهر سو دیده و دیده کشاده / ز اول صورت ایشان نمودی
بوشه خانه بدین صورت بیاری / بیوسف شد فزون شوق زلیخا
بهر نوبت که آن شیخ نه زاغ / در و مهر کرد از نو بخشید
بجا عاشق جو بیند نقش جانان / شود و زان نقش عرفه خوانان
از آن حرف آتش او تا بگردد / ایسر و انع جانانه زده گردد

خواندن زلیخا یوسف را علیه السلام بسوی خانه آن خانه و مطالبه وصال نمودن ۱۰ ۱۰

بوشه خانه تا آن سیمی ساق / بتنیش زلیخا دست کشاده
زمین آرست از فرش جو بیش / ز دیبا بیش و از زیبا بیش
جمال افزود و از زیبا بیش
تنا زیبا که هر جو بیش آن نخیت / ز دیبا بیش هر عطرش ارمغیت
هر بایستنیها هست آنجا / بساط خوبی و خوبی آنجا
در آن عشرت کده از هر چیز و هر کس / نجی با بیش الا یوسف بس
بلی بلی جانان آن بشرست / یکیم عاشق شیدای بشرست
بر آن شد تا که یوسف را بخوشد / بصد رغبت و جاهش نا خوشد
بخلوت با جمالش جشن بنا کرد / بمیدان وصالش جشن آغاز
ز اهل جانفزا بیش کلید کرد / بنرلف سرکشش آرام گیرد
ولی اول جمال خوبیت / و زان میل اول یوسف بخود
بنزیو رها بنو بوش بیشانی / طلا افزود و از آن خود را دوشی
بخوب گلی بسته خاطر شد / ولی از عقد شبنم خوبیش
ز خاز رنگ گرد تازگی داد / لطافت را بلند آواز کی داد
ز دیدار و از آن گلی پر از داد / بلال عید را تو بس تاج سامات

بیت نشد

نفوذ نیست موی عنبرین را / گره در یکدگر زد مشک چین را
ز پشت آویخته مشکین کمندی / ز جعد دلربا پشتی خداوند
گهی ساخت چشم از نرگس نیمخواب / سپه کار کار کرد آفتاب
نهاد از جعد ترجا بی خال / بجانان کرد عرض صورت حال
که رویت آتش این گلخن است / بر آن آتش دل و جان سوخته است
رخ خطی کشیده از بنی بوسی / که شهر مصر شد آباد از آن نسل
بنود آن خط نیلی بر رخ ما / که میلی بود بر چشم بد خواه
گر مشاطه آن نرگس مست / فتاد آنجا شش میل سرمه از دست
بهستان رود حسین چو رنگ / کف نقشی زد او را خواجه لاله
که زان نقشش بهشت آیینه بندی
بغندق کاغذ حاجب تر را / بکاغذ زاد خاک خانی خبر را
بصنعت دو هلال ترخطا / ز جلباب شفق کرد آشکارا
که تا از عارم دولت پناهی / نشانش بخشد از بهر جایگاه
نمود از طرف حاضر کوشواره / قران انگلند در سر پیشواره
که تا آن دولت دریا دلی بخش / بحکم آن آن کرد و آن بخش
بود خنجر با جان تازه و تر / لباس تو بتو پوشیده دیگر
مرتب ساخت بر تن پیرهن را / ز گلی پر کرد دامان چمن را
شعار شاخ گلی از یاسمین کرد / سمن در جیب گلی از آستین کرد
خوبی دیده گر کردی تأملی / بخرت آب تنگ بر لاله و گل
عجب آبی در و از نقره خام / دو ماهی زنده و ساعد گوارا
ز پیشینه دو ساعد دیده رونق / ز زر کرده دو ماهی را طوق
ز رنش میدهد با ساعد گوارا / که چشمش گیرد از ماهیان
بهر نازک تنش شد پیرهن راست / بر رکش پیرهنش بیار است
بت چین یا ز ز اما دنی / بجولان آمد از دیبای چینی
نهاد از حلی بر لب و خلخال / فرو زان تاج زر بر خوش مشکل
شد از کوه مرصع جیب و دامان / بصحن خانه طاوس خرامان
خرامان می شد و آمد فرا دست / فیل چین خود با نوحی دست
چو عکس لی خود دید از متقابل / حیا زد قد خود را یافت کاهل
ز قد خود در و دن کج خویش / بقصد آن خریدار طالب کرد
بهست گو یوسف کس آزاد / پرستاری زنیخا پیش استاد
در آمد ماه کنعان از در چوبی / عطارد خشتی خورشید بیابی
و جو دی از خوبی آب گلگون / جبین و طلعتی نور علی نور
ز دو یک عود و روشن جهانی / ز دو یک عرف در سر و ادای
زلیخا زیر دیده بر دی لطف / ز شوقش شله کوی ادای لطف

کز تقش

کز نقش دست کاکا کج گرفت / جواغ دیده ابلی جیرت / تا بیرز و جو یکو بشره تو / بهر احسان و لطف از زر تو
به یکه بند کیهای تو نازم / بطوق منت کردن فرازم / بیا تا حق شناسیت بامروز / زمانی در سپاست باشم امروز
کنم قانون احسانی که سازم / که تا باشد جهان کوینده از ما / به نیز نگ و فسون کز عهد بیرون / باول خانه زان نقش بیرون
ز زرین در جو دادم آنچه بیش / بعقل آیینه کر اسپ و ارش / جو شد در بسته از آب بکشا / ز دل راز از درون خود برآرد
تخیل پیش گفت کاچی مقصود ما / که جاز جز تو مقصود نمانم / خیال خود ز خواب من نمودی / بطفلی خواب از چشم بیودی
تو مسودی خودم دیو اگر کاچی / بفضای خودم مخانه گردی / نظر نکشاد در نظاره تو / بدین کشور شدم آواره تو
تیره جاره آوار کیها / کشیدم دوخت پیچ کیها / کنون کز دیدن روی تو بیم / زبی رویی تو بیش ماندم
زبان رویی کذر رویی کنی / ز روی مهربانی کیستی کن / جوابش را دیو سخت مرنگنه / که ای بیمن منت صد شاه بنده
مرا از بند نم آزاد و کردی / باز آزادی دلم را شاد کردی / مرا خوش نیست کاچی با تو باشم / پس این پرده تنها با تو باشم
تو کان آتشی من پنبه شک / تو با دصرصری من نفخه شک / کجا این پنبه با آتش سپیدی / چه سان این نفخه با صرصر گرفته
زلیخا آن نفیس خوبرو را / سخن کو بان بدیگر خانه شو را / برو قفل دگر محکم فرو بست / دل یوسف زان اندوه بشکست
دگر باره زلیخا خانه آراست / نقاب از رازخندین سلاست / بگفت ای خوشتر از جان خانه / بیا تا سیکنم سر سرکشی بند
تهی کردم خزین از دیهاست / متاع عقل و دین کردم فراست / بآن نیست که در دامن تو باشی / در بین طوق فرمانم تو باشی
نه آن کز طاعت من روی تابی / بهر روز خلاف من شتابی / بگفتا در کشته فرمان بری نیست / بعصیان زیستن طاعت روا نیست
مران کاری که نپسندد خداوند / بود در کار کاهنده کی سند / بدان کار شناسای بیاد / بران دست تو نازی بیاد
در آن خانه سخن کوتاه کردند / بدیگر خانه نقش نگاه کردند / زلیخا بر دلش تعلق کردند / دگر سان قصه اش آویخته بیرون
بدین پیشه را از نوشتن نیاز / تهی بر اشش در درون خانه باز / بهر جا قصه دیگر همی خواند / بهر جا نکته دیگر همی راند

جواب دیده ابلی جیرت / تا بیرز و جو یکو بشره تو / بهر احسان و لطف از زر تو
به یکه بند کیهای تو نازم / بطوق منت کردن فرازم / بیا تا حق شناسیت بامروز / زمانی در سپاست باشم امروز
کنم قانون احسانی که سازم / که تا باشد جهان کوینده از ما / به نیز نگ و فسون کز عهد بیرون / باول خانه زان نقش بیرون
ز زرین در جو دادم آنچه بیش / بعقل آیینه کر اسپ و ارش / جو شد در بسته از آب بکشا / ز دل راز از درون خود برآرد
تخیل پیش گفت کاچی مقصود ما / که جاز جز تو مقصود نمانم / خیال خود ز خواب من نمودی / بطفلی خواب از چشم بیودی
تو مسودی خودم دیو اگر کاچی / بفضای خودم مخانه گردی / نظر نکشاد در نظاره تو / بدین کشور شدم آواره تو
تیره جاره آوار کیها / کشیدم دوخت پیچ کیها / کنون کز دیدن روی تو بیم / زبی رویی تو بیش ماندم
زبان رویی کذر رویی کنی / ز روی مهربانی کیستی کن / جوابش را دیو سخت مرنگنه / که ای بیمن منت صد شاه بنده
مرا از بند نم آزاد و کردی / باز آزادی دلم را شاد کردی / مرا خوش نیست کاچی با تو باشم / پس این پرده تنها با تو باشم
تو کان آتشی من پنبه شک / تو با دصرصری من نفخه شک / کجا این پنبه با آتش سپیدی / چه سان این نفخه با صرصر گرفته
زلیخا آن نفیس خوبرو را / سخن کو بان بدیگر خانه شو را / برو قفل دگر محکم فرو بست / دل یوسف زان اندوه بشکست
دگر باره زلیخا خانه آراست / نقاب از رازخندین سلاست / بگفتا ای خوشتر از جان خانه / بیا تا سیکنم سر سرکشی بند
تهی کردم خزین از دیهاست / متاع عقل و دین کردم فراست / بآن نیست که در دامن تو باشی / در بین طوق فرمانم تو باشی
نه آن کز طاعت من روی تابی / بهر روز خلاف من شتابی / بگفتا در کشته فرمان بری نیست / بعصیان زیستن طاعت روا نیست
مران کاری که نپسندد خداوند / بود در کار کاهنده کی سند / بدان کار شناسای بیاد / بران دست تو نازی بیاد
در آن خانه سخن کوتاه کردند / بدیگر خانه نقش نگاه کردند / زلیخا بر دلش تعلق کردند / دگر سان قصه اش آویخته بیرون
بدین پیشه را از نوشتن نیاز / تهی بر اشش در درون خانه باز / بهر جا قصه دیگر همی خواند / بهر جا نکته دیگر همی راند

بشش خانه نشد کاهش سر / نیامد مهر دلش پیرون نشستند / بهشتم خانه کرد و راقم جست / گشاد کار و خوار از غیب جست
بلی بنود درین روزنامه سیدی / سیاهی را به زرد و سپیدی / ز صد در کرامیت بر بنا بد / بنه سیدی بیکر خوران نشد
در دیگر بیاید زرد کاکاه / بر نیز ز رشش زد تا نعمتی آن / عریبی یافت از اعیان حالی / ز بخشم حاسد ان دو دش خوار
درش را تا قد شد پیشکار سیت / امید آشنایان کرد پیت / در و جو عاشق و معشوق می خوانی / کز نده شکه دو آسیب چیس
رخ معشوق ابر پرنیاز / دل عاشق سرو دشتی پرواز / بهوس را جو صد میدان کشاد / طبع آتش اندر جان فتاد
زلیخا دیده و دل سلسلان / نهاده دست خود در پیش پایش / بشیرین نکته های دل پیرایش / خرامان بر تا پای سر سرش
بیا لای سپهر یا نکته خود را / بآب دیده نکاشت آن مقدر / که ای کلک زرخ بر روی من نظر کن / بچشم لطف سوی من نظر کن
اگر خورشید روی من بیشتر / جو ماه از خرمن من نور خورشید / مرا تا کی درین محنت بسر شد / که چشم رحمت از روم بیدید
چرین سان از دل سیمین سر کرد / بیوسف شوق خویش ظاهر کرد / وفا یوسف نظر بر خویش بنهاد / نریم فتنه سر در پیش بنهاد
نظر بر خانه زانکه بیهوده اشیا / مصور دید با او صورت خویش / ز دیبا و حریر انگلند بسیار / گرفته کیه گر رانگ در بر
از آن صورت روش گر بر نظر کرد / نظر کاه خود از جای دگر کرد / اگر در را اگر دیوار را دید / بیم جفت آن او کلک خار را دید
بنخ خود در خدای آسمان کرد / بیسقف اندر تا شاهی جهان کرد / فرو دش پیل زان سوی زنخ / نظر کیث دیبر روی زنخ
زلیخا زان نظر شد تا بسیه / که تا بیر بر روی آن تند خورشید / باده نابود زاری در آمد / ز چشم و دل خونبار زاری در آمد
گهی خود کاکاه من دید کن / بوصل خویش در دم رد کن / نم تشنه تو آب زندگانی / نم کشته تو جان جاودانی

خرامانم

چنانم از تو دور ای گنج بیاب / که شد کشته بی جان تشنه بی آب / ز در خت سالها در تاب بودم / ز شوقت چون ز پیچ و تاب بودم
مرا زین بیشتر از تاب مگذار / بنیم بیچ ز پیچ و تاب مگذار / بحق آن خدایی بر تو سوگند / که باشد بر خدا و خدا خداوند
بدین حسن جهانگیری ذات / بدین خوبی که دارد عارض تو / بدین نوری که تابد بر جبینت / که دارد ماه را زیر زمینت
بابروی کمانداری که دارد / بسرو خوب رفتاری که دارد / بمحراب کمان بر روی تو / بقلاب کمند گیسوی تو
بجادو نرگس مردم فریبت / به بیلا پوش سرو جاه زیبت / بآن سوسن که میگوید بیانش / بآن سوری که میخوانند ایمانش
بشکن نقطه تنگ بر دهان تنگ / بشیرین خنده ات شاخ نبات / بآب ایده من در شیشه تنگ / بآه گرم از سوز فراقت
بخرمای که زیر کوهسار از / که مشتاق رنده اند و حم از / بسیتیهای عشقت بر جو دم / بپاستغنایت از بهبود دم
که بر حال من بیدل بخشای / نگار مشکم این مقدم بخشای / بدل غربت داغ فراقت / جدای بود ای از داغ فراقت
زمانی مرهمی داغ دلم شو / بیوی عود و نقل باغ دلم شو / ز قحط هجر تو بس تنگ دلم / بخشش از خوان وصلت قوت جان
ز تو ای خلق تر خود من بیشتر / کمن در خوان نعمای تو تقصیر / مرا زین شیر خرما قوت جان / ز جان دادن درین قحط ای نگاه
جوابش داد یوسف کای نگاری / که زیبا باتو کس را از پرستاری / مگیر ایرد ز بر من کار رنگ / خرد بر شیشه معشوق
مکن تر از آب حیوان دلم / مسوز از آتش عشقت تنم را / بآن چو مکه بر نهاد حرمت / برو تنها بود در نهاد حرمت
ز بحر جود و کردن بیست / ز بر تو نور او خورشید بیست / بیکانی که زیشان زاد دامن / بدین با گیر نیکی انتقام من
از نیشت روشن کار من / و زیشانست رشک زخم من / که گر امروز دست از دامن بیدی / مرا زین تنگنا پیروان کنی
بزودی کاسکاری بینی آنگاه / سزاوار منی گذاری بینی از راه / ز لعل جان فزایم کام بیاب / بقد و لکشم آرام بیاب
مکن تهییج اصیل مقصود / بیا و بر که خوشتر باشد از زود / گر افتد صید نیکو دیر دامم / بهست از زود نا نیکو بدامم
زلیخا گفت کز تشنه مجو تابه / که اندر از دیغر و اخر زمان آب / ز شوقم جان رسید بر لب / نیارم صبر کردن تا شبی روز

گمان آن طاقت مرا آیه چه بود / گر به وقت گرد نهادم زمانی
ندانم با نفست برین صورت / که نتوانی بدین بیکلی خوش زیست
بگفتا ناخ بدین زان او پیرست / حقایب یاز او قهر عزیزست
عزیز این کج نهادی که بود خام / بدین صحبت او خواری رسانم
بجوشد گرد تیغ آنکه در دنی / گشاد زین لباس زندگانی
زهی غفلت که چون زود قیامت / که افتد بر زنان کاران ملامت
جزای آن جفاکاران سنگدل / مرا صبر و فرا ایشان نوینه
زلیخا گفت زان دهن شیرین / که چون رو در طریب شنیدی
دم جای که با جانش ستیزد / زستی تا قیامت بر خیزد
تو نیکو بیه خواری من عزیزست / عیش بر کن کار من راحت
مرا از کو مرد از رصد خویش / درین خلوت سرا باشد فراخ
فرا سازم همه بهر گناهت / که تا باشد زایزد وعده خواهت
بگفت گفتن زلیخا تا نه بینم / که آید پس دیگر گزندم
خصوصا بر عزیزی کو عزیزی / ترا فرمود بهر من کنیزی
خدای من که نتوان من گذشتن / بر شوت کی نتوان آن کلیدی
بجان دادن چو مرد از کشتن کرد / در آمرزش کی رشوت پذیرد
زلیخا گفت کی شاه کو نیست / که هم تا بت میسر با تو هست
دلم شد تیر محنت را نشانه / ز بس کاری جانا بر میانه
بیا منگر روی وحید ساز است / بیا زانی طریق پارسا باز است
معاذ الله که در دیگر روم من / ز تو تو این میله دیگر نشنوم من
بجست بیا قم آرام من دو / اگر خواهی دگر کاری کام من دو
بگفتن کفتن آمد روز سر / بگفت از تو مرا دل سیر
زبان در بند دیگر زین فراغت / بجنبانی جا که فی الحال فراغت
مرا در خشک فی آتش شاهست / ترا با آتش من خوش صلاحست
مرا این دود آتش کی کشد / چو در جنت کرد آب باید
ازین آتش چو دود آتش / بیا بر آتشم زن یکم آب
زلیخا چون بیا بان بر دیدن / تعلی کرد دیگر بوسف آغاز
زلیخا گفت کی جبری بیا باز / که بر وی از زمین و قم تعاز
خزانه بر روی کارم هست دور / کنون هم کشتن از هست تو خوار
بعشرت رستم اند کر آن / دگر کرد بر تنش از مغز تیز
نیاری کار رستم اند کر زلیخا / شتر خون نیست کالی کردن
چو کی در خون کشم بر این خویش / کشم خنجر چو سوسن بر تنش
نهم بر تن زبان و نیج جوی / ز جست گفتنت با ما رای
عزیزم پیش تو کی کشته باید / پاک شتن خان سوی تو بیه

پس از کرفتن

پس از کشتن زبیر در چاک / تنه سپوند و این جان سوی کاک
بگفتا الله کشید از زیر پستر / بجو بر کیسه سبز از رنگ خنجر
ولی از آتش غم بر تفت آب / بطاق تشنه بر از آن قطره آب
چو یوسف نه بدیه از جاهست / چو زرین باره بگرفتش عزیزست
گزین تنه کاید بلا رام ای زلیخا / ازین رو باز کشت کام زلیخا
زمین خواهیه نیج مقصود زین / ز وصل من بکام دل رسیدن
زلیخا ما ما اوج ایستانی / زبر یوسف بون بدیه آن مهربانی
گمان زو شد که خواهد کام او / بوصل خویشتن آزاد او
ز دست خود روانی بر تفت / بقصد صلح طرح دیگر انداخت
لب از خوشین زبانش بر گزارد / ز ساعد طوق و زساقش کرد
به پیش او کشش جاری بیاست / ز شوق کو سرش تن را فشاند
ولی کشت دیوسف بر پرشست / پلی کو بر صدف را بر نشست
دلش میزد ز جشن بی حساس / ولی سیه شت کم حقیقتش
زلیخا گفت کی شاه سایه توقف
نهادی بر از زنوی حق / یکی حلقه کشت دی او دو بستی
فتادش جشم ناگه در میانه / بزنگش پر او در کنج خانه
سوالش کرد کان پرده بیست / در آن پرده نشسته پر کیست
بگفت یکی کس کز آن بیهم / بر هم نبه کانش کاری پیسم
چو تن از زر و جشن کو کهر / در و نش بلبلا پر شکل فر
بهر ساعت نقاد پیش او / سر ساعت نقاد پیش او
درون پرده کرد جای بیش / که تنها و بسوی من نگاهش
زمن آیین کاری نیچ نه چشد / درین کار کی هستی زنده
چو یوسف این من بیند بگیرد / کزین زیبا رقم نیست کیفیت
ترا آید بجشم از زار کاشی / وزین نازنده کان در خاطرم
من از تنهای ادامی مرتم / ز تقسیم تو نامی نشتم
بگفت این وزیمان کار بیست / وزان خوش خوار کی چه آرام
اگر دارد و شنی ام الله / رها نه ادسیمین شیخ کافر
بهر کشت از سر راه کار ما کر / کشاد از سر راه کار ما کر
بهر در کار می بای ارکان / چه یه تی تعلی جایی پر ای
اشارت کردنش کاو بیکشت / کلید جا و بهر صرح در شت
زلیخا بون بدیه این حرب بیست / بوی او آفرین در کار بیست
ز پا از آمدن در کشیدن / ز سوی کاپشت هر از بهن بر
بروه رفت زکات آن جوز / بسان غنچه پر از سنی در بیه
زلیخا زان خواست جاه کرد / بوی سایه نویسش را اندر نهاد

فروشی از دل ما شاد بر داشت / ز ناشادی خود زو یاد بر داشت
که واجب یافت ما را قبا بی بست / گه بر از خاندام آن نازنین دست
الیخا آن عجب کز دام بر دست / درینجا آن شهد کز کام بر دست
غریبست که روزی طلب بست / گه بهر خود کنه تحصیل توسیت
بگاهی ایه شهبازی نشسته / ز قیه بهست شاهان با بسته
بکرد او تنیدن کز آن باز / که بنه دیر و باش از زیر دار
زمانی کار دیگر را دو کرد / لعاب خود و حور او کرد
جوان شهباز کرد از وی کار / نگارش فرز جیب پاره
شم آن عکبوت از زر بجوه / صاد از مراد خویشتن او
رک طالم کسیه بیم تا بش / نگشته مرغ اسیه کشکار بش
گسسته آدم از سر کار بالا / پیش رسیدن خویش در بیرون آن خانه و پنهان داشتن
چنین آن خانه زین خانه / آن میانه وی زلیخا که گشته بود و نفشا کردن زلیخا
چه بیستم نیست جز کیسه ای / که چون یوسف برون آمد از خانه
برون خانه پیش آمد پیش / گروهی از خواص خانه زیر بش
چو در حاش عزیز آشفتگی کرد / در آن آشفتگی حالش پرسید
چو بابی دادش از حسن ایشان / تهی از تهمت فشانی آن
عزیزش هست گرفت از مهر / در و خنده دش بسوی آن مهر
چو با هم ایه شان با عزیز گفت / که یوسف با عزیز احوال گفت
بگام آن کان آواز بر داشت / نقاب از چهره آن راز بر داشت
که ای میزان عدل آن راز مستور / که با هست بر کیش و فا کور
یکی را خویش با خانه نیکی کرد / درین چه و نیات پیشکی کرد
عزیزش داد خصت کای پاره / که گر داین کج نهادی کرد
بگفت این جنبه جبری که آن / بجز زندی شد از ظلم مرا فرز
درین خلوت بر خست نفس / در و دان از کرد محنت رهی
چو دزد آن از سر با بیم آمد / بقصد خرس پیشم آمد
خیالش کرد من از دی خاطر / بجرم کیست تم آورد راه
با ذن با نفسان نا گشت بیخ / بر دستش بجارت کی بیاز
چو دست آورد پیشان او خوش / که بیگناه زکنج وصل من بند
سخن از خواب که کرد آن بیهوده گشت
ز جام پنجه وی تشنه گشتم
مرا سان نگشت از پیه دیگر / گزین آن شد ز خدمت کی من
صنع از شر منکی کی آورد / بروی نیک بختی در آورد
شتابان از قفای وی بیامد / برون تنها و پا در وی بیامد
گرفتم دامنش و بست و بیاب / چو گل شاد در پیرهنش چاک

گشاد چاک پیرهن آن / که قول مرا روشن بیابی
کنون آن به که بجهن پاسبانی / کنی بگیند و جوشش بر تن
ویا خود بر تن و اندام پیش / نهی دردی که سازد دردنا کش
بسند دردی بر دی کاین رنج کز
عزیزا زدی چو بشنید زلیخا / تبر جادیه ایکه نه بیشتن
ز دش کشت از طریق بیشتن
بیوسف گفت چون کشتم بگرفتم / پلی پیچ تو شد غالی او صد گنج
بفرزندی که گرفتم بعد از آنست
ز حشمت ساختم عالی مکانست
زلیخا با هو داد او تو کرام / کنیزی خواهی بستا تو کرام
غلامان حاله در پیش تو تنه
صفا کیش و وفا کوش و بکشته
بال خویش داد ام اختیارت / بگرام بنجه دل در هیچ کارت
نه دستور خود بود این کرد
مغاک سه جه بود و اکنون
فی شایه ارین ایه پر آفات / جز احسان ایلی احسان سکاتات
تو اصحاب زاده ای و کوان بود
بگفتا فرخنده خلقان نمود
ز کوی خانه کزی خست کاه / نگاه خود ی نگه از تنگ چشمی
بیوسف گفت ای عزیز آن آب تقدیم
چو موسی از کی آتش بر بچه
برو گفت ای عزیز ای اور فتنی / کنا ای خاطر بین خود ایم سپنه
زلیخا مرد میکیه از دو خست
دو نوع او هر اخراج بی فرو خست
ز ما از چاه بی بشیه آورد / کس از جب رستی مرگز نه
بدانه مر کرب بنه سبب از بهست
کی از جب رستی تشکی خود
مرا آید ده دار در هم پیه / که گر دکام وی از من میسر
کسی از پس ار آید کز بجشم
بهر کرد و خون خواند بنوشم
ولی مر کز بر و نکاشت جشم / بخوان و وصل و تنها از جشم
کرا شم من کار خان کرد بست
نهم پا بی خیانت در دو بیت
چنان نبه که چون سوی نشیند / رود در سپند سوی نشیند
ز خربت هشتم بر سیه لفظ
گرفته از آسمان کج آسمانی
زلیخا قاصد سیم آن / بر و یم صد و اند بیشتر بگفتا
با فسونها کشیدین از زمین
بهم سیه در این علو کم
تقضای حاجت تو زان خوانی / سکون عاقبت بر نو بست
گزین زان رو بسوی در دو
بصد در ماند کی ایجا سیم
گرفت نیک تقای را هم را / دریه از سوی پیش هم
مرا با وی عزیزی کار می بود / برون زین کار با نو کی بیست
گرت بنه و قبول این کار کی / بکن با سه اینکه سر تو
زلیخا بون شنید این با مرا / بیا کاشا و کرد او ای خدا

وز آن پس چو سوگند آن دیگران / بفرمان شاه مصر و تاج و نگین / با قبال و فرخ دو خورشید زین / که کردند ساخت از گناه خویش

بی یوسف افتاده را خوی / گواهی گواهان چست کنید / کنند سوگند بسیار آشکارا / در فرخ اندیشی سوگند خواره

پس از سوگند آب از دیده ریزان / گریو سف از قعر این گنج / چو رنج گرب بود افزون و زشتی / بجز ننگ او را نیست رنجی

از آن رو خون چو خورشید عالم تاب / بیک ساعت جهانی را بسوزد / عزیز آن گریه و سوگند چون آه / بساط دست بینی را نوازد

بدیدم بیگی اشارت کرد تا زود / ز تیر بر جان یوسف زد چو جوزا / بزخم غم دگر جانش فزاشد / ز دلخوش آب چشم تو ترشد

بفرمان آن کند چو پیش خویش / کشیدن سر هستگان یوسف را علیه السلام بگواهی خواستن

بیاید یوسف را گرفت آن دیو رنگ / و گواهی دادن طفلی شیر خواره بیگناهی که بدی کرده نشده

بتنگ آمد دل یوسف از آن / نهان روی اما در آن جان کنید / گواهی دادنا با سپاه نهانی / ترا باشد بسیم رازدانی

در فرخ از دست تیر چمیاز / گواهی دادن جز گران کشتن ایزد / نه خور صدق بود از دهم / منه تهمت بگنگ راه خصم

گواهی گفتن از بر سوی من / که صدق من شود چون آفتاب روشن / نه شست حجت مطلق کنی من / جو آمد بر جو فرف تیر عاصی

در آن مجمع نرفی خویش نیکی / که بودی روز و شب بی نیکی / سه ماه گواهی بر آن شهر داشت / جو جان بگرفته در آن خوش داشت

جو سوسن بر زبان خوی نوشته / ز طومار بیان خوی نوشته / فغان زو گاهی عزیز آمیخته تر / ز تقصیر عقوبت بر خدا باشی

ستر او از عقوبت بیستوه / بلطف و رحمت الله یوسف / عزیز از نگفتن کو و کیک باشد / سخن با او اتفاق نوین ادب زد

گواهی ناشسته تب آن آتش / خدایت کرد تا قیمت حسن تقوی / بگو دشمن که این آتش گداخت / گذر نم پرده و شرف شوخت

بگفتا من نیم نام و خاز / که گویم با کسی راز کسی باز / نه غازیست سنگ چین بیرون / که نه صد پرده بیرون کشیده

بر چین از آن گلهای بهاری / که خنده شوخ شد زیر دهان / نیم خام از سبک گر بهاری / بگویم با تو این راز نهانی

برو در حال یوسف کن نظاره / که پیراهن جو صاف شکسته پاره / نه یعقوب را بود این راز دیگر

نمود و دعوی یوسف را / همیگوید برای خود دو پیشی / ور آن پس چاک شد پیراهن او / بود پاک از خیانت دامن او

در دست آن دیگر یعقوب / نه راه صدق ما چو پیر زلیخا / خبر خواز طفلی چون گوش من کرد / روان تفتیش حال پیر کرد

جو دیدم از پس او دیده پیر / علامت گر آن مکار و زلیخا / که دانستم که این کیه از تو دست / بران آزاد عاجز قید از تو دست

جو کیست نیک پیش آورد آگاه / بجز بر خود اینکه با خود گرد آگاه / نه دانستم نه خویش کشتی / طلبکار غلام خویش کشتی

پسندیده ای نمود ایشان پیدا / و زان پس جرم او بر روی نگاه / ز کیه زن اول و زان او دیده / ز ما خواه کیه های خلیفه

عزیز از آن که کیه زنان خار / بگیرید زن بود ناگر خار / برو زین پس باستغفار بخشش / ز تجلیت روی از دیوار بخشش

بگریه گر آن گل حسن خویش / بشو زین حرف ناخوش ناگر خویش / تو ای یوسف زبان زین زن بین / بهر کس گفتن این راز بیند

همین بس از سخن چالاکی تو / که روشن گشت بر پاکی تو / قدم از راه غازی بر نه / که با شیر در آرد پوش از آرد

عزیز این گفت پیر و نیز شد / بخوش خوبی فرشته از نهان / تقی و نیکنامی است با نیز بین / نکو شوی بر نشست ما زد بین

جو مرد از زن خوش خوی شد / ز خوش خوی به تقوی گشته کار / مکن در کار زن چندان بسیار / که نفته رفت در صد شیر

نساز دشمنی را کج سلامت / دوست مزاج آن باز داشتن زنان مصر و زبان طعن / خوشا رسوایی و گوی ملامت

خم مشتی از ملامت ترکه / بر زلیخا کشیدن دیده تیغ غیرت عشق دست و زبان ملامت

ملامت سخن باز از حقیقت / ستیزی زنگار حقیقت / ملامتهای عشق از سر گرانه / بود گاهی تغافل آتش زبانه

جو باشد هر کسی رو در گرفتن / شود زنان نازیانه میر آوتر / زلیخا را جو بشکفت آن گل / جهانی شد بطعنش طبل آواز

زنان مصر زنان آگاه گشته / ملامت را حواله گاه گشته / بهر نکته بدش از پی فتاده / زبان سرزنش بر کشاده

که شد فارغ ز مرغی دیده / دلش مفتون جمال خویش علاج / جنان در مغز جانش جا گرفت / که دست از دین و دل در گرفت

جسب کرسی چنین آمد او را / که رو از بند خویش آمد او را / بجمعیت گان خلام از روی / ز دوسازی و عشق خویش

اگر دیده ز روی پر نور دارم / بدیده ارش اصفهان دارم / اجازت گر بود آرم بر خویش / بدیدار نیشه گردم منسوب

جو گفتند از گفت گوی / بخواری نیست ما را آرزوی / بفرما تا برون آید خرامان / کشد بر فرق ما از ناز دامان

که از جان و دل مشتاق دیدم / رخش را دیده از مشتاق دیدم / ترنجی گر تو اکنون بر کف آست / پی صفرا بیان از گوی صفوت

بدیده نیلی رخش نیکو نیاید / نمی بیند دیگر تا او نیاید / ز تیغی دیده را سوی خویش / که کند موسی کاو سر و آزاد

بیرون نرفت که پیاله تو نیم / به پیش قد رخسار تو نیم / بود فتی ز دل تنگ بگیست / بیا تا دیده گر دو نیم خویش

بقول دیده یوسف در نیامد / جو گل را خون او خوش بر نیامد / بپای خود زین سوی او شد / در آن کاشانه هنر خوش تو

بزاری گفت کای زاهد / تمنای دل محنت رسیده / ز خود دیگر دی نخست امید دارم / نبوسیدی شاه آفتاب قرارم

فتادم در زبان هر دم از تو / شدم رسوا میان مردم از تو / گر فتم تنگه در چشم تو خارم / بتیر دیگر تو بس پای جانم

مده زین خواری پیاپی بعد / ز خاتون مصر شد بسیار / دل ریشم نگه خوار تست / نگه ریز ما بر و کار تست

بعد ره در فلا دیم تنگ / نگه دیده ارق این تنگ را / شد از انفاس آن افسنگ / دل یوسف بسر و دن آمد

چو ترین او چون باد بر توست / جو سرو از علم سبزش بیاراست / فرو آویخت کیسه معنبر / به پیش علم بشش جو خنجر

تو چند اری که بود از تنگ / کشید و خویش را در خواب / صبا نش ترکه ماه پر کرد / ز زرین منطقه زیور کرد

ز خندان کو سر و لعل گرانسنگ / جب رم کرد آن میان تنگ / بسر تاج مرصع از جواهر / ز سر جوهر هنر ارش طلعت

بیا نعلین از لعل و گهر پر / بر بسته دل از شیشه / روای از قصب و دیبا / بهر تارش گره صد جان

بپیش داد زر آغاز / کنیزی از پیش زر کشش صد / یکی طشتش کف از نقره خام / بسان سایه او را گام بر گام

بدانسان مرکه ارش با بگیرت / نخست از بیان شیرین گرفت / نیارم پیش از این کش گرفت / که از هر وصف کاشیر و گرفت

ز خلوتگاه زان کنج نهفت / برون آمد جو گلزار شگفته / زنان مصر کان گلزار دیده / ز گلزارش گل امید دیده

بیکدیه ار کار را نود پیشتان / نرم نرم نشیبار را پیشتان
ز زیبا شکلی و حیران جانه / ز حیرت بون تن بیجان خانه
جو سر بیک ار ان دیدار بیخ / تمامشد ترنج و دریده بون
ندانست ترنج از دست تو تو / ز دست خود بریده کرد آن تو
یکی از تنج انگشتان قلم کرد / بدل جرعه دعا او دو قسم کرد
قلم زیبی که بد تنج ار سیتر / ز هر بندش بیرون شکر ریز
یکی بر ساخت از کف خوش قسم / کشیدش بعد دل رو دست یکی از خوش
بهر جد دل رو دست یکی از خوش / ز حد خود نداده پای بیرون
جو دیده نیش کرد او آشنا نیست / بر آمد بکف زیشان کین سر نیست
نو بون آدم ز آب و گلی سر نیست / زبالا آمد و قدسی آشنا نیست
زلیخا گفت دست این تنج / گزیدم سر ز نشناسد نشانه
عاشقت کز خلوت جان من بود / همه از عشق این نازک بدن بود
مرا دیدان و تن من خود نرم او را / بود حسن خویشتن خود نازنین را
ولی او سر بکار در نیارد / امید روزگارم بر نیارد
اگر تنهد بکام من دگر بار / امیر من ایس کنج زندان ستمکار
رسد کارش دران زندان ستمکار / گذارد عمر در محنت گذاری
ز زندان خوی سر کشتن مگر کرد / دلش از نیک خویی گرم کرد
نگرد در مرغ و دشمن خوبیان تنگ / که گیرد از قفس یکشنبه آرام
گروهی زان زنان گفت / ز عقل و هوش و هر دو زن / ز عشق آن پری رو آن گشتند / ز تیغ عشق یوسف جان بدر تر
از آن بی حیلت پس زنت بان سر تر
گروهی از غرور بیکدیگر گشتند / ز عشق آن پری رو آن گشتند
گروهی آمدند از خود بیخود / ولی یا سوده و در دهشی بسیار
زلیخا دست از بیکار بر شد / فتاد مرغ دل در دام یوسف
جمال یوسف آمد نخی زی / بقدر خود نصیب هر کسی زی
یکی را بهر خود می دست / یکی را بر جان نشاندن بر جان
یکی را لال ماندن در خیالش
بنا بر خوبرویان جا بهر بخشود / مغند و را داشتن زنان مصر بعد از شنیدن جمال
گزاف بی بهر دلش جا بهر گرفتن
جو گلها را شود جو بید بسیار / یوسف زلیخا را و دلالت کردن یوسف را از نقیا
قرون کرد و جوان میل خویش را
جو یکیک عاشق بود نفرت دیدی / زلیخا و تدبیر کردن و دعا را بر زنان
جو بر عشق عاشق را آورد / زند سر قرش سود و ایش از دل
جو پیشه دیگر یزد در مقابل
جو شد عاشق زیر یوسف کشتگان / جمال یوسف شد شاهد جان / زلیخا را از آن شود در کشید / بیه یوسف میل جانش بیشتر

بدیشان

بدیشان گفت یوسف را جو بیم / زنیغ مهر او کفها بریده / اگر در عشق وی صد دیده هست / بدر از یدا از ظلمت کوه دست
جو دیدار از دیدار کار آمد / درین کار مه دکاری نامه / مه جنگ محبت ساز کردند / نوای سفرت آغاز کردند
که یوسف سر و تسلیم نیابت / برای اقلیم بکار و رفت / به دیدارش گر آشنگ شد / که ندید دل اگر خود آشنا شد
فتش گر مایه زر بود ری تست / جمالش جمعیت صد دیده تست / بزیر چرخ چرخ پس چه بکرد / که رویش پیند و شید بکرد
بشدی عاشق طاعت بیخ / درین سودا خود سنی بر تو / فلک کرد اجهان بیکار بیه / برین شایسته یکی معشوق نام
دل سنگین مهرت نرم باشد / و زین نامه دانی شرم باشد / و زان پس رو سوی پیر خانه / سخن را در نصیحت داد انه
بدو گفت ندکای عاشق بیرای / در بیه پیرهن انیکنی می / درین بیت تنگ گلی با تار نشست / گلی بخار بون تو کم گشت
درین ورکه خرخش صد آفت / بتو این چار کو سر راشر قامت / کمن پایه بلندی مایه خویش / فرود آی اندکی از پایه خویش
زلیخا خاک شد در راه تنگی / همی کش کر یکی دامن بر خاک / چه کم گردد ز تو ای پاک دامن / اگر گرد از یکی بر خاک دامن
بدیع عاجزش جست با کن / ز تو بون عاجزی تو بر دمان / بهای عاجزت تر گر عاجزی هست / مکش از عاجزت عاجزت دست
مکن بون دشمنی عزت خویش / مقدم خود وی آمد خویش / نیاز او مکرد و صد بر ناز / از آن بر سیم ای تنگی از ناز
گر بون بنده تر هر سرکشی کار / نیاز او سر کشی خود نوشی بار / فرو شو بنده زر دل مهر بست / کند دست بغلبش پا بجانت
حذر کن زانکه بون عاصی شود دست / بخواری دست را از سر بشستن / بوا از لب بکند بر سیمین خنجر / نهد ما در زیر پایان قدم زنه
و چه مرغ تنه دیده بت بر زنده / گوست آسکا ناپسند / بو کو ز ظلم بر پایان تیر و تنگ / گریزان زانه زندگان زهر شنگ
در ضیق النفس سر زنده را / نشین سر مرگ ارزنده را / در و نکشاده هست منع استاد / نور را روشنی نه منفذ باد
چو دیش پایه بخشی سر دبی / ز نیش نشت ذار سر جای / در درش پیشه بقفل ما ایکی / نه دیده خود بعیش سعدی
سیاه و تنگ بون قاره تیر / ستاع ساکنانش نفس او خیر / جو بر سفره بی آب و نانی / نشسته تیره یکی از زندگانی

ولی سوی

ولی سوی نگیرد آسمان او / نیاشد غیر رو بختی زن او / جو کور و بیاند زنده از بر کرد / بود زان کور و کر دو آشنا کرد
جو کرد و خرم از آتش طبع خود / از و چیزی تو از نه ساخت / اگر کی نرم اگر کوشد اندیشی کرد / جو حاصل زاگر کو بدی بر کرد
زلیخا را بجز زان جا و زنان / شد از زنان امید وصل جانان / برای راحت خود نرخ او هست / در آن ویران مقام کنج کوهست
جو بنو و عشق عاشق را کجا / ز پند جز غرور و خود دعا / طفل خویش خواجه یار خود / بکام خویش خواجه کار خود
بیوی یک کار از بستان بیوفا / ز نه صد خانم بر جان عشوه / زلیخا با جز آتیت یک بیت / ز دل این خصه پر دل یکیت
که گشتم زین سپه بدنام در مصر / شدم رسوای خاص و عام در مصر / درین قوالنه مرد و زن خوش / که کند و دعوی بر نام کشته عاشق
درین ناموس شکار تیر دوا / بجا که خون پلیان نخچیر دوا / بجا نام تیر و بند انگشت بست / که پیکان بر سر پیکان نشست
سر یکیم ز عشق کی نیست / بعشق او ز خویشتن کی نیست / در آن ظلم که انغیر این کرد / سوی زندان آن آسمان بر کرد
هر کو بیش جو فرد ار بی / بکرد ام نشانی در دعای / که این باشد سزای آن پیشی / که انبازی کند او خود خویش
نیندیشد ز تهر جان خویش / نهد پای تمنا از خویش / جو مردم تهر من با او بیند / از آن ناخوش کمان کین بیند
حریز انریث او را بیند / ز اسپ تصواب و طبیعت کند / بکشاسن بنگر پشت کرام / درین معنی سبی اندیشه کرام
بجیم کو هر کار بر زاهد سخن / نیامد رام او بر آمد بکر کشی / بدست تست کنون اندیشه / ز راه خویشتن بنشاط خویش
زلیخا زو دعای این خواست جو / سوی یوسف نشان کید چید / که ای کام دل و مقصود جانم / بعالم جز تو مقصود ندانم
عزیزم بر تو بالا دست کرد / سرت را زیر حکم پست کرد / که خواهم بر زندان ساز جایت / و گر خواهم بگیرد و خاک سایت
بیه سر سر کشی تا بند بانی / برای خوش نمودیم تا بند بانی / قدم زن در مقام سازگاری / مرا از غم رهان خود را از خواری
اگر کام دلی کاست بر آرم / برای کبر ایست برآرم / و گر صد در محنت کشاده / چنان جز تو زندان ایستاده
بر دیم خرم و خنده انشینی / از آن بهتر که در زندان نشینی / زبان بگشا یوسف در خطابش / بر او آنکه کند میدان بیوش

زلیخا از هوا بسته در آن تخت / بسر تنگان پی فرسنگ در کفته
که زرین افسرش از مهر نگفته / خمش پیشانی شرم و نگفته
ز آهن بند بر سیمین نهاده / بگردن طوق تسلیمش نهاده
بسان صبحی بش بر خوشه نوره / بهر کوی از مصر آن فرو برانوره
صنادی زن صنادی پیشه بوده / که هر سرکش غلام شوخ دیده
که گیر اشیه و بل حوتی چش / نهد پا در فرش خود و بوش
بود ایلی که مجنون نا پسندش / برین خاری بر نشر سوزنی زد
ولی خلقی ز مهر سود ارتاش / همی گفتند حاشا ثم حاشا
کزین روی نکو بهر کار آمیخت / وزین واله ادل آزار آمیخت
فرشته است این بصیر پاکی شت / نیایه کار شیطان از فرشت
نکو روی کشد از نکو بهر کار / چو خوش گفت آن نکو روی کار
که هر کس از جهان نیکو نشت / بهی بهتر ز روی خوش نشت
بصورت هر کز شاه بهر شت / بهشت از نوی پیش از روی نشت
چنانه کز تیر بر نوبی نیاید / ز نیکو تیر بر نوبی نیاید
بهر نیسان تا بزند انش پیراز / بصیاران زنده نش پیراز
بود آن ای زنده از زنده نوان / بچشم مرد کوچی جان آمیز
دران محنت سرا افتاد جای / بر آمد زان کر خار ان آرای
شد نه از مقدم آن شاه نهان / محو زنجیر بان زنجیر کوبان
بپا شد بند شان قید ارادت / بگردن نقشان طوق سعادت
بشادی شد بدل انوه پیشه / کم از کاسیه غم بیرون کشیده
بلی هر بار رسد حور از شتی / که در دوزخ بود آن دشت
بهر جایی بکلی خرب کردد / اگر گلخن بود گلزار کردد
بود در زندان کرفت آن زنجیر / بزندان با نازنی دستخام
کزین پیش محنتش پیشه دال / ز کردون غلی پایش بند بکسل
تن پیشینش از پیشی طلب ساز / بزرگش جای سرخوش بیسازی
بشادی از فراق او اکر دنکی / ز تاج مشتش او سر بنده
یکی خانه برای او جدا کن / جدا از دیگران آن شرع کن
معطر دار دیوار و سقفش / منور ساز طاق و دهلیزش
ز زیبش را بپیش عرش اتفاق / ز پیشتر تق بساط الکنی / در آن خانه بود ترک ظرف / بساط و بنه کانه نوت یوسف
نوع آورد آن زمان کش بود آلات / در آن منزل محراب جای ذات / بجوهر ان از مقام پیشت / بشکر آنکه از قید زنان رست
نفیقه در جهان کش پیش رای / کزینه زان بلا بوی عطای / اسیری کز بلا باشد هراسان / کند بوی عطا و سوز شان آسان

درین تیر و زنه کاخ دیرینه / پریشان شدن زلیخا بر فراق یوسف علیه السلام
بشب خلق نهاد دست آنی / نباشد دایه و نوشت سحی / بزندان و فریاد و زار کردن در مفارقت وی
نداند طبع او هر چه سبحی / بشفقت که بر هر عزی بکذرانه / نداند قدر آن تا از نه نانه
بسا عاشق که بر هجران دلیر است / بآن پیدا از کر معشوق تیر است
فلک بیند آتش هجران فروزد / بوشمش تن بکاه جان آموزد
بسوزند ان بر کرشان زنه / کلستان شد از آن کلخن زنه
زلیخا کش زان سر دیجانه / بد از خرم کلستان بود زنه
بوآن سر دو از کلستان تنش / کلستانش از زندان تیره
بر تنگ آمد آن زندان زاد / یکی صد شد ز هجران مشکلی
بد مشکلی زان بتر بر عاشق / که یکی دلدار نپسند جای دلدار
بد آسایش در آن کلزار زنه / کزو کلی نرست بند زنه
سنان خلد کلزار بسیار کلی / بود تا صد پی آزار بلبل
بود خلیان دیده از آن کل خوش / بود خنجر جاک زد بر آن خوش
زخم بود بر پر آیه جان خاک / بد باک از دست نه زنه
دری بر سینه خود می کشاید / کز غم بیرون رود و شاد آید
بنا غم مجمع کلی خرب کند / بر سینش سوی هر زد کسی
بود بر دوش رو و جان و دل زنه / ز هجر یار خود می کند جانی
ز دست آن بسینه تنگ نشست / بقصد هجر طبل جنگ میکوفت
اگر چه بود اشت و بیل خوی / شکست آمد بر زنان کوی
بفرق سر بخت خاکی چت / سر شکسته از دیده فنا کرد نخست
ز خاک آب میکرد آن کلی / که بند در خطهای هجر بر دل
ولی خستگی هجران در دل / بدین یک هشت کلی خوش شد
بر زندان اصل جون ضایع نیست / بعقد و حقیقی نا بی نیست
کم نیوبت هست تنبیه شده آن زنه / که از بیش اش پیر نخ
نوع کلکون خود صیاغت نیلی / بر نیلوفر ز نقرتهای سیلی
که مرغی از خود آمد خوش را / نشاید جز هر کبود تا را
ز دل نوین ترقیه روی نزد / بصورت است بند نوین
که این کاری کزین کرد آن کرد است / چنین زمری کزین خود کرم خود است
درین فتنه سرا کیست خوش / خود از بون من بپای خویش
بدست خویش هیچم خویش کم / ز کوری خویش را دیو نکشم
زخم کی کار پشت خویش هیچم / بزیر کوه پشت خود شکیبم
دلم خون شد بوجنی روز کار / که آورد ام کیف زیر بار

در پشیمان شدن زلیخا بر فراق یوسف علیه السلام
بزندان و فریاد و زار کردن در مفارقت وی

بنفشت که بر هر عزی بکذرانه / نداند قدر آن تا از نه نانه
بسا عاشق که بر هجران دلیر است / بآن پیدا از کر معشوق تیر است
فلک بیند آتش هجران فروزد / بوشمش تن بکاه جان آموزد
بسوزند ان بر کرشان زنه / کلستان شد از آن کلخن زنه
زلیخا کش زان سر دیجانه / بد از خرم کلستان بود زنه
بوآن سر دو از کلستان تنش / کلستانش از زندان تیره
بر تنگ آمد آن زندان زاد / یکی صد شد ز هجران مشکلی
بد مشکلی زان بتر بر عاشق / که یکی دلدار نپسند جای دلدار
بد آسایش در آن کلزار زنه / کزو کلی نرست بند زنه
سنان خلد کلزار بسیار کلی / بود تا صد پی آزار بلبل
بود خلیان دیده از آن کل خوش / بود خنجر جاک زد بر آن خوش
زخم بود بر پر آیه جان خاک / بد باک از دست نه زنه
دری بر سینه خود می کشاید / کز غم بیرون رود و شاد آید
بنا غم مجمع کلی خرب کند / بر سینش سوی هر زد کسی
بود بر دوش رو و جان و دل زنه / ز هجر یار خود می کند جانی
ز دست آن بسینه تنگ نشست / بقصد هجر طبل جنگ میکوفت
اگر چه بود اشت و بیل خوی / شکست آمد بر زنان کوی
بفرق سر بخت خاکی چت / سر شکسته از دیده فنا کرد نخست
ز خاک آب میکرد آن کلی / که بند در خطهای هجر بر دل
ولی خستگی هجران در دل / بدین یک هشت کلی خوش شد
بر زندان اصل جون ضایع نیست / بعقد و حقیقی نا بی نیست
کم نیوبت هست تنبیه شده آن زنه / که از بیش اش پیر نخ
نوع کلکون خود صیاغت نیلی / بر نیلوفر ز نقرتهای سیلی
که مرغی از خود آمد خوش را / نشاید جز هر کبود تا را
ز دل نوین ترقیه روی نزد / بصورت است بند نوین
که این کاری کزین کرد آن کرد است / چنین زمری کزین خود کرم خود است
درین فتنه سرا کیست خوش / خود از بون من بپای خویش
بدست خویش هیچم خویش کم / ز کوری خویش را دیو نکشم
زخم کی کار پشت خویش هیچم / بزیر کوه پشت خود شکیبم
دلم خون شد بوجنی روز کار / که آورد ام کیف زیر بار

زوستان فلک بنت حیثت / زدست خویش دادم بهشت
یکانم از دل آوارد مرسیش / نسیم از به سازم جاری خویش
چه نیسان نو بو جانسوزی کرد / شب اندوه تو در او سکرد
ز مهر چیزی کز و بر پی شنیدی / بهوی او از جان آسی کشیدی
کزین آدم بهم پیرایی او / که روزی سوه و بلوی خویش
بجو کلی علم ابع خویش آرای / بهر آن تسکین داغ خویش آرای
کهی رو بر کرد بیانش نهادی / بصد صورت ز رشش یاد کردی
که طوق حشمت آنکه زنش / که خنم شد جان خسته
کهی آرد تسکینش ایست بر کرد / ز بخشت آن دسته بود خود کرد
نهادی بر دو چشم خود تعلیم / بلا سامانش کرد ای آسیم
کهی کرد می بیرون آن خوش جای / که زر دزی سود و رو و بر شان
نمودی خاد امید آنها بجای / بر آن بوسیه او جا بود
چو دور از نوفق دیده می خوش / فشاندی کرد لعل و دو خوش
کزین سایه آن آفتاب / جهانی بر زمینش آفتاب
مگر دا کر بیانش یاد دادی / بیاد آسوی صبح کلخن دادی
که دشت صبح تق کرد آن پیشین
چو زر کشش علم ارش نرم نسیم / بگریه دیده پر نم شاری
بشیخی دامن از انکه بیاد آن
ز اشک لعل خود بستی فراز
چو نفشش طاق جفت دیده / از دو بوسی بجان خفت دیده
بهر جنبش شدن آزاد آن
زبان خویش طاقت خاک
نسادی بند بر دل از دو بیش / ز خون دیده داد می کلخن
بر نیسان سر دمش از نوی
ز مهر چیزی بیاد او دلی بود
چو قدر نوبت دیده از نشست / بر اوج دوری از کیم دیده
پشیمان شد و بی سود خود
بفیرز صبر بسود بی سود
ولی صبر از جهان رو تو نکرد / کی از دل علم او بیرون تو کرد
هلاک شتی از جانان بدیه
تخصیص کرد بعد از آن
بدانه قصه صحبت سیاه / بو نو قت عذاب بی کرد
و کر سیه نه صحبت از این
جدایی نا خوشت آب جان
به تنگ آمد خود ترک خوی / به نیکی جان نشسته میل بیکرد
سر خود بر در و دیوار میزد
بسینه خنجر خود تو آویزد
بپام قصری شد بیابان / کز آنجا آنکه خود را کند
شتاب از نکیسوی شبر
و زو رانفس را تنگ
نجاسی از جهان جای دیگر / ز غربت دار بیام جست
ز مهر چیزی کز پیش خویش
جمه اسباب کز خویش
حی بوسیه

حی بوسیه دایه دوستان پاشی / همی گفت از صمیم دل آه کاشی
که از جان مرتبه با کاشت / ز لعل و لب لب با جات
رهایت آنچنان بار از جدایی / که هرگز نایدت یاد از جدایی
زمانی با خود آی ای خوش
خردمندی کزین نا خرد
دل ما را ز غم خود نکنی کرد / اگر دست آید اینکه اکنون بیکی
ز من بشنو که هستم بر ایجاد
بتنگ جا بود تنه بر این کار
ز بی صبری خاد تب بیم / برین آتش بریز از ابر آب
جو کیرد صبر مرغت و زینه
نباید جز جو کاه از جا پر پرینه
بر آن باشد که در آسیش پای / بسانی کوه باشی پای بر جای
صبوری قوت پایه بهر روزی آمد
قوی تر پایه بهر روزی آمد
صبوری سوی و امید آن / صبوری دولت جاوید آن
بصبر از لعل کوه کان شود
بصبر از دانه آید خوشه پر نه
ز خوشه رو و دانه خوشه پر نه
بصبر از در رحم یکقطره آب
شود دنه ما در ما ما جهان آب
زلیخا با دل و جان سوز / شد از کفتار دایه آرمیده
کز جان آشنا
کشید از صبر کوشی با بر
ولی صبری کزین دو شیفته خوش / بقبل ناسحان مصلحت کیش
جو کرد و ناصح از کفتار جانش
کند آن خوش را عاشق فرا
جو در زندان منزل بر بیستم / بیطاقت شدن زلیخا در مفارقت یوسف علیه السلام
نهان کرد از زلیخا می کلکه
ز مهر یوسف نادر اشک لبریز
زلیخا زانکه یوسف جان کرد / در شب هر ماه دایه بزندان رفتن و مشاهده جمال او کردن
کز اشک شفتکون خون
شفق را شد از اشک میکون
و زان خون در سن کرد
بکریه ناله جانسوز بر داشت / همان آه و فغان روز بر داشت
جو روی اندر شب آن دلدار
بشب کرد و قرو نیم عاشق
ز هجر آن قرب با شد روز کار / فزاید تیر کی شبهای تاریش
زخم روزش بود و دردسای
شبش کرد اسیای سرسای
شب آبستن بود آمد که آیه / برای عاشقان اندوه زایه
جو آرد در شبیه بر پیرنه
یکی کاشیر از دلها که نوشه
از آن ما اگر بر خور دار باشد / که از انسان بر آسش خوشنود باشد
زلیخا را جوان خسرو بیش
بدین خوشنود کرد آن آه
ز دیدم دو روز دلدار جو بود / شبش پای ماه مانده جاد
جو بنبود روی جانان چو کنند
بصد شبش نکرد و خانه روشن

زین اندوه و دل خویش نخست / ندیده خون دل بر دیده نشست
ندیدم حال پیوند حبیب شب / کفیل خدمت او کیست امشب
که گستر راست آیا بستر ش را / که گرد او در است این سرش را
چراغ او ز آه دل بینی که پوست / کف رخت بیا بینی که سوست
که یکتا دمگر بنیاد از بیش / که بود او وقت خواب خاطر خویش
هوای آن مقامش نیست نازه / بود رنج آن دام پیش نخست
گلی او همچنان بر آیه تو هست / سلیمان بینش بر تابیج
نبرد آن هوا آیکش را / بر ولیده دگر هنبش را
ز اشیش چون بخور در تنگی خاد / دلی چون گل بسان کاسه کاسه
همیگفت اینچنین از سر بسی / غم تو تا ز شب گذشت بسی
از آن بس طاقت بی تابی ما ش / بدل از جو بی صبر آبی ما ش
ز شوقش در دل اشاق آتش / بدایه ایه پر تو گفت بر خیز
که گیرم جانب زندان کنیم / بآن محنت سر انبهان در آیم
نهان در گوشه زندان نشینم / مز غرالی خود را بهم
بود زندان چاهی آتش کاسه / نه زندان بلکه خرم نو بهاست
دل مرا شاق از بستان گشاده / مرا این مجلس از زندان گشاده
روان شد همچو سرو نازه و تو / فتان خیزان ز دنیا شاخ بیخ
بزندان چون رسید آن ماه پیکر / نهانی میرود از طلب کرد
اشارت کرد تا بگشاد در را / نمود از دور آن تابنده پیکر
بدیدش بر سر سجاده از دور / چو خورشید درخشان از قرار نور
گهی چون شیخ بر پای ایستاده / ز رنج زندانیان نا توان زاد
گهی خم کرده قامت چون نو خو / گشاده بر سپاه طرا زمره تو
گهی سر بر زمین از خاطر تقصیر / چو شاخ تازه گل از باد پیکر
گهی طرح تواضع از کمند / نشسته چون بنفشه سر نگند
ز خود دور و دو چون خر گوشه نشست / دلی از گوشه تا یکبار بشست
ز جان زاری و از دل آه کرد / ز ترک پیرهن سالار سیکرد
بلو لو لعلی لب را گهر شد / ز رخش تر طبلی گاه رشید
بچشم خون فشان و اشک گلگون / حمید او از درون این سرگرفت
که ای چشم و چراغ ما زیان / مرا دانا خرد اندوه کینه خان
بجانم آتشی افروخت عشقت / سراپای وجودم سوخت عشقت
تو در بر آتشم وصل تو آبی / بآبی از آتشم بیتابی
بتیغ ظلم کردی کاسه چاک / علی چشم تو از ظلم بی باک
ندارد رحم بر مظلوم حزن / ز سی مرحومی و محروم خان
ز تو سر فطرت ام از خوشی زاد / مرا ای کاشکی مادر نزاد

دگر می زاد مادر کاش دایه / بخرقه من فی نکلمه تبایه
ز شیر ناب کم میداد بهرم / بشیر از قهر می آمیخت زهرم
ز حال خود چنین در خون غرق / ولی یوسف بحال خویش مطلق
سر مویی بدو ظاهر نمی شد / دگر می شد اثر ظاهر نمی شد
چو شب بگذشت همچو صبح خیزان / ز زیخا خلعت اشکی ریزان
خروس کوس سلطانی بر زد / مؤذن در سحر خوانی در آمد
دم سگ حلقه بر حلقه دم آوست / دمش را از فغان شیدا و دست
خروس از خواب شب شیر گران خیز / ز نای چاپ کرد تیز آواز
ز زیخا امن اختر جید و بر گشت / بخدمت آستان بوسید و بر گشت
بزندان تا مهش خلوت نشیند / شد آن سوی زندان انتهی بود
خدا ای جان او شد آن بگمان / نبود اش خبر از آن آمد شد آن
نگهدار کسی بیت آن میدان / گرو دان چیست دل آن زندان
بلی آن کز نه نیش نیست / بزندان کجا باشد آن بیش
یکی خر زندان کجا باشد آن بیش

رفتن زیخا در روز بیام قصر خویش و از آنجا نظاره بام زندان کردن و بر مفارقت یوسف علیه السلام زاری کردن

شب آمد مرغ شاخ از پر دو باز / شب آمد بید فلاز انقصه براز
توان پس کار در شب بیکر خر / که روز نش کم توان تا به پر ز
زیخا چون غم شب بگذرانید / ز غم بلی ماتم شب بگذرانید
بلا و محنت روز آتش پیچ / صد اندوهی بیکسو نور و هیچ
نه روی آنکه در زندان نگاه / ز بصر تر کبای زندان کند سوی
ز نغمه های خوش سر لطف پر خر / نهاد ای بر کف محرم بیز ی
فرست ای زندان یوسف / که تا دیده ی بجایش زوی یوسف
چو آن قوم ز زندان آستانه باز / به وصد شتاب از کرای آغاز
گهی رو بر کف پایش نهادی / گهی صد بوسه اش بر چشم و ابرو
که این پایست کان جا ها پرست / اگر جشن نیاید بوده زان
ویا رو بر کف پایش نهادی / بسوسم باری آن جمعی گاهی
کند در روی زیبایش نگاهی / نهم رو بر کف آن پای باری
که وقتی میکند سوی کرم بی
بپرسیدی ز زندان بس حالی / جمال روی خاز خالی او را
که رویش از نفس سوده دگر بی / بکار اندیشه هست بند
گلش را زان سو پر مرغ و نسخت / تنش را زان زمین از دگر کات
ز نغمه ها که بر دی خوردی / انین اله او دیا داد آور
پس از پرسش نمود نهای بسیار / ز بیار خود سپنجی با هم خوشا
بیام کاخ در یکسر خود خوش / گذر آنجا بام زندان می خوش

دگر ای زاهد ای کاشکی / بخرقه من فی نکلمه تبایه
ز شیر ناب کم میداد بهرم / بشیر از قهر می آمیخت زهرم
ز حال خود چنین در خون غرق / ولی یوسف بحال خویش مطلق
سر مویی بدو ظاهر نمی شد / دگر می شد اثر ظاهر نمی شد
چو شب بگذشت همچو صبح خیزان / ز زیخا خلعت اشکی ریزان
خروس کوس سلطانی بر زد / مؤذن در سحر خوانی در آمد
دم سگ حلقه بر حلقه دم آوست / دمش را از فغان شیدا و دست
خروس از خواب شب شیر گران خیز / ز نای چاپ کرد تیز آواز
ز زیخا امن اختر جید و بر گشت / بخدمت آستان بوسید و بر گشت
بزندان تا مهش خلوت نشیند / شد آن سوی زندان انتهی بود
خدا ای جان او شد آن بگمان / نبود اش خبر از آن آمد شد آن
نگهدار کسی بیت آن میدان / گرو دان چیست دل آن زندان
بلی آن کز نه نیش نیست / بزندان کجا باشد آن بیش
یکی خر زندان کجا باشد آن بیش

رفتن زیخا در روز بیام قصر خویش و از آنجا نظاره بام زندان کردن و بر مفارقت یوسف علیه السلام زاری کردن

شب آمد مرغ شاخ از پر دو باز / شب آمد بید فلاز انقصه براز
توان پس کار در شب بیکر خر / که روز نش کم توان تا به پر ز
زیخا چون غم شب بگذرانید / ز غم بلی ماتم شب بگذرانید
بلا و محنت روز آتش پیچ / صد اندوهی بیکسو نور و هیچ
نه روی آنکه در زندان نگاه / ز بصر تر کبای زندان کند سوی
ز نغمه های خوش سر لطف پر خر / نهاد ای بر کف محرم بیز ی
فرست ای زندان یوسف / که تا دیده ی بجایش زوی یوسف
چو آن قوم ز زندان آستانه باز / به وصد شتاب از کرای آغاز
گهی رو بر کف پایش نهادی / گهی صد بوسه اش بر چشم و ابرو
که این پایست کان جا ها پرست / اگر جشن نیاید بوده زان
ویا رو بر کف پایش نهادی / بسوسم باری آن جمعی گاهی
کند در روی زیبایش نگاهی / نهم رو بر کف آن پای باری
که وقتی میکند سوی کرم بی
بپرسیدی ز زندان بس حالی / جمال روی خاز خالی او را
که رویش از نفس سوده دگر بی / بکار اندیشه هست بند
گلش را زان سو پر مرغ و نسخت / تنش را زان زمین از دگر کات
ز نغمه های خوش سر لطف پر خر / نهاد ای بر کف محرم بیز ی
فرست ای زندان یوسف / که تا دیده ی بجایش زوی یوسف
چو آن قوم ز زندان آستانه باز / به وصد شتاب از کرای آغاز
گهی رو بر کف پایش نهادی / گهی صد بوسه اش بر چشم و ابرو
که این پایست کان جا ها پرست / اگر جشن نیاید بوده زان
ویا رو بر کف پایش نهادی / بسوسم باری آن جمعی گاهی
کند در روی زیبایش نگاهی / نهم رو بر کف آن پای باری
که وقتی میکند سوی کرم بی
بپرسیدی ز زندان بس حالی / جمال روی خاز خالی او را
که رویش از نفس سوده دگر بی / بکار اندیشه هست بند
گلش را زان سو پر مرغ و نسخت / تنش را زان زمین از دگر کات
ز نغمه های خوش سر لطف پر خر / نهاد ای بر کف محرم بیز ی
فرست ای زندان یوسف / که تا دیده ی بجایش زوی یوسف
چو آن قوم ز زندان آستانه باز / به وصد شتاب از کرای آغاز
گهی رو بر کف پایش نهادی / گهی صد بوسه اش بر چشم و ابرو
که این پایست کان جا ها پرست / اگر جشن نیاید بوده زان
ویا رو بر کف پایش نهادی / بسوسم باری آن جمعی گاهی
کند در روی زیبایش نگاهی / نهم رو بر کف آن پای باری
که وقتی میکند سوی کرم بی

در آن دو شد که تنها نشستی / در خود فرو بردی علی پیوستی
بدیده در بزرگان علی پیوستی / سبوی زندان نگر کردی نشستی
بگم تا دو دی کاشکی مشق چیم / بین این کز بام خود با شیش غم
نیم شاید پسته دیده ادیون / خوشم با آن در و دیوار زندان
بهر جا ما من منزل نشیست / نه خانه خوش حلقه بر بیست
ز دولت سقف او مرا بیار / که خورشید جهان از سایه دار
مرا دیو ارش از خود پر بخست / که پشت آن بر دیو جهان داشت
سعادت میرفت از دیده زانی / که سر دین فرود آرد بهانی
چو دولت تنگ باشد پیشانی / که بوسد پای آن آستانی
خوش آن کز تیغ عشقش شد شکافی / تم چون ذره گرد پاره
در آن تم سرنگون از زور زانو / به پیش آفتاب روشن او
هزاران رشک از هر روزنی / که بخرا مرد آن نازنینی
شود از گرد او انسی معطر / ز سوی عنبر افشانش بعنبر
سخن گو تا بشب گارش بیان بود / گر خارش آن کهنه پیشش بود
درین کشاد جانش بود آب / جوانه شب که شد جیله ایش
که گیرد آن شب آیین شب بیش
شبش این جو در و زنش بیاد / که زندان بود جای آن فرو
یشب زندان شدن رنجاری / بروز از خود آنش خاری
نبود جای جگر خاطر از آن / کهی دیو او را دیدی گاه دیده
چنان یوسف بخاطر خاطر گرش / که از جان و جهان پیکار گرش
ز بس ایدا دام کم کرد خود / بشست از نوح خاطر نگه دار
گیرد نه کر بدیده اندیش آواز / نمی آید بحال خویشتن باز
بگفتی با کنیزان کاسه پیچا / که من از خود جانم مرگ آمد
بگفتا از من آگاهی مجو بید / بگفتا نیدم اول بس کو بید
دل من مست با زندانی من / از آنست این جو حیرانی من
بخاطر مرگ آنجا ما گرد / کجا از دیگری آگاه گردد
بگشت از حال نو در دو زنی / مرا خوشی بزخم نشسته اشاد احیا جشن
ز خونش در زمین در آید کسی / نیامد خیر یوسف یوسف و بس
بگفت نشسته اسپتا بسکه بست / بلوح خاکه نقش این خوش زدست
جهان از دوست پر بوش کی پیوست / کمر پیرون نامدش از پوست
خوش آنکس کو بدیده از خویش / نسیم آشنایی بدیده از خویش
کند در دل چنان جا دلبری / که گنجایی خانه دیگری را
در آید همچو بیش از آن پیچ / نه پیچید مرغ ما سیاه از دی
نه بوی باشدش از خود دگر کسی / ز صلح نازش با کسی بجلی

نه دل در

نه دل در تنگ و نی در تنگ بند / ز کوی او بسوی خود بند
اگر گوید سخن باید رگوید / وگر بیند مرا از دیده بوید
نیارد خویشتن را در سخنی / نگیرد پیش غیر از خشکی کار
نرخ آمد پخشکی آورد کاری / زبود خود بر دون آید بیاری
تو هم جای تمام از خود بر دون آی / برو بشنا ز سر بر دون آی
بود دانم راه دولتش خواند / نه از دولت بود جنبر زبون
بر بیان دام کران جانان تو هم / قدم در دولت با دانم
نبود ای دریافی نزان نبود / مباش امروز هم کاین آب سود
بجوی اندر خودی بیهوده خود را / در شرح احسانهای یوسف علیه السلام با اهل زندان
کزین سودا نیابی جز خود را
زه او مرگ در تقصیر نزاع / و تغییر کردن خواب مقربان پادشاه و وصیت کردن
فروغ دولتش خلعت نزاع
بخاری پیشتر رود کلاه در گر / وی یاشان را که ویرا پیش پادشاه یاد کنند
گل از فرقه تار گردد
جو بود از بگیرد بر تشنه کشتی / شود از مقدمش خرم بهشتی
جو باد از در رود در آتش
فرو زد از نرخ مرگی خوشی
بر تو ان کرد ایه خوم و شار / کشد زندانیان را از غم آزاد
جو زندان کرد فتاران خوشی
شد از دیده او یوسف علی نیز
حد از مقدم او شاکشتند / زنده و در دو رنج اندر گشتند
بگردن غلاش شد تا قیامت
بپا زنجیر شان زبیه علی
اگر زنده ز پاکشتی / اسیر محنت تیار گشتی
مگر بستی پا چو در آسیا
خلاصی را ای از تیار خویش
دگر بر کرد ماری شد رنگ / سوی تدبیر کاش در آنگ
کشاد و در شدی ای در رهی
زنگی در گشت آورد پیش
دگر رمضانی عشرت شدی تنگ / زنادار ی خود بر شیشی
ز زر و ار ان کلید زر گرفتی
ز هیشش قفل تنگی در گرفتی
دگر خواب بدیده نیکخفته / بگر اب خیال اشاد از خفته
شنیدی از پیش تعبیر آن خواب
بخشکی آمد ز خشش کر آب
دو کس از خوان شاه آن دم / ز خلوتگاه او پیش اندر محرم
بزندان محدش بود زه هنر
در آن ماتکده با دی سلم آواز
بیکشب بیکیا یه نه خوبی / گزین در جانشان خاد بی
یکی را مژده خواب از خاص
یکی را مخبر ز قطع جانش
ولی تعبیر آن زیشان خاد بود / و زان بر جانشان با کر خواد
بیوسف خواب های خود بگفتند
جواب خواب های خود شنفتند

یکی را که گوشش از او داده ام / یکی را بر آتش بیاداده ام
چو آن مرد کی کو سوی شهر رفت / بپسندگان و خواجه بر رفت
بدو روی سوی شه پسندیده کرد / بدی یوسف وصیت چنین کرد
که چون از صحبت شه باز بینی / بپیشش ز صحت کنی باز بینی
مرا و مجلسش یاد آوری و از بزرگی / کزان یاد آوری و از بزرگی
بکوی بیست از زندان نوری / ز عدل شاه و او را کی نصیبی
بپیشش بگو که پسند تو بود / که بست این طریق صلاحت
چو خورد آن عبر رهند از دو بطن / ای از آن بر آب شاهان
چنان رفتن آن وصیت ز یاد / که بر خاطر نیامد چند سالش
نهال دهر بیش یا سی آورد / بزندان چو بجوی آورد
بلی آن گرانی و بر گزینند / بصد رخ بشیوه ای نشینند
رهین این آتش کاستند / ستاره چو خرمن خود روی او را
ز سر کس بکپلانه نه ای او را / بپرست خویش آتش خویش
بنیر خویش می بیش خود
خطاب کردن یا شاه مصر یوسف را علیه السلام بر ای تعبیر
خواب خود و تعلق کردن آنچه میان وی و زنان که بر شده تعبیر علیه
بخود دست او در دهان کس / اسیر رام خویش مو بهوس
بسا شغلها که پیدا کلیست / بود دو را کشایش بی پیست
بود چون زندان دو ای بیچ / بپیشش کوشش فکر نظر بیچ
که زنگ دست منی در بیانه / بفتحش بیچ صانع را کشان
پیه آیز زیب آب کشا / دو بیست از کشایش مر را
چو بیدا از دل حیلتهای مر کنند / بر بیدا از رشته تر پیوند
بجز ایزد نداند او را بیای / که باشد او را نوبت تکبیر کای
زپندار خود ای و خود ای راست / کز فتحش فیض لطف ایزد است
شبی سلطان مصر آن شاه بیچ / بخوابش دخت کاو آمد بیچ
بسیار خوب و خوش از کیه کو به / بخوبی و خوش از کیه کو به
و زان بین دخت کاو بر گزید / چه بیند آمد مر از شک لاد
دران نقطه نفیسین کرد و تو / بسان بنبره او را پاک نواز
بدین سان بنبره فرم دخت / که دل زان قوت بر آن توشه
بر آمد از صحت دخت دل خسته / بدان بچه و کرد ش سر بر خسته
چو سلطان بامداد از خواب خیزد / ز مر سر بدار ال تعبیر آن خواست
چو گفت کین خواب بیدار است / فرم کرد و بر سم و خیالست
بگم عقل تعبیری نداد رد / بجز اعراض تدبیری نداد
چو افزای کز این یوسف بیرون داشت / ز روی کار یوسف در داشت

بزندان

بزندان در صحابی خود صحبت / که در عقل و تدبیر خود بود بیست
بود بیدار و تعبیر سر خواب / دلش از خود خبر داد و دیگر
گر گویی بر دو بگیا این راز / و ز و تعبیر فرابست و آوردها
بگفتا از خواب خواهی چیست آن / چه بهتر گو در از جشن دوشی
مرا هیچم خود آن لفظ گو بست / که از دو نشست این راز دوست
روان شه جانب زندگی / بیوسف حالی خواهد شد بیان
بگفتا که او خوشه سر دو سنبل / با وصاف خوش و خصال عالی
چو باشد خوشه خشک کار و خر / بود از سال تنگ قحط آور
نخستین سالها سخت گذارند / بود باران و آب کشت و ز
سه عالم از نعمت بر بر آید / و ز آن پس سخت سالی گیرد
که نعمتها که پیشین خورده کرد / ز تنگی جان خلق آزرده کرد
نه باران ز آسمان ابر عطا / نه دیده از زمین شاخ گیاه
ز حسرت دل از آن دانه / ز تنگی تنگ اسپان جان
بسان نان کم شود بر خوان دوران / که گویه آدمی نان و دو جان
جو آغاز این سخن بشنید و بگشت / حریف بزم شاه و او در گشت
صریح یوسف و تعبیر و گفت / دل شاه از دمش جوان خوش گفت
بگفتا که خیز و یوسف را بیاب / گزو به کرد دم این بگو
سخن گزو دست آرای شهر آن / ولی کو خود اگر به شهر آن
جو از مرا هن با شیشه / جو از مرا هن با شیشه
و گر با او بزندان شد روان / بیبر این مژده سوی آن بیان
گرای سرور ریاض قدس خرام / سوی بستان سرای شاه کام
خرام آن سو بدین روی او را / بیا از زین کی آن بستان را
بگفتا من بیام سوی بستان / که چون من بی کسی رای کنان
بزندان سالها محبوس بودست / ز آثار کرم پایم پس کردست
اگر خواجه که من پیرون نهادم / از این تنگی نه کاو اول بر آمد
که آنانی که چون رویم بر پیرند / ز حیرت در رخم کنجاه بر پیرند
بیکی چون شه با جسم آیند / نقاب از کارش بر گشایند
کرم چون بود و از زین بدر پیرند / جو از خم سوی زندگی شه بر پیرند
بو و کین سر سوی و بر شاه او و شن / که پاکست از خیانت دامن من
مرا پیش کنی از نیکی نیست / بر اندیشه خیانت پیش نیست
در آن خانه خیانت نامه ای من / بجز صدق و امانت نامه ای من
مرا بگزار نام نقب خرابین / که باشم در دش خانه خانه
جو افزای این سخن جو کاشت / زنان مصر را آگاه کرد و نه

چو آن شاه و یکسر جمع گشتند / همه پروانه آن شمع گشتند
جو ره کرد و نه و از بزم شه آن جمع / ز بانی آتشین بگذاشت بر جمع
گزان شمع خرم جان بدیده / که بر وی تاج بر نامی کشیده
زه و ایش ار بهار و باد بود / جو ره سوی زندان فرستاد
تی کاز ره بشه بر تنش کی / کی از وی آن مغز و بر کرش کی
گلی کش نیست آب و بشکیر / بپایش بوی نهد خرا آب نیز
زنان گفتند کای شاه بخت / تو از فرند و خم تاج و تخت
ز یوسف بگزیا یکی نه بیم / بجز خود و شرف فاسیکی نه بیم
نبوشد در صدف که شرابی / که بود از تحت آن بیابان
ز بیجا نیز بود آنجا نشسته / ز بان کز کذب جان از کیه
ز دست آنها چنان زیر زبر / ز یا فتنهای شقش پاک کرد
فروغ راستین از جان او صاف / چو صبح راستین از صدق
چو زهر خویش کرد او را مطلق / بر آمد و صدای صحیح
بگفتا نیست یوسف را گناهی / تم از دشمن او کم کرد و
نخست او را بود صلی بیچ / چو گام من خدا و از پیش
بزندان از پشیمانی اش / در آن غمها ز قحطی
غم من چون گذشت از صد جهات / بجایش کرد و مال من سر
جنایتها که او کرد سید او را / حالی
کنون واجب بود او را
مرا سلطان کاو بیاز شاه کاو / بصد چندان بود بیش نکو
بر شاه این نکو بیش بیشتر
جو گلی بشکفت و خوش
اشارت کرد کز زندان آن / بیران فهم سر بسته آن
ز بیا و لطف طلب کیست
گلی خندان بر بستان به کرد
بجلک جان بود شاه و گشت / چه رو نا آمدن یوسف علیه السلام از زندان و گرفتن او را شاه
مقام شه نشایه جز بر تخت
دریغ ایزد کن بیست / بود شاه و او را و نعمات نو یزد مصر و بستان شدن زیبا بیشتر
کجا باشد بیش شیرین
خور و زنده ما طفلی در رخ خون / کر آید برج چون ماه پر زن
بسا سختی که بیند لعل در سنگ / که نور شید در شاش بر تنگ
شب یوسف بود بگذشت از زندان / طلوع صبح کردش کار ساز
جو شد کو کران بر شاش بر
بر آمد آفتابش از پس کوه
پی تعظیم و اکرام و ای آن / خطاب آمد بزندان کاو
گزاید این شه خورشید او رنگ
بیدانی ز مر جانب و فرسنگ
دو دیده تا بزندانیان / تجلیهای خود را بر خود داده
بجه از زین کم کوشش غلامان
همه در خلعت زر کش خوبان

چه از

چه از جلک سوار آن شاه / بتازی مرکبان با هم سپاه
بدان از خود شیده پیکر خوش / بجز سینه و سر دنی سر
سران مصر بیرون از شهر / نشار آورده و از مرکبی
تهی و پستان با بید نثار
کشاده در طرف چپ و کناری
چو یوسف شد سوی شهر آن / بخلقهای خاص خود و نه
فرازی مرکبی زیبا و فرق
چو گوی گشته در زر کاو فرق
بهر جا طبلها بانگ و جبر / ز سر سو بدر بای زر و گوهر
بر او مرکب بی شاه
گدا را از که سیمی بر تنه
چو آمد بار گاه شه بیرا / فرود آمد ز رخش تیز
خرد طاب پیل کاو آمد
بپای آمد ز فرق او خشم
بپا بیای خود او کسوت بیر / بر اطلس چون مه مرکز
ز قرب تقدمش چون شد خیز
بپا پستقبال او چون بشت
کشیده در کنار خود او را مطلق / جو سرو و طرح و شت و کلاه
بچهلی خود شش بر تخت
بپیشهای خوش با کنی
نخست از خواب خود بر سر / در آمد لعل و شیشه
و زان پس کردش آن
بپیشش ز مر کار
جواب و کلمش و مطبوع گفتش / بجان کاو از زان کشیش
در آخر گفت کین خوابی
ز تو تعبیر آن روشن شنیدم
بر سان تعبیر آن کز آن تو بیم / نم خلق جهان خور زان تو بیم
بگفتا با بیه ایام فرسی
که ابر و نم نیفتد در زمانی
منادی کردن اندر مر آید / که نبود خلق را جز گشت کاو
بخانی سنگ خارا را خورند
و جهر خون نشانی باشد
بود از دانه شود آگنده خوشه / نهند شبحیان از بهر توشه
سپس نعمانه خوشه را زان
که باشد جز رنج جمعیت
جو گردد خوشه در خانه و کی / بیابد روزی کار قحط و تنگی
و ز هر کس برای عیش
بقدر حاجت خود زان
ولی مر کار را باید کنیلی / که از دانش بود با بالای
جو انش غایت آن کار
جو دانه کار را کرد تو زانه
ز مر چیزی که در عالم ثواب است / جو بیش دانه کنیلم کم تو باشد
بمن تفویض کن تدبیر این کار
که آید دیگری جون بیش
جو شاه از دی بدیدی این سخن / بجلک مصر در اشش مر ز زان
بسه رنده زمان او کرد
ز مین را حوضه میدان کرد
جهان خود تخت زر زنان شاه / بصد نوت غریز مصر خواه شاه
جو پایه بالای تخت زر شاه
جهانی زیر تختش سر نهاده

جو رفتند بر سر میدان زلیخا / رسیدی بانگ بر دشت و شکیبا
بهر جانب که می‌تاخت فنا ریش / جنیبت کش ترا ریش پیر
بهر کشور که بگذشتی سواره / برون بودی سپاهش از شمارا
جو یوسف را خدا داد این بلندی / بقدر این بلندی اوج بندی
عزیز مصر را دولت زبون گشت / لوای حشمت او سرنگون گشت
دلش طاقت نمی‌یافت از خویش / بزنداری شد چون تیر اعلی
زلیخا روی در دیوار نو کرد / زبان بر یوسف پشت و بر کرد
نه از جا و عزیزش خانه آباد / نه از انده و یوسف خاطر آزاد
فلک کو دیده هر دو زود بیش / درین دو جان مهر آن کاری نیست
یکی را بر کشد جو خواجه بر جاه / یکی را افکند جون سایه بر خاک
خوش آن دانا بهر کاری که دارد / که از کارش کیرد اجر بسیار
نه از اقبال و کردن و از زر / نه از دیدار او جانش نگاه دار
دلی کز ابلهی ناشاد باشد / در شرح حال زلیخا بعد از وفات عزیز مصر و سیطلای محبت
زمر شادی خم آزاد باشد
خم دیگر بگیرد دامن او / یوسف علیه السلام بروی و ابتلای وی بمحنت و فراق
گهر در شادی پیرامن او
اگر گردد جهان در پای نوه / بر آرد موجهای غصه جون کوه
از آن نم دامن او تر نگردد / نه اندوهی که دارد بر نگردد
دگر جشن طرب ساز و نوا / دهد راحتهای جاودانی
قرار بیقرار از جشن خرسند / نخواهم کم نخواهد گیر سودی
زلیخا بود عمری محنت تنگ / جهان جون خانه‌ای بر وی بر تنگ
در آن روزی که دولت یار بیشتر / حریم خانه جون گلزار بودش
عزیزی بود بر سر سایه پرور / نهالی بود رعنا سایه پرور
هر اسباب بهشت جمع بیشت / زخی او دخت جون خلد بیشت
خم یوسف زبان او عزیزت / عدیشش از زبان او عزیزت
درین وقتی که زنت سایه بر سر / نماند اسباب او دستش بر سر
خیال روی یوسف یار او بود / نیبس خاطر نگار او بود
بیادش روی او در گیر و دار / وطن در کنج محنت خانه کرد
نمی‌خواست از فراق او نفس / ز اندیشه خون می‌بارید بر رخ
خوش آن کو بخت بر خورداری / در وقتی که سر دارد بر نوم
دلی بی‌بار و از حرمان دیده / جو لیلی سر روز و شب
از آن دولت جو بنم محنت / بزندان کرد خشم ظلم و حرمان
بشب پنهان نیز نه آن آرزوی / فغانش کردی آن روی جوانی
بروز نم زکنه نم از دل زار / درد دیدار آن منزل کردی

نم امروز از نیمه و دو ماه / بدل رنجه تبن رنجور زمانه
ندارم نه دیگر از دل تحیاتی / جو زان غالی نیم در جمع کاتی
خیالش گر رود جون زنده باشد / که در قالب خیال او جانی
حقیقت این حدیث و آن خبر / زما آتش بهره ما بیزد
جو آمد دایم او در دلش / بفرقت هر شدی جبر سیاهش
ز خورشید جو او دخ بیچ کاهی / نبودی جبر زان جبر شب پناهی
نه نکش و اگر آن دانگ نکشتی / ز صد دق فلک بر زان نشستی
ز زمان دم بدم خون نامه خوردی / نکو خواب خون نامه خوردی
جو بود و از آب ال سوزان / ثریه میرنیت آب بر لب او
نمی‌شست از رخ آن خون نابود / از آن خون نامه بود دشمن بر رخ
جو زان خون نامه رخ زرد کردی / بدل عقد محبت تازه کردی
بروی کار نامه دوستی ام / بجز خون جگر کاجین آن عقد
کسی کند نامه خون روی کاغذ / جو چشم خود کشادی جز خون
ز سرخی سرخی بودی ادا / نوشتی از خضب خط نیلی
کسی سینه کسی دل می‌خراشید / زبان جز نقش جانان می‌نوشید
همیز بر سر زانو کف دست / سمن را رنگ نیلوفر ستی
بهر دست بینی از خون رخ / گر او خورشید شد نیلوفر آن
جو باشد آفتاب و ورنه باره / مرا نبود به از نیلوفر کار
بدل جمع سنوبر کو نمی‌گشت / بسان نیشکر خایه نمی‌گشت
کفش کز نرخ رای آن نمی‌گشت / نگارین نگشتی از نگشت
ز نگشتان نوبین خامه در دست / ز کافور کف خود نامه در دست
در و نون نامه حرف نام کشتی / برون زین حرف چیزی کار نشتی
ولی زان نامه سر کرد آب پیشانی / نخواندی دلبری نوشته خوانی
ز اوان سالها کاری دلی بود / ز هجران رنج و تیمار دلی بود
جوانی تیر گشت از جرخ پیر / بزنگیر شد سوی جو تیر
بر آمد صبح و شب شکار میرد / بشکستان او کاو نور
گریزان گشت زنج تیر تقدیر / بجای زنج شد بوم شبگیر
نباشد و سپری را در دیر ثانی / گزینیان بوم گیرد خانه زنج
سیاهی را سفید کرد زشت / ز سرکش زشت بخشش باسیت
بنای خانه زیر این طاق رفعت / سیه پوشیش بخشم جهان تاب
جوانم آرد کشت از ما سیاه / جز از رفت از سیاهی سفیدی
ز سندستان کرنو ترش نوه / که باشد کار بندو با کرنو
بروی تازه جون گل جشن آموز / شکن بر صفحه نسرین شاد
ز نازک آن جبین کز افکند کار / فغانش جون خدیو پری نازک رو

جو زان غالی نیم در جمع کاتی / بدل رنجه تبن رنجور زمانه
ندارم نه دیگر از دل تحیاتی / جو زان غالی نیم در جمع کاتی
خیالش گر رود جون زنده باشد / که در قالب خیال او جانی
حقیقت این حدیث و آن خبر / زما آتش بهره ما بیزد
جو آمد دایم او در دلش / بفرقت هر شدی جبر سیاهش
ز خورشید جو او دخ بیچ کاهی / نبودی جبر زان جبر شب پناهی
نه نکش و اگر آن دانگ نکشتی / ز صد دق فلک بر زان نشستی
ز زمان دم بدم خون نامه خوردی / نکو خواب خون نامه خوردی
جو بود و از آب ال سوزان / ثریه میرنیت آب بر لب او
نمی‌شست از رخ آن خون نابود / از آن خون نامه بود دشمن بر رخ
جو زان خون نامه رخ زرد کردی / بدل عقد محبت تازه کردی
بروی کار نامه دوستی ام / بجز خون جگر کاجین آن عقد
کسی کند نامه خون روی کاغذ / جو چشم خود کشادی جز خون
ز سرخی سرخی بودی ادا / نوشتی از خضب خط نیلی
کسی سینه کسی دل می‌خراشید / زبان جز نقش جانان می‌نوشید
همیز بر سر زانو کف دست / سمن را رنگ نیلوفر ستی
بهر دست بینی از خون رخ / گر او خورشید شد نیلوفر آن
جو باشد آفتاب و ورنه باره / مرا نبود به از نیلوفر کار
بدل جمع سنوبر کو نمی‌گشت / بسان نیشکر خایه نمی‌گشت
کفش کز نرخ رای آن نمی‌گشت / نگارین نگشتی از نگشت
ز نگشتان نوبین خامه در دست / ز کافور کف خود نامه در دست
در و نون نامه حرف نام کشتی / برون زین حرف چیزی کار نشتی
ولی زان نامه سر کرد آب پیشانی / نخواندی دلبری نوشته خوانی
ز اوان سالها کاری دلی بود / ز هجران رنج و تیمار دلی بود
جوانی تیر گشت از جرخ پیر / بزنگیر شد سوی جو تیر
بر آمد صبح و شب شکار میرد / بشکستان او کاو نور
گریزان گشت زنج تیر تقدیر / بجای زنج شد بوم شبگیر
نباشد و سپری را در دیر ثانی / گزینیان بوم گیرد خانه زنج
سیاهی را سفید کرد زشت / ز سرکش زشت بخشش باسیت
بنای خانه زیر این طاق رفعت / سیه پوشیش بخشم جهان تاب
جوانم آرد کشت از ما سیاه / جز از رفت از سیاهی سفیدی
ز سندستان کرنو ترش نوه / که باشد کار بندو با کرنو
بروی تازه جون گل جشن آموز / شکن بر صفحه نسرین شاد
ز نازک آن جبین کز افکند کار / فغانش جون خدیو پری نازک رو

خزان کرد کس این بر کهن یاد / مگر کرد آب چشمش یاد خویش
ولی کرد با بودی در بوی / صبح جان آب و پر چشمی
سحی سرو شوش خرم باد خشتم / سرش جون علاقه سر زقدم
نه سر فی پا بود از رفت و آمدن / زبرم جون عاقبت
درین نامه خاک آن جوان / جو شد سر مایه پیشانیش کم
به پشت خم از آن بود پیشانیش / که جنبی کم شد سر مایه خویش
بسر بردی دران ویران سال / سرش زا فسر تنهایی زلال
تنها از علمهای طلسمش دوش / سبک زد تنهای خرش
معطل کرد آن از طوق صبر / سوا حارض تو از رفت تیغ
بزیر پهلو از خاکش نهالین / هزار زنگش خشت بالین
بعمر و سفش از خاک بستر / بر آمد حریر و خوب کستر
بیادا و بزیر روی خشتش / حریر با لشی بود از بهشتش
درین محنت کزان یکسو گرفته / بشرش کو مرصد نکته سنم
ترفتی خبر یوسف بر زبانش / نبودی خبر او آرام جانش
دران وقتی که کنج سیم و زر داشت / هزاران مقرب در و کهر داشت
ز مرکب تصویر یوسف شیدا / بیاد پیشانی کنج سیم و زر
بنانش را بود جای از کهر / لباس ساخته تا کو سر و زر
جبین بخشش کز بود دوش کاوست / شد از سیم و زر و کوهر
به پیشین با سیمین کشت بسته / بران از لیف خوشه کرد بند
خبر کو بیان زیوسف بشنید / پس نوا نوی خاموشی نشسته
کشت آن کو کب بر پیشانیش / ز یوسف یافتی قوت از کوشش
بران شد تا زبی قوتی بیاز / کند بر راه یوسف خانه ساز
که چون آفتد کز کای پیرش / پذیرد قوت از آه سینش
زمی چاره و آن آن پاشاد / تمام افتیار از دست
ز خوان وصل جانان باز / تو ای جیش او نا سازه
نباشد قوتی از زور بازش / نیابد قوتی از چنگ بازش
کهی با او زدی تا راز کریم / کز امر فی نشانش باز بوید
جو چند روز و روز / بکردی
بر دویش از زبان بیخود
بسوی پا کی او کز شهر مایست / بشوید کرد او کان زود دانست
و کر سلطانش زر بخشی بود / برای بنو دوش آب
شود خوم خاک کرد در دیش / آمدن زلیخا بسر راه یوسف علیه السلام و از زنی خانه ساختن
نشیند خوش با دو سپیچ
زلیخا راز تنهایی جو جان / تا آید در گذشتن سپاه وی خرسند کاشد
برای یوسف از زنی خانه ساخت

جو رفتند بر سر میدان زلیخا / رسیدی بانگ بر دشت و شکیبا
بهر جانب که می‌تاخت فنا ریش / جنیبت کش ترا ریش پیر
بهر کشور که بگذشتی سواره / برون بودی سپاهش از شمارا
جو یوسف را خدا داد این بلندی / بقدر این بلندی اوج بندی
عزیز مصر را دولت زبون گشت / لوای حشمت او سرنگون گشت
دلش طاقت نمی‌یافت از خویش / بزنداری شد چون تیر اعلی
زلیخا روی در دیوار نو کرد / زبان بر یوسف پشت و بر کرد
نه از جا و عزیزش خانه آباد / نه از انده و یوسف خاطر آزاد
فلک کو دیده هر دو زود بیش / درین دو جان مهر آن کاری نیست
یکی را بر کشد جو خواجه بر جاه / یکی را افکند جون سایه بر خاک
خوش آن دانا بهر کاری که دارد / که از کارش کیرد اجر بسیار
نه از اقبال و کردن و از زر / نه از دیدار او جانش نگاه دار
دلی کز ابلهی ناشاد باشد / در شرح حال زلیخا بعد از وفات عزیز مصر و سیطلای محبت
زمر شادی خم آزاد باشد
خم دیگر بگیرد دامن او / یوسف علیه السلام بروی و ابتلای وی بمحنت و فراق
گهر در شادی پیرامن او
اگر گردد جهان در پای نوه / بر آرد موجهای غصه جون کوه
از آن نم دامن او تر نگردد / نه اندوهی که دارد بر نگردد
دگر جشن طرب ساز و نوا / دهد راحتهای جاودانی
قرار بیقرار از جشن خرسند / نخواهم کم نخواهد گیر سودی
زلیخا بود عمری محنت تنگ / جهان جون خانه‌ای بر وی بر تنگ
در آن روزی که دولت یار بیشتر / حریم خانه جون گلزار بودش
عزیزی بود بر سر سایه پرور / نهالی بود رعنا سایه پرور
هر اسباب بهشت جمع بیشت / زخی او دخت جون خلد بیشت
خم یوسف زبان او عزیزت / عدیشش از زبان او عزیزت
درین وقتی که زنت سایه بر سر / نماند اسباب او دستش بر سر
خیال روی یوسف یار او بود / نیبس خاطر نگار او بود
بیادش روی او در گیر و دار / وطن در کنج محنت خانه کرد
نمی‌خواست از فراق او نفس / ز اندیشه خون می‌بارید بر رخ
خوش آن کو بخت بر خورداری / در وقتی که سر دارد بر نوم
دلی بی‌بار و از حرمان دیده / جو لیلی سر روز و شب
از آن دولت جو بنم محنت / بزندان کرد خشم ظلم و حرمان
بشب پنهان نیز نه آن آرزوی / فغانش کردی آن روی جوانی
بروز نم زکنه نم از دل زار / درد دیدار آن منزل کردی

بیرهنر گل کرآن دلدار کرد / جهان پر نافه تاتار کرد / بهر محفل کرآن جانان نشیند / شمیمش از مشام جان نشیند
چو یوسف در سیه کاری بماند / بگرگیشان در اول افتادی بشیری / بگفتند ای که از یوسف خبر نیست / درین قوم از تو دور افتاده است
بکشتی در زیب من کوشید / قدوم دوست را از سر نشید / بتاکش شاه ملک جان توان داشت / قدوم رایگی پنهان توان داشت
نیمش باتا جا ترا ناز آید / نه تنها جان جهانرا تاز کی هم / چو جانرا تاز کی هم / از آن جان تاز کی کاری
چو کردی کوش آن تیر بهی / ز جاه شان صدای کوه در شد / ز دی افغان کرن نیست / بصد محنت درین او دی
نیاشی پیش ازینم تاب ادی / بخوبیم دوری الا از بهای / ز جانان تا کجی جوی باشم / همان بهتر که از تو دور باشم
بکشتی این چه پوشش افتادی / ز تو دور کرد ما نو اسوشان / ز جام چو دی از رفت / چنان چو دیان بی نیست
در آن نیما جو دم از جان ناشاد / ز دیدی نو سپتی افغان / بهین اسپتو بود ای کار دی / نبود ای غیر از این شکار دی

گرفتن زلیخا سر را یوسف را علیه السلام و القاء

خرامنده عاشق بیدل افتاد / ناید منتی بعد از آن بخانه رفتن و بتنه را شکستن و زیانه
دو دم چو دیگ طعام کرد / بخوای تعالی آوردن پیش سر را و دی رفتن و القاء
جو یا جو بجای کلی او بود / جو چند روی کلی نو بهر / زلیخا کرد بعد از روشنی / هوای دولت دیده ای
بشکل سر پیش آمد بت بزرگ / که عمر ای در پرستش کار بود / بگفت ای تبلد جانم چو پست / سر من در عبادت پای بالست
بکیم خود در چنان رسوا / بچشم باز دیدم چنانم را / ز یوسف چند باغم ماند مهجور / بود هیچی کار پیش نیم از دور
مرا در سبح و شب و شام ای / بجز دیده در یوسف نیست کاری / بدو کام مرا چون ای لوای / بود ادی کلام من دیگر کو ادی
درین جان تخت بیت پیش بیخ / بهین بخت مسیر چه بین / بمر عمر است اینکه با بود زنی / رها بود پیمون ازین
عمیکفت این و بر سر خاک میکرد / ز گریه خاک را نمناک میکرد / جو شد بنو تخت خار آمد / صهیل ابلق یوسف آمد
برون آمد زلیخا چون ز حرا / گرفت از راه یوسف سنگ / بر سم داد خوبان از در / ز دل نازد زبان آن ای دلبر

نرسیس

نرسیس بر آسمان می شد بهر / نقیر جا و شان طراز تو / ز نرسیس بر کوشه هایم ز دهر / صهیل مرکبان با دیهای
کس از خوف جان آن اوست و / بجالی شد که آنرا کس پیشه / ز نو دیده ای صد پاره شد / ز کوی خری آورد آشتی
ز درد دل فغان میکرد و خوف / ز آه آتش فشان میکرد و خوف / بخت خانه خود بوی آورد / دو صد شعله بیک شب کی آورد
به پیشانی آورد آن چین / ز بان بخشد تسکین الدل / که ای سنگ سبوی خرد هم / بهر راهی که باشی پنهان هم
شد از تو رنجم شکل الدل / سزد کز تو کوم سنگ الدل / به پیش روی تو چون بجده / بسر راه و بیابان خود بزرم
بگریه از تو سر کاری جستم / ز کام جرد عالم دستم / تو سنگی خوهم از سنگ بوستی / بسنگی کو سر تو در شکستن
بگفت ای بر تو سنگ خاره / خلیل آسا شکستش پاره پاره / جو بشکستش بکالای تو حسنی / بکارش زدن شکست در
ز شش بت شکستش چون برفت / بآب چشم و خون دل وضو ساخت / تضرع کرد در درگاه صمد / بدرگاه خدای پاک نالید
که ای عشق ترا زیر دست / بتان و بت کران دست پرستان / اگر فی نکس تو بر بت خانه / به پیش بت کسی کاسم نهادی
دل بیکر بهر خود خرشی / وز آتش فکنی در بت ترا / کسی در پیش بت نفاد پیشه / که گوید بت پرستی زد هست
اگر رو در بت آرم خدا / بآن بر خود جفا کردم خدا / بلطف و بجای من سلام از / خطا کردم خطای من بیاز
ز بس راه خطا چاپی از سنگ / ستانه ای کو سر منایی من / جو آن کرد و خطا از من بیاز / بهن و باز آنچه از من بیاز
بود دل فارغ از داغ عاشق / بچشم لاله از باغ یوسف / بود بر کشت از زر صحرای / کرفت فغان کنان بلاش
که پاکا آنکه شد را ساخته / ز نزل و خرگرش سر کنده / بفرق بنده بسکین تاج / نهاد از خود و با سر و تاج
جو جا کرد این سخن در گوش یوسف / بزرت از بیست آن سوی یوسف / بخا چه گفت کین تسبیح خود / که بر دار زبان من تاب و توان
بخلوتگاه خاص من آور / بجو لانگاه اخلاص من آور / که تا یک شو از عاشق بیم / و ذرین ادبار و اقبال
کران تسبیح چون شد و شبی / جب شانم که تیغ خوب کرد / کرشمه ادی و از من کبر باشد / کلاش را کای این تیز باشد

کرفتن زلیخا بخلوت خانه یوسف علیه السلام و چنانی

و حال و جواب زلیخا را باز یافتن

دو صد جان خاک پایش شاه / که یا جو بآستین یا بکلاه / ز فرخ صبح صادق داد خوبی / مرو تو رقصنم کر رایان
شو در صبح صادق از تاشیر / مرو از راه و بر داش فرو / زبون شاهان رو زبان / که می جوینه بهر زر بهانه
ز سر خام اگر یکه یا از بخت / دگر زو دست صد کس تنگ / ز دنیا از رسش صد صد / تعظم کرد خانه ای سر بیت
ز آن شتر باشد باشد / آمد زلیخا بخلوت خانه یوسف علیه السلام و چنانی / که کرد و یا رنگ نیش
بخلوتگاه و ارش بود / و حال و جواب زلیخا را باز یافتن / ز بارش پسینه از آن
به پیش او نشیند کرد / حکایتهای دیرین باز کرد / ز خوفهای سپه جون یوسف / بخلوتگاه خود خوشنود
در آمد جانب در کای / بخوبی نیک احسان / سپاه و بر در اینک آن / که در رو عرکت راشد
مرا کفتی که با دی بیش / بهر ای رسانش تا / بگفتا حاجت و راد و کن / اگر در ایش شمت
بگفت او نیست زر کاتی / که با من باز کو حاجت / بگفتا خوشش / تا در آیم / حجاب زحال خود
جو رخصت یافت پیر خرد / در آمد شادمان از خلوت خاص / جو کل خندان شد و جون / بگفت
ز بس خنده نیش پسند / ز دی نام و نشان داد / بگفت آنم که جون دو تا / ترا از جلد ها بر کریم
نشانم کنج کو مرا / دل و جان و وقت کرد آراست / جوانی در تست بر داد / بدین پیر ای کای بینی
اگر خواهی شاه ملک / ز آن / مرا یکبار کی ای / جو یوسف زین سخن / ترحم کرد و بر دی
بگفتا ای زلیخا این / جرا حالت پریشان / جو یوسف گفت با ای زلیخا / فتاد از زلیخا زلیخا
شراب بیخودی ز / بوقت از لذت / جو از زنجیر خود ای / حکایت کرد با ای یوسف
بگفتا کو جوانی و جمال / بگفت از دست شد / بگفتا نام چو شد / بگفت از بار هجر جانکداز
بگفتا چشم تو بیا نور / بگفت از بس کرمی / بگفتا کو ز روی / بفرق آن تاج و دیهیم

بگفت

بگفت از حسن تو کس کی / ز وصفت بر سر کو / سرو زر را نثار پیشش / بگو سر پیشش با دانی
نمانم تاج حشمت بر سر / کرنم / فرم از خاک / ز آهم / نمانم از سیم و زر / گنون دل کنج حشمتایم
بگفتا حاجت تو بی / ضمان حاجت تو کیست / بگفت از رحم تم / نخو بهم فرق حاجت
اگر ضامن شوی آن / بشرح آن کشایم / ز زبان / دگر فی لب / شرح آن / خم و زد / دگر بر تو
قسم گفتا بآن کان / نبوت / بآن معدن / ارکان / کز آتش / ریحان / لیاس / خلد از زیر دان
که بر حاجت کرا / در / ز تو / روا سازم / بر دی / کر تو / بگفت اول / جوانی / بدان کو / خود دیده
دگر بخشی / دیده / از تو / بیم / بخوبان / بیند لب / یوسف / دهان / روان کرد از دو لب / آب
جمال / دو / دلش / رازنده / کی / رخش / را خلعت / فرخنده / کی / بجوی / نرفت / باز آور / آتش / و زان شد / تا زه / کلاه / شاهش
ز کاهش / رخش / بر / مشک / را شد / شب / تار / ز بحش / آنکه / را شد / شب / تار / سپید / کاشد / ز / تکین / شهد / و / در آمد / در سواد / کرش / نور
خم / ز / خرد / کلاه / هش / نوخت / شکنج / ز / نفر / خاش / بر / نوخت / جوانی / پریش / برگشت / پای / پس / ز / بیل / سالکی / شد / شرد / آنه
جوانش / را / سر / کار / در / شد / ز / حد / بیشتر / هم / بیشتر / شد / دگر / ره / یعقوب / گفت / ای / کاه / مرا / دی / اگر / کرنت / کوی
مرا / دی / نیست / کشایم / ز / زم / که / در / خلوتکده / وصال / نشینم / بر / نور / اندر / تماشای / تو / باشم / بشب / رو / بر / کف / پای / تو / نم
خم / در / پیاله / سر / و / بلند / ت / شکر / چشم / ز / لعل / نوش / خند / ت / نم / ترسم / دل / نگاه / خود / را / بکام / خویش / نیم / کار / دل
بگفت / خود / که / چو / مرا / بیت / دم / ز / بشر / سا / بجنت / نم / بو / یوسف / این / تمنا / کرد / از / دوش / زمانی / سر / بر / پیش / نکند / خاک / بیش
نظر / ز / غیب / بود / ش / شد / ای / جواب / او / نه / نی / گفت / و / آمد / سیان / خواست / میران / نبود / و / دست / که / آواز / پر / جبرئیل / بر / خواست
بیام / آورد / کای / شاه / ترنگ / سلامت / میرسانند / ز / دیا / پاک / که / یعقوب / زلیخا / را / بو / دیدم / بتو / عرض / نیاز / او / شنیدم
ز / موج / یکنمری / آمد / خرد / کو / ز / دوا / مهر / بخت / بیش / بیوش / دلش / از / تیغ / نو / بیهوش / می / نشستم / بتو / بالای / عاش / شد / مقدم

تو هم عقد بیش کن جا بسوند / که تاج پرستی یوسف علیه السلام زلیخا را بفرمان
که بخشایه بان از کار او بند

زمین طاقفتیا بی نظیرا / خدای تعالی و زفان کردن با وی

چو زفان یافت بر صفت زنانه / که بنده را بعقد زلیخا سوند / اساس خانه دانست بنیاد مزرعه / نماد اسپاب جنبش اندیشه
شه مصر و سران ملک خانه / بتخت عز و صدر جا بنشانه / بقانون علیا این بیعه / بر آیین جلیل و صورت خوبه
زلیخا را بعقد خود در آورد / بعقد نویش یکتا کو آورد / نثار افشان بر دو تا پیشه / مبارک باد گو شاه و سپاهی
برسم سفرت یوسف بیاراست / بخلعت زیب و زینت را بیاراست / زلیخا را بپیش ساخت آراسته / بخلوتی ز خاصش فرستاد
پرستاران حرم پیشش دویده / سر و افسر حرم پیشش کشیده / خروشان از جمال و از جلالش / بزرگش جامها دادند و بیش
بتاجای و سوی آرایش آمد / بتیر لکه نو از در کرسی کام / در پس مه نقاب چنبر بست / زرافشان پر ابر زردی بست
بفیروزی درین فیروز جام / چو زنا از نور شمسی زنجم / فلک مقعد ثریا از بر آیت / شفق با توت تر با کوه حرمت
جهان را شور شد شیدا پر آواز / وزان پرده جهانی راز آواز / بخلوت خانه جام نشستند / بروی خیر نشین پر آوستند
زلیخا منتظر در پرده خاص / دل او از طپش پر آوه جاص / کزین نقش که بر لب ایست / به پیدا ریست یا بر دیبا ایست
شود زین تشنگی سیراب سیلی / نشیند از دلش این تاب تابی / گهی بر آب جنبش را شکاری / گهی پر خون ز پیکان آزاری
گهی گفتی که من با دوزخ ام / که گرد و خوش بدین سان روز کام / گهی گفتی که لطف دست ساقی / ز لطف دوست نومیدی آیا
ازین خانه نیشد غلط در کشتی / گهی خوش بود وی آنجا خوشی / زنا کرده که از پرده بر آوات / صحابی پرده منزل را بیاراست
زلیخا را نظر چون بر وی افتاد / قاشای وی پیش پای او افتاد / بر و خانه بر از خوانش شراب / ز نور حور و خدام سپید شد
چو یوسف آن تخت کیشی بیخ / ز دیده او خود آن نوشی بیخ / ز رحمت جای بر تخت زرش کرد / کنار خویش با لین بر شرش کرد
بهای خود بپیوستش در آغوش / بپیداری کشیده از خواب خوش / بان رویی که روی بیستایه / ز روی بود و هر کاو دل را

چشم

جوشم / نوا خست وی آرزه / بسان نقش چین بر روی دیبا / بود روی حور عین طبعش و مقبول / خوشش ز آرایش شاه و نوا
نظر چون نایافت بر ایوان آرایش / خمان کش شد سوی بوستان / بلب بوسید شیرین شکر شیر / بر خوان کند خاب ترش را
چو بود از بهر آن فرخنده بیش / دو لب بر خوان و صلی کام او / از آن رو کرد از آن اول بسازند / که بر خوان از نمک باشد آغاز
نمک چون شور شد تش چشیده / دو ساعد در میان آن کمر کرد / بتیر آن کم ز ابر ابر بیخی / نشانی یافت از زنا کنجی
میان بسته طلب را جا بجا بست / از آن کنج کهر ابر کهر جست / نهادش پیش آن سرو گلاندام / مقنعی حقه از نقره خام
نه خانی زیر و سوی آن نقره دستی / نه خانی داد و تقلیس سکستی / کلید حقه از یاقوت تر ساخت / کشادش قفل کو در دری
یکیش کام زر از هر سر تنانه / نویس آن شد شدن عاقبت بلکه / چو نقش هر کش اول تو کنجی کرد / در آخر ترکشی دو منی کرد
شبا کم تشنه بر خوب خرم / بسیین بر که سر از زیر آبه / شد اول فرقه و آخر تو نوشت / بر و آمد جای خوش خفت
دو جنب از دو کلیس بر آمد / زبان هم بهم بر سینه / یکی شکفت و دیگر شکفته / نهفته تا شکفت از شکفته
چو یوسف کو نه سفت آن را / زبانش جنب شکفته را رسید / بر و گفت این که مرغ مهنه / گل از باد سحر شکفت بوده
بگفتا جز خوشم کس بر سیرت / وی او فخر با نم نیست / براه جاه اگر پیر تر تو بود / بوقت کامرانی پست کردی
بطفلی و اگر خوابت ایدم / ز تو نام و نشان پرسیدم / بساط حرمت کستر تو / بمن این نقد را بسیر بود
ز هر کس اشتم ترین نقد را پس / تو دی کو سر هر کس تنع آمیس / بخدا که این نقد امانت / که گو تا نامه از آن خلعت
دو صد بار را ربیع تیم گنجور / بتوی آنی تسلیم کردم / بیوسف این سخن را زان بهمی / شنیدا فو از آنش بهم
بدو گفت ای بکش بر دو سخن / نه این نه زانچه بی بی بی / بگفتا آری ولی سعد اوز / که من بودم بهر رحمت
چل شوقی که با ما نی نوشت / بجان در دی که ارمانی نوشت / ترا شکلی بدین خوبی که کاشت / کز و سر مرم فزاید شور مستی
شبی با بی نبود از تو مرغ / بکش ارمان معنوی بر برغ / بود هر سیه کز کمال عشق خیزد / بجا معشوق با عاشق بیزد

بصدق تا کس کز زود خاص / غلبه کردن محبت زلیخا بر یوسف علیه السلام / بمعشوقی بر آیه آتش نام
که آمد در طریق عشق صادق / و بنا کردن عبادت خانه از برای خدای تعالی / که نامه بر سرش معشوق عاشق
زلیخا را بصدق بود از عشق / که یکسر غرق نور فرسود از عشق / بطفلی در کعبت باز بودی / بتو رسن لبتان و صنایع بودی
چلیپا بازی چو کردی چاره زان / بنوعی با بر ریش چو عشق بازی / دو بیت اگر پیش هم نشاندی / یکی عاشق یکی معشوق خواندی
چو دست چپ ز دست راست زانست / دو دم نشست و خواست / دران خوابی که دیده ادیبی / بدام عشق یوسف شد گرفتار
هوا کاملا خود از آن بیدار کرد / بملک مصر آهنگ سفر کرد / ز شهر خود بشهر یوسف آمد / ز بهر خود ز بهر یوسف آمد
جوانی در خیال او بسر برد / بامید وصال او بسر برد / بپیری در تمنای وی افتاد / بکوری جای تا شاهی وی افتاد
پس از پیری که چنان بود جوان شد / بمهر روی آن آرام جان شد / وزان پس در هوس پیش زنان است / بدل قید و خایش در نیست
چو صد تش بود چه بود نهایت / در آخر گرد در یوسف بهش شد / دل یوسف بهش شد بنگاه / که گاه آمد از آن دل کسی گاه
چنان زار و زار و آن آخر بیخی / که یکساعت خانه از دی شکستش / بگرد خاطرش گشتی ز مهری / بیش بر لب نمادی روی
ز بیش گشت عرب را آن آبادی / بآبش ام هم حاجت قادی / ولی از دور زلیخا پر آن است / ز خورشید حقیقت پر توی
چنان خورشید بر وی اشتیاق کرد / که یوسف را در آن چون کرد / بلی در بوته عشق می پرست / نشستش عرق در مانع کلاه
چو خورشید حقیقت شد تابیخ / بنوش پیش زیر و بیخ / کشاشهای حقیقت در دی نیست / ز مهر و آن نا کز پیش بود بیخ
شبی از چنگ یوسف شد گریزان / خلاصی جست از وی آن عزیزان / چو زد دست از تقاضا / ز پیشش چاک شد پیراهن
زلیخا گفت کز من بر تو / دریدم پیش زیر پیراهن تو / تو هم پیراهنم اکنون دریده / بپاداش گناه من رسیده
درین کار از تقاضا تا کجا هم / به پیراهن در آری ساده را هم / چو یوسف روی او در سینه کرده / ز زان نیت اش از سینه کرده
بنام او نزد زر کاشانه ساخت / نگاشانه عبارت خانه ساخت / چو کاخ آسمان نیز در خشش / زمین از وضع لطف او بهشت

پرنز

پر از نقش و نگار آرایش تا سقف / مهندس را بر و فکر و نظر تیز / ز روز نهاش نور بخت تابان / ز در با قاصد و دولت شتابان
ز حالی خوبها بیش هم بر در / مقوس طاقها چون بود حور / ز هلکش پیش خور بر در ماه / حالی از وی بیرون خانه
وسیع و زیب کاخ بیکین / ز نخلستان و ریوان زرین / بهر شاخی ز آن مرغی نشسته / ولیکن از نوا منقار بسته
میان خانه زد فرخنده تختی / ز زر طشتی ز لعل ناب تختی / دو نقش بر بیکی بود / هزار آویزه در آویخته
زلیخا کرفت از بهر آن است / نشانه شد بر از بخت نشسته / بدو گفت ای ولی نوع / مرا شرمنده کردی تا کجا هست
در آن وقتی که بیند آن بلا هم / کرامت خانه کردی شام / ز لعل و زر بی سرخی و زر بی / مرا زینت کرا کاین شکر آرای
کنون من هم ز شکر حاجت / عبادت خانه کردم بر آرات / در و بیشش پی شکر خدای / کز و دارای بهم هوی عطای
تو انکر ساخت بعد از تو بر جای / بوانی او در بعد از منعمی / بچشم نور رفت نور داد / وزان بر رود در رفت
بسی از هری که زهر مرغ جیغ / بتریاک حال من رساند / زلیخا هم بتوفیق الهی / نشسته بر سریر پادشاهی
در آن خلعت سرای بوستانی / نوابد ایمن یوسف علیه السلام مادر و پدر خود را / بوصل یوسف و فضل خود
زهی حسرت که نا نیک بختی / و از خدای تعالی و ذات نور طلبیدن / کشد با پیشگاه وصل خود
کشید شاه دولت را بخوبی / کنه اندوه و بجر از آن شبی / تهیه خاطرش از خیال / بسا دی بگذرانه روز کار
ز ناکه با دو بار سای پر آه / هموم هجر را کار بجای / در آیه در ریاض وصل کستر / در خت آرزو را شکفته
زلیخا چون ز یوسف کام آن یافت / بوصل او همیش ارزان یافت / بدل کرم بخاطر شاد نیز است / ز غمهای جهان آزاد نیز است
تا دی یافت یار و دلش / دران دولت ز وصل یکدیگر شد / تا دی و دران خلی بر وند / بر تو ز نوبل فرزند فرزند
عروسی از جهان در دل بیاشی / گر خوان اهل حاصل بنوشی / شبی بنهاد و سر بر یوسف عرب / ز رهبه ایرش در آن خوب
چو را دیده با ما زنشسته / برخ چون خور زفا چه پیوسته / تو اگر دانه کاخ زنده در آب / کشید ایم و دوری ایزد

زمانه‌ای بر آب و گلی قرم نز / نیز هستگاه جان و دلی قرم آمد
چو یوسف یافت سید از آن جا / بهلوی زلیخا شد زمرد
صبیت خواب را با جان گرد / وزان مقصود را با جان گرد
ز خوابش با خیال آمد گفتی / یکی نیش آتش مهجور گفتی
دلی یوسف طور نو پرستش / با تعلیم تقاشه قشش از دو بیشش
قدم زین تنگنای آن برآرد / ره صحت سرای نیز دارد
متاع انس زین زیر فضا را / بجواب تقاوت روای استغنا
گدای جابت روای استغنا / بسر افسر نه تارک بلند
بفرق تاج اقبال لنگاه / که هر گز میچ مقبل را نمای
دلی زین کشور رفاه کز نست / ز تخت جهانبانی گرفت
مرا فارغ ز من را بخود / مثال شاهی ملک بر
نکو کاران که را دین گرفتند / بقرب و منزلت پیش گرفت
برون برز شاه را بر آمد / بفرقت ایشان رسانم
زلیخا چون شنید این راز دل / بدل زخمی رسیدش سخت کاری
یقین دانست کز دلبر نشانی / اثر گردد بزودی شاهکاری
نیابد از گمان او هیچ نیکی / که در تاثیر آن افتد درنگی
قدم در کلبه زیر و تنگ / کشاد از یکه گیسوی شکر رنگ
همی کرد از غم و دوری بسر خاک / همی مالید بر خون مهره بر خاک
ز شادی حاق و با اندوه پیوست / ز دیده داشکی افشانده بسته
گدای درمان درد دردمان / بمرهم فرقه و زسینه جانی
مرا داغ خاطر مرا درد دیده / کشاد شد بر هر شادی
مفاتیح آور دارهای بسته / بیابد تیره دلهای شکسته
فلاحی بخش مهجوران زنده / بسبک زنده زخمهای جوانی کرد
گر فتار دل افکار نوشیم / عجب حیرت ران شد در کارم
ندارم طاقت هجران یوسف / ز تن کش جان من با جان من جفت
نخواهم جای جانش زندگانی / بلکه زندگی پاینده سیکی را
نهم غربی بر کست بلی او / حیات و دان هر کست او / بجانون و فا نیکو نباشد
که من باشم بکتی و او باشد
اگر با من نسازی همره او / هر اپیرون نیز او کی گذارد
نخواهم هم گزو کیسو نشینم / جهان را بی جمال او نبینم
بسر بر دانیم ار گریه سوزد / نه شب رفت شب شد روز
بلی هر کس نه جوز از دل تنگ / شب و روزش غایه تیره و تنگ
چنین کرد و زیوسف بنده ان / در وفات نافتن یوسف علیه السلام و بهوش گشتن شدن زلیخا از الم مفارقت / که شد الهام فیض صبح شانی

بیچه گرد بر

بیرگرد و با جاپس شهر بیرون / برون آمد با تنگ سواری
بود و در یک رکاب آورد حیرت / بدو گفتا مکن زین بیش تاخیر
امان بنده و زمرج هر فرسای / که سایه بر رکاب یکرت ما
عنان بکسل ز آمال و امانی / بکش پا از رکاب زندگانی
چو یوسف زین بشارت گرم شد / ز شادی شد بر و هستی ز هوش
ز شادی و اهن همت بیفشاند / یکی از دو ارثان ملک خود
بجای خود اشرف آن دو هوش / بخصلتهای نیک خود ز کوشش
دگر گفتار زیخا را بخوانید / بیبعاد و حال رسانید
بگفت او بدست نام زمین است / فتاده در میان خاک و نوست
خرد او طاقت این بار جانش / بیکار خویش بگذار بی نیش
کشیدم آن بار و نوست / بامر بر دل او تا قیامت
بگفتند ایزد اشش خوش بخوانی / بخور سپندی قوی سپوند
بگفت جبرئیل حاضر از آسمان / که ای غلدان زمین دیده شهر
چو یوسف ربوست آن سیب را بوسه / روان آن سیب را بوسه
بی زانی که مکت تیغ بیانیت / از نی مکت سیوی باغ بشافت
چو یوسف را زمان بوجانی / ز جان حاضر ز افغان
ز بس باد گرفت او نیاز / حصار در کشید غیر و زاد شاد
ز زیخا گفت کین مشورت است / پر از غوغا زمین و آسمان است
بر و گفتند کان شاه بخوانت / بسوی تخت رو کز دار تخت
وداع کاب تنگ نهان کرد / وطن بر اوج کاخ لامکان کرد
چو بشنید این سخن از شهر بیشی / فرو غرید سوشش ترس فرقت
ز سول این حدیث آن مرد عالم / سه روز اشاد و محزون همه
چو جام روز شد زان دو آمد / سماع آن ز خود بر دشی گرفت
سه یار انسان سه روز گرد / بیه رنج سینه سوز از خود
چهارم بار چون آمد بخور از / ز یوسف کرد اول پرستش آغاز
نه از وی بر سر تخت نشاند / نه تا بوتش بان خاص
جزین از وی خبر بازش نداند / که چون کاخ بر خاکش نهاد
نخست از دو رخ خوش نقش / کریبان چاک زد چون صبح صادق
بر آن آتش که در دل آشیانه / ز می کبشد از جاک گریبان
ولی زان راه در خاطر بهر / فزون گشت آتش سوزی
بخاص رخنها در دو سیکند / برای جیشت خود چو می سیکند
بسر جویی کزان جیشه دوان کرد / سمن را جلوه گاه و خوان کرد
شد از نامه زیخ گلگون خط مکتی / چو حق نامه از چشم روشن
بینه از قفایی سنگ میزد / طبانچه بر رخ گلگون میزد

زسیم آنجا حقیقت تر همی رست / و زین بر لاله نیلوفر همی رست
بسوی عاشق نازک بر رخسار / ز زر و رنجه مه را کرد در رنج
ز ریحان سر بر آب تازه بیگاه / بجیب سنبل سنبل تازه کرد
ز دل نوحه ز جان فریاد بر داشت / فغان از سینه انشا در داشت
که یوسف کو و تخت آرام او / بمحتاجان کرم فرمای او
چو خوش کرد و زین بر بار کاری / بجلک و دانی دفت آنک
نه پس بود اندرین زندان شکایت / نگردم پای بوسی جوان را بشی
از این کاخ خواه از آنچه خود رفت / نبودم در حضور او که چون رفت
سرشش نیما، دیده بالین / خویش زمخفی نصرین نیم
چون آمد بر تن آن ظلم در شکست / نگردم سینه پشیمون شکستش
چو سوز تخته بر داد نگه کرد / سمایه بخت شد روز خجالت
گلابی بیشم اشک نشان نیم / بان روشن گلابه داد آرام
کفن چون بر تن او در کرد / بتکلیف نشست خود کرد
نگردم رشته اندر خویش / کز آه و زم بر و لاله چون خویش
چو از زخم خار با در دل شکستند / و زین مرغ نشرش همی بستند
زبان پر از نوا جای نوای / نگردم همی او در ادای
چو جای خواب از کش نهاده / چو خاک کشش نهاده
زمین زیر بر دوش زخم / بگام دل از آغوش نخفتم
در این غایت زیانکاری دغا / بیا ای کام جان گر تو ایم چون
ز ظلم آسمان ظلم دیم چون
دریغا زین زیانکاری دغا / بریه ای زهره و شاهم بگری
دغا دارا و خواری زین بود / بیاران شیوه یاری این بود
مرا از دل برون آن کاخ نیست / سیان خاک خون نگذارد نیست
جنب خاک تنگ پستی و دل من / گر بیرون نامه الا از گلی من
نجایی راه رفتن کرد آنجا / کز آنجا سیکلا تیکی باز
همان بهتر کز نجا پر کشیم / بیک پرواز گر دون سوی
بگفت این و خاری را بیاراست / بروی خود خاری را بیاراست
بیک بینش زمین اندر دغا / بر جلتگاه یوسف شد روان
نه بیرون [illegible] / بجز غربشته از خاک نمناک
بر آن فرشته آن خود شیدا / بخاک نه دفت خود را بجز
ز رشک لعل در گوهر گرفتش / کسی از فتنی همی پرسید و گرفتش
فغان میزد از دل کای دلی
تو در خاکی چو بیخ گل نشسته / بیالا بن چو شاخ گل شکسته
تو زیر خاک نشر کرد و چو شاخ / بروی خاک بن بر سر سخ

غم و فتنه

آو در تنه تو چون آب از خاک / بر بیرون ماند و من چون خاک
فیاست موج خون در کار تو / فرو رفته شده در خاشاک تو
ز دی کاتش بجانش کرد جوشم / از آن پیچان زد و بر موج دوشم
بدو دو من کی نگاشت ارزه / کنان از دیده کان خونش
همی نالید بر دام سینه چاک / بصد حسرت همی مالید بر کف
چو دو دو حسرتش دو دو شد / بر بیم خاک بود سی نرم خون شد
بیشان خود نگشتند آن دو / دو نرگس را ز نرگس دان دو
بخاکه وی نکند از کار سر / که نرگس کی شستن در خاک
چو باشد از گلی رست بود هم / جگر را دیده در این بستان مرهم
بود هم سبب میسوخت / سیه بادام افشانه تا بوت
چو آن مسکین ز تابوتش بر آورد / دو بادام سیه بر خاکش افشاند
بجا کش روی خون آلود بها / بپسکنی زمین بوسید
خوش آن عاشق که کاو پیش تو بود / بسوی وصل جانانش بر آید
عروس جان حال او را چون بیند / فغان و ناله بر گردون کشند
سرای خود که بیرون یوسف او کرد / همی کرد از بر وی باد دمه
همیکرد خود نوحه گر را / بسان نوحه گر آن سیه
چو ساز نوحه را آهنگ بست / نوا دیده نه شهر تنش دوست
بشستندش ز دیده خاک
بو بیرک کی زیان جان
بسان طیر کز شاخ سمن رست / بر و گر آنه ز نگاری کامن جست
ز نرگس آنم تنش مرغ پاک کرد / بچه یوسف نشش در خاک کرد
خرید و سر کز این دو کشت از نرگ / که یابد صحبت جانان پیش نرگ
ولی دانای این شیرین سخنان / که داد از دل کهن چه دان
چنین گویند که با سر جانب زین / که جسم پاک یوسف یافت تو
بدیگر جانبش قطعه و بوست / بجا نفت انواع جانوست
چو آن آخر قرار کار او دو / که در تابوت تنگش نهاده
شکافه سنگ قبر زندگی کرد / میان تنهایش جای کرد
بر چنین حیله که چرخ چنبر کار کرد / که بعد مرگش از یوسف بر کرد
نمیدانم که ایشان چون کس داشت / که زیر خاک من آسوده گشت
یکی شد خوش قدم آشنا بیچ / یکی لب تشنه در بر بد سیچ
چو خوش گفت آن تنم آن خوش / تو مرسود و زیان آسوده
که عشق آنجا که باشد گرم و دارد / خدا را هیچ با آسودگی کار
کفن بر عاشق از دو جاک باشد / اگر خود فتنه زیر خاک باشد
خوش آن عاشق که در چنین خنده / یکی بیتکا و جانان جان جهان بر
نکو گویه کس که مرا ی از کوی / بدان مرد انگی کان

نخست از غیر جانان کی کنند / ز زمان بین نقد جان کشتی نکند / هزاران مغیلند بر جان ما / بجانان رهیم و جان و شیطان ما

حکایت از نکته پر نکاتیست که از دهان دلبر گرفته اند و در کوه اطفال علقه کرده و عمه را بدایرهٔ تصرف خود در آورده

فکنده رخ نوش چون زر همیست / پی آزار ما نور آزار همیست
گرفتار ایم رنج خشم او / رسیده زبان جون تو نیم از دم او
نه چنگی کس کز و رنجی کند / ز صد کس بر یکی رحمی نکند
ز خشمش بیک کس ملامت نخست / هزاران ز خشم او بر ما نخست
هزاران ز ما نیست در حق او / نه این سینه کان فام تست / هر آنچه کند در دو شش بجاست / نهاد بر دل آزرده او رواست
درونش ز جو وقت خشم بلی / بصد پر کمال خون آکنده بی / به آن خوبان بیستانه تر شاه / ز رخسار بی مقصد کرده جا
نشسته بر رخ زرد رخسار تست / سما مانده و راز دشوار تست / ز رو سختی تیغ خنجر آب سنبل / شده باد از زرد رسا زرد معلل
جنار ار رست بر سر و بیخ جای / بیاغ و آوازه سرما شنیدی / نگر دو عالم است خود را تا کنان / نرم از آستین شاخ پر خون
بهار آنست عالم را خوان آبی / از این نست آن هم از آن دو آبی / در این خنجر نه پیشم جون زر / علی پر دو هم جون زر کیمیا
بکیتی در نشان خرمی نیست / اگر باشد نصیب آبی نیست / نباشد سر بر از نار حبیب / نصیب آبی جز بی نصیب
دل از اندیشه شادی بکن / دماغ از فکر آزادی بکن / بداغ ناموزی شادی باش / بیز بند یکی آزادی باش
ز سر چیزی که فتنه دل شده است / کند خاطر بهر خویش بند است / بصد حسرت بر بین خود آنچه / خور عرش کشیدن خوانی آنچه
کشاد پستی و از پیشه بکسل / و زین پیچاصلان پیشه بکسل / و گر تو نخستی آنکس کرست / پی بکیت تنش بکار دست
تو نفتنه خاطر و ادیست از / یکایک می ستانه آنچه داده / در آورد از در پشتی پایکنگ / بسیه افی روی ساخت نگ
طمع کیر بکیف کار روا / که نکی را بر هوا داری عاشقی / بو مر هر تازه شاخی را زنگ / بجوب نشکند نتوان کرد خوش
بزور رسته چه قاعده زر کوی / ز رستست نقد کیر بی کرد / بری راستی سوی کار کار پوست / ولی کاریست می بر ناید از دست
جو زفت از زر هست سر زان دو بر / مکن خود را بزر و رنج بخشید / ز خشیت بر نقد روشنی / تو از بی بینشی سر در بدر ساز

هزاران

هزاران با هزاران فتوح / که خوش آن کو نم این بلیغ خوش / مطلق فاخته کرد بخشیر / کزین جنبر کسی نادر دو نام
جهانرا دو بی و فضلی باش / بیاد از خوزان کیر اعتبارش / به چین ام سرای باد خوزان / به چین رخ زرد و بر رنگ زرنیز
دم آن سر دار در دو آفت / که یار از یار وجفت از حقیقت / رخ این زرد از آمد و رست / که دو دو کار بعد زرد کی فرو رست
برنقه آب و رنگ زشاخ / سیه پوش آمد و در تمش زنگ / نمود و عود سر شتی بیشی / دم طاوس را پای طاوس
ز سر جاد رفتاد نیست بر / ز خیر رفته پوشش نار طوق / انار آن تیغ تا رنگ درین / که می بخشد و نوی بلیغ کمن
درونش ز جو وقت خشم بلی / بصد پر کمال خون آکنده بی / به آن خوبان بیستانه تر شاه / ز رخسار بی مقصد کرده جا
نشسته بر رخ زرد رخسار تست / سما مانده و راز دشوار تست / ز رو سختی تیغ خنجر آب سنبل / شده باد از زرد رسا زرد معلل
جنار ار رست بر سر و بیخ جای / بیاغ و آوازه سرما شنیدی / نگر دو عالم است خود را تا کنان / نرم از آستین شاخ پر خون
بهار آنست عالم را خوان آبی / از این نست آن هم از آن دو آبی / در این خنجر نه پیشم جون زر / علی پر دو هم جون زر کیمیا
بکیتی در نشان خرمی نیست / اگر باشد نصیب آبی نیست / نباشد سر بر از نار حبیب / نصیب آبی جز بی نصیب
دل از اندیشه شادی بکن / دماغ از فکر آزادی بکن / بداغ ناموزی شادی باش / بیز بند یکی آزادی باش
ز سر چیزی که فتنه دل شده است / کند خاطر بهر خویش بند است / بصد حسرت بر بین خود آنچه / خور عرش کشیدن خوانی آنچه
کشاد پستی و از پیشه بکسل / و زین پیچاصلان پیشه بکسل / و گر تو نخستی آنکس کرست / پی بکیت تنش بکار دست
تو نفتنه خاطر و ادیست از / یکایک می ستانه آنچه داده / در آورد از در پشتی پایکنگ / بسیه افی روی ساخت نگ
طمع کیر بکیف کار روا / که نکی را بر هوا داری عاشقی / بو مر هر تازه شاخی را زنگ / بجوب نشکند نتوان کرد خوش
بزور رسته چه قاعده زر کوی / ز رستست نقد کیر بی کرد / بری راستی سوی کار کار پوست / ولی کاریست می بر ناید از دست
جو زفت از زر هست سر زان دو بر / مکن خود را بزر و رنج بخشید / ز خشیت بر نقد روشنی / تو از بی بینشی سر در بدر ساز

جو سود دکنون کار از دست / زمام اختیار از دست / تو جهد می کن جو در کف ایزد / بفرق از جنبر دولت سایه دارد
بکن کاری که سودت دارد آخر / بسر باران جو دست بار آخر / نخست از کسب انش بر دوش / ز جهل آبادانی بر دوش
بود معلوم مرا زاده بنده / که زان جز او دو دهانت زنده / کسی کو دعوی از زانکی کرد / کجا بر دکان محی نکی کرد
ولیکن جو بر انش زد بیان / که علم آمد از آن جز کو تا / نیا جو جیکه جز او بار / بعلمی و کز انست بیت جان
جو کسب علم کردی اصل کوشش / که علم بی عمل زیست بی نوشش / جو حاصل زانکه زانکی کمی / مس تو در انکه زر سازد
ز توفیق علی جون غامی کاکی / رسد آنرا مطر زکن با عمل / علی کز مهنی اخلاص عاریت / بزوق بخت کاران خاص
ز کار خاک سیج دی نزاد / جو حلوا خام باشد علت کرد / جو اخلاص آوری می باش آنکه / کجا باشد صد خطر ز اخلاص
بخوش پیشی و خوش نوشی کمن / بتاب از راحت پشت اشتهای / غرض از جامه اخلاص جو بر دست / خدا دیدن زحمت کرد دست
کر افتد بر خشن پوشی قرارت / بود ز آفات جون قفقه خلاصت / جو در و کر شوی از زخم شادان / کستر پوست از زمستک نهادن
بشیرینی مکن جمجو نکس جهد / کر آخر نیز بر بایست نهد شد / تجلی شادی زین کر خوش / که تا کنج کهر کردی صد فدا
ز خوان مرکسی کاری بکشت / در آزادی کشتان من شت / نمک را بر جون کنی از خود مرضی / نکد آنرا سر انکشت بر حرف
با حسان بر اجاد است بکشا / سته در نکنای مه خلق پایی / مه شان آن خرمی مستان جمع / فان الفرض تقرا الفاضل
بخشش بیش از دشمنی بر / مساز از دام در بیکی بی / جنان زن نیک در بخشش کرا / کر بر کرد بنا بر بارت از دام
برای آستان جاز آنکه کن / ولیکن دوست او دشمن بیکو کن / که باشد دوست آن با بر / دلش روشن جو بر آستان
کشد بار تو جون باشی کران / کند کار تو جون کردی زیان / بنا خوش کار با کیر دو بست / کند از آب نصیحت آب بست
ز آلایش بر کرد او پاکیزه / برار دیا که جون موی از نیز / بکار نیک کرد دیا دار تو / بکوی نیکنت می رهبر تو
بیین بیشی جو دیان خاک دشو / سیر حلقه فرک باشو / و کر فاروی در دیار تو دشمن / بیز از غیر و یار خار تو باشی

جو بر دشمن ترا نیست بر / کشش سر و کر خم بصیرت / یکی چشمانت از کودی بیک / جو ساری جار در چشم و نکی
ز سیمین کی کمیت ریکی بود / جو لب عقد شمارش ام بود / در آن حلقه تعجبان کسری شاه / که کس را نیست زان کشتری
ز نادانی کی نطق و نیکی / کنی آنرا ز مهما پر دو پشی / بهر بی آیین ز بیش نسبی و سستی / فتاد و صد شکست در دستی
قوی کار ملکستی را زجایی / بهر جا پیش کیر کار جو بی / بهر جا ز من شد دکم یار جانت / با سباب جهان افتد کمانت
ز طبعت مرکز این ملتی است / که آنکس کار بر دا آنرا کرد است / جهان را کر در بر خویش شیطان / نداری در جهان دیکر تنک
نه واقف کرد بیکر کاکی است / که آن خوست کر پیش کی است / از آن ترسم که جون او کند مستی / نیاری کندن از حالا خویش
دل جانی ترا زصد کو دیده / رو دی پیرون زعالم کاکی بی / شود جرخت زعام کر سنی / هنوز است میل این دیر انبا
شنیدم هستم کر جاینه بیکی کالی / نزد تو ریش مرا زعالم کالی / بیین کفتست جون جانش بیهوده / بلب کاکی کالکی بیش دو دیده
ز فرج سپستم کیا جو بوی / که عالم زان میان از دم کم کی / کشاد دل نبود بیش جو کاکه / فرح را و جو جست از زنج
رسی بکشت در بیش کاخ دانی / که نزد تنکاه نزد دنیی امروز / نیامه در دولت مرکز کاکه / کنی در حال این عالم تنکی
ادیم خاک کنش پاشمار است / در وصه کو بخستی ایکه است / به آن کین کفتش از آنکه / و کر زخیت پا دار دیا
بر الکن بر دا افلاک رهش / مباش زیر دا کی خوش نیش / برون از پیر دا ماهی دو دور / کزان سر ملف نور شیه از است
در آن ملعه زر امید کر شو / بسان زر دار خوشیم کر شو / جو کم کشتی در دیا دیجی / زر دار آنم تست دو اینجا
تو لاک ای آنی از زنده / ولیکن دوست او دشمن بیکو کن / که باشد دوست آن با بر / دلش روشن جو بر آستان
زمر نبت دیا آن جو خنیا / کند کار تو جون باشی کران / بنا خوش کار با کیر دو بست / کند از آب نصیحت آب بست
مرا نفتاد شه سال او نیست / برار دیا که جون موی از نیز / بکار نیک کرد دیا دار تو / بکوی نیکنت می رهبر تو
پریشان ز زمر زفت خویش / طول از سال و ماه و سست خویش / ز سنی کشتی کار آیه جیا / کلی کاز زن زعار آیه نیز

زنوشهای زمانه شاه نشین / ز نامه و جهان از آن شیشین
فراوان شغلها را نو کی کن / ز عالم روشنی افزیر کی کن
اگر باشد شبت تاریک کار روز / بهر وقتی که باشد وال او روز
وگر زاید ترا این دولت از دست / نشاید جاریسپاری تو بست
بکن زین کار خانه در کتب بی / خیال خویش را دار باکتب بی
ز دانایان بود این بنگر شور / که دانش را کتب دانست کور
انیس کنج تنهایی کتاب است / فروغ صبح دانایی کتاب است
بود بی مرز دانش دست اوستاد / ز دانش بر نشد سیرم کتابها
مزی نغز از وی پوست پیشی / بسر کار دانای خود شیشی
در دانش همچو منجم از ورق پر / بقیت سر ورق دان بیکشیده
قادر کار او از زیکین دست / دو صد کار پیرسن از دو صحت
خموشین خود از آن تو صحت بر تو / تو بس رقت نهاد و روی
زیرکی کو حرم او را نوشت / که ایشان نزد کس بر لب نشت
بتقریر لطایف لب کشایند / مزاران گوهر معنی فایند
گهی اسرار قرآن باز گویند / که از قدر الهی راز گویند
گهی باشند چون صافی زبانان / بانوار حقایق رهنمونان
گهی آزرده حی بیارت / بگفتها کاین نه اسرار است
گهیت از زرنگان تاریخ خوانی / که از آینه اخبارت رسانند
گهی بر زنه از ارباب شعار / بچیب کوه سرهای امرا
بهر کینی بین مقاصد بر نهان کشی / ممکن از مقصد اصلی فراموشی
کرت بنود بکلی سوی آن راه / ممکن خالی از آن باز کشیده
نخست از خیر و شر آن بیشه / چو آیه از قصص مرغ خاص پرواز
وگر مشکلی بود آور نسل باز / درون تیر از میل زخارف
زبان کشا در شرح اسرار / معارف گر چو موهای یکیک شرح
چه حاصل زان جوال تاریک شرح / ممکن با صوفیان خام یاری
که باشد کار نامان خام کاری / طریق پخته کاری را نشنید
بجای میوه از باغت نشنید / ز اصل خویش آن میوه بر مرد
بیاید تا حیات نارسیده / منه دست تهی از نیم زرنج
بیفزاید دست پیر پرچور / بود در پیشش نهی است از راه
بر آید آیه تر گنج سعادت / جو بیتی تا توانی نفعت کی صحت
عدد نقد تو را از کف صحت / ز دیده خواب در دست دگر دانا
بر از محنو یکی با جو کردن / بکلخن رشت بر خاکستر آن
بر از پهلوی زرند بر ستر آن / اگر سعی کرانکه نفس نخ دکام
بعیدان خطا کاری نهد کام

ز زنان

ز زنان گر زن بند بیش بر دهی / که نتوانند و گر چند ان از آنجا
بدین نیت از هر زنان کار دهی / مصلح نفس محی دل آن سوی
ز فکش سرخ رویی از حفاظت / همین کلکونه درویش کفاظت
در آن مطلب جمال سر دارد / که از نامحرمش ستور دارد
بود قرب سلاطین آتش تیز / از آن آتش بسان بگر دو نیز
بجوشش بر فزود از مشغل نور / از آنجای گیر بهر ایکن زود
از آن ترسم که چون نزدیکی آنی / ز نور زنده کی تاریک مانی
مشتاب منصبی را در میانه / که غزل و نصب را گرد نشانه
ز آسودن در آن مسند پرهیز / گه گیرد دیگری تهمت گریز
ز منصب روی در صنعتی به / که از هر منصبی باشد صنعتی به
ز نخوت پاک کن خانه ضمیرش / تواضع کن بدر پیش پذیرش
چو خوشه خوشین را از سر کبر / ندارد ارسر نهد از ضربت ابر
چو خوار از بر خاک گردد آن بار / ز فکش مرغ بر دارد بشهار
طلب سیکن بصد رو جنبه / ز تعظیم فرود آن سر بلند
صد و دو را چنین کو بوش آن خوش / شد ز تقدیم صفر از وی دو
مکن وعده اگر گر وی فاکن / طریق سپوفا سیه را دکن
از آن حضرت گرفیاض در دات / قطب جواد و نو با العقوبات
بجو و دانان نه در بهر پیش / چو رکبند ز دفر زند هر پیش
جو و دو از روشنی خود آن خوش / چه حاصل زانکه آن خوش آن فرشته
مکن یا دانش بجز از نعوت خاص / که سازی شرش زان کشور خاص
چو پیدی بشنوی از آن نداری / جو از ناپیش ارجان کی بیاری
ز بو نادان ز نیک کشتن کی / بدیگر کوش بجز ز نیش دار
ز رو بیابی از رکی از دو نکه / نیابد قطره قدر کو سر یک
نباشد این مثل پیشه کس / که گر در خانه کس نی بر سبو
جو ز ریای خود جنبش نایم / ز بانگ خود که بی شاه آن
جهان بر کاندین ایزدی / کند نقص خدایت کاسبانی
بکار بخت کان ز روی جای / در مخاطبه نفس خود و ترقی دادن وی
جو باشد بخت کی آن ز دو دانا / از خفض خوشش داری نه خوبیندی
مکن زین بیشتر از کار خاکی / ز چیلی زیر این زنگ کار کاخ
که از خایست میوه بر شاخ / بیفتد چون کند از تشکی روی
نخورد و پنگ طغان جو جا / ز نوان پخته کاران نیز کر
ز شنگ ندا از خامان کو نشر / طمع را از قناعت بیز کن
طلب را از تو کاش شاه شکن

بشهر شکن بعت سازی خاز / بتر تنگی و خفا آشیانه
ز زبان کشا از رخ زبان / کمش از بهر کینه نان تنگ آن
سران ملک را زن پشت / قوی را سپاهان کیتی در خاصی
نظر کن در فصول جار کانه / که میکرد دیران دور زمانه
بر بین یکسان بهار و اسال / خزان مرا و را نگر یکسال
میان مرد و تابستان و زمستان / برین منوال ممکن نیست تغیر
نیم از این شغلی مدار / جو اشاهای برین وضع گر
مگر زکر بحر آنیز باشد / طبیعت را طال انگیز باشد
نزیان بکند از فکر سوز نو کن / ز مستی دوی دانا بود کن
درون از شغل شغوله ای خوان / دل از شغوله خواهی تراز
فسون عشق در دو زان سیاه / جو زاغ از بهر شب کو ان سیاه
مهیا از کنز ضاف انفاس / که شرط زد رو آمد پس انفاس
نفس کز روی آگاهی نیاید / جو زاغ حرز را مرام کند ضعیف
دلیغ عشق را دو دنیا
جو زاغ تیره را کبر و از دو رات / منور شد به پیری و دو ذات
سر آمد خلقت کوری او دی / بر آمد نیر الشیب تو ری
از آن خلقت نه بیند هیچ کاهی / بزن ابر پر تو این نور راهی
بود زین کام را آری کاهی / که آن آب شبنم ای خاهی
چه رنگ آفرز از موسیقی / جو زند بدیده سوسنیه ای روشنیه
جو ل گرست زان گرست / بکن مجو سیه کاران خضیه
ز پیر کاهر سرت بر می فشرد / ز زان غم گریه تو آب بفرست
در آن گریان برا عذر خواهی / باب برف شوی از دل سیاهی
سیاهی گر نه ای پشت پیش / نه ام زین پیسه کاری بر عاصی
قلم بکن که دست وحشت آرات / ورقه بر در که نکرت مرز دکاست
جو زاغ عقل را تا پی نایت / ریاض شعر را بالی نایت
نه چشم از جهان از خند بستاخ / ترا در دست جز پی کاخ
بدین پاره ها و سان بدرای / خلاص از جیب جیب سان بدوی
خلاصی پیش است از و نجم از / نه تحریر سطور و نظم اشعار
نظامی کو و نظم و کلک بیش / تکلف بای طبع نکته ترش
درون پرده اکنون جای گرد / و ز و صد شور در هر دو زن
نیاید بهر تا اپرداخت / جز از سری که باقی در دو باشد
وطا کرده از این پیغود انگشت / سوی فتحه سرای قدس انگشت
از این نه دام کرفتاران سود / بتیر از این عالم بیش آسیه
درون از نقش کثرت پاشته / ز کثرت صرف وحدت باز جسته

بیپهلوی

بیپهلوی خود این دل را بیای / جه باشد گر ز تو پهلو بیای
نهی پهلو بر دکار دانی / میان کار دانان پهلوانی
جو خوش گفت آن دل عشق خانی / که باشد روز داری صرفه خانی
محی آیه نازل از آن زن پیر / که باشد شیوه او جز تقصیر
دلی کز دین راهی پیشه / که پیش کار دانان نیز کار
چنان در راه آن سر خوش باکم / بود صفتش که سر اسرار خم
بیهوی از پهلوی پیر سکلی / بکوه اما که بر جرخم زمانه
فاتمه در شکر اتمام و تاریخ اختتام
و دعای بعضی کرام ایتمهم الله تعالی
کرین باشد بهشت آوران دل / بپایان آمد این الکش فتاح
دلم کز نظم بعضی در خانبود / ز فکر تا خیه در تنگنا بود
بیفکند از کف فکرت خرد / نشست از نظم بعضی شاخ
ز دیده از فرخت یافت تشنج / برا از نری افتاد از دست تشنج
سر هم بر داشت از زانوی / سبک شد خاطر از بار گرانی
قلم آن تا ریس مرکب زلل / که گردی از جیش در دم تنگ
بروم از مقدمش ماندی شاخ / که خاصر دای از خانه نیز
چار جست ز مرکب شد پیاده / در آن افتاد بی جهد و سیاه
نه از دست قلم زن تا کشیدن / نه کرنگ را بود در سر خوش
دوات آن طبلد شک آگاهی / بیا دا قلم از شک بی
دهان طبله راز دهر می / که باشد دهان طبله نخوم
در رقعا از پریشانی رسیده / بدامن پای جیست کشیده
بسان کلی و صد برگ بیکرست / که نکلی رکند زیشان نکاهی
بهر کلی هرام رواج از شاهان / ز پیوند نقاشیه از شاهان
کتابی چین بجلک صبح نوم / بنام عاشقی و معشوق موسوم
ز نامش طوطی آسایم شکر خا / جو بر از نام یوسف یار بی
نیامیز از جه آن خوبیار است / گزو باغ ادم را خار است
جو امر اسپان ز دو پستانی / بهر پستان ز فکر و بی سامی
هزاران از گلی از دو گفت / دو صد ترک پیش آیند خوش
جسمهای معانی شاخ در شاخ / جو ار تیش نو اسجان کستخ
خط مشکین او بر لوح کافور / جو در پای ارغوان سیاه نور
سران حوریه که در دو سیاه / ز معنی موج زن یکسر سیاه
بهر سو جد ول از مر شه سیاه / پر از آب لطافت بر بیگاه
خوش آن زه رو که نیست کلک شاخش / نشانده بر لب آن جو بیاخش
نظر در آبش از دو نم رشیده / غبار از خاطر از هم بر دیده

زبانش سر زند سر دو سه بیتی / ز چپ آیی و بر دست راست / ز موج بحر الطاف الهی / کند این تشنه را تعویذ خوانی

چو آمد وقت تاریخ کلامش را / نگر دایم بخاطر بر دوام / تلم پستانی این بیتی فاخر / رسانید آخر سالی با آخر

که باشد بعد از آن سالی بجوار / نهم سال از نهم عشر از نهم مه / که فرخ بیست بیش و رخنه ماه / هزار آمد ولیکن چار بار

قد او نداد بر آن رشتی / نهاد بار در تر کلک عشق / که با این نوع و سپس بخلوتی / [illegible] آن پاسبانی و صد [illegible]

مبارک بر شه و ارکان دولت / خضر فرد و لسان شیر سرست / تخصیص آن بیو افزای گوهر / نسب مون نام با شیر شیر

زبس آشنا و آرای کبیر است / ز مردان جهان نامش او است / یکی در از دوران گشته و / یکی کار سخنه کوران [illegible]

برم تیمه زان بر مرش نام / کرا ماند او را زان اندر مقام / دگر فی کی توان زان فهم او / بصد حق منفعت [illegible]

کند در شهر طبیش هر سخنی / وزان سو نوک کلکش شور [illegible] / نهد زین شعر شکین [illegible] / [illegible] از شوخش [illegible]

دل اشتاق ایشان یکانه از [illegible] / لبی بان از آن یک [illegible] / بتر کرش خستم شد [illegible] / بسان نور [illegible]

بلی در بارگاه آمیست / جز او کم یافت راه مجرمیت / حیات قطعای روحانی / کند طبع لیمان شاد و خرم

بیان دل بخدای عاشقان / گزیده از عطای عاشقان / سخن را از رعاد و دهای / باگر زنش زبان کلکش [illegible]

سیه کاری کمین بون خامه / بشوی از حرف نوفق [illegible] / ازین محو و جواد خامه پاکی کند / وزین سوداسواد نامه [illegible]

زبانرا گر مثال خامه شیء / که هست از هر چه گوی [illegible]

فی تاریخ چهارم شهر صفر سنه خمس و تسعین و تسعمایه

کتبه العبد دوست محمد بن سلطان محمد

م م م م

رخسار نگار مرنگاری / ناوک زن مردم دل فگاری / یاری که هر [illegible] یار ماند / همراه سر از دیار ماند

چشمین دیده در دیده فگاران / مرهم نه زخم دلفگاران / شور از کشتی شیر بیشم / صفوا شکن زبانه خشم

دیبا غم ایام لاجوردی / صباغ خوان چهره زردی / از طلعت لیلی اسی طناز / بر طلعت خویش بر مخلع ناز

خار از گلن راست تیز پایان / غازی کن سنه تیز پایان / عصیان کاسی خیابان آمرز / آمول کیر نهایت امرز

بگذشت ز صد جنایت من / تا نو چه شود نهایت من / هر چیز که خواهم از تو دارم / وین نیز که خواهم از تو دارم

حلقه کن مرا نویسی / در خویش خود دل قوی / روزی که قوی نمازی بودم / بیرون ز طریق داد بودم

کارم نبود حق حقی دین / رویم نه بشارع یقین / دامن ز ذکر دیر نهادم / وز دل که رخت کشادم

در دست نامه تو ست کار / وز پای برفت نور رفتار / بر عجز و فقیرم بخشای / بر پستی و پیرم بخشای

بنشسته بخوف من صعیدی / برفیست ز ابر ناامیدی / هر برف که بر زمین نشیند / بدر گلی و یاسمین نشیند

زین برف که بر گلم نشسته / بس خار که در دلم شکسته / خاری که شکست در دل من / روزی که کریم آید از گلخن

خواهم که کنند بسوی آتش / در دامن رحمت تو بخش / باشد بچو من شکسته رای / زین چنگ زدن رسد رهایی

نظارگیان این کهن دیر / دست نگرت رسید کمانات زدن و / در هر حلقه نظر سیر

باغ نظران آفرینش / بنده و توحید واجب بالذات بر آمد / روشن نظران تیز بینش

[illegible] درج جرخ دانش / نوشته درج اسرار نهانش / سر جا باشر نظر کار بند / زان پای بر موشر آرند

نهند ز سر شته جز و بند / گیرند سر شته ریس پیوند / در خط جو قلم فرو نمانند / زان قصه خط نویس خوانند

سر جا چند سر شته قلبی / در کرد نشان شود طلبی / تا جرخ شوند ره نوردان / وز جرخ بسوی جرخ گردان

سر جا نو انند آز دهنی / در نامه ز نقاش کسی / زان حرف بسوی خامه آتش / وز خامه کنند زان کرم [illegible]

از مربع بود ملک امکان / از جلد کی ز جسم جانان / صد سپید در میان مانده / لیکن بر منتهی یکی باری
از مرکز دایره بهر سوی / باشد خط نصف قطر راوی / کارش بمحیط دایره انجام / پیرش بمحیط گیر و آرام
در دایره کین خطوط پیوست / سر یک بمحیط دایره و راست / روزین ره راست کرد پیچ / قدر کاواری و در پیچ
ای میل بتابیت پیچ کرده / روی از دو جهان پیچ کرده / یکلحظه ز تابیت پیچ باز آگاه / میخیزد همه ز پیچ باز آگاه
در گردش این بلند پرکار / چندین صد نقشهای پرکار / هر نقش اگر بود اسپیست / آیینه منقش نیست
با دایره دل پسند بودن / وز نقش بنقشبند رفتن / تا بنقشبند ماهیی / آن به که بنقشبند دانی
هر نقش بسته که زیر دایست / برهان و بود حق لقاهاست / هر جنس کرم که تو نوردست / ایکار که قدیم فردست
هر مرغ سخن که در هوا است / توحید سرای آن یکتاست / هر خوشه شکر او دهانیست / هر برگ گل ای زبانیست
هر لاله که در حریم باغیست / از نور بهشت جرم چراغیست / از سبزه تر بطرف گلشن / داد خط سبز کش سوسن
با خلعت سبز نیک بختان / رقصان بهوای او درختان / رانج قدمان بلوغ دایم / در حاشیش ایستاده قایم
ما را که بتنگنای تقسیم / بنهاد بفوق تاج تکریم / هر تیغ بلا که بر سر آید / گردن کشی از هوش شاید
آن به که ز رفت پاکبازیم / در راه تو فاش خاکبازیم / نقد دل و جان بپای یاریم / خود درد و جهان خود گزاریم
آنم که رسد نفس بآخر / گرد و سکرات مرگ کافر / جز دامن فضل دیگریم / چیزیم بیاد او بمیریم

نخل خامهٔ رطب بار را پیراستن و نخلبند نعت خواجهٔ ابرار را بآن آراستن علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

ای صدر نشین تخت کونین / نخل خامهٔ رطب بار را پیراستن و نخلبند نعت خواجهٔ ابرار را بآن آراستن علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
ای اول فکر و آخر کار / تخم و ثمر درخت کونین
جون روی بدین دیار آوردی / ای نیلگون مفت و زبده جار
شد هوش بان بر آوردی / فرش تو درین شتر سواری / از پای شتر نشانه دارد / مهر است بیکاه دیگر ماه

عیسی

عیسی بر نشست خوش بود / پیش شترش مهار کش بود / سر بر شده جاه و حاجتش / افتاده بست از زمان حاجتش
ای ناقه تو مرغ سوی / داده به دکون سر روی / رنگش که عجب شفق نشق بود / نور شفق تو تا شفق بود
سر بکیش ز نخوت کردان / سر شام چو اشد شفق کردان / افسر بشم و بلال کردان / نور بتی چرخ هشتم در شبستان
گاهی کبر و ز دشتابان / زان گشته جهار بهر تابان / کو با نشب بلند قدر بود بلند / وز حق تو بر تجلی نور
ای کو سر سلک محرمیت / پشت تو قوی بجانیت / ملکت خاتم انبیا در پشت / گردی تو ز کبریا بر ایشان پشت
در چهره خاتم خلافت / تا بان ز عنایت از لطافت / خاص تو خلافت الهی / شاهان بخلافت تو سیاهی
با بخت تو تخت بخت چاهان / خاتم داری ترا سلیمان / مهر تو بجانش مهر کرده / در دیوان تو مهر زن بود
او دست زد و بنیش شیر / پای تو و هوش اوج تقدیس / او در صف وحش شد تو صیح / محتاج بهد به صبا پیر
جبریل ز سر دری سر تاج / پیش تو بهد بدست محراج / ای مقصد کار کاه تقدیر / مقصود جملی صباح تغییر
در خاک ارادت او کشین / وز کهنه نبوت او نشین / این کاخ ز بیخ آفریده / یکخشت بقایت نه دیده
با تو ز دگر کسان چو حاصل / تو خشت زری و دیگر گل / بر تر ز سپهر یکه تاست / خشت و دو مهر فرش راست
زان در که بر آید از تو کاری / بر ما بگشای خشت داری / ای از تو بوعده شفاعت / خرم دل مفلسان طاعت
ما دولت طاعت از تو داریم / امید شفاعت از تو داریم / پاکیزه دل از علو تقصیر / از خوان تو یم بخشش گیر
دل کنج نوال تست ما را / سر در ره آل تست ما را / شادیم بآل نامه دارت / یاریم بهر جهان یارت
آن جار ستون خانه دین / وآن جار جوانع بزم تمکین / سر جار یکی و سر یکی جار / سر یک بخلافت سزاوار
ایشان بیکایکی نه بهم است / بیگانگی ز فضولی ماست / شاهان بقصفا سوز نی جنگ / وز سلک نبوی بسان اورنگ
جان بر شرف نقاب ملی داد / پایه معرج سخن را از قمه عرش کز انیدن / دل ارکنف غایت ملی داد

از مغز بر دو از زدیدی / بیخی از ذره و از دو درج / کرده مقدسان نثارت / از تحفه خویش مرسارت
از نقش جهانیان مقدس / بستی تقشی بچرخ اطلس / کرسی بزمین چو فرشت اطلس / زان جا سایه بعرشت اطلس
بر عرش ز سایه ات رسیدی / محمل سوی وادیات کشیدی / از شش در جهت بجستی / وز نکتی روز و شب بجستی
نکهی بدو اروحکی بینی / تیز ز زمین و آسمان بینی / کردی ز غنایت پیاپی / مقدار هزار پرده اسرار
با پرده جمال دوست بودی / وز پرده بپرده کی رسیدی / کشتی همه دیده پای تا فرق / در پرتو نور او شدی غرق
کردی همه کاینات را کم / چون قطره بموج غیر قلزم / گوشت ز زبان بی زبانی / بشنید کلام جاودانی
ذرات حقیقت تو شد شیخا / گوشت ز حیات رستخیز خوش / در یافت بتیز سوی لاحق / از تحفه سخان حدیث مطلق
سر نکته از آن شنیده پاک / سر مایه صد هزار ادراک / تو دیت کلام از آن ندای / انجیل مسیح از آن صدای
بر سقف زبر جد کار مرتق / زان خوبتر آمد کار رفتی / چون نزاع سپهر آمد باز / مه رفتی و مهر آمد باز
شد عالم تیره از تو پر نور / ویران کیستی از تو معمور / نور تو میان جان نشینا / بی نور تو کس جهان مسنا

در معنی عشق صادقان و صدق عاشقان

چون صبح ازل ز دمشق نور / عشق آتش شوق در دم زد
از لوح عدم رسم سر افراشت / صد نقش بدیع پیکر انگاشت / پستند افلاک زاد و مشتی / ارکان بزمین فتاد و جستی
بی عشق نشان زنیک و بد نیست / چیزی که ز عشق نیست خود نیست / این سقف بلند لاجورد / روزان و شبان بمهر دارد
نیلو ز پیستان عشقیست / کو کام خواص عاشقیست / مقناطیسی که طبع سنگ است / در سینه سخت کرد جنگ است
عشقیست فتاده آهن سنگ / سر بر زده از دو و سنگ / چین سنگ که چون درین نشیمن / بی سنگ شده ز شوق آهن
ز آن گیر قیاس در دمندان / در بند بعشق دل پسندان / هر جند که عشق در دناک است / آسایش سینها پاک است
از محنت جرخ باز گونه کرد / بی دولت عشق کی رهد مرد / کس زد آسیان بود آن جای / از سعی عشق نیست جای

لیکن افزون دست فراق آوست / افزون باشد ز خرما پوست
معشوقی یکی ز رست و سیست / باهم بهر ارش دو دیم هست
معشوق یکی ز رست و ثنیست / زین ماش بسینه ماند دنیست
خوش آنکه بعهد شاهی هست / زین وعده خدا خیمه خوشست
دانست بطرفه نازنینی / در مجلس انس خوبه بینی
داس بکی ز دست اغیار / فی داس جاک چون گلی خار
خوشتر ز دهای آنکه بوی ایزی / شد بسته پیر ره پیری
نجاست و گل تازه روی / رشک سمن از سنبله سوی
آیینه رو جهاجاش / مفتاح فتوح جهاجاش
عشقت بود از این دو بخوانی / محی تحقیقت دساند
صحرای وجود را کلست این / دریای محاز را پلست این
زین عشق کی کار بلا نصیبست / در بحر جهان خوب بست
غافل ز حرم حریمست / نشیند بنسیم آیست
آرنده که داعلی سخن ور / بر جاپس وعظ سایه کستر
از فتر عشق تنگ تیر زنه / وانسانه عاشقان محونه
خرم شده بر دکه ز کرد / وز کم شده خود ش خبر کرد
زد بانگ که کیست عاشق آواز / کز عشق بنود خاطر از ز
فی تخت عشق دیده هرکز / فی داغ بتان کشیده هرکز
برخاست ز جای ساز و جای / هرکز ز دلش نداد جای
کانکس نمای ستود هر / کز عشق بنود هرکز هر
خرم شده در الخوانده کاشی / اینک خبر تو بیار اخبار
این راز فرح کزان فرح نیست / جو کوش در از میچ نیست
سرمایه حریمی ز عشق است / بی کاری آدمی ز عشق است
هرکس که نه عاشق آدمی نیست / شایسته بزم محرمی نیست
جا جا بکنند عشق شوند / بکسل ز ره بعشق سپوند
جو عشق کو هیچ و مشنو / حرفی که نه عشق از آن عشق
از زمره بخوران نه پرهنند / در لوح سخنوری بخوانند
مقبول ترین نیست شیست / مطبوع ترین ترا دشیست
زین راز جو پرده باز کردم / وین طرفه ترانه ساز کردم
شد طوطی طبع من شکر خا / از قصه یوسف و زلیخا
جست ز کلام دران شکر ریز / شیرین سخنان شکر آمیز
در عالم از آن فتاد شوری / در خاطر عاشقان سروری
سر جمله لطف بود لیکن / آن تشکیم گشت ساکن

مرغ

مرغ دل من ز جا جا کر / میخواست زند نوای دیگر
جون قرعه زدم بفال میمون / افتاد بشرح حال مجنون
سر بند که پیش زین دو استاد / در ملک سخن بلند بنیاد
در نکته دری زبان کشادند / داد سخن اندران بدادند
از کنج بوی کنج آن گهر ریز / وز بند جو طوطی این شکر ریز
آن مقرعه زن بپس موی / وین جلوه دهد بر پس سخن
آن کند ز نظم نقش ارسلک / وین داد بپس عشق رنگ
آن پیر دهد علم باوج تاج ز / وین کرد فسون ساحری ساز
من هم که از فنا نشستم / بر ناقه باد پا نشستم
سر جا که رسید رخش اشتاق / از خاطر فیض بخش اشتاق
من نیز بناقه ناقه رانم / خود در آنجا رشان رسانم
گر مانده مام از شمار شاهان / بر بهر من غبار شان بس
اکسیر بود آن غبارها / بر فرق نیازم آن غبارها
فانی خوم بموج تلخم / از خاک جرا کنم تیمم
از جشمه حیات آب جویم / وز روی خود آن غبار شویم
بیاض جو سر و شیشه / دریوزه کنی از دست
کو سر جو توان ز کاهی نتن / پستی بود از دکان مرتفع
در دشت منت دیگر / حقا آب نیابیم ز رست
جام از کف دست تو نوش کرده / آب از می خویش خود ز نو
به زانکه خوری بکاسه زر / از حوض سایان دیگر
در بلا فیض نیست اسکر / لیکن قلم است خط پاک
بستست دهان شیر ز اسکر / جون آب کند بر شیشه تنگ
بر جشمه کم ز سنگ خاری / تا سر کشد آب بر تو آری
سر سو جو بیچ ز آب نام / هم خود خورم آب و هم خورانم
ساز ز سر دوش جنب ساقی / در دیوز کم شراب باقی
ای ساقی جان فدای رویی / زان می که بر آبی دل ایاغ است
روشن کن خود جهان است / تا حاضر صحبتم نشینم
از پرتو آن بهم نشینم
رایم بهپس حریفان / حرفی ز لطافت لطیفان
آنانکه بهم رفیق بودم / با یکدیگر شفیق بودم
باهم قدم طلب نمایم / باهم ورق ادب گشایم
در خفیه در حضور هشت / باهم بنگ نبرد و گشت

امر ذکر بعضی پیرون رفتگان از دایره ما و سپاس و دعای بعضی هر کز نشینان نقطه حال

افاق و بشرح حال مجنون
وز دهل و کرم شاه دارد
آواز دهل او دیگر ماند
در دیده بسینه دانی ایشان
فردوس برین مقام شان باد / کوثر ز می ز جام شان باد
آن کاکه جو طبع از آن شود / از حال متقدمان دهد یاد
ثابت قدمان را و تجربه / صافی قدحان جرم توحید
پیران مسالک طریقت / شیران حمالک حقیقت
رو تا فتگان ز خود بر سرمستی / رو یافتگان بر سر هستی
بر طبع نهاد داغ بودند / بر خلقیان چراغ بودند
خلقی ز ایشان در پرتو شان / بودند در اقتباس انوار
فارغ ز جوانح شکسته / مستغرق نور بیخ گشته
سر جا ز بیان نشان باقیست / تا پایه آب رهنمایی
با داد سر فدای ایشان / جان خاکه و فدای ایشان
ساقی دل ما ز ما گرفتست / هم شب و از ز فرقت
می دو که از این می سرایی / یکدم ما را دو جا بیابی
لبهای امیر را بخندان / از جرعه جام نقشبندان
ای نقشبندی خود بسیار / ما را بر هان نقشبندی
زین پیش اگر بود بغداد / از یمن جنید یا بسطامی
بغداد شد کنون هم قند / باشد ز جنید یا بن خطر سند
جون نام بر جنید یا نزا / کن قافیه شان جنید یا نزا
در شهر جو زان سخن برآید / زین قافیه خوبتر نشاید
ترتیب رسوم صوفیانی / نظمست بدیع و از زمانی
این نظم که ما دلایز بیلی / زین قافیه ها بسا دهایی
ساقی به، آن می جو خورشید / در جام جهان نمای جمشید
آن می که بود ز نور پرتو / تاریخ کشای کهنه و نو
بهرام گیا و کوه را دکو / وآن باز دی شیر زور را دکو
کاوس جو کرد کاس خود را / وآن کاخ سپهر ساس خود را
بنگیز که بود کرگ این اشت / وین دشت ز کرگ کین بهشت
در پنجه کرگ دو بهی کرد / قالب بعصا فتاد تنهی کرد
تیمور شد آن جو سد آهن / ایمن ز فنا و خرم از کفن
شد در کفنی ز نرم جو سنجاب / جان را و ز ملک مال عرم
شهرخ که بعزم شی بسر برد / آواز دبدبه نجی بر برد
شد در کفنی این بساط آفات / با شاه رخی ز تیره مات
ساقی نفسی بهانه بگذار / وطلبی دوی منادی بیش آر

آن می

آن می که جو بیوستش ازل / دیگان دهای شاه عادل
شاهی که ز ظلم عار دارد / وز عدل و کرم شعار دارد
عدلش جو بنا تخت حکمی است / او را جو جا جو احتیاج است
فاروق جهانه زین نظام / آواز دهل او دیگا ماند
تاج جو خرست از نیز کاست / از فلسفه ظلم او جهان راست
آن کشته بعاد دلی کو نام / در روض رضا کرفت آرام
وین زیست ز عالی تیر شاهی / صد عقبه حقیقت آرمش شاهی
خوش وقت کسی که زنده بر / عبرت نرکسی که زنده بر
بر سبلت و پسند خندد / وآنرا که پسند کار بندد
ساقی به وآن می سهل ال / یا قوت مذاب لعل سیال
آن می که جهان بنوشند / با هم بوفا بهم بوشند
آرام شود رسید کانرا / پیوند دهد بریده کانرا
یاری که کند بیار پیوند / نخل امش شود بر و مند
باغ رست کلید کنج امید / یار رست نوید عیش جاوید
مقصود وجود کیست جز / زین سود و سوا جهیست جز
تا فاتحه جود از آغاز / عرفی نکند بهوا پرواز
خاصه که بباغ آشنایی / بر شاخ وفا بود نوایی
جیحی که نوای لطف سازد / دلهای شکستگان نوازد
کاری بود آنجا می این کار / یاران جهان فدای یاران
ساقی ام جمشید شکست / وانفاس نسیم صبح خیزست
آمد ز شراب نابو بیی / بر خیز و بدست کن سبوی
زان می که جو شیخ جان فروزد / پروانه عقل را بسوزد
جون عقل بسوخت عشق نرد / گنجشک بشد همای پرزد
خود را بر هان ز عقیده عقل / وآنرا دشه ز عقیده عقل
تا سود برین زیاده عشق / وا سود ز بی لب بی عشق
سر جا عقل هست جیله سازست / سر جا عشقست پاک بازست
جای بجنون عشقبازی / خود را بر هان ز جیله سازی
وز رانکه بیان شرف نبیرد / کاین جنون وحشی و زی
بنشین و فسانه خوان و جنون / زانکه کنی ز عشق بو و مجنون

آغاز سپید جنبانی داستان عشق لیلی و مجنون

تاریخ نویس عشقبازان / شیرین سخن طرازان
از سرو رعاشقان جو نوزد / بر لوح بیان چنین رقم زد
کز خاطر بیان بلند قدری / بر صدر شرف بلند بیری
مقبول طرب بکار سازی / محبوب بغم به نوازی

از زبال و تمال بود سیاهی / افسون زمامت کلی آب / چون خیمه زرین بساط فیروز / طی بود مستقیم کوه و صحرا
صحرای عجیب مجمع او / معمور زمین مقدم او / عرض رهاش برون از اسک / بر آسوی دشت کرده جانب
شهر گلاستش کوه و کوه پان / چون کوه ملبند پر شکوه پان / زیبایش گشتی گوهر افزوز / کوهیست تهانه زمین سوز
نیلش گذران بهر گذرها / چون کلاه گوسپند خمار / بگشاده دری بهر بیانی / هر داده صلای میهمانی
هر شام بگاه و هر دشت تا روز / آتش پی میهمانی افروز / عایت طلبان بر دوشی / ویرانیشان بجوشش آباد
آستش بلا دلها جمیله / انگشت نما کاهر قبیله / داد کف و انگشت عاقل / بر پسته یکه دست عاقل
سادات عرب یکایکی / پیش در او بکار کیپی / شاهان عجم ز بخت بیار / با او بهوا کاهیده آرا
از جاه نزاد زیب او داشت / وان از همه برگزیده سرداشت / هر یک ز مهال عرشیانی / و ز شهد اهل بلند کامی
لیکن ز کمینه فرزنه / میداشت اش بهر خوشنود / بر راست بود بلی او انگشت / در قوت پنجه جلد پشت
باشد ز همه سیو و دو ماتم / انگشت کهین سزا کاتم / آری بود او از برج امید / فرخنده مهی تمام خورشید
فرخنده کی و تمامش / پیرون ز قیاس عقل بیشش / سالش کرم بجا ز دشت / بر جاده و ره خطا پرست
یا قوت بلش بخوش و بیی / ماهش بشمار رشک لیلی / تابان ره روشن از نشیمن / خورشید فتاده بر نشیمن
ابروش بلا کی نامانیانا / محراب دعای پاکدامان / قدش ختنی قبیله لاله / برخیسته دلان زیب طبله
دور از شکرش ز دهان بیی / زیر کرش ز دهان بیی / گوی ز قدش ز نیم ساده / سبزه ز درون بروز زاده
سرو قد گلرخان دلبی / بهوگان شده در هوای گوی / سرتا قدم از ادب سرشته / بر دل رقم ادب نوشته
بیطش ز سخن بیوشکی نی / مشعوف بشعر شعر بینی / چون لعل بلش خموش بودی / بر روزن راز کوش بودی
چون غنچه تنگ او شکفتی / سنجیده هنر ز نکته گفتی / گلگش ز سواد طره مور / صد نقش ز دی باد و چ گلخن

سر حرف

سر حرف کبر و ورق کشیده / بر نغز خطان ورق دریده / با طایفه ز خور دسالان / چون او همه مشکبو غزالان
همواره هوای کشت کرده / طوفانی کوه و دشت کرده / کز باز زدی بکوه و دامان / با گبک دری شدی خرامان
کز نیشتی بطرف دادی / بر رود و زدی نوای شادی / کز ره سوی جشن ساز جستی / وز جشن ز دل جلا شستی
کز رفت بر عزیز بر دی / وز دل غم روزگار بردی / میزد قدمی بهر بهانه / فارغ ز حوادث زمانه
فی در بکرش ز عشق بیتاب / فی بر خوابش ز عشق بیتاب / فی جامه صابری دریده / فی ناله جانشی کشیده
شب خواب ز اشتیاق بودی / بر بستر نافیت غنودی / روزش در آرزو گذاری / در سرکه چو پوی رو نهادی
گاهی که خان کش الشرع / بر وفق مراد حاصلش بود / بینا نظری بدیدن بلش / خرم دل ما در از جمالش
تا گشته هنوز آن دلبر / کافر نه فلک بآیه شش / حالیست عجب که آدمی زاد / آسوده زید درین خرابه
خاقی که چو بر سرش شوشنه / در آب و گلش چو تخم کشتند / شاهی بکش ز آب و خاک خیزد / در دامن او چو سیو ریزد
شیرین کردار زان دهانش / خاقات مجنون بیکی از محبوبان قبایل عرب / یا تلخ شود ز فرق جانش
آنرا که بشش گل سرشتند / وخشم کردن از روی محبت التفات بدیگری / وین حرف بلوح دل نوشتند
شیفته نشود ز دلخوش حرف / در سر نکند بشیشه او شور / سر لطف کند بیاری آهنگ / در دامن دلبری زند چنگ
گردد ز جمال چون خریدار / تا خود بکجا شود گرفتار / قیس آن ز قیاس عقل بیرون / تا مش بکمان خاص مجنون
تا گشته هنوز از سر لیلی / میداشت بهر جمیله میلی / یکتا تو رکند از پوشش / کارند بهر دیار بوشش
مویش چو شفق ز سر گرفتی / زنجیر زده چو موی مشکین / از گردن و موی او مثالی / طالع شده در شفق هلالی
نی مانده کاز روش فلک سان / پیشش سر کوه و دشت کنعان / لیلی گردی میان وادی / بر فلک گوه گرد دادی
گردی پی راه چین بهر جای / آیینه گری بهر کف پای / هر روز ز بر و سوار گشتی / پویند سر دیار گشتی

آنکه بهر قبیله گردی / جویای سر جمیله گردی / روزی بجهین طریقه گشت / تا کز یکی قبیله بگذشت
میگذر بهر طرف نگاهی / از دور بدید جلوه گاهی / خوبان چو ستاره علامت / ماهی بمیانشان نشسته
ماهی که ز روشن آفتابی / در سر دل از و شعاع دیبای / شد جانبشان سلام کردن / زان ره نشان و نام جویان
گفتند که نام دارد / اصل و نسب از کرام دارد / دستوری جو بسوی او نمود / در ساحت او فشرد بخانه
زانوی شتر بسته و نشست / تنها ابزانوی ادب دست / وز دیده بروی او نظر کرد / در جان وی آن نظر اثر کرد
خندان خندان شکر شکن شد / با او بکرشمه سخن شد / از لب بسخن شکر بریزیت / لؤلؤ ز حقیقت تر بریزیت
ادهم نخوشی جواب میداد / وز ساغر لب شراب میداد / قیس از نخش ز دهن بیشه / تا خورد ز شراب مست شیشه
از جام هم آن دو باده پیمای / رفتند بکیه و جدا ز جای / پیوند برین صفت تمامی / گرد و چه پدید شد جوانی
سروی ز ریاض زندگانی / پوشیده لباس ارغوانی / برناقه تیز گام راکب / رخشنده و رخی چو نیم کاکب
اخاقه در آن گروه پیوشی / برخاست ز جانشان خروشی / پیچیده شد بهم پیش و باز / یکتا و بخیر مقدم آواز
در آن بسا قشان خاص / چون در کف مطربان چو چنگ / آن شیوه جوار قیس زیبا / برخاست ز جا چو آب دریا
گرد اندر بران پری رخان نشاط / وز آور و ز نام ناقه در دشت / آنان چو شتاب و جا بدیدند / فریاد کنان ز پی او دیدند
گاهی قیس چنین شتاب بنگاه / وز قافله رکاب باز آگاه / چندند کنان فرست نشینم / بنشین که رخ تو سیر بینم
صحبت بیش اگر ز نیست / از رابطه ازل نشانیست / دامن ز و فا کشید شوان / سر رشته آن بریده شوان
مرغند ز رخسار رفتند / صد نکته ز آیه گفتند / چون ز آتش شان نه هشت دادم / آن گفت و شنود نه هشت دادم
برناقه و نشست خان / برتافت عنان شیه ز دانی / گاهی حال کرد پیوند / در زاویه خدا جا گیر
آنکس که بجو گلی و دوستی باشد / در روی ز و خاطر بود باشد / زانان بگلم که چون رهم من / چون گل که کشند و پیوند من

ورکم

ورکم زینی یار اقبال / باشند ز آن ز جوی خلال / حاشا که کز خبار رهم / با یاد دهن دیار کردم
در ارکه نثار باشم / یکمقدور برین دیار باشم / زین گفت و شنید خاشی / در چشمکان فراشی
برگشت خوش قیس از پیشه / بهر شب خود چراغ می چشت / ناگاه نشست قبیله دل / ز زلال خاک پیش می بست
سر زنده که آمدی سر بیی / کشتی بیاید مرد دیبی
گر نیل بان خبر دهد ز اری / زین قصه بگوی بر دهد ز اری / صبح یار دوی پیشه / در دل میل شغف ز دوی دیده
گفتند که گرد خان قبیله / ماهیست حضور دین قبیله / لیلی آمد نام سوی شیلی / هر سو بهوش کرده منزل
پس خشم خفته و پرست / هم تو بود و بدین که جو بست / از گوشه بجو بگاه دیده / فرقیست ز دیده تا شنیده
دیدا قصه شنید تیر بر پیچاست / نور ابیاس تیر از آب / از شوق ز آن خان بر آورده / در ناقه ز زیر ران در آورده
میرفته و آرزوی لیلی / تا پیر برزند کوی لیلی / چون مردم لیلیش بدیدند / بر روی دم مردمی رسیدند
گفتند بیکدیگر شتابش / کردند بصد خانه جایش / لیک ز سر نظر شتابش / از قصه دهان شرمی یافت
خون گشت ز آب پیش دل / کاهی بر آمد از مقابل / آواز ز لیلی و بانگ خلخال / کردند بدیدار دیگر حال
در حلقه ز دیده پسر دی / چون گبک دری ز دی دوی / دیدی ز شباب و حسن پیرون / گلگون بگرد دیگ گلگون
شیبو کشیده لعل بیی / نی نیستی ز دم تمام نیی / ابرو بشش کمان خنجر تیز / مژگانش ز تشک تیر دلدوز
آهو چشمی که کوی آهو / شبش ز نظاره دو خته بر / چون لعل لبی لی ز آب پیکر / جوئی ز لطف لعل در رنگ
کو جنگ و منی عیش شکر بار / نه بوی ز پیل کرد گلزار / بر برگ گلی شده ز مه گلشن / نشنیده است که گرد پوشی
صبح کدر شش عقد بندی / چون غنچه ز صبح صبح خندان / سمین ز دشش ز لطف نسیمی / چون میم عجب خور و خیزی

بر روی خانی مشکین سود / یا دانه لطف او فزود
غنچه که زان لب تبسم دارد / گویی تو که چین کناری
پیش سیهی که شد دوشت / حلقه شد و گرد پیش گشت
هر موی ز زلف او کمندی / بر پای دلی نهاده سندی
لیلی آید بدین شمایل / وز جای برفت بی دل
کشته بروی یکدگر خویش / در خرمن هم زنده آتش
آن حلقه لطف بار میکرد / وین پیت بدست پیش میکرد
وان پرده زرنج کاه میداد / این صبر ز خرمن وباد میداد
آن دوک که زمنگ میفزود / این زمزمه ملال میبرد
آن خنده زدان شکر میریخت / وین گریه کمان گهر میسفت
او از غم خویش می‌گشت / وین وفرت عقل و دین سی‌گشت
آن بی‌سر و پیش نازنین بود / وین بی‌سر و بر بنا زمین بود
القصه شدند جانشین گیر / از یکدگر و شکر ریز
چون غنچه جهود و سیب گلبرگ / گردند آغاز صحبت تنگ
شد دیده چو بود در زدیدار / گشت شکر تن کمنار
هر یک به بهانه زیبایی / میگفت بنود و ماجرایی
می‌شرح غم فزود کهن بود / مقصود سخن همین سخن بود
عاقل نه بیان غم آباد / بودند ز بیم سر نگه‌دار
الاغم آنکه چون سپید آید / این روز وصال شب آید
دور از دل چگونه باشند / بی یکدگر چگونه باشند
بی‌قصه زبان هر یک / میگفت بآن جان یک
دارم ز تو غم شب امروز / دور از تو شب بلا و یار امروز
خورشید که پادشاه روز است / وز خلقت شب پناه روز است
تا حشر جهان فزند بر ما / شبهای نماند روز بر ما
این گفتند یک گروه گردون / گی گرد شب نمی‌دگر گون
زین علتی که شب‌ی آن است / دور فلکش عجب آن است
قیس پس لیلی زخم بر دید / دید مدد ز وقت آن بخوید
آن ناقه بجای خویشتن راند / وین ناقه بکنیت بر وطن راند
شب گرسپه چو جمله بودی / گویی ز خور و ز تنگ گردی
در ظلمت چاه مرغب فتاد / شد عرصه دهر ظلمت آباد
زین طالع پس زین کمنان / بگذشت در شب لیلی
مسکین پر ما زهم گشاده / کافوری چنین نهاده
افروخت ز اشعل نور / مشکین ز چنین مشکی فور

بر نی

قیس از لیلی بریده پیوند / محمل بنازل فرود افکند
دل بلیلی و تن بخانه / جان با دو که در دو شانه
بودن ز کرند ما تو بینی / بگذر بکار خویش جانی
لیلی میگفت و اشک میریخت / وز پنجه بفرق خاک می‌بیخت
لیلی میگفت و آه میکرد / آتش بسپهر راه میکرد
هر چند شدی چنین پرواز / گردی پی نوابت علیا
کاری بمیل می‌شدی راست / می‌گفت و همی شدت برخاست
پیلی جو به پیش تنش رسیدی / خواب از سر و ترش رسیدی
گویی که ز پیش تنش بهتار / در پهلوی خلیفه صد غار
در پشت تنی هزار زانو / آن دور دوان دو آستین
هر صورت خشمی که بودی / زان آفتابش ماندی
در زانکه بجا تپیدن ای / فریاد کنان بجستی از جای
بر سینه غمی که شد ازکوه / صد چشمه زدی ز چشم اندوه
نومید چاره پیاده شد / رندای سخن از دراز دادی
گشتی بسب غم لب بلا بست / شبی که پیاده از دراست
بر دود دانی کشید خود را / در کام کرشد نیک و بد را
کام از لب یار خود نیابم / کاخر دو بکام از دو یابم
کو صبح که یک نفس نماند / وز تاقت و مرا رهاند
این بود ز دوغ وقت تدبیر / شب دم صبح قیس را گاه
لیلی بحریم خانه خویش / همدوشت از این تحمل لی
از صبح تپیش یاد می‌کرد / وز دست فراق داد میکرد
هر حال که قیس تا توانست / او نیز جدا ز روی جانست
جنبش ز خیال او نمی‌خفت / میداند زدید و اشک میسفت
هست او مرغی بلند پرواز / سر جا خواهد گشت باز
من فرش غم سپهر نوشم / جنبش بود ز جای خویشم
رفتن سوی ذرین شدید / دانی می‌لی من کرنیاید
مردان همه خجسته بالند / بیچاره زنان که پست بالند
آمد شد عشق کار زن نیست / زن مالک کار خویشتن نیست
شفتی که برآورد سپهر زین / از دهر نبود زنی عیب
دانی که مراست بر دل زین / بخشی که مراست حاصل زین
گر بر دل او زند کمی نیست / امید وصالش اندکی نیست
در پشت بلا رشی که آنجا / این مردن نو بهار کرد
تا صبحدم این ترانه زیبد / وز آتش و دلش نه بیند
القصه دو عاشق هاوار / هر دو بفراق هم گرفتار

تا یک شبی بروز بردند / وز جان زره حاصلی کردند
در دل غم آنکه شب بپردازم / چون روز بشو و چه روز بازم
چون صبحی صبح دم برآورد / وز زره قصب علم برآورد
بادم او بشبک بزی / انجم شجر دشکو فه‌ریزی
زرین علمش بر صبا فشانی / لیلی صدف گهر فشانی
قیس از روم اثرهای بیت / وز آه و نفیر دم ز دست
بر فاخته و نور دو مرغ / دمزد ز چنو دی قیس مرغ
میماند نشیده شوی خرانی / تا پاچاحت چنیه کاه بجانی
در خیمه چو پاچو جوان نزد / از دور ز نام خود نگه داشت
تا دیده ز نیکی نشانی / میگفت بخیمه داستانی
گاهی تبه نور و جلوه حور / در سایه آفتاب سور
لیلیست مرا چو چشم روشن / تو پرده چشم روشن من
پیتم ز شرم شیر شک باران / چون دامن تو بروز باران
بر گریه زار من بخشای / در طلعت یار پرده بگشای
چون میخ اگر رسد بسنگ / زانجا نکنم ز فتن تنگ
سر جنبد و سنبج نام / خود را تو بسته بوی طلعام
بر بار تو تیغ نهاده‌ام / پیتم بسوی تو پیاده‌ام
بار دل من بسیست بی‌یار / از کردن مهاپنگن این بار
در پیچش کار من چه کوشی / وز من رنج یار من چه نوشی
بیب من اگر درد و جانست / دست من و دامن وفانست
من بودم و دوشنگ پیروز / دامی که گذر وجود شبم روز
لیلیست جواب زندگانی / من تشنه چکد جنان گدانی
وقتست که رایم نشانند / یکنقطه دو آشم نشانند
صبا از غش این پیش آتش / او خرم و شاد کام و دلخوش
قیس ای رحمت نشد بلند / در خیمه شیند لیلی آن راز
در سینه فرو نشست آن نقش / شد سوی برون دمان کشیدن
از پرده خیمه چهره گلگون / آمد چو گل زخمه بیرون
بر ناقه پیشتاد قیس زود / چون صبح روی بنهاد
از نغمه لعل که مرا فشاند / در نشسته شوی شکر افشاند
گفت ای زده دم بهم / بر جان تو دلغ آزردم
دردی که تراست پیش دل / یا کرده بسینه تو منزل
داری تو همگان کین از آن / تنها بدل تو آشیانی کرد

پیست انی تو ای خوش خوردار / در دل من هزار جندان
لیکن تو دم زدی تو دم زدی نام / پیوی تو دم زدی نام
بازی که تو انیش کنی / من نتوانم بجز نهفتن
عاشق ده کوچه‌ها که / معشوق دلباس شرمناکی
عاشق غم دل نبالد از / معشوق و بجان نهفتن راز
عاشق ز دلدار درد دوری / معشوق خموشی و صبوری
عاشق که بدرد زره بیرون / معشوق بدل فروخورد خون
عاشق ز جست جو بسازد / معشوق بخانه باقی نازد
عاشق که گرفتار بیوق / باشد بهوای وی معشوق
معشوق بدرد و غم معاشق / باشد بدو وصل عاشق
پیازند که پیاز شیخی آن / معشوق ز عاشق هم پیاز
این هر دو نوازنگ تعلم / از یکدیگر جدا بنام اند
چون قیس شنید این ترانه / برداشت سپر دو عاشقانه
از دوق دریغ پیرهن را / بر خاک فکند خویشتن را
مینوا پست که از مهلی لیلی / چون سایه فتد بپای لیلی
با او ز گذشته راز گوید / غمهای شبانه باز گوید
هر آنش دانی سر سوی / عاقله کشید بر جا کوی
وهشت ز دو کشیدن آن / لب بست ز گفت و گوی جانان
محروم ز کام خویش بگذشت / دلخسته و سینه ریش برگشت
میرفت ولی بدرد و غم خفت / با خویشتن این سرود میگفت
کای قوم که عهد ما بدارند / یکدم دو دراهن گذارند
تا سیر جمال و چشم / خوم بوصال بنشینم
زین چیست بتر که دلگرای / بر دو شب فرقت اسطاری
پر خون دل و دیده بدان / گردد بوصال و دیدن آن
نامه نطقی را بجای لیلی / ناگشته ستر چب حالی
ناگاه گروهی از کرانه / حایل کردند در میانه
از نطق زبان فرو بستند / بر جانی می‌این گرو پیستند
کس روی چنین کمال پیشانی / جز دهن از زبان جهان نشاند
روزی نیسان بشب پیشی / رنجی و غمی عجب پیشی
شب تیره زمین صفت بیرون / محمل بر نشین بچه بر
پا پاخت ز سر برا لیلی / شد باز بخیمه گاه لیلی
وید از اغیار خیمه خالی / کم مرکز یاد از آن حالی
بوسید بخدمت پیشانی / بر پای پستاد و خادانی
لیلی بدرون خیمه شد خوش / بر سند احترام بنشاند

سکانه عاشقی نهادند / بسر بایه عاشقی گشادند
هر دو معشوق سر دو عاشق / چون شیر و شکر بهم موافق
لیلی بسری بعشوه پای زدی / قیس نظری بنا کجا زدی
قیس خط بهر زنگ کوشی / لیلی و سیر زخطه موشی
لیلی گره زمشک آن / قیس دل او بسیاه دوان
قیس بخنان خنده و انگیز / لیلی زخنده و شکر ریز
لیلی و گر شهای خوبی / قیس و غم عشق سینه کوبی
القصه دو پشت همدم / گردند اسیر عشق محکم
آن بر سر صد هزار پشت / وین در صف عاشقی گرانست
بر روند بسیه صفا که دانی / در شیوه عشق زندگانی
عشق دل و سر و شادیست / چون زاهنگ نیاز است
فی رنج غرامیست دری / نه زخم ملامیست دری
پیشه راحت و سر درست / از سود و زیان دو سر درست
چون می نخست جو جوی نشست / یکدم ودرای شوی شست
محنت کا بدر فرسه آمد / دزدی روز دست زده
نه دردی ناگوار دارد / فی درد سپه خمار دارد
قیس از می عشق شاد مانه / فارغ زکشش زمانه
هر روز که بامداد کردی / در کار خود ایستاد کردی
از منزل خویش ایستادی / احرام دیار یار بستی
کردی حجی بدان چه اقبال / رستی ز غمش و صد هزار سال
بر بوی وصال شاد رفتی / بی منت ما جو باد رفتی
بودی بر ریش سید و شتر / از سینه و ریزه های شتر
زانش صد کوه پشت برداشت / بودیش زرنگ نیم یکمشت
گرداد که خار و تیغ خارد / گردی کف پاش پاره دارد
بنمودیش اندران کمند بوی / از هر پاره دو سر بستی روی
زان قبله جان جو باشتی / چون کعبه برش ز آرزوی
بودی بچپ خاطر تنگ / هر گام بروی هزار فرسنگ
رفتی بدو چشم تنگ بالا / چون آب روان بجوی نالا
پویان قدمش منزل خویش / سویش زفتاد کشان ز پیش
هر بار که رو براه کردی / صد بار بپیش گام کردی

تا بو که کسی برآید از راه / کاره خبری بجای زان ماه
میرفت جو بیار تیز رو دشت / جو آب سپید تا و بازی گشت
روزی بقضا شتر بجست / رو سوی بیابان خود نهاد
پا بشتر و شتر گرد رهی / بی رسیطه شتر سواری
یک ناقه بچه دار بودش / کز بچه دل قرار بودش
از بچه اگر جدا فتادی / در فرقت او ز پا فتادی
قیس زیک ناقه را جدا کرد / رو در ره یار دلربا کرد
میلی و سه جو کله را سپرد / امید شبی از خویش برد
ناقه جو ز نام پست برد / بر بوی بچه زره بگردید
آن لحظه که قیس بر نشد / تا بچه خویش راه پر شد
زان قصه جو قیس کاهی یافت / دامن ز فرا و خود تهی یافت

[illegible]

چون قیس رسید و دل گرانبار / چندو ز هجوم عشق دلدار
بود قیس ز ناقه گشته بر خاک / ناقه بره گذشته بر خاک
این قصه جو قیس بسر آورد / بار دگرش بره در آورد
بر قیس ز دست داد و چاره / این واقعه شد سه چاره
زانیشه شد و شد دلش خون / این راز ز سینه داد بیرون
کان کنج که من خزانه دارم / منتر نگذارد پیش دارم
دانی که فدا شکش گشت / آزا بکشش بود بشت
گر زدی مقصد من آرد / بی قصد خویش جان سپارد
در روی که خویش / زین غصه شود روان من ریش
همراهی بهم محال آید / خشنودی ما ز هم خیال آید
آنجا به کز دل گرفتاییم / سر یک بره دگر گرایم
این گفت و ز ناقه جست بالا / بنشست ز دل لحظه تنها
آن را بدیار خویش بگذاشت / تنها رو یار خویش برداشت
شد در ره او بفرق پویان / با خویشتن جان سپرده کویان
گاهی دل بود فغان در آرد / وز جنگ مخالفان بپرهیز
در راه و خاقدم بر سنگ / دیگین و فارسپه بدنگ

[illegible]

زین او کسی وارد بازی / از هر سر شیر و دو پرواز
گر پست بره و دو پیسه / همراه تو بس خیال لیلی
لیلی سیکوی خی راه می رو / وآسوده و در رنج بی پرو
لیلی جهان ترا پسندست / هر کس که جز دوست بر تو بندست
از هر چه نه ایست بند بگسل / پیوند ز ناپسند بگسل
میزه و زینان ترا خاص / میرفت بدان ترا خاص
پاکره و پسر بر زمهر روز / می برد بکوی آن دل افروز
هر چه که بود و دیدنی دید / رازی که توان شنیدنی شنید
چون شب شد از آن جهان بر گشت / با خوشدلی تمام بر گشت
آمد بگلدر رفت دلشاد / حال همه عاشقان چنین باد
عنوان کنش این صحیفه دور / در طی صحیفه این رقم کرد
کز قیس رسید دل بلیلی / دریافت بسوی خویش میلی
میخواست که خود را بدانم / بهره بقدر آن رسانم
روزی که پری خان آن / بود بذر نزد ما و بهی
با سر سپری کنند هر روز / بی سیع و شرش بدید بودی
با سر و خنه که لب گشادی / شیشه تنگ کنیزی ایستادی
بود بذر درین سر که ماند / قیس هنری آمد از راه

[illegible]

لیلی سوی او نظر فتادست / زان جمع بحال در فتادست
از عشوه کشیده زبان بر / وز ناز نکشت چین بر
با سر که نه قیس شد تو هم / با سر که ز قیس در شکر ریز
با سر که نه قیس در تبسم / با سر که مریست در تکلم
رو در همه بود و پشت داد / خوش با همه در شب بداد
قیس از رخش نظاره کردی / از پیش نظاره کردی

ورآن سخن زبان گشادی / این گوشش یکدگر نهادی
چون قیس ز لیلی این بدید / حال خود از آن بنو کرد
شاخ امش گلی گرد / شد لاله سرخ او گل زرد
از سر مژه لعل تر فرو ریخت / بر صفحه رنگ کهر فرو ریخت

[illegible]

خوش کاکه جو بلیلم بدیدی / از صحبت دیگران بریدی
با من بودی بمن نشستی / با من ز سخن و من نشستی
ور نخو آسیمی بدرگاران / عذر کنند گناه کاران
گو با همه بیگناه من / یک تن بی عذر خواهی
گر بی نشوشیخ بیگناه / این اشک جو جوی شیخ بیدی
لیلی جو غزل سرایش دید / وآن نقطه جان که از شنید
آورد ز جعد رو بسوی / بگشاد زبان گفت و گوی
شد در رخ او ز لطف خندان / گفت ای پسر خیال دور

[illegible]

چیلا را بر اگر نخندم / تا طنز نیزی که کس نبندم
بر روی گروه میان مردم / باشد گرو زبان مردم
شفت که بود ز نقد جان / جون رنج رسد بدو نهان
جون قیس شنید این بیت / شد موش ز زین بچه بیت
بر خاکه جو پایه بخواهد / در پایه آن سپهر قد افتاد
تا در که از زمین بجنبید / گفتند بخواب مرگ خسبید

بر چهره زند آتش از چشم / از نیز و خونابش از چشم
خوبان عرب زحاشیه / همگانه خویشتن کشیده
رفت بعهد قیس و فریاد / از تهمت عقل او گریزان
تشویش از آن پری خیالی / او ماند همین و لیلی در جا
از نقطه و لیلیش بالین / برها همین نشاند پروین
یعنی که بدرد عشق در پیت / وز محنت عشق جان سپارست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرسید که آن که نام یارست / وان یار ولت از که دار دست
گفتا غم لیلی و بیفتاد / از گفتن نام آن پری زاد
هم چشم ز کار رفت هم هوش / هم لب ز حدیث گشت خاموش
دست از دو جهان نشانه تا بر / خاطر و زنده زنده ماند در بر
آنجا چو دید حال او را / در عشق و وفا کمال او را
دانست که کار او بجاست / معشوقه کدام و دلبر اوست
از عشق کیش بی‌بقاست / وان راز نهان بر کس نگفت
مقصود وی آنکه نام او را / بر برگ گرد و از آن او را سخن

خبر دادن پدر مجنون از عشق با زیبی و ی با لیلی و نصیحت کردن در آن باب

مسکین پدرش خبر چو یافت / جون با دلسوی او شتافت
مهر پدری ز دل فروکش / وز مهر کشیدش اندر آغوش
کای جان پدر چه حال داری / رو بهر مرو روبال داری
امروز شنیده‌ام که جای / دادی دل خود بدلربای
در خطه این خطا چرا ری / نیکو هنریست عشقبازی
لیکن همه کس بآن سزاست / هر قطره خوب لکه‌ایست
معشوقه که سر شب‌بایه / این کار ز اصل داشت مایه
لیلی که بچشم تو عزیزست / نسبت بتو کمترین کنیزست
وز مذهب عشق نیست بهتر / مشغول شدن بهر کنیزی
تو خضر و شبی صریمه‌ای / خضر ای دمن و وی از نشه‌ای
عالم همه خاک پای خضرست / خضر ای دمن چه جای خضرست
بردار خدای را دل از وی / پیوند امید یکسر از وی
او ضد تو کی نماز پیروی / او نزاع و تو نماز نیز پیروی
با نفس کی و سر و را چه نسبت / با زاغ تذرو را چه نسبت
چند نصیحت خود از این باغ / یک لاله کز و بدل نمی‌راغ
با غیست پر از گل و بنین / ریحان مجانوی و لاله چین
صد دسته بست خویش تنها / دل بسته شدن بلاله حسنا
وین نیز مقررست و معلوم / کان ماه که بیلی اند موسوم
با ما همه بر سپر نزاع / سر باز زنان ز جنگ ما نیز
میتیم بهم چو آتش آب / از صحبت یکدگر عنان تاب
وایم ازین نشیمن جنگ / صد تیغ بخون یکدگر رنگ
با آنکه بهر شخص پیشتر / خود کو که زند دوستی و مهر
مجنون به پدر در نصایح / گفتا که بزبان مهر مایح
سر گشت حکایتی که گفتی / سر در نصیحتی که سفتی

نقش

نقش دل گشته آن مه شیرین / آویزه گوش جان مشتاق
با تو نه دل متاب دارم / لیکن همه را جواب دارم
کفتی که شدی ز عشق مجنون / وز بند بلا شیفتی در گردن
آری نه غم نفس دل‌فگار / عشقیست مرا درین جهان کار
عاشق که ازین راه بیستم من / جز زنده بعشق نیستم من
هر کس که نه راه عشق ورزد / در زنده بهیب من چو نیرزد
عشقیست خلاصی دل مرا / از گردش چرخ باز گردد
گفتی که بلبری نشاید / مرتبت که نه اصل پاکی آید
خوبان که سرشته ز آب و سنگند / گر پاک دلی ز اصل پاکند
حسن از لست اصل ایشان / عیش بر پست اصل ایشان
آیینه نور ذوالجلالند / عنوان صحیفه جمالند
بر آب گلی رسانه به نور / یک تن نشود ز چین مشهور
فی ذوق چه نه در بیابد / فاتق که بدو جان زاید
گفتی لیلی بچین بالاست / لیکن بنسب فرو تر از ماست
عاشق بنسب بکار دارد / گر مرد نه عشق عار دارد
هر کس که بود فقاد عشق / فرزند دلست و زاده عشق
از نسبت آب و گل بریزد / در رو ضه جان و دل گریزد
مادر نشناسد و پدر نیز / از عیب رهید و از صغر نیز
گفتی تو بکیش مهر ز موشید / اندیشه تهی کن از وفا نیز
ترک غم عشق کار سنت / دین کار بنا اختیار سنت
حرفی دو سه از وفا سرشتند / بر صفحه جان من نوشتند
از نامه من گرچه جان فرستم / آن حرف وفا بدوستان هشتم
هر حرف صواب کش نگارند / حک کردن آن خطا شمارند
گفتی که نه نصیب کس / از گلشن امر یکی گل و بس
لیلی که نسیم اوست طبیم / بس باشد ازین چنین نسیم
او جان منست و من تن او / اوست مرا بس و منا او
گر دور ز یکدگر نگاهیم / گاهی دگر از جهان نخواهیم
خاطر بهم است شاد ما را / شادی دگر میاد ما را
گفتی که بکین آن قبیله / داریم هزار کید و حیله
ما را که ز مهر سینه بیت / از کینه دیگران چه باکست
لیلی چو ز مهر من زنه دم / از کین قبیله گاه خورم غم
من خود ز مه جهان بیکم / با مرگ نه او بود بجنگم
از صلح منش گر بود ز ننگ / آغاز کنم بمویش هم جنگ
چاره به پدر چو قیس را دید / وز دوستی نهان عتبی شنید

آن بر دو ز دانکه کار قیس بخشت / در پیش بلا فتاد و در خشت
در بست زبان ز گفتن بند / بگشت ز بند پند چو خند
اندر خت ز دو طپانچه کوی / گارش بعنایت الهی
چون قیس ازین چپ و راست / دلالت کردن بزرگان بنی عامر پدر مجنون را
با یکی از معشوقان قبایل عرب را به نکاح مجنون
ایمان تبیله پیش آن پیر / در آرد تا آتش سودای او فرو نشیند
گفتند بحسن رای تو پیر
گای عامری فلک شکاری / معشوقی ملک کامکاری
فرزند تو نور دیده ماست / آرام دل رمیده ماست
چشم و دل ما بدست روشن / آب گل ما ز دست گلشن
بر آتش مهر او سپندیم / تا چند بر آتشش بسندیم
چون عشق و خاست در شکستی / این واقعه گشت سر بشستی
آنرا که فتد چنین بلایی / گر زانکه طلب کند روایی
شرطست ره ستور کردن / یا مهر تهی دگر کردن
فرصت ز روی منع نیاید / وز عهده آن بدر نیاید
آن به که پری رخی بجویی / مشهور جهان بخوبرویی
در عقد نکاح او در آری / همت بصلاح او گماری
با شد گیرد بدو تسلی / فارغ شود از هوای لیلی
در خدمت آن میان ببندد / وز قصه این زبان ببندد
این نکته ز صاحبان تدبیر / افتاد پسند خاطر پیر
بگشاد زبان و قیس را خواند / پیش نظرش بلطف بنشاند
گفت که ز قول تو بخاص / در دیده بود مرا نشسته
چشم بشمایل تو بینا ست / وز پشتی تست پشت ما ست
طبع تو شاد و سینه خرم / عالم ز بدو ایی تو درهم
تا چند ز غایت هوا هاش / تنها رود و سر ز راه دارش
یکچند بسوی خانه باز آ / چون مرغ بآشیانه باز آ
در خانه تو نیست بیگانه / هم خانه کنم ترا نگاهی
تا صحبت تو نیاز دارد / وز سر ز رویت باز دارد
گاهی که قدم نهی بخانه / بوسه قدمت چو آستانه
در سوی بیرون شوخی باغ / در پای تو سر تعدی داغ
هم تو که هست نقطه غم / از صفحه روزگار دادم
ای پرده دیگی نگار دارد / کز بیجال عار دارد
صافی بدلی چو در مکنون / از قصه ملک و صفه بیرون

همیشه

همیشه شهد شکر او / همواره ز ناز عبهر او
مردم جهان فکنده بر تو / از قامت تا قیامت تو
آواز بلا و بهر دیدار / آواره او چو تو هزار
بیرون ز حساب عقل مانده / وز دل بجا ز فون جانش
در افسر جاه همتست / در اصل و نسب برابرتست
بر دامن تو ز تنگی زو / بر شیشه تو ز تنگی از
جفت چنین او کو بگیرد / ناگشته بهم صلح هم طرب ناک
خواهم که شود قرینه تو / خشنود بعهد و کینه تو
گردد بتو جلوه گر ز یک سلک / نا سفته در شش تر اشد ملک
باشید بهم چو جان و دل / با دام صفت دو سنگ و یک پوست
گردد بهم رفیق و همساز / یلی نیش سود و زخم خاز
چون قیس شنید این سخن را / بگشاد لب شکر شکن را
هم از مژه هم ز لب تبسم / افشاند سرشک و گوهر نغمت
گای اصل وجود کو سر من / خاکه قدم تو افسر من
گل کرده تست آب و خاکم / پرورده تست جان پاکم
من عیسی مریم درین دیر / در راه بحر ز گای پیکر
خورشید و شم زمین و زمان / پیوند برید و از زمین و
دارم دلی از جهان بریده / آن به که من بلا رسیده
تا دزم این رواق باشم / زاویه ز جفت طاق باشم
دیوانه ز دیده گر که خواهی / دیوانه ز دیده گر که خواهی
من با رخود انگم ز کردن / در یار کسان مرا دهم تن
جز من نسزد رفیق من کس / تنهایی من رفیق من بس
بیچاره پدر چو کرد از دوش / این طرفه جواب گفت از هوش
گفتا که ز کدخدایی تو / باشد ز خرم رهایی تو
باشد بلی به کدخدایی / از لیلی و عشق او رهایی
پیوند کنی به یکی سخت / چند ز غم لیلی از دلت رخت
یکچند بسوی خانه باز آ / یکدل نشود دو روز تنها
ما و ای و خصم نیست یکجای / شهبا ز آید سفر کند رای
گفتا ای چه این بر حیله سازست / یا بید طلاین بر عشوه بازست
میهات که بگسلم ز لیلی / یا سر شود دلم ز لیلی
لیلی نقش دلم نگین است / لیلی تخم دلم زمین است
لیلی جانست من تنو / او طوطی و دل نشیمن او
تا تن جانرا بود نشیمن / من باشم و لیلی لیلی و من
کشتم یکسر همه جهان را / دیدم یکسر جهان را

هر چیز که روی در خلل داشت / چون در نگریستم بدل داشت
الا لیلی که گر شه بدل نشاند / چیزی دگر شه بدل نشاند
بر روی بدل از بدل گذشتم / جز در دل و دین خلل نگذشتم
چون دیده بدید که حال مجنون / از پند نمی شود دگرگون
با خاطر خوش شدش آغاز / غمازی کردن غمازان پیش لیلی که مجنون عقد دیگر
گاه پرده عاشقی شود ساز / کرده است و دختر عم را بعقد نکاح درآورده
بی زخم عتاب بر گداز
نادیده رخش ز پرده بیخلل / از چنگ کجا برآید آهنگ
از قصه قیس و دختر عم / در مجلس دوستان محرم
چون یافت وقوف مختصر / بر قیس شکسته حوصله جای
فی الحال بلیلی این خبر برد / کز عشق تو قیس دل فسرد
در دل شوری که داشت بنشست / با تو نظر گاه دشت بربست
خاطر هوای دیگری داد / باشد بلقای دیگری شاد
آمد پی و گرفت دستش / با دختر عم نکاح بستش
امروز رویست و دختر عم / آسوده بجگر ز نشتر غم
تو نیز نظر از و فرو بند / یار کابکزین و دل در او بند
با اهل جفا وفا نه زیبست / پاداش جفا بجز جفا نیست
لیلی بشنید این حکایت / کرد شش غم دل بجان سرایت
کاری کافتاد و نخشش افتاد / خود مرد و برادر خشش افتاد
کرد از غم و درد دست تاکر / در دی نه شنید از دل آخر
با قیس ز کرد شش نامه / پرداشت خطاب عاشقانه
کای دلبر بی وفا چه کردی / با عاشق مبتلا چه کردی
با آنکه بجان غم تو خوردست / کردی کاری که کس نکردست
راستش بزد کاشتی از / احسنت باحسنت بار کرده
با هم ز چنین کنند یاران / این نیست طریق دوستداران
گندم بخودی از نخستم / چون عقد امید شد درستم
گردم بکنند نت کمند دو / بیهم نفروختی بجز جو
اول ز وفا نمود پرهام / وانه که ز من گرفتی آرام
دامان نکو نظر کاگر خنی / وز آرام به یکری کاگر خنی
چون یاد کریست نوش نفتد / غم نیست که در من آتش افتد
با داد ز تو بلند آتش من / زان مجلس عشرت تو روشن
لیلی کین غم بگیر سوز / چون کرد شب سیاه خود روز
ناگه مجنون در آمد از راه / از لیلی و حال او نه آگاه

شد بار

شد بار علایق سر بار / لیلی بعتاب گفت زنهار
مندیش و روا مدار آن جرمش / ور تیغ دهی سپاس کن پیش
او مرد حرم سپهر پایست / او شیفته لقای مایست
کو دامن یار خویشتن گیر / وز ناله کار خویشتن گیر
شاد اگر آن در دراز / یکدل بخود مستوز با ما
بیکس مجنون خونخوار / بسیار بر این دل نباید
آن نالش و ناله است بوی / بنهاد بر و سپه بجوی
گریان گریان ز دور بگذشت / غمگین ز سپهر ای سپهر برگشت
نادیده ز یار خود نصیبی / می گفت بدیر لب نسیبی
درد که عظیم روز ماتم / در راه ره پیم خاتم
سر ناظر فرد در دم سای / خود در بزم کان کجایی
همراه سپهر شک ادائی / وز جرم گرد و هدف مفرمای
پاکم ز گناه هیچ بر هیچ / عشقت گنهی ز من که هیچ
از آنکه بود همین گناهش / بر بی گنهی سپهر گواهش
حاشا که گر فلک شوی منع / باران گرد و بفرق من مخ
از یار تو اندم بریدن / بهتر بود و دیگری کشیدن
روزی که بزیر خاک باشم / ز آلایش چشم پاک باشم
جان خسته پیش جانان / باشد فغان شوق خوانان
بر قالب من کفن زند خاک / فریاد کنان بر آیم از خاک
تا حشر رود فغانش گیرم / خط بخاک باشد سیرم
با خویش همی سپرد و مجنون / این گفته بجو دگر کنون
وز دوری شیندیاری / از آتش عشق داغ داری
برگشت و بلیش سپاند / لیلی ز دو دیده خون بگشاند
شد باز بعشق آن پیمان / وز گرد و خویش شد پشیمان
از شعر لطیف و نکته دلکش / او بیخبر این ترانه بوش
کان کس که بجا پدان نشد گوش / آهن ز ناگهند فراموش
جایی بسر و زجان شیرین / شیرین و دو پستان در زین
با رب که مباد هیچ جایی / جز بر گران و رنج کاید
جایی بسیانه دور با داد / وز زخم زمانه کوهر باد
با دارک جان او بجوید / کز دوی توام بر دوید
گشتم بی تو بصبر کوشم / وز جام فراق زهر نوشم
چون شوق آمد بجای صبرم / صبرم بجای تو چو تیر دارست
گر دوی بسر بری آخر / باران سپهنگ دور و زرد
بر خیز و بیا که بیقرارم / وز گرد ره خویش شرمسارم

تا دل بمحبت بیگانی / رستت بود بهم بعذر خواهی
جوابی در ناب کشته / وین غنچه در رود دل نگشته
در خون دل از مژه ز نیلم / بر پاره کاغذی رقم زد
چندین بدست تا محمد داد / سوی سپه ملک خان نهاد
مجنون چو بجو آمد نامه / پا باز ساخت پیر خونخواره
احرام حریم خیمه اش بست / دگر چو ستون ز پای نشست
زان واسطه می پسند تو بود / وان مرحله جی بر بند تو بود
چون بار بعید دوم بانج / بنشست ز شیاز زان
زانها که پسیه پیم آن ناز / گرد مذاز کشیده زرد راز
شد تیز مرغ زاغ صبحدم خیز / مقراض و پا بر دیر تیز
جوازه رهی بر بد لنجی / ناگاه پدید شد درختی
پیشرو حرم چو نخل مینا / بگشاده بان دو چشم بینا
خشنده و بصر بدیدرانی / چون دود و جراغی و چراغی
در سیره شبی ستاره دود / با گشتی شتر ز ره دود
جیبا سپی خلعت مرتب / گرد و زنی خلافت شب
بانگی دو پسند و لطف بوزن / تر دیک عرب بحال بیرون
مجنون زان بانگ و بر شد / رقاص نشیمن طلب شد
یعنی که بشت خاتم روز / روزی گرد و صالم امروز
بر سما باشد جی پاره / یکمیج چه بود که صد پاره
گر بار دگر عاطر خوش / سوی خورم آن کنار مهوش
چون راه بجنگاه سید بود / وز حی بحرم دو پست بی برد
فرمود اجازت و خوش / بشاند بپسند قبوش
پیرایه راز گرشاد ند / سر راز که بود شرح دادند
گاه از غم اشتیاق گشتند / گرد و ند و همنشین همراز
معشوق معاشق هم باز
لیلی بسپر پادشاهی / مجنون بفسیر داد خواهی
لیلی بسپهر شرف بر افلاک / مجنون فرخ نیاز در خاک
لیلی بخمند شکر افشان / مجنون ز گرد گوهر افشان
لیلی ز چنین ناز در ناز / مجنون ز عشق از در ناز
لیلی نه که شمع جمع خرمن / مجنون نه که ابر فیض زن
لیلی نه که ماه عالم افروز / مجنون که آتش جهان سوز

لیلی نه که لاله بر سر کوه / مجنون نه که کوه رنج و اندوه
لیلی نه نشین چشم آهو / مجنون بگداز دوغ آهو
لیلی بدو زلف مشک پرچین / مجنون ز دو دیده اشک ریزی
لیلی گلی از گلاب شسته / مجنون چشمی ز شراب شسته
لیلی بنشاط خود نشینی / مجنون بسیاط و روستینی
بر باند سپه و آز رو منه / با هم و زی ز دور خویشتن
سر باز که داشت بگشت / هر نکته که نواپسند پشت
یک درد دل نگشته کم ماند / یک غنچه نا شکفته کم ماند
بوی خاست و داغ آن دلداری / مجنون نیاز خاست بر پای
گاهی بکعبه در دو آن شاق / دمی تبلیه بیکران آفاق
گلزار ارم حریم کویت / زو در حرم حریم کویت
یکسوی تو طوق قیداران / بر بوی تو شوق بیقراران
خلخال ز تو تاج سر سپهر / سیمال لب تو رشک کوثر
مر موی ترا ز زلف بیگون / آشفته چو من هزار مجنون
کبشاد و بلب بخند و بوشی / باز ز چه شکر فروشی
بستم چو کشاد و طمع دزدان / احرام در تو باد دادن
گفتم که بسوی خاک این راه / امروز ز دم اگر شود مهر
بر من باشد که بندم حرام / زین در بطواف صبح بر بام
اکنون که بکام خود رسیدم / رویت بدر او خود بدیدم
فرمان تو گر بود زین کار / بندم سوی حج ز تقرب بار
گر عمر بود بسر پیامم / با یار روم بسر پیامم
در گرد و چه غمزه پاره / ما شاء الله کان چه چاره
لیلی نه دی این چنین بشنید / رخ خوش ز دل خوش بچید
گفت ای رو صد قدم تنج تو / تو حج چنین و من حج تو
گر چهره بوصل هم فروزم / آن به که ز جرم هم بسوزم
روزی که من از تو دور باشم / خود کو که چنان صبور باشم
تو شاد بشغل حج گذاری / من زار بکنج سوگواری
گفتا ز عنایت خدایی / خواهم که بجهت جدایی
صابر دارد ترا مرا هم / چندان که رسیم باز با هم
این گفت و رنجیده مجنون / گریان گریان وداع جان کرد
شرط است وفا بعهد کردن / در پاس عهد و جهد کردن
پیغمبری کز زمین بلند عهدست / یک کلمه از آن وفا بعهدست
آنست همیشه مرد را جهد / کاید بیرون ز عهده عهد

مجنون که دو خانه بهم میکرد / در فتنهٔ کعبه جهد میکرد
از مشتری دست بسر پیر دو / شد دیده که کرد در او پیمای
از گرمی یک دو سخن بستک / کرد آبلهٔ پای پی او رنگ
از بس که شد از سنگ فرش / شد پاشنه شانها چو خنجر
نودی کف پاش گلابی / نعلین هزار سخن زنار
پاتش شد و صد خلوز خار / کردی زبان زره کنار
بر صفحهٔ ریگ از آن قلمها / از محنت خود زدی قدمها
کای قدرش زبان شدی بیش / چون کو رفتی به پهلوی خویش
گامی دیی چو پیش رو / چون ناقه بیابان نو
پیغامی طلش سراب بوش / وز آبلهٔ در آب بوش
نانش ز نیطرها و خورد / آبش ز تراوش جگر بود
خوابش چو فتادن میغلان / پیخود ته دامن میغلان
سرگاه شدی بوقت خواب / بهر که جای کشیش قلاب
هم مرحله را رو مور با او / همراه گوزن و گور با او
دیوان دو دوان فنون آن شه / یا آن شه و اما بیسپاش
هر خار ریگ را که دیدی / حرفی ز نگار خود کشیدی
خون از مژه ریختی بران حرف / چندانکه شدی برنگ شنگرف
چون کعبه روان ز بعد بیتاب / بیک زمان شدی آفتاب
او بسته لب از نوای لیلی / لیلی گفتی بجای لیلی
جنبش سواد مکه از دور / چون شد ز جمال کعبه پر نور
آمد ز جمال لیلیش یاد / برداشت ز دوش شوق فریاد
زانجا بطواف کعبه زد گام / مگرفته زناه خاکی کام
انداخت بخانه شعله / از فرقت روی خانگی / زو بر در خانه حلقهٔ شوق / در گردن جان ز حلقهٔ طوق
از حلقهٔ غم دران تنگ دو / بیجست ز حلقه اش برونش / آنکه ز دو دیده خون آن بست / در دامن سر کعبه آن بست
گای پرده نشین قبله ناز / وی عقده گشای پرده راز / در انجمن عرب نشستی / بازار همه عجم شکستی
روی عرب و عجم بسیست / جان همه پست آرزوست / در پایه تو ز سر سرنگ / افتاده سپه هزار سر سنگ
پنگ تو و شرک شیشه خانه / دیده ز تو کیسه جاودانه / یک حرف تو سپه به پایی / در چشم زمانه روشنایی
از خوی تو نیست سر زده گوشی / وز دامن تست سر زده پوشی / از پرده دری پناه من باش / بر تو بگری گناه من باش

از سر چه زنگ به کردم / بد کردم لیک توبه کردم
معشوق ازل که دوست میدار / در دیده عاشقان شیدا
عمر بد بدرش شب بودم / پیمان وفاش بسته بودم
از سر چه مرا شکست پیمان / هستم ز همه کنون پشیمان
یارب ز همه بتاب ردم / وز حرف همه در فتاب شم
الا ز هوای روی لیلی / زور و هوی آرزوی لیلی
لیلیست امید گاه جانم / سرمایهٔ عمر جاودانم
لیلیست فروغ بخش دلها / دارام دو دل امید
لیلیست چراغ زندگانی / تو باد و باغ کامرانی
او شاه ولایت نکویست / جان تن بخش مهر جویست
تا او شاه است بنده ام من / تا او جا یافت زنده ام من
هر کس که کرم زان میسر شد / هر کس که کرم زان میسر شد
گر جمله جهان شود همه دیده / گر قاعدهٔ وفاش بازی
جانش که کم نمیشوان کوشش / یکلحظه شوم زان فراموش
گویند بقصد حج چو مجنون / آمد سر و پا بسر پیرون
زین واقعه آگهی خبر یافت / دنباله وجود با دبشتافت
با او بطواف کرد قرین بود / در وقت وداع عاشق در کین بود
بشنید بوان وداع یارش / قانون وفا و دوستدارش

[illegible]

[illegible]

خوش نغمهٔ معنی مجازی / این پرده زند بنغمه سازی
گر کعبه چو بار کشت مجنون / با شوق زان خود زانست
محمل بیار لیلی افکند / سر گرشته وصل انتهی پیوند
آمد شب پایان پیشه / جویای حالی خیال او همیشه
چون سر زدی آفتاب خاور / در راه طلب شدی گذار

آیین وفا بسر گرفتی / راه در دو دست بر گرفتی
جای نمی طلب لباب / بودی دو دست روز و شب
چون خلعت شب علم کشیدی / خود را بحرم کشیدی
در کلبهٔ خود مقام کردی / آسایش شب حرام کردی
هر چند که دو دست ماندی / با او گفتی و ورش شنیدی
چون یکچند بدین رسید / صد بار ذل از زمین بر آمد
آن واقعه فاش شد در آفاق / گشت که پس لیلی کاکا
در گفتن این فسانه باز / نام ز زبان کشید و غماز
مشروح شد این بیت شیخ / با ما در لیلی پدر هم
یکشب ز نگال مهربانی / در گوشهٔ خلوتی که دانی
خرزند بچه را نشانده / بر دوش زمین گهر فشانده
گای مردم چشم و راه دل / کم شد تنگ جراحت ال
هر چند که چرخ پرده دوست / از پرده و در دو تیره کاست
کم دود ز پرده زان آهاز / گاه هر یکند در بدیشیاز
هر شب که ز رنگ پرده بندد / از پرده و در پی سحر بندد
یک گل بنقاب غنچه نهفت / کز جنبش باد صبح بشکفت
یکدانه نشد بپرده خاکی / کان پرده نگشت قاب چاکی
خلق ز تو دیست هر چه گویند / زین قصه نه نیکی تو گویند
زین گونه حکایت پریشان / رسوایی تست قصه ایشان
بشنید صبا بچهر بلبل / آوازهٔ تو داری گل
بر دی نفسی دمید و بگذشت / آن پرده مرد در بدو بگذشت
زان پیش که این سخن شود فاش / افتد شری بدست اوباش
گوته کن از زبان مردم / بر در ورق کان مردم / دیوار بجو پست کشاده
از یکدو دم دگر شود خم
گر رو نهایت شد نعمار / پشیمانی شود کون بسیار
وز آتش نهان را بسیار تا نه / نابرده علم بسقف خانه

[illegible]

یارا که از وصال غیار است / یارش کنا بقاب که عار است
پیشه بگردن خود ایار / بر دو هنت این خبار بگذار
در ستر عفاف باش مستور / دیگر مدهش بخانه پستور
پستور و گرخ نهفته باشم / چون غنچه نشکفته باشم
آسوده بود الطاف گلزار / رسوا نشده بلوی و بیار
وانند که گشت بهر چون گل / نزد نور عشق و شوق بلبل
از خار گلبنش نگشته / با شاخ گیاه در پیشه
گر دانید ندگر در مرکوی / بر دند بهر ز آبش زود
هر چند که دامن تو پاکست / وز طعنهٔ حاسدان نه باکست
آلوده سر کمان بوی / افتاد بهر زبان بدی
آنرا که ز در سر خلافت / طبعش خالی ز آن هنست
از در و سر عصابه بستن / بهتر که بسر عصابه بستن
لیلی میکرد پند شان گوش / از آتش قیس سینه پر جوش
ایشان با قیس بر سر جنگ / لیلی با قیس بادل تنگ
ایشان بر قیس نام سر کوی / لیلی او را بجان دعا گوی
ایشان با قیس آب و آواز / لیلی با او بجز شیر و شکر
ایشان بیرون پرده پیشه / لیلی ز درون بهر جویی
چون رو بدیار آن دلفروز / شد قیس روان برسم فیروز
افتاد دو چار او بجوزا / چون خر پیر پشت کوزا
رویی که ز محنتی در آشفته / شاید منتش بسنگ پشتی
از کش بکش حوادث دهر / ز آتش چو کوه ز موج بحر
خالی سر او ز زیب مهر / جاری تن او ز زیب زر
وا مانده دو پای نخوانده / چون فوج ز بان تهی ز دندان
جنبش بود آن بجز گریه / در در جانب او شکریه
زان صورت خشت شیطانی / خالی بکشش دفتر دل
کانکس که نخست پند آن داد / آخر ز نوشتگی کش رشد بود
بیچاره بود با دلی پریشان / شد هم ماه مهر کیشان
آن نه ز حدیث شب خبر بود / ناسازی ما در دو گفت
گشا بنگر بر چشم آمد / بر ریش جگر نیشم آمد
از عشق تو داشتم دلی ریش / شد زخم چه هست بر تن ریش
از نیکه شبه فرقت توام دل / بیسوخت بسان شمع محفل
اکنون که گشد بار بیال / هم خود تو بگو که چون بود حال
از آمدن تو صد بلا دیم / گر زانکه رسد بتنگ نایم
زان می ترسم که ناپسندی / تا گر بر سانت ز بندی

مجنون چو خبر شنید این حال / زد چاک ز درد پیرهن را
بیتابی و داغ خصم بر جان / برگشت به بین تو چه شان
گاه دل پس از این بیقراری / از مرحمت نه مبرا دری باشی
گر رد تو کرد دوست هم نیست / آن رد ز قبول غیر نیست
بجری که بود مراد او دلبر / وصلت وز وصل غیر خوشتر
گر کس که نه بر رضای جانان / دارد هوس لقای جانان
در وحوی عشق نیست صافی / سنوان بقبش نهاد عاشقی
عاشق که بود ز خویش سیر / بر خود در آرزو بسته
افتاد بناگه مرا سبیلی / خاقان نهم و سیه زشانی
فارغ ز زاهد و امین بیم / بنهاده سری بخط تسلیم

خبر یافتن پدر لیلی از ملاقات کردن شب وی با مجنون و سپاست کردن او بر آن

از محنت روز گار بیمنع / مجنون چو بحکم آن دلفروز
محروم شد از ریاضت روز / قاروز بشب رسید گاهی
صد ره جانش بلب رسیدی / شبها بلیا پس شب روانه
گشتی بر مطلب روز / خرزال بدیار یار کردی
وز آنجا همه شب تا روز / هر گاه که یافتی بجایی
لب بگشادی بحسب حالی / گفتی ز فراق روز و شب او
صد قصه سینه سوز با او / هر چند ز هجر خفه کش بود
با این همه گفت و گوی نیز / خوش بود
یکشب بهم آن دو پاکدامان / در گوشه عشق یک ز ما مان
بودند نشسته مرد تنها / اندر خفته و میان تنها
از مرده دلان جای بیانی / در شیوه عشق بیزبانی
یکمشت بران نشسته جانان / با هم ز درون خویشتن نالان
بر صحبت تنگشان حسد برد / و اندر عقشان گمان بد برد
آری بیکی ز بد نیا بید / سر حامله در جنین خویش زاید
چیزی که بود ز سر که پایی / در کوزه جهان تراوه دارد
القصه ز جشن ساب لیلی / یکقطره که دید ساخت سیلی
شد روز و گرفت خلق بازار / پیش پدرش فسانه پرداز
در فرض خشکش آتش افروخت / زان شعله نخست خرمنش سوخت
آمد سوی لیلی آتش افکن / وان راز شبانه ساخت روشن
بهر او بشکست دیگ / گل را بطپانچه ساخت خرد
چون نیلوفر ز زخم سیلی / گردش رخ لاله زرد گشتی
از غیرت جرب تر برآشفت / گل خرمت ز بوی گلبن آشفت

سرم

سرم میگفت تو بر سیلی / از سر بنه عشق قیس لیلی
سرم سیکرد از زار / لیکن نه ز تست رو تو شک
سرم میرفت از فراق روی / لیکن ز فراق روی مجنون
بعد از دریا دگر دو سوگند / دل بلال آن خداوند
گر بیت دوست آن فلک / آورد رخ نیاز بر خاک
وانکه بتواضع کمالش / لاتیع زبد ایع جمالش
وانکه بقرابن درگاه / ز اسرار صفات و ذات شاهی
گر جرأت قیس از بن علم / خواهم بخلیفه برد فرمان
او کیست که کاهیچ و گاهم / در طوف حریم من ز نه گام
صد دانه تهدید زحیله و کید / آخر نه غزال من کند صید
گر داد خلیفه دامن خویش / ور رفتی بنهم من بکاش
در رکهند روی از نیستی ز / فکم بند کای ز تیغ و نیز
با پای برون نهد از این / یا دست کند ز هر گوه تاه
مجنون بود از این حدیث عاشق / آگاهی یافت هم در آن وقت
شد هر همه در تکنه بر روی / زد خفه بحر جنگ روی
کشت از کشت پوکاپوکاپوکاست / وز حرف صید لوح و لاشت
بنشست کشید پا به دامان / از رفتن آشکار و پنهان
فانه نهم خویش از نهم یاد / گر جور چه نه چند آزار

رفتن مجنون بخانه پیر و زنی که در همسایگی وی می‌بود و منع کردن پدر لیلی آن پیر و زن را از آنکه مجنون را در خانه خود گذارد

از گریت خویش ارزوی / در خدمت وی مقام کردی
ای بود زنی نه زن تبلید / وز محنت پیر و مکه نهم دیر شد
برداشته شو سر از سرش / بود و نبرهم ز بی مهر
هم صفه که پس نهم بر عکس / مجنون بود گنج وصل محروم
گردی چون جنبد سیل آنجام / خم خانه وی مقام کردی
در خدمت وی تمام کردی / آن سر دو یتیم را چو دیدی
دست شفقت بسر کشیدی / سر سیم و زرش کرد ارزان
بوسید به پیشانی نهادی / چون سایه یار در جهانی
همسایه وی بجای بنشست / در باد تشنه جان فشانی
مالید بخود بر یک خاک / با آب فتاد در تبی آب
جو بد از ریگ تر گلاب / ترک سر تیل و تغال کردی
وز در بر خود سوال کردی / گفتی چو نشست سال او هست
نظاره کنی جمال او کیست

ماه رو و غریب

ماه رو و غریب این چه حالست / بیگانگی ز هم نه ایم
از خدمت خویش زنده هم هست / خوانند ز دل جهان همه هست
هر کس که ز خویش بیخبر نیست / آن از غربی و غریب نیست
از ما نه نسبت نه پیوند / خویشند بهم غریب و بیمان
باشد ورق ادب زنیم / خط بر ورق نسب کشیدن
در گوی تو رو بلیم بود / زین روی بسی تبسم بود
دانکه که ز من بتا خبر نیست / از جان و دلم تراو جاری
از گاه می تو رفت بسم نیک / در رخ خوان نشسته بیم نیک
شاد آمد و خرم بر فرم / با حال جهان چنین بر فرم
دارم ز تو بیشم آنکه کاری / گاه سوی لیست تنها
یاد آور ای از جای من / وز رخت بی نصیبی من
گوی زبان من و حالیش / خواهی ز برای من نگاهی
گر بر حرف جابت آید / این عقده ز کار من گشاید
ور نی ز فراق او بمیرم / دامن بقیامتش بگیرم

ختم کردن پدر لیلی از مجنون بجهت آمدن وی بخانه و وحشت زده روی آوردن

این نکته بگفت و شد شتابان / بیرون ز خانه دل رسید مجنون
از جهت آن نگار سوزان / آن در حزن نزد کارش
یعنی پدر بزرگوارش / از قصه پیوند شد مجلی
برخواست بمقتضای سوگند / محمل بدر خلیفه افکند
برخواند بدیر سم داد گوی / آن خانه خویش را گاهی
گز عاریای مستعیر نوشت / در بیت غزال بدیر کوشت
آشفته سر کاز رقاص / بدید الیاس نام و نامی
از قاعده ادب فتاده / خود را بجمله ناقصانی
انگند ز روی کار از پرده / صد پرده از عشق ساز کرده
وارم کهری یگانه بودی / از جشم زدی ز زمانه مستی
مستوره بجلوه نبودی / مجموعه سنتر خود بر دیدی
جز آینه کس ندید روشن / نسوده بغیر شانه خویش
آن شیفته رای دیوانه / رسوا شده بر ملای دریده
از پس که ز زند ز عشقی / آواز او گرفت عالم
در جمله جهان یکه بتنی نیست / کاشانه سرای این منی نیست
نامش که بجان جانه نهادی / در سینه من یگانه جانی

نوبهار بغزل سرایه آنزمان / پر ساخت از زمین سر جهان / زآمد شه اندر بخانهٔ من / فرسوده شد بسیار سخن
یکی حلقه زدن زد در / پایش شکستم بسر در آیه / گر در نبدم در آیه از بام / صبحش برآمد تم زمه شام
چپ یکدیگر او کشیده است / هم زآمدنش جان بیسته است / جز تو که رسد بغور رسی / از بهر خدا بغور رسی
حرفی دو بخانه عنایت / بنویس بمیران ولایت / تا قاعده کرم کند ساز / وین عارضه از سرم کند باز
دانست خلیفه شرح حالش / بنوشت بلوغ حال بیش / چون میر ولایت آن زمین شد / مرکب سوی قیس قوم او زد
انداخت بساط داد بگجا / زد بانگ سران عامری را / قیس چه پرسش بهم نشستند / اعیان قبیله حلقه بستند
منشور خلیفه کرد پیرون / مضمون وی آنکه قیس مجنون / کز لیلی و عشق او زنده نماند / پیرون نهند قدم ز انصاف
زین پس پی کار خود نشیند / بر خاک یار خود نشیند / لیلی که بیان خوش نماند / لیلی جو بیان حل نراند
پا باز کشید زحمت و شور / لب مهر کند زگفت و گو بش / بر خاک درش وطن نسازد / وز ذکر وی این سخن نسازد
فایر دهنش ترانه گویه / فی بر خلطش فسانه گویه / منزل نکند بر سر آستانش / غفلت نهند ز دست نشش
آتش ترند بعود هستی / نامش نکند سرود هستی / ور زانکه خلاف این کند کار / باشد بهلاک خود سزاوار
هر کس که کند تعلق آنجا / بر شیشهٔ پیش نفر سنگ / بر وی ماریست و قصاص نبود / هر گوشهٔ عام و خاص نبود
این واقعه را بود قوم پرهیز / مضمون مثال را شنیده نه / بر قیس بیان راز کرده / چشم شفقت فراز کرده
گفتند که خود رکار دیدی / منشور خلیفه را شنیدی / من بعد جمال او ز دیدن / بالاتر از این سخن نشنیدن
گر کان نشوی بدین سخن بست / خونت هدر است و مال بغاست / بر مادر و بر پدر بجنبای / زین شیوه ناصواب باز آی
لیلی و پدر اگر بسیتند / خون تو بدین کند بریزند / ما را بدو رهستیم ناروی / امکان نزاع کس نبود
مجنون ز دماغ این ترانه / بر داشت نفیر عاشقانه / از سر خرد زد دفون دل رفتا کرد / بر چهرهٔ زرد خون فشان کرد

خود را

خود را زمین خواری افکند / در ورطهٔ خاکساری افکند / پیچید چو مار زخم خورده / افتاد چو مور زیر مرده
بیهوش ز سر تو توان رفت / مصروع آسا ز خویشتن رفت / گردش همه خلق حلقه بسته / در حلقهٔ ماتمش نشسته
داور ز رخش نشست از خون / شد شیوهٔ داوری دگرگون / اسپ تو بگوشش بدست / منشور خلیفه را بدو شست
کین نامه که زیر کی او هست / قانون معاش اهل سوست / جز بر سر عاقلان قلم نیست / دیوانه سزای این رقم نیست
تدبیر فتاد بود بر خاک / رخساره نهاده بود بر خاک / چون پیشش زسر برآشفته / سوشش بنشید همچو ماشه
با زخم عشق ساخت چون چنگ / شد ساز بدین نشید آهنگ / ما گرم روان راه عشقیم / غارت زدگان شاه عشقیم
جز عشق وظیفه نیست ما را / پروای خلیفه نیست ما را / زان پایه که عشق پایهٔ ماست / کوتاه بود خلیفه را دست
آنجا که حمام ما گریزد / شهباز خلیفه پر بریزد / ما طایر سدرهٔ آشیانیم / بالای زمین و آسمانیم
زان دام که عنکبوت سازد / از پهلوی ما جو قوت سازد / لیلی جو در درون جان نهد پای / وز راه دیده دلم کند جای
گوینده بر وظیفه ره را / بستان ز وی این دو جلوه را / بیهمت جو جای این سرایست / مهجور وی و زمین خاکیست

پیغام فرستادن پدر مجنون پیش پدر لیلی را برای وی خواستگاری کند و بر آن پدر و پسر اعیان قبیله را بحجت کفایت این مقصود

محرم در وی جو سیلهٔ از نور / دور است که من شوم بمنزل دور
مشکل این کار و پس طناز / وی خواستگاری کند و بر آن پدر و پسر
کاخاپی پر سپاه اندوه / در سیل بلا ستاده جون کوه
سرگشته بجو کرد باد در دشت / با باد بسان گردی گشت / جون ماند برون ز لوی لیلی / جانی پر از آرزوی لیلی
بوی ای دل و دیده تنگ تاریک / از دوری او هر که نزدیک / یکجا دو هش نبود دی آرام / سر خطه سوی او کرد زانگام
او وادی گرم ریگ پیمای / بر آتش پر شرر ادای پای / هر گونه فکند سایه جون میغ / میه نهشت قرار بر سر تیغ
گیرم که زنم زبون توان بود / بر آتش و تیغ جون توان بود / هر جا که سیاهی پدیدی / جون اشک بسوی آن دویدی

از بهر

یکی گفتی و حال کردی / وز لیلی از و سوال کردی / خاکه قدمش بدیده بر نقش / گر گریه و سخن ز وی بگفتی
وز نی ز دهن کشیدی آوی / پیوند سخن بریدی از وی / حالش جو بدین گذشت گفتند / بگیست ز عقل و هوش بفتند
شوق آمد و مهر را بزور کرد / مجنون قلمش علم نگون کرد / شد حیله گر و سید اندیش / زد گام سوی قبیلهٔ خویش
زاعیان قبیله جست یک تن / جون جان ز فروغ عقل روشن / گفتا ای توام امید و ای / دارم بتو این امید یاری
گزین بیه بر بری سپاهی / وز پای بر سایش پناهی / کای نخل من از تو سر کشیده / وز پرورشت بسر رسیده
مجنون کلام سرشته است / مضمون دلم نوشته است / با شهر هنر تو هر جه دارم / من خود بجز این هنر ندارم
پیراسته باغ عمر از تو / تابنده جراغ عمر از تو / دیدم ز تو نو بنو نویدی / دارم بتو این زمان امیدی
کز تو رسدم نوید دیگر / اما ز شه و امید دیگر / لیلی که مرا دجان من اوست / فیروزی بادا دان من اوست
در جلد جز آتش نشانده / جون جشم بدم ز در بتر نه / ماند فرقت و بلا کم امروز / دلخسته و سینه جاکم امروز
بر زیر دراو بنا بدم جای / گر جانه بهند داغ من وای / آخر طلب رضای من کن / در دم بنگر دوای من کن
گو با پیشش که کین نورد / با من که جهان بدین نیرزد / طوق نبرای من کند ساز / ساز دبغلایم سر او ناز
با شم بجسیم اقترامش / دامانه نه کمترین غلامش / گفتی که تراز نسب بلندست / وز نسبت و ترا کزند است
من سوختم از نسب حاصل / جز محنت روز و شب حاصل / خواهم بدین شد و زنگ / با من دهم مهر نرفی لنگ
جز گینه و دست نیست فاکه / مهر جه بدست نیست آخر / ارحم ترحم شنیده باشی / خاصیت رحم دیده باشی
رحمی بنما که مرهم اینک / جان از نسبت سپرم اینک / مقصود نه از زمین نهیبی است / اینجا کرنم جو جای خصمست
کان ادبست خاکساری / زالایش طلب پاکباری / لیلی که کنم فروخت جانم / آنست و دگر سوخت آنم
آنرا ز کسی اگر نیابم / زانست که زو نظر نتابم / ورنه جه گری کند که مرا / از اخذ جهای طبع فرسای

از بهر

از بهر زنی نه سر نه انجام / در حرمله طلب نهد گام / بس باشم این قدر که کاری / از دور کنم در و نگاهی
او صد سر پر زنا باشد / آزاده و سرفراز باشد / من خاک صفت نهال باشم / افتاده و پایمال باشم
آن دل ز تمام بی کم و کاست / گریان ز حضور قیس برخاست / زان ملتمسی که از پدر کرد / اشراف قبیله را خبر کرد
با یکدگر اتفاق کردند / سوگند بر اتفاق خوردند / سوی پدرش قدم نهادند / وآن دخترم زنم کشادند
با او سخنان قیس گفتند / سر مهر که سفته بود سفتند / دانست پدر که حال او چیست / بر روی نهاد دست و بگریست
کشکار در با شتوان رسید / وز محنت او دل جان رسید / با این دلش جو سان سنم / آن به که کنون میان ببندم
در چاره کار او خرد شم / جنبد انکه توان بود بشم / در کف نهش زمام مقصود / مستی دهش ز جام مقصود
محمل بی ره روی بیارست / وز اهل قبیله هر کجا نیست / پیران بتضرع شفیعی / خردان بتواضع مطیعی
راندند ز آب دیده پایی / تا وادی خیمه گاه لیلی / آمد پدرش بخانه دانی / وانکه بسپاط جهانبانی
قدام ز سر طرف رسیدم / خواندهای نزد شاه کشیدند / جو خوان ز میان بر گرفتند / افسون و فسانه در گرفتند
هر کس سخن دگر در انداخت / پرداز ز خیمه خود بر انداخت / از هر جانب خبیر رانده / تقریب سخن بآن رسانده
کز مقصد خویشتن سعادت / گوینده بپرده کنایت / گفتند بدین سر آبدیت / بالانرود صد از یک دست
تا دست دگر نسازد ریش / بنود بصد ادبی سزاوار / طاقی که ترا بهر دو تست / در سر دهی بنام عاقل است
تابعت نگر دهش ذو نور / خود کو که جو سان شود ترا زور / در طاق جهان جا نهادت است / آیینهٔ آن جمال جفت است
بگذر بنظارهٔ بر جنب / هر جند که گل نوشت تنها / جون سبزه بسلک دور / پیش نظر تو خوشتر آید
وانگاه بصد زبان شکایت / گردند بسوی خیزران روی / گاهی دست توبیخ بگشاید / جای حرب ز سخنان زنده
در پرده ترا بخیمه ماست / گر چشم دلت بدو نگاه است / پاکیزه جو گوهر نفست / او شیفته و شکفته

باهست و زر دریغ باشد / کین گونه بزیر میغ باشد
بر طلعتیان شب بخشای / وین میغ زپیش ما بکشای
عاشقست و بود حقیقت عشق / یا عاشق و گر کشی گناهست
قیس غریبست نیکنام آن ماه / چون بخت بر بنده گشت کوتاه
در اصل و نسب یگانهٔ دهر / در فضل و ادب فسانهٔ شهر
محمود شه از زمین او را پسند / دانا ما که هشتم و از زند
بسپرد بمرحمت ولت خلق خویش / زین مشهد بان نوخ گلی خویش
آن یک خورست و پرورش خویش / از جو صد قدسیان شهر بلند
خوش نیست فرشته را گرفتار / چون دیو بود همیشه مهجور
لایق هم اند این دو گوهر / مشتاق هم اند این دو اختر
یک درج هست جای یاقوت / یک برج حریف سرای یاقوت
آیین وفا و مهر باشی / گفتم تو اگر نوآیینی

ابا نمودن پدر لیلی از سپوختن او را و دعای مجنون

آن دور زر را و سوم مرا / ره کرد و بر سیم مرا دی کم
آن دارتن او یکی دل سنگ / از دعای دل هزار فرسنگ
مطلوب نشین جانفغلت / طیار سوار رخفغلت
از تیرگی درون خود فرق / در آب سیاه پای تا فرق
از شارع دانش او شفاده / بر جهل جبلی ایستاده
فارغ ز خیال عشقبازی / آسوده ز حال جان گدازی
فارغ محبتی جشیده / فارغ ز محبتی جشیده
دور از کمکن دو هم دمساز / حالت شکن دو عاشق نواز
یعنی که کفیل کار لیلی / برهم زن و روزگار لیلی
مرغیست کش از نسب بدر رو / یک نامزد هوس پدر بود
رحم پدری نداشت بر وی / صد محنت و غم گماشت بر وی
چون خوش آن دو قبله نشینند / آن خوش شان جان بچینند
برابروی ماه چین نواز / صد عقد بخشم بر جبین ناز
آنکس که نیند دل فرشته / ابرو چو کمر ز غمزه باشد
گفت این چو خیال دور است / چون غازه بگلبوت دست
گر این طلب ز دست بوی / ور کیش خود از دست بوی
امروز که خیز زمانه / پر شد ز صدای این ترانه
یک گوش فاند در جهانی / خالی ز سماع این سرآواز
غفلان که چه حرف ناگوینده / این نقش بکنج خانه گویند
رند فکر بنای خوش شنوند / پیمانه بدین خوش شنوند
ناچ که شنداس تعلیم / از صورت حال ما کنند بیم

رسوایی

رسوایی ازین بتر چه باشد / باشد بتر ازین ز مرچه باشد
حاشا که پذیرد این گمانی / از پرده شود حدیث پنهانی
آتش که بود مفیض انوار / بر کوه بلند در شب تار
پوشیدن آن بخیمه اسکان / زابل خبر این شهوت سکان
شیشه که شود چنان نهانی / از شادی بخت پاره پاره
کان ز آب دهان در گرد / بر قاعدهٔ نخست گردد
خیزید و در طلب ببندید / زین گفت و شنود لب ببندید
عاری که بگردن من آید / الا بیش دامن من آید
عاری دگرم بسیار بیارم / من بعد مرا بمن گذارید
بر سر زه هجر کز من این کار / سپهود کجا برم من این عار
آن خس که چه بیم نیست خام / چون دیده خود باسپاهم
زانکس که بدل نشاند تیرم / چون دعده دل دهی چه پیرم
با آنکه زند خدنگ کاری / شستت و درش شکار کاری
من شستکیم کنون ز پیشت / زان در ندم بیا بر او پشت
در ند سب و رد و بیکبار / یاری بنود کران تر از عار
در بار کران میفکنیم / وین پشت خیه بشکنیم
چون عاریتان نشسته ناخوش / پرگشت از آن حیات کوش
مهر از لب بسته بر گرفتند / آیین سخن ز سر گرفتند
گفتند حدیث عاریت تابند / زین سپهد انحنا ز تابند
قیس غریب هنر نیست / وز دایره هنر بدر نیست
عشقی که ز دست سر حسن / مان تا کمی ایل عیش
خود عشق و هم جای قال و قیلست / بر پا کا طبیعتش ذلیلست
تا دل نه ذلیل طبع کیست / کی زآتش عشق سوز بیست
در پا کا طبع نیست عاری / بر بهره فرد از آن عاری
گفتی لیلی ازین چه نه / رسوا گشت از زمانه
رسوایی و بکو کدست / کز عاشقیش بلند نام است
گویا دگر است وعده و عاشق / بر وعدهٔ عفت و بهاش
معشوقه اگر جمیل نبود / عاشق بر سر ذلیل نبود
در دست جمیل نرسد حسن / پاکیزه ز دو صلاح و زاری
زو آتش عشق او و غیرا / معشوق او زو ال گیرا
آنجا که مقام انحنا زست / زین سرد و صفت کبود مهاست
سرخه که قیس گفت و گو کرد / دل کلی جمال او کرد
دلدار اگر هزار باشد / زین من نه سخن گذار باشد
دلدار کلی جمال دلدار / غایب بود از دو نی عار

و دیدار او عهد و دادن لیلی را برای دیدن

خاستگاری کردن و باز گردانیدن پدر لیلی از آن

سودای گرم چنین ای صحیفه / وین نامه بر دون آید تنبیه
کاندم که ز کرد خشم بر خون / دور از لیلی نشست از فنون
نومیدی ایدن جاش / کرد اندر از بخت جاش
تا تو ز حریم می بر دون رفت / وز خاک قبیله دامن افشاند
شد آسوده دشت بیکرانه / خار از کف کوه ناگهانی
بر سر خبری حسود رفتی / وز سر نفری تمنوری بود
کم داشت درین بساط خبر / جو انس بوحشیان صحرا
شبها که خیال خواب در کرد / وز پرده شب نقاب در کرد
کردی ز سرین که رابین / گفت کو زن را نهالین
صبح که بر زدی سر از خواب / وز گریه زدی ز آبین آب
خوابیده ز کاسپس لاله زاری / هم کاسپکی خراز دری
یکره بر بر سته تن چو خامه / از صفحه ریک کرد نامه
زنگشت بران قلم بیرون / لیلی لیلی ز تو بیرون
با یاد و دو زلف مشکفامش / میکرد نظاره دو لامش
میریخت ز خون دل بتر پای / قطره ز مژه چو نقطه ای
وز ریخ جگر بخون سرشتی / از سیل مژه بشیش پاک
با ناز هوس دل سوختی / آن هر دو رقم ز سر گرفتی
زان دایره خویش بر گرفتی / این بود تمام روزگارش / سر مایهٔ عیش و روزگارش
ناگاه ز گرد ره رسیدند / جمعی دیگر کسش گزیدند
بر کوه زمین محو سوار / در کوه و دشت کار کار
نوفل نامی در آن میانه / چون مهر کنار زمانه
از دوست گریم حطای / زنگشت کرم کشای
چون مهر بر و زبان زر فشان / چون چرخ بصبح کوه فیشان
در نظم نگینه چون ثریا / در بحر لطایفش مهیا
با نوش لبان بعشقبازی / با نکته دان بدلنوازی
در سر گرد لاوری شیر / در قطع امور ملک شیر
از آن فرمان سر بلندیش / وز گنج نوال بهره مندیش
نوفل خود از خرش ستانی / اندر خت ز دو بیوه دانی
بر خاک نشست پیش رویش / بگشاد زبان بگفت و گویش
آن نام که کی نوشت بیخود / در صاحب ام حرف بیرنه
دانست راز او را / معشوقه عشقبازی او را

سودای

آنکه روح نهان کرد آل / در دایره بکیش منزل
چون این سخنان رشته / چون پخران ز دست بگیرد
شد راه جواب آن بر و بند / بگشاد زبان و راه گفتند
گفتا بخدا سیه رسی / گر روی نهیت سیح بابی
اول جای و جهان از دو / تنها نه جهان که جان از دو
هر فرد را گر جز تو تنهیست / یکمذر ما ز دوش آگهیست
دیگر بچه بران رسی / ثابت قدم ای صفا آل
دانش دو زان دو انتخاب آموز / پیش دو از آن پیش از دو
پرواز دو شکسته بالان / نیز دو شکن خطا کمالان
دیگر بسرا کب سکن / از جبهه گنبد و دک افکن
هر زاده که صد هزار فخر / بیرون ز نگار کار تهیر
از صید حرم بحد فرا خوار / کو تو ز نشان زبان نگار
گر لیلی کرد این کمت پرچا / خوابیده برای قیس یکجا
وز آنرو دو جهان بهایی یابد / نمان کاری بگو تو فا نخواهد
یکجا دو سر و سر و محبوبان / کو دست نرو بیاد محبوبان
مخفوف که بود کرد او خواهد / وز لیلی من مراد خواهد
جان دادن او بیش از آنشان / چون ز دو فا و مراد شان
با من دگر این سخن مگویید / کام دل خویشتن مجویید
آن جو جواب و شنید / وز آنار عتاب او کشید
نومید بخانه باز گشتند / با قیس حریف راز گشتند
سر قصه گفته بود گفتند / سر گل که شکفته بود گفتند
امید وصال یار از دست / وز آرام دل و قرار از دست
از گریه بخون و خاک نشست / وز سینه دمار دنگ میگفت
لیلی جانست و من تن او / یا رب بروان روشن او
کاکنکی و از دو جدا نشاند / کاری بمراد من نپرداخت
در سر نفسیش باد مرگی / وز زنده کیش حیات برگی
وانکس که دلم نگار دست / دور دم ز دیار یار دست
چاهنش بود دلم نگار باد / وز آوازه بهر دیار باد
وانکس که ز خصلت پلنگی / زو سنگ فراق از دو سنگی
پاسخ شکنان سنگ باد شان / سر در دامن پلنگ باد شان
ز دیر دل من چو داغ خام / شد تخت ز احضای عالم
وا و کنه بر تختهای چین دور / رویم چو نگین بنامن جور
با دشمن من چه دلنگشت / دیدن نوفل مجنون را / با دایه و بر دی ترحم کردن
دیدن کوته ز خار پشت

سودای

سودای گرم چنین ای صحیفه / وین نامه بر دون آید تنبیه
کاندم که ز کرد خشم بر خون / دور از لیلی نشست از فنون
نومیدی ایدن جاش / کرد اندر از بخت جاش
تا تو ز حریم می بر دون رفت / وز خاک قبیله دامن افشاند
شد آسوده دشت بیکرانه / خار از کف کوه ناگهانی
بر سر خبری حسود رفتی / وز سر نفری تمنوری بود
کم داشت درین بساط خبر / جو انس بوحشیان صحرا
شبها که خیال خواب در کرد / وز پرده شب نقاب در کرد
کردی ز سرین که رابین / گفت کو زن را نهالین
صبح که بر زدی سر از خواب / وز گریه زدی ز آبین آب
خوابیده ز کاسپس لاله زاری / هم کاسپکی خراز دری
یکره بر بر سته تن چو خامه / از صفحه ریک کرد نامه
زنگشت بران قلم بیرون / لیلی لیلی ز تو بیرون
با یاد و دو زلف مشکفامش / میکرد نظاره دو لامش
میریخت ز خون دل بتر پای / قطره ز مژه چو نقطه ای
وز ریخ جگر بخون سرشتی / از سیل مژه بشیش پاک
با ناز هوس دل سوختی / آن هر دو رقم ز سر گرفتی
زان دایره خویش بر گرفتی / این بود تمام روزگارش / سر مایهٔ عیش و روزگارش
ناگاه ز گرد ره رسیدند / جمعی دیگر کسش گزیدند
بر کوه زمین محو سوار / در کوه و دشت کار کار
نوفل نامی در آن میانه / چون مهر کنار زمانه
از دوست گریم حطای / زنگشت کرم کشای
چون مهر بر و زبان زر فشان / چون چرخ بصبح کوه فیشان
در نظم نگینه چون ثریا / در بحر لطایفش مهیا
با نوش لبان بعشقبازی / با نکته دان بدلنوازی
در سر گرد لاوری شیر / در قطع امور ملک شیر
از آن فرمان سر بلندیش / وز گنج نوال بهره مندیش
نوفل خود از خرش ستانی / اندر خت ز دو بیوه دانی
بر خاک نشست پیش رویش / بگشاد زبان بگفت و گویش
آن نام که کی نوشت بیخود / در صاحب ام حرف بیرنه
دانست راز او را / معشوقه عشقبازی او را

وآن ماتم و سوگ را بیش بود / وآن گریه و ناله و زاریش بود
بر حال و بیش ترحم آمد / گریان شد و از تکلم آمد
گاه تخت نشین خاور یک / وی حرف نویس نامه ریک
این قحم خیال گشتنت جند / وین حرف هوس نوشتنت بند
زین وسوسه رخیال باد آری / زین رفته که میکنی بخون در یک
زین رفته که میکنی بخون در یک / ناری که مگر بکف بجز سنگ
یکچند بیا قرین من باش / تنها نه و خشمین من باش
برش ز اسرار این لباس عروس / تن پوش نفاست صبوری
فانوس بود ترا و فانوس / می خسب بود دیگران و مخمور
تا باز آیی بآب رنگت / وز شکل کمان ربه تنگت
در خود دیا شی بوصل آن ماه / لایق گردی بیار و خواه
دیوی تو کنون نه خوردنی نیست / با مور چگونه سازمت جفت
سوگند بنام رخ و مشند / هموار بنام او هست سوگند
گاهی آورم کنون بکشا / گر زانکه کنی بوفق آن کار
چندانکه توان بود کم جهد / تا کام تو خوش کنم بر شهد
در کردن آن چه ثابتی / باز دهی ترا کنم حلالی
کاری که ز ساختن بود دور / سازند بزاری و زر و زور
زاری که خلاف سر بلندیست / با مجمع دوگانه ارجمندیست
سر چند که زر بود بیازم / تا کار ترا بود ز بیازم
ور زانکه بزر کنم دوا است / خم نیست که زر دهد بازیچه است
این عقد که بر سر نطاق / از نوک سنان کنم گشاد
ور کند بود سر سپنام / از تیغ مقطعش ساغم
جمعو بود شیشه این خسوف / بگذشت فسانه جنون را
سر دور، سوختند رای / خاطر بر ذات پسندی آورد
شد چون دگران ز رفتن کاش / بر دوشت قدم بخیر کاش
انعام بشست امر سر را شد / خلعت پوشید و بطرب شد
آن سنبل مشکبار بسته / شد چون گلش ز جار شسته
بر بست جامه راه طرار / آورد شکوه خرسر و او بار
نوفل با او بدیهه گوئی / بود ای بر نشاط پویان
سر لفظ گهانه نموده / نو ساز ترانه سروده
بر حوصه داشت باد نوری / بر لوحی او زباد سروری
گاهی غزل و نیشب رنگ / گاهی سخن از حبیب رنگ
یکچند برین نمط بود شیت / مجنون ز کنشته باز گشت
آمد قد او بلطف اول / شد برگ گلش ز خط مجدول

طوطی خطش شکر نثار / بر نوفل بزم او شکر بار
طاوس رخش ز جلد گاه / خلعت ده لاله بهاری
دیوانه لطافت پری / تن پیکر تو روح پروری یافت
آشفتگی از سرش بدر شد / چین شیشه سکندر شکست
القصه مصور سرش بیاز / زان گونه که لیلیش عیوبست
شکلی همه آرزوی لیلی / بر سنگ زن سبوی لیلی
نوفل شد از آن تفاوت گاه / وانه دلی او فکند در راه
تا بی هدیا رسیلی آرد / پیش پدرش سخن گذارد
ساز دو سخن مسلسل آرد / آرد بحضور نوفل او را
آمد پدرش بدان وسیله / همراه سران آن قبیله
نوفل بهزار حسن و عشق / بنشاند بصدر احترامش
چون خوان بکشید و خوردنی ها / نوبت بسخن گزاری آغاز
صد قصه نو و کهن در انداخت / وآخر سخن سخن در انداخت
فرمود که قیس یک سپهند / کامروز بود مرا بود فرزند
بر تر باشد ز مرتبه سوی / موصوف بهر هنر که گوی
خواهم که بدین شرف توئم / ممتاز کنار ابل تمیز
بنطق رکنی بنظر خویش / پیوند رسی بگوهر خویش
نیکی که ز مال و زر بود خوار / جه مال و به زر ز مرد خوار
تا در نظرت بپای ریزم / وآنجا ت بزیر پای ریزم
باشیم بوصل و تو خویش ام / صافی دل و مهر کیش ام
آن تخت جواب تیغ گفتار / بگشاد در سخن یکبار
مرغذر که گفته بود از پیش / پیش پدرش ز جانب خویش
گفت آن سر را پشیر فرش / افزود بزبان بی دگر تیز
از بس که بعذر شد سخن کش / زد سینه نوفل خصم خویش
شد تیر سخن بسان شمشیر / تهدید و از زبان شمشیر
گاهی سر زه ادای این سامان / بر بانگ ادای خوشنامان
ترسم که بدین تنی ادرای / چون بی شتران ز پا در آیی
خیز و پی باس حال خود گیر / رنگ شفقت بر آن خود گیر
زان پیش که آورم سپاهی / بیون دور ز مایه کینه خواهی
نی بحر و جود بحر سیست یکنیز / موجش چو تیغ و خنجر تیز
زان موج شد نه پای اوفتاد / اعیان قبیلات بخون فتاد
آن کو شراب رایحه / صد منت از آن بیان خون
تا سر بسپهر بر فرازم / جشنی بهر و سیش بسازم
کانیه شب و دی او / حوران به بساط دیدی او

ز جلت و لاله بهاری

دیوانه لطافت پری / تن پیکر تو روح پروری یافت
آشفتگی از سرش بدر شد / چین شیشه سکندر شکست
القصه مصور سرش بیاز / زان گونه که لیلیش عیوبست
شکلی همه آرزوی لیلی / بر سنگ زن سبوی لیلی
نوفل شد از آن تفاوت گاه / وانه دلی او فکند در راه
تا بی هدیا رسیلی آرد / پیش پدرش سخن گذارد
ساز دو سخن مسلسل آرد / آرد بحضور نوفل او را
آمد پدرش بدان وسیله / همراه سران آن قبیله
نوفل بهزار حسن و عشق / بنشاند بصدر احترامش
چون خوان بکشید و خوردنی ها / نوبت بسخن گزاری آغاز
صد قصه نو و کهن در انداخت / وآخر سخن سخن در انداخت
فرمود که قیس یک سپهند / کامروز بود مرا بود فرزند
بر تر باشد ز مرتبه سوی / موصوف بهر هنر که گوی
خواهم که بدین شرف توئم / ممتاز کنار ابل تمیز
بنطق رکنی بنظر خویش / پیوند رسی بگوهر خویش
نیکی که ز مال و زر بود خوار / جه مال و به زر ز مرد خوار
تا در نظرت بپای ریزم / وآنجا ت بزیر پای ریزم
باشیم بوصل و تو خویش ام / صافی دل و مهر کیش ام
آن تخت جواب تیغ گفتار / بگشاد در سخن یکبار
مرغذر که گفته بود از پیش / پیش پدرش ز جانب خویش
گفت آن سر را پشیر فرش / افزود بزبان بی دگر تیز
از بس که بعذر شد سخن کش / زد سینه نوفل خصم خویش
شد تیر سخن بسان شمشیر / تهدید و از زبان شمشیر
گاهی سر زه ادای این سامان / بر بانگ ادای خوشنامان
ترسم که بدین تنی ادرای / چون بی شتران ز پا در آیی
خیز و پی باس حال خود گیر / رنگ شفقت بر آن خود گیر
زان پیش که آورم سپاهی / بیون دور ز مایه کینه خواهی
نی بحر و جود بحر سیست یکنیز / موجش چو تیغ و خنجر تیز
زان موج شد نه پای اوفتاد / اعیان قبیلات بخون فتاد
آن کو شراب رایحه / صد منت از آن بیان خون
تا سر بسپهر بر فرازم / جشنی بهر و سیش بسازم
کانیه شب و دی او / حوران به بساط دیدی او

کفتا چه حرم پس کاهی شاه / بر قاب خانه خویش ای ماه
سر چند که ما زمرد جنگیم / از جنگ نه آنجا ناچار بر تنگیم
روزی که زنی تو کوس دیگی / ماتم ز نیم دست و پائی
گر زانکه شویم بر تو تیر / حیدی باشد خبیثه آن روز
از جنبش نیچه تو ترسیم / ور تا بشکنی تو ترسیم
ور زانکه ترا نظر دهد دست / ما را علم ظفر شود دست
جون برق بجام باده جوشی / چشمی که بریزه با خویش
از تیغ زنم بسینه چاکش / آلوده بخون نهم بخاکش
پوشم تن آن هوا ملک / در پیرهن خون و خاک
آسوده زنم درین خم آباد / از نام هوس فکنده آزاد
در خاک نفتد بنه کاری / کافتاده بدست خاکساری
پوشیده بر آن کمر سنگی / کاید بوی از سفال سنگی
نوفل ز سماع قصه نو / بیشی سوی قیس زد که شنو
قیس خبری هنر در دی کرد / در سوگ شان والا دی کرد
بگشاد زبان سحر پرداز / کای بیه سخنان ناخوش آواز
باد ای که ز نای جهل خیزد / در دیده عقل خاک بیزد
حرفی که تو در نشش نگاری / در نامه سیاه رو آری
نوفل نه سخن ز جهل گوید / تا نکته سهو و سهل گوید
مغز است ز پوست بر نگفت / نغز است و نکوست بر نگفت
از نکته او ورق بجنبد / روی دل از زمین سخن چند
آن نیفتی نیم نیکو نیست / فی باد بر دوست باد نیست
حکمت که ترا و از دل شاه / حکمی است ز نور چشم ماه
زان حکم کسی که دور مانده / در خلعت شب ز نور مانده
لیلیست زوال زندگانی / من سوخته ز تشنه جانی
گر روی نهد بتشنه آب / خاکش بر سر کزان زنه آب
لیلیست گلی بلطف بوی / من قانع از آن گلم ببوی
دل باد جو لاله با خبار زد / گر باد دریغ دارد آنرا
لیلیست بیزم جان جو آسنی / من دارم از و بسینه داغی
آن گوشه جو داغ من تو زد / یا رب که چراغ من بسوزد
لیلی میگفت آن صوفی / کوران ز صوفی دگر بگوئی
فرزند بر و زنه کای خام / در بند زبان بکام زین نام
او نیست زنام او بر جای / زین حرف زبان خویش بگشای
سر لطف بر بهر زه باشی / گو آلوده بکین بخوش کاشی
ور زانکه بری زبان نه کاری / تنها نه زبان که جان نه داری

خود هیم ترا زبان بریدن / وز کالبد تو جان کشیدن
مجنون چو سماع این سخن کرد / زو قطع امید خویشتن کرد
دانست کزان نهال نوبر / کامش نفشود دیگر
دو گریه کنان بنوفل آورد / کای مرهم داغ و دارو درد
در خواه ازین سپس نگاران / تا مرهم سینه زار گاران
جنبه بکه بطرف بوی بیکار / مرغی نهد در آب منقار
برین در رحمت کشایند / وز رود رخش عنان نمایند
تا یکنظر شوند دو بیننم / وآنگه بخیال ارشنیم
سازم همه عمر زان ذخیره / بهر شب و روز تیره
گفتند که زین خیال بگذر / زین واهیه محال بگذر
دیده ادری و توسیه / مجنون بست مسلک گزیده
خیزد ره این هوس بزرگان / بگذر که دیدنست و مرگان
در پستی زین حیات دیگر / در خلد نیز قای سیر
مجنون ز بیار زمود دیدن / فی در همه فرا سید دیدن
با نوفل گفت کای سپهدار / ای وعده تو سراب یکسر
رنج از دل من مگفت رفتی / گفتی و نگرای آنچه گفتی
لیکن نه ز تست ارسنا / بر سر که نه کور و شنوست اینجا
نا مقبلیم علم بر افراخت / وا بجان ترا جلی بیفتاد
منگر که دمی بدیش سازان / من کو و فسون عشوه بازان
چون می نکند مرا فسونی / آشفتگی و جنون من بر
این گفت از جای خویش برخاست / رقصان بنوای خویش برخاست
انداخت شکوه فسانه جاه / چون شاخ خزان ز سیب جاه
او نیز دو دیش نخو در بر / بیند دو جنار نخجه بر سر
خلقی ز پیش سر شکسته بر زان / داد و فاکسو نوفل خویش زان
شد باز جنانکه بود دیرینه / وین زمزمه سرود و دیرینه
لیلی و سر بر دست و ناز / مجنون و نفیر شوق پرداز
لیلی و خان بدست دوران / مجنون دیده شتاب کوران
لیلی و بین و آن سیاه دو / مجنون و با هوان گنه دو
لیلی و سکون بگو و زان / مجنون و بگو و با کوزان
لیلی و ترانه کو بهر کس / مجنون و نفیر نوحه فریاد کس
لیلی و خروش چکنه خرگاه / مجنون و خراش کرگ روباه
لیلی و جوه تقلعه داری / مجنون و بخار نخل خاری
آری هر کس برای کاریست / سر سر سرا هر خزاریست
دولت بدهم خریده شوخان / ایوان بارم کشیده شوخان

آن تا به که بر تنگ بر بسیاریم / هر کس نصیبی و بسیاریم
گل نیست ز خار بهره گیریم / با خار زنیم تا بمیریم

ریحان شکن حریم این باغ / این بود بره از زنبیل این باغ

در صحرا و دشت گردیدن مجنون و خطاب کردن وی با کوه و بادیه

کان لاله داغ دار صحرا دشت / از نوخطی و نوخطی بود پشت

آزاده ز هر گرد و بیابان بودی / آواره دشت کو و بودی
چون آهو کو را ز دو بیابان / سر جا که کسی ز دور دیدی

یکروز فرود حال و بیچاره شدی / شد جای بکوهسار بنهاده شدی
جا تا که گوه خار بیکرد / در هر طرفی نظاره بیکرد

بیهوده بیاد لیلی آنکه / در کوه ز کرد لیلی آنکه
شوقش بدرون بنوشت / تا روز و مبر خرد بشت

پیکی طلبید کز دیارش / آرد بحریم دل قرارش
کو به خبر و بیان کند حال / از منزل یار و ربع اطلال

ناگاه ز کرد رهسواری / بنمود دیده کرد باری
زان خاک دیار با هستی / پر ره برخ از غبار بنشسته

افتاد بسجده بر زمینش / بگشاد زبان آفرینش
کای صوفی کرد کرد رهی / جان زحمت پا بره روحی خاصی

وی دشت نورد کوه پیمای / نگرفته چگونه روم بیجای
در پای تو کوه و دشت طلسمان / در کوه روحی جو دشت بیمان

چون شد دو دانه دهان / بر خویش و فانه اژدهای
سر بر فلک اژدهای آمیست / جولان زده بر سوار کوهست

خیزان نخلی ز خاک گستاخ / فی چخ تر اپه بیدی شاخ
وین طرفه که گر ز باغ خیزی / میوه فکنی و برگ ریزی

فی راه تو فی غبار سر کز / فی بیجایست قرار تنه کز
افتاده تو درخت جالاک / بر کرده شده تو خار و خاک

بیچاره خود ای دو زنده زاده / در ریگ زمین سیاه و بیهوده
پیکار کاری کاخ ستانی خاکی / چون تصرار ز نو تو ستون

کشتی بیست دار باب تلخ / تو تیر کاو بادبانت کرده
بر کشت و ران در این نشیمن / ویران تو صد هزار خرمن

امروز دلم بسیه نوم / از مقدم تست خیز مقدم
سیه که کشدست رضایت / جان یار فدای خاک پایت

بر من ز دل کرم کشتی / و آرام من رسید بکشتی
از منزل یار بسته بار / کایه ز تو بوی مشک تاتار

این خاک

این خاک که عطر تحفه تست / چون نافه چین حیاتی تست
گر از در دوست بر سر من / چون سرمه دیده رتم ایزد

خاشاک تو کش شیم مشک / ریحان طرب و خود خوشک است
زان آتش من بلند گردان / بر روی دل من سپنه گردان

زان جان و جهان خبر دهی را / بگشای زبان بهر بر داری
بی او دل من ز خصه نوست / بی من دل او بگو که چونست

از دیده و دیم آشنایی نیست / وز حرف و فاش خاصی نیست
هرگز گذرم بدل نهانش / جنبد بدیش من زبانش

امیدست بدیه جای این سوالست / دارم سوی دلی تحالست
شبهر که ای کشد آه / سوی سهای افکنده راه

شب گیست طفیلی سهای نشین / سوده بر خود بر آتش
او کرده بیالش خوش آتش / بر بستر خرم سرمن و سنگ

او داده بدیه بیش بهلو / من خفته بخاک خفته ایم رو
چون روز شود بخواب خیز / بر لاله تر گلاب ریزد

اول سوی او کرمی کرایه / دیده بر خرش کرمی کشایه
کرد و منش ز من بدل کیست / گوینده چو من بر آن ملل کیست

در روی که سیکنه نشانش / در طرف کبر و خیمه گاهش
آنجا که شود بعشوه خندان / گریه که کند ز درد خندان

وانم که شود ز لب شکر ریز / دندان طلبی که سیکند تیز
گاهی که کند بهوه جشن جا / در راه طلب کی نهد پا

روزی که نهد قدم بمحمل / ز آب ز آتش گیست مانده
شبها که کنانه بش تعاست / بنشست بپایش او لعاست

پنهان بر خشم کسان دوی کور / نزدیک محبوب و من دور
تو با و سبک روی و من خاک / تو هر صد و شش پیشه خاک

گاهی که سوی او نزی راه / بر دار بهست لطف از جای
چون خاک هم بسوی او بر / خاشاک آسا بکوی او بر

تا بر سر راه او نشینم / یکبار دگر خرش ببینم
ور زانکه نیم بان سزاوار / بگذار مرا نوبه بیچار

چاری منا بکوی با او / وین زاری من بکوی با او
گاهی کام دل و مراد بیام / پنهانی جشم خود نقشام

زان روز که مانده از تو دوم / تا نفس بر آن که من صبورم
جان و دل پاره پاره دارم / لیکن بر کنم بچاره دارم

سر تا که ز جان بیاد دوست / تنهایی او نه از صبوریست
خواهد که ز جان بیرا نماند / لیکن چکند نمی تواند

هر جلیه که بود آز سودم / فاصله ز جنگ داشت بودم
سودی خانه بود جونیت / ترسی جوان نه مست بیر

زین بس من و دین نامرادی / افتان خیزان بکوه و وادی
افتم شبها جو نا توانی / خیزم بسحر جو نیم جانی

دانم که دل تو نیز تنوست / وز دست تو خار دامنوست
لیکن بکنی این قدر که باری / در دامن کوه و کنج غاری

بوی تو بسر رسید حاتم / یادی بکنی پس از وفاتم
این گفت و جو پادشاه خاور / بگیست طناب خیمه در

زد رخ بوصف نامه / جون رسم جوب سیاه خامه
مسکین سر خود بخار بنهاد / بر بستر خار بیخود افتاد

جشمش بهر شب بخواب نفنود / بیدار خرید بمجنون غزالی را از صیاد و آزاد کردن بر آن

پوشش افتاد خواهش مجنون

بلبل بصحرا ز غزال نخور / پوشیده زمین خواب زر
افتاده تکاب جو جنبش تیر / از بهر غزاله قطره با شیر

مجنون که بخواب بیخودی بود / از خواب شبانه بیخبر بود
کم از سر خار و خار بودست / از خاره مکه شرار بودست

از کوه قدم نهاد در راه / در دشت جو کرد با بیگاه
میکرد بدام و دد نگاهی / وز سینه می کشید آهی

می برد ز دوش خیر بیشی / وز دیده همی فشاند کشی
یعنی که بود ز وقت بیدار / هر چیز خلاص من کرفتار

هر زنده حریف جفت تو نیست / وز آسودن زخم دوست
جز من که ز جفت خویش طاقم / سرگشته وادی فراقم

فی خورد بود مرا و فی خواب / گر کو بود نیاز و این تاب
میزد بهمین خیال گاهی / ناگاه ز دور دید راهی

در طرح آهوان نهاده / در بند وی آهوی فتاده
صیاد که فرستنیغ خونریز / جون تیغ دو دیده بر سرش تیز

آهو بشکنج طلبیدن / صیاد و شتاب سر بریدن
مجنون جو بدید آه بر داشت / تا پیش کشنده راه بر داشت

دستش بگرفت و کرد آزاد / کز دست تو دادیم دل داد
تیغ از زندات بهر منست / از بهر تو ایدار از دوست

بر داد بدیه لطف و بگذاشت / تیغش ز کلو و بند آبا
پایش بقیست هر زمانی / شق کرد سرش چو پاره

بر صفحه خاک کیش که است / از جار قلم رقم نگاشت
مغتنیست قلم از این خطا نیست / وز صفت جهان اندوخت

آنرا

آنرا مشکن بسخت سینه / همه اپنسر و قلم شکینه
در طرق بخاجان کلاهی / لایق نبود بهیچ روی

خلقت بر پیش قتل او شن / آن خلق نکشتش بکردن
زین سلطه پاکش خاز / وز کردن خود بردن کاز

جشمی ز ری سوی پا همیا / چیزی بقدم بر دو دیدن
جشمش که ز سینه بیدی / اپسوده بود ز سینه بیدی

حیف تیغ ز نوز ماندن / وز بخش خویش در ماندن
آن کردن چیاد و کشیده / کاسیب مکند کسی بدیده

دانی که بطرق زد در بغت / پولاد و لاجه جای تیغت
آن سینه که رنج بر سم بکست / فی جون دل من بیر بکست

از کینه خلق سینه پاک است / با بنده او ترا جه کینه است
در بهلوی دلطف جای / دست تیمت از دو جدا کنی

خنجر جو قلم کرفته در مشت / کم زن ز قرش بجمله بشت
آنرا شده بند بند بسینه / بگذار سینه مهره جند

بین کردن و پشت کاری است / دندان طلب کن از بر نیش
هر کس که بگرد ران بر دست / در بهلوی نقش کردنی هست

نامش که جو نافه زد بخاری است / جون نافه در بدنش بکاری است
کر در شکم طلع زدی چاک / بر زانکه در ان شکم کنی خاک

مجنون جو قصه صید و صیاد / زین کونه شنید دارم تنها
صیاد و اسیر قید و اشه / جون صید که کرفته صیاد و اشه

جون نوم دلش بزی شاهی / انکه ز دست تیغ خواهی
لیکن ز نیم عال نشیش / می بود آموز بند کیش

مجنون که نجاشه داشت در سر / فی بار عامه نیز بر سر
در فکر عطای او فرو ماند / طیار و بکلو بر راند

زان کلاه کرفت کیسه بنی / وز نافت کرک بی کزندی
لشکر کشش از حرام و بند / بیرتا بقدم تمام و بند

آورد و بصید بیش بسر / پا در ره عذر خواهی افشرد
کین صید که سوی دل بیلست / در کردن و جشم بجو لیلی است

قیمت کنم که جند ارزد / هر سوی که بیشتر می ارزد
آن ظن بزی که این بیست / از بهر خلاص او فدا بیست

اکنون ز سپش بدست مرغ / کامسوی جنین بدست تیغ
تا بر تهمتش بجای لیلی / وانکه کنمش فدای لیلی

میکیر جو بر سپش بدست آورد / صد بوسه بکنیم بیست داد
پیشین بسپل بر سرش بر کرد / وز جا خود خویش طی کرد

خاک قدمش بدیده میرفت / می شستمش از اشک گرفت
ای کرده تو جوهر دوست / چشم تو جوهر چشم من خوش آوردست
گر پاک تو پاک تو پاک لاغ / از نسیم جواد بود تو نگر
گویم بزبان راست گوئی / صد بار گرا و تو و تو و تو
تا یار من سلیم باشی / آزرده تیغ هم دشمنی
زنگرد و دیار یار بی جهر / پیشبل می چنین لاله مخور
لاله جوی کرد و کوشیا / می گوی جهن و حای پیشین
کان رو دی خ لاله تازه داد / وآزاد و ز خار خار باد
سنبل جوهری لاله زار بش / میخور غم زلف مشکبار شو
کان سنبل تر کسی بنیاد / بکشاخ از و کسی مجیاد
آهو میرفت و آنچه لاله بی / میرفت طفیل دشمن وی
با هم ره همری سپرد / تا پی بیار یار بر دغ
مجنون بنشست زیر خاری / داد رفت بسوی عزا
او ناله بجب یار میکرد / وین طوف بهر دار میکرد
چون مهر نشست و ذره آمد / تاراج شب سیه درآمد
یکدیگر را مگر ندیدند / هر یک بزمینی ارسیدند
خورشید بدست باد ادبار / چون داد مراد نامرادان
یعنی که بانتاب زر بخت / وز خنده پر گهر گهر ریخت
مجنون بهزار نامرادی / میگشت بگرد کوه و وادی
لیلی بکف و رایه سرخت / همراه سرشک سرد آه رفت
هر جا که بزی رد نوردی / دیدی نی سوار و در گردی
چون باد صبا بر آتش گرمی / سیه ز غبار پاک گردی
پر شعله دلی ز داغ لیلی / از وی گردی سپرغ لیلی
ناگه ره بر آمد از راه / سیر دار ز ریه شبانگاه
در دو دی چت و بکلی / از شم سیه بر بکلی
موی از سر عصیانی / در دیده که کل از دیبای
از فرق بسوی و قدم ساخت / چون سایه بپای و سر افراخت
گفت ای دل و جان من قدت / روشن بصرم بخاک پایت
با هم ز تو بوی آشنایی / آخر تو که و از کجایی
این طرفه ره که از بزمینی / کردی تو که قدر بس و بیش
کردی که زرا جهان برآید / زان نکهت مشک جنبر آید

این بوی نشر که از زمین / شب چشم تو که میگذارد
گفتا که شبان لیلم من / پر درد و خوان لیلم من
پیت این ره پای بخشش نشان / آباد ان پیار جان و نامش
آنک سر و کو شبان نشان / از داغ و درد و شش خداوند
شب خفتگان بیکن بیت / این قطره بوی انس دیدی
هر جا که گشت بنا زد آمان / یکسو فشان شود خواهان
کرده همه شکوه بیش / جان بخش نسیم عنبر بیش
مجنون خوشان و دو بشنید / چون آنک بخون خاک غلطید
افتاد ز پای نقد از کار / چشم از نظر و زبان کار
پنجو ز بین فتاده تا بر / در پنجو دی لیاس و بیا در
وآخر که بهوشیار آمد / در پیش شبان ز ری آمد
کای خرم خیل خاره دوست / شبها بکنار آستانه بوست
امروز زوی خبر دارای / کو روشن و راست بر جهاری
سینه زنش پست آب / از بود اگر کرشمه آب
گفتا که کنون خوشت و خوشی / کین منت بگر جنبه دوی
در خیمه خود نشسته تنهاست / چون ماه و میان ناله کنهاست
مردان چلیه خبت شد / وز عرصه می برون نشستند
در رند هوای که غافل / بر قصد کرد بی از اقبال
پیاز ندیکین بصحبگاهان / بر خارت تال بی پناهان
از وی چو سلیم این بشارت / صبری که نداشت کرد حاصل
گفتا بشان کای کو خوشی / لطفی کن و رضای جوی
این گفته کلیم خود و بیش و / صد منت از ان جان ما
چون بخت کلیم سیه یافت / بخت تو بآن زوه از کجا یافت
محرومه زرد لبر قدیمی / من بعد من و سپید کلیمی
باشد که ز زند خاک آیینی / طبلی طرب و ورد تهاینی
هر چند جو بر برون ز ایکان / در زیر کلیم طبل پنهان
این گفت و کلیم را بپوشید / میرفت و ز شوق بیخود و بیش
لیلی چو بان سیبی ورآمد / فریاد ز جان وی برآمد
در هر دیدی که پیش میرفت / اندک اندک ز خویش میرفت
مشغول بخانه وی افتاد / شد خانه بیشتر بنیاد
بانگی بزد از درون فتاده / وافتاد بپای یار خاک
لیلی چو شنید بانگ شناخت / از خانه برون فتاد و بیاخت
بیرون ز زره دیده بیرون / افتاد ز عقل و هوش بیرون
بالای سرش نشست خونریز / از بکشت شرح فتنه انگیز

از کریه بر دیش آب میرفت / نی آب که خون ناب میرفت
زان خاک گران هوش آورد / در خلعه و خرد شش آورد
بر خاست بروی دست بالا / بنشست بگفتن و شنیدن
سر رو بسخن زبان گشاده / غمهای که نشسته بر شرح داده
مجنون شکایت سفر کرد / لیلی غم و طن گهر گشت
آنا خواند حدیث کوه و وادی / وین قصه که نامرادی
آنا بود زناله در دل کوی / وی بود و گریه رخ خوشوی
ان گفت که بی رفت بجلد / وین گفت که من خود آن از
آن گفت و دلم هزار پاره است / این گفت که این راه دیده است
آن گفت شدم ز خانه خویش / این گفت که مرگ من رسیده
این گفت که بر جان که در سوز / این گفت که وصل جاودانست
آن گفت که بی تو در ناکم / این گفت که رفت بلا کم
آن گفت مرا بسته آن خوش / این گفت مرا شکسته زان خوش
آن گفت بسر که جان خود کو / این گفت بسر که جان خود کو
آن گفت در تشنه زدی / این گفت که بر پشت کوه بسوزی
آنگفت که صبر نیست کارم / این گفت هزار این و آنم
آن گفت که خوش بود دریا / این گفت ز محنت جدایی
آن گفت فغان کنند کیشان / این گفت که باد بر کیشان
آن گفت دلم ز غم دو نیمست / این گفت صد غم خدا کریمست
چون گفته شد آنچه گفتنی بود / وان را که غم نهفتنی بود
زد شعله در دل لیلی آخر / کان قوم ز عقل و دین بیکبار
کاگاه ز راه در نیایند / آن واسطه را بسر نیایند
بر دنی کشیدند تیغ پیدا / وادر ارست کسی بغرزا
گفت نی میان عاشقان مرد / در راه وفا بجان جوانمرد
برخیز که صبح تیره است / با ماه تو بر سپر نشیند
با هم بود وداع ایستاده / در مرثه سیل دین گشاده
آن زردی بدشت کرد یکسو / وین ماند بخلیه کو و اندوه
نیست بلی نماز را خوی / آسیو دگی از زه نکم جوی
صد سال بلا در نیستی / گاسیو دگی نفس نشینی
ناگرده تو جای خویش گرم / صحت نماید زردی تو شرم
وقت گیر و که دو دو خیز / پیت که بر سپه که گریز
روشن سخن بر که گیرد / بر طارم نظم نجم نیرد
با عرده که رشک خور و بیچاره / روشن شکن نهان چین بود

این بوی نشر که از زمین / شب چشم تو که میگذارد
گفتا که شبان لیلم من / پر درد و خوان لیلم من
پیت این ره پای بخشش نشان / آباد ان پیار جان و نامش
آنک سر و کو شبان نشان / از داغ و درد و شش خداوند
شب خفتگان بیکن بیت / این قطره بوی انس دیدی
هر جا که گشت بنا زد آمان / یکسو فشان شود خواهان
کرده همه شکوه بیش / جان بخش نسیم عنبر بیش
مجنون خوشان و دو بشنید / چون آنک بخون خاک غلطید
افتاد ز پای نقد از کار / چشم از نظر و زبان کار
پنجو ز بین فتاده تا بر / در پنجو دی لیاس و بیا در
وآخر که بهوشیار آمد / در پیش شبان ز ری آمد
کای خرم خیل خاره دوست / شبها بکنار آستانه بوست
امروز زوی خبر دارای / کو روشن و راست بر جهاری
سینه زنش پست آب / از بود اگر کرشمه آب
گفتا که کنون خوشت و خوشی / کین منت بگر جنبه دوی
در خیمه خود نشسته تنهاست / چون ماه و میان ناله کنهاست
مردان چلیه خبت شد / وز عرصه می برون نشستند
در رند هوای که غافل / بر قصد کرد بی از اقبال
پیاز ندیکین بصحبگاهان / بر خارت تال بی پناهان
از وی چو سلیم این بشارت / صبری که نداشت کرد حاصل
گفتا بشان کای کو خوشی / لطفی کن و رضای جوی
این گفته کلیم خود و بیش و / صد منت از ان جان ما
چون بخت کلیم سیه یافت / بخت تو بآن زوه از کجا یافت
محرومه زرد لبر قدیمی / من بعد من و سپید کلیمی
باشد که ز زند خاک آیینی / طبلی طرب و ورد تهاینی
هر چند جو بر برون ز ایکان / در زیر کلیم طبل پنهان
این گفت و کلیم را بپوشید / میرفت و ز شوق بیخود و بیش
لیلی چو بان سیبی ورآمد / فریاد ز جان وی برآمد
در هر دیدی که پیش میرفت / اندک اندک ز خویش میرفت
مشغول بخانه وی افتاد / شد خانه بیشتر بنیاد
بانگی بزد از درون فتاده / وافتاد بپای یار خاک
لیلی چو شنید بانگ شناخت / از خانه برون فتاد و بیاخت
بیرون ز زره دیده بیرون / افتاد ز عقل و هوش بیرون
بالای سرش نشست خونریز / از بکشت شرح فتنه انگیز

پیرون ز قیاس لیست سلسلی / چون گل بنسیم او شکفتی
گفتی همه ایش آنچه گفتی
شعر شکر کلاوت نکو داشت / هر جا شکری داشت زان داشت
آری فلک سخن ز عشقست / نور فلک سخن ز عشقست
از سوز دلت درخشش / ز شعله عشق بر فلک نور
روز شش خلیفه شمع فرماند / بر خوان نوال خویش خواند
گفتا که بخوان نسیمی امروز / از آتش خود بجا پس امروز
برداشت بیاد او سپر دی / وز دیده روان بیاخت دی
در فرقت او نسیب بخشند / وز سر مژه سیل اشک بارند
میکرد ز اشک و نظم خوش / داستان عشق و مجلس آرد
چون دید خلیفه آن غم و درد / پرسید ز وی که ای جوانمرد
دانم که ز عاشقان بسی / دیدی و دیده جمی خوبی را
گفتا که بجای زنم پیش / رفتم بدیار خود زمین پیش
در راه بوادی فتادم / گرنم خان ز دست دادم
رفتم دو سه روز بیخور و خواب / تنها ز دیده زد در آب
ناگه دیدم که پخته حالی / با پشت خمیده و چون هلالی
خونین جگری چو ماند تنگ / از غم شده پوست بر تنش خشک
بنهاده بقصد میدهی / رفتم گردم بر و سلامی
با دی جواب خطاب کردم / دیرونه زمان و آب کردم
گفتا که ز رهی فتاده دور / در مرده دان همی نفورم
با سنگ طعام نه ستر است / نانم که آب سنگ سر است
لیکن بتنش دمی که شاید / بر ما در روزنی گشاید
یک صید بدام ما در افتد / وینجا بدر گشنی ما بر افتد
منانم بخانه نشستم / بر راه چشم بستم
ناگاه شد آهوی خوش اندام / زنجیری بند و حلقه دام
آهو نه که بعبت صد / زیبا شکل و بدیع منظر
چشمش که در آهوان است / وی سپه پر سیاه و دی تکیت
چشمان همه در خمارش / آهو چشمان نگار خوش
شاخش چو خیلتا ز عنبر / بر فرق فیلتا موی و دلبر
شاخی بی برگ کین سید / زان کو نه ز رشک زرد سید
بر سنگ همه ناف شد حجت / بر ناصه نذر که دو در رست
هر بنده زان دو شاخ نوز / قلاب دل امرا و صیاد
از بی عقدی دلی دو عالمی / با گردن یاد و چون صراحی
آهو چشمی بعشوه جبته / پیوند خلایق کسیته

سینه خوش رنگ رنگ گاو نور / نامش شکین همیشه در
پسر بن سیر بن دوریس طاق / چون لاله دیده دمخت داغ
شیشه نگشیده بیخ باری / بر روی نشسته جز غباری
پرورده دیبای بر زو آب / آسوده ز زیست رنج بعاب
پایش قلمی خط آبدوده / جز خط سبزه پست فرموده
افتاده بدام خود چو دیده / در جست و جو جا بکر کشیده
چشمش به سپید کرد شاخش / صد بیت بوصف او خواند
بگذاشت ز پاش حلقه دام / بگذاشت که در حرارت کام
آهو چو ز بند او شد آزاد / مگریخته پیش او بایستاد
زو بانگ که پیش بر تو صد بوطیلی / جشمی چو تو صد بود طیلی
بازاری مترسپس نمه کسپا / من یار توام ز عالم دیدا
ما دام که باشد آدمی زاد / با دار تو و لیلی نظم آزاد
این گفت و فتاد و صیدی دگر / در دام وی از تخت بهم
با وی بهمین نشیب تیر برد / بس بیت بآهوی گیرد
این قاعده با سه چار بیتی / برداخت فتور و بیت بیتی
از کرسنگی نماند تابم / گفتم که بزن بر آتش آبم
دام از پی صید و شاخ حیرت / چون بگرفتی که آهن حیرت
مهمان توام بطلعه عاج / این طلعه حسن آدمی تاج
گفتا که ازین چو شاخ کاری / با هشیاری چو من بهوشیاری
زانش نگرم که مثل لیلیست / با مثل و عم عظیم لیلی است
بوسیم بحمت دیش پایی / بر دیده و دوش کم بجایی
کام دل خویش را دوارم / با نش بعدای دگذارم
چیزی که بود چنین مرا بوقت / خود گوی که چون توان نگشت
چیزی که بود شیپا بدم / چون طاقت خوردنی آرم
در نیمه منازل شکارگران / محتاج توم ز تو بخوردن
چیزی نخورم ز خشک و تر / چو شاخی کیاهی در حریم
او بود درین کرد بانگاه / آهوی که دام آن راه
گفتم که دوان شوم از پیش / دانا بکنند بشته خویش
او پیش من دوید و آنرا / بگرفت جنانکه دیگر آنرا
صد بوسه بروی چشم دادم / گردیش بعدای لیلی آزاد
نومید شدم ز کار و بدش / بی طلعه باند مرا ز شکارش
زان گفت و شنود زان سخن / گشت از پیغمبان او تیمم
گر خاطر ان دیدن / حال از تم لیلیست گر کرد

چون رفت کنیز آن هنر ور / زان صید که اندکی فراتر
از آستینه دیده غزاری / از باغ بهشت یادگاری
از سبزه زمین جو سبزه مشرش / از گل گل غلف منقش
یا صنعتی از خروش صرف / از لاله و نوش نیکو صرف
یا خود در تی برآن زنگا / پیشته الف لطف بیکار
طلسمان یکا مگر بهاران / بود ندران رشتی کاران
یا خود زری منقشه در رنگ / پوشیده ز سبزه بر بدان تنگ
تا تیر سحاب و ناد گردش / در سینه و تن نکرد دشت غرق
آورده ز جیب خاک لاله / بیرون ز عقیق تر پیاله
یا خود قاقی ز لعل سیراب / پر شیر و از زمرد ناب
کشتی و طرب خویش نازان / می کرد اندجو کاپیلا زان
یا شعله ایست بس نازان / بی وقت بوی خیلیه پیرزان
گر شعله از خود و پیش / محکم شده پای در زمین
پیوند شیش پا بمین سوافی / خیزیش پا بمین سوافی
نیل گوره بنبشه یاسل / با سرخ نسترن کشیده
گل سرخ شرست بود سیلش / دان شعله نیکان ناد لیلش
بزرگس همه دید مار کنار / میکرد باین و آن نظاره
پسوسین همه تنها زبان بر / می بود از زمین و آن بجای
در بازی و رقص نقل آن / با یکدیگر جو خورد پالان
گر این یکا زان بر بود لاله / گر آن یکا زین کشیده ناله
لب سرخ بر سرخ لاله خوردن / با سبزه ز سبزه ها سپردن
گشته ره آهوان سیاه / از سبزه و گل همه جو اوز
یکی ز سه متوی تک / آزاده و از شبانه تم زنگ
چون دید دیگر آن تکاور / انجو می آهوان بیک
برگشت بصید کار مجنون / کاهی طلب تو بصید مفتون
فیزه و دل ازین مقام برگیر / دامن در چین و دام در
یکدم بعطان ز سیاه زنگ / دادند ره آهوان تکاور
تا پای در پی شکار بینی / وانگه بفراغ دل نشینی
بگریست کران حالی لیلی / چون کعبه هم سرای لیلی
انجا لیلی مقام کرد پست / با نمدادن خرام کرد پست
چون رفت بکنک دری شد / بر سبزه و گل کشیده دامان
سرسبزه و گران زمین بیست / روزی امنیدران کشیده

سر خارکه کن پیست زان خاک / انگشت و جو گل بر انشش چاک
گلبانش که رنگ بر و گرفت / از عارض و زلف او گرفت
سر لاله بخون گهر شسته / از خاک برای سرشته
نرگس کمان و چشم پیاست / چشمش چنار خاک آلاست
پیوسته گرد زبان دراز کرد / وصف رخ و پست پاکباز
افتاده بنبشت از دلیلی / در فرقت او پست جاهلی
آهو بچگان که مشکبینه / از شرم شکار او بنه
باشد که رسید زانا گاه / بیستند نهاد و چشم براه
زانو زگران زمین گشته / صیدش بحرم حرام گشته
آهو که جرد مرغزارش / چون دام بهند لی شکارش
باشد دل جان نگاه دارم / کی نیک فتد شکار دارم
سر که گشت دلم بآن جای / از دیده خون فشان گرم
گردش دم جوج کدارم / چون جشمه زمزم اشکباری
نی آهوی آن زمن کند رم / نی شاخ گیاه و کند خم
چون لاله بخاک و خون نشیند / خوشتر ز گیاه و دیگنیند
وز ناوک غم شکار ما بیند / بهتر که شکار او زمانی
این گفت و پی شکار خود رفت / لیلی که بمان بکار خود رفت
سر دم صیدی شکار بیکرد / لیلی بگیت و کار بیکرد
می بوسید بجای لیلی / بس کرد بیکر و دش فدای لیلی
کارش این بود صنع شاهم / زین کار بود بجشن کام
دمیاش شکوفه زند بر شاخ / اسپاه و تم نگار این کاخ
این صرف نوشت بر کتابه / کان خانه هزار این هزاره
چون شد بدیت عشق شوره / وز مشهوران بعقل مجبور
آوازه و کتبهای چون / کرد انجمن زمانه پرواز
گذاشت ز عقد آن لآلی / کیک کوش بهیچ حلقه بالی
زان کوش حلقه شد کوهر بند / جشمی بقایش کز ز مند
دادند جز بوالی بخد / کان با جز از خوابی عذ
کان عاشق عامری نسب را / مجنون لقب لبیب ادب را
نشنیده ز هیچکس بهانه / پیانو بدیار او روانه
والی سپهران ان ولایت / شد کمته که از ایا حکایت
کفتند که او ز عقل دور است / وز صحبت عاقلان نفور است
مهتر ان کمینه جای طلوع / کاهی بنشیند و گه بسوی شهر
بیکت / هم جنگ و دادش شهر کان / کاهی بدوست دیده کرد

در ملوک طغار

در مانده بکار او خلایق / دیده ز خلیفه راه لایق
آمود که چون خلیفه آنها / وادست بدین خرمی آنها
کردند طلب بهر زمینش / جستند نشان زان دو بینش
بر قله کوه یافتندش / با تو و شکوه یافتندش
از سوی دو نفر قاهر شاهی / وز تن چو خلیفه در سیاهی
گردش دو دو دام عاقل / او خوش بیا نشان نشسته
گفتند که میزد دخت برتر / فرمان خلیفه امر بنده
گفتا که ز رفت اشم پست / تا رفت بجز نیایم پست
در کوه و کمر کمر فکندم / تا بد یکی که ز بندم
از دود درون سیاه بخم / بی خستی مرا سلامت زخم
پشم ز سیاه پشت پست / پشت بچنین که کرد بست
گفتند بترس از این دلیری / پسند ارید گفت دیری
گفتا که طلب کنم ز زیرم / بر نار تنن از آن دلیرم
نا گشته طلب مهار بینی / نتوان بخلیفه جستنی
بر خلق که یاد دار است / از شوبهای عرض آزاد است
عاشق که بهر کی این دو قاست / از کشتن کشتن جهان خلاصت
گفتند مباد کر پسندز / نوت ز بجهتی بیرزد
گفتا جو بریت عشق نهم / کی تیغ کپ ن کند زبونم
از خنجر تیز کی کشم سر / بر کشته چو برگ گل بر خنجر
بر زنده جفای زیر دستی / باشد همه از برای پستی
پستی ز سیان جو رفت بیست / خنجر بستی خاتم و بشکست
از وی بسخن جو باز ماند / نا قبره و اگر دو اند
او بود بجا کشی کوه / جا کرد و بزیر کوه ماند
کر دند از دست پیر / بستند بپاش بند زنجیر
زانسا که زند بکوه سارا / بر شاخ گیاه حلقه مارا
میخورد ز مار حلقه کرده / صد زخم نهان بزیر پرده
در بیش ز مهره سفت / از کو سر اشک خویش بیکنند
من بسته دام زلف یارم / از خنجری جهه شکارم
زنجیر کرد بپای من چیست / زنجیر بر بلای من کیست
زنجیر من ار بر آرد آواز / در مجلس عاشقان شود ساز
زنجیر نگشت تا قیه پیر / زان زخمه بگسلند زنجیر
پایی که بیکدگر کام کرد / بگذشت ز بند هفت کشور
فانی که ز جا بیخ ارکان / در شش شد رشته این زنجیر
سیمات که یک دو حلقه بیش / لشکر شود ش ازین خویش

سیری که ز سوی یار پیشه / در وی ز وصال یار بیشه
گیرم که ز جو بخلد راهی / زان نیست حلیم تر گناهی
در نه به تنگ نکته دانست / این بنده گران جوانی آنست
چون یکه و سه سفت ناقه دزدم / نزدیک خلیفه‌ش رسانم
گر پیش به آب گرم برانم / چرک ز تن و ز سر بتر رانم
شد چو ز خلیفه مهر پرتو / آراست تنش ز لطف و خو
بر خوان گرانش نشانم / معکوسش بهر فشانم
مسکین چو کمال تو ز دیده / خود را ز بشیوه نکو دیده
دانست که شد در این بیابان / سیلی خود دست خود ز پیمان
شد تنگ به وقفهای هستی / وا دیو تکیش گرفت دستی
بر خویش ز دو دریده جامه / انگلنجاک زمامه
از گفت و شنید لب فرو بست / در زاویه خموش بنشست
فرسود خلیفه با کیشیر / آن در رامل عشق خیر
در مجلس خاص حاضر آمد / دهشت بر آن سان آمد
گفتا که نخست در برابر / آماده کنید کلک و دفتر
زان کلک که شد او نویسنده / سازید نگشت و شهد بیسنده
بر دوشت بنده انگلنداز / گر داز دل خود نشیند آغاز
در وی صفت جمال لیلی / بی بهره‌ای از وصال لیلی
چاری قیس در آن قفس / خونخواری وی ز هیچ کس
زین گونه چو خواند چند بیتی / زان یافت جواب قیس بیتی
گرد از درک جان فتیل انداز / بگشا ز زبانش زبانه
بر خوانده بسوز یک قصیده / عقد عددش بعدد سیده
سرجیت از آن جو خانه پر / ز اشک چو که شرمسار گوهر
آمد شد و در در گذرها / بودش بیابان بیتها جا جا
جاک ناک سینه‌ها فشاک / بحر شکر ز موج بر کنار کو
کرد آنه سیلهای نو / از قافیه‌اش صد دل تنگ
از تنگی خود بسینه زن تنگ / هر حرف ز عشق او بسینه
هر نقطه ز خون دل نشانی
خواب ملکرتر او ش دل / از جلوه خرامش سیل
بر مطلع او فتاده تابی / از روی چو لیلی آفتابی
در مقطع او برین نماید / از مطلع او خجسته مورشد
ز وصاعقها بحزن دل / از یاد حبیب ذکر منزل
بگشاد زبان بشرح احوال / ز آثار رحیل و رسم اطلال
از سر ترشح سیلی خون گشاده / صد داغ بهر دلی نهاده

قاصد

قاصد کرد ز مرغ یاد با او / بنوشته خود درون نهاد
خاکه قدمش بخون سرشته / تنها دو بپیشتش نوشته
بردن سوی او دست گریان / باری بسپاس او سپاری
ز ایام فراق و از شکایت
کاجاه ارای ز دست فاز / کز نوحه گری ز بخت نامساز
سرکش کی بانگ نوا نهد گوش / خون دلش از ز نوحه‌ی خوش
سرکش که آن رقم نهد چشم / از گریه سیل نم نهد چشم
چون قصه جان خفته پرداز / زان نامه تمام آورد
از شعله آتش او فتاد / سرکش که ز سنگ آتش او فتاد
از نور ز دود گریه بر داشت / یک چشم تهی ز گریه بگذاشت
رخسار بسوی سایه بر زمین سای / افتاد ز پای سید بر پای
چون دید خلیفه در رهش گاه / فرمود که برکشند بندش
وانگه ز خزینه بند بگشاد / صد بدره سیم و زر جدا داد
بس گفت که در دیار ما باش / ساکن شده در جوار ما باش
در طی صحیفه حکایت / نوحیم ز میر آن ولایت
کو همت خود بآن گمارد / تا لیلی را بدو بیارد
هم سلک کنیم در و گوهر / مقصود دلت شود میسر
مجنون بوی التفات ننمود / بر وعده وی ثبات ننمود
دمسن ز معمای او بیفشانند / در وادی عشق بار کی راند
چون آهوی رام جست نتوان / وز جو ز زمانه بر ستوه
میرفت همی نشست ای نخفته / سر نطفه نزار شکری گفت
گر زور دهد خلیفه رستم / وا احرام دیار دیار رستم
سیاح صدور این ولایت / نظام عقد این حکایت

صفت قابستان و خبر یافتن مجنون از رفتن لیلی بحج و همراه شدن با قافله وی

زین قصه روایت چنین کرد / کان خاک نشین زمین کرد
نخجیر ره کوزن بیشه / نخجیر و کوزن کمند حیثه
چون مانده ز طوف کعبه لیلی / وز کام زدن بسوی لیلی
آشفته و بیقرار می گشت / شوریده بهر دیار می گشت
از جهد بنون بخبار می گشت / سرگشته نشان یار می گشت
سرجامه به کاروانی / پیه اسکیر دکاروانی
بیسوخت ز درد و جانفشانی / میکرد ز دی سراغ جانان
روزی که سهام تیر دوری / برخاست بکوه و دشت شوری
شد داشت ز دیگ سنگ طشتی / پر از انگور و شراب

لیلی بطواف خانه در کرد / مجنون ز تفاش سینه پر درد
آن مشک سیاه بوسه میداد / وین دانه خیال خال میداد
آن بر در و دیوار بآبی نرم / وین گرد ز گریه دیده پرنم
آن روی بر در و دهن خاک داشت / وین جای جبین بر در و خاک داشت
آن در سر خاک کشته واقف / وین واقف آن در آن سو واقف
آن روی عشق خرم شکفتاش / وین روی شکسته شکفتاش
آن تیغ بدست در رضا تیز / وین پاک زده گلوی خون ریز
آن کرده بر بی شکستگی / وین داشته سر بپیش آن سنگ
آن کرده وداع خانه بنیاد / وین کرده ز پیم هجر فریاد
لیلی چو از آن وداع پرداخت / پیوند بدرون محمل انداخت
مجنون بمیانه فرصتی جست / جا کرد به پیش محمل خست
سر در پو وداع هم بپیوند / وز درد ز دیده خون کشاند
بی گفت زبان ز ریش پر خون / داد خبر ز سینه در دیده برون
گر رفته وداع یکدگر را / چون تن که کند وداع سر را
یکلحظه که تن ز ریش سر خست / تن را استخوان ز ریش بنشست
آن رانده بسوز در محمل / وین مانده ز در پای در گل
زان شد محمل چو ماند پر سلک / وین را در تن چو ماند خون خشک
جنبانند ز زار در پیکار / وین شور ز حال خود بر دار
کانسو پس کرتن ماند بانو / از دل بر و ز تن توان رفت
جنبود جمال تو پس از دیر / زان میسوزم که زود شد دیر
غمگار ز تنهای او دیدم / تا روی وی از نقاب دیدم
ناکشته هنوز بیشم من کرم / پوشیده نه هشت از نظرم
آن تشنه دلم که در بیابان / هر سو شدم آب جو شتابان
چون پای بر دم بجوی آب / صبر از دل من جوان آب
ننشسته هنوز آتش تیز / زد داشته جوابم که بر خیز
از من تا مرگ رهنمیست / امروز بر و ز من کنیست
دل پر در دست و سینه پر سوز / یا کیست بیاد کس بدین روز
خوش آن کین روز نیم تا نه / تیغ اجلم نرم دهانه
این گفت و بعد از آن علی / با عمر خیال لیلی
با جمع دگر براه زد گام / فی تابع توان نه صبر و آرام
ترسید که آن گرو بناک / در عمر خویش جان نه چاک
زان لیلی را رسد کاری / وا و از خلاش الفتاری

دیدن جوانی از ثقیف لیلی را در راه کعبه و عاشق شدن بروی و نکاح کردن وی را

کو سرکشی این علاقه دار / زان در کند این علاقه زار
کان سود بی مراحل ناز / وان تلخی خاری راز
آهوی شکار گیر شیر ان / تاراج کن دل دلیران
مجنون کن زیر کان دانا / آسیب توان صد توانا
چون یار کی از هوم بر دانی / جادوی جلد گری فسون خوانی
سر کبر زدی بقصد منزل / میراند بصد شتاب محمل
از حی ثقیف نازنینی / خورشید رخی قمر جبینی
بر دور رخش خط عنبر / بر ماه ز مشک بسته جنبر
در خاتم قدر پیش انگشت / سرو از قبیله پشت بر پشت
آثار خلیش از حد افزون / فی کوه از آن تهی نه هامون
آن کیسه تهی ز گنج پاشیش / وان پر ز حوائج و هوسش
با محمل او تقابل افتاد / زانجا سوی پیش در دل افتاد
پرورده محملش فراشت / بادی بقبیله و پیاده برداشت
در پرده راحله دیا خاتمی / بی گرد خرش آفتاب تابی
زلفین مداد و بر بنا گوش / گرد و شب روز را بخوش
ابر دوش پلاغزار سرکش / انه هفت نعلها در آتش
چشمش ز نگاه جادو افزاد / نیرنگ فریب جادوانه
نوشین و نوش بوسه گشته جا / بگشاد ز زبان گره بند
پشته ز تنش آب پیچیده / لوح ادب دو صد مودب
چون دید ز پرده در رو گاه / رفت آگهیش فی جان آگاه
شد مرغ دلش شکار جوئی / واخاد ز زخم کار گی عشق
پیکار شد از حقیقت رای / در بست میان بکار سازی
چون بود بچاره راست او / در چاره گری سیاهی جست
سر خنده کرد چاره دانه / کی چاره کار خود توانه
دو دسته پیش دانش افزون / از کار ترا ش دسته خوش
دلا ز کند بجا بلوبی / آن پسته محبس دوی
گرد و بنو دکا شوشاد / از دو صل عروس جان داد
آورد بدست کار دار / افسون سخن فسانه خوانی
پیر فکار بکتبای دلکش / داد ی صلح آب را باتش
پیش پر رویش در نهاد / اعوبها کرد و عده باد
کشا بنسب بزرگوارم / چون تو نسب بزرگ دارم
در جاه و جمال کس چو تست / در مال و ستان کس چو تست
هر چیز طلب کنی بیارم / در پای تو ریزم آنچه دارم
وای وای ز زیش بانز / با جو بانان را کو گریز

از اشتر و اسب کلوکلو / خادم تر و ماده و یک فلو
هم دو زری از شتران اوزن / وز گله و زن تیز پر دوش
محمل که توام نیاز دکو تا / العبد و مار لولا
وا ما و نیم تا دو فرزند / هستم بقبول بندگی بند
گر زانکه کنی قبول خود خوش / یک خوش بسخن بود گرخوش
ور نی نتوان بزرگ کشیدن / یکدز ز تسبول دل فریدن
چون شد چه درش ز خوان آن سر / زین طلوع پاک شاخی گیر
آن تازه جوان پسند افتاد / بی آب که بر بند بندش
گفتا که جمال او ندیده / فرزند منست خود ایده
شد خاطر پیر از آب کن / بر داد ان این مراد لیکن
با آنکه خلل نپذیر نبود / از مشورتی گزیر نبود
رفت و طلبید ماهرش را / آن تدر شناس کو سرش را
با او ز دگر کسان بیکان / این راز نهاد در میانه
او نیز باین سخن رضا داد / وین واقعه را بسینه جا داد
گفتا که نسبت و دیانت / این کار بکال مرد و حاشا
لیلی چو بدین شود هم آغوش / انباز کهن کند فراموش
مجنون جوانی خبر بر دی / در آرزوی دگر کند روی
ما هم بر سیم در میانه / از گفت و شنید این فسانه
لیکن چو بلیلی این سخن گفت / از اندیشه دلش پر از تفت
از شعله این سخن بگرسوخت / رنگ عشق چو لاله افروخت
برگ گلش ز گلاب شوخ / بیش ز سرشک پر گهر شد
وان سر ز خیال خود برانخت / سرگشته بکال خود فرو تخت
فی آب ملاف رای دادر / بیرون شدن از رضا خاطر
فی طاقت ترک یار دیرین / سر تافتن از آرزو دیرین
دختر که بود بسر ده شرم / سیراب کمش ز آب آزرم
با مادر و با پدر چو گویه / بیرون ز رضای حق چه جویه
لیلی که درین حدیث جانکاه / طی بود بسر بگریه و آه
نگشاده دهان بچاره خواهی / گفتند رضاست این سخن گاه
دادند بخود آن سخن را / تا دیدن این خوش زندگانی
دل داد و جوان پیام بشنید / کار دو جهان بکام خود دید
سودا ز سر فخر بر ثریا / بوسش ز هکار یا هویدا
چون چهره خود بدو پس آورد / پوشیده بطرز معنبر
گردون بلند پرواز افتاد / مجلس چراغ بر افروخت
آرایش مجلس طرب کرد / اشراف قبیله را طلب کرد

سر بیه

هر یک بمقام خود نشسته / سر بر بسپاره عقد بسته
زان زیبی نثار دانی آنقت / چندین طبق از زر و گهر رفت
قومی بنثار زر نشانی / جیبی بشما ز زر نشانی
کفهای تو انگران درم ریز / دامان تهی کفان درم خیز
آن برده نیز زر دو دستی / وین کرده ز آفتاب پیشی
خلقی همه شاد و غیر لیلی / تنها ز آن برادر غیر لیلی
دامادی و دیده کان نواله / گردند بکام او حواله
شد خوش کشش زنان بهر است / خاطر که درو نهان بغیر است
مرغی بهر بیدار آشیانه / بنشست بکاک بهر دانه
دیده آمد و از بهر بیدار / چون هر دو بسوی دانه مقدار
از پیر و خاک آدم برخاست / وز حلقه تنگ آن برخاست
چون گشت بیکان آن تدر شناس / با جان و دلی بس آرزو آس
آمد بآن مرحصاری / آراسته چون فلک عماری
بنشاند بصد رجیح ناز / نکشاد گرهی از طاق ابرو
لیلی بهزار عجز و تمکین / در مسند ناز یافت تمکین
آورد چو ماه در زمین رو / نکشاد گرهی از طاق ابرو
از خنده بهست درج گوهر / وز گریه گشاد لؤلؤ تر
وان تشنه بگریه ساز دادم / بر آب نظر نهاد از دو
فی صبر کشین تف آب / فی رخصت گرگشتن آب
روزی دو چو نیشت پشت / شوق آمد و پشت صبر بشکست
شد حسن نخل را پسندش / زر دست سوی آب در بندش
زد بانگ که خیز و دور بنشین / زین تازه بر رطب بر نشین
زین نخل کسی رطب نچیده / چیدن بر سخن رطب نیست
نوش نیست ز نگشته شافی / میدان سوی پیش بر نیافی
آنکس که نگار ما روی / دلخسته دل اشتیاق را روی
صبر و دل و دین فدای کردی / جانرا بهدف بلای کردی
در بادیه زنست اشکنه / در کوه ز زند بدل شکنه
آسوده خیال من چرا خفت / جا به بهوا کاش در آنه
از زر خرد قاش عکر باک / از اشک کوزن حسته تر باک
از من نفسی نبود فارغ / وز من بکنی نگشته ایمن
یکبار بدیده سیر رویم / گاهی نزد ایدر سویم
رخصت بسایه ز سرما / خورسند سری از تیر
زان سایه نگر دشمن افزاز / وین سر سوی او نگر دو پرواز
چندان وفای او دست طوقم / غالب بقای او دست قوتم

چون یاد کرد کاشوب آمد آنجا / چانانه کند فراموش / بشکن عهدش چو عهد بشکست / کز عهد شکن بهین تو آن نیست
بسکل کفش از کف نگاه این / چون پاک شد از نگار پیش / کز دست برنگ دیگر آمنگ / کف راحه از حنای او رنگ
مجنون ز سماع این ترانه / برخاست برقص صوفیانه / بانگی بزد و بسر بغلطید / از صرصر زه دبر بغلطید
در خاک شد و ز خون دل گل / کردید چو مرغ نیم بسمل / از بس که زنید سنگ دل سنگ / میگفت بسینه با دل تنگ
صد رخنه زان بکارش افتاد / بر سینه شکاف افتاد / بر دوش بدر از سر تا پیر / پیهوشی آن رضا کلو گیر
کز کلب نفس کند مرا دی / در آینها اثر نکردی / امید ز زندگیش کنده / نشناختش فرو زنده
پیدا از دیری که جان تو نیست / جانرا بهزار خم کرد نیست / چون بر نفسش گشاده شد راه / بر جای نفس نزد بخرآه
سینه پسان آه سینه سینه / وز سینه بخیزد آه و گفت / آه از دل پر شکوه آه / آه از غم یار دلکش آه
فریاد که شمع دل ز بیان / زد شعله چنان نا شکیبان / افسوس و هزار بار افسوس / کان چنب در لباس بوس
ناموس ز لب ز رجا کرد / پاشید بفرق نام من خاک / مرحمه که کسته بود بشکست / با آنکه بریده باد پیوست
او جنت کسان و من چنین فرد / او کان دو او من بدین درد / محروی از و کرم بگر سوخت / محظوظی دیگران بتر سوخت
آن دشت مرا چو شاه ملک / وین ساخت کنون بمرگ منزل / تنزیکی مرگ دوری یار / سهلست به پیش عاشق زار
یا رشک که بست دیگر نیست / زین باد برو بسی گرفت / او عمر بجان کنی بسر برد / نقد بنگان کسی دگر برد
در باغ درخت باغبانی گشت / نادر قی سپاه برد / کو از بهم نشسته بیم دیم / در برخ باد بسته بودیم
تا باد نیاورد باد وی / وز ما نبرد بدیگران بوی / امروز دار آرزوی آن / کین سوخت جان بر و فغان
کز من بنسیم آن پری زاد / آرد بطفیل دیگران یاد / ای باد بسوی او گذر کن / وز من بجمال او نظر کن
گوی ای دل تو زمین رسیده / یا دیر دیگر آرسیده / روزی که شوی حریف با شاه / انفق ز لب خود زمین بلاش

یاد آمد

سیل شد بران گذشت / بنیان کان نام پشت کشتی / شخصی ایشش کز خاک بخت / وز آخر بر فرق خاک تیرست
کشتی پست خاکه پیرزنی / وز کیست بفرق خاک پیرزنی / کشتی پیرزن بهر زمین خاک / تا بوکه بیابم آن دو پاک
وانکه کز نیا بیش چو پیرزن / از درد بفرق خاک ریزم / از کرکه طلبم ز خاک یا آب / ز دوق طلبت و درد یا آب
وز رنگ که بر خاک ایست / وان داد ز زخاک جیست / کشتی که زین طلب بیارم / وز تخت روز و شب بیارم
کان تاز کمر کز آرزویش / شد عمر تو صرف جست و جویش / تو جان کندی و دیگر فرصت / دل کند ز تو جو بهتر یافت
تو نیز بار دست ز زیار / وز پیلهای خود بیکن این شد / یار کار رو فانو زرد / صد خوش از و جوی نیرزد
دست تو بعهد او بیست / داد و داد بعهد دیگری دست / تو لیکی کو جو در کمینون / داد لیست زیر زمام مجنون
دل بسته بیار خوش شکل / حرف نم تو ستر ز اول / از حی ثقیف نه بجانی / با طبع لطیف نو بجانی
بر تو پی شد سر می گیرنده / خو مهر بکو سری خریده / بجون لام الفتنه نگاه دی / تو جون الف ایست کشاده
جون تا نخن و کوشت سر دو نشت / تو نامن جیده از سر گشت / بر خیز و از این خیال بگذر / قرین و سوسه محال بگذر
با تیره روان صفا بجو یعنی / پا داش جفا وفا بجو یعنی / تو بان جو جمجو گل دو دو نند / سنر و رشد بر زنگ پوشیده
گل قاعده و فا نو زیبه / سر کس بکه تر آمد او جیبه / با سیه جوار غوان بیاز / با از زر جو با جان بیاز
وانی جو نهاد در کف خار / تو نیز منش نثار بگذار / گل کان زه است خار تر / بلکه شتنش بخار بهتر
سر زن که ز شوی شد جو مجنون / مرد کان و دست از دو شوی / در یک حوزه دو پا آمد / یک خانه دو کد آمد
زن کیست فسون و بیرو بنگ / از دستیش نبوی فی لنگ / زن صعوه سرخ و زرد است / بو دان بر خای زن نخاست
گر یکذاری شود هو کرد / در یقفشای بیم از دار / نخلیست ملی ز سوم بسته / گر یکجنبش شود شکسته
فی از گل و شام شکین / فی سیو او بجام شیرین / بر وی سو شاخ و برگ بستند / جز شاخ و فا کز شکستند

یاد آرد ز حال تلخ کامی / وز درد دل شکسته جامی / زان پیش که دشت گیرم / وز وصل تو بهره بر نگیرم
با خاک روم درست چون / زانای منازل و مراحل / زیدت شدن انزوه مجنون از شوهر مرگ پس لیلی
وانای پیشان بکشتن و با وشیان بپیوستن
کامی که شود نفس نیز راز / از پرده چنین برون اید راز / کان خاق ز لطف و بهم صنعت / از لیلی و جفت جون من گفت
آن عاشق از خود رمیده / زانه بیشه تیک بد رسیده / از مستی عشق بود مجنون / دانش میان مستی فزون
زانی فزو زانی با ربوش / یکدانه دگر بران فزودش / لیکن انتی فزون ز مرد / آشفت ز دشتی دران بر داغ
وا کرد ز انس کسان موی / آورد بسوی وحشیان روی / از کین کسان بوحشت سنه / با او دگری نخست کینه
با وی همه دم نشسته / در انس بوی تمام گشته / میرفت بکوه و دشت جوشان / با او سپه و خوش عراق
تنها ده بپای سر اخستی / بودش ز دیگر تخت سنگی / جون بر تخت خود نشستی / کردش ادو دام حاجب بستی
از پر تو عدل شیر ایشان / بودند بهم ز صلح کیشان / آهو از گرگ رم نکردی / نخچیر ز شیر غم نخوردی
نخچیر به بیب سازی / گرمی بهم پلنگ بازی / رفتندی جون شدندی از خویش / کوران جو چنین بیش و میش
بودی جو قدم زدی بهر راه / جاروب کشیش کار روباه / تنبشا ندی ز راه تف و تاب / از اشک خودش زدی گرد آب
بالای سرش ز بهر آرای / زاغان سپید بهم لذاری / و ز زاغکه شد کهیش سی / تا نامه کند بسوی لیلی
آهو قلش ز ساق آهی / و ز جلد سرین و دوش شاهی / بر ریش بریم نیکو خوی / از چشم سیاه خود بیاری
میرفت چنین نشیه خوانان / از دیده سرشک لعل رانان / آهو بجکان بخیر و خوبی / پیش قدمش بپای کوبی
ناگاه بر دخمه رسیدند / وز دود و جماعتی بدیدند / از بنده بزیر پا بطی / جون لاله ز جام می شکسته
جمعی ز دور دیگر زنی / زیشان خط سپید بگرد / زان قوم یکی شناخت او را / وز ساز شناخت او را

گاهی سر در خاشاک نشیند / در روی تو نور عشق پیدا
وی خانهٔ خراب بی خرابات / پرسیده ز قبیله و قرابات
وی دار بسر بپای تجرید / تنها رو و تنگنای تفرید
وی فرق دو نیم تیغ اندوه / بنشسته بزیر تیغ چون کوه
سوگند بآنکه نیست ادبی / فی پاوند سر زدست ادبی
سوگند بآنکه زنده گاهی / سوگند بآنکه بی گناهی
سوگند بعین آبدارش / سوگند بجعبهٔ تبدارش
سوگند بآهوان پستش / جادو نشان کی پرستش
سوگند بآن دو ابر پیوش / کش جای گرفته بر بناگوش
گر نامکنز بدین روانی / بر ماشکن زدل کرانی
دیرست که ما شکسته بندیم / پیوسته بوصل آرزومندیم
تا کرد انست او در عالم / امروز سیم با هم
بنده و پس ازین بر یدنا / معلوم هم که سیمین ما
پیش آگر هم ادای بر آرم / با یکدیگر غمی گذاریم
مجنون چو نیاز مند پیش او / وز آهن رضا پسند پیش او
بگذشت بجای خود پسر را / بر جای چنین نکند دیر را
پرسید کزین دو سر زمین است / کش خاک بنرخ مشک چین است
گفتند نوای حی بهست / رحلت کرد سر کی بکی بهست
لیلی صدا بر محمل اینجا / رانده بهست گرفته منزل اینجا
با هم قدمان تو در این حال / مشکین دامان کشیده دنبال
این خاک که بوشک خوبست / از مشک انشانی دمن اوست
مجنون چو شنید این سخن را / بر جای ندید خویشتن را
خود را بزمین سیاه انداخت / با یکی ز دو این نشیب پرداخت
گاهی همنفسان کزین دیار / وز دیدهٔ من سخن گذارید
جان و دل من فدای تاراد / سر خاک بزیر پای تاراد
زینجا نه سوای کعبه دارم / فی نیست آنکه حج گذارم
مقصود من از این خلوت بست / پیش او بیقیلست
نتوان بیکی او شستن / سوی دیگر بیک گشتن
حج سمره این دست / بالا و حج و عمره نیست
تیر و صلش بر و نیاز بهر / سر کرد نیست طوف کعبه
من تشنهٔ آب و بوادی / کی آب خورم زجای زمزم
یا زمزم لعنم دیم شاد / تا دیده نزد مال زمزم باد
آن زمزم بر زبان بود راز / از سر مرنا زمزمی نشاز
در سر منزل گریز ناکام / عزت کام وصال او بود کام

سر جا

سر جا گذر ز رهای او خواست / گر باغ ارم بود که او خواست
بیلیست ز سر سفر حرام / فی طالب سلطنت و مقام
آنجا نام او شدم هم آغوش / گرم ز دگر بتان ز آغوش
جوری کرد و ز دوست من / آنرا مکث ز هیچ دشمن
اندر نت مرا بخود سپاری / در پنجهٔ عشق او اباری
بگذشت ز زد بجوی عشق / عرم همه لشکر عشق
او در ذکر نوبت وصالست / جانم ز فراق او دو بالست
آن سکه بنام دیگر شد / وان لقب بکام دیگر کاشت
او همدم یار و من چنین دور / او واصل و من ز دیده مهجور
این گفت و چنین بگاه نالید / وز سینه چاک چاک نالید
نوباب بگرد دیده بگشاد / چندانکه نگرد بیچ او شاد
شب را که ز پیچ وی ادرام / گردون بلباس دیگر آمد
شد بیکرنگی او در نیکی / با حیله شیر پیش بنگی
از علاقهٔ همه مان بر دست / با گور و گه زمین خویش پیوست

مهمان شدن مجنون شخصی را و سم آواز کشتن با درینی که از جفت خود جدا افتاده بود و ناله و فریاد میکرد

جانی بجانان رسید بر / بر داشت ز خواب چون ز دی سح
لیلی کویان بر او در آمد / تا نزدیک جاشکیر آمد
بیوتی آن زمین بیضهای کرد / افتاد خیزان بر یک سوز فرد
لب تشنه ز آب و شنه بیخود / بر سینه ز آه و شنه بیخود
نیم خم طاق ابروی / از صید کران کمان رکرده
ناگه بهمی کذاشش آشاد / چون باغ بهشت آب آشاد
مجنون چو بجست و بوی بر / از نافهٔ خلیل تازه گلزار
گشت از تف خود چو بوی خوش / دیوار نشین طرهٔ مشکین
می شد بهوم و غرو زان / گاهی باز سیاه گشته چون زاغ
نسبت نه و سیمهای مشکین / زینت ده آستین مشکین
یعنی بیمار نوا بر باغ / در دیده نشین کرد فاخت
غم نیست اگر سینه نهادی / در دیده ز روشنم سوادی
دیوار نه سنگ یار نوست / مجنون ز نیاز آن بو آزرد
بنشید و هوای شیدی کرد / چون خود و دو بیدل حیف
نحن العرب است یکرم الضیف

ادهم ز کرم تشنه بوانی / در پیش کزیده بیهانی
آماده نهاد بر سپر خوانی / شهد صافی و مرغ بریان
مجنون کشتا و سوی خوانست / وز خوردن آن لب ادبست
گفتا که نهاد طعام من نیست / در خورد دلکو و کام من نیست
آیین دوست صید کردن / وز پهلوی کشته بر خوردن
زان رو باس عیش را باز / دیدن کرد ای نخوشان تنز
نا چار کنند از تو پرهیز / از شیر بخلی آیم سیتی
خلی کرد بخلی کی خورم کی
از تیغ نیاز تیغ شیرین / شد تیغ بکام ذوق من این
علوای نبات من بیس / لیکن این نشو و خورد کی کس
از جاشت کهان طلب کی این بود / شب هم بر رسید شاه این بود
شب روز فتی رود ز جیبت / شد خواب بخانه خواب در بست
در صحن سرش بود سخنی / آسان خوبی نفیس نخی
خوبیش ز نم سحاب توشه / دخلش سر و شاخ خوش تو
سر خوشه روی بخش خوانها / شیرین کن سخنی در دهانها
رنگش بحقیقت و چاشنی بهشت / لب تا بکام از دو بهشت
قدی بجو قد شکر دهانی / مرغان ز سرش نشیده خوانی
مجنون بخیال قد سیلی / دریافت ز دی عوض سیلی
سر بر قدمش نهاد و بگذشت / گز دوست چه از نوش بهانست
خوش نا کز دوست بهر بهست / و ز بوسه بجاش بر بلندست
کردم بطلب بجای طالب / در دستم از و نه پای طالب
امروز بدرد و سوز کی بست / و ز تیر بشبی بر و زن کی بست
او بود درین نکو مری از / بر داشت نو نیاز کشتی
گانه روان سنگ رخنه بیکر
میداد ز پر خوش آواز / بوی نو نو کران ترانه سازی
از عود و جگر گری دو تر بود / سر غلطه بر او دگر بود
مردم که نو نم ز دی آوازی / پرسش که مدی مدی
گویی که ز نالهای پر حال / هوسیقاریش بود مرغال
یا نو چنگی ز نالهٔ زار / رگهای تنش بر آن جو تار
در مرغ نفس آستوان پر شاش / مضرب ز نسنده بر و تر شاش
مجنون چو شنید نالهٔ او / شد خفت و نم حوالهٔ او
سر بنه که نالهٔ زار شد / جان و دل او دگار شد
آن نالهٔ جو زار شد زنده / تا تو بیرون ز طاقت خویش
بر جست ایوق فاک او دفت / تا خوابه و بر زد و دفت

گاهی

گاهی نوا خانهٔ این جاست / کز جان خود آشنا خلاصست
این مرغ بر او دو سو رود / کین نادک سینه دو رود
از نالهٔ او کدر دک است / در سینهٔ من هزار چاک است
زین نوحهٔ گاهی پسر آید / ترسم جانم ز تن بر آید
این نوحهٔ او ز پر او راز / از درد منست قصه پرداز
گفتا دو حامهٔ مطوق / بودند بصد صفا و رونق
زین خلق گرفت آشیانه / بر طارم شاخ کرده خانه
با هم بود و گاه باز و پرواز / با هم کردی بر اوج پرواز
با هم رفتی و دانه خوردی / تا بیشهٔ آب و رهبری
فی سر گرشان زهم ملالی / فی دیده ندیده کو شمالی
از دانشان بگاه مسکن / آفات زمانه دست کوتاه
زین چشم بیکدو زبازی / در بیشهٔ و صید صید سازی
رو یافت بآشیان ایشان / شد تو تو که میان ایشان
هر یک بگریز پر کشادند / مهجور ز یکدگر فتادند
این یار آمد بخانهٔ خویش / وان ماند ز آشیانهٔ خویش
معلوم نشد که حال او چیست / در جنگل یا ز مرد یا زنیست
در دل این نژاد دوری / وز تو قه فرد زاری
مجنون چو شنید این فسانه / از خواب آن سرای خانه
با گنج نیز از درون پرسید / کز زلزله او در آمد از خواب
بگریست که درد من بزرگست / زین درد کسی چو من بزرگست
وانگه سوی خلق رفت و بنشست / بگشاد زبان آن زبان دست
گاهی بر جان ساق خلق تقاد / لعل تو گهر فاکه بر داد
فندق ز سر شاخ پر و بال / هم فرقهٔ آسمان ده و سال
یا قوتی چشمی عنبرین طوق / سر بر کرد ز دیده عنبر شوق
تا قوسی در سر آشیانی / فرمان کی بزم بی نوایی
جو بیک زن کاخ این کاری / کافی خفت شد ز بیوفایی
آگاهی بخش شب سیاهان / از غفلت خواب صبحگاهان
یا رب که بسابق عنایت / وز لاحق فضل بی نهایت
کم کرده خویش را بیابی / وان دولت پیش را بیابی
مانده دامان این گرست / موصول جو این قیامت
منم با تو درین بلایم / وافتاده ز زیر خود جدایم
عمری من و یار خویش با هم / فارغ ز فغانهای عالم
ما از حرم قرب بودیم / در صحبت و خانهم خنودیم
فی در رهٔ ما ز هجر خاری / فی در رخ ما ز غم غباری

خجسته زبان نیک گویان / هم خسته دروغ بد بیانان
بد دیده هم دو سخن دو یک پوست / پوشیده نه دوست اشنی دوست
ایام تو سنگ سیه خایی / بگذشته میان ما بجایی
اکنون از هم نشسته فردا / بگذیده گذر بود در دیدم
جهمات بکشتن این دو دست / مور شیده دروغ خاوند جست
منت بر دل از دو بولا دارند / وز داغ خلش بوی کلی دارند
او فارغ و من غلیم شش قاف / او جفت کسان و من ز جانکاف
این غم تر از غم چه هست / آنرا که بعشق آشنا هست
پر قصه در دو عالم از من / داد همه دیگر کام از من
معشوقه بزیر خار و خار / بستر که بود بهشت اغیار
میوه بزمین فتاده تا غم / زان برگ بغارتش بر غم
این گفت و ز دیده سیل خونابه ریخت / خوناب دل از درون برو ریخت
وز خواجه بزیر پای خود شد / از بار دل تو کوه و سنگ

نامه نوشتن لیلی بمجنون و عذر خواستن که شوهر مطلع نشد که نامه بی اختیار رای بود بلکه بتکلیف پدر بود

در دانه فروش درج این گنج / گر دون نه باختیار رای بود
دین نکته بحرف را که فرج / کان از صدف شرف مهین بود
وان نه صدف از درج بدر بود / آن بانوی بلند لکو سیر
وان باغ کنج خوبروی / آن ماه فلک حصاری گرد
وان پرده خور حصار زنگی / شیخ حرم بزرگوار
سیاره برج ماه آرای / آهو دو من غزال الطاف
پروین عقد جلال نخزان / بوی کو سلک گیر کشاف
آرایش تاج سروشی / لیلی تنی صبحی جو خورشید
مشهور بنیکوی در آفاق / پیوسته ز کار خود خبر بود
وز عاشق خویش منفعل بود / تر سید که آن گمانش افتد
وانند خلاف جان نشانش افتد / کو پشت بر سته او کند
وان بخت باختیار خود کرد / یا بحجت ملی گرفت آرام
بی شک شکرش نهد در کام / بر گنج مراد دست دارش
در دست کلید آن نهادش / تدبیر نیافت غیر از این رای
کان قصه داغ درج درج / در طی صحیفه مطول
جون زلف سیاه خود سلسل / تحریر کند بخون دیده
از نامه سر جگر جکیده / عنوان همه داد همچو مضمون
ارسال کند بسوی مجنون / این داد چو جون بخاطر آورد
آن نامه سینه سوز را کرد / آغاز بنام ایزد پاک
تسکین ده بیقرار غمناک

از ابر دری

از ابر دری نیکوان کامی / وز خرقه تنک فسته دامن
رخساره شاهد کلی آرای / مشتاق جان بیش فزای
درمان کن درد و درد زمانی / حرقه ز ریش سبز جانان
از برق جمال دین و دنیا / وز صبح وصال دید ما نور
دریا بر نامه جون رقم زد / از صورت حال خویش هم زد
کین نامه که تازه داستانست / از دانش دیده پاسبانست
آن نامه و گنج نامه آرای / وین راند ز رشک شب دو لالا
وین روی کبود جو ملالست
فی فی خاطر زبان زبانی / پیش سخن شکر فشانی
یعنی ز سن بدام بسته / نزدیک توای ز دور جسته
اعلا فتنه ز سر سوی دشت / مرا تو سینه جز آه دشت
از درد تو تا شه آه گوی / باشد ز سر حرف او حرف گوی
ای جسته ز مرغان خود / از تیر تکیت در سه کور
کن تیر سوی من این نگاه / در کو رسد آتش نه زنده
ای آتش فشان بهر سوزی / از بار دل تو کوه و سنگ
خود در این نوز کرد / چه باشد کز وجود ماند
ای از طلسم خزر تر کی زر / پهلوی تو خوش خانه خاور
از ما که در کنار بجینی / افتاده بخار و خار بر جنی
تیری که همی تیغ بالین / مخمور کی بیک نهالین
بر بهشت کی همی نگام / وز شهد بست کی همی خوام
بیسو و بیست هر کسیست / شبها که پای تو کرد چنین
خار از کف پای تو کرد چنین
خوانت که نهد بیاشت شام / هم خوان تو کیست جز دو کام
با این همه شکر کن که با ما / بنبود جوهت بسیه با ما
با ری جو کو همای نوده / سر فراز از آن بجای مکنه
نه پیر و جفای ما در / در دو سر ما جرای شوهر
رو زان بشبان نیز زنی / دور از نظر نگاه بانی
جون آمد شم نظر / گویند که بر ما کیست امت
بر کرد کنم ز داغ عرفان / گویند که بگیر بیست آنان
وز خانه نهم جو بای پیرزن / گویند که زد در سیاهی پیرزن
دور دهان نهم بجیحون آب / گویند که زشیه روی بر تاب
وز بیا کنم بنو شوهر / گویند تا کی جنین توان گشت
دور از آن جو کم بنار پیر و / وز خار ستر نخیزم کرد
شوهر کردن نه کار مرغ بود / کاری نه باختیار من بود

لیلی گشت که تلخ کامی / مجنون بقی و قیس نامی
سرگشته در آن دیار کردی / غمدیده و سوگوار کردی
همچت بود کاشنایی هست / امکان ز باشنایی هست
گفتا بلی آشنا همی ایم / سر در کنف وفا همی ایم
بسته کرم بدو سپارمش / بگشاده زبان بنگ ارشیا
سر جا باشم اعاش کویم / تسکین دل از نهد شریم
لیلی گفتا که در چه کارست / گفتا که ز درد عشق زارست
هموار ز درد مان سیه / بدوش رسید آه سیه
که تا فرخ خوان ز دار سکنی / شک ز جگرش کرفته رنگی
که ز خرو که کنج خاری / بر جهره او ز نم خباری
لیلی گفتا که ای خردمند / وانکه بعشق کیست در بند
گفتا آری بیا و لیلی / مردم رسانه ز دو بسیلی
لیلی جو بیان سیاهی خیزد / لیلی کو بیان سر شک ریزد
از مرحبه نهد فلک بجاش / این نام بود و خدای جانش
او در ابزبان حسین بگام / وادر ابزبان حسین بگام
لیلی نشد ز دل بیاد / واسرار نهان ز دل بیاد
گفتا کم نم مراد جانش / وان نام منست بر زبانش
از درد منست سینه فاش / وز یاد منست خلوش فاش
سرمایه سوز او نم من / روشن کن روز او نم من
من نیز کجان خراب دیدم / بر آتش غم کباب دیدم
ادبی خبر از خرابی من / خاقی ز جگر کبابی من
جانم بفدات کر توانی / کز من خبر کابی رسانی
آیین و فاکری کنی ساز / آری سوی من جواب آواز
در دی بیری و دوستی آری / شمعی بسیری عراق آری
بر نوست بیا که آن جو هر / کای مجنون را دل ز تو پر
منت دارم جان بکوشم / کاکای ترا بجان فروشم
سر حرفی از آن بگیم مجنون / جانیست بقدر بلکه افزون
لطفی ز انیس همی خبر
کاین ملطف بار بی رسانم
شد لیلی را ... بشاخ / وان نامه جنین خویش بگشاد
همچید در آن باز آرزوی / برگ کامی و نامه سوی
یعنی زان روز که تو رفتی / جون نامه ز دوستی نوشتم
وانگه او دیار بردار / یا دلبر ما سوی رسانیاد
جون نامه بر آن گرفت بر جست / بر نامه تو رو نوشت
شد راحله تازه مجنون / مایل بقرار کای مجنون

لیلی

از دیده روان جو بر شد آن کار / زیشان بدم خلیده آن خار
سر کس که جو کلی فرح تو دیده / یا بوی تو از صبا شنیده
کاو دیده بهر کسی کند باز / یا صحبت هر خسی کند ساز
مخواه ز من بنود هرگز / سر بر سر من نسود هرگز
فی دست که بر دست نشینم / فی پای که بر سر زمینم
کشته ز من خراب جو بود / قانع بنگاه آن هم از دور
زین غم و ز رشک شب آمد / وز کشمکش غمش ز هر سو
نزدیک کسان هست آن بود
آن سوخت بجای جان جانه / خوش آنکه برافته از میانه
تا رو کا تو بجای جاب بیچم / خورشید تو بجای جاب بیچم
تا نه کر کشاد از جب بنیاد / آخر بر بیابی جای افتاد
زد خاتم مهر افتاد بیش / از حلقه یم و اپس بیش
جمعیت جو درج عیش شتی / از دست رقیب نو نهفتی
بنوشت بران ز چشم پر خون / کاغذ ز اشک خود ای جون
کز کلبه غم بکو بجران / در شهر بلا ز ملک جونان
پر صد خبر ز غم بر سیری / بر شیوه جانه دیری
وان حرف و خامه سوانه / رسانیدن قاصد نامه لیلی را به مجنون
تا حال سیر خود بدانه
لیلی جو ز مشکبو نامه / وخواندن وسیلی آن نامه را
شد خاید بند جب جامه
قاصد جو بیان زیر بر خاست / قد کرد و روان شد ز راست
با کلبه و کنیز کام بر داشت / جون کبک دری خرام بر داشت
بود ش نیب و هر دو آرای / تند و یک بخیمه جست سرای
جون کرد و پر آب بیکو شت / آبخور تشنگان آن دشت
آمد بکنار چشمه و جست / از سر جو ز بیار راست خود جست
بنشست و ای ز خود آگاه / بنهاد جو جست بیم بر راه
تا بو که کسی ز دور آید / هست و ای آن عرض بر آید
ناگاه بدید کرد خیابی / پیر و نامه شتر سواری
فی باد و ز باد کرم رو تر / فی سیل و سنین تیز رو تر
دامن ز غبار در بر فشانده / اشتر بجهت خوبانده
جون خضر بگرد شاه پیست / خور در آبی و خضر در آبیست
لیلی گفتش ز ابر بی / کلیه ز تو بوی آشنایی
گفتا که ز خاک پاک بخیم / کلی بیرست خاک بخیم
زان خاک سرشته شد گلی من / زان گل شکفته جو کلی من

لیلی

آنجا چو رسید بی کم و کاست / بسیار دوید از چپ و راست
از دعا اثری نیافت آنجا / زین غم جگرش شکافت آنجا
زد گام بسی بکام سنگی / کاسایه از آن ملال در نگی
دید که چو هستی او خاره / دست و دل و خود از دست داده
در خواب فتاد یک هم بسته / بیدار دوگانه خویش رسته
جنبش بخیال و جان دگر جای / پیدا بخیال نهان دگر جای
از گردش ماه و مهر بیرون / وز دایره چو سپهر بیرون
از دعوی عاشقی بریده / وز معشوقی خیال کشیده
مست غم عشق گشته / وز مرحله زمشق در گذشته
قاصد هر چند حیله انگیخت / تا بو که بوی تو بیخیخت
آن حیله نداشت هیچ سودی / از بانگ بلند آن سرودی
بر دشت چو عاریان تنهای / در کوه نگفت از آن صدای
لیلی که بیان عشق میکرد / وآن داشته را بلند میکرد
گر وآن اثری در او مرا نام / وآمد بخود از سماع آن نام
گفتا تو که داین چه جاست / نزدین نام مرا تو کیست
گفتا که منم رسول لیلی / خاص نظر قبول لیلی
لیلی که بود انیس جانت / چندان چشم خود نفسانت
گفتا که رها ادب نشسته / وز رشک لعاب لب نشسته
هرام زبان چو آن بدیدم / کی پاسخ جواب شاعرانه
زد لاف که من زبان لیلی / گویا شد ترجمان لیلی
اینک یک نیاز اکنون / از وی رقمی چو در مکنون
خیز و بستان که زار است / یک رنج ز تو که خار است
مجنون چو شنید نام نامه / پاسخت ز فرق چو خامه
چشمش ز سرشک پر گهر است / وآن حرف ز کار فتنش از دست
چون در سر نامه نام او دید / بوسید بچشم خویش مالید
ز رنگ دست اصل او دید / بنشاند نسیم آن بر چشم
افتاد ز عقل و هوش فرقت / بیست چشم که گوش رفت
آمد چو ز چندان بی خود باز / زین نوشتن شوق کرد آغاز
کین نامه ز خجسته راست / زو در دل تنگ صد گشاد است
از خوان وفاست یک نوالم / گشته بین که احوالم
سرسبز چو نامه شکیبات / گویا که ز چین زلف یار است
تعویذ دل رسید کانست / طومار بلا رسید کانست
حرزیست بیاز نامه لیلی / مرقوم بخامه سعادت
وآنم که گشاد نامه را هم / سر بر نزد از دو نوای کم

کین نامه

کین نامه ز نامه نو بهار است / نزد باغ دل بنفشه زار است
نفحه ست بلطف دلنوازی / آرایش لوح چاره سازی
دلکش رقمیست نور سیما / بر صفحه آرزو کشیده
صفحات کشیده جز بزینی / ره ساخته بر زمین نگارنده
سر حرف از آن بسوی خانه / بر رو دل بیدلان جوانه
زان نامه دلنواز حرف / بود از ذوق و حال یکطرف
هر جوی که کز آن بود روانی / از جا جستی و رقص کردی
خط هاش موج آشنا / چون سیل بهای خشک پیدا
سر سلسله زان سلاسل / زنجیر هزار عاقل
از فرط اثر در آن سر / در کردن جان خاطرش ساخت
قاصد چو بدید آن جواب / زد دگر جواب نامه دوست
گفتا که جواب چون نویسم / بر چهره دگر بخون نویسم
از کاغذ و خار ام شبی / کاغذ ز یکیست و خار از شب
قاصد بشتر نوشت تا / شد مرحله کوب این سوی
از سر طرفی بدید شب تافت / شب را یکی قبیله دریافت
کاروی از آن قبیله بودست / چون صبح علم کشید بر دوست
شد بر رو آمد صفا تاب / وا دور پی اثر سبب
مجنون چو بناه دید رقم زد / در اول آن رقم رقم زد

جواب نوشتن مجنون نامه لیلی را

دیباچه نامه را مسایی / چون نام سبیلی نشاید
کز وی در هر سبب گشاید / مطلق گردان بست عقد
زنجیر سازد پای تا سر / در راه ز زمین و آسمان نیز
جان و جهان دارد و جان نیز / کو تیکن دست بی نصیبان
سوسن شد عقدت و زبان / نو آرد کشتی چه بود
مطلوب نشان گنج نابود / آنرا که چو صل چاره سازد
سر بر تر از آسمان فرازد / وآنرا که چه سینه سوز
صد شعله بخرمنش فروزد / چون بست زبان از آن فغان
گشت از دل زار زار / کین مست صحیفه دیگری
ز آزرده دلی بدو نوازی / یعنی زمنی بجان رفته
نزدیک تو ای چو گل شکفته
ای مجمع بهار تازه فند / لیکن ز بری در اندرونی / ای باغ دلی نشین زاغ
بر جمع هر هم و دراغ
ای روی زمین نفخه تو گنج / در رفتن دیگران مگر سنج / ابری تو دلی بروزگارن
برق از تو رسد بخرمن

شنیدن مجنون شور مرگ دل لیلی را و اضطراب نمودن او از آن

عنوان صحیفه معانی

زنجیر سازد پای تا سر / در راه ز زمین و آسمان نیز
جان و جهان دارد و جان نیز / کو تیکن دست بی نصیبان
سوسن شد عقدت و زبان / نو آرد کشتی چه بود
مطلوب نشان گنج نابود / آنرا که چو صل چاره سازد
سر بر تر از آسمان فرازد / وآنرا که چه سینه سوز
صد شعله بخرمنش فروزد / چون بست زبان از آن فغان
گشت از دل زار زار / کین مست صحیفه دیگری
ز آزرده دلی بدو نوازی / یعنی زمنی بجان رفته
نزدیک تو ای چو گل شکفته
ای مجمع بهار تازه فند / لیکن ز بری در اندرونی / ای باغ دلی نشین زاغ
بر جمع هر هم و دراغ
ای روی زمین نفخه تو گنج / در رفتن دیگران مگر سنج / ابری تو دلی بروزگارن
برق از تو رسد بخرمن

کشته ز آن تو چون بخشت / خاکم تو چون بکن سرشت
ریخت عنایت از تو بر من / کز برق توام بسوخت خرمن
بر سوخت خرمن خیالی / رشحی ز زلال لطف بگشای
ای چشمه آب زنده گانی / لیک از پی تشنه کامرانی
آن تشنه شده ز شیر آب / من سوخته دل ز رنج تو تاب
خطرست بجای بگشو / گو تشنه بمیر عهد سکندر
زان جای که سکندرست آب / با سوخته دل چو خاطر سنگ
گو هر برود چو من کوهی / در ظلمت بحر مبتلایی
آمد که رسید نامه تو / پر حظ و فراز خامه تو
بر دیده ز خونفشان نهادم / در سینه بجای جان نهادم
تعویذ دل رسید کردم / قوت تن قحط دیده کردم
هر حرف دو گانه خوانده نام / از دیده بر شک خون فشانم
سر نقش علی ز دعوی گریم / از سینه نوای خم کشیدم
دروی سخنان نوشته بودی / صد تخم فریب کشته بودی
فحوای سخن بسی نمودی / غمهای عزا بسی فزودی
کشتی که بجاست آتش زن / مرکز نشوی ز آتش ایمن
ز آغوش کسی نباشد ناف / در عشق کسی دگر زدن لاف
لب زود گریست بر نگردد / پاکی زبان نداردم سود
گیرم دوری ز تو آدم دگر است / نامه بزبان تو بخیر است
سکین عاشق بوجه کانست / مرلفظ بسیر صد کمانست
مرشهپر پیش او دلیلست / مرشه عمر و زنده پیلست
کاهی چند گمان برد که او / کو پیش آیینه زاده تو
از سوز کند تو تنم بار / صد زخم خورد بجان نگار
مرغی که بجا یار چند / کو داند زیام یار چند
زان مرغ بخاطرش عبارت / گز غیر بدوست نامه آرست
گفتی که بیوه پر دل ندارم / وز فکر کمان خبر ندارم
این اوز بس که صبح شام / صحبت تست کام و ناکام
روی که بسا نهاد سینم / وآن سیه که مرا بخیم
سر رو فرو ضرار یار چند / مرلفظ بکام خویش چند
گفتی که ز دو پایه پست / وز خصمه بعرض زو لست
خواهد ز میانه زود فتنی / بر باد هوا چو رود فتنی
که او سر و تو را چو کم یار / کالای ترا بدم خریدار
زه چرخ برین ارجه اشود / صد مرغ دگر پستاره آرد
ممکن نبود از تو کام کس بس / نومید از آن حسین مم بس

چون روز

چون روز امید ام از سفیدی / دوم تو خوشم بنا امیدی
نومید چو خواهم از دریغ / نبود با میدوار کار
گر از من چشم بر گرانی / این بس که بکام دل رسانی
کام دل ما بر آنجا نگر تو / حاصل با بر آنجا نگر تو
چون کام تو هست کام ایشان / کم نباشد ایشان
سر پوست کرد دوست آنی / حیفست که پوست خواهد
از دوستی تو پست سبکست / این پست که خویش پست
او را که تو دوست آنی / گر دوست نمارش تو گیرد
با هر که تو دوست آرزوی / از من نسزد دگر نکویی
عاشق که بر رضای دوست / آن به که رضای دوست خواهد
از خواهش خویش رو بتابد / در راه مراد دوست باید
عشق از طلب مراد دوست / عاشق ز مراد خود نجوید
شادان بغم و غمین ز شادی / خاکست بکوی نامرادی
سر چند که من ز تو شادم / یکبار نه دادم مرادم
خاطر ز تو نازه شاد باد / کیتی همه بر مراد باد
دمسازی دوست تا نیارد / ور من بدیم ترا بیاد
نیز نوشتن مجنون بلیلی و فوت یافتن

پیدا شدن شور مرگ لیلی و فوت یافتن

صورتگر مانی چنین کند سنگ / چون صورت چین بدین نگارنگ
کان کعبه بی نظیر منظر / روی باغ محمدی از وصال لیلی
یعنی لیلی به حصاری / برج قمر از رخش شاری
با شوهر تو چو مهر کشتی کرد / پا در رخش خویش بنوی کرد
بر برج امل نهاد دستش / وز برج امید پر شکستش
با دوی ورق مراد بگشاد / سر بر خط انتقا نهاد
مسکین زمین ز زیاد دارش / پیمان بر روی بستر افتاد
آن وصل بلای جان او شد / سود اندیشی زیان او شد
وصلی که دران نه یار دیدست / بر عاشقی از نه زار بادست
از دوره بهشت صد دریغ / بیهوده ز دریا بی او چه دریغ
برد و ز میان عیش ناشو / باشد بتر از عذاب آتش
می بود ز خاطر غم انگیزش / چاری او ز درمان زندگی
از تاب غش که بود سوزان / شد رشته نبض و فرو زان
زان گونه که نبض گیر راست / چون نبض ز نبض او جدا است
انگشت بنبض از دعا دعا / چو خاتم نقش آن خدا دعا
آمد بسرش طبیب دانا / بر بردن زخمها توانا

برحمت و دلیل کی جست / قاروره چو دید هست او دوست
گفتا رفته ره برگ گشتش / قاروره دلیل مرگ گشتش
چون یکدو سه روز بود رنجش / مسکین بشکنج این شکنجه
ناگاه بقایت اجل هست / کبشاد و برشکنجه جلست
از کشمکش نفس رهانش / وز تنگی این قفس جهانش
شد عرضش از این مخیم خاک / پرواز کنان بجام پاک
جان داد و بمرد و جاودانست / وآن کوفته بد بدر کجا بست
جائیکه بمرد در نیابد / در قالب مرد در نیابد
با شاهی جهان بدرد یک مشت / وز دوری میری بدرد پیوند
در بوی دوا و در خور درد / آفرین زجهان درد بر درد
زین دردکشی کجا رگیرد / کو پیشکنک ترک میرد
زین محن درد خیز بر خیز / زین دشمن پر ستیز بگریز
این روی صبح و زنگی شام / طرار اند شوخ و نوکام
آنست بدرست زر زبیده / وانیست بکفی کمر زبیده
تا گنج بدو توپتا تند / در رنج حوادث نشانند
هان آنفوزی ز بیابان / مغرور بزین و زین پیشین
لیلی که ز درد و داغ مجنون / بیدشت او چو نخوه پرنون
از مردن شوهر جهان برنت / وز خون دل خویش پر فرنت
آهی که بسینه اش گره بود / در غرض میر شعله نه بود
دانم شود زسینه بیکشاد / وانمود زنهان بیاد بر درد
در گریه بود دست و دستش / در باد بفراق دوست سستی
زان دوست بغرض شکر بود / با خویش خیال دیگرش بود
عمری بجایش سوگواری / بنشست بر سم عذر داری
شب بجز خود نگفته داشت / تا روز بگریه زنده میداشت
بدرد زبیده و سوزی بود / با آه بجهان فروزی بود
عشقش بیره و زدشت غانه / شد ماتم شوهرش بهانه
عمری بدر از گریه و آه / سیکه دو زبان خلق کوتاه
آن زنده ز قید عقل پر نور / آن زنده ز قید عقل پر نور

بیرون فاست شوهر لیلی مجنون و پرسیدن و گریستن وی

از آن خبر و سبب پرسیدن قاصد از آن گریه

وز لیلی و عقد او خبر گفت / وآن شیفته تر از خبر هست
میخواست زناتوان مهربانی / آن زخم که گشته را تلافی
چون یافت خبر ز مرگ شوهر / آورد بسوی کوه و در رو
وآن کم شده را بدست بسیار / چون یافت نشانش آن جای

سنگ که مرا

زان آه و شغوف در سر است / من باشم و کوه تا قیامت
آن را که بود دری چنین پیش / جان و دلش از غم بدین پیش
چون دوران دشمنان کند یاد / حاشا که ز مرگشان شود شاد
بر بی کسی بخود نمی پسندم / چون یاد کنم که بی پسندم
این چون بخشکر جفا کوش / کانوت کس کند آه پیش
دعا کرد ز زخم دشمن تنگ / فرد ابسوی من ز بیسنگ
شاد از غم کس نیست تیغ / بر محنت خود گریست تیغ
دانا که بود درین فرو باد / آن کز غم کس نمیشود شاد
این گفت و بغیر و بر حالت / وز محنت راه عذر اوقات
آن سوی قبیله بارگی تاز / وین بار دو دام خود فتاده

گوهر کشی سلک این حکایت / رفتن مجنون بجوانب دیار لیلی و ملاقات وی

در قصه چنین کند روایت

مقالات شبی با کسی که از کوی وی دیده بود / سرمایه حقیقی و دین بتاراج

کان دلبر و درین محیط مجنون / بر تخته تنگ پر نشسته
چون مرغ آمد کرد شمن خویش / بشنید ز یار مصلحت کیش
وانست که خاست نامزد / شد را بکوی وصل کوتاه
سه در مهدست پاسبانی / کی نو مهد و نو جهانی
از قوت شوق کوی جانان / شد را تو بار پای دانی
چون قوت شوق بارگی را / بر دوش بدید آن وفا را
حیران بسکست و زیب بوست / از دوست نشانه میتوانست
ناگاه ز دور دید یک لیک / افتاده ز پای و مانده از تنگ
هم بازوی او ز کار رفته / هم خیمه شش از شکار رفته
دادا الشغب بیرا میش / وز زخم دوان شکار او شش
از لاغر پیش زبونیست سر / پیدا شده و استخوان پهلو
بود و انیانی ز پستوان / یا خود تو بانی از کمان پر
وحش که ز مرغ نه داشت کالی / نه زدهای نمود مارک
خالیش دهان لقمه بیاب / از دندانهای استخوان کاک
چون کرشکیش تعلق کاو / کوی اندان بود پستوان بود
پهلوش بجنبی زمین پرش / وز نال ز دست پهلوی خویش
سر ریش پیش پستش آنی / دروی ز دو فاکشان زبانی
چون دندان از آن دهانها / غبود و سفید پستوانها
خالی شده پوستش بر دوش / صد جشمه ز ریا و بود جوانی
زان دام بلای صید نخچیر / گشته تبه قوت خود لکن گیر

روبه

کشتا که مرا بشارتی هست / گویم بتو گر اشارتی هست
عاری که فتاده در هست بود / ضربت زن جان نکست بود
با دو اجلش ز راه بر داشت / وز دوری اشرف بر داشت
یعنی ز بیاد جوان دامار / نزدکام بیرون از این چو آبدار
در دسر خویشتن بیرون / زین منزل و عمر با پسر را
مجنون ز حدیث مردن او / وز قصه جان بسر بردن او
بر خود چه و زار بر گریست / چون ابر بنوبهار بسیست
چندان بگریست کان بخرگی / از جوب گریه شد بخرگی
گفت ای میان عاشقانی / ز اسرار نهان عشق آگاه
چون قصه عقد او شنیدی / از مغز بیاس جان رسیدی
از مرگ او سیل خون فشانی / وز جشن زمانه خون چکانی
وز اوز که ذکر مرگ او نیست / وز فسانه جان بسر او نیست
هم گریه دار بر گرفتی / وین نوحه گری ز سر گرفتی
با گیه که این دو حال چونست / کز آنش عشق من برونست
گفتا آنه و ذکر زان بود / کان حقه مرا کزند جان بود
آن گرز جان شرنگ کشتی / سنگی بشه نه آدمی زاد
وامر و ز سر شک زان شانی / کان حاتم آتش درون جانم
کان کوه تهانه سیم و زر نیست / سر نقد که داشت بجای در نیست
دل زهر حاق جنت بود / مرغ کی نو شکفته بود
مخانه و سم سرای او بود / دوش نظر از لقای او بود
محروم ز وصلش این چنین بود / جان از غم عشقش این چنین بود
من خسته بگرد کاو تنگ / دو دم ز دو دش غبار سنگ
گرم سر روز در دیاری / با شم سر شب بکنج غاری
پیوسته بنا بهم حالت / تنزدیکی با بهم حالت
جز اینک یقین یک جهانم / دو دایره یک سمانیم
سایم بر دی یکه زمینی / دایم درون یک زمانیم
دانی که بکه نه زیر دم / بر پشت سحر خاریم
از چشم منت مگر دشوار / سر بر زنم از سینه سوز
مهجور ز یار دور زانیا / افتم بمیان خار و خارا
جز آسوی دشت سحر تر / غیر از دو دو دام عمر تر
در حسرت آن غزال مست / از چیب هوس بر آمد دست
آسوی را کشم از آغوش / سوی زنم و زود زمن هوش
جان عمر هوش خرت بند / بر مردن من زمانه خند
از مرقد آه و آن بر دم / از غیر بخواب کاه کردم

رو به با وی ز سر فرازی / مردم نکنی بطرز و بازی
کای شیر بتک گیر بر خز / با رو بر خسته دل آویز
تا کی عریان بر زمینی / نبی بکف آر پوستینی
مجنون بجو بدید آن نیک / چون اشک دیده سوی سبک
چون سایه بزیر پایش افتاد / صد بوسه بخاک پای او داد
رفتش تن تا بدیده تر / گستر ز ز ریک نرم بستر
با این سر زانوی سوگوار / بر سر سایه زهر هش نه خست
شستش بدو چشم تر خود خست / خار تیزش بدست دست
گر دانه سر و روی او سفت نه / وز پهلوی پشت او مکن تنگ
چون رست ز شغل کار زانی / بگشاد زبان به لنوازی
کای طوق وفا فتاده تو / شیران جهان فتاده تو
بستی بوفا ز آدمی چیش / وز جمله برا مجری پیش
یک لقه ز دست مرگ کوتاه / صد پنجه نوبری دبر تنگ
کار تو شبانه پاسبانی / وآیین تو در دهاشب بانی
وز دو تو ز کار خویشتن بیچ / گرگ از تو اسیر خرچه شیر
با بخت ز شب روان خسته / دست عسس جهان بخوبیست
در معرکه گاه رست کاران / یکموی تو ز پیش مرزبان
چون در رهبر ولی ز تنگ / با شیری تو چس کم از سنگ
بس کم شده در شبان کاری / کز بانگ تو دوش بیکاری
آن را که بشب ز دور بودست / با بانگ تو نوای از خود نیست
وز زانکه ز کوی او شبانه / از رشته بان گریخته
روزی که بود شکار کاران / سلطان جهان بود و شکار
در بار روی وی بود دکنده / در پنجه وی کشاده بیند
وقت ز جریره و خرطی / طوقت ز زر و کمر مرصع
از سم کنی تو کر جا بند / در پا روی تو خرش رانند
کار تو بخود کنند حوالا / وز خوان خودت خورند خوالا
چون سر ابدت بصید نخچیر / نایه بدو دین از تو تقصیر
از بس که سبک روی کاری / مانند ز تو سایه در قفا باری
گر مرغ شوی شکار یابی / مشکل زدم تو گرد و آرد
بس روبه جلد کار دیده / کش زخم تو پوستین بریده
وآنجا بی دو فتن جانور / داد بر کان پوستین او
ناکشته بچنگ رنجه تو / ترسیده ز زه رنجه تو
با آن درع و صلاح کاری / بر قلعه کوه شد حصاری
شیر از تو شیشه کرد پستان / از بیم خزینه آن نیستان

با آن عوانی زیر نه / چیست از تو سر پیچیده / باز و تو گفت کوزن است / آهوی مقهور را به وزن است
سر گور که زخم نور دوازده / جان پاکت پا بنهاده از تو / خوش تر بجواب ایده / از ترس تو خواب از دیده
اینست حکایت بوی نیست / تاریخ صفای زنده گانیست / واکنون که فلک پا فکندست / شد زور زر پای زور بستست
گر دنده ترا با بتو آری / ناگه دگیست حق گذاری / تا مرگ نگه دارم هم آهوش / حاشا که کنم بترا فراموش
بوی سگ آستان سلطان / شهاشه پاسبان سلطان / سر چند گزان شرف شاهی / وان مرتبه را ز دست داری
هستم سگ تو من فقاره / از حلقه دم کنم قلاده / دست آرزو هستی سوی من / کن طوق سعادتم بگردن
یکذره بدست غایت / تا روی نهم بخاک چایت / کین پای یکی او رسیدست / گاهی ز رقابی او دویدست
گر خرقه تنی ز پاپیش آرم / بر گردنش خیر اش زار / چشمت بوم که گاه گاهی / گر دست برد بجای او شاهی
یا با دبیل خار و خاشاک / تو سر بکشش ز راه ناپاک / نبهم بیم تو ز اشک سر / کان حلقه زد بسلسله بیرون
دانی که ز رنو بود برانست / وز سر فرا دو نشانست / خوام دل تو زخم بر آن الغ / تا داغ دلم شود از آن باغ
هستی القصه پلی تا تمام قرق / در نور جمال یار من غرق / خوام که ز خود تهی تم چاکی / تا به که کجای من نهی پای
من باز رسم ز دل فراشی / درمان خورش من تو باشی / خاکم بره قوای وفادار / ز نهار و مرا ربار ز نهار
روزی که رسی بخاک آن کوی / باز آیدت آب رفته باجوی / افتیر کرم آن که دارست / بخشنده بر آستان بارست
سر جا که نشان پاش پیچی / سالی ز دم فراق ساخی پیچی / بوسی ز لبم نشان آن پای / وز فرق سرم شوی بیسای
گاهی که طفیل بیهانی / یادی کنت بسپتوانی / زان طلعه شوی چو اختر انور پیش / یاد آر از این طفیلی خویش
شبها که بر آستانه او / گردی ای پاس خانه او / چنبای من بخاک عاری / وه راز دراو بنی طراری
بوی دامن خویش بیدلان / از ابر شود سرشک باران / آبی آری بروی کارم / از قصه چشم اشکبارم

برگردن

برگردن بیخی طنابش / چون حلقه شود بریج و پیچش / بر گردن ماند زیر بارش / نسبت نه از آن طبلی داری
یکشب که بگرفتنا پیش خواب / آیه بیرون بگشت مهتاب / ساز از پی خواب و بهانه / گوی از من بیدل این فسانه
گاهی شیر شکار آهو شکاری / تیغ تو بخون پر دلان زنگ / تا بند من غریب شیرا / گردم ز تو گرد کوه و صحرا
فرمی ز در تو در بر آرم / وسماز کوزن و کوه بردم / امروز که آمدم بنزدیک / جمعی ز دیار عجز تاریک
ترسم که اگر قدم نهم پیش / اندوه تو بر دلم شود نیش / یکشانج اگر ز راه برگاه / صد مانع و یکم مهیاست
گرگ که مواره شیر شکیبه / در حلقه گریست رو به پیر / بر شیر شکیبه پای او تنگ / صد زخم رسد ز رو بنگ
گر دل ز هیم کنم دلیری / در پیش این ربایه شیری / سر پای کنم براه وصلت / آیا بشکار گاه وصلت
در بیشه تو مقام گیرم / وز وصل تو صید گاه گیرم / بودی بخیال مردن خویش / بودی بخیال مردن خویش
بیرم مرا بجنت ناساز / توان ز من وصف ز نور گاز
آن پوست و خرقه شیخی / از پوست چنین بر روی پیشی
کان پوست شناخت نوزیده / از پوست بمزار آن سینه / چون شد بدیار یار نزدیک / شد کار بر و چو تاریک
فی رفت پیش یار رفتن / فی بهر از آن دیار رفتن / از قرب دیار شوق او / وز وصل مزار خویش او
سرگشته در آن دیار گشت / وز آشفته بیقراری گشت / هر کس که در آن دیار دیدی / یاد از رای به و سپیدی
تو چاره کار خویش جستی / در مان درون ریش جستی / روزی بیکشت گردان / ناگه ز دور دید بگذشت
شد گرد در بر جبش / کاندر چه دران خبش / از روی شبان چو طور نور / می تافت فروغ لیلی از دور
زان طلعت جوانیت روی / افروخت چو نور آشنایی / گفت ای ز تو در سپید لیلی / روشن شد آتش گلی
شرکو ز مقدم تو طوری / در طور ز آتش تو نوری / ای وای ای من از تو بیکش / ترسان ز مصاف لیلی نعوذ

پوست پوشیدن مجنون و بیدار کردن سگ لیلی را و آمدن و نخچیر گاه وی رفتن

مسکین بمجنون چو پوست آورد / سوی ره میل روست پیشینه / برخاست بگنه پوست بر سر / برساخت ز دست پای دیگر
پیسته ولی اسیر غم داشت / کاندر رعشی پای کم داشت / با آن پای که داشت پیوست / مر پای دگر کش آمد از دست
با آن رخم زبار غم پوست / هم پای همی دوید و هم پوست / میرفت سیه دست و پا پی / تا بو که از آن رسد بجایی
میگفت بزیر لب یا رب / این خلعت نو رسید کاشب / از نوی دو تم بپوست / با آن بشتاب پس ازست
گر قصه آن رسد بقاتم / در خود کشد از بخاتش رام / با نوی آن ز پس در آشتی / اقرار کند بخاطر پشتی
زین پوست شدم چنان شیدا / ایجاد سگ ست پوشی صحرا / این خلعت مرا بقدر کس / تا جان دارم لباس این بس
از شادی این لباس بر تن / صد پوست نشست کوه بر من / زین پوست شدم چنان اندوه / در پوست همی بگنجم او و
با خود بود از درین فضا / کاورد در آن شبان بجانب / لیلی آمد ز خانه بیرون / چون جاره دو مرد و گرگ
گردان ز علی بلند آواز / ساق از خلخال نقره پرداز / پر گرد از زلف پر خم و تاب / دامان جهان ز عنبر ناب
گردان ز در جا بیک کناره / بگشاد نظر پی نظاره / هر زنده بنوبت از بزد بیشی / زان گله همی گذشتش از پیش
نوبت بجوانی رسید افتاد / از پوست بدوست دیده بگشاد / فی صبر جا ندی از آرامش / وز دست برفت اختیارش
با گنگی و دو بخر بیفتاد / چون سایه بر گذر بیفتاد / لیلی چو بشنید با گذشتن / کان یکست گذر نیوشش
افتاد بدو چو پوست خشک / پر خون جگر چو نافه مشک / هم عقل ز دست داد و هم هوش / هم چشم ز کار ماند و هم گوش
بالین ز کنار خویش کرد / وز چهره بگرد بیشت گرد / از موی بگلاب عطر پرداز / زان بیهوشی بهوش آورد
آمد بهوش ایدر بگشاد / پیش رخ او بسجده افتاد / گاهی مرام چشم پاکبازان / وی قبله ناز پرنیازان
ای گلبن باغ سرفرازی / وی نور چراغ ارجمندی / ای هوش برین تو در زمین / هیهات که آن توانی ای
یا در نگهم من فتاده / کین بر سر من تو بوی ساده / سر بر ده بر روح آسمانی / فاش که زمین کیش کند

دامان تو دگر کنم ای دست / گر غلط شب این خیالست / مستان که شب خیال بینند / در خواب دو صد خیال بینند
آنجا که ز طالع دلیست / این دو قدمم از آن قبیلست / خوبان که در آن رخ تو بینم / با تو نظر فراغ دل نشینم
بیداری دولت منست آن / بینایی چشم روشنست آن / لیلی چو نیاز منش دید / وان نکته و نواز بشنید
گفتا ای شده بی‌نظام آشفت / آسوده بتست جام شب / این پوست بود ز دوستانت / از دوست شود پوست فانی
اگر کردن خود بیکدگر این پوست / یکی پوست نشین چو مغز دوست / تا جند سخن ز پیر و کودک / رازی دو سه پوست کرد کردار
شب روشن بود و ماه تابان / محنت بر عدم ستاره بان / تا صبح بیکدگر نشستند / یک طلب ز سخن نشستند
صد قصه با و فنا کفتند / در دل بند سار کفتند / صد نکته سخن ز بود و باقی / زد مرغ ترانه هم آیتی
صبح از دم کرگ بیت آشفت / سگ خفت و خروش بر برداشت / چون نعره آن سماع کرد / یکبار یکدیگر را وداع کرد
آن جانب خیمه دست بر کرد / وین داشت ز گریه قال کوتاه کرد / اینست بلی سپهر را کار / کز بعد هزار رنج و تیمار
گر خسته دلی جگر فگاری / یا بر رود و صلی پیش یاری / ناکرده نگاه در رخش تیز / دستش نگرد گره در فرز
شیرین سخن شکر فسانه / رفتن مجنون بطفیل که بایان بخیمه گاه لیلی / کین قصه نهاد در میانه
افسانه پوست چون فرو بست / وشکستن لیلی کاسه دیرا و رقص / از پوست برون سخن چنین راند
کان خورد و جوی فتاده جا کرد / کردن مجنون از ذوق آن / در ناله زد در وقت دوست
میکشت بکوه و دشت یکچند / از دوست همین بپوست آمد / چون پوست نشان ز دوست معلوم / خود را بتپکین پوست میداد
وانه که ز مانه کنده دارد / وان نیز بکف فانه نشان از دوست / محمای بر دار سپر بجام و دشمن / فی دوست بیرنه دوست بر تن
بی دوست که بود در قفا جای / بلی پوست بر پوست پیوسته خالی / چون یکمندی برین بر آمد / دو دوش ز دل حزین بر آمد
یک روز بوقت تیره زان / شد پیش شبان ز درد نسوان / چون سایه بزیر پا بیشی خار / بود و شب نسوز سینه فرو

کای

کای جاره که در درون ریشم / روزی ز جب آمد ستم بیش / در حال در انتظار کن / مردم ز فراق چاره کن
زین پیش ز هجر مرا بود / جانرا با بل صبر را بود / انفاس توام بلطف بنوخت / وز نو بجهیم زنده ام ساخت
اکنون نظری دگر بکارم / کامروز جهان امید دارم / بگریست شبان که ای جوانم / مرتا بقدم همه هم و در
زانده و تو شده مرا بکار خوبان / وز درد تو اشک من بکار / نعمت بمراد دل رسانید / بر پسند دولت نشانید
از هیچ مقام هیچ جایی / زین پیش نه نعمت ادایی / کان نقش بدین لگات تصویر / وان شیرین تر ز شکر شیر
مرا دل مفت وقت شاهی / از شیر و پر از طعامی / خاصه بلی طوکه ایا ن / از خوان سپهر لی نوایان
هر کس که بود در آن توالی / از سفره رزق دست خالی / آن تنه بپستان او دی / از خوان نوال او غذای جوی
مالد سر آستین خود باز / تنهای آن بخود کند ساز / کیکند بکف طعام پیچید / در کاسه هر کس آنچه نگنجد
دار نداند در آن گذر کاه / پیکانه و آشنا همه راه / امشب منکام کام بشکنی / بلی شما نه طعام بخشی نشست
بر خیز تو نیز کاسه بر کف / خود را اگر بیک آن صف / باشد که طفیل مرد دارد / زین مایده ات رسد سواری
مجنون چو شنید این بشارت / برخواست بوجب اشارت / بگرفت بکف شکیبه جای / میزد رحم دوست کای
آن دلشده چون رسید آنجا / صد دلشده پیش او آنجا / بر دست گرفت کاسه شاه / دریوزه کرش ز خوان انعام
هر یک ز کف جان چیستی / می یافت بقدر خود نصیبی / مجنون از دور چو بیند پیش / حقی از سر و جان زبر میش
پخته دشده میل خاکه کرد / تنور ایل بیا کم اشت / چون نوبت وی رسید / آورد او نیز نام خود پیش
لیلی ویرا چو دید بشناخت / کارش ز جهو کار دیگران ساخت / تا دارد نصیب از نگاهش / گفتا ز دو نکت جاهش
مجنون چو شکست بام خود / کو یا که جهان بکام خود / آهنگ سماع آن شکستش / چون راه سماع ساخت پیش
می جو بر آن سرو در تماشا / میزد با خود ترانه خاص / کالعیش که کام شد نیسر / عیشی بتمام شد میسر

مجنون و کران نداد کامم / وز سنگ همه شکست بامم / دامن نظر ریش مست کامی / زان جام ز شکست تهامی
پیوند و شکست من نخیزد / کامم ز شکست او درست / آن سنگ که زد بجام خاص / زان کار سر شکستم آن
تا در صف اقتدار این راز / جاوید نشستی سرافراز / کر جام از شکست یابم / آزردگی جز برین ندارم
کان نظم که جام شکست / آزرده نگردد باشد شاد است / صد سر فدای شکست او باد / جانها شده دست خود او باد
زخم جهد او دل چاک / وز سر به نه جهد او قرار پاک / وز سر به نه جهد او قرار پاک
راز آشکار این ترانه پیش / در انتظار مراجعت او در مقام پیرست / دکت پستان زن این سرود
بر عود و سخن چنین کشاده / ایستادن و آشیان کردن مرغ بر سر آن / کان مانده بیکنه کرشاد
چون شادی کاسه اش بر آمد / وان غم خویش زدل بدر رفت / با تخت دوری خود افتاد / با رنگ صبوری خود افتاد
از نیاز ز فراق بیستوفت / وز شعله اشتیاق بیستوفت / در منزل که جای پوشش / بر قبه گرم پای پوشش
فی خود بکمیش بر غزاری / فی آنکه بر شش بخوشی / بلی بیهوده و بیقراری / با سر خس و خار زار داشت
از مرغ زمی عهد و حی جست / زان ورطه خلاص خود جست / روزی بهوای نیم روزی / از تاب حرارت تموزی
رو بر در بخیمه لیلیان / جا کرد بسایه نخیلان / بر ساخت ز زان نظاره گاهی / میکرد بهر طرف نگاهی
ناگاه بدیه قومی از دور / زایشان در دو دشت کلیه / قومی همه از بر دوار / ارباب تخت و حصاری
کرد نه بیکزمان از آن جای / صد قبیله بار کاربر پای / زانجا که خیال عاشقانست / سودای محال عاشقانست
مجنون با خود خیال میکرد / وین آرزوی محال میکرد / کان لیلی و آل او بیند / محمل کش جاه و مال او بیند
دیگر نکنیت کین لیاست / وز بخت من این محالست / با خود همه گفت کو بشایی / اندیشه آرزوش بیاید
زان خیمه کشش خود ناگاه / با جمع ستارگان یکماه / کز خیمه سوای کاشت کردند / زان اهل رو بدشت کردند

در پای

در پای کشان زمانه دوان / گشتند سوی او خزان / او چشم نهاده کو کبانند / سرمایه سوی یا زیدند
وان ناشده سوی او شتابان / کان تنها کیست در بیابان / آنم که بپیش تم رسیدند / یکیکدر را تمام دیدند
مسکین مجنون بر دیده لیلی / با او ز زمان نوم خیلی / چشمش چو بر آن سحر افتاد / پیخود بجیت پیچه دلشاد
شد کالبدش ز هوش خالی / لیلی بسرش دویده حالی / بنهاد سرش بزانوی خویش / خوابانه فشان ز سینه ریش
زان خواب خوش ز کاه بر کرد / تر دو آورد شش بخواب خرگی / دیده نه جمال یکدگر را / بر دند ملال یکدگر را
سر از کجا که بود گفتند / سر در سخن که بود سفتند / در وقت کمانه زین بیابان / کس سوخته دل مباد زین بیابان
مجنون گشاد کای خزاوز / کامم ز میان صد خود سوز / بگذشتی اندرین زمینم / من بعد کی دیگات بینم
گفتا که بوقت بار گشتن / خواهم هم ازین زمین گذشتن / گر زانکه درین مقام باشی / از زیر من بجاب باشی
با طلعت من شه نخواهم / من نیز ز نیند تخت آزاد / این رفت ز بکجای ما نیز / بون مرده تنی ز جان بیفتد
میرفت ز دیده دلربایش / سیدیه بحسرت از قفایش / از جان ز رسقی نماند باقی / میگفت قصایم ای فراقی
بر مرحبه بعد که بشیه / از منزل نو بشتن نه جنبید / در حیرت عشق آن دلارای / نشست درخت و از پای
می بود سپاه و بون درختی / هر خان بسرش نشسته تختی / یکجا چو درخت باشی محکم / سوزد تو چو شاخه باشی خرم
عهدی چو که گشت در میانه / مرغی بسرش گرفت خانه / مویش بجوبان شکسته بر تخ / از کوه سر پنجه شد موج
بر خواست ز بیضه‌ها پسر باز / هر خان سرود دهشی پرواز / یکجند برین نسق بجنگید / لیلی بدیار خویش برگشت
آمد چو بان نخست منزل / وز ناقه فرود گرفت محمل / هر کس بشتت سیاست / آسوده بکاب استراحت
برخواست بوقت نیم روزان / خورشید آسا ز خاوران / در پای بنا زپر دیده / فیلیان ایم ز کشیده
پوشیده بر بند آسمانی / بر بسته حبابی یمانی / از آسیه چون بهشت روحی / آماده دارد هر آرزوی

چون نمرسی بقد الکمش / چون کبک کنار خوش خوش / آنجا سر دیده مجنون / دیده شش رحساب قطعی بیرون
یکسر زره وی نماند بر پای / بستی زمین بسان انجم / در پرتو آفتاب خورد کم
هر نفخه آوش آواز / مجنون بجو خویشتن باز / زد بانگ بلند کای دلم کیش / بنگر بجو خاسر شده خویش
گفتا که تو نه زکی سیمی / بیهوده و بیسوی عاشق بودی / گفتا که نه مراد جانت / کام دل و رونق روانت
یعنی سیلی که هست آوی / اینجا شده پایمال آوی / گفتا زره که هفت اختر / در من زد و آتش جهانی
پرداز نظام خاری صورت / دیگر نشوم شکار صورت / هشتم کشتی موج خون رانم / معشوقه و عاشقه بر و مانم
باشد زنخت روی عاشق / در سر به طبع آب و آتش / چون جذبه عشق زور کرد / از میل مرا دو خواهیم برد
آن دیده را و یار خود روی / داد راشو از جهان بیخبر / چون جذبه آن زیاد کردم / زان اعتدال نیز ساد کردم
آفاق و بموج قلزم عشق / پنجو شده و از قلزم عشق / معشوق عاشق کشت هفت / گرد و نظر و دلخت یکسان
یکسر نظر از دو بیخبر / بیشم از منی و تو بیخبر / از کشتی نمکش و موجی سلامت / او ماند و عشق تا قیامت
لیلی چو شنید این سخنها / از صبر و قرار ماند تنها / دانست یقین که حال او هست / نیشت و بجای پای بست
گفتا ای دل ز دین بیرون / در وطن عشق ما خاص / بر تافت رخ از سرای / شد پای بسر جای جاویدی
نادیده زخون ما و ای / افتاد بجا و ران بالای / شکلی که در کرم نشینم / و نز رو رجالی هم بینم
این گفت و ره و فا فرا گشت / نام کرمی فراق بر داشت / از سینه نباله در دیغت / بیرنت و بآب دیده بگفت
در دا که ملک بیخبر از کار است / سر حیرتیش ناکو آرست / چاره و سر از سر بیچاره است / لطفش بلباس قهر پیدا است
ما خوش خاطر و دیده روم / دوران ز دم و روز کار بودم / دوران فلک بکام ما بود / بعلاب طرب جام ما بود
از دست خسان زیاد قام / و زیکدیگر بعد افتادیم / او دور از من بر کنز نزدیک / من دور از وی چو موی باریک

او کرده

وکرده بود ادی عدم ارزی / من کرده به تنگنای خم زرگا / او بر شرف بلاک بی من / آفاق بخون و خاک بی من
من در صدف و زوال بی او / ناچیزتر از خیال پای او / او در تر بر بیم از وی بیه / دل نهاده بهجر جاوید
رفت آنکه و کرد سیلم / وین جاک درون شد و کرم / کس آفت داغ ما بینساد / دود دل از چراغ ما بینساد
این گفت و شکسته نزل / بر نیست کنون بست محمل / مجنون ام از نشین در / شتر لایه نشین و کرگرد
چون وعده دوست در سر / با نو و از آن زمین بدر / بر نوبت جنگ بود آغاز / با کور و کوز نکت آسان
عمل بیهوده و پس این راز / آهنگ صدای چنین کنند ساز

خبر دادن قاصد از حال مجنون و بزیارت

کز بر عرب بیکی عرب / دیگر رفتن و جند روز با دیگر
در صحرا عشق پاکباز / مقبول خود و بخود پاکباز
بوانواشعار یاد کردن

آواز نهشش بیخ شوق / جاک فکن جیب صاف و فق / بشنید حدیث عشق مجنون / صیت غزلی چو در کنون
شوقش بمیان جان او زد / طیار رود و پا بر انگیخت / از بر زبر و سر و سر دشت / بر حاجریان چو باد بگذشت
با اهل قبیله گفت و کرد / وز مرغ نوای مرغ او کرد / گفتند که از نوای کیست / انیس چو باد و خوش بخوشت
او نیز ز بیخ حق گشت / وز انس با پسیان گذشت / با کور و کوز دار آرام / با اهل قبیله کم شود رام
چهار اهل چو آن چو بشنید / از حاجریان خان پیچید / در بست میان بکار آرای / شد بر علم کرد که و دوای
سیکشت بهر از و پیشی / سیخورد زدام و دو دنیی / تا کر کلمه زد آهوان دیه / داد را چو شبان چیان
بیرد کی پستا و بلی تو پیچ / بجو الفی و بلا لف پیچ / لیکن لیلی که دسیه / میزد ز هوم جاشتگاه
کرد و پیکا پستر پرده نویش / شتی و دیگر از پس اش / و زیر سر شد سوی نا یاد شد / از شد سپه پیر شد ش
با ضعف و بیماری تن زار / زان شوق پیاده بود کیا / چون دید و هر اسیش چو حالی / بر وی سپلام کرد اجالی

پیشش چو شد از سلام او نم / کرد آنچه و از سلام او نم / مجنون بجاش تنگ برداشت / بی صبح و نفیر جنگ برداشت
گاه خبر ای چه دام زد لی / و زد راه برون قدم زد لی / با یاران هر از من رهانی / و زدام و فای من جهانی
این چه خبر ای تو خود بدیکن / بر کرده و هر این رها کن / تو بند منفس من رسیده / تو رام بطبع و من رسیده
تو شاد و بسود و من بر نام / ما را بر حوا نقیست نام / با او بخن نشدم آواز / کرد از سر درد لحظی آغاز
بر خواند طرب ز نیشی / و ادش ز خدای جان بیشی / شد وقت ای ز سماع نوشش / و زر سد بیش نشد عنان کش
چون شیر و شکر بود در آمیخت / و زبیت و غزل بر و شکر ریخت / صد نامه در او خواند بر وی / صد نقد که در نشد بر وی
وین چون صدف شد بخود کوش / بر کوش جانه دیده بیش / سر از که بگوش بر سیدش / در رشته تحفظی کشیدش
کار بیه و زر تا شب / و روش صد شب تر تا بروز / روز آنچه زدی شکار بیکرد / با پیش شب بسته ایکرد
حرفی که کشد و روز و سک / تنگ ریشش می کشد / روزی که دو صد بار بود باد / وین کو نه بکار بود باد
شد راحله ز آب و زنجا / زد دم ز وداع آن و آی / از صحبت او بر بیه پیوند / بر خاطر از و قصیده بند

مرحبت کردن او ابیاتی بار دیگر بزیارت

بیتی که ز هر قصیده خواند / مجنون و بعد از صحبت او بیه پیدا و بر ایاتی
طغرا کش این نزاد نامه / این رشته بیرون او بر زنجا
کان عاشق شیر جرانی داد / در زنج و دمش دلستان
بگفت بود و دیگر نخود بود / مسئول بکار و بار خود بود / سر زد ز دلش چو آهی مجنون / طیار ز راحله بر پرون
بر حاجریان تلک بلند آغاز / جست از حرکش نشان و آواز / گفتند که کید و تعبه پیست / کز وی دل این قبیله ریست
فی دیده نزد کسی نشانی / فی نیز شنیده و ستانی / پیرون ز دو تو خبر باشد / انشاء الله که خیر باشد
بر خواست بر دیگر نشانی / رو کرد ز راحله در بیابان / فی کو که کند فی ز دو گشت / بر سر جایی چو باد بگذشت

میکشت

میکرد بسی و جب زمین را / بیحد بیحد نا زمین را / چون کبد و گرد و زجنگ و / نومید براه خویش رو کرد
ناگاه نمود زیر کوهی / جمع آمده وحشیان گروهی / شد تیز بسوی شان ره و نو / مجنون زاده در میانه
با آهو بکی سفید و دلکش / مجنون لیلی بجشم و گردن / خفت بنفاق آهو آهش / وز حرکت شد بجنب گوش
بر دلش فاک بسته راه / جانه ده و از دماغ و فتاده / محنه بجو دیده ما جرا بیش / او نیز بمرد در رو نمایش
گر بیش دو دو از خاطر / شاخ طرب و شکسته / از سینه آسو آه خیزان / وز چشم گو زن اشک ریزان
زو به نزد و چپ بیش بیکی / وانشانده بسر بر پیچیده خاک / گر کان کنده از ان تلخی / رخت از زمین بر تو خاک
کوران که ز داغ سر بدیدند / زان داغ بخون نشسته دیدند / زان واقعه دیده جو عزای / در کاخ حیاة خود و بی
ناله را جنون خواند / وز نوک مژه سرشک خون / در کش بکشد و قاش نالید / رخسار و بخاک پاش مالید
گردش چو نگاه کرد پس پشت / بر دیگر نوشته دیده انگشت / کاخ که بداغ عشق عرام / بر بستر تیر جان سپرام
شد مهر زمانه سر بر من / کس مرحمتی نکرد بر من / بشکست تب صبوری ام / و ایام قتیع دو دیم گشت
کس شکستی ایت بوس نیست / محروم ز تربیت بوس نیست / نی بر سر من کریت یاری / نی پشت ز روی من خیاری
تا زدوست کسم سلامی آورد / در پیش من پیامی آورد / داد م بطبیبی ملک پست / بنضم نه باعتدال حی حست
داد از قدح سراب آبم / وز زخم خون دل شرابم / فکر غذیم بکر خورشید / بهر غذیم بکر تر اشید
یک ذره غذای جوی نخورد / یک مرده بر و زمن نمرد / شد شیشه جو بخ بر تنگم / زد شیشه ز تیر کیم بر سنگ
تا حشر خلد بدل ریش / این شیشه ز ریزه جو بر تیش / جون خوانده حزانی این قصیده / پا بر آتش دل رسیده
شد صفحه سینه سوز بر هست / بر آتش دل خاصیت حرست / از آتش دل فغان بر آورد / وان ناقه تیز پیروان را آورد
زان بارگی بلند پایه / بر حاجریان فکند سایه / سایه نه که شعله های سوزان / شد در دل و جانشان فروزان

یعنی که از آن خبر را دوخت / صد شعله و جان عالمی سوخت
چون حی آن خبر شنیدند / بر نوحه جامه‌ها دریدند
از فرق خاک مهر نکندند / مو نیز سیه نه و حیدر کندند
از ماه در دوات چه بر کردم / قاصر ز آنست بر چه کردم
مسکین پسرش ز نوحه بیهوش / آغشته بر شجره بخون شد
زان داغ بر فرخت جان ماند / افتاد بهر برا در آواز
یکسر همه ملک آن قبیله / از صدق درون پر ز حیله
کشتند روان چاپای آن کوه / بر سینه نزار کوه مانده
دل چشم و در دو پیر خونین / دامن آورده سوی بخونین
افتاده و نفیر بر کشیدند / فریاد و نفیر بر کشیدند
سر کس ز دمام دگر زد / بر دل رقم خصم دگر زد
آن خورد و دریغ بر جوانش / وین کرد فغان ز ناتوانش
آن کرد ز بی‌طبیبش یاد / وین خوست ز بی‌حبیبش داد
آن گفت ز بطن گشته زارش / وین گفت ز نظم جانفزارش
آن خواند صدیث پاکبازی / وین قصه دردناکی او
چه کس ماه در زاهد نالیه / رویش بر روی از دالیه
چه‌ها ز بدر زاده بخون بخت / خاک قدمش بخون بر تخت
زان شور و شغب جو ماه نو / چون ربعا بیش نشانه
گفتی بر مرد از زاری / با او کرد اندوهم خاری
ظاهر بزرگوار بیش را / عاجز نسبان خاری را
بر گردان و دوش جان گرفتی / رفتی سوی حله را گرفتی
در سر کاسیه گری نهاده / صد چشمه ز چشم می گشاده
در سر قدمی گری بریده / صد مال ز دردی کشیده
از دجله چشمان بهر سیل / شطیر شط بود و سیل بر سیل
وحش ز درد و دشت از فغانش / زگرد و فرق خاک پایش
آهسته می زد نه گامی / فریاد کنان بهر مقامی
چون نقد ز درد و غم سرشان / آمد ز رد و رشان بپایان
خونابه چشم کاشانش / شتابند بآب دیده کاشانش
چون تخم خوشی ز خیش خونین / زاشکش کردند تخم گلگون
جاک فکندند در دل خاک / جاکر دو خاک با دل جاک
بر داشته شد ز سینه بخشش / انباشته زیر خاک بخشش
وآن آهوی رفته در بیابان / خسپیده که زیر ما بیش
یعنی که درین سرای سور / لایق بهند آهو و گور
وآنم که شد نه مهر بانی / دامن ز غبار او فشانی

سر کیه

سر کیه بمقام خویشتن باز / مجروح ز چه و ره و رنا ساز
در رخنه زدشت و در دوام / کرد نه بخواب کامش آرام
بیون خاک ره آهوی بیزه / در چم سیاه خود کشیدند
گشت از لب کوه و بوس / غرشته و خاک جوهر
خاکش چو کوزن ز اشک گردد / زان لاله امید بهر بهت
در پر تو آن مزار پر نور / گشتند روان ز توی دور
جا رو بکشیش کرد و ناله / پر دشت غبار حیله از زر
شد شیر رمیده و دل ز گرگ / چا بر رپایه نیز سیکی
آری عاشق که پاکباز است / خشقش ز مقام بی‌نیاز است
تریاق محبت است عاکش / اکسیر وجود عشق پاکش
قلبی سر ز زبان قلاب / گر دوس قبیله و ز زنهار
بیخون کرد خاک در نهان شد / گنج کرم همه جهان شد
سر کس ز فنی فتاده در رنج / زد دست طلب سوی آن گنج
زان گنج کرم مراد خود یافت / کو کیه و مراد دست صد یافت
روی همه در حظیره باش بود / چشم همه بر ز خیره باش بود
شد روضه جان حظیره او / رضوان ابد ز خیره او
وقت سحر زان حظیره عرش / جان همه زان ذخیره عرش

در بیان حال مجنون که وی از صورت مجاز بمعنی حقیقت سیر بود و از جام صورت شراب معنی چشید

جان آنبر زان کمان که مجنون / بر چین مجاز بود و مفتون
در اول که بود داشت میلی / با چوچه سیکشی ز جام لیلی
اندر آغوش گشت از آن دست / آنکه ز دست جام و دشت
چشتیش زیاده بود از آنجا / از جام رسید رشد سرانجام
بشکفت بر پستان راز شان / گلهای حقیقت از زبانش
چشم ز شکاف سنگ جوشید / دریا شد و سنگ را بپوشید
لیلی طلبی او درین جوش / بر شاه چو عشق بود در هوش
زین نام و دانش پیشکر بود / لیکن مقصود او دگر بود
عاشق که ز مهر دست کوتاه / سه کویه و روی دوست خواه
آن نه که صوفی صفا کیش / بر دشت بخواب پیر و ما شیش
مجنون نبردی شناسکار / با او نه بصورت مدار
گفتا ای شاه از خرابی حال / بر نقش مجاز رفته سی سال
چون کرد اجل نبرد با تو / مجبوب ازل به کرد با تو
گفتا بسزای قربتم خواند / بر صدر سریر قرب بنشاند
گفتا ای بیا طعن کستاخ / شرمت نامد که چون درین کاخ

خورد ری ای ما ز جام لیلی / خواند ای ما ز ایام لیلی
بر من بود خطاب بگشود / با من خبر ز زین خطاب نمود
جای ای بنگ کز آتش / سر در بجشم ای سنیش
از خم ازل خجسته جای است / کرد اگر دلش نوشته ای است
آن جام چو جام جام جامی / وآن نام چو نام نام نامی است
در جام بیاده گیر آرام / وز نام مگر بصاحب نام
دهصاحب نام کن نشانگی / در هستی وی شو از جهانگی
تا باز رسی ز هستی خویش / وز ظلمت خود پرستی خویش
جای بر جای کز آن کدورت / جز خیر ز آن خبر نیست
با تو ز جهان جانشانی / گفتیم نشان دگر توانی
فهرست خوشی این جریده / دانستن احوال بر یار لیلی و خبر وفات مجنون
بر خاست ز این رقم کشیده
کان احوال عریف سوز دل / بوی رسید نید و اظهار کردن لیلی آن
چون فارغ شد ز دفتر مجنون
بر آهوی ملک جا نشست / معنی را پیش از کف سن احوال لیلی
عوام حرم آیرا دست
ای شد دل و جان از او پر درد / تا پای بیار لیلی آورد
پرسان پرسان بخانه خانه / میگشت بقصد آن یگانه
تا بر دیوی خانه بیش او / دیدش بیرون ز خیمه چون ماه
فی ماه که مهر عالم افروز / فی نهر که آتش جهانسوز
سر حلقه دشتری حجابی / حوری کشم و پری ثنایی
از دور بیش کرد بر آب / خورشید نشانش نیمه خواب
پرسید که ای بیت گرای / کاره ز نقم این سفایی
لیلی که بمرغ مرغ نام است / ماوش کجا و او کدام است
گفتا منم ای دریده دامن / میرانده ز دیده اشک خونین
کین نالک چه پهلوی پیش قاف / از دی نشنیده ام جز راست
سر لحظه کند حدیث جانی / ان خاک نشین چاک دامن
گاو از رفت در بیابان / بهر تو بکوه و دشت پایان
از محنت فرقت تو فرده است / تنها و غریب جان سپرده است
ای وای ز دل غریبی تو / وز دل کسی و غریبی تو
یکریست حوالی و فغان کن / کای خاک تو ما آسمان کن
واسه که دل تو رست گفته است / وین کو سر راز رست گفته است
مجنون ز غم تو مرد مسکین / وز هجر تو جان سپرد مسکین
گردست غم فغان آنه خوش / بر یاد تو شربت اجل نوش

جز دام

جز دام و دلش کجا بر سنگ / وز پای کسیش نی خبر نی
من مرد ز هجر سینه دارا / تنها و غریب غم آورا
ز خم تبه دلش از سر سوز / با اهل قبیله دلش هم امروز
جان خاک ز رد و خاطر کام / بر دیم و بخاک جان کریم
این کرد نشسته بر چنین / راه آورد بیت زان حزینم
لیلی چو شنید این خبر را / ینها و بجای جای پسر را
افتاد میان اشک بسیار / چون عکس آب جو نگونسار
از غم ملول و از تقاصیر / پهلوش و خود فتاد زیر
وآنم که ابد خویشتن باز / این تازه شنید کرد آغاز
کاخر سپس که آرزوی جان رفت / وآرام ز جان ناتوان رفت
من قاصد قیس جا جانم / بی جان بی جیله زنده مانم
زود پس رسیل بزم نیکو / من هم ز تعقب روانم نیکو
بی او روی که زار میرم / وز کار بجان کنار میرم
نزد یکی یم نهید بستر / تا بر کف پای بی‌نهم سر
بی او نه نوز زندگی کشم و بی / صد بی پسه زنم خاک آن
روزی که چشم ما تو تو / بی پوست و سر هم شکوهم
جو خاکی که در دامن نشین / از ملک غم هزار رد و زن
هر روز و زن از آن شود و بی / وز درد برآورد فغانی
با قیس سیده راز گوید / تنها که نشسته با گوید
جون خبر ز از سپستم آواز / او نیز حین نواکند ساز
بام باشیم جا ز هست / در گفته شنیده تا چه هست
وآنم که ز نم حیات ریزند / پژمرده شان ز نما که خیزند
آیم بدست یکدگر است / خیزم ز پای دار در است
گردیم هم از آن موقف / سر یک ز خوف خویش واقف
سر جای که سر نوشت باشد / گر دو نخ گر بهشت باشد
با یکدیگر مقام گیریم / وز هم بفراق کام گیریم
این گفت و بخیمه اندر آمد / بیت الحزن ز خیمه برخاست
تا بود درین جهان جنین / با محنت و درد همنشین بود
آن کیست که در جهان چنین است / از فرقت دوستان غمین است
یارب که بر افتد از زمانه / آیین فراق جاودانه
لیلی چو ز مرگ مجنون / چو ارشد لیلی از خبر وفات مجنون و نصیحت کردن وی
جون لاله نشست سوخته خون
شد روضه دشت بر دلم تنگ / دوستان مرد او جواب [illegible] ایشان را
زد دست و نهیب ایشان بر سنگ

افتاد در آن کشت کشش درد / تا زراعت نو دیدت لات خود / تا نیفه همه‌اش فتاب خود در نفت / نو در سپنه کلش زآتش خود رفت
در آمد بروان جو غنچه نو کرد / کلاه تو ز ابلک لالا کوی کرد / بلی و سوکه نشت بر و آنرا / بلی شانه کشت کیسو آنرا
دو آفو کشیش چین در آمد / تا راج گل و سمن در آمد / تب کرد بقصد جانش آنک / نکله نشت مرغ رحمش آنک
آه بکافی از غنه سنگی / زو سرخ گلش بزرد رنگی / دینار جمال وی درم شد / نقش درمش نفیر غم شد
تخاله نهاد بر بسش خال / شد بر ساقش کشاد خلخال / بر بالش نقش بر آمد / بستر بروی چو نشتر آمد
بو دش چون ضعیف لاغر / یک رشته ز تار بود کمتر / نیلی گلی خسم زبان او رست / شد رونق سرو و اعتدال شست
با رول در پرو راه / خم کرد قد صنوبر او / آگه بو شد نه همه ماتش / در خلوت راز عرض ماتش
کز مرغ آن غریب مهجور / بر بستر غم فتاد رنجور / بستند میان بیچاره سازی / گفت عمر به نسوز سیبی
گلها گلین باغ کامرانی / وی سرو ریاض زندگانی / دیبا بود نفر تصاحت / عنوان صحیفه ملاحت
کار تو وفا سپردن / در شیوه مهر پا فشردن / آنرو ز که زنده تا بود مجنون / زین رنج که نرفته پیرانه
میرفت بجان ره وفا ست / نگرفته کسی دگر بجایت / خوش بود وفا سپردن از تو / در مهر قدم فشردن از تو
زیرا که ز مهر مهر زاید / وآیین وفا وفا نزاید / وام دو زکه خست بست نیکی / وآورد بعام دگر روی
این مهر و وفا چو سود دارد / وین محنت تو بر آورد / با مرد مرغی بسوی آری / کس زنده نشد بسوی آری
زین وسوسه نویش ای محبی کن / زین غم دل پیش را تهی کن / بر باد هوا مده وجودت / مگذر ز صفای زندگانی
بشنید چو گفت گو کی ایشان / بگشاد نظر بسوی ایشان / کای خیره زن ز آتش من / وز داغ دل با کش من
زین شیخ سخن که می نوازی / صد بار دل مرا سوزید / من سوخته از فراق یارم / با سوختگی دگر بکارم
من زنده بسوی تیره روزم / تا قصه دگر نوشته دارم / پژمرده شد زنده کاسینی / پیکانه ز زراحت چو سینی

زو بود

زو بود و بسیاغ خرم بر کم / وامروز بر ای او شد کم / زین غم که بر آتشم نشانده است / جز مرگ علاجی نمانده است
وصلش کجا خواست آرزوست / باشد که در آن جهان دهد دست / خوش آنکه زنم علاج کرام / با دوست حریف خاص کرام
با او بشم بکار خانه / در عشرتگاه جاودانی
چون از نفس خزان خزانش / از شاخسار حیات و وصیت کردن که دیرا
از زیر پایی مجنون بخاک کنند
از علت سبز عمر رانده / وز برگ بهار ده رمانده
گلزار ز سرگل و گیاهی / شد زنگ زدانه کار گاهی / بنود ز فراز زنگ بیتیل / جباغ فلک نگیه خم نیل
طاوس ز رفت پر پیچه / سلطان چمن سپر بیفتاد / از نیخ های لاجوردی / کم شد بیهی فزود زردی
بستان زهوای سرد رفتند / تب لرزه ز رخ طراوت شد / گرد آب عمر از آن طبیبی / قارورهٔ نابسیه و طبیبی
شد سرشاخی ز برگ و بر پاک / بر دوش درخت آنچنان / از خون خوردن نماز شد / آلوده بخون بنود رانه
بگشت چو عاشق خزانی / از درد نشسته بر زخمی / تا بیخ بشاخ پیش بینا / کو کی از رسوم جان مینا
خاب ز برگ زرد پیدا / اشک سرخ عاشقان شیدا / زر کرد و کی ز شاخ لکنور / حقد در ناب بی ساعد هو
گاه از سر در ارام تاک / آیینه نه نگین لالی پاک / گرداد بدست نوبهاران / رنگین نگشت نو بهاران
امروز بشاخ خود نشسته / بر دوسته خود که شربته / با دام بعبرت ایستاده / صد چشم بهر طرف نهاده
باغ تهی از گل و شکوفه / بغداد ویران شده و کوفه / بغداد یکو نگی نشان نیست / با کرکس و کرگ نگشته عرسته
ور زاد و یه زوال یابی / عالم ز فراق بدین خرابی / وآن غیرت گلزار خاص بغداد / یعنی لیلی گلی چمن زاد
افتاده بخار غالب مردن / تن نهاده بکان سپردن / گریان شده گاه سیه‌پوش / پاکیزه ز هوش پاک کردار
ای عارم صد مهر چو سیبی / بلقیس سبا ملیک تو سبی / پکلیطه بهر پیش بایی / کن رست یکه زنم حایل

ردحا شفقت بزیر دیم / بگشا نظر کرم بسیم / زین پیش ز گفت کی بگرام / با من نامه تر ترحم
نکله شیم بر دست پیوند / تا فرقت و عالم فکنند / مرد او ز غم فراق من نیز / دل نهاد هر که رفتن نیز
روزم بجا و شب رسیده / جانم بحی بلب کشیده / بحی جو بیند و ز تو لیم / بیمار نکنی مباد مام
چون خوبتر چون نشیند / وز سینه عود بسوم / از خلعت عصمت بکفن کن / ز مکش ز سرشک لعل کن
زان رنگ نیش رو نشیدم / کانست علامت شهیدم / از آتش سینه بخرم ساز / از دود جگر سطرم ساز
بر بنه همه بنیاز نم / زان ساز بعشق سر فرازم / بر رخ دانم ز دود هم کش / زان نیل سعادتم ز رم کش
یاد آر مرا بعیش بیقلم را / وز آراسته ساز محلم را / روی سفرم بخاک او کن / جایم بمزار پاک او کن
بشکاف زمین و زیر پایش / زین صفحه بقبر دلکشایش / نه بر کف پای او سر من / ساز از کف پیش او فرمن
تا حشر که در وفا خاش خیزم / آسوده ز خاک پاش خیزم / مادر چو شنید آرزویش / از دود نهاد در بر پیش
بگریست که کای نخسته فرزند / وز محبت من کسیده پیوند / زین پیش که زیر مرادت / رفتم دل زان حزین باست
آن روز نبود بی خبار کاری / در کار تو بیم انتظاری / وامروز که با شما انتظارم / مقصود ترا بجان برارم
لیلی بمراد خود رواید / از ذوق بجا نماز گلی بخندید / رو سوی دیار یار دیرین / افشانده نخنه جان شیرین
مادر سیه بر جان نشانیش / می سوخت ز حسرت جوانیش / میگفت ز سر به نیمهایی / میگفت بکف طبانچه بر رو
روی از نامن خویش کاری کرد / من نامن ترا شیکرد / از آه سینه جاگر خیزد / بر خویش ز هاله گر خیزد
دستی تنها ز دل بر دل / جز وقت طبانچه بر دل / بر دل کف دستش چین بود / تسکین دل وحش چین بود
چون دل ز طبانچه گشت تسکین / بر سینه بر دو کوفتی سنگ / در سنگ ز دن بود گرم کشتی / سنگ ز گریش ز کشتی
جز نه بر و بسو بگریه و سوز / روز ز کار و بسا کس بر روز / آنگه بساز رفتنش کرد / ترتیب جهاز رفتنش کرد

زان

زان پیش که نو اسپتی ای / آراسته ساخت محملی / برغی نو محفل بستند / از شاخ خزان و دل گشتند
یعنی که گلی بدین لطیفی / شد رو ز نش آفت خزیفی / گل گشته بنو نو بهارش / در جان ز خزان خلیه خارش
او نخفته بود و رج عروسی / مادر بر تنش بجا چو سیبی / او رفته بدوش مهر دنیا / مادر ز عقب سرشک بارا
او را نه بهوس دو محملی / مادر ز فراق تنگ حوصل / بر دنه تنش ز آن تیلیه پرو / یکسر بخطیر و گاه مجنون
خاکش بجوار دست کافته / در خاک چو کودکش نگفته / بیهوده ز آن دو کوه سر پاک / خفته ز از بسته تر خاک
شد رو نخته آن دو کشته / سر منزل عاشقان عالم / با ران کرم نثار شان باد / سر سبز کرم مزار شان باد
ایشان بستند رخت زین / مانیز روانه ایم از پی / سر رم سوی نشانه ایجا / جا دیده کسی نیایه اینجا
گر دو نگه بعشق و جان نشست / زه کرد و بقصد ما کمانیست / زان پیش کزان کمان کمین تو / پر سینه تو ایم تیر ولد تو
آن به که بپیش نشینیم / زین غرز خود خوشه بچینیم / زان تو که بکنیم توشه خویش / گیریم ره نجات در پیش
از هستی خود نجات یابیم / وز مرد ابد حیات یابیم / عمری که در این خیال خامی است / برقی ز سحاب زنده کامی است
در بر قدر و رق کشت و شوند / بر نور دعا اهتزاز و نشوند / نور ازلی و ابد طلب کن / آنرا بجهان حق طرب کن
آن نور نخفته در گلی نشست / تابنده ز شرق دل تست / دل را بخیال گلی میالای / وین روز ز زنده را بگل مالای
جو روز ز زنده را بگل پستی / در ظلمت آب و گل نشستی / شد نور تو زین جهان بستی / خود کو که جو بهر یا چاره
ای نور ازلی در آر ز دست / از ظلمتیان شتاب بستر / ظلمت که حجاب نور بر / آن به که ز دیده دور باشم
خوش آنکه شوی ز پای فرقه / چون نور در آفتاب غرقه / سر بند نشان ز خویش چو سیبی / کم گشته بلا که بر پیش چو سیبی
دل گرم شوی بآشنایی / خود را همه آفتاب یابی / یابی بر گاه تو سر شود بر برگ / این گرد دهی ز راقت برگ
جایی دل تو مقام گیرد / کانجا خبر مرگ کس نمیرد / اینست حیات جاودانی / رمزی گفتیم اگر بدانی

کی کی آشین زنو دانست / آسوده دلی ارو کجا است

در پیوند نصیحت علم و معرفت زوال حیات فانی

ما تکه دایست تیره و تنگ / در وی زده فانیو بی زنگی
سر کل بر بر آید از کی او / جا کست زخار خ دلی
سر لاله که بر دهد ز بخشش / باشد ز فنا بسینه داغش
سر دشش کز کله برخ سلاد / از باد اجل زپا در آید
گر دون کز والا کجا است / در ماتم خود کبود جامه است
خورشید کشی ز خاک صادست / از بیم زوال دهشت دارست
ایام کز برین بلند خاست / در مانده به داغ اختر آراست
ارکان کز درین سرای پیشند / از بم شب و روز در تپشند
گه باد کشد جواغ آتش / گه گردش زهوم آتش
گه خاک کشد بسینه خاک / سالار کمرش بخونخوشیر
گاهی شود آب سیل پی باک / صد خاک نه بسینه خاک
روزی دو سه کر شود ناکام / در طینت تو بیکه رام
آن دام شدن ز باد دانست / راحا پی مرغ زنده کانست
این دام او در بیکم از آن / وین مرغ کند ز دامکه دم
زیرک مرغی که پر نهد است / در حلقه دام کار خواست
بکشاد ز تو دو نهانی / تا نرز هنگام جاودانی
چون دام ز پیش بر گرفتند / وارکان ز خویش بر گرفتند
او نیز بجای خویشتن رفت / زین تنگ قفس سوی چمن رفت
پر رون ز مضیق واسیه / بر دشت نفی جایگاه
نوان مرغی که دام شد نیست / بر رو فرجان نظر نیست
بر دولت خود بست راه / معشوقه که گرفت راه کمراه
از گیسوی دام و خال دانه / شد بند بعشق جاودانه
معشوقه بود وی از دو چشمه / در قلع ره فراق کشیده
افتاد بجا از وصل معشوقه / بگذشت فغان او ز حیوقه
لیکن چو مرغ بود بسیار / در یاد و فغان کجا کند بیدار
معشوقه که گرفته در بغل بسی / جز حسرت و درد و دلی
بخشش چو جبین و بال باشد / آسوده کسش محال باشد
جا جای بکسی نگیر سپوند / کاخر دل از و بیابت کند
از خلق جهان بگیر خود شو / زین جمشیان نیس نو شو
پیکار نه شو از پیر و ناسرای / با جو سر خود کن آشنای
گر دور ز بر و نیان ز راهی / با جو سر خویش شو هم آغوش
معشوق ازل گرد بر تست / آیینه طلب ز رو بهر تست

در صرصر

سر بر زنی بغیر خود چنگ / بر آیینه تو گرد آن زنگ
آیینه تو غرق زنگست / تر بر تنگه و صل بر تو تنگست
ز آیینه خویش زنگ بزدای / زا کاجرم و صل بگشای
چون آیینه تو ساده گردد / آن رو بر تو کشاده گردد
چندان تابه لوامع نور / کاینه شوم ز میان دور
معرفت بدیه رهایی / از پیست بود تو فانی
فانی که تو نیز هم بمانی / با او باشی ز خود نهانی

در نصیحت فرزند ارجمند رزقه الله تعالی

سعادت الدارین و اوصله من مضیق
جبر العلم الی فسحة مشاهدة العین

ای آنکه ز نظر بمن گوینی / چون مردم دیده قرة العینی
سال تو اگر چه هفت سیست / دل ز هوا ست باز گشت
این لطف که در سرشت داری / وارم بخدا امید واری
گاه نوز که سر بلند گردی / دانا دل و هوشمند گردی
از فضل و ادب چو قبله / وارنگه از ره فضوت
شغلی که بنایه و نشایه / از پاکی بود سرت بنایه
در کسب کمال باشدت جهد / در به طلبی پسر بری عهد
گر راه طلب بسیع دوست / از پای علوم و دو رکوست
قانع نشوی بهر و پایی / از تو چه بخوبتر شتابی
لیکن بکمش ز نوع دارد / خطی بر ورق خدای خوانی
چون فلسفیان درین بزرگ / از فلسفه کار درین مکن ساز
پیش تو رموز آسمانی / افسون زمینیان چه خوانی
شیر بیجا شو بود و مانی / اکسیر طلب ز خاک یونان
گر حرف شناس این زبونست / از سور مدینه دین بر دونست
در نیشر نافه مشک چین است / در زاف مدینه بوی دین است
تا نافه کشا کشته آن هست / مشک است که نرفته تا نیست
از ادب سوز کام اند / زان نکهت از زمین هشتم
قدر و زر نیتم آن حرم کن / سر در ره اقتدا نهادم کن
بر شارع نافه تا اش نظر نه / هر جا که قدم نهاد سر نه
زین کونه چو باشد اقتدای / آخر برساندت بجای
هشدار که ابله اند درین راه / از هشت جا که کند مدد جاه
از کور دلی ز رهنمیستی / چون کور روان بچه نیستی
هشدار که ره زان تقدیر / از بیم و ز رنج که و زر خیر
نو بخیر کاسم و ز رنگ دای / ساکن نشوی ز راه دور

هشدار که سر ز راه فتاد / خویست میان راه ستاد
تا که ندهد بسیه فسوست / وز راه نیفکند بر دوست
ره بیست جز آنکه مصطفی رفت / تا مقصد صدق راست پا رفت
لیکن بر پیش نگاه و میرو / جای چپ او برو و میرو
فرمان رو که ز پا جا اندشاق / بر کرد که بر هاک جا نیست
در طبع تو کرد قبول نیست / این پند که گفت مشک پسندیست
گفتم سخنی که گفتنی بود / سنتم کمرکا که سفتنی بود
از کار بشه زبان و دستم / خاموش شدم تمام تنگم
خوبند بود بحر مرغ کاسیه / این کام ترا بس است چاسیه

اختم بکتاب و خاتمة الخطاب

گر نسخه معانیست زینه / افتاد بساحل این سفینه
فرخنده تر از سفینه نوح / آرام دل اگر سفینه روح
از بود تو طبع سر بود ای / بر جوی ای بود ش ایستاده
فانی که ز مرغ بود ما تو / بر خشک سفینه ایست رند
با تنگ چو سفینه آسا / لب تر کند بهشت ریای
از مطلع صحت اقتضای است / وز دفتر دولت اقتضای است
تو باد با باغ زندگانی / سر مایه عیش جاودانی
افسون قصور کران بایی / افسانه عاشقان بیوی
خوش قصه تو شکسته خاطر / تو نکته از زبان لالان
مرهم نه داغ دل فگاری / تسکین ده درد بیقراری
هشتاد حسین خوبرو دین / دلالا طبع مهر پویان
مرغی ز فضای گلشن راز / از گلبن شوق نغمه پرداز
بار نغمه و سماع جا تنها / در بیش از و سحر دلها
باز از پری رخان از و نغز / آه دل عاشقان سحر خیز
چنگی ز عطیفه کار کارش / خاصیت موم بهار بش
گلها بشاط خنده آرد / وز دیده ابر اشک بارد
سحر است نتیجه سحر ها / سحر است خرینه گهرها
از شیرین شکر است نوشیده / از شیرین شکر بیشکر تلخ جیده
زین قند بکیده نیم قطره / وز شکر ناب صد قطره
کو مرغ شکر شکن نظاره / کش دارم ازین سکر گواری
طاب خود در ز ریخ زین جام / شیرین سازد ازین شکر کام
صد بحر شی اگر ز خمره باشد / بی ارغانه تیره باشد
با کوه ز گهنه از ز ناب / تشنه ز سفال نو خورد آب
کو حسرت و تشنگی در آبی / آن لطف طبیعتش بجایی
تا تنفه قنت و تاج آرد / وز گشتر خود خراج آرد
از کنج خمیر نخست انگیز / بر گفته من کند گهر ریز
سبحان الله این چه سوداست / وز دایه طبع این چه خاصیت
من کیستم و زمن که گوید / غیر این نوع سخن سخن که گوید
رسیست که خلق قدر کالا / از پایه دی نهند بالا
خوهره فروش نیز بنگاه / فیروزه دو صد هزار دیگه
فیروزه نهند سفال رنگ / آمیل کند طبیعت عام
من نیز سفال ریزه هنجد / گردم هم بکیله پیوند
گشتم سفال خود خود شان / بر کاهد کهر فروشان
هر کس که خرد بقول ما باشد / با دوش چو خرمی فیرزه داشتا

کرچه

گر چه سخن بلندم افتاد / زمر سخن آن سپندم افتاد
بیل ز اغان بجه خویش / از بچه طوطیان بود خویش
شوخی که ز خاطر خواسته / نایه بمثل بود جو دانه
ز نه بصورت ز بشر گشت / در جشن به رنگ سر گشت
اما ساخته تیز خامه را نوک / زان کرده و دوس مثل را رنگ
لیکن زان نوک خوش کوی / زان دو که نه مشک شد بری
نیز در رقی بوج انصاف / از آهو عیب بوش من باف
چون شعر مکو نبود خط نیک / باشد سر دو نکو بیش لیک
کرد و ز لباس خط ما بیاب / در دیده عیب جوی بیوب
گر می نشوی نکوی آرای / کم زن پی عیب نا کیش را
بیهوده و سای خانه خویش / آلوده و ساز نامه خویش
حرفی که بخط بد نویسی / رو وی عیب مود نویسی
گر عیب مرا کنی شمار ای / میوه بی نور بیش بار ای
در خوبی خط اگر کنی شی / از بهر خدا ز تیز هوشی
حرفی که تهی بر سپیدی نه / گر مر هنریست راستی ده
وانه که نویسیش سراسر / با نسخه راست کن برابر
چون خود کردی ز خاصه از آغاز / اصلاح بدیگران مپرداز
آب دهنت ز طبع پاک / چون افکندی بیش خاک
کوتاه کن این بلند بنیاد / در هشت صد و نه خانه و شاد
در تو بشمار ان برستی / باشد سه هزار و هشت صد
شد حوض ز طبع نکات آغاز / در طول چهار رکم و پیش
در یکه و سه ساقی زیر رو / شد طبع برین مراد فیر خو
کر ساعتها فراهم آید / بر یکه و سه هفت کی فزاید
سر جمله که قدر این تقی / زین نظم شکر بدیست
زد حقه چرخ درج در باد / ز آواز او زمانه پر باد
پا کان بشیاز صبحگاهان / آمرزم از خدای خواهان

سنه تاریخ بیستم شهر محرم سنه خمس و خمسین و تسعمائه
کتبه العبد دوست محمد بن سلطان محمد

م م م م
م م

الهی کمال آیتی تر است | جمال جهان پادشاهی تر است
جمال تو از دیده پیشش برند | کمال از صدا آفرینش ترند
بلندی و پستی تو نام تر | عقیده بنیها ندانم ترا
نه تنها بلندی و پستی تویی | که هستی و هست و هستی تویی
تویی جلوه و غیر تو هیچ نیست | درین نکته یکسو خروج نیست
چو پیر فنا از مقلد دم و دیده | ترا پیش شناسم من نشناسا
وزان دور کبریا و پنهان تویی | بهر چه افتم چشم و دل آن تویی
جهان نیست جز ساده و نقش نار | بر وضع تو چون کش خار
خرد است از آن نارسا و نخست | که دریا بجز نارسا زان شد است
بود آخرین حرف زان آدمی | بر خم شد منصب خاتمی
ز آغاز این نامه تا ختم کار | گر آرد یکی نامجو در شمار
همه دفتر فضل و انعام است | مفصل شد اینجا نام است
اگر هم ز هست هزار و یکیست | که با آن هزاران هزار اندکیست
بهشتیست هفتاد زیر یکی | که کوشد در احصای صد یکی
بخشایش بدین بسیج بخشش منی | وزین مهر و کردن تو خاک منی
بود در رهت بیچ خوانی سهم | که گردد او مهر سان مهر
بهنجیع خوانی تو نیو نیش | از آنست این مهر و گر نیش
طبایع که با یکدگر جنگی اند | نه تر پیر تو رو بیکی نگی اند
ز تست آب با آتش آمیخته | تو خاک در باد آویخته
شد از صلح ایشان درین کهنه دیر | بسی خیر خاکر که اصلح خیر
از آن صلح کاخنا پر از کوشتر | زمین پر در خان بار آورد است
وز آنست دعا نور زندگی | بس از زنده گی و صفت پاینده گی
وز آنست از آدمی این ادا | ز دانش هر کار بنده گشا
تویی کز تو کس نباشد بزرگ | در افتاد که یکها تو یکی و سنگ
نمودار تو کس اسکندر چو هیچ | ز دست تویی آیین کار بیچ
ز تو تو کز فزایش کو کار شش است | نه بیون فیض خورشید یکی است

چه زنی و

چانی و خوانی و آنکه بگیر | بقانون حکمت بآن ره بگیر | جشن را درین کار کرد است | ولی مر بهر از بهر تا بیست
بجا و نیازی که دارد یکی | نمودی در آن اختیار انتها | چو هر رشته کار در دست | کند هر کار پا بست
خنر و گر نه غیرت بر ایم | چو مختار باشیم و جمله رهم | فلک بر مرتبت طاق و قوس | نبینند زجا تکلیف بجنب
گر بی تو سوری بنبد زجا | در آن جنبش آن ناصر بود خدا | ز شرکت زنده در جهان خود | وگر خود شرکت ایکدم
برین دعوی آنکه گشت نمودار | دو شاخش نهد شجره عالم | نشست در طبع هر زیرک | که دارد دو کیست چو سنگی
یکی چو جای دو جوی حسن | بمیدان و صورت او کو پی کن | یکی اصل هیبت و زندگی | دویی تخم مرگ پر اکنده کیست
گرم پستر اما جز بصطرام | منابعات در جزو و افاق دیگر و پیر | بکمتر حساب گرم و سرم
بجز فقیر کی و پیر پیر چنین | دو پای دو دیگر اسپند های دو پیکر | ز اسباب قوت فقیر تیم
نه هر پستی که کاری بر آید ز دو | ز پای یکی که ز کشت بر نو | بخشایش و لطف و سعی سپاس | بخشایش بدین پیر پای است و پای
چو لیکن که دل سیاهی گرفت | بدی سپید از تباهی گرفت | سیه موی از من جو ترا نه | قوی تر از دل سیاهی شود
چو شد موی از نور پیر سفید | مگر دان ز نور خود ما امید | دلم را که آمد سپیدی پسند | ز نور دست نور کن مهر بند
سیاهی دل شد ترا تو بتو | چو دل رفت کو پیک پیسی نو | بسی در دل این آرزو آیم | که از دل سپیدی کام
ز موی سفید خود ام ای جاب | کنم از سواد دل آخر خطاب | گر نمرگی ز دل شود موی | بگونه کرم رست پشت دو
چنان نامه ام از نهاد خطا | کنیم اگر با قیم ز کن | زمانه کمان و ابر بشکست | نه تار سر شکم بر دیگر است
کنون می کشد زین کمان تیر آه | بهر نیه یکم نسیه مهر و ماه | چه حاصل ازین تیر کرد کمانی | بهر مرکز نشد صید کامی شکار
نیستم دوم از آن پشت پای | غرض چیست زانم تو دانی بهی | نخواهم ز تو علت خسروی | گرانی کردم پشت دوست
نخواهم ز تو جاه و مکنی و هنر | گرانفضال احسان شود هر دو | نخواهم ز تو شغلی اصلاح | گرانی کردم خود و جنبش

دی خواهم از تو پرورد زرد و سفید
کش از خود خواهم از تو پرورد و سفید
دی خواهم از خشم و درد پاک
زانه و نایاب تو در زندگی
گرتا کنج نه بود خرسال کم
زحام همه رود دران کنج
کم نیست نفس کوشش را
در آن نیستی کم کم نوشش را
کشم سر کلیاب کم پوسکی
نرم بود سیکی بام آسودگی
جوی شوم خوق زرد کاغذ
زانه نرانه و نیم از صحت
برم رود یاسی سخن قصه
که باشم زنوی و کس خبر
تو کنجی بین خویشتن را زمین
تو گویی بین این سخن را زمین
نیام و کجا از آن نیستی
شوم محرمی راز آن نیستی
بیرین پایه جای کجا داشت
که در بیدستی نشد پایه
زنامش نو خان نظر بر گرفت
فروغ از جوانی عمر گرفت
سر سروران تاج آزادگان
زنعمت خواره که دیبا به کمال گفت بنیاد آدم سن الاد
سپید از خیل نو پست آدم
راه بطی نیز شیر بی
والطین است در وزنامه نجیبه قالی و نامیه الادیبی و قاعدی
کش آن سر سرتی کرد دین
جهان از مطاع و خدا از مطیع
امیران روز جز از شیخ
بحکم شریعت طریقت ساخ
بنور طریقت حقیقت شناخ
در گنج پستی با و باز شد
دلش مخزن کو سر راز شد
خرد نشئه فیض تعلیم او
ترشح کش از جرعه بیم او
جو شد شیخ این سبز خطه دار
بپیر و سیکی خواند خیر مرسل
بکف ۱۱ و در رای عوش بچه
ز انگشت تسبیح خواش کلید
محمد که شمع ازل نور اوست
قلم اولین حرف منشور اوست
بیران قفلی ز حقه رسه گشاد
ز ابجی ز خشان کمر جوهر داد
شبی کاخر تاریک جهل پرز زاغ
پر از او دخت زان کو سر ضیاع
محی کرد در کشور عرب
نبوت سلیمانی او داغی
جو خاتم درین حاقه فیروزه
رسان بسته تیشت بر سنگ
بخفیت آنم که شد مقتف
ز آن خاتمش بود مهر کشف
جو خاتم گیر و بهر شش کنید
شد شش آهد اینه دان قرین
جو آن سکه شد با سهیلی خفی
ز نگشش برا و رود در خفی
گر از لعل کو یا کاغ تسبیح دان
نشد بیچه نه گر کشش بیچو خوان
به بین آن نسب جز آن سکه
که چون مسبح خوان کی کند پیکه
تنا و کش از خلعت سایه او
زمین از فروغ خرش خرم
درین آه آمد شش سایه از فرش خاک
ازان سایه انه جنت بر خوک

سر نیست

ایا بیوح را بسخن خلعه ساختن و سخن پایه معرج نو بود پرداختن

گوشت از سپهر بر جن پایه اش
که تا دوش آسیا از سایه اش
شبی کز شرف غیرت روز بود
کواکب در و کیستی ذوق بود
تو گویی درین کنبد لاجورد
زمشکین شب کجا ماتت رز
سر روشنان دیده بر هم زده
شبیه بین دیده خرم زده
رسیده از سر سرور روح الامین
رسانیده زاوج فلک بر زمین
براقی بجستی بتو خشنده برق
یکی شعله از تو ربا تا بفوق
بجو آسمانی چین بی خطا سپهر
جو طاوس پس فرد دی جو کرکس
تذروی سپیده زرنیا بشت
فرو زنده تر از جو آب بشت
زرد و شن بر بشم مشتش
زمشک سیه زیره کو کرنش
مرو در سیر جنبه زدی
برون از حد و صف پادی
زبی دخیش بر رخ ماه داغ
جو کافور را چشم او پر زاغ
جو موسین درین پاستان کوچش
طلسمی عجب بر سر کنج سوش
جو خرش خود بر فلک خرم
جو تیر نظر از بین تیر کام
بنو دی زهمواری کام او
زجنبش ری تا بآرام او
جو کشتی شد ار نقش بنگاه
زتیغ و ضع بین و بسیار
بهم بش کز زدی تیر کس
فتادی بنو سنگ از و تیر بس
چه بر بران بر برگ شد سوار
جو برگ سمن بر نسیم بهار
طنان خوشت زبلی یافت
بیکدم زبلی با قصی شتافت
زاقصی علم سوی باکشیه
سراپرده بر جرخ و الاکشیه
براقش قدم بر سر ماه زد
پی مقدمش ماه خاکار زد
عطارد زدی جو خطار نگرد
بر و بیش سوال عطار نگرد
جهش زخط خطا بار بست
ورق را قلم زاقلم شکست
زتا طرب بر سر بیست بلخب
که بر عطر بار بیش او گشت جلب
براهم بگردون جو مهلی لعاب
فرو شد زشرمش بنو آفتاب
پی صید بهرام مشکین نکند
جوانه آهنه جون کو تیر تند
بهر بنده و بیش کرم گستری
بیر و بایع خویش شد شتری
زعل با عاش زشد حلال
جو ماه نو آمد بصف خال
ثوابت نقاد نه خار نو دوم
بهر آهش جو آفتاب بشتی
زمر نقش لون نهم ساده شد
پی خوقه تعلیش آماده شد
جو کرد از پی مفرش آب کلل
بساط سما طی کلی الجبل
زصد هیبت پای بیرون نهاد
قدم از صد کرسی فرا نهاد
بریر آنچه سوی بهشت و
شنید آنچه موسی جهان آشنید
دل پاک و محزن را زگشت
فقیر آمد اما غنی باز گشت

ایا بیوح را بسخن خلعه ساختن و سخن پایه معرج نو بود پرداختن

شبی کز شرف غیرت روز بود
کواکب در و کیستی ذوق بود
تو گویی درین کنبد لاجورد
زمشکین شب کجا ماتت رز
سر روشنان دیده بر هم زده
شبیه بین دیده خرم زده
رسیده از سر سرور روح الامین
رسانیده زاوج فلک بر زمین
براقی بجستی بتو خشنده برق
یکی شعله از تو ربا تا بفوق
بجو آسمانی چین بی خطا سپهر
جو طاوس پس فرد دی جو کرکس
تذروی سپیده زرنیا بشت
فرو زنده تر از جو آب بشت
زرد و شن بر بشم مشتش
زمشک سیه زیره کو کرنش
مرو در سیر جنبه زدی
برون از حد و صف پادی
زبی دخیش بر رخ ماه داغ
جو کافور را چشم او پر زاغ
جو موسین درین پاستان کوچش
طلسمی عجب بر سر کنج سوش
جو خرش خود بر فلک خرم
جو تیر نظر از بین تیر کام
بنو دی زهمواری کام او
زجنبش ری تا بآرام او
جو کشتی شد ار نقش بنگاه
زتیغ و ضع بین و بسیار
بهم بش کز زدی تیر کس
فتادی بنو سنگ از و تیر بس
چه بر بران بر برگ شد سوار
جو برگ سمن بر نسیم بهار
طنان خوشت زبلی یافت
بیکدم زبلی با قصی شتافت
زاقصی علم سوی باکشیه
سراپرده بر جرخ و الاکشیه
براقش قدم بر سر ماه زد
پی مقدمش ماه خاکار زد
عطارد زدی جو خطار نگرد
بر و بیش سوال عطار نگرد
جهش زخط خطا بار بست
ورق را قلم زاقلم شکست
زتا طرب بر سر بیست بلخب
که بر عطر بار بیش او گشت جلب
براهم بگردون جو مهلی لعاب
فرو شد زشرمش بنو آفتاب
پی صید بهرام مشکین نکند
جوانه آهنه جون کو تیر تند
بهر بنده و بیش کرم گستری
بیر و بایع خویش شد شتری
زعل با عاش زشد حلال
جو ماه نو آمد بصف خال
ثوابت نقاد نه خار نو دوم
بهر آهش جو آفتاب بشتی
زمر نقش لون نهم ساده شد
پی خوقه تعلیش آماده شد
جو کرد از پی مفرش آب کلل
بساط سما طی کلی الجبل
زصد هیبت پای بیرون نهاد
قدم از صد کرسی فرا نهاد
بریر آنچه سوی بهشت و
شنید آنچه موسی جهان آشنید
دل پاک و محزن را زگشت
فقیر آمد اما غنی باز گشت

ازین بام نه پایه آمد فرو
بکو مرکز ناید آمد فرو
نثاری که بر فرق اصحاب ریخت
زدریج دولب کو مرغ آب ریخت
ازان کو نرفتن تو لنگر شد
توانگر بر گاهنامه گر شد
تجنیس نانکه بی تخت تاج
گرفته از تا بداران خراج
یکی شاه نشین در کنج غار
که چون مار شد ناوک چین شکار
تن خود سپر کرد بی ترس مار
که زخمی نیاید بآن جان پاک
دوم آنکه از سنگ دل او دست
کزین کو نه دنیا رادین رو دست
سیم شریکی که شد بی تصور
ز شیخ نبوت نصیبش فخور
چهارم که آن ابر دریا شار
نم او کرم برق او ذوالفقار
جو عنصر جهان زنده و زندگانی
تراغالب این دین ملک
ز راه تعالی و خواری نگاه
میانشان شود قالب تعالی
جو سر سفلی با عقد الی نگاه
دل زهر این جا رخانی کنان
شو از هر دل و خوش بین پر
که کین یکی هست کین مو
حزن طعن نگار بر کار شان
جو جای بجان دوستی از شان
بود روز تنهایی و بی کسی
ز اعاجای دولت خواهی حضرت آلایت پناهی
برین او پستداری کیاهی
بفصلی نزل سر کز هر هست
عبید الهی لازالت ایام بقاء مصونه عن
دل روشنش هم پر دم تیست
پر از جهت از غیب پیدا بیان
التسایی و مامونة من اصابة الدهر و اسایی
تهی از جو نو آویزش مال جو
خوش آن سر که پیدا کی بی نهان
کفا نه کف اسکندر نهاد
کی نقش صورت سپند کرفت
دل صاد از نقشبند ان نرفت
شد از نقش صورت پرستی تهی
زاشراق تو جبیه الهی
غلام تخن را زاقتاب نکند
که میدارد این نام زالقاب نکند
ازین نام دل را بر سر کار دست
که تقریر القاب آن است
ازان محو او را نشانی شود
وزین لوح کلک سعادت شود
بدو جا کشت بی نشانی علم
نشان کی تو ان نزد آن قدم
بیا محو کشته نشانها ز تو
پر از نور الهاد و جانها ز تو
بچشم ار نه ناظر شود تو قوام
جو خورشید م از او دری بخشش
مرا غایب ذهن حضور تو
تو هست هست تصرف ازین
یکی زسر غایبان هست نی
مرا دست هست بفتراک تست
سرم گر بگردون رسد خاک تست
بفتراک خود صید و آرم
وزان علقه کردان مرا مرغ بند
ز طوق تو مرغ دلیا رم بلند
بعالم چنین طوق داریم کس

جو شد

جو شد طوق کردن مرا شوق
برین شوق ای من سگ طوق
سوز ای درست تبلیغ یا
بگردن اسیر مشتاق را
ز دیوان فقرم طراز ای ذوق
ز نوع فنا حرف راز ای ذوق
گزان حرف باز ار تیز کام
ز آب کو مرا زنده کام
بشکرت شوم من شکر شکن
بهر حلقه گوش کو سر مکن
نهانی ز آب کلم نو هست
گزو بیان طبع من آب هست
نهانی نه طفلی نو آورده
بشیر و لای تو پرورده
یکی شب نو ای آنجنان آیه شی
که چون فجر از فرح تو چه پیش
بپیش تو آورد م سید و
برحمت کز فنی سرش بر کلا
نهادی ظفش ابان بر زبان
فرو رخیش ذو ابان در دهان
ز شب تی صافی و دلپذیر
بشیر نجی و رنگ بی شد شیر
چنان پر بر آمد ازان کام او
که لب ریز شد کو سر جان جام
ز تو تشم آن ارام فی جود
که مر جنبه زیر آمد زود
دی آب کشت فرا بهر
گهی هست تعبیر خواب مرا
گهی از احوال من جستی
صدف ریز دلم را ز تیغ حق
کشی نظر ام را بیرد از نگ
ز طفلی مرا اعاد در آنگ
بود در پیار نو دران رود
بمرد انگی راه مرد ان رود
الا تا نو بی و فرند بگ
بود شیخ خوار شیدا رانده
بتو شیخ روشن دلان زنده
در مدحت عالیه خدای که پایه بودن وی مرین
بر آفاق نور تو پاینده دار
دلم را بود کلمه بیخ سپید
حضرت بودن آفتاب بر همه ذات عالم
بدان ای شاه و دلا کشیه
نه دانند اهل و دانند خوان
روشنست لازال محمود و امن المفارق الحادثین
درین وصف او و نو تو ان
ملاذ اولی علما و اقاقین
سر زبر ظفر عید سلطان سین
نر حترش سپهر پر پایه
ز قدر تو کلک کمترین پایه
جو خورشید کان آسمان و آخر
بتیغ ز نرانش جهاد کرفت
جهانگیری او بخود بود
نبودش از نعمت ز بیکه
تجنبش جو خرد ران سوده
بتجنبش جو سر کشان دادی
نگه جون به بیند کمانش بیم
بقو بانیش آورد بیم
جو از زنده در کمانش کو
برابر ز قوس قزح بانگ زد
جو جنبه فدو کشش ان سنم
نشیند بنگ از سپهر شیر
بلند کشش کند بلک سر کشی
شود زان تاخر بن شهاب کشی
به بهرام جرخ در کند انگند
بخاکش ز دوج بلند کند

جو شد

بخود و سپر در نیا و در سر / کی پس خداوند بود و بس سر / زر و بر تن خود نگر و اسپ و / که دریا که دیست در جرعه شاه
نگهدار تا نیک کی تیغ داغ / چو اسپ پیش از خورج کرد و / ز بهر معمار کاین سرای / تراز آب گل بگیر شیر بی
امین پر علی جار و خود پیش / مشو یکزمان غافل از کار خویش / بهر جا نفته رفته فتنه زای / بیک مشت گل دست رحمت
مباد که دو راز گلی تار و / شود رخنه تنگ در روز / در آیند دو دو از خیل ما / بگیرد در و بام سیل جا
بهر جا بود زین سرا خانه / شود خالی از گنج ویرانه / صدایی خوش است این کهن / که دولت مقرر آن
ز دولت زین کوی گر رهایی / ز دولت این ملک ندیدی / اگر دل نبود ناخته جهان / بهم ارد و دشکار و زان
سر آن دل که از دل جان / کجا رو نظلمت خاک آورد / بترسد ز ظلم انکه سام اسمش است / که نفرین مظلوم خام کش است

جواب آن سوال که چون دعای مظلوم مستجاب است

شنیدم که این نکته دانا / جواب دعای اکثر مظلومان از اجابت ارجی است
کریمی ز مظلوم دارد بیم / فراوان دعا بیش بشنید هم
یکی خصم را بسته خوش نگرد / سر سیب از فراق او کنگرد / بگفت انکه شک از دشمن شوم نیست / اگر زیر تیغ است مظلوم نیست
شکایت کنان پیشکر بود / قبول دعایش مقرر بود / وگر شغل دوم ستم پیشگی است / دعا دعا از کوته اندیشگی است
بود باشد دشمن سوی خویش / نیاید دعایش فرو خورد برد / درین نکته بادا پر گفت و گوی / بسی خانه مظلوم دید
ظلام از ستم چو بیرون شکست / بدادش آن خود از شکست / ز دانیان آن پیشه دار نفس / برآورد که بر زجاش زد
بزن سوز کنجشک هم روز کرد / از و دیگری صد هنر کرد / نیابد امان دیگر ای غیر هم / ز چنگال شود است و از پنجه هم
همی زد و چنین تا رسد سیب / بجایی که آنجا نشاید کلد / از آنجا عدو ان مطلق بود / حق محض غیر محقق بود
چو آغاز سپیدی خوشی است / ز مرگ است کو تیز سوی تباهی است / بیا ساقیا پر کن عشرت بیار / مکن در بر دی جو ایمان فرار
که از دولت شد ذکاوت کی / کیم جام و بنوشیم می / بیا مطرب خوش بیا ساز زن / دعایی بکاه نوایی بزن

که بیت

کبطع شد از مرغ آزاد باد / دعوش خاکی از زنده ارجمند را بکار هر پنه از آب است تن / بعدلش جهان عالم آباد باد
بیا ای جگر گوشه فرزند من / دلا چ سپ و راشی را بقوشش نصیحت نشان مرغ خفته
صفه و ار پیشین ای چاپ خوش / بو کو فرشام بین ار گوش / شنو پند و دانش آن یاد کن / جواب پستی کمان کار کن
ز کوش از نفته بول از سوش / بیه سوز رنج و سوش و سوش / بدانش که دان آن کشش یار است / بیخ ناخود مند را کار خوست
نیاید ز دل سره دانیت خوش / جو بنو دانان دیه آت سر کش / بزرگان که تعلیم دین کرده / جز دان وصیت پنین کرده
کرا کاچ جو خورشید روشن تر / جو جمع از صفا شیه صیقل / بهر کار دل با خدا دست دار / که از راست کاری شود
بطاعت بر خاص از پشت / جو دو دی دلت نیست با طاعت / همی بیش بر روشن دل و خاطر / با نصاف با بنده کان قدر
بهر کس که پیش بیان کار کرد / ز خود دی و انصاف و دانش خورد / دم بیکان بو کو دانی سر / بر آفاق بکشت ای خوش مهر
از آن جوی را بر تو کاهیست / که سر از زر را مهر او شاهیست / جو بایه بر رکیست بیر از سر / بکشم بر سیکه بر بیر اخاکنو
همی کن به پران پیش سیکی / کزین بیشه دانم بر پیرای / بتخصیص پیر کاه سر و ور بود / به پیر کاهم پیر و ور بود
بخر دان بهم مقارت بیان / بسا خود صد در نیز کی نیشن / بود قیمت کوهر از آب و رنگ / جو نم زاکه خود است تسبیح سنگ
بهر دو سخن کان بر سینه بود / و کر دشمنیش خونی بود / بکلم و مدارا چو کوه آهنین / ز تیغ جفایش بکش از نخوش
بمنصم در دی کز نفیس است / نه تبر و بار رعا نباشد درست / در آزار او تیغ خونریز کش / بخونریزیش دم هم آخر بکش
نصیحت کنان بر دل دوستان / بود جون دم صبح بر پوستان / بیاغ از نباشد صبا بهر او / ز دل نخبه کاکا کشاید گره
بهر دو بیش محتاج بخشش تاج / فرو بسته کار خویش بیشش کشاج / بود او جواب تشنه کشت تیغ / جو او را دی از کشت ارزش
ز نادان که امروز دان سخن / نباشد بکردن خان سخن / بو کرد و از و خوست شد خوش / بکشتن شد از روح مرغ
تواضع کن آنرا که دانستی است / بهر نشش نه تو قدر جو بر است / بود دانش آب و زین بلند / ز آب روان کم شود ارزش

کی

کی افتد بکف مرد را ناب / سر خود و نبرد از زیر آب / زبان سود و شد زین جو خاکی / ورق شد چو سیب زرین و
چو خوش گفت اما کر و کار کی / جو باشد ز کو چند بکر خاص / همان به که از کوی دل کر نیم / ز بادا برین جو خاکی کنیم
بیا ساقی و طرح دو دل کن / کلین خشت از ما دم کن / برآور بغلو یکی جست و جو / بآن خشت بر من ار کفت
بیا مطرب و عود را ساز / ز تار و یم بر زبان بند نه / جو او پر از ساز و شوم بکر کن / نشیم ز بهود و کوی خوش
دلا دیده و دو چین پر کشای / درخصیت نفس مفلس از نفاست طاعت و / درین ایر ایریه ایر پای
به بین خور و دو رشتی بر و / ولایت دی بطریق قربه و قناعت ساز / بخور شیه و عالم آرد
نکوی تو بیست ز آغاز کار / که باشد قدم خاصه کر ار کار / صدوش ار بیشه سکه نام او / نداند کس آغاز و انجام او
شب و روز او جون بیان دو / دو بیانه عمر بیانه / دو عمر آرمش ز رو تو نظر / بیا کیسه بر بیرنت تیز است
ز نفقه ار ما ترک بیرون / بیان و تمن بیک پر کیسه / جو کیسه سیم و زر اکنه است / دل کیسه ار آن پر اکنه است
یکی تیغ شو زین پر اندیشه کی / تهی کن دل از کیسه اندیشه کی / بعبرت نظر کن که کر بر کرد / فریه دون کار رفت قاذورت
پلاچ برانند بسیار رخ / کنون خاک ارزیز نه بر مرغ / پلاچ نفت نفس خوار ریش کش / ز حرص طلب خاک پاک بکش
جه خوش گفت آن صوفی سوخته / که بنو ار جان جو بکی سوخته / ازین سوخته بنکر که دم کر کنی / نصیب تو با این عمر خاکی است
نصیب تو نیست که تو بیش / مزن ار ز رخ بر جا خویش / اکر خواهد است ز جکر خون / نخواهد نصیب تو از ذی سیه
طلب دیکیم انکار کن / طلب کن و دلکی بیخیار کن / بمرد ار جو بیچ جو کر کس بیاش / کر فتار مرنا کس و کس بیاش
چا تقر جون سک تقی کن / بفتراک دو نان تعلق مکن / ربان کردن از باطل طبع / نشان دامن از خار طلبی
طبع باد دل از جز نیست / طبع کار مرد خود منیست / طبع سر کیا حلقه بر در زنند / خود نمیه ز آنجا فرا زنند
سیا نیز جون آب با سر کیی / سیا و نیز جون باد با سر کیی / نیا چا جز نمک سکی از کسانی / نه جیبی جز دیده ریش از

خلاصی

خلاصی تو ز آب رو رختنی / نه باشد بر دم نیا ریختن / خوش نکو درین لاجوردی رواق / ز آمیزش جفت طاقت طاق
دلش بسته خویش بر پیوست / بسو دای چاکلان سر دست / بود دیبی آسایش همت تو / بتنهای نشینی و یکتا روی
نزین خاکدان بر دنش / ز زین خاکدان کو بر دنش / کفش صفو ز قرآن جون / یکی کشته ده در بیت بصیر
از آن صفو بخشش بفرخته / جه کوشش از و حلقه بند کی / ز کیتی بهر خشک و تر خفته / ز مهر آلاد و سینه جو آفت
نکشته جو کل پای بند جهان / نیاورده سر در کمند کسان / به بند ز پیرامن شهریار / کشه کردن از نفت شهر
برای ولایت بنایه بریه / حکایت آن از قلعه جیان و در افتاد با آن پیر زال / که تا تنگ دل نا بکیشیه
یکی کعب او کم شد از قلعه / در بار یه قلعه بر قدم توکل ایستاده / نه سر راه و از زادی زاد
پی طلوع مرغ صبحت کاشت / نیا بیخش کی شام و جاشت / ز زنکار کون کرد خان سپهر / بجز کرده ماه یا قرص مهر
ندیده از نم چشمه سار سرا / بجز کار خشم حسرت پر آب / همی کشته جون باد در کرده خاک / بهر دشت و دو ادی جاهر
سیه خانه دیده نکه کرده دور / خوش آینده جون خال بر روی حور / منور شد ش چشمها زین سوی / حضر وار ره در سیاهی نهاد
زنی بافت جون افتش پیشکش / بر و کشته کانور سوی جو شکش / بفرتش ز فرقاست قاف / ز فرمان جو حشش سر انتیاف
جو و کفت ای دار مهر بانی / که باشد ز وصف تو قاصر زبان / زبی تو تیم تنگ شد نفس / بیکه خشک ام بفریاد رس
بکشکار دم من از من خوش / نخود در درین دشت نیز و کنجا / بود فارغ از کفر ان خام / اکر داد مش آرزو کام
دی باش کزد ریا سو سمار / کم و ای یک پر و شکار / نه تابسته بر آتش بیخار دید / کم بخشه از تف تف یک
نشست ز سر بای آن زنو / بکم ضرورت از آن طو نو / جو شد سیر از آن شور و آب / بجنبید در طبع او میل آب
نشان داد یکی بیش آتش باد و / جو شک ستمدیده کان تیغ و / بو کفت از آن بیش بر مرغ / که ای بانوی بر زه خاتون دشت
جرا دو تیر ای جه دیا بشهر / که کیر ما ز سر نفت و ناز بهر / بکشکار سر جای شهر دو است / یکی سفله بر خلق فرمان است

قناعت نمودن بنا کام و کام / بدین نکو را بآب و نان خوش طعام
ازان بر گهر شکم بخرد سیی / بود زیر فرمان همچو موسیی
بیا ساقی و زان می پاک پیند / که گردد ازو سفله همت بلند
فرو ریز کیخسرو در جام من / که دولت زند تر قدح بر ام من
بیا عطر و زان نو آیین سرود / که بر روی کار دم آزرده
درین کاخ زنگاری نگارین بهشت / فرو بند از کوس ضیغم کوشت

سخن در آسمانها و زمین است

گشاد در فضایل سخن و سخنوری و تقریر نظم این منظومه از غریب تکلف بر کنه دست بخرد نامه اسکندر

کسی کشته برنی بود لفظ آن / بروم آمد از زنگبار / چو جاسپیان در رجا سی سیاه / سواد بهر ساخت جلوه
کسی داد پای قیس زیر زمین / برون راند از دیگدار نشان / فرو آمد زین نفاخی فراخ / بدیهاله بر تنگ کاخ صماخ
ز ذوق قدوش آل پیر شهش / بود دیده بر دوخته چشم گوش / ازان تنگ جلوه نمازد / وزین بشنود دکه گشت آواز
ازان جلوه گون و سخنان بی / وزین نغمه جان و دهان سماع / بود تابش مهر و ماه سخن / بود گرد شش نرسپهر از سخن
دو دو خوند از دفتر شش سخن / بهستی شد هیئت راهنمون / سخن گر نبودی نبودی قلم / بلوح بیان سر نسودی علم
قلم نو زست ناف نی بیک سپر / نوای طرب زن بلحن صریر / زبان سخنی برون زان صدا / بود چون سخن مانده از ماجرا
تهی زان دو اجنگ و زین سر نفست / چو حاصل زان پیست کوی شست / سخن مایه سحر و افسون بود / بتحقیق وقتی که موزون بود
ازان سحر پستم زبانی هنوز / و زان نا دراز افسون شد تا بکار / ولیکن چو بود آن مرا در گشت / بگشت از سرم حرف آن سر نشت
دگر باره گشتم بآن حرف باز / سخن را بهر صورتی حرف ساز / زدم عمری از بهر صاحبان شش / سر و دم بوصف فراوان غزل
تکلف روا از سر قلم ساختم / ز تشکین خنان نو پرداختم / دم از ساده رویان و خانگام / غزل را از خیلیه لاز دم
نمودم ره هست عشاق / ز آواز پر کردم آفاق / بقصه قصایه شدم تیر کام / بر آمد بنظم سخن نام
ز هیچ دگیها درین جا رسی / بقبول رباعی شدم جا رسی / کنون کرده ام پشت قوت قوی / دم شنوی را بآب سپس توی

کهن

کهن مثنوی های پیران کار / که دانند هست از زمان خشکان / گرچه در آنجش جان پرورست / در اشعار نو لذت دیگرست
بیکنون و هر پیر آدم هست / وفا فی بنو بان نو خاصه هست / دل نو نیاز زان کاه امید / خلاصه نو او بود موی سفید
نفاهای که پیشتر درین زمن دست / درین بزم کشتی و پیش دست / ز دیرا ز گنجشت گرچه گنج / رسانید گنج گهر را به پنج
چو خسرو بآن پنج هم پنج شد / و زان باز دی فکر تش پنج شد / کفش بود زان کوته کوه هستی / دمش ساخت لیک از زر دی
زر از سیم گر چند برتر بود / بسی کمتر از زر و کو سر بود / سخن مطلب عیب رود از هنر / نه در حقه کو هر نه در حقه زر
درین کار گاه فسون فسون / ز سی ساختم پنج گنج فلون / سخن و شهر سازی زر و گنجشان / که این پنج سخن نیست آن پنج سخن
ولی دشت جون زر پا آنگ / ز روم کام همت بجا بلکه روی / گشادم بفتاح حزم و درست / درگنج گشتار روز نخست
ز لب تحفه آوردم اورا / بکف بسوی سر هم ابرار را / و زان نابسی بوالکلت تحفه نام / رقم ز نیما و یوسف نام
ز مضمون زانی دو سی ختم / بیلی و مجنون و پس تا ختم / جو زین جا رشید طبع مکاب / کنون آدم رو به نیم کتاب
بیا سکندر هر کو گر کشید / خود و همه کز سکندر رسید / خود نامه زان اضیا هست / که افسانه خوانی نه کار هست
ز امر رکت سخن رانه زن / به از قصه های کهن خوانه زن / نو بهرام و کوشش نزم سخن / نگشتم بباغ خود آن سرو بن
جو هوره گوهر شد خاک را / ز معمار گاه سفت پیکر و سو / بران بر یکی شنوی داشتم / که تخم نعایق ارد کاشتم
همه نکته های حکیمان دین / حکایات بر یک شت و بیت / جو این کو سر هم بود و سر زر / کمر زر نامم دران حرف
سخن کرد جوشد جه آب زلال / ز نکمر ز نیز قبار ملال / جو اغاز بی آن بکار رس / تلافیش کردم نیم البدل
شنم از دگر جز کو هر فشان / و زان کردم ابدار نو نوین / وصیفا که یکنه شت عمر شریف / بجمع قوا سیفی و نکر لطیف
کشد قافیه تنگ بر من نفس / دانان جون ز ریقم فتد کار کس / ثنا مر برون جو نیفی از فلک / کنون سوی پیری نامم
جو بهر است نیوش شش نخشش / جو اسازم از نامه نخست بیش / ز راه خود خاجه پیر فی دست / بکفه خامه نخشت از وفی دست

کریشه

کریشه طه

حضور دل نو دست آدم نقش / گر بجز سخن را در آرم بعقد / رسیدا زمن آن دو بین نگر دیده / گرفت آن هوا دین بیاد
کنون نمید جو دو بر جو هم بیاد / یکی خاطر خاجه پیچی شکار / حکایت آن خاکه کوشش بر اغاز نه خوک / بنصر بسلشق قصه خوک و خاد
نخاد و نقدرا با میدنیه دست بدا / فرو ماند از صنعت پیر زار / زبان ساختن کرد کی انگیر
زبان ساختن از سر و از رفت / بصیدن خن جنگش در ساز رفت / ز پی تو تیش خواست از جان نفیر / و من ساخت کرد کی انگیر
پس از مدتی کرد آن آبی از نگ / فراغت و کیش نگ پیک / برآورد فریاد بچار و خوک / که ای سوم از دست تیر کرک
کمن کیز زمان در بلا کرد شتاب / زمانه شتابان بجا کرد تاب / نهم من بخر طبع کوب / نه ارکام بیکم نه در معده خوب
تم نیست جز پیشتاکی کار / بآبکی قناعت کند کرد خوش / اگر اب کشایی آزادیم / فرستی بهر وقت شاه جوم
بهر لطف زاین بحر و فسنه / بتو ای راشوم هستون / در آب روان پرورش کی فرخ / زانوان خفت خورش فرخ
تن او در گشت سرتا بدم / از و پوست دو ستخوان نگ / به پشت آبکی و زنگ نم / بجشمان جو پکس کو آب آب
جو در شب سپهر از نشار کرم / همه پشت و پهلوی او در ام / نه در طبع بلی خورد ابو سن / یکی نقد از وی به نصد جو سن
کشاب کرت هست این جو هم / بتلقین سوکند ای عظیم / جو خاد این سخن را ز وی کی شنید / تهی معدکار از موش کرد
بتلقین سوکند نیک کشاد / ز صفا را و خوک بیرون فتاد / بیک چشم افتاد در آنگیر / بکرمان دگر بار رشد خاد
سپهر نیلگون نیا پشت / نه خوک شوخ بچه نه ما شست / منم جو آن خاد جو مان زده / ره خوبی بر دل و جان زده
ز فکر سخن رفت از دل صفور / رعصان نکرم سخن پر قصور / بر سیم تر خود کی نخست سخن / نه جیبت آن از لطف سخن
بیا ساقیا ساغر سی بیار / فلک دار دور بیاپی بیار / ازان می که آسایش دل را جه / خلاصی ز آلایش کل را جه
بیا عطر و عود و نهاد و کوشش / بلیکه کو شمال آوش در خوش / قرو سیتر گر دکر ابد شش آورد / بر انبیام سر کوش آورد

آغاز سخن پیشتر کی بشرح و اخر و نامه اسکندر

چنین رانده هست از سکندر سخن / ثنا سای تاریخهای کهن

کرشاطه دولت نیک سخن / جو آراست اوی زمین جو بس / ز دستار این بوش سر / خدا داد پیرا ز سر یک پسر
پس از کرد و دان صدف تو سری / فرو زان ز اوج شرف تو سری / ز بخشند ماه جو چرخ کبود / پی نامش سکندر آمد فرود
جو بگذشت سال و ماه از هشت / و نود و شاهی و زنده بگشت / پس صاحب چهره نو داشتش / تبای کیانی سر از فرش
قوی پنجه از بود داد دست / سر افراز چه تش های هست / جو بیعت کز نمش نزد کشان / بسر حشر علم ادش فرش
ز دستا پیش ارسطاسش / که گر دو زنا بخو و حاسش / برو و دو پسغ های فلسفه / که خورشید توسیه آنکسی
سپهر خور را تو می آفتاب / ز فیض قو یون زمین بی تو آب / ز دانش شو و کاکیتی بنا / نبی دانشی کار گردد دراز
ز دل بهر زنه سر از نفس نخست / کیر است بی کار کرد دست / که در جهان نیو و آموز کار / شود تیره انبیا خور از روز کار
تفاوت بود ابلها تیز را / بهر کس نه اوند سر خیز را / همان به که دانا در آن بر ازاد / که از دانش کار بیاد داد
جو دانا ز زدا که سر کشت / نه پنه ز دوران کیتی کشت / اگر شاه دوران نباشد حکیم / بود در حضیض جهالت مقیم
از شیوه بعض خیز اسد / و ز دیوه بظلم بر خیز اسد / از و خلیه کاکار کاری بود / نصیب خرد خاک ساری بود
سکندر که پرورد مهد است / براو زنگ شاهی و هند است / ز نقش لوح دانش شاه است / و فا نقش را قابل قاه است
بقانون اقبال و اسباش کن / براسباب دولت تو اسباش کن / ز حکمت به آنسان کشش بر سنه / که سازد پس از کرد تم جنه
و جه کو سرش را عدالت شرف / مرا کرد و از نه عدالت ضعف / شو و حصه و آرا و از هم / دل و جان خدیر کان دانزد
از سطاسپس بین نکته ها جو شود / بدر پس سکندر ز بار کشود / بحکمت جو زنج دل از نشو / ره حل هر مشکلی آنش
سکندر که بیل سر هنج داشت / بسکان درون از سر نیز داشت / نشد خایع اندر طلب جاش / ز اسکان بفعل آمد آن کاش
بتقادی فکر و دش کرد بود / گرشت از زیقان بهر کرد / باعداد اسپتا دو کم نیز / بدانست اسرار بسیار نیز
زول حرف نابر خردی کاسپته / بعلم طبیعی شد از آسپته / کشید از جمال طبایع نقاب / ز اجسام و اعراض شد بهره یاب

وزان پس بدو بخشی آن سر فخر ... تهی خانه را داد از اندازه بیش
بنام خدا جاودان آغاز کرد ... وزان پس فرو داد ساز کرد
همه شرح حکم الهی بداد ... همه بسط دستور شاهی بداد
بهر امر صلاح معاد و معاش ... زبه کاری مفسدان اوشر
بجوان طرفه مرغی بعنوان رسید ... تلک پیچ خانه پیاپی رسید
دل فیلقوس پی زم آزاد شد ... وزان خوش ترم خاطر شاد شد
برآورد زوی همه جان پیر ... وزان آدم بخون خوبت شکار
از این غم دلی کو نریزد نشست ... ز تیغ بلا خرقه خون نشست
خرد مند زان جگر خون داد ... که هر طرفه گیتی دگرگون بود
کهی مرگ باشد کهی زندگی ... کهی پادشاهی کهی بندگی
چو در کنه بازار قدرت قیمت ... بسر راه کند زان جگر دلخست
بسر راه بر داد تختی دگر ... چو بر راه کند چاک در پیرهن
خوش آن زیرک خرد بین بود ... که از مرگ مرگی دهش بود
نیارد دل غم خوشش شاد
ندارد دیگر ماتم خویشتن
نه از زمان خصم خرم شود ... نه از ماتم دوست آزرم شود
بود از غم خویش دل غافلی ... که از دشمن و دوست بی حاصلی
بیا جامی از زین و آن کن ... وزین دارو دیگر جهان کن
پی دوستان مسکن آرای کن ... ز خون جگر اشکباری مکن
ببین مرگ خواه و بر خویش ... بیا و آر از زان نوبت مرگ پیش
ز آیینه آب زنگ غفلت زدای ... بهر نیکی و جز بشر عبرت گشای
نگر که بر نیکی و به کرای ... مبین مرگ ایشان و بر خود مگرای
غم دور و نزدیک بین و مخور ... کسی را تو جز نیست نزدیکتر

حکایت آن پیر که بوان گریه را دید و موجب گریه را از آن پیر پرسید

جهان گشته پیر جهان بود کاشت ... قدم زد ز خانه به پیشانی دشت
برآورده گوری خوار از دور ... وز آنجا جبین جگر خوش بسوز
جو آهو سوی گور شد تیز گام ... که تا پنجه آنجا که شد میل ام
کسی دید افتاده در خون و خاک ... ز سینه کشان ناله دردناک
ز خون جگر از مژه اشک ریز ... بدست تظلم بسر خاک بیز
بدو گفت کای مرد مرگ گریز ... ترا این مرادم از کجا هست
بجانی که زد رشته کیست خون ... که حالت بدینسان دگرگون شد
جفا کار روزگار از دشت ... بحران ز اصل شکیبت نشست
دیا تند و قضا و قدر ... فکند از شاخ تو نورس ثمر
دو یا دست حرفت ز دیگر چه کرد ... جو اگر دو از هم صورت تو مرد

سکندر

سکندر ز تو آگاهیش جمله پاک ... داستان آفتاب و آن حقیقت پس بهر دو ایزد ارسیده
شد از جمله نمایان بهر ناک
ز ناسازی روزگار شهرسی ... و آینه اسکندری را در مقابله آن داشتن و فرمودن
نکو نارشد دولت بیقیاس
آنرا در دی ایزدن و سلطنت ابر بقو تصرف آوردن
درین شش جهت کار کار خیال ... و از استادی ارسطو جلب وصیت کردن
فراخش فتاد از همه احتمال
درین دشت با پیر خالی و قیل ... بگوش آمدش بانگ طبل رحیل
ز پیشاد پیش ارسطو سلی ... ستایش گری کرد با او بسی
بدو گفت کای کوه دانش گزای ... سر درین پیشان و اندیشه رای
مرا باز ده هر سپهری گرفت ... تم کسوت نادرسپهری گرفت
بیا زود و مرا شاد گر نیز پیش ... که بر کار عزم اقامت ای خاند
درین بند امید کشای خاند
کین کرد بر جان کند اجل ... بسر برمید این همه جل
ارسطو بخون قصد آگاه شد ... بآن قبله ملک عمر آه شد
رخ آورد و خدمت فرستاد ... سرا فراخت از دولت کاه
ملک شد بتوس آن شه سرفراز ... بر دلای سکندر جو شد دیده باز
بکیان آن نامیت را بخواند ... طلبی سکندر بجای نشاند
بفرمود تا از پی آزمون ... بپرسند شش از مشکلات فنون
ز هر مشکله کرد او را سوال ... برون آمد از جمله قیل و قال
با نصاف کرد او بدو آشتی ... بتحسین او بلکه بر داشتی
که شاها سکندر همه خوب دید ... دلش را ز دانش ز تو زیب داد
نماند هیچ آرزو در دلش ... که نبود ز دانش تو ری حاصلش
بر آنکس ز آیین پیش باد ... که بر وی ز کج حکمت کشاد
جهان را ز بی حکمتی نیست هیچ ... بود بشر از روحا حاکم ز نیسان نگ
ز حکمت ترا به خرد اصل داد ... ز حکمت بر انسان ظلم نهاد
جو شد واقف حال انوشیروان ... برای محاکمه روم و بوجهی
دگر باره دادش بشاهی رواج ... بدو دگر تسلیم نوشیروان تاج
حرکت شدن خاک هر پیش تخت ... سلاح او ران سپاهش بخت
و ز اینها پس آن پیر حکمت شناس ... رخ آورد دگر در این مرز و اساس
که گاهی کج حکمت تلخ تیز کن ... خود نامرا از نو تکبیر کن
که اسرار شاهی چنان در بود ... قلاوز را ملک اسکندر نبود
بهر کار کار در این هر مردی ... نخستین از آنی شود دیده
گران کار دشت بود بوقتی خرد ... بهیچ کفایت بر آن پا پرد
دگر نیز بیرد از آن کار است ... کند بهر پرید فرخت نشست

و داستان آمدن ارسطو ... بکوه آمدش بانگ طبل رحیل
ز پیشاد پیش ارسطو سلی ... ستایش گری کرد با او بسی
بدو گفت کای کوه دانش گزای ... سر درین پیشان و اندیشه رای
مرا باز ده هر سپهری گرفت ... تم کسوت نادرسپهری گرفت
بیا زود و مرا شاد گر نیز پیش ... که بر کار عزم اقامت ای خاند
درین بند امید کشای خاند
کین کرد بر جان کند اجل ... بسر برمید این همه جل
ارسطو بخون قصد آگاه شد ... بآن قبله ملک عمر آه شد
رخ آورد و خدمت فرستاد ... سرا فراخت از دولت کاه
ملک شد بتوس آن شه سرفراز ... بر دلای سکندر جو شد دیده باز
بکیان آن نامیت را بخواند ... طلبی سکندر بجای نشاند
بفرمود تا از پی آزمون ... بپرسند شش از مشکلات فنون
ز هر مشکله کرد او را سوال ... برون آمد از جمله قیل و قال
با نصاف کرد او بدو آشتی ... بتحسین او بلکه بر داشتی
که شاها سکندر همه خوب دید ... دلش را ز دانش ز تو زیب داد
نماند هیچ آرزو در دلش ... که نبود ز دانش تو ری حاصلش
بر آنکس ز آیین پیش باد ... که بر وی ز کج حکمت کشاد
جهان را ز بی حکمتی نیست هیچ ... بود بشر از روحا حاکم ز نیسان نگ
ز حکمت ترا به خرد اصل داد ... ز حکمت بر انسان ظلم نهاد
جو شد واقف حال انوشیروان ... برای محاکمه روم و بوجهی
دگر باره دادش بشاهی رواج ... بدو دگر تسلیم نوشیروان تاج
حرکت شدن خاک هر پیش تخت ... سلاح او ران سپاهش بخت
و ز اینها پس آن پیر حکمت شناس ... رخ آورد دگر در این مرز و اساس
که گاهی کج حکمت تلخ تیز کن ... خود نامرا از نو تکبیر کن
که اسرار شاهی چنان در بود ... قلاوز را ملک اسکندر نبود
بهر کار کار در این هر مردی ... نخستین از آنی شود دیده
گران کار دشت بود بوقتی خرد ... بهیچ کفایت بر آن پا پرد
دگر نیز بیرد از آن کار است ... کند بهر پرید فرخت نشست

و داستان آمدن ارسطو ... بکوه آمدش بانگ طبل رحیل
ز پیشاد پیش ارسطو سلی ... ستایش گری کرد با او بسی
بدو گفت کای کوه دانش گزای ... سر درین پیشان و اندیشه رای
مرا باز ده هر سپهری گرفت ... تم کسوت نادرسپهری گرفت
بیا زود و مرا شاد گر نیز پیش ... که بر کار عزم اقامت ای خاند
درین بند امید کشای خاند
کین کرد بر جان کند اجل ... بسر برمید این همه جل
ارسطو بخون قصد آگاه شد ... بآن قبله ملک عمر آه شد
رخ آورد و خدمت فرستاد ... سرا فراخت از دولت کاه
ملک شد بتوس آن شه سرفراز ... بر دلای سکندر جو شد دیده باز
بکیان آن نامیت را بخواند ... طلبی سکندر بجای نشاند
بفرمود تا از پی آزمون ... بپرسند شش از مشکلات فنون
ز هر مشکله کرد او را سوال ... برون آمد از جمله قیل و قال
با نصاف کرد او بدو آشتی ... بتحسین او بلکه بر داشتی
که شاها سکندر همه خوب دید ... دلش را ز دانش ز تو زیب داد
نماند هیچ آرزو در دلش ... که نبود ز دانش تو ری حاصلش
بر آنکس ز آیین پیش باد ... که بر وی ز کج حکمت کشاد
جهان را ز بی حکمتی نیست هیچ ... بود بشر از روحا حاکم ز نیسان نگ
ز حکمت ترا به خرد اصل داد ... ز حکمت بر انسان ظلم نهاد
جو شد واقف حال انوشیروان ... برای محاکمه روم و بوجهی
دگر باره دادش بشاهی رواج ... بدو دگر تسلیم نوشیروان تاج
حرکت شدن خاک هر پیش تخت ... سلاح او ران سپاهش بخت
و ز اینها پس آن پیر حکمت شناس ... رخ آورد دگر در این مرز و اساس
که گاهی کج حکمت تلخ تیز کن ... خود نامرا از نو تکبیر کن
که اسرار شاهی چنان در بود ... قلاوز را ملک اسکندر نبود
بهر کار کار در این هر مردی ... نخستین از آنی شود دیده
گران کار دشت بود بوقتی خرد ... بهیچ کفایت بر آن پا پرد
دگر نیز بیرد از آن کار است ... کند بهر پرید فرخت نشست

و یا ماند ... بود بیلت از تو بیش و پیشی ... بگفتا کز تنها عنیت هیچ
ز چیز دگر دارم این تاج
کجا گیرم از هر چیز دگر ... کز تنها بنیست تر دیگر
تو خانچه خصیم چه بود ... که از حشمت جاه و پایه بود
بنبود از جهانی و پیغام غیب ... نه آسایش و دولتی خویشتن
شنیدم که ای دانه بر شکار ... درین دشت میرا خود کسیار
جهان پشت بگشاد بر آسمان ... که نگشاد از آسمان تو ای زمان
جوان گونه زد زخم صید بوان ... که پیکانش از پهلو آمد برون
جو از زخم او صید شد اندر ... بیا تا ای او خوشتن کند
جنانش جوان تو کف پیکان ... که جون آهو بیش شد جان
ز تو از سپکان و آن کار زر ... شکار انگشتان و جو چوب شکار
برآورد و پیش تو این خاک ... بخاک اندرون جیم پاک
جهان آدم تا جهان کند ... بجشم حشمت او دو نگرم
جو کردم بدین نیست بی زنگ ... در او جشم کلی نوح پیشگ
نوشته بر آن نکته جاکند ... که ای گوته آفرینش و آفرین
مکش و رنج از خاک ... تو تا خاک سینه جاک
تو هم روی از خانه تنها ... که فتاد این خانه جون ماکو
جنان بر دل این نکته آهاکرد ... که آسیب آن جانم آفاکرد
کنون میکنم گریه بر خویشتن ... ز من نیست نزد دیگر من
بیا ساقی آن جام غفلت زدای ... بدل روز و زان هوشمندی کشای
جو هوا تا زحال تو آگه شوم ... با آخر سفر روی در ره شوم
بیا سطر و نامه آغاز کن ... شتر های ما را صدا ساز کن

که تا این شتر های گامی خرام ... دو پیشان اسکندر که در ابر خاک تواضع انداخت
شوند اندرین هر حالتی رام
ببین گفت از سطور رسیده ... و از خاک تواضع سر بوج ترفع برافراخت
که چون رفت بست از جهان
سکندر جو بر تخت بلند ... صلای بیلغ دولان در فکند
کرای و اتفاق معاد و معاش ... که هستیم با یکدیگر خواجه باش
سفر کرد از این ملک شاه شما ... بهر نیک و به نیکتر ما شما
نباشد شتار از شاهی کمتر ... که باشد بفرمان او در کمر
نداریم از پیکس پایه برتری ... که باشد مرا و ایه سروری
ز خیل شاهی کجا اگر کرم ... خیال سری نیست اندر سرم
مرا با شما نیست رای خلاف ... از این تیرگی دارم آیین صاف
پسندم شما هم پسندید ... که نه شوم کز نه شوم

بیاتان اگر زخم خاری فتد / مزاد جگر خاری فتد
بگوید از جهر خود مهتر کا / کرم پروری معدلت گستری
بود از خداوند خود سکار / باحسان و افضالش بهره‌ور
کف دست تا زاجو بارد ز سخی / صف شمار زاجو برنده تا
کند پست از نعمت طوق سای / سر شوت و آزار ایزد پای
دو آب از بیشه جز رهی / بهر آنرا نکند پست شوخی
بود دار عالم چو بی‌زخم / نگهدار ایشان ز مهر و کرم
ز شرش نگوکار این بود / ز خیرش بدانند ایشان سکار
سکندر چو شد زین سکان خوش / ز جان خوشان برآمد خوش
که شاه سر و سرور ما تو باش / ز شاهان مه و مهتر ما تو باش
تو دیده چو تو سیع جامع کلاه / سپند بدیر ترتیب کس شاه
وز آن پس به بیعت گشاده دست / بهر تاج بر تخت شاهی نشست
زبان را ز تحسین مرا گشاد / که تفقد حیات از شما کم مباد
چو مهر هم بگردون مرا آفتاب / چو سایه بخاکم نیند آفتاب
ز اقبال یکی نام زد / دم از خطبه مرا هم زد
امید م چنانست اگر کردگار / گزان کو نزد کرد شاهنشاه نگار
ز انعام عدم کنند بهره‌مند / نیفتد بجز عدل مسیح پسند
نتابم پای ذره خویشتن / چو دو نان سر از دو ایزد ران
رهاند ز عنبر سر خویشتن / کنم سیمی مردل ارشیا
جوشت ، از رعیت بود کاهگاه / کدا باشد اندر حقیقت شاه
زدند کان آب طلب است / که خواهند هر کس باشد است
نرسته دل از تنگ عاجزی / بر حاصل زاد بگذر سکندری
سکندر زبان خود و سود خلق / نه است از بهر سود و صفا
از این سود هرگز ترا کی شد / ز دست زبان آب شاهی شد
گرا و شاه بود این گدا کی / ورا و روش این تیر کی
بر خسم شد شیشه و خسرو / هدیه این کهن شیشه از دو
یکی را آب پیمانی پر کشش / حکایت پسر مهتر زر که چون با پیشه شاه بر هشت
بود بود از هر دری بهره‌ور / دمانی پر از نعمت او بهشت
و شوکت بنا شاه کرد گفت گر اینست ام / دلی خالی از حشمت شاه داشت
چه زر و تهی از دو هنگ کرد / مهتر بی منصب نیست جز نوبی کره
بر تفتن سوی شهر آهنگ کرد

سپهر نیز

سپهر نیز او قدم نزد براه / که از شهر سازد چو او جایگاه
جو او صفت شهر ما کی گرفت / بهر کوی را تا ماش گرفت
یکی باز کرد ایه سر بر سماک / بگرد و بن پیشه از ده فتاک
ز کیوان بسی برتر ایوان او / ز حلی پیکران گشته دربان او
بلا آمد ز دار نعمت بر کی گاه / ز مین و زمان کرد چون پیش بیگاه
برون آمد از در مترز سخی / قباء کلیه زر و گوشه نگار
و زیشان یکی فرز زر فوق / ز زر رو کدر است زین سر و فرق
نقیبان بکف حربه نور پاش / زده سر طرف نعره و روز پاش
پسر کز پدر کس نرسته است / نمرانست از و هیچ مهتر فرو
بپرسید از آن کش بسر سر است / بگفتند او شاه زین کشور است
فرو ماند حیران و آورد هم / بگو شاه چه رکاهی کرد پیر
گرانیست اندازه مهتر ما / بود کار ما و تو لولی کری
بیا ساقی آی جو آذر بیار / خمار کلکه گبر بیت ا خمر بیار
که بر سر با کیبا بی کند / بنقد خرد رهنمایی کند
بیا مطرب آغاز کن زیر و بم / که گرد از دم مرغ ارم
پی ساقی این مرغ نا شنده نام / ز ابریشم چنگ کن حلقه دام

خرد نامه ارسطاطالیس

دو پر خرد مند و دانش پژوه / نوشت از سکندر شاه را
که چون سلطنت یافتی روزگار / جو تو خرد بر دوش اندر هشت
خرد نامه‌های حکیمان نوشت / زهر خوشه حکمت کرشه بهره
نوشتش بکل سانته زر آب / بلی نقد بر خرد کو کهر است
ز رسک نظم کهر شوشتر است / بهر لفظ کردی در آنجا نظر
شهی از سواد دش محکمی / کر فستی بر سوی آن کاهی
یکانه درست کرد جمی کاوش / نخست از ارسطو کشی است بود
بشاکر کرد ای و دلش شاه بود / خرد نامه نغز عنوان گرفت
که منغز از قبول آن جان گرفت
زنام خدایش سر آغاز کرد / بزان بس نوای حاصل کرد
که شاه دلت جشن زار باد / بر روی تو پیشه رضا باز باد
ز دفاکه دشمن بخرمان کرد / تباشه به از کوش آن شفق
فضیلت بود در قبول آن
نه اندر فضولی کن یا مکن / ز سپس کلی باغ از آن بهشت
که این جامه پوشش آن زبان است / خدا آنچه با بنده کان کنند
از ایشان توقع همان کنند
کند لطف لطف خوی کند / کند نیکویی تا نکویی کند
بیرو رد از جسد بو دشمان / بکو دی که پر ورد و خوشان

یکی شتر از ضعف بر جای کلبوت / بزرم کسان زحمت عقوبت
از آن با جمع ام زد از دار ساقی / که تا بر خانش زکم کاسقی
بهر کس زد او دست بر کشاد / نیخو ابهر از دی بجز نخواد
میفکن بکار عبیت کره / خدا آنچه دادت بایست داد
ترم حرکن و عفو و بخشش فای / که نیمه ار سیت زر خشی
جهان کوه و دو قصی تو آمد نو / جز ما تو بر فعل باشد صد
از زین کو ما کز فعل تو بر سیاست / صلاح بوقت ندا بر حکمت
بگو و آنچه کو سیی جز آن نشود ها / بخاک آنچه کاری جز او نه دو
نهالی که کاری در زین تیره خاک / جنان کار کز و ایه طلع پاک
و بد نام نیکو بیت او را / بغرات شنود ای کرا
کز و اکذاری باد کار تو شی / نیاید تر هیچ شه آهش
نشان تو دشمن مراسپان شود / همه کار او بر تو آسان شود
و کر خرجه دست نکلی کار را / نشاند شوی تیر و بار را
بیاند تو اکار ناساخته / دلی از نفقه اقبال پرداخته
نیاید در و روی آن نفر صلح / ز تو قصه اصلاح نبود بهیچ
ز کم کرد در و رو تهی کی گرفت / ز دو دسپیر روشنایی نهفت
ز حرص جهان تخم و شوی آب / ز آب تشنگان کی بر تفت آب
کر اصلاح خلق جهان باید است / دل از سر بری بر کران باید است
نشسته زنو خوف خیب نفست / ز تو قیب شی نیاید درست
بود پاک آیه تیه آب بی / چو پاکی بیاد است و شوی
منشو ز جنس کشاد زنی / نگر کن بکشاد کر دار شیش
چو کر دار ما مج بود اسپند / نصیحت کی افتد ز دی و مند
خود عیب آن چیز دی کند / که شخ کس آن کار خود میکند
نشد مانع طفل قول پدر / که خود خورد حلوا و کفتش بخور
بلی زجر نادان بی کیش / بود قوت فعل و قول بیش
و دیعت نهادت خدا بر سرشت / بسی خوی نیکو بسی خوی زشت
بلا که تو خوی زشت نیک / بجات تو بنشد از آن خوی نیک
چو غالب شود خوی بد بر تو تنگ / تباشد بجز خوی نیکش علاج
بزن شیشه شیشم را سنگ صلح / بشو ظلمت جهل را ز آب علم
فکندست زول ز دنگ نشیمن / بشکر از درون دانع کوانی
چو باری کرد دست آنچه شیشه / در افکندن آن شود حیله کرش
بر پشت تلی کش آن بار را / مکن حیله کر نفس مکار را
مباد اشو بخت ترکار تو / حکایت آن اشتر که بشورت رو با دار آب چشید
بر پشت تو کرد دو فرزند بار

کیمی اشتر

یکی اشتر از ضعف بر جای کلبوت / کاهش پای طاقت ز ناخوان
بدل کشته او زیار داشت / سوی دشت شد تا زی زار تفت
کمان کرد فی از پای و دست توان / هم آمیزه هم شد او در آب
فنود از آیت کش مرد روی / چو کردن بر تفقد کهی بر پشت
شه پیر و جوان شاه و دیر بست / چو جریه کاهر شد او دادی بیر
ز بس محنت زر شد از آن تو سوی
ز بالا و شتاق این زر کرک شد / ز بس جو کو دیان او بار سنج
بر پشتش از آن آمد کو دیان
دو جارش فتاد از قضا و دست / ز حالات حیت کران کاهی
بر و کفت کاهی قانع سر بلند
از این باغ کرد بجاری سند
ز کیتی نور از این جو کند بر جو / جو تو کیست کم خواد و بیار او
فرو کشتی نشست ار یاست خون
کسی چون تو کشتی ز خشکی زند
جرا این بین لاغر و پشت ریش / جرا آمد این پشت ریشت پیش
نیاز زد و صوری از تو ما سیلی
جو صورت کرد از چنین ناملی
بکفتا چه کوم بتو حال خویش / خبر ای ابا بد و اقبال خویش
کر فتار بسکین و دی کشته ام / که از دی خون آل افتاده ام
بپشتم تعدد از تنگ بار / کشد زیه بار و بر پیش بهای
بر پیشیده بار کاهی آسان شوق / که از ثقل آن بشکند پشت پیل
از آن بار سر جان از زخم جوم / بجنبانی از زخم جوم ز جای
بجنبین پشت و پهلو و پیش زاد / بهر ریش من آمد بیش و
بنالم زبان کرد ام چون جرس / حرار سیجلی نیست فریاد رس
جو رو پشیند این مرد بیش
پلی چه کار ریش شد حیله ساز
یکی شیان نکسار و شهر / بود رو دی از مرج و دیگر
جو آنجا کی زن آن آب سیل
که کرد
وزان بس برون زد از آن / سبکبار تر شهر بیش می خرام
شتر چون ز زر و پشیند این سخن
جبان حیله شد تو بیش
چه لاسیکی آن بار بار تنگ / بکی نیی آورد بار تنگ
شتر از این چو زان حیله آگاه شد
بلا سیکی او را جز اقرار
یک بار ترک تنگ کرد / بر و جهد پشتو نو بار کرد
از آن حیله مسکین شتر آگاه بود
بر مستو زو و خفت از رود آب
ز بس آب بر داشت پشم و نو / یکی و شد آن باد و کشت صبح
بسختی بیرفت آن را و را
بنفرین یکی گفت رو دی
که باش ز روی زمین نام آر / که بر من روا داشت این شتم
من از کیه نه دو اشتم دل ام
بنام در افکند پشین کلام

کیم خود چه بود بسبب گر بر کشم / ز شادی کار اوج فلک سر کشم
بیا ساقی فکر آن باده کن / که دارا بود از همین ساده کن
بیک جرعه جام ساز از شکیب / خلاصی دهد از مکر روباه پیر
بیا سطرباب نقشی از نو بنه / بزن این نوا را بیا تا بلند
که آنست شیرین کند کار را / که از سر کشد پوست روباه را

خورد نامهٔ افلاطون شاه

افلاطون که فرّ آفریش بود / فروغش چو بر گنج شاهی فزود
کشاد از دل و جان ز دانش گهی / ز بازار تجسیم شکر دسپاس
وزان پس بهر زیر کیتر شود / شد آنگه بهر کار کو سر فروش
که اوین تخم زین کشت زار / ببین میوه باغ منفعت و جاه
رصد دان این منفعت بیشتر / نگه دار این بار پسند دوستی
بیا تا که از دوستی بر کرد خویش / چه شکر کیست بهر زهر دوش
درین نقد بنگر که کیست / برین رتبه بنگر که کار تو چیست
خوری ار روزی از خوان منعم نگاه / بر آن داوری طاعت و جای
بگوی ار خاست سای کن / به پیش نعمت و ناسپاسی کن
هشت رسیدی کمن پیش خسیس / فراموش از انعام نعمت ز سپاس
ز بیش میر سعد فیض انعام زود / برو بهره هم خاص و هم عام زود
نه شاهست از و بهره مند / که ایان زنا بهره مند ای شرف
ز خوان دانش ز دانای زیرک / که دارا خاست و شد رهنمای
چه بود او که دارا بتر از نکوشا / رهیده ز آفات بر تخت پیما
ز بیشی گمان جرخ زیر سپر / که دارا کشتی آمای تیر خطر
بساشد که در ضعف و در پیشگی / نصیب که از تن پرستی بود
بسا کاندر آن راه بر دل بیاید / که دانش گیا را ز درخش فرخ
کمان این سخن فکر دور و دراز / چنانچه نبود و بآتش شتاز
بدانسته بهر حال دوری ترا / ز فکری که نبود ضروری ترا
بشهباز فکرت ازین آشیانه / بهر دام دو صد صید دانست
کمن جمع بیشش صید رنج و تو / چاج سه سوم دیرانه کرد
ز ذخیره دگر بدن و منت دانست / ترا هر چه جای بایه آمد است
ز تو این جهد و پیشگی کمی / ز تاب و تفه عوض جستن کمی
تا بیست بینی چنان این تاج / کمن جمع بیکار کیستی ترنج
کمن بهر بیکار شان نیز نیفتند / که کار سکانست بر چند جنگ
ز کیستی چو داری سفید امید / که گردد سپید از سیاهش سفید
بود شه ز درخش تفق فرخ سرور / چو بر پیچی از آن فتح و بهره ور
چو در روشن این سکه بر بای ایم / که خانه از تفق کار طلبید

بیت اند

بیت اندیش خوش نگش نرین بیست / بر بیت کیست لایق جز بیست
جهانی شد زین بیان کامگار / بتا نزد بان بر پیشتاک
کنا از بجد بست رخ خویش کیش / اگر دیگری بیت پیشه بر نگ
بدان ناشه سیل زیبات تخت / بکش زعم تمنا ش فرخت
نشاید بجان مهر آن داشتن / که می با پیش زود دیدن شتن
بعیرت ز پیشینیان یاد کن / دل از دید و پیشینیان شاد کن
بخوان و نگر کاسکان و نو بنه / بر کشوری بین که بودن خرد
ببین ان شاهی از پیش تخت / دران عرصه نزد سپیش تخت
ز صد کام دفت یکی کام را / ز صد کام نا زند یک کام را
فرو دآمد از فرش عالیت / خفان افتند از عاجزی
تهی تر که از تاج و دیهیم / فتاد نه بر بستر باند می
نهاد نه بر تخت از فرقت پیان / گرفته ارد رخت جای
مکن هم نشینی هر چه شرت / که از دو ابر طبع تو نو شت
شوی از بجای پر زیکی تهی / و ز آن بنود ت از آگهی
بدهقان بود خوش گفت صافی دز پیاس / که انگور گیرد ز انگور رنگ
بود شمن بیست تو گر دو ابیر / از و سایه دوستی دیگر
اگر جنبه خم تو بود از نخست / جو آمد بدست تو از نیکی تست
مران اسب بیدار بر جیل خویش / بگر دان ز بنیاد شان بیل خویش
ز آنست شد کشش بود در پیاس / سزاوار ان غلام کرم کام کرد
شان دان که بیم کرم کرد / صدا آزاد دار ز کرم بنده کرد
دلت را بدانشوری دار پیش / جو دانستی آنگاه در کار کوش
بود حال شر خرد ناپذیر / که گیرد دو سو جای غیر الله غیر
جو ماهی که باشد جز خشک قعر / فرو رفتن جز خشک قعر مرغ
بود روشن از دی ز کرد / ره دوی از ان کشتی کرد
بهر کس و آشنایی بیاسی / ز هر شنده رشنیی بیاسی
جهانی که بر تو ز عالم رسد / جز از جانب آشنا کم رسد
مران جو ز کرد و دین بیست / مزن شنده ز تدبیر سنت
بود او دیر بیاد و سانه / که هرگز نباشد دو پیمانه
جو ذره آیه شکر دی کند و ورت نو دای / شود صورت نو شبه تا کی
سخن را ز سپهود هستی کند / که گردد جهان خود آشکار
بکم عقلی آن سفد آزار کرد / که بر هر ز کفتار بسیار کرد
کمو تا نیز سر ز تو تکیه بوی / جو بر صد تامل کن تکیه بوی
سخن بانی کم افتد صواب / ز بانز خفان از خطا باز یاب
سخن شاه جو جلوه کاه دست / خلاصی از ان جلوه کر شستی

زنخی نه

جو آیه آز آن سخن کستری / نباشد بر از راستی زیوری
بیا از خرش رد زین لاف خ / که زان پیش کرد و درخش بی دغ
مکو راستی هم که صاحب خرد / بر و فقه تا بیش نهد سرشت
جو دو راستی کو بیان آن سرد / که با یه نصیحت بشش از سرشت

حکایت آن راست گوی که از راستی کی اندیشید

شنیدم که شاهی بهند بیست / بر او طوطی بر نکشت کو شنید
بپا فرت بسیار سخن خود را راست کرد

بو طوطی بر نکشت کو شنید / بنا در خبر با شکر نا شد ند
یکی گفت کاندر دیار عرب / یکی جانور دیده ام بس عجب
شتر تیکو کاب پیت ز دبال آن / ولیکن ز پر زنده و بی بار بر
چنان طوطی سو زند، انگه خود / بو فقه ای غرب کاندر خود
بود در دهان و تشی جو آب / نسوزد که دیش از آن تفته
ز دی کار کس آن تقضا کرد کش / بر دیگ زد کاری از خوش
شتر را بر دی زمین پر کرا به / ایا طعمه مرغ انگه که دیده
جوان کاکند خاند خرد عقل / جو آیه ز و ز آشیان حال
جو کو نیده انگار ایشان به به / بسو کند بسیار افغان کشیده
ولیکن جو بر ان دیگر نداشت / کس آن را بسو کند و در نداشت
از آن بیع آخند شر شد ز نو / جو شمع از نجات سر کاند
شد آتش ز انور و بر خود / برون رفت بر نویش کاین بود
ز پا را علو ز جگر زاد کرد / نمان از حد رو بنده آزاد
شتر عرفی آورد آن جا بیست / بزم ایا رفو اهم بست
پس از سالی آورد سوی خویش / بران ساخت از صدق نو نویش
شاه فرا جو دیه آن کرد و گفت / که ای قول تو بود و بجستی جفت
بود هیچ کاذب سخن بی ز دغ / نیا یه ز صادق ز دبای دروغ
دو کاکا سفر و حرفی از نکر سنج / که با یه ز اثبات آن در رنج
لب از دعوی بر گرد ای شاه / که آزار ایشان ز یک راه
بیا ساقیا در دو آن جام صاف / که سوینه زوال ز نگ جو خیف
بهر چه که افتد ز نگشش فروغ / بنوشیم که باشد بنه دروغ
بیا سطرباز کرد تو نوت نو دست / بزن این نوا را بنگ سرست
کنج جز گرفته نو از سیاه / بجز راست را پست کاسکاه
ز ی گنج حکمت کر سقراط بود / خرد نامهٔ سقراط
بهتر از تو نوطیه و از اطرف
شد از دوست فکر حکمت بیاسی / سو نور حکمت ز سر تا بپای
سر آنجا خلعت پرستان شناخت / نوبی خلعتی خلعت نویش ساخت

زنخی نه

زنخی نه جرخ پر اشتم / بخانه درون داشت یک کشتم
بفصل زمستان دران سرزمین / بشبها ز سرما شدی پر شکین
جو خورشید خیز کمان دار / ز تدبیر خم خیز پیرون ز راه
نشستی ز دیوان قاف ای جاب / شدی گرم در پر تو آفتاب
یکی دو ز تن خود سبیله / ز سیش بسر شاه ران زاد بر
بر و گفت کای پیر دانش فرم / بر بنیان چو دی زد کو شکیر
قدم ها ز سیه ادی از راه ها / نخا آوری رو بدر کاه ما
بکشا که نکشت بر من بجان / ز شتی که باشد مرا ماه سال
بکشش کی بنین ز شتی بیست / که با آن نیا ری کی لطف زیست
بکشا پی او است زندگی / کی سازم اسباب پاینده کی
بکشش کی اسباب آن پیش است / رسانند ز بن جست در کشاش
بکفت ز ره از آن پیش است / بو نیم کم در رضای تو جست
بدست تو بر کرد حیات تن بیست / که آن سپه را نجات بیست
حیات دل و جان بود کام من / که آن بنده از راه تو کام من
بکفتش بدو خیز از ای خیاز / بکو تا کنم از بر ای تو ساز
بکشا نیاز من خاک ر / بتو غیر از ین نیست آشی کر
که این خلعت کرم آن کلاه مهر / بر دوش کشیست آن کوه سپهر
بتا رنج سایه بکیر ز من / بلطف این توقع نه پیر ز من
کزار ای که کم بر بلی پر ز کی / بر د مهر جرخ از من افسر ز کی
جو بشنید شاه از دی کی کشید / شان صاحبان هر او جای جوی
یکی جامه داد نه او را و حلی / ز سینه چین و خرخ طلا
بکر اند حالی از نجاشیه / بزی ز و نو اند عرفی از شیه
کمان زند کار ز اک نکین بیست / ز مرد و کمن زیر ز مرد ار پوست
ز سر ای ای جون شم ز پیس / شم خم ز پیشه بست و روز آب
هزار آفرین بر حکیمی چنین / برون پایه بیش ز آسمان و زمین
ز بر جانش از دو راه کرد / ز بر طبیش از جام کاکر
درین کار شاکر بود شاه زار / فلاطون از آنها یکی در شمار
فلاطون فلاطونی از دی کرفت / فلاطونی از دی ز دی کرفت
بکلمت بود ز ین سنت است / بر او فلاطون بین کفته است
که ای پرسته از نکنا خیال / ز راه در سوای خود بر وبال
بران در بحت آن کار / که کر دی شناسای روز کار
بر ای حق و دلت بنده کیش / نهی پا بر ای پرستید کیش
روی را نشنو دین بیش هم شاه / بکسب رضایش کنی استوار
ز حکمت بهر بیع نوت بر ای / بنیز بر سر جرخ کر نو بپای

بسا بیست کوته زبانی بسی / که دارد ز حکمت نگینه بکی
اگر بود وی از جهل پیشینه خاص / بر افتاد وی از خلق بر هم خلاص
ره مرد دانا کجا پیش نیست / بگیر خلیج نادان و دانا یکیست
ز شادی و دل شش خود فراخ / یکی آن چه در دیر هر کشوری
که بخشش در دست ادبیری / جو جان کسی بیند از خویش
فتد بر رگ جانش از جو گره / دوم کینه ورزی که از فاقه
بود کینه نقش اندر سرشت / چو سنته اند از کس شد کینه
نباشد زبین دار پیش خسیس / سیم نوع تا کمر که بهرام
بود روز و شب بر دل و هم
یکی کز جو چیز خی آرد بکف / دوم آنکه ناکرده تا نصف
چهارم یکی که با کج سیم / بود جو نام زرش دل و نم
که ناکرده یابد بر و فقر را / مگر دو بدان دو جهش شتاب
جو پنجمین طالب پایه / که خود رو آن بپوشش مایه
کند آرزوی مقام بلند / که نتوانه آنجا نگنجد کمند
ششم از ادب خالی از نام / که باشد حریف آب پیچ
جو طبعش بود از ادب بی نصیب / کشد نوبنو مالیخولیا از ادیب
بود سیم و زرنج و زین دو نان / طبیبان آن رنج دانشوران
کشد رنج جون سوی خود طبیب / کجا باشد شش از مه او نصیب
از آن کس بپرهیز و نفس شما / که دارد دلش بی حسب و خشش
اگر زنگ دارد اندر گرش / بود دیده ور آزاد و خوش
زر با نوا بر داری بگفتی کو / زر سوسک کوش نگشته
خر ایکه بنیاد بر او دو گوش / گر کم گوی یعنی و از فرق
خوشا جو بود دولت تیره دیر / دلیل هنرمندی و بخردیر
ز بسیار دانان فرو گشت / که بسیار دانان کجا زیر دست
سخن را کنون بسته از نفس / یکی مرغ دان پای بند قفس
جو گفتی قفس را نشست بر دهان / علی بیکس زندی که آید بیت
کشش زیر ران راکب و مرکب / نگر تا بقدر کفایت بساز
بهر روز تا شب نخواهی سپهر / بسر سرت کیر نشکنت جو
بلیکن ز کف کار زر باب / کف خویش را کار سر کن هر آب
ز زر بلغت پیشی خواهد ز جنگ / کمن خرقه نیستی کش بدوش
کمش بر حضور خانه رنگ / بویرانه خود از نهان کمن جو گنج
بخود بنه در خدمت خود کمر / بلخه وی از کمش را سر
ز جوبت کف پای نعلین ساز / بر از نعل زر بر سم دلدار
جو رنج شبت بس بود ما شاب / ادیم زمین نطع تو بهر خواب

بدین

بدین حال با حکمت اندوز دست / سلوک علی کرشود از دریت
بر کاکوی دولت نهم پیشگان / شوی سرو و حکمت انوشیروان
رها نا فرسود و زبان بیش را / رسانی به پیشینیان بیش را
حذر کن ز آسیب بد و زان / بپرستان سر از زیر پا کن
بروی زمین دام مرد آمی / بساط فاو مروت نور
از ایشان در رنج حکمت بنه / و ز ایشان نگون قدر سر منه
از ایشان خرد نامه را پایه بست / و ز ایشان سپاه و شکوه از دست
دیده عقله شد و شکر زهر شاه / مخور زر مر را جون شکر شاه
مشو نوز علم و مرد حلیم / کر بر علم عرفان شنید مقیم
در خیست صنعل حکمت از خاص / چه علت کرم طبیان علیم
بهم ارشد شاهان زمان را رفت / بود در اصطلاک فتنه از دانست
ز نه آتش شعله زان اصطلاک / که ریز و از آن شیخ و برش کرک
اگر پادشه خوان در جوان / بر حال بنو احوال خرد خوان
تنش کرد بر از صنعت پرستیت / بود سیرت بد و روتن درست
در نش پیدا از دل تیره رای / کیش دو دار در منیده بهای
بسال و ماه کرک کرد و خرد / نیاید بیرون هرگز از نوی
بر پیمان مشو بنه زمان او / که دام ز نیست پیمان او
سبا را آبان دانست کشید / تیز و بر جانت زنی بر کشد
جهان یکی مرغ قوت بود / بجز ما عل بر منزل شجر نشست
حکایت آن مرغ ماهی گیر که حیله ساخت و آن ماهی ساده را از دام انداخت
که زنا بیش قوت و قوت بود / بخرمای از میده حاصل نداشت
بقصش شو جشم بود جو دام / که جون شد بر و ضعف پیر دست
چنان شد بر و ضعف پیر دست / کا سباب جا و ویش گشت پست
ز سر طوره و زاق تنی مهلکه / و زان ضعف و بی حاصلی کار
ز صیدش خرض جشه ادب / بنظاره بر طرف ارنشست
و وصد جو قد ماهی در آن کم / علیه بد جون شش جو جوی
رخ آب زان ماهیان جای جای / جو بولو لا و صقول جو مرغابی
بجر مان و ای هشت زنهار خوان / جو محروم خلیل خوان لیم
شکم کرسینه تو از کام او / ز طبع خدا جو جای آرام او
ز ناکی ماهی او را دیده / بر و کرد آغاز گفت شنیده
کرای آفت جان ز لب بر زبان / دلا از رخیل زبان بسپاران
رسد از تو تیر بلا نوع نوع / ز ره پوش از آیم و ایم زنوع
کنون رفته از کاری منیت / بسی کر مشاری بیت

بر انت کان رنج و درد از دست / تنش نا و جیرو زنده از دست
و کر باد و پست شوی بیخ / باب نیا و شش بنش فشر
بتو بی و کر جنبش آغاز کرد / بران لن رقصی جنب ذکر کرد
یقین شد که حشق از دل دست / قدم در و بخت شکی از دست
بقوت درون دایه ایشان بخوانم / ز شهزاده و با او بسی قصه رانم
در آن نکته از وی بیانی نیافت / و زان راز با وی نشانی نیافت
بشکفت آن پرده دار از رنج / کر بو نبر راز او بر آواز
کشیده پر و زنو سر بر دکی / جو برگ گل از ناز پر و از دکی
کنیزان پوشید رنج جون / در آیند در عرض جو بلا کی
بگفت بعض شهزاده و جو طوطا / نظر بر جنان پری رنج نهاد
بسا سر و گلرنج کبر و شوی / کر بنش و کالا جنبش نو گشت
زنا کی کی ماه شکین آفتاب / برون آمد از پرده جون آفتاب
نگاری ز سر تا قدم جان لگه / ز سر تین فی جب بر وی فرو
بیوشه زاده و رنجم بر و طاها / تو گویی که شد اندی خاد
بهلوی او دل جنین رفت / ز رخ جب او خوی بگیرد گرفت
ز بغضش قرار از دل آرام رفت / بهر اسلے آن لی اندام رفت
جو دانست بجز طوکان مهدی / که شهزاده و سینه پر از تنی است
از آنجا قدم جانب شاه زد / که شهزاده را او بسر کی از زد
ز خو رشید دو وی در آفاق / فتاده بست بجز نه ازی قو
بران مشغوف و دو کر خاکی / جز این نبود اش هیچ چاره
بیک سیه شه کان دلار بست / مر او در انشین بکام بیه
بکشا جای یا دل ز دست او / که انگشت نتوان بر آنجا نهاد
بصیدی کند امید انگشت / که تخم بد مه نازنست
درین کنه و ایزد کرچی / مرو در سر کاچ سیاه
بر و کفت شاکی کر جای جیم / دلی بهر فرزند ام دو نیم
زه و آی ازین نیک رسم / بر آن خاطم راز خطر کی
انین بار کی کر تا سیه خانا / کنم تر کجا بهتر ز زیر ران
بشکفته بجز طوکان شهزاده / کپس از جان خود کی بکر کنار
مرا او وجو جانست و جان خلی / بو افتد تا یه کسی از او بول
میانشان ز نسان جو بیت و سوال / بسی رفت و کر تیز شد قال
بو شهزاده بر دون ناموان زنیم / جو خورشید آیخت در شه تیغ
که کام پسر زان عنبر به / و یا زیر شیر نر بنه
بگفتا که حرفی بهر او دیه / کنی جوی عدلست کسر کی
نباشد درین عدلت بو نجی / که نو در ندی انصاف جیجی

جو رفت

جو رفت زیشان پر و ال / ز قوت ز ماند خیال تو
بگفتا شدم بر دو چار بیم / در آنجا که از پا سپر بار بیم
بدین ساعت عمر و روز و ارم / پشیمانم از عمر و زین بیم رفت
گر بیش عمر کرد ترحم جایی رسید / مرا زنده و بیم نی رسید
بدین ساعت عمر و روز و ارم / ز آزار سر جان نور تو یه کار
مرا کیه و شتر کی مست است / جو جو یم از حرص آز کس
دم جون شد از دایه طبیب بلک / کرم نفت شی نباشد جابک
خوان آن لو آسیب جان و تن است / که از وی زمان کرد مسرور
بیاتا ز مهر تیر سی کم ز تیغ / ز ما بی هم از صفا ام زنیغ
دل از خلت ظلم صافی کنیم / با مین عدلش قافی کنیم
بدین قول کز حاجت است / و زین نکته از دل کنا بیست
بکیر این یکی و هم هاتست / ز بیش تن عمسکی یافته
دامان بین رشته تا کم بنه / که تا شی امین زر نه بسند
جو بیچاره ماهی شیشه فرش / تا نه از فریبنده بخش نهیب
کرفت ز دیکی را سوی شیشه فرش / که در کار خود رنج خویش فرش
بیک بستن او را ز جا بود / نکشد بش بجایی که بیچاره
ربود از کف بر شش تا دم / نهان ساخت در خاد دم
بیا ساقی آن جام کستی فروز / که شب را نهد ز زیر روزی
بر و تا ز مکر او آن جهان / خانه نه ز ما سیج مکری نهان
بیا طرطا بجو او ز ما حکیم / که سید اند از بنفش جان
بنه بر رگ پیک انگشت خویش / بیان در دهان سر سیه رش
حکایت طرطا
بیقراط شد علم طب تشکار / باد گشت قانون آن آسیب
ز مر تا حکمت که او تا نهاد / دو صد خرد تن رفت و نیست
ز فقیه که از خاطر او دو دست / صورت نادر آورده است
شنیدم که بود اندران روزگار / یکی پادشه خوش آموزگار
ازین جا رسانه و زین جا بر / تنه او شش خود او خود بکیر
زخش بود بیدار سپهر جمال / و خاشه زکاهش تنش بود بال
حکیمان سپر اند را جمع / نشسته و رش آن اخر آن از جمع
شنا مور خوانند بقراط را / سبب ان تعدیل اخلاط را
سرور ز مر بر پایش فرشه / بدین آن دلر باش نشسته
جو فیلسوف کرچی بهشش نشست / سوی سالارش بر جون دست
بر او تا ز بنفش شد کشت لال / نو بیش بیرون ز اهل
ز قاتل و رباش بست از دل
ندیمش تن ز بیچ علت عیل

بر انت کان رنج و درد از دست / تنش نا و جیرو زنده از دست
و کر باد و پست شوی بیخ / باب نیا و شش بنش فشر
بتو بی و کر جنبش آغاز کرد / بران لن رقصی جنب ذکر کرد
یقین شد که حشق از دل دست / قدم در و بخت شکی از دست
بغوت درون دایه ایشان بخوانم / ز شهزاده و با او بسی قصه رانم
در آن نکته از وی بیانی نیافت / و زان راز با وی نشانی نیافت
بشکفت آن پرده دار از رنج / کر بو نبر راز او بر آواز
کشیده پر و زنو سر بر دکی / جو برگ گل از ناز پر و از دکی
کنیزان پوشید رنج جون / در آیند در عرض جو بلا کی
بگفت بعض شهزاده و جو طوطا / نظر بر جنان پری رنج نهاد
بسا سر و گلرنج کبر و شوی / کر بنش و کالا جنبش نو گشت
زنا کی کی ماه شکین آفتاب / برون آمد از پرده جون آفتاب
نگاری ز سر تا قدم جان لگه / ز سر تین فی جب بر وی فرو
بیوشه زاده و رنجم بر و طاها / تو گویی که شد اندی خاد
بهلوی او دل جنین رفت / ز رخ جب او خوی بگیرد گرفت
ز بغضش قرار از دل آرام رفت / بهر اسلے آن لی اندام رفت
جو دانست بجز طوکان مهدی / که شهزاده و سینه پر از تنی است
از آنجا قدم جانب شاه زد / که شهزاده را او بسر کی از زد
ز خو رشید دو وی در آفاق / فتاده بست بجز نه ازی قو
بران مشغوف و دو کر خاکی / جز این نبود اش هیچ چاره
بیک سیه شه کان دلار بست / مر او در انشین بکام بیه
بکشا جای یا دل ز دست او / که انگشت نتوان بر آنجا نهاد
بصیدی کند امید انگشت / که تخم بد مه نازنست
درین کنه و ایزد کرچی / مرو در سر کاچ سیاه
بر و کفت شاکی کر جای جیم / دلی بهر فرزند ام دو نیم
زه و آی ازین نیک رسم / بر آن خاطم راز خطر کی
انین بار کی کر تا سیه خانا / کنم تر کجا بهتر ز زیر ران
بشکفته بجز طوکان شهزاده / کپس از جان خود کی بکر کنار
مرا او وجو جانست و جان خلی / بو افتد تا یه کسی از او بول
میانشان ز نسان جو بیت و سوال / بسی رفت و کر تیز شد قال
بو شهزاده بر دون ناموان زنیم / جو خورشید آیخت در شه تیغ
که کام پسر زان عنبر به / و یا زیر شیر نر بنه
بگفتا که حرفی بهر او دیه / کنی جوی عدلست کسر کی
نباشد درین عدلت بو نجی / که نو در ندی انصاف جیجی

اگر جنگ نیست آن سر دین / گنیز تو باشد همین حکم کن
نهش گفت کاکاه مستغنو / که عقل تو از علت آمد آزاد
وجودت ز سر آفتت آجر و با / ز حکمت جهان حکمت آباد و فر
کز خشم حسن از صحبت آن گنیز / گر بر جرا بود جان خونریز
ولی زصورت مهر او ساکر / فرستاد و تسلیم شهزاده کرد
چو شهزاده از لعل او کام یافت / زنی جبری خویش آرام یافت
شب ای زان شب شد گذشت / بلاش بیکه بند شب گشت
بیا ای تا زوال ملکت کرد / دو محمد ترک کوش حکمت شد
بنه بهش را بعلم سلیم / بدان گفتها کاه گفت ای حکیم
بدو خوش گفت کای مادر ای / قناعت کن از نوان کیتی
گشتهای حاجت ز خود ور کن / زبان حاجتی سینه تو کن
بجای حاجت آکه مقصود تست / جرین خبث خود آن کن
کی را که بجا حاجتی بیشتر / قرکاه و آبش بود بیشتر
بقوتی کم از نوان کیتی سیا / مکن رنجت از بیش خود رنجی
کنا کو را نه کی پر کرند / بدان پیش کر خود بر او سود
جو هیچت از فطرت پاکی است / کر پاکیست عین پاکی است
تهی آشیانی از زمین خفته / بدان از مال او را کر این نخفته
خزن پشت پا بخت نیز و را / بقسمت سه کن هر شبا روز
یکی را بتحصیل دانش کزار / کر پاکی دانش خرج عیب عار
جو دانش شود اندر دوم کار کر / سیم را بپای دانش بر سر
بدین گفت آنای جو خرد شام / که دانا بنا بر سینه خود شام
نکوییم نام کر این اعتراف / ز دانایی خود بود و بخش لاف
بود چشت از دانای مشکل شناس / تو مهمان جهان جمو مهمان آی
بخور هر چه پیشت نهد نیز بان / محمد آن بشکر بدش شور بان
و کر هیچ نه چه تقاضا مکن / خیال طلب جان جا مکن
تعیینست ای کر پاینده است / بخرج و محنت و نیند است
جو دستت ز هر خیر کی کن درو / و کر فی زنان بیسی خود جاه
بود هر سه لشکر و اسع بحال / ز چشمه کی حال نیز ز اشت همی
که در جنب شد بر انش سپاه / ز اداب لشکر رود تلخ کریز
با بحال امیر خیر شود زود خیز
مرد روی در شغل خود خوش / و کر خیر باشد بغایت سامان
حمید او از ای حرف ز ان ناکی / و زین بهر خویش می بازکا
بدر آور بکار ز کو در جهان / بعرض زمین نام طول زمان
بهمنام اکر مرد نام آور است / جلیکا خیر ز همه بهتر است

بهر نقه

بهر تو زین خوان کو بوی آوری / ترا او خورد یا تو او را خوری
ترا او خورد جون بود نکوی / تو او را خوری جون شود زشت
نترسد ز مرگ آنکه تسلیم است / اکر تلخی مست ار چم است
مبر جز ز ار برون ز اهل / مکن تا ز کسب طبع را پایمال
کر آبت ز لات نقطه / باندازه نوشش و باندازه خور
فراش ار حریر ستاخو جو / مزنهای بیرون ز خیر الامور
میان او کس مهی زیر کی / بود مایه اتحاد و یکی
همه زیر کان زان هم او هستند / یکی نفر ز کشت صد پوستند
ولی هست در دید اجباب / طریق جهالت هزاران راه
دو جا ملی هم نخه نیستند / رو عقل را مقتد پیستند
ز عاقل بسی تا بجاهل رسد / رو هر یکی زان دکر کو است
کا آید هم راست پیوند شان / بهم هست پیوند شان بند شان

حکایت اعراض حکیم از تربیت پسر لیم

بسیوان یکی خلعت طون محلی / که در علم حکمت بنو دش بلی
ز کیتی یکی سفله ز زنده داشت / که بد مردم سفله پیوند داشت
نیمزد بر او بر چه رنج کام / چه بود از آیین حکمت تمام
ز حرفت ادب او دکر کشت / ز نقد مروت تهی کشت او
ز اقبال او عار هم حاز را / ز ادبار او بار سیاه دار
حریفان از دو بجنب یکه / بستان تو فای جه او هر
ز خوی بد بش او از او بد سنک / بر پیش چه کوفت بر سینه سنک
کدا کاه تسلیم و ز زنجان / ز خوی نکو خویش بیجان
یکی جزو از دفتر عقل کل / فروغ غیرت جرا بیسل
بشکر دیت عقل فعال شاد / کمالاتش از عقل تو مستفاد
ز نکر تو عقل شکل سند دیر / مقرر بر آیین اقلیدسی
مو دبت ز دیبج تاکیان / مبا سی بآب است فلک یان
پیوست ز زنت او جو کشا / بر دوست پیوند شان جو بیش
بتعلیم آداب لب کشا / ز لوح دلش حرف علت زدای
نیند از تو بر و بنیان نفس بی آب
جو اجزو خود ز اینا شی آب
بکشا کلی و زکان نشست / ولی جان او زر جان نشست
جو جانش بنا شد ز من نهر نک / بر سوسن کند نشت آب آنکه
بیا ساقیا دور ده جام خاص / کر ساز جرا یکم از من خاص
بیر ز من نشت آب آکلی / بار روح قدیسم کشد تشنه
بیا مطربا دار نکن خوش / که باشد خوش شش بیاد شرخ
کشه شایم جنه بر آن جام / از زین دو نشین جان تقام

بهر تو زین خوان کو بوی آوری / ترا او خورد یا تو او را خوری
ترا او خورد جون بود نکوی / تو او را خوری جون شود زشت
نترسد ز مرگ آنکه تسلیم است / اکر تلخی مست ار چم است
مبر جز ز ار برون ز اهل / مکن تا ز کسب طبع را پایمال
کر آبت ز لات نقطه / باندازه نوشش و باندازه خور
فراش ار حریر ستاخو جو / مزنهای بیرون ز خیر الامور
میان او کس مهی زیر کی / بود مایه اتحاد و یکی
همه زیر کان زان هم او هستند / یکی نفر ز کشت صد پوستند
ولی هست در دید اجباب / طریق جهالت هزاران راه
دو جا ملی هم نخه نیستند / رو عقل را مقتد پیستند
ز عاقل بسی تا بجاهل رسد / رو هر یکی زان دکر کو است
کا آید هم راست پیوند شان / بهم هست پیوند شان بند شان

حکایت اعراض حکیم از تربیت پسر لیم

بسیوان یکی خلعت طون محلی / که در علم حکمت بنو دش بلی
ز کیتی یکی سفله ز زنده داشت / که بد مردم سفله پیوند داشت
نیمزد بر او بر چه رنج کام / چه بود از آیین حکمت تمام
ز حرفت ادب او دکر کشت / ز نقد مروت تهی کشت او
ز اقبال او عار هم حاز را / ز ادبار او بار سیاه دار
حریفان از دو بجنب یکه / بستان تو فای جه او هر
ز خوی بد بش او از او بد سنک / بر پیش چه کوفت بر سینه سنک
کدا کاه تسلیم و ز زنجان / ز خوی نکو خویش بیجان
یکی جزو از دفتر عقل کل / فروغ غیرت جرا بیسل
بشکر دیت عقل فعال شاد / کمالاتش از عقل تو مستفاد
ز نکر تو عقل شکل سند دیر / مقرر بر آیین اقلیدسی
مو دبت ز دیبج تاکیان / مبا سی بآب است فلک یان
پیوست ز زنت او جو کشا / بر دوست پیوند شان جو بیش
بتعلیم آداب لب کشا / ز لوح دلش حرف علت زدای
نیند از تو بر و بنیان نفس بی آب
جو اجزو خود ز اینا شی آب
بکشا کلی و زکان نشست / ولی جان او زر جان نشست
جو جانش بنا شد ز من نهر نک / بر سوسن کند نشت آب آنکه
بیا ساقیا دور ده جام خاص / کر ساز جرا یکم از من خاص
بیر ز من نشت آب آکلی / بار روح قدیسم کشد تشنه
بیا مطربا دار نکن خوش / که باشد خوش شش بیاد شرخ
کشه شایم جنه بر آن جام / از زین دو نشین جان تقام

جنین است در سفر ها قوام / خرد نامه فیشاغورس
نه نیشاغورس آن آبی حکیم
که جون قفل رنج سخن باز کرد / جه خود را کهر ریز زین راز کرد
که ای جون قدم جو تن شد بر تن / کنا کیف پس کوش حکمت نیوش
خدایی که آغاز هستی اوست / بلندی و پستی هر هستی اوست
از و شد جا نسخ و به بود / و ز و یافت نور آفتاب وجود
نه آلودکی را و جا نیست لیک / کزو زنده کی دارد این خاک
جهان پاک کاهد و باز داد / ترش را سرا جز ز ارزد
ز آلایش طبع پاکش بشوی / و ز زین پس کنش سوی خاکی
سزا جان آن پاک جز پاک نیست / بکرد و دن شان قوت خاک نیست
جو کشتی شناسای بر آن تاب / کسی کر نشاست ز دانا بکیه
بقر بیش توانی کاسیه لیک / بکرد ز نیکو ز کشار نیک
جو کرد او مرا و کفا نیست / بکفا کر پی بر و نیست
نکو دار خود ز زنه هر کار داشت / کز ایزد پاکان نیکو سرشت
شو خوکار از انه نیست کسی / تو او پستی آنرا بتنها بس
تراوید و پنهاد دل شو شاد / تو نو دانی هم تیشه شتم دار
اکر اسب کشتی بکشتی کشای / شو جمیع با حکمت تن و آزمای
وکر فی ز کشار خاکش باش / بیا فهم حکمت هر کوشش باش
جو بند د شب تیره سیکی بیت / از آن پیش کاکی ز پیت
ز دانیم جز زنج خور بر فرو / به بین از و خوش ملاهای خوز
کر روز تو در نیک بیجو کی / در اشغال روح و جسد جون
کی کاست ز بیت تا شاد / ز مر هر را سلامت شاد
قناعی کن آنرا بخر و نیاز / با مرزش ایزد کار ساز
کجا بی نیفتاست از و جز دن / خایت بجاهت
زیادت کن آنرا بنیکو ز آن / نیش و آنرا ز خدمت
کر هر شب این صورت آن سای / شوی خاص ارکان قرب
اکر جون شکوه ز ار باش / در جهان هست بر دیده
جو شاخ شکوه جهان شاد کرد / کر بر خاک خاشاک ریزی کرد
جنان هم جو شو مسکت در بیت / کر جون افتت تکانی ز بیت
بضرب طبایع تر آن ز کف / نکر و دعا جون جلا بی ز دف
خرد نا خوش و خوش زد نهود / طریق و سط و ز دو بی وجود
سر کشی در و دستی دانست / جه و اشنی جو هم و کانست
جو بر عقل و این پیشه بیشی / بقدر کن که او کی باشی
تهی کن ز اندیشه اش جو خود / نه با خویش دشمن شمار خود

کمن

جو بر تو زین خوان کو بوی آوری / ترا او خورد یا تو او را خوری
ترا او خورد جون بود نکوی / تو او را خوری جون شود زشت
نترسد ز مرگ آنکه تسلیم است / اکر تلخی مست ار چم است
مبر جز ز ار برون ز اهل / مکن تا ز کسب طبع را پایمال
کر آبت ز لات نقطه / باندازه نوشش و باندازه خور
فراش ار حریر ستاخو جو / مزنهای بیرون ز خیر الامور
میان او کس مهی زیر کی / بود مایه اتحاد و یکی
همه زیر کان زان هم او هستند / یکی نفر ز کشت صد پوستند
ولی هست در دید اجباب / طریق جهالت هزاران راه
دو جا ملی هم نخه نیستند / رو عقل را مقتد پیستند
ز عاقل بسی تا بجاهل رسد / رو هر یکی زان دکر کو است
کا آید هم راست پیوند شان / بهم هست پیوند شان بند شان

حکایت اعراض حکیم از تربیت پسر لیم

بسیوان یکی خلعت طون محلی / که در علم حکمت بنو دش بلی
ز کیتی یکی سفله ز زنده داشت / که بد مردم سفله پیوند داشت
نیمزد بر او بر چه رنج کام / چه بود از آیین حکمت تمام
ز حرفت ادب او دکر کشت / ز نقد مروت تهی کشت او
ز اقبال او عار هم حاز را / ز ادبار او بار سیاه دار
حریفان از دو بجنب یکه / بستان تو فای جه او هر
ز خوی بد بش او از او بد سنک / بر پیش چه کوفت بر سینه سنک
کدا کاه تسلیم و ز زنجان / ز خوی نکو خویش بیجان
یکی جزو از دفتر عقل کل / فروغ غیرت جرا بیسل
بشکر دیت عقل فعال شاد / کمالاتش از عقل تو مستفاد
ز نکر تو عقل شکل سند دیر / مقرر بر آیین اقلیدسی
مو دبت ز دیبج تاکیان / مبا سی بآب است فلک یان
پیوست ز زنت او جو کشا / بر دوست پیوند شان جو بیش
بتعلیم آداب لب کشا / ز لوح دلش حرف علت زدای
نیند از تو بر و بنیان نفس بی آب
جو اجزو خود ز اینا شی آب
بکشا کلی و زکان نشست / ولی جان او زر جان نشست
جو جانش بنا شد ز من نهر نک / بر سوسن کند نشت آب آنکه
بیا ساقیا دور ده جام خاص / کر ساز جرا یکم از من خاص
بیر ز من نشت آب آکلی / بار روح قدیسم کشد تشنه
بیا مطربا دار نکن خوش / که باشد خوش شش بیاد شرخ
کشه شایم جنه بر آن جام / از زین دو نشین جان تقام

کمن جون فرو ایکان دل کشا / ز حاجت روایی حاجت روان
جو باشد او حد حاجت بلند / بر از رباب حاجت ز من بشنو
دمین جه دعا کنند نیکو بان / جو نوای کاکیش لی کی آز بون
مشو خوکر جنین کشا راد / نظر کن که جو نست کر راد
بسا کس که کشا راد و کشت / ولی نعمتی خویش نه نوشت
جو زاید ز نعمتش جو در رود / جه حاصل که دارد ز بای رنج
کرم نکر خلق شاهی کنی / نشاید تو کنج خواهی کنی
بکن تر نباید کرفی الشل / در ارکان حاجت صد خلل
نه از خود و دنیت جای کی / بآن کنج و مال جهان خواستی
مخواه آنچه کم کرد ای کاشت / بنشت توان پاکار دست
بهر جا و زد با اصالی / فرو بر ز دش شاخ و بر کو جو
منه دید و بر کرد خواهی سپهر / بکرد ان رخ از کرد ار و مهر
کمن پیش اندازه جهان طوق / کز نا نمود یک لقو کوید نر
مشو جون خسان خر بر خوش آنچه / بخر کی کرا مرد ز دادی
خور خرسم کر ز دو جه شیم / بری از قه جه و کر کشت هم
نی خلق نادان کر کرد دوست / بود جهان کر کرد ن دشمن
بنفسه و شه کار ز بن کر سر / حکایت آن طفل خرد کی نان بزرک در راست
دو جا بش فقا و از قضا کو دی
ز دو در خشش قرص مه در است / دو شت میخورد و میکریست که دین نان
بود روی خود خوش کر دمانی بست
بمنه ز دا زان کر دو دی بست / اشتر کیست و شتهای من بسیار است
جه کفت ز دیر که کر بیکار است
بکشا تم کو دیکی که تنه / ز نوان اهی سعد کر سپه
بسی شتها نعمت و دین کر دو خوار
کا را سپه کی نوانم سپرد
ز کریه ز آنم بنین تلخ کام / کسی نیا ز این زود کر دم
جا نم ز نیا تو شکی که نه
ز دو دست من زان دانی دیم
بیا ساقی آن کی که سیر راه / در این بیشه از در شیر راه
جه بر زنم کار سود و زیان
بر مه تا در آم جو شیر ژیان
بیا مطربا و ز کمان در ساب / که از شش جان ز دشمن بیاب
ز هر نفخه زیر تیر کی نکن
بسی جون شکار ز نخیر کی نکن

خرد نامه اسپقلیدوس

خرد نامه اسپقلیدوس
زمین بوسی استقلیدوس
جو بوسی شد زمین بوسی / ز طبع کهر اسش این نکته زاد
که ای خوته نعمت ایزد کا / کرفتار کفتن ز دیخرد ای

بچین نعمت و شکر نعمت بسیج / بچین زلت و دل زلت آرای هیچ
ز شکر است نعمت فزایش فزون / اگر مرد راستی و راستی گزین
مبادا ره و پای نعمت ز جا / فزونیش شاکر شد شکر جا
عبادت کن و غذا شناس / چو گردانند کاوند گرد هم آس
که چندین خاکی ز کرش عزیزیت / نمیداند آن کرش بهر چیست
بصد وایه محتاج و جان کاوست / بر از حاجت از ناکسان خواستن
بخواهش ز ایشان مریز آبرو / مدار آب رو را کم از آب جو
نه زر ده که پیشت نخاید زور / مده کاری او کمن رنجور
حی و شاهیش دارد تا کوشت / ز قوی از و شاه و قوا کوشت
کمن ضایع انعام خود زینهار / بناحق شناسان ناحق گزار
بجز نیز رون بر کهر زمین / که در کیسه مغلوب زر زمین
بتعلیم زنگیش زبان کم است / که تعلیم او نیست آن فرق راست
ز دانش دلش کاهنه شود / بسنگ به ریزه خرسند شود
سلامت کر بایست کوشش آن / ز کشاد بیهوده خاموش آن
وگر زانکه گویی سخن زور گوی / بجز راستی زیبد آن مجوی
نداند دل هیچ دانشمند / سخن را به از راستی زیبند
بصنعت سخن را که از راستی / به حاصل بود غایت آرایشی
نه تنها شاه را زیبا نیست صدق / حصار تن و حرز جانست صدق
درین کهنه پیشه دلیری مکن / ز شیر ز نر فام پلنگی مکن
درون و بیرون ز ابرام راستی / فرنگ باز بیشتر بود راستی
درون را بیارای چون نارون / وگر کن برون را ز بنگ درون
یکی از بزرگی نوشته است

حکایت آن نوخاسته تن که جامه آراسته

که جامه‌اش نفرو سخن نشین بی هنر بود

بشایانه نعمت تن آراسته / درآمد بر آزاده مردی حکیم
حکیمش بدید و بخوبی نگاه کرد / زهر جا تنهای بسیار گرفت
دری گفت و کوشش ز آنگونه / وگر جامه بر صدر مجلس نشاند
چو بیگانه نانوای سخن ساز کرد / بیالا و بر صدر مجلس نشاند
نه لفظش فصیح و نه معنی صحیح / بهر لفظ و معنی خطایی صریح
بپرسید و از چون شد زبانش برون / برو گفت چیزی کن ای چون
بدیدیم سخن زو نغز پز / کمن جامه تغز از کسوت و فخر
برون حیله سیکیر کاین برآمد / ز جامه چو سیکیر کاین برآمد
بجو جامه سخن نام کو کاست کن / دیا جامه را با سخن راست کن
بیا تا بیا چین بدل تنگ نام / بخشش از ای اهل کیر تنگ نام

بجو جام

جو جام بلور از می ارغوان / برون نیز آور برنگ و روان
بیا ساغر با برکش آن تنگ را / ز وصف کن تو بسته جان را

خرد نامه مرمس یکی

ز تنگ بهای مواقف نعیم / شود وصف معنی نفس مواقف نعیم
ز مرمس که مرمس ز زر بگرد / جهان پر گهر را نمایاب کرد
باد سپس بنگ بنین آیست / سزد وار صد آفرین آیست
که سای بسط فضل جان آفرین / نمودار صنع جهان آفرین
ز دانش ز ای شکر نعمت کرد کار / که شکر بر نعمت کرد کار
نباشد جان هیچ شکر بی شمر / که نعمت شود در حق حق هدر
نه نعمت ز خوان فضل است و بس / بکام فقیران بلا است و بس
بهر پیشه کنیس کی دانا بود / بجمع همت کی توانا بود
بگیرد بکفت دو که ایستگی / کشد نوک کلک نویسندگی
در آغاز نامه نوشتن کند / گه آمد شد بیشه هشتن کند
نیاید بر یک هست کردی کار / نشاید بیک سال کرد قلم دو بار
بهر پیر نیز کاری شود پیشه است / بهاد خیر خواهی در آنه پیشه است
ز دانش ز ای در آنه پیشه است / که آن در سوی جوهر و جوهر است
قدم را نگه دار تا نیز تیره / مباد که نگه دار فضلی بجا
بسوگند نا راست کاری زبان / که دارا گزوند است و جاهل زبان
بهر سفلاش نیز تمکین مکن / ز دانش خویش را خود بدین مکن
همی دانم از خوش نا سازد / که گردی بیشک پیش نیاز
برا و جهالت مشو تیز کام / مبر راست گفت بکبر حرام
که گر کیست راه خرد بی / کند سینه است را از زبان تهی
مکن میل زیبی و لذت او / که گفت خوشیست در آزاد
که دوش سپنگوی نهاد و بفرق
بساحل نیفکند زان سوی سخت / دو بر جان شیرین در آن موج سخت
با خلاق اهل کرم ره کنو / با کرام هر نیک بد خو مکن
با کرام نیکی زنیکان سرای / که خشنود باشد زنیکان سرای
بتعظیم شو با بدان ساز کار / بدویشان زنیکی ز خود باز دار
اگر بد با آگاهی از عیب / بهر کس از آن بر حیا و نفس
تو هستی بشر و دیگران هم بشر / نباشد بشر بی تمام هنر
ز خیر بشر شرش از و بیشتر است / حروف بیشتر زان سخن است
سپاه اگر چون هیبت زخیر / ز خود دیگری بیشتر کرد تیر
تهی است ز زهد و طاعت و دین / بر از مال بسیار و جرم آفرین
جو آید بسر نوبت مال و جاه / رود مالت از دست با ناگزیر

دو عمر و دو بود آدمی زاد / که عالم درین محنت آباد را
یکی مردن از شهوت عرض و زر / ز بایست مهار دشمن و شر
دوم رشته جانه بریده ز بیخ / کسی کو بمرگ نخستین شتافت
ز مرگ دوم عمر جاوید یافت
درین صبح زرین چلیپای زرد / گشاده ز دلی دیده اعتبار
نه دارد جز این بهره مردم حکم / که خود در کشیدست بر ساعد
که خوشی جهش بر دو خشتی
متاع خود آخر بقطره خاکی مند / جگر تشنه و تشنه و خشک لب مند
بنظر ز نبشته لیل و نهار / که چون دیگران خوش در آیشند
بموج اندرون زیر و بالا شوند
شود چون ز اقصا نخیزد خطاب / خطا پیشگی را دلیل صواب
چو با توشه و سعی بخت و سوی / بخر راه جاوید و مدار سوی
نشو خود آخر ز پیشه خاصی / که گرم خواهی جاوید گشت
بود راحت کف به از رنج مشت
نشو خود نت ز پیوند آزمای / بسوبان توان سوزانی و سیخ
کمن زینت جامه و جاه طلب
چو نقش ادب کاستی / بر و نه زاجه حاصل کرد آرستی
تو از بند زیور پی دیگران / نفس کمن بر روی تو دشمن
یکی سنگ دیگی از نوع دو / ز زیبا را جشم ام نغز
ز زر بافت جامه تنش بهر بند / بصری خاک سپاه و بلند
بیارست بس ملک خاک / بر از خود خود کاشانه
زمین بیخود و دوس عبر سرشت / فرین جو کرد و نی بغیر و زشت
ز مرمر نه زیبا ز آرش دوار
که سقف و دیوار او و نگار
یکی کو ز حکمت آگاه بود / بل راستی کو بیاه بود
بران سفله آفاق زنگ هوش / شد آن خانه یکسر ز مرگش
سخن را توی زر نو ساز کرد / بحکمت نو سازی آغاز کرد
چنان شد که در کار کاشیفش / که دانست کو بر نیاید هوش
ز راه گلو آن گره را گشود / نشد یافت چیزی که بتوان گشود
بچندین رنج زان مرمر تراز / گشاده بش چار آن سنگ
از و تافت روی کاشیفته / جنین جو تافت نکند ز پیش
بگشا درین خانه کو دم نظر / نبود از تو چیزی از و در شت تر
تشابه ز دانای نیکو سرشت / که تافت بگو نکند پیش زشت
بیا ساقیا چون بدل تنگ نام / دو آن کاه جشم نیوز ارغان

درین

درین نزکش آینه زنگ خواه / ز دیدار بیدو خوب خواه
بیا مطرب از نغمه ترخم آشت / بزنده رکه بر خرم کشت پشت
که مرحوف شاه و آسمان کست / دبستان جهانگیری اسکندر و عمارت
رساند بگوش سخن آشنا کست
که پیچ این گنج کو در نشان / شهاب و اختراع کارهای وی بر سپهر جهان
جنین سیه بود از سکندر نشان
که جو جان این غزو فنا نهاد / بر آن تخم اقبال جاوید کشت
بملک الت علم کرد شید / بحرف ضلالت قلم کرد شید
بکشور ستانی خاتمان داد / ز کشور ستانان سنان داد
نخستین جو خورشید سوی جهان / فروغ جهانش بران ملک تافت
بگفتنج آتش فشان صبح دار / سپه آفت بر لشکر زنگبار
زود دار پی پارسیان از زنگ / ز آینه مصریان زنگ شان
وز آنجا بسوی دار کشید / از و کین خود ولی را کشید
لباس تبار تنش چاک کرد / ز غلت غلطش بخاک کرد
وزان پس بسوی خود بلال / سراپرده زیر بلا و شمال
شمالش چو ابر سلک ملک بین / در آمد علم زو بشرق زمین
بشرق زمین مشعل افروختند / وزان ناحیت تیرگی دور شد
بیت بلد جستجو کرد شید
وز آنجا بغرب بانگ زمین گشت / سر انجام کارش بوفا گشت
در آخر نهاد اندرین منزلگاه / جو بر کار بر اولین نقطه کاه
شد این چار دیوار با چار حد / بملکیت و دولتش نامزد
بحد و آور دو روی از صعود / فرو ریخت باران نعمت فرود
ز مرحد چین قادر روم و روس / جهان را زمانه از ایرج و نوس
کهی آفتاب بر هند شیشه نوم / کهی ساخت بر دشت و زر کشی
که از خوار آسنگ طلاقت کرد / بدو نور و خلعت سپاهان جاه
صنم خانه‌ها را ز زنجیر کنم / بزر دشت و زر کشی
ز مرزین بگرز زین بر زدان / ز دشت یکبارگی نوح خاک
بنا کرد بس شهرها جهاب / بسان عرقند و مرو و سرات
چو بستن سد بشر قاشیت / در فتنه بر روی یاجوج بست
جو طی کرد یکسر بپا و سیط / ز خشکی در آمد بخضر محیط
تهی گشت از خویش بر زرد آب / همی رفت کنند زمان جهان
نکو کی مگر کو نشان قلم / بلوح زمرا همی زد رقم
جو ملک جهان یافت بر وی قرار / بنا داشت با کرد آشکار
ز روی سیم نقش بر وی نوشت / که با پیکه شش نشانی گرفت

بآهنگی چو ره یافت زاهد ستی / بآیینکی آمد ز آیینه / از و زر گران زر کرانی نهفته / وز و سیم و زر ریزه‌ای جسته

بهر درگه زد و پس بر صلا / از و گشت پیدا و هم مستملی / از و نوحه‌ای نوبت آغاز کرد / ز نام و ثنای امین راز کرد

بمنطق ادای مرید و حقیقی / ببیوانی الفاظ از و قلب نیست / بسی از حکیمان و دانشوران / نه تنها حکیمان که پیغمبران

در آن خوش سخن خوش سخن بانگ / بتدبیر پرور هنرمش بود / یکی زان حکیمان بلیناس بود / نه پیغمبران خضر و الیاس بود

چو پیش آمد آوازه مشکلی / برون از و قوت آن کشکول / ز سر یک در آن خوش شد و در / بنکبت گزاری حیلت کرد

بخود هم دل حکمت اندیش داشت / که حکمت دری از چه پیش داشت / چو از دیگران کار بگشاد پیش / گشادی ز تدبیر خود داد پیش

بلی حکمت آن پایه کز زیر دل / ز باب درایت گشاید زوال / ز تسبیح دل مرد بنا در سرشت / بود از حکیم دل دست گشت

نه تاراج هر کس تو ای بود / ز تیغ بلاکش قلم اندر دو / ز دستش بدین ایزد بر تیغ بلا / رود سر بریدست آن جا کلاه

غریبی ز نقص و بهند بهره بود / تن از جامه خالی کفن از هنر بود

حکایت آن قاضی غریب که پادشاه بر وی غضب کرد و گفت که خانه‌اش را بغارت از مرید داد

بشهر در گشت زنگی تیم / که بود از نه زان شهر یاری کریم

بپیرد از نه و خانه‌اش را بیرون کرد و حنفی بپیرزنه

بخلقی کرا نانی بود خوش / بشغل قضا محترم ساختش

بسر برد یکچند مشغول کار / ز ناکرده بر و تیر مشرد روزگار / شده از تعفت حاسد پرستیز / بنا کرده جوری بر و شاه تیز

بغارت کرا کرد شارت کنند / گشاد از هم و زر خانه خویشتن / بجو پیشه‌ای خانه خویشتن / ببرتیه تصحیف آتش زتن

چو مسکین دلی با دو صد حسرت / سینه از دست بی‌دانی حکمت گفت / ز بیم که بر خانه آید شکست / ز تصحیف آغم جز بر دست

من این راز شهر خود آواز / ز حاصل بشهر شما کرده‌ام / ز شهر شما هر چه اندوخته‌ام / از آن بیشتر امید بر دوخته‌ام

شوم ز و لطف کریم پیش / بر و زیر از آورده‌ام خویش / بجوشه لطف کشاد آورند / ز خشکی گرو شش آواز آورند

بغیر بود آوازه از دوستان / جنانش کز بود بدان شاه / زیم و زر خانه داشتن شاه / بشد عارضیاه و ذاتی پاه

بیا ساقی آن آتشین کاه / که سوزد ز آنکه نیاید بکار / ز رنجاب کرد آفرینه / بود هر چه خاور بود سوخته

بیا مطرب بار در ام بنی / که از خرمن چه پیدا بود وی / بدو رانگه کاه پیکار را / گذارد ز پای خرمن جان را

خرد نامه اسکندر

سکندر که گنجینه راز بود / در گنج حکمت بیاز بود

ز حکمت بسی کو شب و روز / گزو مانده بیدست بر روز / بیا گوش را تا به پیش کن / وز آن گوهر آرزو نیز گوش کن

بود از ای دل و جو حکمی کرد / بکیش نپیند از کیش بگشتی / ارسطو کش استاد تعلیم بود / بدو نقد خود کرد تسلیم بود

بدو گفت روزی که گرای آن / بدانش از آن خود در آرد سوی / بر حکمت جهانت مسلم شود / وز آن پایه پایان تو محکم شود

چو باشد بپیش تو مقدار من / چه رو فتح پذیرد از تو کار من / بگفتا که بشد ترا برتری / بر من بمقدار از فرمان بری

بطاعت ترا تا قدم پیشتر / بود قدر تو پیش مند بیشتر / ارسطو چو از وی شنید این سخن / بعیار حکمت نمود و شد

بگفتا شه اکنون نه نقم درست / که این جامه بر قامت قامت درست / تاج کیانی نه شوی مرتبه / ز تخت جم و ملک و هر دو سنه

می بود ایام غیر منک ها / بتعظیم استاد و پیش از چه / بتعظیم استاد و پیش از چه

بگفتا شه و این نقش آب کلم / وز آن تربیت یافت جان و دلم / از این شد تن من پذیرا کان / وز آن آمد من زنده جان

از این یافتم یکه و زر و جود / وز آن یکه شد بهر اصفای جود / از این گفتن زبان و رشم / وز آن رخش کان گوهر شم

ز شهوت شد این یکه تا ما صحاب / چه تخم من نیست یکقطره آب / ز تخت شد آن / که در علم و حکمت شدم نامور

از این پاک شد تخم تیره صدم / وز آن رو نهادم بملک قدم / یکی روز بر تخت شاهی / بسر بر دو پیکانه ماهی

بگفتا که امروز ما کرده‌ام / نیاید کسی از خرد خود شم / در آن روز شد را بدیگر است / که از وی بنخشش نیفتد کسی

تریزو بدامان خود آمده‌ام / نشوبه زجان بنیاد چم / حکایت نه پند کو کار از و / حیات نه پند و الا کار از و

چه خوش گفت روزی که گوید / بود آمیزه پیش مرا کریم / که پند در و سیرت و خوی را / بدو آنسان که در آیینه روی را

خرد را اثر در دل عاقلان / فزون باشد از تیغ بر جاهلان / بماند مدام آن اثر در ضمیر / شود از این یکچند از مان پذیر

کمان ابلی گر خدنگ کمند / بسیار از کار از آن تیر بست / چو سالم زمین مرغ شیر نفس / چه غم گر شکسپی رسد تیر نفس

چو بجرم شد و از کند خدنگ / گشت از آن تعاقی زخم کری / بترس از عقاب شدید العقاب / مکن در عقوبت گرای عتاب

توان زنده کانه کرفتن زبان / ولی کشته سر کز نیز و زجاب / فراوان بجنبش کم کی شاه / ز نعمت نهادن بی کی کناه

محاکم کم یکی سخن بی / گزین فکر سپوند کرد کسی / چو دارا بآن رای و هم مشکل خویش / شد آن زره تیغ مرهنگ خویش

از آن زخم زخم کرد خونخوار / ز نگ سلامت برون او شاه / بسی پرو ابو دش یکی خود نیست / ز پا گیر کرگ سیوه سایه نیست

وصیت بتبیین کرد کار پاک / ز فرو کشند رشوه تا بناک / نگر در جزو تو بیکچیش نیست / کشاینده ارج ناصفت او

سکندر چو کرد آن وصیت قبول / ولی از قبول وصیت ملول / بدو گفت کس کین طالت بود / از و بهتر در جهان کیست

بگفتا از آن باشد اندیشه‌ام / که بر پا زنه عشق او تیغ ام / ز بیهوده‌ای عشقش را نم نگاه / شود بر بهم شاه و مانی راه

نیارم ز کین کردن آن زمان / بکوینده فرزانگان جهان / سکندر ز دارا جهان را گرفت / ولی دختر شی از و کی گرفت

حکایت سبب شاه رسیدن خلیفه بآن کنیزک نو رسیده

ز بون شد ز نی را نه تعلق بر زنان / ز بون شد ز نی را نه تعلق بر زنان

خلیفه که سلطان آفاق بود / بفرمانبری در جهان طاق بود / یکی نوش لب دوش اندر حرم / عرق جان شیرین ز مرهم قدم

بدو فاطرش میل بسیار داشت / و هر عقل بر کار دار داشت / بدو بی‌حری گفت کاکاسار / از این نوش لب کام خاطر برآر

بگفتا که تاج خلافت بفرق / همه زیر فرمان من چرب و شرق / نشاید که از پیش این عقد ساز / در آیم بزانو ای عزو نیاز

ز طفلی هم خوش سپه کرم / بوی نوبت تن را برابر کرم / بیا ساقی آن طلای کلول را / که زیر کسکنه خاطی کول را

بدو تا نشینم ز عزت طاق / و هم عزت و طاق جای طلاق / بیا مطرب و تا به او کوش بود / بگوشش بر ایشان رسد بی‌نیاز

که رندان آزاده و رادمان / در نصیحت بر آنمردان که بصحبت زنان آب نو از زنم / نباشد بجز دختر ز سیاح

بیا ای جوعیسی تجرد نهاد / وصیت که خدا این که از فرمان برداری زنان پیرهیز

جو عیسی خان از تجرد بیافت / سوی آسمان از تجرد شتافت / تعلق بزن دست و پا بستن است / تجرد از آن بند و از آن رستن است

کسی را که نبود هوس های / چه امکان که آسانه بنهد ز پای / ز شهوت اگر مرد دیر آزو است / ز رسم و ز عقل بیگانه نیست

جوانید بر دست تا پای نهند / دل و دین بیاد هوا سپرند / چه خوش گفت دانای حکمی گفت / که دارم ز فرخ اسد زن نهفت

چه زن کو ز خرخش خوش دست / دل و دین بیاد هوا سپرد / بود بر دلش دختر آنان گران / که صد کوه زاده و بر دیگران

کند سیم و زر دام بهر جهیز / که سوی سیش شود زشت شوی تیز / و صد حیله در خاطر آورد زشت / که تا از دل آنان بر خیزد ز پشت

ز نا کسی نه تدبیر پاک / نهد پا در آن تنگی هاک / ز جان پر کیر و آن بار را / شود طوق کش غل زنار را

یکی شاد کانش ز کردن نهاد / یکی خوش شد کز آنکه بر دن نهاد / خرد نام کانش بخرد نهند / که این بار بیهوده بر خود نهند

دو زن جون هم همنشینی کنند / بکار جهان خود بیکی کنند / بشود است امید از خیر شان / که در دای شر بود بیر شان

زن از زن جو دارد شور بیم / گرفت اعنی ز اعنی ز زم / ز زم مکر و حذر کن حذر / و کرنی ز جان و جهان در گذر

مکن زن و کر زن کی زنها / زنی کن بری از عیب عاد / جو در کر آنا به روشن کهر / صدف و ابر تیر کمان بر

جمال و حیا زنجیر پیکار زاد / ز نرزو یکی آشنایان نفور / ز خنای کس و کفش و دانی / جو طفلان بهر نکش آتش زنان

بجز بیجو بنسو و بخشت زاد / نخا زیبه و جز خانش پشت زاد / ز کلکه صحت / رخش از خوی شرم کلکه شد

ز کر دنه کانش بلدت سری / نکو دیه بجز جرخ کر دنه جای / ز تاب کفش رشته خیط الشمس / ز آواز جرخش فلک در هوس

نکو دیه بیند کس نکو خرد / ز نرخت بسوز زن در دون بیرون / جنین زن نیابی بجز از زیان / و کر زانکه یابی بنو خرمی حال

فیضت شمر از من پاک او / که از خون صدم در بر خاک او / و طا آنجا خم ز بر نوش مشو / که در ای یا فرمان او کو

همین بود رای و سیکی خوف / که نیست رای او و نهای مصاف / بر کار زنان کار بیهوده نیست / و رای کا زیان بیچ از زن نیست

یکی را ز پرویز و شیرین سخن / حکایت پرویز با آن ماهی گیر که چون ماهی ارم را بریان شد / نشسته بود خورشید و پرویز هم

زنانگی بپرسیم سوا خواهی / کرد و بنصیحت تلخ شیرین آن ارم را بریان ماهی خلاف شد / در آورد دریا ماهی

نه ماهی که زیبا طلعتی بسیم / نمود از کار صنع و نگار کرم / تر و تازه چون ساعد نیکوان / دو بود اول از دست پرورد جان

چو روز و زمرغ و غلک کام کرم / همو پشت و پهلوی او ارم / خوش آمد بسی طبع پرویز را / بینیت نه دست کمر ریز را

که تا خاز نش را مصالحی / شراب ارم ارم در کار شد / چو شیرین بدین آن کرم شد / بدو گفت کای قبله سروری

بماهی فروشی بدین سان عطا / بدو بیش ارباب احسان عطا / بهر کس که بخشش کنی کاین قبیل / کجا آیدش این قدر از نظر

بگو بیه کز این تیر تیغ یکی ماهی است / چه لایق بود شهنشاهی است / و گر کم از آنش ماهی گو بیه / کم از تیر تیغ یکی ماهیه

شنیدش گفت کنون بر مقام / که تر در مهاش و مانگ / بگفتا بپرسش که ای خوبروی / شکار تو ماه است یا خود است

بهر یک که گو بیه از این دو جواب / بگو نیست خوردن از آن صواب / بیا فتح این تیغ را ساز زد / در مهای سنجید در بازار زد

چو شیشه ماهی فروش این بدید / چه دانست از زیرکی حال / بگفتا برون زین دو صورت بدید / نه ترست ماهی ما دهنشاه

بخندید پرویز و داد ش عطا / که گر دو مضاعف بر آن مال / یکی جان ارم شد که فرش بهشت / پی نزدی روزگار داشت

چو پرورد داشت از بهر فرض قدیم / فنا دش ز انبان فرو کند / نکند از مرد و شش انبان نگاه / نهاد آن ارم را بجای که بود

بشکر نکات شیرین و پر کلیم / بگفتا که یک قطعه سیم / چو شد ظاهر این بخش پنهان بود / سزد کز سپاه تیم انبان نزد

سوی خویش پرویز شیرین گرفت / و زان بخش در زنی بود قصه / زمین را بسیجید کای شهریار / ز نام تو بود آن ارم یادگار

که دیدم که از کسی تیر آرای / نسایه بران پای ارباب جای / چو بشنید حسن ادب پرورش / نکوکاری و نغز کشاورش

دگر بار در سیم کرم خاش کرد / ز گنج خواستش ارم پیش کرد / و زان جنس بخشید که کار آگهان / منادی کنند این سخن در جهان

که باشد بعزم سوار زان خلق / خدایان بر زبان و خلق بر عمل / ز گفتار ایشان نبوده که شاه / مباشید از زن نصیحت پذیر

بیا ساقی و

بیا ساقی و جام مرا داده / بزن سنگ بر جام و بیاد / زن آن جهان خرد زن جهان / چو ساقی زن انسان فرو شد بهان

بیا مطرب و زیر و بم ساز ساخت / بزن داستانی از این نغمه نواخت / که بر عرش داد این نکته روشن بود / که ما و زن کمتر از زن بود

داستان خاقان چین که تحفه حقیر با سکندر فرستاد و بحکمتی شریفش آگاهی داد

سکندر ز اقصای یونان زمین / سپه را نه بر قصد خاقان چین / ز تشکین آن تحفه رهانی تهی

بدو آورد و بخاقان رسید / ز شکر که خود بر کار او / ز سوی روان کرد و هر راه او / کنیزی که او هست و یکی ز خواص

سکندر چو آن تحفه را دید / سر انگشت حیرت بدندان گزید / بخود گفت کین تحفه ها حقیر / نخواهد ز دی هر آن پذیر

فرستد ورن آن بدین زمین / نه لایق بود بی بها شد روان بمن / همانا نهان مکر نوست / که از جنبش آن زیان بیاست

یکی کان که از شکر خویش آرایش / گزاینان دل حکمت آمیز بیش / بخلوت که خاص نوا خوانده شان / بصد گونه تعظیم بنشانده شان

ز دو خواند و از دل نوش را / که تا حل کند مشکل خویش را / یکی زان میان گفت کز جهان / چیاست پوشیده سوی خرد

که چون آدمی را مراتب بود / کنیزی که خود خفته بشب بود / خلاصی توان یافت از محنت آن / که در کار نخست آید و در

یکی دست جادو بجای تمام / چپ طلسم سر از یک خوان طعام / چو سر زمان رنج دیگر کشد / بهر کشور از دور لشکر کشد

نهد رو بهر ملک تاج را / ز بیم ز فرق شهان تاج را / گر غم که کیستی یکی تو آمام / بیش دو ملک ملک آمام

بکوشش بر آید چو خرم بیند / نخواهد شدن پیش زین هر دو بند / همان یک گوی قدم زند / در کار سپاه کاری و طاعت زند

سکندر چو از دی شنید این سخن / در خشت ای شکیبش بزن / بگفت آن که رو در جهان / نصیحت چنین کفایت بود

وزان پس بخاقان کار نصیح / ز رامش بخاد خصوصیت آرد / شد از خاطر طرب خاف خاره / که از سر چو بیشه نصاری

جهان پادشاه از انصاف کی شد / ز جام عدالت می صاف نوش / بانصاف و دوست کین کی بیچ / سپاهی چو آن نیست کی بیچ

اگر جلک نوای رعد بوی / و گر فی ز دل این هوا را بیوی / تهی قبضه از تیر تدبیر باش / بتیغ عدالت جهان گیر باش

حکایت پرویز و شیرین در آبگینه

سکندر ز حیرتش بعد از رفت / بکشور گشایی بیاغاز کرد / ز دیدار او ماه شش روز / برو گشت ایام دور دراز

چو گرد جهان گشتن آغاز کرد / خوشی شیرین شوخ دلم نداد / سزا دید نام خداوند کی / فرخ بخشش الهای نوید

ترا شیشه مسکین رم خار / فرو شیشه شوخ دلم نداد / بصبح آور شام عرش نشین / حرارت پر سر دل آتشین

فرا زنده و افسر سر کشان / فرو زنده و نکت مهوشان / بصبح آور شام عرش نشین / حرارت پر سر دل آتشین

وزان پس زد و در هزار آن سپاه / برا سکندر آن بنده بی شبیه / ضمیمی تا بدید زان قوی / رسوم کرم را ز دانش بلی

بنوا و زانه و خوش جهان / بتیغ و ما و اقتدر نهان / بخود بیت و ز لطف او ملیه / بخود نیست و ز بیت بیش بیت

برو با که خود نگذرد / بجز راه این خوش نسپرد / بجز حکمت و دانا نیست / که بیرون ز حکم خود در نیست

خیالی بر کی بخود کو بیند / که بیرنگ که خود زان فتنه خود بیند / بجشم خود آن بر کرد ای خیال / که هست این صفت بر بیت الجلال

جز او دل نه کس بر آن کاندر / که خود بیچاره فتنه بزد زمین دل / سوی خویش کو بخل بیارد / که دست گشاد بیت آفرینه

کف بیشه شیت و دیدار داشت / ز داد و دیدار روی خود بیشه داشت / دل اهل حاجت بجز حاجت / برو دست گیتا و در حاجت

کمن جنب کو بدل پشیمان / که زین را نگه دست و جا خاطر / بود و ز اقبال و از عشق / ز اقبال بیان جهان بیشه

حکایت آن بدان زنان که با مهدی بید پوشیده و بنظر عجب بر نمودند که بیت ما آن

بسامر که ام زنه پسر زد / ولی بر خود از جنب ایشان زند / ز خشم نخو خانه ما خواه

جوانان بر جا ز خیر بجا / حی شد ز خواب سحر خاسته / چه بید که زنقت آرایست

ز آغاز جوان صبح او نخست / بپوشیده بد و بین بیند / بیالای از آن صبح زنگ / ز فرق قبا بیخبر کرد رنگ

بود ما از شفق کرد بر خود قیام / فراز قبا جامه لعل فام / ز آیینه دار آنکه آمد بدست / کز آیینه شد کار خود بیست

بدان آن خوش آمد جمال خود / که چه شد بخیر از خیال خود / بخود گفت من شاه شهر ام / ز شهر و کان نام در آفاق

سکندر

زر تا بای کرا شد جو من / سزاوار شاهی کرا شد چو من
بگفت این و برپا رکابی شد / سپاه از قفاش نوران خرد
قدم تا نهاد و بیرون صبح / شد از خوبش نوش تا بیضه
بجایش خدنگ فلک وضا / زتیر کنون زد بخاک اوضا
خوش تا نگین کی بپای کرفت / نظر بجو ایه از خود برفت
حریف ایه و بر برفت / برو نیک بکنود و خود را نه
بیا ساقیا آن بلور رنگ / کز روشنی دارد آیینه نام
بده تا بیت علی رقم مرغ خود را / کنایه خرد جیب را
بیا مطربا در نوا خوش نواف / وزان موکه بیشکاچی پرداف
که تا پر در جشنم خود کیرم / جو تو این حریفان نیکو
داستان طلب و وصیت کردن اسکندر از ارسطو و وصیت نوشتن وی بدو

سکندر رسوی ارسطو نوشت / که ای فرخ اسپاه دیکو سرشت
دلم تخته ملک تسلیم تست / سرم خاک میدان تعظیم تست
مرا بی تو ای کنج سود و سرور / زسر جشمه ملکت افتاد دور
از آن پیشتر ام شرح ای آرزوست / سوالی که دارم جو بی آرزوست
خطی جند بنوشت خاطر پسند / که باشد بر خطم سوسند
بود خرطش جون صد جهانی / زاندوه زمانی حکیمانه پر
ارسطو جو خواند از ای بنده دار / بدین نکته بر زاند از خار
کرای نقد دل کنج یونانی ترز / حکیمان یونان زبونان تر
ز انعام تست این جنین سیاه / جه لایق بتو مدح پردازیم
ز نیند هوا آب بیمانه شوی / ولیکن حکیم جو کنی بی جو
جهان کشته زاری است بر تو فرو / بزرق و دغا خویش را آرزو
نه آنکه کس از صبح او جان داد / بدین کفت سد حیت آنکه داد
بغارت برد عاقبت بر دو / اجل بر دهد هر جو زر عیش جای
کسی جو او شد بزر اشتیاق / بنای بیا آورد و اجل جید
نکو نساز دو بیکه را دلبر / کرا ساخت اقبال و تاج و کمر
که خنها او بر خاک ارباب هر / کرا کرد از تخت و افتد بخت
کرا کرد از تخت و افتد بخت / کناور زرش تخت تا زر تخت
بهر کس کند رنجه احسان شود / جو طغیان زر او دشمن جان شود
کشد ریش جان صید آزار را / بسانند با فرو فی آن دار را
دهد قطره جو بیه کهر های آب / فشاند بجاب و کیر و کلاب
رساند بجان بخرد ی رضی / از نابخردان ساند آن را بیل
کشد رخت و رستد اسکندر / کشد از کجا کرمت کرد

نشاند

نشاند بجای سخن تار را / زر افشه نکر آرد و عرض خار را
در و بیکر سوی تیز نیست / تفاوت کن جیز نه جیز نیست
جو دو نان از دجا و دو دو نخود / بجا است بکن خوبیر شکاه
بجو بنو از تیر بخشش ترا / جه بخشش کری ای جو طبل آوری
نیز زاهیچ از نه آکاه است / حکایت پادشاه خود از زبان دیوانه از خود بیکان
عطا کر بود دولت شاهی است
زشاهان بشین سم بیشه / در آزار زیکان بد اندیشه
جو دیوانه کفت اشتر سوی / که از دو دکر دون جو سوی
اکر ای نوا ای و بکزیده کنج / کنند پیش روی تو ذایه رنج
دکر جفت خوای ای دیوانه کانی / کنند بر تو میدان حضرت فراخ
دکر خوای از تیج شاهی تاج / نهند بر سرت از سر شاه تاج
بخنده دیوانه کاری دوال / برین کار باز بیچه هنها زوال
نکه کیست سر کشته هر زه کرد / شب و روز با ای دانی خورد
بجز آزمودن رسیدن بیشکی / بجز آزمودن رسیدن بیشکی
ستانند زو شیر و تاج و نخت / دهند جو تو خام و دیه بخت
من از وی جو نیکی تو توقع کنم / که جون صفه کاش تو کنج
کنج جرجشم کی آشتن / بود خاک در دیده ما نشستن
بیاب تیه تا کاین جزوی / بنو بر کنم مایه جو دی
بنان خارم کن زمانک سپه / که سر در نیاید جرخ نکه
بیا مطربا کز غم افسردام / ز تیر مرا دیک بیدار دام
جنان کرم کن در سماع و ملاع / دیستان کنتها بحکمت راندن شاه کردن ارسطو
ارسطو کرد حکمت استاد بود / و جبر و تیقن اسکندر و عقدهای کوهر بر ایشان نثار کردن
بی طالبان بود و دور از دم / کی خانه شش نام بیت الحکم
از آن خانه کرس / زر سود و صد زر و فتوح
بشکر کرد یش صفت کشید جمع / می حرف حکمت جشید جمع
کی روز نامه بر دون آمد بر / شد از اشفاق رشی طلب کر
بیا بیکه کفتند با یک یک / زنیم از سخن نقد خود بر محک
دو بیکه از حکمت آید بر جنی / نایم از آن حاصل کار جو شی
یکی کفت کاکم مراد سوی / جین کرهیت اندرین آرزوی
که بنود امید تو از بیج کار / بفضل خداوند کار آشنا
بکار آرمی کی آموختی / کمش شی را که آموختی
بود از نش سوی کشش بر بهشت / کشش مایه دانش ایزد بهشت

بر بخشت

بر بخشت کیتی تهرتان / شتابان رخ آورد در شهرتان
جو زان بر سمان خبر یافتند / بتدبیر آن کار بشتافتند
ز سپه نه جشن ارسطاطالیس / بر خشن رسانند کاری شاه
کروهی فقیر ایم حکمت شود / بمنایی سخن حرفت زین کرد
نه ما را سر صلح بی تاب محک / درین کار بد کر نمایی از محک
جو سوی جشت تو طبع / جو مالی صف بود را زیر کی
خرد ایم جز کنج حکمت متاع / نشاید ز کس بر سر تن نزاع
اکر کنج حکمت سی ما بیت / بجز کنج کاوی خانی شایدت
بود کاوش کنج حاصت دکر / نه کشور کشایی و خاکسپری
میان از ما را که آزرده ایم / کمش تیغ بر ما که ما مرد ایم
سکندر جو بشنید زین جو حال / نوشتی کرشیدن انفعال
فرو زد و ید زان سوی جنی / تهی تیغ بکزیده از نیل توشی
بتن جند و جان بر سر نهت / دل از حکمت دل جهان بر نهت
زر و زیرت نوشی کنیم / بآن قوم بی پاو سر رو نهاد
پس از قطب ها سون کیو سی / در و کند مر سوبی خاریه
کرو نی نشسته در آن کار را / فرو شسته دست از بر کار را
بود و از راز کی باخت / علاء بفرق از کیا تافت
ترن و بجر فقر پر در دشاخ / کیا جین جها سون بی در شاخ
کشادند جام زبان خطاب / بی شد ز هر سو سوال و جواب
بسا سر مشکی که حل شاخته / بسا سر مشکی که حل شاخته
جو آمد بمجلس کفت ای کوی / سکندر در آن حاضران کرد روی
که جز جان از جهان احتیاج سماست / بخواهید از من که کیرد راست
بکفتند ما را درین خاکدان / نباید جز مستی جاودان
مرا دی کزان بر تر از نیست / بجز زندکانی جانی دیست
بکفتا کرین نیست مقدور من / و نیز خوف غالیست منشور من
کسی کو ز راه کرد شد / کنه لحظه بلکه کم نیز بیش
جو سال بخشش خدا کفتن / بقای سکی جاودانی کنه
بکفتند جون دانی این بر دار / جرا بنده را شهوت و آز را
بی لکتا جند خون ریختن / بهر کشوری لشکر انکیختن
کرم کرد کیتی جو آن است / جهان جو بسر زیر فرمان تست
شد و بر تو دور زمان کنج / نماند ستم تو نهان کنج
جو حاصل جوی بایه آمد کزشت / بدل تخم اندوه جا بایه کاشت
بکفتا من این نی نجو دیکنم / نه تنها بحکم خرد میکنم
مرا ایزد این منزلت داده است / بخلق جهانم فرستاده است

بر بخشت

بکشور جهان طلعت آن نازنین / که پیش تو آنند بی کی نیاز
بود این جهان زاغ مردار خوار / جهانی دکر در شکاب و جهار
بتن با ایه قوت آن زیاشی / بجان حاجت شاخ این بنده باشی
دو دم کفت کیتی بی کشتن است / نه از جوی یا دیده و شنست
خدا را با و بین و او را ببین / بیابی دلک شو و تنکه جو بر بین
جو خانه دل جو جام تمدیه / کمن جو خود را دار آن خاد
جه لایق بقا تو فرزانکی / که با حق کند خانه جو بیکی
هم کفت کین بنده خود خواجه / بود نقد کنجینه کانان
خوش آنکس که را خود کرفتم کرفت / بیا و آن دکر را بر افتم
جهانم بدین نکته لب کشاد / که آینده آید بدیده و نود
خوش تا نکس کی آب رخ خود / بنیکش رخ او در دی زنی
که کشته جو بر خرف بیت بخود / از دنیت در است خود
بر ایش بر نکین و ولی شاه بش / نیکی ز فکر و ی آزاد باش
ز جان و دل نجم بیچ حکمت / که هر کس بیچ بر است با حکمت
جو با حق کند بند نام است / نیابد از و بیچ جا سستی
مسافت تخن جون بود بیچ سیه / ز دو نام که آن بر دهاد سیه
بکفتا که در وقت این اشتغار / که این تخن بود آن نیز
بکفتند تنها که بکفتند بود / نو بخشش کوش و زبان کشاد
جو بر آنچه کفتند با شفقت / جو خیجه بنده و جون کلی
بپوشش سکندر رسید این خبر / بتو موتا حقه های کهر
بهر اند و زان بر کشتند / بفرق فلک ایشان بر نشتند
از ایشان کسی بر جا لا نکر / نظر در کهرهای والا نکر
ارسطو بتجیشان کشاد / که این حقه ها دین از کجا داد
جرا آن جنبه و دعوی که بر تست / ز حمت بلندی کو و فرست
بهر کار کاینجا رسانید رفت / جو او آن دین کار کاشت
با آن صید اقبال زیر کنید / رخ همت از بهر بهتر کنید
بیا ساقیا می روان تر جو / سپید باش و جام کران تر جو
بکف باده دار سلافه ز ای / جو بنو دادی از بهر بهتر کرای
بیا مطربا بر کیی جه بیت / کمن کین بیت جاب نو از دست
بهر پرده رازی بود و نه / که آن را ندانند جز اهل راز
داستان رسیدن اسکندر بر زمین هند و ملاقات وی با حکما

سکندر جو بر هند لشکر کشید / خردمند کی بر جهان شهید
کروهی خداوند دانش بسی / بریده ز نیکی امید و هراس
نیاید از ایشان کسی سوی او / ز تقصیر شان کرم شد خوی او

بر بخشت

که تا دین او در ارم آشکار / بر آرم ز جان مخالف دمار
دم قهر تا خاک را بر شکست / کنم مرگ را هست یزدان پرست
بمن آن سموع بخشش نام داد / که گیرم ز خشمش بیارم بداد
نیارد او آن آرام اگر دیدی / سر موی از جا نجنبیدی
ولی نه بود پیش من نقد کار / ایرم درین بخشش نو بود
روم تا که گویم ایزد برو / نیارم که گفتن یکی آرزو
زدست علی بود شاه پیست / کشم پای زین بخشش دراز
روم خود از زین دیدار خیر / بجان کام گیرم ز آغاز خیر
ولی نبود ام زین سخن خور باک / بود اسپ حکمت بود جان پاک
ولا از لباس بدن خور شما / ز آلایش او من دور باش
بود جان تو گنج و طلسم بیم / برین گنج بر پاسبان طلسم
ولی باشد نگاه جان گنج / که چون بگذرد زین سرای سنج
بود دهر ما و گهر های را / گزان تا ابد شد شرف برگزاری
بدان جاه و آن شاه و آن مهر بود / بهر جا که باشد مکرم بود

حکایت آن حکیم که کشتی شکسته بر دریا کنار افتاد که بعد از نجات بواسطه حکمت بدریا جان سپرد

حکیمی ز آبا گهر روشن روان / نفور نه از نخست بیابان
پی شستن ز زوال خیال گذشت / برون بر درخت از کرانه بشست
بموج بیابان بیابان سانده / زمانه بنو خشم کشتی نشانده
برو محکم گرد و کشتی شکست / بر دریا ز ما و دریا نورد
ز خرق سلامت الی شوق / بیک تخته پیچید مجموع الف
ز ما های با دریا نورد / وطن برگرای یکی شهر کرد
با لخت بر ریگ رهی کشید / گزان خلق را میرت آمد پدید
بسی حال پوشیده را باز گفت / خبر داد از راز های نهفت
رسید این حکایت بدانا شگفت / که کرم رفق او شاه شگفت
بصد گونه لطفش سوی خویش خواند / بتعظیم بر کرسی زر نشاند
بهر ریا دون مرد از کاف / رد ریا دلی پیش از آن شرع داد
حکیم آن حکایت بود از شگفت / ز اجاب نسیان نه از راز گفت
بیار نویسی تسلم تیز کرد / وزان فی نوای نو انگیز کرد
که ای راست بازان نر طلب / ز مطلوب تا نیج بر راه طلب
بپوشید تفصیل مطلوب را / بمطلوب کاری رسید روی ما
که از موج دریا نباشد خلل / اگر بگذرد موج دریا ز فرق
وگر کشتی افتد بطوفان غرق / فتاده بدریا بمرخست بار / بیک تخته نیکو برد راه گذار

بود حاصل

بود حاصل مرا بتان / انیس و دل جان آگاه جهان / ز خاکی و خاکداری سیه جست / چو سود از متاعی که جا دیده جست
بیا پیاپ قیاس لعل یکدانه / بجام بلور ترانه خست / بهر تا یا قبال پاینده کان / بشیم دست از نو آینه کان
بیا مطلب از خشه بر ترش / رگ مهتاب را زین نوادر فرش / که سرمایه زر نه کانی بیوست / سر آنکس که باقی ایاغی از دست
سکندر چو بگذشت کرد آهنگ / بهر جا پس از آشکار و نهان / خبر چو پس از آشکار و نهان

داستان رسیدن اسکندر بشهری که جمع مردم آن یکسر روز کار بوده و سوال و جواب ایشان با یکدیگر

دراشنا هم رفتن شهری رسید / در آن شهر قومی پسندیده دید
ز کشاورز چو دو لها بخوش / ز دست از نماز هم و هم و کوش / بخست بیه هر کرد آزار هم / بهر کار یکدیگر مددکار هم
نه زیشان تا اگر کسی فرقه / پریشان نه سلطان نه کنجی امیر / بهر بهم تهمت ایشان / موافق هم صورت خاستان
نه از محنت قحط سالی تنگ / نه بر موقوف صلحی نه موقوف جنگ / نه زیر یک خانه هر یک شهر هر منه / نه در بر در خانه شان نه سند
بهر دو زبر دو کور سفاک / گرفتند و رازان شدند چاک / سکندر چو شد و اتفاق شان / شد از گفت و گو خاطب شان
بگفتا ز اول کدر وقت زیست / چو دیدن کو را از بهر چیست / بگفتند از بهر آن کند / که تا در قضای جهان زندگی
نه بنود لب خود ز ارشاد / و بعد مردم از مرد کاری دما / کشاد و بدین نکته دایم دهان / که ما و تو هم آن دهان نه زبان
ز مرگ هر کشند و اندران رو / ز دهان و اندران چون نیز خوان کنند / ز دندان نخست از دهان کنند
و گر گفت چون خاک پایست / دری باز مرد از دراز هست / بگفتند در شهر انیست از / که از کنج زندگی خود و دو خرج
عمر مردم صاد قند و امین / چو خاکند ایشان روی زمین / بخاک رسپاه رهی / ز بعد مقصد تا از وقت دو
و گر گفت چون بهر مال و متاع / سیان شما چیست بر بند و داع / بگفتند ما بنده صاحب نیم / بقوت و لباسی ز دهقان نیم
رسید ای نزاع آنچه باشد گفتاش / از آن از خلاف تیغ خلاف / و گر گفت چون شاه ما کی / درین شهر هر یک شوکت نه سیاه
پی دفع خلقت بگفتند شاه / ز ظلم این ولایت بود در پناه / ز عدل از ظلم گیر اعیار / چو ظالم نباشد بعالم گذار

دگر گفت چون در دیار شما / نخی نیز کس از ارشما / بگفتند زیدن طبع کی / چو بیش خود ام
نسازد درین تنگنای مجاز / ز دو سیم جمع جز خوی آز / دگر گفت چون از صرف نماید / ز مجموعه قطره دریا
بگفتند پیکار و کاهی درست / در آمد ز ریشم از کاهی درست / شود آدمی را درین ایوان / ز آمد ز شش سیاه فراز
دگر گفت کین شیوه ناخوش است / که سرمایه بخشش خلق شما / وبا از چه بر چه آرست / که دور از زان کان بر دست
بگفتند کین خاصه از ذات / ابا من بدین بکشتن بر دست / نداریم از فتی کاری خبر / ز فتی چه چه و ایام این شر
سکندر چو پرداخت زین گفت و گو / بآهنگ برکشتن آورد روی / بر کاخ بنا از زی بر گذشت / که تیغ از فرق درویش بر گذشت
بفرمود تا خیمه بر پرده دل / ز پیوند این عالم آب و گل / فرو در آ بجو سوزن بیکار / گذشته ز آن آنچه جیب و کار
چو بر شد سر از جوی تا تخت / جو سوزن بر تیز نشست بخت / بگفتا که من مرد آزاد ام / برا و سوی پس پی نهاد ام
نشاید که خوشم ز آداب تخت / جو سازم سر خویش با تاج و تخت / ندارم طمع کنج و گنج و درست / جو ما از جو حلقه زنان پرست
ازین پیش از شهر ما یکدو کس / بپرسیده شان مرغ جان از قفس / بریده آن امید خود از تاج و تخت / کشیده این زیر چون و فرخت
کفن بر تن آن ز فرخ و پیر / برین از کهن الق و آن پیر / ازین پیچه فاکاخ پایا بدار / نهاده شان از کنج کاخ
بریشان چو بگذشت یکچند روز / گرفتند آن خار بدار آموز / ز هم ایم آن سر او از مخمه / بهم پیشتر آنها را آیخته
نشد روشن بعد صد سال / که دست درین جهان هم / سوای جهان بر دلم سر آشد / ز پیوند آن خاطرم فرد شد
چه و گفت شد کاهی چه پیشوای / ترا از همه پایه بر تر بیای / ز هر کاری پیشم اگر ترا / بیا تا بدایان کم شد ترا
بگفتا که ای شاه من آن فرزم / که باشد پی خود و عقل و زیم / چنانچه بیش الق بقا و دو تن / بدانا طبیعی خانی نه تن
نمیدانم این خلقت پیشوا / حکایت آن حکیم از مردم پرکار و سوال و جواب او با پادشاه / بود و کرد کن عطا این بشار

حکیمی

حکیمی ز دانش ز کاری گرفت / ز خار مکر آن گنج خاکی گرفت / جز آن غار آرامگاهی نداشت / علفی غیر برگ گیاهی نداشت
چو کرم بر ریشم گیاه نبود / تنی ز آن بیش یکی تا بود / گروهی بآن تا ز دور از کنه / بتقلید ارادت شده با تنه
شکر شور از چند جزو نهاد / بدان خار شد سینه پر نیاز / لقای حکیمش خوش آمد جهان / که از عشق وی رفتش از آن جهان
بدو گفت کای قبله متقیان / قبول تو اقبال صاحب دلان / دل ما میکند تو شد / سرم پست قدر بلند تو شد
حیات ما را تو بی جان جان / جدا از تو بودن جدا ستان / بدین خار شد کار ما زو دهاست / که از هم مردم ارد و کرد جاست
تو بی خلق را گشته آسیه / چه حاجت که آری با بیچه پناه / تو شاهی از زوی تو شهر خوش / متاع اقامت سوی کشور
اگر خود سازی سوی شهر پای / کنم بهرت آباد باغ و سرای / خلایق ان خدمت کرد آداب / کنیزان سیمین بر نوش لب
و گر از نشیب های طبیعت / که یابند از آن هم و جان زیست / بگفتا که نیچه هستم ایشان / که تا بگذرد عمر من خوش بلی
بشرطی ز تو گیرم این سکه را / که از دانه تم بیکسی برشد که / ز بخشش بر سوای همچو بیش / جو تو سر بر بخشی بیاند بیش
برو خوش گفت این نکته را / که مرغ که گیرند باز / فریبت ز دام اسیر / ز آن مرغ بگشاد پر را صفیر
بر آنست کو دام خود در ربود / ز مرغ دگر را برام آورد / بیا ساتیا ز آن مرغ را دو / که صید طرب را کنند ناگهی
بدو تا درین دام دل تا شکیب / بر بنیم کوشش از صفیر غریب / بیا مطرب و آن فاخر سیر / که بر خرش عشرت کنند خوش
بزن تا بهر آیینه آن سرود / تخت و افسر و مقالات ایشان با یکدیگر / کیم از بیابان بخت گذار
سخن چو بشنود و آن سنگ فقر / ز پشینه بر بستر چنگ فقر
و بدین نوای کهن را نوی / که خسرو ست دیبا و خسرو سوی / خوش آن شه که این نغمه گوش کرد / نوای عقار از خوش کرد
برافشانه از لذت این سکال / بملک جهان آستین و داع / چو اسکندر آن شاه کشور ستان / کشید از فتح شهر های پیشان
بتر آن شهر زد حمله بر تخت / ز خار سپه نقش گل فتح تخت / از آن کاشد آن شهر خندان / از آن یافت آن تیره زندان

در آن روشنی خلق جمع آمدند / چو پروانه سوی شمع آمدند
از ایشان بپرسید شاه جهان / که ای آگهان ز ... رود
ز شاهان پیشین کسی زنده هست / که بر تخت شاهی تواند نشست
بگفتند از کسی ما نه آگاه است / که از نقد شاهی کفا نشانده است
ز سر کرد بیرون قبای قتال / فرو بسته دست از قبول خوان
ز فرخ پشته گوهر بیاورد جاست / ز لولوی شاهوار خوشه هست
چنان گشته آن شیر ران کینه جو / که از سوی چین بست طبعش نفو
گرفته ز شاهی در بند کان / نیامد بمترکه ز نه کان
چو در موعظت کو ز فرخ کنی / تنهاش تأثیر در جان کنی
شود کاسه گیر از سر راه فن / چه شربت خطا افسر راه فن
ز نعمتهای اسود کان بر دوش / شود دایه ناخاق را سر کشش
بفرمود شاه تا بفرمود حضور / دو چشمش ابو خوشه نور
سوی شاه بعد از زمان آمد / در آمد بدست است آن آمد
سکندر گرفت از زمین سر فرو / چو گیری بدست این او سر فرو
بگفتا که گرام ازین دشتها / بگو رگر دیان و شاهان نگاه
نشد پستخوانهای شاهان تباه / بچشم من از پستخوان کدا
چو دم گرم گوشار بگیر نگاه / نه آغاز با هم چو جنگی انند
دگر بار گفتش که ای از جنبه / اگر سوی شاهی دهد همت بلند
بیا تا بشاهیت رسانم ترا / وزین غیر گر دی رهانم ترا
بگفتا ز شاهی چه دارم ترا / که گر دو ز شاهی فزونم ترا
ز همت بلندیم سر بایست / کزان تخت شاهی کنم پایه پست
نخواهد دلم فارغ از مرسوس / بجز خار چیزی از دو کسی نوس
کجا خرقه پاینده سر بدهای / ز طاعت دری حاصل بر خرقه
حیاتی بقای جاه دهش / فقارت بدین پر نهش
دو دم نو بهاری چو افکار زان / دو دست بر خرمن خزان
خزان بهار شباب تو شب / چو آن از سر عمر افزون هست
سیم شاهی پایه پیش بست / ازین جهان زیر دو دست
همه دست انجمن دو از و / دل و دیده بجا و به پر نوازد
چهارم خفیه جنبان آن سنگ / که از ذل فقرش نباشد گرانه
نهد پایه خرسی و در خرج / بیشوید ز خاطر غم احتیاج
بدو گفت شرکای بیه گرگش / نه مقصود من باشد این جاه و فر
درین کار که هر کجا گر دلی / ندارد درین جا چه در اختیار
بگفت ای ذن او تا دم بر دلی / کزین تخت مقصود ما بر پری
بر آید ز احسان او کام من / ز نام ملک بگذر نام من

سکندر

سکندر ... ملک را گوش کرد / ز چرخی که میگفت خاموش کرد
رسوم تکلف روی او راست / ز تکلیف شاهیش معذور داشت
بیا ساقیا می بکشتی تکن / کزین موج زرین گرفتم شکن
سلامت کنم هست خواهد گذار / وزین پیچ و پیچ ایم قرار
بیا مطربا از خبر بر پنگ زن / وز آن پرده پیش کش هنگ زن
کز خوش وقت آن بی سر و پا / که نزد افسر شاه را پست پا
ز خود هر کز خالی رود جوی آب / سزا گر نهد پای بر روی آب
رهی هر که باشد بسیک رو گفت / درین قلزم از بهر جمع تاف
سکندر شنید ... اعلم راز / باقیم گیر خاموشد سر فراز
سپاسش ز خشکی بر آورد گرد / ز خشکی سوی تر آتشکده کرد
چو کشتی بخشکی رسید از خطر / ز دام و خلیت سوی بحر و بحر
سپه را بساحل که آرام داد / بتنها ز دریا بر دریا نهاد
قدم گرم شد آب بحر و زمین / نشد خاطر از بیم خوفش غمین
همه رفت بر آب بی ترس و بیم / بر آب نگه پا نبید بر روی
پس آب شد کو تا فتح مطلق / چو طغیان رسید از انقلابی تمام
قوی پیکری را دید بس با شکوه / ز روی سپه تنها در کار کوه
چو گفت کین کوه را نام چیست / ترا نزد ازین کوه آرام چیست
چه اندیشه از خاطر آوار او / که آهنش بینی در کرم کوه
بگفتا که زین راه و آفاق نام / زمین را کند کند کوه بی شام
از آن سپه تنها در کرد آرش / که چنبه ن از جای نکند از آرش
بهر بقعه در عالم آب و گلی / از این کوه یک رگ بود متصل
چو بر بقعه بنشیم گیرد عدد / از آن رگ بخیانم از آن رگ
بیک لحظه زیر و زبر سازمش / ز بنیاد هستی برانداز مش
چو خندان سخن را / کشاده بهم زبان خطاب
سوالات مشکل در انداختند / جوابات دشوار پرداختند
بلطف مقالات و حسن جواب / ز سانه نه بحجت بکه داد
سکندر بدو گفت کای سرفراز / که باشد بر و بیست در فیض باز
در آن راه بیستم ز اسلان / بمن زین ادا باز فیضی رسان
بگفتا که بنده ز اهل بیست / که در ارین و دنیا بود دستگیر
از آن پی بگنجی معانی برم / با صحاب خود از رسانی برم
بگفت ای سکندر ازین کار کاخ / که فرخش بی رست میدان فراخ
بچشم خرد ناخرد وقت باش / بحسن عمل عاقبت باش

واسپستان رسیدن سفرای بفرشته کوه قاف و طلب نصیحت از وی

جوهر ... / دو دست ... / خزان بهار شباب تو شب
... / ... / همه دست انجمن دو از و
... / ... / نهد پایه خرسی و در خرج
... / ... / درین کار که هر کجا گر دلی
... / ... / نه مقصود من باشد این جاه و فر
... / ... / ندارد درین جا چه در اختیار
... / ... / بر آید ز احسان او کام من
... / ... / ز نام ملک بگذر نام من

جوشب ار رسد یاد فردا مکن / بدل شکر پیدا و ارجا مکن
مخور غم که فردا چه پیش آیدم / ز دنیا و از دل پریشان آیدم
فرخوان سپهرم بر و دانی شاه / کز اسباب دولت فزونی شاه
چو زین علم بر کشد صبحدم / سپهر نگنجد شاه انجم حشم
گو بر من رسد شب بر سان کمان / بسوی اجهان تازیان بگذرد
ضرورت گذاری که شب می برد / چو شب می برد روزی آورد
شب و روز هر یک بقدر ادست / گرفتار تقدیر آنست کند رو
که از روز و گریه و سوز تو / بکن مر بدو ذوق تو آرزوست
که خواهی بجای است از کار دست / دگر شب چه آنست کند رو
بکار آنچه خواهی چه کند هم بخود / که امروز از گشت و فردا
مقامات ذو دس بیند هر شت / کنند شد نظر گاه اهل بهشت
چو دو صورت فعلهای جمیل / بسوی ریاض جنان شاه میل
باسباب گیتی کمن خوبی / که بسیار او دست رو در کی
بسا دی در و خم شکست / سفر پای چون شمع ازین زه چه
بر آن شمع ز نخل خوش نظم پیش / چو گلی از سیر خار شیشه کمن
بهر کس رجوب نرمی سپر / سفر پای چون شمع ازین زه چه
چو سبز لطفی در شیشه کمن / که نفته بر و قاصد تیز پای
خضب بر ز نقش زمین از بهر آب / کمن ارجه و نیکی گیتی شتاب
سفر پای بر جو تیه پیر دوی / که نفته بر و قاصد تیز پای
بسا کار کاو را نهایه صواب / و لیکن چو بر داری از ره حجاب
بلوح جبین از نشان علم / ز خط خطا چینی او را رقم

حکایت نصیحت غلام خاتون مرزبان مرو با یکدیگر

کجا مرزبان بود در مرو زه / ز نیکی خطا ای چه شیرین بود
آن آموختن غلام مرطوبی نزد و فا شرشدن بنشان

بسی در میان شور و غوغا گذشت / که بذوی کجا کرد ما گشت
بکین شد بدل مهر بر غلام / که بست از خصوص شام
دو طوبی بیک زنده از مرغ خانه / گزان گونه مرغان میلی نه
بتعلیم مرغ یکی زبان برگشت / بر از دی زبان نگشته یاد داد
کجا رانتر فتی چو زین مرزبان / که شد بر حاجب زن مرغ
دگر گفتی این راز نشست / دگر کشتی آن نه کار منست
چو مرغان بدین خو نخواهد شد / بر این نکته کشتن تو ناشد
بخلوتگه مرزبان بر سر شان / بجو بر خاص بر دشان

جز ...

... / ... / بعشرت سحر ... / بدان نغمه خوش غلام و شاه
ز نگار طریقی ز جهان لگا / در اشاهای آن گشت مهمان و گا
بهمان فوز نی جز بیاد نگرد / می آورد وی خود ناخاز کرد
جو شد گرمش از آتش می لگام / براتو دفت طبعش چو دیگ خام
بگفت آن او مرغ خوش ساز / دو دینار گر تقصیر پر از در
ز خلوت سر اسوی جای آورم / که از صد تشنگان جمع جان پرورم
جو رازی مقالات ایشان شنید / سر خلوت مذکر کرد پیشیه
بدو مرزبان بانگ حال تو هست / و زین خوش نوایان حال تو هست
تعلل بسی کرد و زان تا به جمع / ندا دش غلامی بخر دست جمع
جو شد مرزبان آگه از سر کار / بر آورد خیرت ز خاش مار
غلام سپه را سوی خویش خواند / و زان قصه بر وی سخن باز راند
بر آن جمله دم وی کو سی جدا / بگفت شنع و رو جانب ناخدا
که این غیر اسرار بود آن سرای / که بر تیر گیت این سر چه رای
منا پای تنهای گر کس چو / به بستان کی آویز شش گر چو
بدان سر ز دشش ز سر کی گلو / خان ترجم ز حالم بتاب
منه پا برون از ره عقل پیش / بپرس آنکه آزاد گرگ پیش
غلام ترا از زد حال / فتاد از من بی کنه از حال
نیسند نه از لم کام خویش / بگفتند در راه من دام خویش
کنون پست پر مرغ دانه / که فتاد از نشست بجام بوم
مرا این دو طوبی که جان خسته / ز دی جز فنا نو آموخته
درین خوفشان جز فنا نیست / جز این خوف خود هیچشان نیست
بدانه ز این خاص شوشیه / که در کار من ز دی افتاد
دل مرزبان زین سخن نرم شد / دگر بار او در مهر او گرم شد
بلب خیز شکرش نو ریخته / که بر وی تر تیغش خطایی نرفت
بپای لکته زان فرو ریخت / بآب زرین خرد تابع نوشت
که بهر او بگرد اسرای جهان / خوشند رابه از گنگ آورد
بیا سایه طوبی / که سازد بسکار را بر خود
بر چنب را سید زنگ آورد / بعشرت بان در زنگ آورد
بیا سطر با بر فنا گشت نو / ز کارش بگشت بگشت گرو
ز تو تر کشا دی که خواهد شاد / خارشدن علامات وفات بر اسپکند
نیا شد جز آن کار با کشاد
بهین داد دانند و داد سخن / و کمتوب نوشتن و کابسوی مادر
ز مشکل گشا شاه سپهر کهن

که از وضع نو که بیرون قوم / ز حال پیشه بیش زار قوم
که چون صبح اقبالش آید بشام / بگردد ترا دشمنه تیره فام
بجایی که گرگش مقدر بود / زمین آهن و آسمان زر بود
بود زیر پا آهنین بسترش / ببالای سر سایبان زرش
سکندر بود آمد از در برون / سپه را سوی روم شد رهنمون
همی رفت آورد دنیا در رکاب / چو هر کرا آنجا بیاسوده آب
همی رانده لشکر بکوه و دشت / بهر روز از کشوری سنگ پشت
بنوعی که آنجا بیشش گاه / بخرخانه از پیش آرامگاه
یکی روز در گرمگاه تموز / گرفته جهان ضرب و بیخ زنوز
بپشتی رسیده تشنه لب و خسته / چو خشتی چه از آنکه تا بنا
دو ایشان چو آسیب دیده گرگ / زبس گرمیش سنگ چون آبگرگ
بهر دمش از نعلها خون آب / نشان سم ها و پایان برآب
همه را که گرد ای آنجا کند / چو پرواز دمش سنجی بالا
چو باد زمین آتش نشان شد / چو ماهی شده ماه بریان کرد
اگر بر دم دشت بستی لیم / فرو رفتی چو سیماب سیم
سکندر از آن آشیبه تابناک / همیرانه از بر دان بسته صف
ز آسیب و از خواهش و از گرمی / تبین خونش از کری خورشید
ز بر جوشش بود از حشمت فرج / زر او دانش شد از مهر خوش
فرو ریختش بر سر زین زر / ز ماشور حاج چو جان تر
بسی کرد از رفع خون سیل سنگ / ولی خون نمیشد از آن تنگ
ز سیل چو بر دی شکست / بران سیل زخم زنان راست
برو تنگ شد خانه پشتند زن / شد از خانه دلیل سوی زمین
ز خاصان یکی سوی فرزند / بتیه بخش آورد از آن بیشه
ز بر جوشش چاه خوش شد خشک / ز زرین سپر سایبان خشک
ببالای پیشش زبر سپر / ز مانی فتاد از جهان بخر
چو بگشاد از آن پنجه ای چشم سوی / کبوشش ز دو گفت پیشانی
که نیست چاره ای کز دانا حکیم / چاره مرگ خواست گرم
جوان مرد آن نوبیش گاه شد / برو راه امید کوتاه شد
دبیری طلب کرد و شد حاضر / که بر لوح کافور ریز و حبر
نویسد کتابی سوی دارشش / تسلی ده و جان غم پرورش
چو مهر نوشتن و رنگ کرد / سر نامه را ساخت پیش طراز
بنام خداوند پیت و هنر / حکیم خرد بخش بر پرسند
از و حقی را رود و آوری / از و عشق را چاره بیچارگی
مر اسپند کاز بهر و صد هزیر / شناسنده کاز و صد هزیر

بسا شهریاران

بسا شهریاران و نقش شهان / که گردن تسخیر ملک جهان
ز زرین پای تخت و با گاه بخت / بتاریخ آفاقشان از رخت
یکی زان قبل بینه و پیشکسته / که اکنون بگرد ادب کرد خاست
سفر کرد و گرد جهان ساخته / ز فتح و ظفر یافت اقبال ها
بهر آورد و در بخت شاه / ابیل زد هر دار اشتهای رو
دو صد تحفه شوق از آن خوان / نثار رهاوی نوی با نوان
چو اوج دل دیده فیلقوس / فرو زنده کشور رود و رس
نمیکوم آن مهربان مادرست / که از مادری پیش پیش برست
از دیده ام کار خود از رواج / فرو گشته ام صاحب تاج
در ایفا گرفتم بتاریخ امر / ز دیدار او هیچ نگرفتم بهر
در ایفا که ختم بتول انام / ز ناز باغ او شاخ دیده بکام
همی بهر آب یم نرخ برد / پی رحمتم را بمحنت سپرد
ازین پیش یک سو و تیر چنین / ز کام همی آرزوی چنین
جهان دیده و مهمان دیده / بپایش ز خون بگر آب داد
چس از خاصه او و چون بنا / بآن میوه و مهمان شد بیگانه
ز ناگه بر آمد یکی باد سخت / هم آن میوه بر باد شد هم درخت
درخت نوم سن کاسلانه / جهان دیده و مهمان سن تمام
اگر من نه تا دم ز پای افتاد / قبای بقا هم بر او دوخت
چو از بیضه سیمرغ بر نوع بشر / که زاد از نه درین کشته دیده ور
که آخر بصد نامرادی غرور / ازین در رک پیلان بشاخ
چو از من بر آن قصه ناکر / بآن داد هر باز این خبر
وزین غم بسوزد دل عالم / شود در خوشان بیتم گریه
جهان بر نکت شناسی کند / نه چون سف کان ناسپاسی کند
قدم در طریق صبوری نهد / چو رنج را بنج دوری نهد
نگوشه چو خورد گریبان ز دی / نپوشد چو جامه بنیلوفری
اگر شد کند / نه چند زمین خوش کشتر شد
نه از پیچ گیسو پیشی کند / نه از زنان خان بیشتر دلی کند
نخالد بخاک سیه روی زرد / نخالد بخاک سیه روی زرد
دگر کس نیاید بنده بخشش / شود پیشه نه و چون گوه خویش
بکشش و چو شایان یکی خوان عام / بخوان سوی آن مرد و زن
طلبای نه پیش هر یک چنان / که پیدا بد از دست غیب نهان
وزان پس بر آن جمع مسکین نهد / ز سو کند بر سپه شان نهد
که گر پیش ازین نگشای سنج / نه مرگ خزینه کشیده ست رنج
نیارد برین طلبها ست آز / کند هیچ امید از نیها فراز

بیکی لقب

بیکی لقب بر خوانش از دست / سزد گر خورد دم ز خوان از قاق
که با طوطیان خوش اتفاق / دگر کس نشاید ز صاحب خرم
چو زاغ آغاز سیر انجام کار / چو زاغ خورد زیرک هوشیار
که در جلس تیه تنها خورد / همی بار جنگ نه زو طلب
کسی را که بنام گه زین بود / چی ایکه ان از جه تکین بود
تفاوت نه دارد ازین کس کسی / چو زین کوفته زنگی پیش و پس
چو آخر درین مهد پایه شود / ازین بند روز تفاوت صعود
گرانمایه جرم که پیشه بلی است / زیر مقامات نگاه و علیست
گرفتم گرانی سپید در سپه / بهر روز کلی جهد در سپه
چه حاصل ز آنم که جاه و بیست / ز جنگ اجل پیشه تنها نیست
نیم من فراوان نه شیر شکار / که ملک جهان بود بر من فشار
تنم را تپش بیش دارد و دوار / تو لی ال جان آرزو شد فراغ
خوش آن تر قضی و دیدم فراغ / چرا کرد فرو جرم زود
رخ آورد دم انیک تا چار / نهادم بر و دیده اشعار
بود کان زمین نامه و اشعار / ازین تیر کلکش بیکلش سر
بیک جای گیرم بهم مقام / برین ختم شد نام او بسر
چو نامه ز مصنوع بعنوان سر / چو منشور عرش بیان سر
بعنوانش ز خون نگاه / ز داغ جگر سوز هر شش نما
بپیسه و مقصود از نام بر / چه بر آن آنچه بقا کرد سر
بیا ساقی تا جی بر دو پی / کنیم از میان قاصد و نامه طی
به تبدیع بار از حقیقی حیات / کشیم بر بارگاه وصال
بیا مطربا کز صدای نفیر / به تبدیع بر خار صوت و صریر
ز نیم آتشی زن آتشکده / بسوزیم هم خار هم نامه را

داستان وصیت کردن اسکندر گرد آنچه پیش را

چه در وقت مرگ ز دیده از زندگی / رود در دو کارش بگرفتگی
بعد از فوت از تابوت بیرون گذارند / تا تقی اسپ وی بر همه کس ظاهر شود
اسکندر چو نامه بیارا شد / بخرنامه مرتفعت در نوشت
بخرنامه مرتفعت در نوشت / بنیران زبان نصیحت گذشت
بهر سینه گنجی وصیت نهاد / چو بر عاصفران گنج گوهر فشاند
ز نا عاصفران نیز خالی نماند / وصیت چنین کرد با خاصگان
که ای از جهالت تهی خاصگان / چو بر دانه ای چون من دل نهید
تن ناتوانم بخاکی نهید / که دیده بسپاسم بیرون از کفن
ز حالی نه آمد آرزوی نه تنید / بهر خرد و بوم این منادی نهید

کرایت

بساشهریاران و نقش شهان / که گردن تسخیر ملک جهان
ز زرین پای تخت و با گاه بخت / بتاریخ آفاقشان از رخت
یکی زان قبل بینه و پیشکسته / که اکنون بگرد ادب کرد خاست
سفر کرد و گرد جهان ساخته / ز فتح و ظفر یافت اقبال ها
بهر آورد و در بخت شاه / ابیل زد هر دار اشتهای رو
دو صد تحفه شوق از آن خوان / نثار رهاوی نوی با نوان
چو اوج دل دیده فیلقوس / فرو زنده کشور رود و رس
نمیکوم آن مهربان مادرست / که از مادری پیش پیش برست
از دیده ام کار خود از رواج / فرو گشته ام صاحب تاج
در ایفا گرفتم بتاریخ امر / ز دیدار او هیچ نگرفتم بهر
در ایفا که ختم بتول انام / ز ناز باغ او شاخ دیده بکام
همی بهر آب یم نرخ برد / پی رحمتم را بمحنت سپرد
ازین پیش یک سو و تیر چنین / ز کام همی آرزوی چنین
جهان دیده و مهمان دیده / بپایش ز خون بگر آب داد
چس از خاصه او و چون بنا / بآن میوه و مهمان شد بیگانه
ز ناگه بر آمد یکی باد سخت / هم آن میوه بر باد شد هم درخت
درخت نوم سن کاسلانه / جهان دیده و مهمان سن تمام
اگر من نه تا دم ز پای افتاد / قبای بقا هم بر او دوخت
چو از بیضه سیمرغ بر نوع بشر / که زاد از نه درین کشته دیده ور
که آخر بصد نامرادی غرور / ازین در رک پیلان بشاخ
چو از من بر آن قصه ناکر / بآن داد هر باز این خبر
وزین غم بسوزد دل عالم / شود در خوشان بیتم گریه
جهان بر نکت شناسی کند / نه چون سف کان ناسپاسی کند
قدم در طریق صبوری نهد / چو رنج را بنج دوری نهد
نگوشه چو خورد گریبان ز دی / نپوشد چو جامه بنیلوفری
اگر شد کند / نه چند زمین خوش کشتر شد
نه از پیچ گیسو پیشی کند / نه از زنان خان بیشتر دلی کند
نخالد بخاک سیه روی زرد / نخالد بخاک سیه روی زرد
دگر کس نیاید بنده بخشش / شود پیشه نه و چون گوه خویش
بکشش و چو شایان یکی خوان عام / بخوان سوی آن مرد و زن
طلبای نه پیش هر یک چنان / که پیدا بد از دست غیب نهان
وزان پس بر آن جمع مسکین نهد / ز سو کند بر سپه شان نهد
که گر پیش ازین نگشای سنج / نه مرگ خزینه کشیده ست رنج
نیارد برین طلبها ست آز / کند هیچ امید از نیها فراز

حکایت آن حکیم با زن گفت آنچه نفقه تو دهی بهر تو آنست و آنچه برای خود بکند اشتی نصیب دیگران

کرین است وصیت کز تو ذات / ربود از سر تاجداران کلاه
کلید کرم بود در مشت او / نیکین خلافت از انگشت او
ز شیر خلافت چه یافت / قوی بازو از زیر بی خوشه تافت
ز حشمت زبر دست سر بود / چو اسپ تهماش پیش اسپ بود
ز نقد که سیب و شیشه نشیند / ز عالم کز حلت ایک تهی
چو بر عرش بگفت نیست چو آه / بر اسکان روی این مطرح
تو هم گیر ازین دست بی خوشه / برین است بیکبار از بی تنه
بکار جهان بنده و ان کار چه / برین شغل خر مند گو چه
چو زاد تر ما در امرزاد / یخ دست خایست خرمنی
ازین وار طبع چون پای چرخ نهی / بود زاد را تو دست تهی
مکن بر جهان دست خود را گرو / بچیزی که گوئید بگذار رو
چه مرد بود ادی کز آن نیست / که از خویشتن بنده کشت
بود آن تو مرد و ادای زدست / که او چه نه دست چو آنچه
ترا کز خزن زر و گوهر است / نه آن تو آن کسی دیگر است
شنیدم که از زاهد حکیم / بهر پیش از مرگ جان حکیم
بزن داد روزی یکی کیسه سیم / و زان کیسه کرد ش سوال
پس از چند روزش بپرسید حال / بچه بر بست تا آن بیسم
چو آمد چو زر کرد آن را دو نیم / یکی صرف کرد آن بهر نیز بجا
یکی کرد ش صرف از بهر خویش / حکیم آن حکایت چو از شفت
بگفت ای خداوند ابر تهنیت / بود بهر رات آمد کرد ختار
نه انگشت کز کنیه کرد حصار / بکنجینه نقدی که خزن بود
که آن بهر تست یاد کرد یکی / که آن بهر تست یاد کرد یکی
بیا ساقی یاد ام جام کن / بر نه ان لب سته انعام کن
بهر کس که یکچه ند / نخواهد چو جز آن جهان ناتمام
بیا مطربا پرده ساز نیک / بهنجی نیکو و کشاد نیک
بر کنجی آرند جز بر یکی خاص / که نیست آیین نیکان و سی
سکندر چو زد از وصیت نصیب / ز عالم نصیبش جهان بود و بس

داستان دانا حکیم کردن اسکندر و نه بر آن حکیمان

شد انفاس او و وصیت تمام / بلک گرفت فرمش زمام
برفت او و ما هم بخواهیم رفت / چه جای غم بود غم نخواهیم رفت
درین کاخ انگشت فانه کسی / رود حاجت کرد بانه بسی
ستانی بر از عمر جاوید نیست / ولی آن ازین عالم امید نیست

دو وزیر که تر جا دبیر یافت / که زنده از دو روی امیر یافت
بو اسپهبدان بی سکندر شدند / بدو زو بو تنها بی سر شدند
ستاند و در چشم جان گرد جای / چو تنهای سر رفته از خون و خاک
دگر آنچه آهن نام کنند / که بر دور اشیان عام کنند
ز جا گر بود وان زمین می نمود / بجم کواکب چو چرخ کبود
صدا غایر از خاک بر گذشت / ز آب سر شکان ز سر گذشت
ز بهر عادت دو دانا ملک / چو زاده و کشت از سما مملک
زمین علت او در هم نشست / در هیچ بر روی خورشید بست
چو دیده نه آهو گرانگشت آه / نیاورند بر درد و غم بست راه
ز آیین ایام جهان تافتند / بتیه پر تحیر بشتافتند
ز شکست کلاه بیش پشتند زین / ز خون و کان ساخته شد بخون
ز تابوت از کمالش ساختند / ز دیبای چین مغرش نواختند
چو مهد زرش گشت آرام جای / بزرگ سپه نعت سر کرد جای
بدانش حجاب از جهان برگرفت / بدانا کلیدان سخن در گرفت
که امروز و روز زبان اوست / درین قصه وقت سخن گوی هست
ز حکمت بسازید منشور را / کنید الهی موفقت نامه را
یکی گفت وقت است ای سوشیار / که گیرید از حال شاه اعتبار

تربه حکیم اول

بپیچم کلاهم بادا و جه کرد / سپهر گرانمایه بادا و کرد
فلک آتش دولت رو دادش / لباس بزرگی کشیده از برش
هر آن بخشی کز سر ای داشت / ز اقبال دولت بر او داشت
کنون روبسوی دیگر آورد / بیلی کاسر پیش پای آورد
سر آسانی کز مرا سپهر / نمود از ایام شاهیش بهر
کنون روی اقبال از وی نهفت / بتیغ فنش زمرد بشکست
از آن بخت بیدار از ضیع / گرفتست
دو گر کند در دامنش تنگ / بیین کو رفته دامن تنگ
بخون گر بگریند بر وی روا است / ولی کاین چو هر هر تنش خفته بود / بر و گریه زابر بهاران بود

تربه حکیم دوم

بگفت آن دگر کو جهان باغ / رسیده ز دوران برین تنگ فاغ
ولی ساده از نقش آن نقشها / کفی خالی از دور نقش چنین
نه در حقق خوش زنا خوش بود / نه در چشم آب زر آتش بود
چو بگشاید بر ما ایچ مستقیم / فتادیم مردم امید و بیم
نشستیم فارغ ز مقصود خویش / تهی خاطر از فکر بهبود خویش
بیابان غفلت نگر بی سپاه / بمقصود اصلی نبرد راه

درین

درین پرده یک عقل شیدا نیم / بهیچ از عمر روی بیتا نیم
بشب آنکه دارد چنین تنگ شیخ / دل ما ازین در رطل نگرفت
بروزی کزین در رطل بیرون / دل و دیده زین در چو خون
کی آنکس که رو نیکبختی نمود / کزین تخت منزل بتختی رود

تربه حکیم سیم

حکیمی که گفت کان کاسکا / چرا نشور ری در جهان داد فرا
زمین را که کشور بکشور گرفت / بتیغ ز نرخ و چون خور گرفت
جهان جهود و پادشاهی نداشت / ولی دولت او تباهی نداشت
ز ناگه بود ای سپهر تنگ / از وجنه قطره بگیره تنگ
نه در سپاه ایش نفقه خواب کرد / نه از قطره ایش تشنه آب کرد
چنان رفت کز وی اثر هم نماند / اثر خود بود بد خبر هم نماند

تربه حکیم چهارم

حکیم چهارم که کار گمان / بدین بیان منش زد که شاه جهان
بتر بی زان رو دیش تنگ بود / کریمان خشکی بر و تنگ بود
کنون کرد از آنجا سفر اختیار / بسوی دگر منزل تنگ تار
از آن جو هر جون رفت پر خون / درین تنگ منزل بسر خون
بدانا حکیم جو نوبت فتاد / زبان و بیگند بدیشان گشاد

تربه حکیم پنجم

ای بر اوج سر ای سنج / بسی جمع کرده بهم مال و گنج
دریغا که بیهوده شد رنج تو / نشد هرم رنج تو گنج تو
بکیفه سوی از گنج و دولت نماند / بگردن زان خود بات نماند
بپشت تو از گنج رنج گران / سبکبار راحت از آن کاروان
حکیم ششم جون سخن ساز کرد / سخن را بدین لهجه آغاز کرد

تربه حکیم ششم

که گیر اندرین شربتی زنده را / که ملک شود ملک پاینده را
فرو شد او در شد
بمرگ کسان مرگ از و بر نگشت / بتخم آمد سخن لب بگشود / که آرام بخش جهان شاه بود
ترا آرام نتوان دگر کام یافت / کز آرام بخشی شد آرام یافت
ز هشتم حزین نکته سر بر زند / که کس کو ملک سکندر نزد

تربه حکیم هشتم

سفر ناگزاو گر بر جهان / نگر کاو کس از رفیق شاه نشان
ولیکن بهر سو سفر ساز کرد / رو آن بر و از سپه باز کرد
جز این یک سفر کز سر دو رفت / نه بیت نبرد نگاه کار رفت

تربه حکیم نهم

تهم گفت هر کس که از دو کشاد / ثنا ای مسیح ز درین بر نگاه
بزرگی نهد کام بر کام او / بتلخی گشت بر جو جام او
جو آنسان که شربت داشت از دو کام / چاه سر کرد و کوک دیش بود کام

تربه حکیم دهم

دهم گفت هر محرمی سیم و زر / که اسکندر آورد با یکدگر
جو از زر و کی نیز بر وی گماشت / پس از مرگ کی تو بیت داشت
جو آمد بر نوبت قال یوقتل / داستان بردن تابوت اسکندر را بپیشگاه
و تعزیت گفتن حکما و دانشمندان
نقیبان نهادند مهد زرش / بر پشت هیونان که پیکر کش
هیونان با صوت بر کوه فر / وزان مهد کو نشان کو نزار / بر و زر سفید و شم سیاه / امیران لشکر ایشان راه
ز جور ز من آه بر داشتند / بسوی وطن راه بر داشتند / دو منزل یکی کرد و چه تا فتند / بتنهای آنان ز دی ساختند
شتابان بشب راه را در گذشت / نه از روز و کرد مند روز دی طلب / بسی زنده گانی از آن بخت / با تقیه خویش و نگذشته تو رخت
و سید این خبر در دیار کشش / رسانند بر اوج کرد و نشش / شدند از بصری در این بخش / سوگ از زان جا بر بیل نان
با سکندریه ارون ما دارش / که بودی ز نوع خور بر دیدش / جو بشنید این قصه سینه سوز / شد از شعله آتش دی فروز
ز رخ دل دیده از خون نشست / ز هر منزل هر سر در نشست / همی خواست آب جان بر دهد / گریبان تا بت تو آن بر دهد
کنند بجو شب همه هیچ رنگ / ز دست فلک سینه کو بیشک / بنا شد تاج تازه را / کند تازه از خون دل غازه را
بزخم طبا نیز در آن دوای / [illegible] / کند موی مشکین ز هر تا تا / کند مویه بر خویشتن زار زار
بینند از دو زنی حریر بیا / کند طوق کرد ز زنجیر بیا / ولی کرد دکتوب اسکندر را / در آن شیوه دانشمند نشد
بنصوص مکتوب کار کرد / بصبر و خرد طبع را یار کرد / بغز سود تا آنی آن ز روم / چه از شام و مصر و چه از روم
بر قند سپهبد شکر کش / بگردان نهادند مهد زرش / نهشتند و الها پر اندوه و رنج / در اسکندریه بجا کش جو گنج
جو از شغلی نقش بیرون فتند / حکیمان خوانده نهادند / ز گنج خود کو گوهر افشاندند / پس پرده با ماه دانش خواندند

جو در پرده

جو در پرده کز نهاد آن خطا / تعزیت گفتن حکیم اول / ز پیر دانشمند نیکو جواب
حکیم چنین جو شد پرداز / بر نیسان بر دو داد از پرده باز / که مطلع نور اسکندری / بلندش از تو پایه سر ای
اگر بیت گلبانا پاینده / دگر رفت بهر تا بنده با / نداد از کجو من بهر فرا بیت / جو سان راه آرام بخشایت
سکندر ترا بهر فرمود بیت / رست سوی آرام بخود است / جو در آن آن زنهای قهم / نگر ای ز خود دانش بیگانه
شد از کار و تو ول روشن ترا / جه حاجت بر خود آمدن ترا / درین محنت آباد ما مگر بر / تو بی بتر بن همه در آن
که در دو گذر ز فرزند پیش / نگشتی ز حکم خداوند خویش / ز جان تو نور تقدس مرد است / دلت خیمه در ملک بگرد است
بفرمود فرد ابود دیگر / تعزیت گفتن حکیم دوم / که سر کرد پند جهان خرد کل
جو خاطر شد آن پیر زنان شاد / نهاد آن دگر کلک بخش بیاد / که این با نوا کای بیش مسدوس / نیارد جو تو با کیکس بجای
سکندر کرت آفت آن گفت / خداوند دو کاهاد تا زه خلاف / تسلی کسی را جو تی شد بیا / که در حکم یزدان بود بیا
ز محنت فباری که بگذاد / جهان ایمن عیشش کر بیان داد / بیا پیش کر بنیش خاری نهد / ز شاخ رضا است آن گسلد
ولی بختی را که توفیق یافت / ز خوان بنا نفق تیغی شافت / قضا کر بود خنجر هم ز در / دم از بر دیار ای اسم زد
نه از تیر تقدیر آسا کشید / نه جز از تیر تقدیر / جو محتاج تعلیم اندر کار / بسر هر دانش سانند کان
باین دین و دانش که از دانش / تعزیت گفتن حکیم سیم / زبان را بشکر خدا بر گشای
حکیم آدم جون لب زد بحق / بیتی این شکر طوطی آسا گشت / که ای دلکش بلقیس فرش آر / دو مهر از آن خشم نیم و زرت
سلیمان که جو بر باد دارد / باقبال تو ملکش آباد باد / رسد با کمال این علام نو زکار / که بخشت الخ جه ایمن زیار
و زان بخت تر نا سپاسی بود / که پیر ان زیر دان شاکی / بآن دانش یار نا بیکیف / شود نیز فرد خطیب
جه زیر که جو دیر که بر زین نخست / کشد بر در صبر آرام فرست / ز تلخ از خنا کرد و آمد و شد / نه از فرد نامه در آنیا در

بخواهد آنکه از خوب او نشست / که بشنو ترا آگهی از نشست
ز افراط و تفریط خاطر تهی / روی دست بر موجب نیکی

تعزیت گفتن حکیم چهارم

حکی او برین سیرت مستقیم / حکی زاگاه تا کیستی سلیم
ازین گفت چون هم بشد خرم / جهارم چو زاغ نصیحت فروخت
نخست از زمانه گرد آغاز پند / که ای خود بند بخور اسپند
جهاز تو بدال تخم حسرت نهاد / برین کشت باز نه بار ثمر
سزان مضطرب کی طرق تو آن شد / باز بشش تو ای آن شد
درین تیز رو کشند باسکون / قدم کاه تر جنبش آمد سکون
ز جان مرجنبه درین پیش شست / بتسکین حرکش بود با نر
بدین دایره مرکز پا از نهد / چو دور شش با آخر رسد سر نهد
چو پرسید نخجیر زانی در شکار / ز اول بود جنبش آخر قرار
سپاه حق از دوان خداوند را / که گر ازین نکرست فرو استد را
که چندان در آغاز انجام چو پیش / بروی نهند از حکم آن خام خویش

تعزیت کشتن حکیم پنجم

شکیبی که انجام سر انجام است / حر و در آغاز آن خام است
حکیم جهارم چو گفت آن بگفت / زباغ دل خم ازین کل شکفت
که ای کلبن باغ شاخ شکفته / که نوست دامانت از گل شکفته
مگر گرد گل پست پیوند نیی / بیا تا دیت با خرمند نیی
کسی را که شد سیه دل زو بسی / ز قوت گل شاخ خشکش بسی
ز نهد حکیمان شود هر کرش / نهد عقل را تبلیغش پیش
ترا این چنین زیرده داد زور / بکام تو این طوز زان خوان
دلت روشن از نور الهام است / تمتع کشش از فیض انعام است
حکیمی چنین نکته در خفته / ز تسکین تو روی بر تافته
ز منظر تو چو طاق شود آفتاب / ز روان سکندر ز تو شاد و باب
بر روح خیان روحش آباد باد / بفرز و کیتیت باد اکنیل

عذر خواستن مادر اسکندر حکیم ششم

شنا ای جبین و ثنا ای خزین / جو آن در پس سیر عرش مقیم
شنید آنچه بشنید از حکیم / بر ایشان در مقدار باز کرد
بپرداد و روانی نو ساز کرد
که ای راز دان انشی فروز / کشاینده مشکلی سر کوه
بنای خود را اساس از نو نهاست / دل آخر دان حق شناس از نهاست
ز دیده اگر کرد خیره بروی من / شدیه از خواهم هم از من
بگفتیم عذر نکوه دلکشم / نشاندیه ز آب سخن آتشم

بگریستی

که چندین ایشان دل داشتم / ز دور نکات مشکلی داشتم
ز افشا پستان دست علم / بسر حد بیت آمد دلم
درین نیکلون کاخ بنیاد نا / جهان جلوه کرد نه و پنهان شما
جو پنهان بنا شد که دارد نگاه / برو کو ز راز فقاد و جاه

تعزیت نامه ارسطو بر اسکندر

جهان از شما طرح نو باز یافت / وزان نو جشن جهان تازه یافت
ارسطو که گهر سنج یو نانیان بود / جو گلشن کرم کز هلکت شکافت
سکندر از دولت نقد یافت
ز مرگ سکندر جو آگاه شد / دلش بهم نالو آه شد
پس از چندین نامه پرسش / نیام خدا نام از آن
ز خود نامه ای سیاه کرشت / سوی مادرش عذر نو نوشت
که بایستی از فرقا پاک روی / بخاک حریم تو جا کردمی
درین ماتم از دیده خون زار می / بتسکین از دولت نسوز نمی
ولی ضعف پیر است پای / نیارم که گیرد کام چندین پای
سکندر که سلطان آفاق بود / بسلطانی اندر جهان طاق بود
اگر جوانی کنان رست / خود هم که گرفت از دست
برغ پر از شر ساری نرفت / بکام سودان نخواهد گرفت
نه نه نادر ستان بگشت / نه از ناکسان زخم آسیب
بتیغ قضای خود و نه پاک / که بد شد روان از کمان حاک
بشاهی و فرمان ای جان پیر / بیخیر عهد خاک سلطان مرا
که رستست زین رزم تا دام / که جستست زین دام تا دام
درین دانه کیشغ دلیر نرست / که او زنده ماند هر عمر نرست
اگر مرد و اقبال پیر است / حاکر زنده و در نه سر است
نه نشست از و خفته در زیر خاک / و نه دانه آیند در جز نگاه
جو نامه بسینه رد گر دو نگر / که یکسر ازین حاله پیر دان نگر
که شد کی کمر بن سست / گذارش از آخر بر این سست
خوشا حال آن زیرک نیک سیر / که از مرگ غیرت جرت نیز
ز مرگ کسانش رسد زنده / کند زندگی حرمت در بندگی
پی راحت جان آگاه مرسیلی / مهیا کنه توشه را بر نوشی
خن خویش نیکی کن نا کسان / که بر گرد او نیک زن نیکان
بمه کارها را بنیروان کنار / که پیر و نان از تقدیر او کار
سکندر شاه سحر و زرانت / بتوفیق او جان آگاه نیم
ز عام از بهر بخشش برا / بفیروزی دنیک بخشش برا
نکوهم که بر دانش صبر کن / که بر نزد خود دانش صبر کن

بصیر در آید ترا نام نیک / جو هم بیست بر ابا نیکو
بکین دار ازین جرخ فیروز فام / پی نام نیکو بود والسلام

جواب نوشتن مادر اسکندر نامه ارسطو را

جو صورت فیض اسکندر بخا / کزو بود مجموعه صوف کو بحر
از آن کاغذی کز ارسطو رسید / یکی ادروی جبر جمله دید
زد ادروی او دوخ تیغ کرد / دو ای دل اجان چاره کرد
بلی شست تیغی بود آن بیکی / بوی از شفا خانه عیسوی
و زان پس یکی نامه دیگر کرد / سر نامه را جز آبیز کرد
بنام حکیمی که مرتیک دید / بحکم و بیت از ازل پاک دید
اگر بر دلش آگه گر دو بیت / سر آورده ادراک جز عقد بیت
بود حکمت از نهان در / بحکمت بود حکم از جهان
بحکم دعای آیند خلق و تو هر / بحر حکم او حکم او حکم کش
سکندر که بر چرخ گشت / نیارست از حکم او سر کشید
بفرمان او زیست بنده آنکه / جو فرمان مرگ آمد ش خوشنود
دلی کز تیش صبح کاهی نکرد / بآن دیده صبح جاری نکرد
جو اگر جو بر آن نشست آن غبار / شد آن سر و دیده اعتبار
بدیدم سر انجام کار جهت / که بر چیست آخر ز آن جهت
مرا زین مصیبت که آگاه کرد / صدا نور جان آگه رسید
دلم بود در صبر لیکن جو کوه / نجنبید زین ماتم پیوسته
بدان اسکان بود پیش آینه طرد / که از پیچ و خم دیده کوه را
کسی کز غم خود بود دل کزند / بجز گریه از ماتم دیگر بند
اگر مرگ را ساز کار کم / زان بگریه مرد از زاری کم
مرا خود چنین بود حالی کی / که آید خطی از تو جز شیم
بهر نقطه زو نکته ای پیست / بهر حرف از و صد فرح کرد
بجان دختر هوش مادر نشست / بر آن نامه آب آفت
اساس خود و دیده از آن تیکی / غم و تخت آن زود در دیده
حیات ابد بخش ملک تو باد / نظام ابد نظم سلک تو باد
جو آن نامه خود پیاله پیمانه / نم حسرت از چشم گریان فتح
و زان نامه پس یکی خط فشان / کم قصه کوته بنه زان دست
نه او زیست جاوید فی ذاتهم / بکین کار کم مر چاره
کهن هستی جاودانی بها / که این خاک گرد کار است بها
بیا ساقیا کاندر آن دست / زاده دست در دست جاه
جو آرد خم کسبر ال شیست / نگیرد کسی خبر جاه دست
بیا خواجه تا آنچنان سپهر / بیرم جون خرد ان تا بهر

که آنچه خدا

که آنچه خدا / بنا خوست این مشیته نوشته
ربا طیست کیتی دو در ساخت / اپیه فایت این رابط دو در و بساط کار
که آینده ادری بمنت زید و رونده از دی بحرت رود / پی رو در دان بگذر ساخت
یکی بر سد آن دگر بر رود / ولیکن نه آن بگذر بر رود
ازین رفتن و آمدن چار دست / دل کیست زین نزع کز هر دو
ربا طار جو باشد سر ابر رود / اقامت در و باشد از دور
جو کرد و سماع مقیم رباط / جو سان از دل کیست زین
رو زیرک آن اندیش بگیر / ز اول طریق وطن پیش گیر
که آرام نزد ای درین دیر خاک / عمارت مکن باغ و ایوان کاخ
کسانی که گشتند پیش از تا / بدیشان نگر طاق کرشته تاج
مگر که آمد ز ایوان آب که / نه در باغشان شاخ ماند نه برگ
برای نشیمن ای کاخ گزین / پی تختشان کشته بر آن
بر بیه لباس رفت کین / ازین باغ و ایوان نشان ماند
بود و در ازین پرده و باغ / از آنش و عرف از خرم آغ
گلی فی کزان کاخ آمد / نگر در بر آن جمله کاخ
خوش آن زیرکی کز این نزد باغ / کز نشیند شد بر گلی کاخ
نه سر کز نیکی دانه کز کشت / نه خشت نماد ستا کاخ
جو عمری که آید ز ما بازیر / بود جمله گرفته شاه سیر
ایم زین رفتن و آمدن / شد و در سر چرخ نیلوفر
بدیست از آغاز انجام کار / گزیدست بر کام ناکام را
درین مرحله بر نشیب و فراز / بجز خشم حسرت نکرد
مرا دوش زیر دامن جشم / بر احوال کیتی کشاده چشم
بیا تا بعبرت نظر کنیم / و زین کو جگر رو بدل کنیم
بر پیغم آغاز کار آم و کرد / جو نزد خیمه سپرون زمام کرد
جو شد نوبه و مهر نوشت / بکشتی که طوفان کرد کشت
کجا شد خلیل و کجا شد نمرود / که از مرگ شد بی نمک خوار او
جو شد حال یعقوب یوسف / کز و جز خیال نماند
ز مصر از بر و کوس تو بی نوا / که مصر از فرش جاه و زینی
سلیمان کجا رفت و کو تخت / جم و خاقان کجا رفت و کو تخت
کیم و عصا کو و آن طور نور / بفرعونیان از و کاشته بیخ
مسیحا که در مرد جان سیه / بر چین تا از آن مرد جان خرد
محمد که نور شید خاک بود / در آخر مقامش تج خاک بود
شنیدی سرانجام پیغمبران / بیا خود شو و فضله دیگر نه

بیت جامی